بسم‌الله الرحمن الرحیم[1]

حمد بیغایت آن فاطر حکیم را که آثار انوار صبح وجود[2] را از[3] قعر چاه ظلمت° آباد عدم برآورد، وثنای بینهایت آن[4] قادرعظیم را که به‌مقتضای جود[5]، شجرهٔ وجود[6] را به بثّ نفس رحمانی[7] دربرآورد[8]، بدیعی‌که به‌دستکاری قدرت° شکوفهٔ نوع انسان[9] را ازانواع اَغصان این[10] شجره برسرآورد، عزیزی‌که هویّت ذات او بواسطهٔ انوار شُموش صفات واسرار نجوم اسماء از[11] اکمل قلّهٔ قاف بشری سر برآورد، حکیمی که کمال حکمتش اعیان ثابته‌را موجودات عیانی گردانید، کریمی که سوابق کرمش طایران همم اهل عرفان را به‌اوج فلك اسرار و معانی رسانید، قدیری‌که ظهورذات خود[12] [را]، درمظاهر، پردهٔ جمال خودساخت، خبیری که درعین‌بطون°، [به] صنعت[13] مظاهر اعیان ظاهر پرداخت، عظیمی‌که غیرت جلالش جمال ذات خودرا به‌سطوات عظمت محتجب گردانید تا هر خسیس[14]° قصد[15] سُرادقات جناب کبریا نتواند[16]، قدیمی که نسیم عنایتش روایح لطایف اسرار قدم به مشام جان مشتاقان رسانید تا هر[17] انیس راه جز[18] به‌ملاطفات° آثار

۱ــ د: ربّ یسّر وتمّم بالخیر ــ بسم‌الله الرحمن الرحیم.

۲ــ آ: وجود از. ۳ــ س: درقعر.

٤ــ د: «آن‌قادر» افتاده است. ٥ــ آ: جودرا.

٦ــ س: وجود به‌بث. ۷ــ د: «دررحمانی» افتاده‌است. ۸ــ آ: برآورد.

۹ــ د: «انسان‌را» افتاده‌است. ۱۰ــ آ: ان. ۱۱ــ د، س: ازقله قاف.

۱۲ــ د، س: خودرا مظاهر. ۱۳ــ د، س: صفت. ۱٤ــ آ: خسیسی.

۱٥ــ د، س: آ، ب: قصد جناب. ۱٦ــ د، س: نتواند کرد.

۱۷ــ س: «هر» ندارد. ۱۸ــ د، س: خبر.

جمالش نداند ، منزّهی که سبحات انوار تنزیهش اَجنحهٔ طایران افهام[۱] واوهـام ذوی‌العقول[۲] سوخته ، مقدّسی که صولت[۳] کمال تقدیسش بصـایر کرّوبیان از ملاحظهٔ[٤] آثارِ لطایف جمالش بردوخته . وصلوات بی‌حدّ و درود بی‌عدّ بر[٥] مربّی شجرهٔ ایمان[٦] و آفتاب عالَم عرفان ، گنج حقایق اسرار ومعانی ، بدرفلك انـوار اخبار ربّانی ، سیّد انبیاء ، وامام اصفیاء ، محمّد مصطفی، وبراهل بیت او ــ که مکاشفان[۷] اسرار عالم حقیقت‌اند ــ وبر[۸] صحابهٔ کرام او، کـه عرفـای منـازل راه طریقت‌اند[۹] .

اما بعد ، چون مقـرّراست که امتیاز شرف و رتبت نوع انسان از[۱۰] انـواع دیگر حیوانات به‌واسطهٔ علم است ، واشرف علوم علم توحید است ــ که موضوع آن ذات حضرت‌الهیّت[۱۱] واسرار صفات ازلیّت است ، وحصول سعادت ابدی ممکن نیست مگر به‌اقتنای[۱۲] اسرارآن، وفوز به‌درجات سرمدی میسّر نمی‌گردد الا بـه اجتنای[۱۳] اثمارآن . وغواصی‌کردن درتیّارِ لُجّهٔ این دریای[۱٤] بیکران ، واستخراج جواهر حقایق ومعانی، ازقعراین‌دریای بی‌پایان ممکن نگشت ، مگر اعیان اولیـاء[۱۵] را ــ سلام‌الله علیهم اجمعین[۱٦] ــ که خلاصهٔ اهل عالم‌اند بعدازانبیاء علیهم‌السلام ــ : طایفه‌ای که سینه‌های[۱۷] ایشان مهبط انوار الهی است، و دل‌های ایشان مظهـر[۱۸]

۱ــ ب: افهام اولی‌العقول . ۲ــ د، س: آ: اولی‌العقول . ۳ــ آ: صورت اسرار .

٤ــ د: ملاحظهٔ لطایف . ٥ــ د، س: بیعد مربی . ٦ــ آ: اعیان .

۷ــ ب: مکاشفات . ۸ــ آ: تا ــ اما بعد ــ ندارد .

۹ــ ب: تا مقدمه ندارد . ۱۰ــ آ: ازدیگر .

۱۱ــ آ: الوهیت. د، س، و: الهیّه، ازلیّه . ۱۲ــ آ: به‌اقتباس انوار .

۱۳ــ د، س: باجتباء اسماء ــ آ: باختیار آثارآن .

۱٤ــ آ: بحر . ۱۵ــ آ: اعیان ثابتات تاثیرات انبیارا ــ علیهم‌السّلام ــ

۱٦ــ د، س: «اجمعین» ندارد . ۱۷ــ آ: سیمای . ۱۸ــ آ: مخزن .

اسرار ذات نامتناهیست[۱] ؛ ارواح[۲] ایشان مشاعل[۳] نیـران محبـّت ربانـی است ، اجسام[٤] زاکیهٔ ایشان مجامع کمالات آثار نفحات انفاس رحمانی[٥] است . خصوصـاً شیخ[٦] الواصل‌الکامل ، امام‌الموحـّدین ، قطب‌المحقـّقین ، مهبط[۷] انوارالقدسیـّه ، کاشف اسرارالالهیـّه[۸] ، محیی‌الحـّق والـّدین، محمدبن علـی[۹] بن‌العربی الحاتمـی الاندلسی ـ رضی‌الله عنه وارضاه ـ . وچون کتاب **فصوص‌الحکم** ، که خاتم مصنـّفات این بزرگ[۱۰] است، ازآنجمله است که تاکسی باکمال انقطاع وتوجه وتسلیم پیـش نیاید ، عرایس ابکار اسرار آن نقاب نگشاید وطلعت معانی[۱۱] وحقایق آن جمـال ننماید . وجمعی از محقـّقان این قوم ـ رحمهم‌الله ـ درشرح بیانِ مشکلاتِ این‌کتاب یدبیضا نمودند[۱۲] ، واین حصار محکم بنیان را به قـّـوت بازوی بیان بگشودند[۱۳] ، امـّا درمیدان بسط° عنانِ بیان فرو گذاشتند[۱٤] ، وتطویل بیان درشرح معضلات آن لازم داشتند ، وبعضی ازضعفای طلبه به‌سبب بسط کلام وقصور افهام، حقایق و رموز[۱٥] کتاب ـ که اصل مطلوب است ـ ضبط نتوانستند کرد . بدین سبب ، بجهت ایضاح مشکلات این‌کتاب ، درهرمحل[۱٦] که محتاج شرح[۱۷] بود کلمـه‌ای چند کـه خلاصهٔ آن مطـّولات بـود[۱۸] ، برسبیل ایجاز تحریر افتاد ، تا مفتاحی بود ابواب حقایق ومعانی آن‌را . وچون این طایفه مخصوص‌اند به اصطلاحـاتی[۱۹] واشاراتـی

۱ـ د، س: نامتناهی است . ۲ـ د، س، وارواح .

۳ـ د، س: مشاغل میزان محبـّت‌ربانیست . ٤ـ د، س: واجسام ایشان .

٥ـ د، س: رحمانیست . ٦ـ د، س: الشیخ‌الکامل‌الواصل .

۷ـ د، س: مهبط‌الانوارالقدسیه. ۸ـ د، س: الاسرارالالهیـّه .

۹ـ د، س: محمدبن علی‌بن ـ آ: علی‌الاعرابی . ۱۰ـ د، س: بزرگست .

۱۱ـ آ: معالی . ۱۲ـ د، س: نموده‌اند . ۱۳ـ د، س: بگشوده‌اند .

۱٤ـ و: گذاشتن . ۱٥ـ و: کتاب اصل‌که ـ آ: اصلی . ۱٦ـ آ: محلـّی محتاج بود .

۱۷ـ د، س: بشرح . ۱۸ـ آ: **است** .

۱۹ـ د، س: به‌اصطلاحات واشارات خاص .

خاصّه، واطّلاع برحقایق کلام این قوم موقوف است برمعرفت آن اصطلاحات و اشارات ، احتیاج افتاد به مقدمه و ذکر بعضی ازاصول آن اشارات .

واللهالموفّق والمعین

مقدمه

بدان ای عزیز[۱] که به‌زبان اهل کشف و تحقیق ، وجود را من حیث هو هو ، یعنی مطلق[۲] ، اعمّ ازآن‌که با تعقّل آن قیدی اعتبار[۳] کنند، هویّت غیب، خوانند و حق[٤] گویند وحقیقةالحقایق نامند ، وازاسماء مسمّی به‌اسم «الله» هم گردانند[٥] ، که «قل هوالله احد» ، واین وجود را ظهورات وبروزات[٦] است : گاه درکسوت قیود وگاه مجرّد ازصفات وقیود ؛ گاه[٧] ظهور آن درکسوت قیود[٨] ایجابی بود ، **که** «اللهالصّمد»، گاه درسلبی، که: «لَمْ یَلِدْ ولَمْ یُولَدْ»، وگاه‌مجرّد ازقیود، که «وَلَمْ یَکُنْ لَهُ کُفُواً اَحَدٌ». وچون[٩] مجرّد ازصفات‌زایده برذات اعتبارکنی، مقام آن‌را احدیّت و الهیّت خوانند و «عما» نیزگویند ؛ وچون ذات‌را با[١٠] صفات اصلیّه اعتبارکنی ، آن‌را حضرت[١١] واحدیّت گویند وآن‌حضرت را عالم جبروت نامند ؛ وچون ذات را با جمیع صفات اعتبار کنی ، آن‌حضرت را عالم ملکوت خوانند[١٢] . وصفات اگر متّصف[١٣] به‌لطف و رحمت بود ، صفات جمالی[١٤] خوانند ؛ واگر متّصف به‌قهر بود ، جلالی[١٥] دانند ؛ واگر صفات واسماء را با جمیع مظاهر

۱ــ آ: وفقك‌الله وایّانا نکشف‌الحقایق . ۲ــ آ: مطلقاً.

۳ــ د، س: اعتبارکنی. ٤ــ ب: حقیقةالحقایق نامند .

٥ــ آ: الله گردانند ــ س: گرایند . ٦ــ آ: بروزات درکسوت قیود . ۷ــ ب: گاه درکسوت قید .

۸ــ د، س: قید . ۹ــ د، س: چون. ۱۰ــ آ: با جمیع صفات.

۱۱ــ آ: عالم ملکوت گویند . ۱۲ــ د، س: گویند . ۱۳ــ د: متصل .

١٤ــ آ، س: جمال ــ ب: وعمی نیزگویند .

١٥ــ د: جلالی خوانند . س: جلال دانند . ب آ: جلال دانند .

خَلْقیّه اعتبار[١] کنی، آن‌را مقام فرق وکثرت خوانند، واین‌را[٢] عالم مُلْك وشهادت گویند؛ واگر مَظاهِر خَلْقیّه‌را در ذات مستهلك یابی[٣]، آن‌را مقام جمع دانند.

ای عزیز بدان که: نزد اهل کشف وتحقیق[٤]، وجود مطلق یکی بیش نیست، وآن وجود حق[٥] است، و وجود جمیع موجودات بدان حضرت منتهی می‌شود، و آن‌حضرت منتهای[٦] همه است؛ واین وجود را درهرعالمی ازعالم‌های[٧] مختلف ظهوریست وحضرات کلیّه پنج است، که آن‌را حضرات خمسه گویند[٨]، وهر حضرتی را از[٩] آن حضرات[٥] عالمی نامند[١٠]:

حضرت اول هویّت غیب مطلق[١١] است [که] آن‌را حقیقةالحقایق خوانند، وآن حضرت اشارت‌پذیر نیست، واز[١٢] آن حضرت به‌هیچ نوع عبارت[١٣] نتوان کرد، و عقول وافهام مخلوقات‌را به‌پیرامن سرادقات‌کبریای[١٤] آن راه نیست، بل[١٥] این‌مقدار به‌نور کشف محقّق گشته است که[١٦]: درین عالم حق تعالی از ذات خود به‌ذات خود تجلّی فرمود، وآن تجلّی[١٧] ازحضرت احدیّت بود نه ازامری خارج یا فیضی زاید برذات خود. وبدان[١٨] تجلّی، درخود، نفس رحمانی ظاهر کرد، که آن هیولای[١٩] کلیّه است، واین[٥] علمِ ذات است بذاته وهرچه دروست، واین[٢٠] طایفه این را تعیّنِ اول گویند، وجمیع‌اعیان ثابته درحضرت[٢١] این علم، به صورت عقل[٢٢]

١ــ ب: اعتبار آن‌را. ٢ــ د، س: وآن‌عالم‌را ــ ب: وآن‌را عالم. ٣ــ ب: یابی‌مقام جمع.

٤ــ د، س: شهود. ٥ــ آ: وجود حق است‌که وجودات‌بدان حضرت منتهی می‌شود.

٦ــ س: منتهی. ٧ــ ب: ازعوالم مختلفه. ٨ــ د، س: خوانند ــ آ: می‌خوانند.

٩ــ ب: پنج‌است‌که آن‌را وهر حضرتی‌را ازحضرات عالمی نامند. ١٠ــ آ: خوانند.

١١ــ ب: مطلقه. ١٢ــ ب: وآن. ١٣ــ آ: نتوان عبارت‌کرد.

١٤ــ د، س: کبریایی. ١٥ــ د، س، و: بلی ــ آ: بلکه.

١٦ــ س، آ: که حضرت صمدیّت‌ـعزاسمه. ١٧ــ ب: تجلی درحضرت احدیت‌بود.

١٨ــ ب: بدان تجلی ــ آ: وبدان وتجلی.

١٩ــ آ، س، و: هیولی ــ ب: هیولای کلیات وآن عالم ذاتست. ٢٠ــ ب: واین‌طایفه‌را.

٢١ــ س: درین حضرت. ٢٢ــ س: عقلی.

هویدا[۱] شد ؛ که «اول ما خلق‌الله‌العقل» وجملهٔ معلومات صورتِ این عقل آمد . وچون‌ذات[۲] باری‌را ـ جَلّ ذکرُه ـ به‌این[۳] معلومات نسبت‌دهی، جمله [٤] صفاتِ این ذات[٥] بود، و ذاتِ متعالیه را چون با هریکی ازین صفات[٦] نسبت اعتبار کنی، اسمی ازاسمای حق ظاهر گردد . واین[۷] ظهور درتنـزّل ازحضرت احدیّت به‌حضرت واحدیّت باشد ، که حضرت دوم است ، وآن‌راحضرت الهیّت نیز نامند[۸] ، واین عالم را جبروت گویند ، واین حضرت مبدأ[۹] کثرات وحضرت اسماء[۱۰] است . اول صفتی‌که درین حضرت ازبطون به‌ظهور پیوست، «علم[۱۱]» بود، یعنی جمیع اعیان درین حضرت ظاهر[۱۲] گشت، حضور[۱۳] علمی واسم علیمی[۱٤] ظاهر شد . پس اقتضای حکمت الهی را ـ جلّت عظمته ـ به‌ترجیح[۱٥] وجود اعیان ثابته برعدم، «ارادت[۱٦]» خوانند ، واسم[۱۷] مریدی اینجا مفهوم گشت . پس علم حق‌به‌استواء[۱۸] واستیلاء قرین شد ، برای[۱۹] ایجاد اعیان قبل‌الوجودالخارجی، اسم «قدیر» پیدا آمد . پس[۲۰] از مشاهدهٔ حق وجود اعیان[۲۱] ثابته را قبل‌الظّهور، اسم بصیری ظاهر[۲۲] شد . پس اطلاع حق برملتمسات اعیان به‌زبان استعداد که «مارا ازبهرهرچه مَظهر[۲۳] و مظهر آنیم به‌ظهور رسان»[۲٤] ، وقبول حق آن ملتمسات را «سمع» خوانند ؛ و

۱ــ آ: **پیدا شد** . ۲ــ س: ذات متعالیه . ۳ــ آ: بااین ــ ب: به‌آن.

٤ــ ب: جمله صفات ونسبت ــ اعتبارکنی. ٥ــ د: باشد، س: باشند .

٦ــ س: صفات ونسبت. د: نسبیّه. ۷ــ ب: وبدایت این ظهور... ۸ــ د، س: خوانند .

۹ــ ب: مبدأ کثرت اسماست. ۱۰ــ د، س: اسماست. ۱۱ــ س: عالم بود .

۱۲ــ د، س: حاضرشد . ۱۳ــ آ: حضوری. ۱٤ــ د، س: علمی.

۱٥ــ ب: ترجیح وجود . ۱٦ــ آ: اراده.

۱۷ــ ب: واسمی مریدی دراینجا مفهوم گشت ــ د، س: ازین‌جا . ۱۸ــ د، س: باستعلا.

۱۹ــ د، س: قرین شد؛ ایجاد واعیان را برحال عدم واین صفت را قدرت گفتند واسم قدیری هویداشد ــ ب: برای ایجاد اعیان‌درارحال عدم ــ آ: برای ایجاد ...

۲۰ــ د، س: آ، ب: پس بواسطه. ۲۱ــ د، س: آ، ب: اعیان‌را قبل‌الوجودالخارجی.

۲۲ــ د، س: آ. ب: **پیدا آمد**. ۲۳ــ د، س: هرچه مظهرآنیم. ۲٤ــ آ: رسانید .

اسم[1] سمیعی اینجا[2] آشکارا شد . پس ارادت[3] حق به‌این[4] حال منضم گشت و متعلّق[5] بود اعیان شد ، کاف به‌نون پیوست ، تا به‌امر «کن» آن‌چیز «فیکون» شد[6] . این‌حال را «کلام» گفتند ؛ واسم متکلم درین محل[7] بظهور رسید[8] . وچون این[9] شش صفت[10] مترتّب برصفت[11] حیات‌است ، اسم «حیّ» مقدم اسماء آمد، وآخر[12] این اسماء «متکلّم» گشت . واین اسماء سبعه‌را ائمّهٔ اسماء خوانند ؛ واین اسماء را هم امامیست، وبعضی امام[13] ائمّه«حیّ» را دانند وبعضی «علم» را . وچون این اسماء به‌هیچ حال از ذات منفك نیست، اسامی[14] ذات شمرند، مگر متکلّم را که مقتضی اثنینیّت است[15] میان‌مُخاطِب ومُخاطَب، وشمول برجمیع[16] معانی دارد : ازامر ونهی واخبار وغیرذلك،بعضی از اسماء صفات‌شمرند . پس هرچند که کثرت افزاید، تنزّل افزاید، وهر تنزّلی[17] را فراخورآن عالمی باید، که وجود درآن عالم به تعیّنی[18] دیگر ظهور کند، وخود[19] را به‌خود نماید . پس‌ازحضرت واحدیّت والهیّت، که عالم[20] آن جبروت بود، تنزّل فرمود به‌حضرت لوح‌المحفوظی، که نفس ناطقه وعالم امر عبارت ازآنست[21]، وعالم اورا[22] عالم ملکوت خوانند . واین نفس ناطقه را چون نیك بنگری همان عقلست[23] که به[24] اعتبار ادراك کلیّات وتجرّدی که داشت

۱ــ ب: که اسم سمیعی. ۲ــ د: آنجا. ۳ــ ب: ارادت به‌این‌حال.
٤ــ د، س: آ: با این. ٥ــ ب: ومتعلق به‌صور واعیان شدـآ: متعلق داعیان شد .
٦ــ ب: گشت. ۷ــ س، آ، ب: حال. ۸ــ ب: آمد .
۹ــ د، س، آ، ب: به‌این . ۱۰ــ د، س، آ، ب: صفت مذکور.
۱۱ــ آ: بصفت حیواتست. د، س: حیاتست. ب: حیوة هست. ۱۲ــ س: آخرین.
۱۳ــ س، آ: امام این ائمّه ... ۱٤ــ س: اسماء. آ: این اسماء رااسامی ذات شمرند متکلم را..
۱٥ــ آ: «است» ندارد. ۱٦ــ ب: معانی هرچند کثرت رافزاید تنزل را افزاید .
۱۷ــ ب: هرمربی‌را فراخور تنزل عالمی باشد، آ: وهرترقّی‌را ۱۸ــ د: تعیّن. آ: به‌تعیّن.
۱۹ــ ب: وخودرا بخود پس. د، س: درآن عالم مناسب آن... ۲۰ــ ب: که آن عالم. د: ندارد .
۲۱ــ د: اینست. ۲۲ــ آ: اورا ــ ب: عالم اورا ملکوت می‌گویند .
۲۳ــ د، س: عقل است. ب: عقـل‌است به‌اعتبار. ۲٤ــ آ: به‌اعتبار جزئیات وتعلقی‌که.

آن‌را عقل می‌خواندند[۱]، وبه‌اعتبار ادراك جزئیّات وتعلّقات[۲] که به‌اجرام سماوی دارد، آن‌را نفس می‌خوانند، تا، چنان شود که صور[۳] آن کلیّات عقلیّه[٤] متّصفه[٥] ظاهر گردد، و درهویّت نفس منطبعه به‌صور[٦] جزئیّات ظهور کند[۷]، وجزئیّات به‌آن کلیّات محفوظ گردد، وکلیّات درعالم شهادت به‌جزئیّات مضبوط ماند[۸]. ونفس[۹] جزئیّهٔ منطبعه را، چون مجرّد[۱۰] ازنفس ناطقه اعتبارکنی، آن‌را عالم مثال گویند، که در[۱۱] آن عالم، هرموجودی را ازموجودات‌مجرد[۱۲] وغیر مجرد، مثالی هست که به‌حواس باطن ادراك آن[۱۳] توان کرد، وکشف اربابِ کشوف درآن[۱٤] عالم است. و وجودحق[۱٥]را تنزّلی‌دیگراست[۱٦] ازعالم ملَکوت به‌عالم مُلك، که آن‌ظهورهویّتِ[۱۷] اوست، درمظاهر صور مختلفه، ابتدای[۱۸] آن ازعرش‌است وکرسی، واجسام عنصری وصور مرکبات ازمعادن ونبات وحیوان[۱۹] که انتهای عالم ملك است. پس[۲۰] وجود حق‌را ـ جلّت قدرته ـ تنزّلی دیگر است[۲۱] به‌عالم انسان[۲۲]، وآن آخر مراتب تنزّلات[۲۳] است. وازاین واضح‌تر نمی‌شاید[۲٤] گفت وغیرت[۲٥] حق کشف غِطا را نمی‌گذارد، واکابر طریقت ازین زیادت گفتن رخصت ندادند[۲٦].

۱ـ د، س: می‌خوانند. ۲ـ د، س: وتعلقّی‌که با اجرام. ۳ـ ب: صورت.

٤ـ د: عقلیه یعنی صوراسماء سبعه. آ، ب: عقلیه منطبعه ظاهرشود. ٥ـ س: متصف.

٦ـ د، س: به‌صورت. ۷ـ د، س: می‌کند. ۸ـ ب: یابد.

۹ـ د، س: نفوس. ۱۰ـ د، س: مجرد نفس.

۱۱ـ آ: درعالم. ۱۲ـ د، س: مجرده وغیرمجرده.

۱۳ـ د: آن‌را ادراك توان کرد ـ س: بتوان‌کرد. ب: ادراك او نتوان.

۱٤ـ د، ب: درین. آ: برآن‌عالمست. ۱٥ـ د: حق تعالی. س: حق‌عزاسمه ۱٦ـ د، س: هست.

۱۷ـ آ: هستی. ۱۸ـ د، س: که ابتدای. ب: ابتدا ازعرش وکرسی.

۱۹ـ ب: حیوانات. ۲۰ـ آ: آن وجود حق. ۲۱ـ س، آ، ب: هست.

۲۲ـ ب: انسانی. ۲۳ـ د، س: تنزلاتست. ۲٤ـ آ: نمی‌توان گفت.

۲٥ـ د: درغیرت. ۲٦ـ د، س، آ، ب: نداده‌اند.

پس‌ازاین مقدمه ترا روشن گشت[۱] که عوالم کلیّه وحضرات اصلیّه پنج است: اول[۲] غیب مطلق ، که آن عالم اعیان ثابته است؛ وبعدازآن عالم جبروت؛ و دیگر عالم ملکوت[۳]؛ ودیگر عالم ملك[٤] وعالم انسان کامل. وتنزّلات چهاراست: یکی عقل[٥] اول و مراتب آن‌عقول مجرده باشد؛ دیگر[٦] نفوس منطبعه ومراتب آن هیولای[۷] کلیّه است تا صوراجسام عنصریّه[۸]؛ دیگر صور مرکبّات ومراتب آن[۹] معادن است تا آخر حیوانات؛ دیگر صورانسانی[۱۰] که آخر تنزّلات[۱۱] است. چون این دانستی[۱۲] بدان‌که اهل توحید این جمله‌راکه گفته‌شد مظاهرِ هویّتِ وجودِ ذاتیّه‌می‌خوانند[۱۳] . امّا دربعضی ظهور اسماء غالب و دربعضی ظهور صفات[۱٤] غالب و دربعضی ظهور ذات[۱٥] غالب. وبرین[۱٦] معانی واقف نگردد ، مگرانسان کامل، که انسان ناقص نزد عارف درمرتبهٔ حیوان مانده است، بل‌که حیوان بر[۱۷] وی شرف دارد. زیرا که حیوان ونبات وجماد[۱۸] درتحت طاعت شیطان درنمی‌آیند، و[۱۹]انسان ناقص درمی‌آید.

امّا انسان[۲۰] کامل مظهر هویّت ذاتیّه است با جمیع اسماء وصفات، لاجرم خبر[۲۱] ازآن‌حال این‌آمدکه: «وما رَمَیْتَ إذْ رَمَیْتَ ولکنّ‌الله رمَی»، «انّ‌الّذین یُبایِعونَكَ إنما یُبایعونَ‌الله یدالله[۲۲] فوق ایدیهم فمن نکث فانّما یَنْکُثُ علی

۱ــ س: شد . ۲ــ آ: اول هویّت غیب مطلقست. د: «غیب» ندارد .

۳ــ آ: جبروت. ب: عالم ملك وعالم‌انسان.

٤ــ آ: ملکوت ودیگرعالم ملك وعالم‌انسان کامل ــ س: دیگرعالم انسان‌کامل.

٥ــ آ: «اول» ندارد . ٦ــ س: ودیگر... مراتب.

۷ــ د، س: ازهیولاء ــ وهیولی. ۸ــ آ: عنصری دیگرــ س: ودیگر.

۹ــ د، س، آ، ب: ازمعادن تا آخرحیوانات. ۱۰ــ آ: انسانــ د: درآخر.

۱۱ــ د، س، آ، ب: تنزلاتست. ۱۲ــ د، س، آ، ب: بدانستی. آ:این مقدمه دانستی.

۱۳ــ د، س: خوانند . آ: ذات می‌خوانند . ۱٤ــ د، س، ب: ذات.

۱٥ــ د، س: صفات. ۱٦ــ د: وبدین معنی .

۱۷ــ س، ب: برو. آ: ازحیوان‌کمتراست ازبرای آنکه . ۱۸ــ ب: جمادات.

۱۹ــ د، س: بقیه جمله را ندارد . ۲۰ــ ب: انسان مظهر هویّت.

۲۱ــ س، آ، ب: خبرازحال او. ۲۲ــ د، س، آ، ب: بقیه آیه راندارند .

نفسه ومن اوفی بما عاهد علیه‌الله فسیؤتیه اجراً عظیما.»، «لایزال[۱] یتقرّب العبد الّی بالنّوافل حتّی احبّه فإذا احببته کنت سمعه وبصره ولسانه ویده ورجله فبی یسمع[۲]»،«لودلی[۳] احد حبله لهبط علی‌الله.»؛ واین جمله ازآیات واحادیث وبسیاری دیگرمثل[٤] [این]، دلیل است این طایفه[٥] راکه همه ازوست وبدوست، بلکه خود، همه اوست. شعر:

ای آن‌که حدوث وقدمت اوست همه   سرمایهٔ شادی وغمت اوست همه
تو دیده نداری که به‌خود درنگری   ورنه زسرت تا به‌قدم اوست همه*

وبدان‌که سخنان شیخ ــ رضی‌الله عنه ــ درین کتاب، جمله مبنی برحضرات و تنزلات است. چنانچه[٦] ابتدای کتاب به‌حمدِ ذات و ذکرِ اکملِ صفات است.

متن[۷] قال[۸]: ــ رضی‌الله عنه[۹]ــ الحمد لله منزّل الحکم علی قلوب الکلم.

شرح اضافت حمد به‌اسم «الله» کرد تعلیماً عن‌الله فی‌کتابه. امّا حمد[۱۰] حق درمقام جمع الهی، ذات نامتناهی خودرا، برسه قسم است: قولی وفعلی وحالی.

امّا قولی چنانچ[۱۱] درکتب آسمانی تعریف[۱۲] نفس خود فرمود؛ وامّا فعلی

۱ــ د، س: لایزال‌العبد. آ: ناقص‌آورده. ۲ــ ب: فبی یسمع وبی یبصر وبی‌ینطق وبی یمشی.

۳ــ س: ادلی. ٤ــ د، س: مثل این دلیلست.

٥ــ آ: طایفه را هم ازوست. ب: که‌همه اوست وبروست بلکه وجود همه‌اوست.

* آ: تم‌الرسالة الشریفه والحمدلله رب‌العالمین والصلوة والسلام علی رسوله محمّد وآله اجمعین.
ب: والسلام علی من‌اتبع‌الهدی. تمت‌الرسالة ــ والحمدلله رب‌العالمین وصلی‌الله علی محمّد وآله

٦ــ د، س: چنانکه.

۷ــ دوکلمه «متن» و «شرح» که درسه نسخه درصفحات اول یا بصورت «قوله» درمتن عربی فصوص‌الحکم ویا اصلاً چیزی نیامده‌است. من این دوکلمه را ازنسخه «د» ازصفحهٔ ٤۸ به‌بعد آورده است برای یکدست شدن کتاب ازآغازمتن وشرح بکار می‌برم. رك مقدمه مصحّح.

۸ــ د: قال‌الشیخ. ۹ــ د: قدس‌الله سره. ۱۰ــ س: حمد در.

۱۱ــ د، س: چنانکه. ۱۲ــ س: تعریف آسمانی.

چنانچه[۱] کمالات جمالی وجلالی را ازغیب به‌شهادت[۲] وازباطن به‌ظاهر رسانید، وامّا حالی چنانچه[۳] خود به‌خود در ذات خود متجلّی شد به‌فیض اقدس[٤] اولی وظهور نور[٥] ازلی به‌مقتضای تجلیّات.

امّا حمد حق، ذات خودرا، درمقام تفصیل[٦]، که[۷] مظاهر عبارت ازآنست، هم برسه قسم است : قولی وفعلی وحالی .

امّا قولی حمدِ لسانِ انسانست[۸]، چنانچه درهرشریعت وملّت جاری برزبان[۹] انبیای ایشانست . وامّا[۱۰] فعلی، اتیان بندگان به‌اعمال بَدَنیست[۱۱] ازعبادات و طاعات. بدان‌که هرعضوی[۱۲] از اعضا را مشغول گردانند[۱۳] به‌عملی وعبادتی‌که به‌آن[۱٤] مخصوص است، به‌وجهی[۱٥] که در شریعت نبی آن قوم منصوص است. امّا حالی، اتصاف روح ودل بود به‌صفات کمالات علمیۀ وعملی وتخلّق به‌اخلاق‌الهی. پس درمقام جمع وتفصیل[۱٦] ، حامد ومحمود همه اوست که «الحمدلله» واین نوع حمد از زبانِ اربابِ حال[۱۷] بود .

امّا نزد علما لفظ «الحمد»، من حیث‌اللّغة، مفهوم آن تعظیم فاعل است، به‌جهت انعام[۱۸] واحسان، که از وی صادر گردد مطلقاً علی‌الانام؛ واز روی اصطلاح، تعریف محمود است به نعوت کمال . وحمد اخص است ازمدح[۱۹]، که اطلاق مدح بر عاقل وغیرعاقل به‌حسب محاسن صادره از[۲۰] وی کنند واعمّ ازشکر ، که شکر

۱ــ د، س: چنانکه. ۲ــ س: «شهادت» ندارد . ۳ــ د، س: چنانکه.
٤ــ س: اقدس اعلی اولی. ٥ــ س: نورانی. ٦ــ س :تفصیلی.
۷ــ د، س: «که» ندارد. ۸ــ د: «انسانست» ندارد. س: از«چنانچه ... ایشانست» ندارد.
۹ــ د: لسان. ۱۰ــ س: امّا . ۱۱ــ س: بدنی‌است.
۱۲ــ د: هرعضوی را ــ س: اعضاءمشغول. ۱۳ــ د: می‌گردانند .
۱٤ــ س: بدان. ۱٥ــ س: بروجهی‌که . ۱٦ــ س: «تفصیلی».
۱۷ــ س: احوال. ۱۸ــ د، س: احسان وانعام.
۱۹ــ د، س: ازمدح برعاقل وغیــرعاقل. ۲۰ــ د، س: که ازوی.

مخصوص است به‌تعظیم فاعل[۱]، به‌سبب آنچه ازنعم ومکارم اومتواصل شوند[۲] بـه مُـنْـعَـمٌ علیه، واهلِ تحقیق° نظرِ[۳] دقیق درین معنی دارند ومی‌گویند : که حامد در حالت حمد، مُـشاهِـد ذات[٤] است، ومادح‌درمدح[٥] مُـلاحِـظ صفات‌است[٦]، وشاکررا نظر برافعال مؤثّـرات[٧] است. پس ابتدا به‌حمدکردن[۸] صفت اهل کمالست. ازیـن جهت مصنّـف[۹]، حمدرا به‌اسم «الله» مخصوص گردانید، ازآن‌که «الله» به‌اعتباری اسم ذات[۱۰] است من حیث هی‌هی، وبه‌اعتباری اسم ذات[۱۱] است ازآن‌روی کـه محیط است به‌همهٔ اسماء وصفات. پس «الله» اشرف اسماء بود واشرف ثنا مرورا[۱۲] سزا بود .

وببايد دانست که درجات خلق درحمد ذات الهی متفاوت[۱۳] است تفـاوتـی عظیم. زیراکه تعریف هر معـرّف، وحمد[۱٤] هرحامد، ذات[۱٥] معروف ومحمود را، به حسب کمال ونقصان[۱٦] معرفت آن معـرِّف وحامد[۱۷] بـود به[۱۸]ذات وصفات محمود و معروف، وهرکه معرفت وی اقوی‌واکمل، حمدوی اتّم وافضل. پس به‌حقیقت، حمد محیط، اتّـم واشمل ازاکملِ خلق متصـوّر افتد.

قوله: «منزل‌الحکم»، اگر به‌فتح «نون» خوانی، مشتق ازتنزیل بود، واگر بـه سکون «نون» گویی‌مشتق از انزال بود. ومعنی تنزیل فروفرستادنی[۱۹] به‌تدریج بود،

۱ـ د، س: فاعل‌است. د: «بـه»ندارد. ۲ـ د، س: شود.

۳ـ د، س: نظری. ٤ـ د، س: ذاتست.

٥ـ س: درحالت درملاحظه صفات. ٦ـ د، س: صفاتست.

۷ـ د: مؤثراتست. س: مؤثرات. ۸ـ د، س: کردن درهرحال. ۹ـ د: منصف.

۱۰ـ د، س: ذاتست. ۱۱ـ س: ذاتیست، د: ذاتست.

۱۲ـ د، س: مراورا. س: «سزا»ندارد .

۱۳ـ د، س: متفاوت افتاده است. ۱٤ـ د، س: حمد حامد . ۱٥ـ د، معرف.

۱٦ـ د، س: نقصان آن. ۱۷ـ س: محمود ...

۱۸ـ د، س: «به‌ذات وصفات محمودومعروف» ندارد . ۱۹ـ د، س: فروفرستادنی.

وانزال[١] فرو فرستادن به‌یك دفعه. وحِکَم که به قلوب انبیاء مُنَزَّل شد، به‌سبیل[٢] تدریج بود. وگفت «علی قلوب‌الکلم»، وقلب مقام تفصیل علوم ومعارف است، که از روح[٣] به‌وی فایض می‌گردد[٤]. وازبرای آن «حکم» گفت وعلوم[٥] نگفت که، انبیاء مظاهر اسم «الحکم[٦]»اند، وحکمت، علم به‌حقایق اشیاست، چنانچه هست، وعمل به‌مقتضای آن. ازین سبب حکمت منقسم می‌گردد به‌علمی وعملی؛ وعلم، ادراك حقایق است و لوازم آن[٧]، ومعرفت ادراك حقایقست[٨] علی ما هی علیه .

پس حکمت که شامل علم وعمل بود، اتم وابلغ باشد ازعلم ومعرفت. وانبیاء را ازآن‌جهت «کلم[٩]» خواند که، موجودات همه کلمات[١٠] «الله»اند، همچنانکه به‌واسطهٔ نفس انسانی از راه گذرمخارج کلمات موجود می‌شود . حق ــ عزّ وعلا ــ چون ازمرتبهٔ احدیّت، که لاتعیّن است، تنزّل فرمود به‌مرتبهٔ واحدیّت، به‌واسطهٔ نفس رحمانی انبساط وجود جمیع موجودات فرمود؛ یا ازآن سبب‌که ایجاد هریك به‌واسطهٔ کلمهٔ «کن» فرمود[١١]. پس[١٢] اطلاق اسم سبب بود ومراد مُسبّب باشد .

متن باحدیّة‌الطریق الأَمَم .

شرح «با» در «احدیّت» سببیّت راست؛ یعنی[١٣] به‌سبب اتّحاد طریق راست[١٤] وهوالدّعوةُ الیَ الله. پس همه مستقیم بود، لکن مراد از «مستقیم» طریق خاص است؛ که آن‌عبارت[١٥]است ازکثرت طرق سالکان‌در وحدت طریق محمّدی[١٦]

١ــ س: ومعنی. د: «وانزال .. بـه‌سبیل تدریج بود» ندارد . ٢ــ س: برسبیل.
٣ــ د، س: ازحضرت روح. ٤ــ د، س: «و» ندارد . ٥ــ د: وعلوم ومعارف.
٦ــ س: الحکیم. ٧ــ د، س: آن معرفت وادراك. ٨ــ د، س: حقایق است.
٩ــ د، س: کلیم. ١٠ــ د، س: کلمات‌اند . ١١ــ د، س: فرموده .
١٢ــ د، س: اسم سبب بود مرادمسبّب بود . ١٣ــ د، س: یعنی سبب.
١٤ــ د، س: «راست» ندارد . ١٥ــ د، س: عبارتست. ١٦ــ د، س: محمّدی‌که .

«وَمَنْ يَبْتَغِ[1] غَيْرَ الْإِسْلامِ ديناً فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ»، و «انّ الدّين عِنْدَ اللهِ الْإِسْلام.»

متن مِنَ الْمَقامِ الأقْدَمِ وَإِنِ اخْتَلَفَتِ النِّحَلُ[2] وَالْمِلَلُ لِإخْتِلافِ الأُمَمِ.

شرح اَرادبِالْاَقْدَمِ حَضْرَةَ[3] الْاَحَدِيَّةِ. وَالنِّحَلُ[4]: اَلْمَذاهِب وَالْإِعْتِقاداتِ.

متن وَصَلَّى اللهُ عَلى مُمِدِّالْهِمَمِ، مِنْ خَزايِنِ الْجُودِ وَالْكَرَمِ، بِالْقيلِ الْاَقْوَمِ مُحَمَّدٍ وَعَلى آلِهِ وَسَلَّمَ.

شرح صلواتِ[5] ازحق رحمت[6] است، وازمَلَك استغفار وازمردم دعا. ولكن ازحق متفاوت گردد، به[7] حسب اشخاص: برعاصيان عفو بود، بر[8] مطيعان تحصيل درجات، بر[9] عارفان لقا وعلوم ومعارف، بر[10] محقّقان تعاقب تجليات اسماء و صفات براكمل دوام تجليات ذاتى. چون مشرب محمّدى اكمل مشارب بود، فيض تجلّى وى مخصوص اسم[11] جامع گشت، كه «إنّ الله وملائكته يُصَلُّونَ عَلَى النّبى» والف[12] ولام اگر استغراق را بود، كافر ومؤمن را شامل باشد[13]، واگر عهد را بود مخصوص به‌اهل كمال باشد. وهمّت توجّه قلب است، به جميع قواى[14] روحانى به[15] جانب جناب ربّانى به تحصيل كمال، واستمداد مردم همّت را ازانفاس كاملهٔ كُمّل، اين معنى دارد.

۱ــ د، س: يتّبع.
۲ــ د، س، و: الملل والنّحل.
۳ــ د، س: الحضرةالاحديّة.
٤ــ د، س: وبالنّحل.
۵ــ د، س: صلوة.
٦ــ د، س: رحمتست.
۷ــ د، س: وبحسب.
۸ــ د، س: وبر.
۹ــ د، س: وبر.
۱۰ــ وبر.
۱۱ــ د، س: به‌اسم.
۱۲ــ د، س: ولام.
۱۳ــ د، س: بود.
۱٤ــ و: قوى.
۱۵ــ د، س: به‌جناب ربانى.

امّا فرق میان جود وکرم، بدان‌که جود صفتی است ذاتی مرجواد را بی‌سابقهٔ سؤال واستحقاق؛ وکرم صفتی است کریم را، که مسبوق باشد به‌استحقاق وطلب؛ وسلام موجب سلامت است ازهرنقصی وعیبی.

متن اَمّا بَعْدُ : فَإنّی رَاَیْتُ رَسُولَ اللهِ ــ صَلَّیَ اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ ــ فِی مُبَشِّرَةٍ اُرِیتُها فِی الْعَشْرِ الْآخِرِ[1] مِنْ مُحَرَّمِ سَنَةَ سَبعَ وَعِشْرِینَ وَسِتَّمِائَةَ بِمَحْروسَةِ دِمَشْقَ، وَبِیَدِهِ ــ ص[2] ــ کِتابٌ، فَقالَ لی: هذا «کِتابُ فُصُوصِ الْحِکَمِ» خُذْهُ وَاخْرُجْ بِهِ إلَی النّاسِ یَنْتَفِعُونَ بِهِ.

شرح پس، شیخ درافشای اسرار این کتاب، به‌واسطهٔ این اشارت، مأمور بود. والا افشای این اسرار نفرمودی، که اولیا امنای «الله»اند، وبرایشان ستراحوال و کتمان اسرار لازم است. و «اُرِیتُها» به‌صیغهٔ مجهول بیان فرمود، تا اشارت بود برآنچه آن رؤیا مبرّا بوده[3] است ازاغراض نفسانی وخیالات شیطانی، ومُبَشِّرة صفت موصوفی[4] محذوف[5] است؛ یعنی: فی رؤیا[6] مبشرة.

متن فَقُلْتُ: السَّمْعَ وَالطّاعَةَ لِلّهِ وَلِرَسُولِهِ وَاُولِی الْاَمْرِ[7] مِنّا کَما اُمِرْنا.

شرح السّمع والطّاعة منصوب[8] است، زیراکه مفعول مطلق است وفعل از[9] وی محذوف. ای: سَمِعْتُ السَّمْعَ واطَعْتُ الطّاعَةَ. وعارف درطاعت[10] رسول واولی‌الامر ازآن جهت است که‌درهر مظهری مُشاهِدِ حق است. وجمعی ازحکما که

۱ــ د، س: الاخیر.
۲ــ و: «ص» ندارد و درــ عــ کامل آمده‌است.
۳ــ س: بود.
۴ــ د: موصوف.
۵ــ د، س: محذوفست.
۶ــ س: رؤیای مبشرة.
۷ــ د، س، و: لاولی‌الامر.
۸ــ د، س: منصوبست.
۹ــ س: ازو.
۱۰ــ د، س: دراطاعت.

تقلید رسول[۱] نکردند ازآن بود که توحید ذاتی وعرفان حقیقی نداشتند[۲]، وامر رسول[۳] را امرغیر[٤] می‌پنداشتند، وندانستند[٥] که آمر[٦] درمظهر تفصیلی همان[۷] در مظهر جمع است، که مَنْ یُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ اطاعَ اللهَ.

امّا نسبت این کتاب به‌فصوص آنست‌که: معنی «فص» نگین[۸] خاتم بود، و مراتب تنزّلات و مبدأ ومعاد، مظاهر وجود در[۹]وی است؛ پس مشبّه باشد به حلقهٔ[۱۰] خاتم[۱۱]؛ ودل انسان کامل بمثابهٔ نگین آن خاتم بود. چنانکه درآخراین فص فرمود که وفَصُّ کُلِّ حِکْمَةٍ الْکَلِمَةُ الَّتِی نُسِبَتْ[۱۲] إِلَیْها؛ ومراد از کلمه دل آن کامل است که آن فص به‌وی منسوب[۱۳] است.

متن فَحَقَّقْتُ الأُمْنِیَّةَ وأخْلَصْتُ النِّیَّةَ و جَرَّدْتُ الْقَصْدَ والْهِمَّةَ إلی إبْرازِ هذا الْکِتابِ کَما حَدَّهُ لی رسُولُ اللهِ ــ صَلَّی‌اللهُ عَلَیْهِ وسَلَّمَ ــ مِنْ غَیْرِ زِیادَةٍ[۱٤] ولانُقْصانٍ؛ وسَألْتُ اللهَ ــ تَعالی ــ أن یَجْعَلَنی فیهِ وفِی جَمیعِ أحْوالی مِنْ عِبادِهِ الَّذینَ لَیْسَ لِلشَّیْطانِ عَلَیْهِم سُلْطانٌ.

شرح [این[۱٥]] عبارت است ازالتجای عارفان[۱٦] به‌جناب صمدیّت، ازملاحظهٔ حظوظ درمقام عبودیّت[۱۷].

عَبَدْنا الْهَوی أیّامَ جَهْلٍ وإنَّنا
لَفِی غَمْرَةٍ مِنْ سُکْرِنا مِنْ شَرابِهِ

۱ــ د، س: رسل. ۲ــ س: ندانستند.
۳ــ د، س: رسول (صلّی‌الله علیه وسلّم). ٤ــ د: غیری.
٥ــ د، س: می‌ندانستند. ٦ــ د، س: امر. ۷ــ د، س: همان امر.
۸ــ د، س: نگین بود. ۹ــ د، س: دوریست. ۱۰ــ د: نگین خاتم.
۱۱ــ د، س: «ودل... خاتم‌بود» ندارد. ۱۲ــ ع: تنسب. س: نسب.
۱۳ــ س: منسوبست. ۱٤ــ و، س: من غیر زیادة ونقصان.
۱٥ــ و: ندارد. ۱٦ــ د: عرفا. س: اصل عرفان. ۱۷ــ د، س: عبودیّت، شعر

وعِشْنا زماناً نَعْبُدُ الْحَقَّ لِلْهَوی
مِنَ الْجَنَّةِ الأعلی وحُسْنِ ثَوابِهِ
فَلَمّا تَجَلّی نُورُهُ فِی قُلُوبِنا
عَبَدْنا رجاءً فیِ اللِّقاء وخِطابِهِ
فَمَرْجَعُ انواعِ الْعُبُودِیَّةِ الْهَوی
سِوی مَن[1] یَکُنْ عَبْداً لِعِزِّ جَنابِهِ
فَنَعْبُدُهُ[2] مِنْ غَیْرِ شَیءٍ مِنَ الْهَوی
ولا لِلنَّوی مِنْ نارِهِ و عِقابِهِ

متن وأنْ یَخُصَّنِی فِی جَمِیْعِ ما یَرْقُمُهُ بَنانی ویَنْطِقُ بِهِ لِسانی ویَنْطَوِی عَلَیْهِ جَنانِی.

شرح اشارت است به‌مراتب وجود: خطّی ونُطْقی وذهنی.

متن بِالإلْقاءِ السُّبُّوحِی والنَّفْثِ الرُّوحِی فِی الرُّوعِ النَّفْسِی بِالتَّأییدِ الإعْتِصامِی.

شرح نفث، ارسال نفس[3] است[4]؛ و روع: درلغت نفس[5]، ودراصطلاح قوم: روع آن رویست[6] ازنفس که به‌جهت دل[7] دارد، وآن‌را صدر خوانند. والقای[8] آن در خاطر بردوقسم است: رحمانی[9] وشیطانی، وهر یك[10] نیز بردوقسم است.

امّا رحمانی یا بی‌واسطه بود، که[11] عرفا آن‌را سرخوانند، یا بواسطه[12] ازحق به‌عقل کل وازعقل اول به‌ارواح قدسیّه وازیشان به‌نفوس‌منطبعه. و[13] شیطانی هم

۱ــ س: من لم یکن. د: تکن. ۲ــ د: ونعبده من غیر شوب. د: ویعبده. ق: ونعبده.
۳ــ س: نفث. ۴ــ د، س: است ازمخرج ثاء. ۵ــ د، س: نفس باشد.
۶ــ س: روزنیست. ۷ــ د، س: دل متوجه است.
۸ــ د، س: القاآت برخواطر بردوقسم است.
۹ــ د، س: شیطانی و رحمانی. ۱۰ــ د، س: وهریك بردوقسم‌است.
۱۱ــ س: «عرفا» ندارد. ۱۲ــ س: بواسطه بود. ۱۳ــ د: «و» ندارد.

بردوقسم بود[۱]: یا بی‌واسطه ازاسم مضلّ، که شیطان[۲] مظهرآنست وهیچ شیطنت بی‌مدد[۳] آن نمی‌تواند[٤] کرد که: مَنْ یَهْدِیِ‌الله فَلامُضِلَّ لَهُ وَمَنْ یُضْلِلْهُ فَلاهادِیَ لَهُ؛ یا بواسطهٔ نفس[٥]، وشیطان رجیم از وجود من حیث هوهو همان دارد که[٦] نبی‌رحیم داشت؛ واو[۷] مظهر[۸] مضل[۹] شد واین مظهر[۱۰] هادی آمد.

متن حتّی اکُونَ مُتَرْجِماً لامُتَحَکِّماً، لِیَتَحَقَّقَ مَنْ یَقِفُ[۱۱] عَلَیْهِ مِنْ اهْلِ اللهِ اصْحابِ الْقُلُوبِ[۱۲] انَّهُ مِنْ مَقامِ التَّقدِیسِ المُنَزَّهِ عَنِ الأغْراضِ النَّفْسِیَّةِ الَّتِی یَدْخُلُها التَّلْبِیسُ.

شرح مُتَحَکِّماً، ای: مُتَصَرِّفاً. وصاحب قلب کسی را گویند که، به انوار الوهیّت متحقّق گردد، ودراطوار ربوبیّت[۱۳] منقلب شود، وبه‌مقام جمع رسد وبازآید. وکمّل این‌را ولادتِ ثانیه خوانند[۱٤]، که: «لایَلِجُ مَلَکُوتَ السَّمٰواتِ[۱٥] مَنْ لَمْ یُولَدْ مَرَّتَیْنِ».

متن وارْجُو انْ یَکُونَ الْحَقُّ ـ تَعالی ـ لَمّا سَمِعَ دُعائی قَدْ أجابَ نِدائی؛ فَما اُلقِیَ إلاّ ما یُلْقِیَ الَیَّ، ولا انْزِلُ فِی هذا الْمَسطُورِ الاّ مایُنَزِّلُ بِهِ عَلَیَّ. ولَسْتُ بِنَبِیٍّ ولارَسُولٍ ولکِنِّی وارِثٌ ولآخرتی حارِثٌ.

شرح رد[۱٦] تهمت محجوبانست برقوله: «ولا أنزل فی هذا المسطور ألاّ ما

۱ـ د، س: است.
۲ـ س: «که شیطان... اسم مضل» ندارد.
۳ـ د، س: بی‌مدد اسم مضل.
٤ـ س: می‌تواند.
٥ـ د، س: نفس بود.
٦ـ س: که رحیم داشت.
۷ـ س: وآن.
۸ـ د: «مضل» ندارد.
۹ـ د، س: گشت.
۱۰ـ د، س: مظهراسم.
۱۱ـ س: وقف.
۱۲ـ س: الفتوی.
۱۳ـ د، س: متقلّب.
۱٤ـ س: گویند.
۱٥ـ د: السموات والارض.
۱٦ـ د: ولکنی وارث رد تهمت ...س: «... به‌علّی» ندارد.

ینزّل به علیّ» .

وراثت[۱] دونوع است : وراثت علم به‌احکام[۲]؛ و وراثت علم به‌الله[۳]. علمای ظاهر را ازظاهر نبوّت تشریعی به‌حکم وراثت[۰] نصیبی هست که شریعت به‌امت بیان کنند . وعلمای باطن را که اولیاءاند[۴]، ازباطن نبوّت به‌حکم وراثت هم نصیبی هست که[۵] اسرار الهی ومعانی[۶] غیبی با سالکان به‌وادی طاب درمیان نهند . حظّ علمای ظاهر تحصیل جنّات و درجات، مقصود علمای بالله، فناء فی‌الله وبقاء بالله.

متن فَمِنَ اللهِ فاسْمَعُوا و إلی‌اللهِ فَارْجِعُوا
فَإذا سَمِعْتُمْ ما أتَیْتُ بِهِ فَعُوا

شرح یُریدُ بِهِ أنّهُ ماکانَ مِنْ عِنْدِ رسُوْلِ الله فَهُوَمِنْ عِنْدِ اللهِ.

متن ثُمَّ بِالْفَهْمِ فَصِّلُوا[۷] مُجمَلَ‌الْقَولِ واجْمَعُوا
ثُمَّ مُنّوا بِهِ عَلَی طالِبِیهِ لاتَمْنَعُوا
هذِهِ الرَّحْمَةُ الَّتی وسِعَتکم فَوَسِّعُوا

و مِنَ‌اللهِ أرْجُوا أنْ أکون مِمَّنْ أیّدَ فَتَأیَّدَ ، و قُیِّدَ بِالشَّرْعِ الْمُطَهَّرِ الْمُحمَّدِیّ[۹]، فَتقیَّدَ وقَیَدَ، وحشَرنا فِی زُمْرَتِهِ کَما جَعلْنا مِنْ أمَّتِهِ . فَأوَّلُ ما ألْقاهُ الْمالِكُ عَلَی‌الْعَبْدِ مِنْ ذلِكَ :

۱ــ س: و وارثیت.
۲ــ د: باحکام‌الله.
۳ــ د: با الله .
۴ــ د: اولیاءالله.
۵ــ د، س: که بتایید آن.
۶ــ س: معانی**واردات** غیبی.
۷ــ د: وصلّوا.
۸ــ س: **فتایّد وقید** .
۹ــ س: «المطهر» ندارد . د، ع: المحمدی‌المطهر.

۱

فَصُّ حِکْمَةٍ إلهیّةٍ فی کلمةٍ آدمیّةٍ

بدان که : فصّ هر حکمتی که[1] درین کتاب گوید ، مراد ازآن یا[2] خلاصه و زبدهٔ آن علوم باشد، که روح آن نبی به‌آن مخصوص است؛ وآن حکمت ازحضرت اسمی از اسماء ، به حسب استعداد او، بر روح او فایض شده باشد ؛ یا خود مراد دل آن صاحب حکمت بود ، که آن علوم و معانی واسرار درو منتقش[3] گشته‌باشد. پس تقدیر کلام این باشد که : محلّ حکمت الهی آن دلیست ثابت درکلمهٔ آدمیّت[4]، و[5] تخصیص حکمت إلهیّه به‌کلمهٔ آدمیّت ازآن جهت بود که آدم[6] خلیفة‌الله است، وجامع جمیع مراتب.

متن لمّا شاءَ الحقُّ ـ تعالی ـ مِن حیثُ اسماؤه الحُسنی الّتی لا یَبلُغُها الإحْصاءُ أن یَری أعیانَها .

شرح ضمیر مؤنث در «لا یبلغها و اعیانها» عاید به‌اسماء[8] است، و مشیّت خواستن[9] بود ــ که منشأ آن ذات بود ــ به‌ایجاد معدومی یا اعدام موجودی؛ وارادت خواستیست به ایجاد معدوم فقط . و اختیار حق بر دیگر اسماء ازآن جهت‌کرد، تا محقّق‌گردد که منشأ[10] این طلب ذات[11] است به‌اسماء[12] وصفات، نه[13] اسماء وصفات. فحسب . والله نیز اگرچه اسم ذات‌است، امّا من‌حیث هی هی ، و درین ، مشیّت اگرچه مقتضی ذات[14] است، امّا لا من حیث هی هی ، بل من حیث محبّةالذاتیّة .

۱ـ س : درکتاب. ۲ـ د : «یا» ندارد. ۳ـ د : منقش. س : منقش.
٤ـ د، س، و : آدمیّه. ٥ـ د، س : درتخصیص. ٦ـ د، س : آن.
۷ـ د، س : «سبحانه» ندارد. ع : سبحانه. ۸ـ د، س : اسماست
۹ـ د، س : خواستی باشد. ۱۰ـ س: «که منشأ» ندارد. ۱۱ـ د، س : ذاتست.
۱۲ـ د : با اسماء. ۱۳ـ س : «نه اسماء وصفات» ندارد. ١٤ـ د، س : ذاتست.

و مشیّت را مقیّد[1] گرداند به اسماء حُسنی، و[2] اسماء را به «الّتی لایبلُغُها الإحصاء»؛ تا[3] بدانند که مراد اسماء کلیّه وجزئیّهٔ نا[4] متناهیست نه کلیّات متناهیه[5]، که آن نودونُه نامست[6].

متن وَ إن شِئتَ قُلتَ أن یَرَیٰ عَینَهُ، فی‌کونٍ جامعٍ یَحصُرُالأمْرَ [کُلَّه]، لِکَونهِ مُتَّصِفاً بالوجودِ، وَیَظهرُ بِهِ سِرَّهُ إلَیهِ :

شرح . مراد از اعیان یا اعیان ثابته‌است، وآن صُوَر حقایق اسمای الهیست[7]، که در حضرت علمیست[8]؛ یا خود نفس اسمای الهیست[9]، که ارباب ماهیات و اعیان خارجی‌اند ؛ یا خود اعیان خارجی مراد[10] است؛ یا خود دیدن عین مراد بود، که، همه یکیست[11]. چرا کــه جمیع حقایق ، در حضرت احــدیّت، عین ذات[12] است؛ و در واحدیّت، از وجهی عین و از وجهی غیر . و مفهوم این جمله آنست که : حق_تعالی_ به‌ذات خود، مشاهد ذات و صفات و افعال خود بود ، به‌حکم اولیّت وباطنیّت. پس خواست تا به‌حکم ظاهریّت و آخریّت مشاهدهٔ آن فرماید، در مظاهر؛ تا اول به‌آخر و ظاهر به باطن رسد. و مظهر[13] این جمله و مرآت آن انسان بود؛ که به‌جهت نسبت جمعیّت وجودی، استعداد این معنی داشت، که به‌وجود وی سِرّ حق، بر حقّ، ظاهرگردد، و غیب مطلق، در مشاهد[14] شهادت‌مطلقه_ عیان‌گردد. پس ایجاد وجودِ انسانی از برای این معانی فرمود، تا، آینهٔ جمال‌نمای باشد.

متن فَإنَّ رُؤیَةَالشَّئِ نَفسَهُ بنَفسِهِ ما هِیَ مِثلُ رؤیتهِ نَفْسَهُ

۱_ س : قید کرد. ۲_ د، س : «واسماء را ... الاحصاء». ندارد.
۳_ س : «تا ... الحسنی» ندارد. د : تا معلوم شود. ۴_ د، س: لا متناهیست.
۵_ س : متناهیه است. ۶_ د، س : نام است. ۷_ د: الهی‌است.
۸_ س : علمی یا خود. ۹_ د : الهی است. ۱۰_ س : مرادست.
۱۱_ س : یکی است. ۱۲_ د، س : ذاتست. ۱۳_س : مظهراین ومرآت.
۱۴_ د : مشاهده.

فی امرٍ آخرٍ یکونُ لَهُ کالمرآة ؛ فإنّهُ یظهَرُ[1] لهُ نفسُهُ فی صورةٍ یُعطیهاالمحلّ المنظورُ فیهِ مِمّا لم یکُن یظهَرُ لهُ مِن غیرِ وجودِ هذاالمحلّ ولا تجلّیهِ لَهُ .

شرح ضمیر «له» راجع به محلّ است. این جواب است ازسؤال مقدّر؛ گویی سایلی پرسید که : الله ـتعالیـ پیش از آفرینش عالم و آدم بصیر بود ، پس چگونه چیزی را که می‌دید، خواست تا ببیند؟ فرمود: که، دیدن چیزی نفس خود را به خود در خود، چنان نباشد که، دیدن نفس خود در چیزی دیگر، که، آن چیز مانند[2] آینه باشد اورا؛ وحقّاً که آینه را خاصیّتی است که ظاهر می‌گرداند مر بیننده[3] را نفس او ، چنانچه اوست. در صورتی که محل منظور"فیه"، که، آینه[4] است، نماینده آن صورت[5] است، چنانچه آن صورت[6] است، و آن صورت چنانچه آنست ظاهر نشدی[7]، اگر نه وجود آن محل منظور"فیه بودی؛ و نه حق و نه هیچ صورت نیز تجلّی کردی به آن محلّ ؛ و اگر کسی گوید بنابرین تقدیر لازم آید که استکمال حق به غیر بوده باشد؟ گو[8]: هم مرآت که مظهر ومجلی است، مطلقاً غیر نیست. وازاینجاگفت: «یکُونُ لَهُ کالمِرآةِ[9]» و نگفت : «یکُونُ لَهُ مِرآةٌ» . زیرا که مرآت نیز به خود وجودی متحقّق ندارد، بل‌که اصل جمیع تعیّنات وجود مطلق است.

متن وقَدکانَ الحقُّ ـسُبحانَهُ[10]ـ اوجَدَ العالَمَ کُلَّهُ وُجُودَ شبحٍ مُسَوّیً لا روحَ فیها[11]، فکانَ کمِرآةٍ غَیرِ مَجلُوَّةٍ. وَ مِنْ شَأنِ الحُکمِ الإلهِیِّ انّهُ ماسَوّی إلاّ[12] ولا بُدَّ أن یَقبلَ روحاً إلهیّاً عَبَّرَ عَنْهُ بِالنَّفخِ

۱ـ د: تظهر.
۲ـ د،س: مانند آن آینه.
۳ـ د: مر بینندهٔ نفس او.
٤ـ د،س: آینه.
٥و٦ـ د،س: صورتست.
۷ـ د: نشد.
۸ـ د، س: گوییم که.
۹ـ د،س: کمرآت.
۱۰ـ د، س، و: «سبحانه» ندارد.
۱۱ـ د، س، ح: فیه.
۱۲ـ ع: الا و یقبل .

فیه؛ وما هُوَ إلاّ حُصولُ الإستعدادِ مِنْ تِلكَ الصّورةِ المُسوّاةِ لِقبُولِ الفیضِ التّجلّی الدّائِمِ الّذی لَمْ یَزَلْ ولا یَزال. وما بَقِیَ إلاّ قابِلٌ، وَالقابِلُ لا یَکُونُ إلاّ[1] مِنْ فیضِهِ الأقْدَس[2].

شرح «وقد کان» به‌معنی حال‌است. فرمود که حق ـ جَلّ و عَلا[3] ـ اعیانِ ثابتهٔ عالم را به وجود عینی موجود گردانید: چون کالبدی که در وی هیچ روح نباشد. و سنّت الهی چنان رفته[4] که، هر[5] چیزی‌که به‌وجود موجودگشت، در وی قابلیّتِ روح الهی باشد، تا، حیات و کمال آن چیز به آن روح بود، و «نفخت فیه من‌روحی» عبارت از آن[6] روح‌است؛ و آن نفخ نیست مگر[7] بخشش از حق، آن[8] کالبد را به‌جهت قبول‌کردن فیض مقدس. که آن تجلّی‌دایمست[9] ازحضرت اسماء و صفات[10]. پس نفخ بخشش استعداد باشد موجودات را؛ و وجود جز قابلی نیست، و آن[11] نیز به خود موجود نیست، بل‌که به‌سبب فیض اقدس که از عین ذات حق[12] است موجود گشت.

متن فَالأمْرُ کُلُّه مِنهُ، إبتداؤهُ وَ إنتِهاؤهُ، «وإلَیه یَرجِعُ‌الأمْرُ کلُّه»، کَما إبتَدأَ مِنْهُ.

شرح جواب شرط مقدّراست. یعنی: «إذا کان‌القابِلُ وما یترتَّبَ عَلَیهِ فأیضاً من‌الحقّ فالأمر کلّه منه ابتداءه[13] وانتهاءه»؛ و مراد از امر مأموراست؛ یعنی آنچه به‌قول «کن» پیدا شد به‌حکم اولیّت، چنانچه مبدأ اوست، مرجع[14] ومعاد و

۱ــ و: «الا» ندارد.
۲ــ د، س، و: الاقدس والله اعلم.
۳ــ د: جل جلاله.
٤ــ س: رفته‌است.
۵ــ س: وجودنگرداند کالبدی‌الاآنکه...
٦ــ د،س: آنست.
۷ــ س: جز.
۸ــ د،س: که آن.
۹ــ د، س: دایمی‌است.
۱۰ــ س: صفات موجود گرداند.
۱۱ــ د، س: آن قابل نیز بخود قابل‌نیست.
۱۲ــ س: ذات خاست.
۱۳ــ د: منه. س: منه ابتداءه.
۱٤ــ س: ومرجع.

آخر هم اوست . و تکرار «الیه یرجع الأمر کلّه[۱]» برای آنست تا محمول گردانیم به[۲] تجلّیاتی که ازفیض اقدس[۳] لحظه به لحظه فایض می‌شود، به‌جهت تکمیل موجودات و ایجاد معدومات، و این سیر درعالم انسانی تمام شود،که[٤]، وی مجموع لطایف ملکوتی وکثایف ملکی است ؛ و در هر مرتبهٔ[٥] منصبغ شده به‌صبغی[٦]، و آثار آن در وی ظاهر و به او[۷] نصف دایرهٔ وجود[۸] تمام می‌گردد[۹]؛ و باز چون قطع مراتب آخریّت کند ، اقتضای بطون کند، تا، دور دایره تمام شود[۱۰]، و اول به‌آخر و ظاهر به‌باطن رساند؛ و هر صبغی که در مرتبهٔ نصف دایرهٔ[۱۱] اول گرفته‌است، در نصف دایرهٔ رجوع از آن منسلخ می‌گردد انسلاخی معنوی .

متن فَاقْتَضَى الأمرُ جِلاءَ مِرآةِ العالَمِ فکان آدمُ عَينَ جِلاءِ تِلكَ المِرآةِ و روحَ تِلكَ الصّورة .

شرح[۱۲]: سرّی که سرّ مقرّبان را نرسد

در نقطهٔ آتشکدهٔ سینهٔ ماست

متن وکانَتِ[۱۳] المَلائکَةُ مِن بَعضِ قُوَى تِلْكَ الصّورةِ الّتى هِیَ صورةُ العالَمِ المُعَبَّرُ عَنهُ فی إصطِلاحِ القَومِ «بِالإنسانِ الکَبیر» . فَکانَتِ المَلائکَةُ لَهُ کَالقُوی الرّوحانیّةِ والحِسیَّةِ الّتی هِیَ فِی النّشأةِ الإنسانیّةِ . و[١٤]کُلّ قُوّةٍ مِنها مَحجوبَةٌ بِنَفْسِها لا تَرى أفْضَلَ مِنْ ذاتِها.

۱ــ د، س: «کله» ندارد.
۲ــ س: «به» ندارد.
۳ــ د،س: مقدس.
٤ــ س: که او.
٥ــ د: مرتبه ظاهر.
٦ــ د: به‌صبغ.
۷ــ س: بدو.
۸ــ س: و چون.
۹ــ س: می‌شود.
۱۰ــ س: اول.
۱۱ــ د: نصف اول.
۱۲ــ د، س: نظم.
۱۳ــ د، س: فکانت.
١٤ــ ع: فکل.

شرح و[1] هريك ازين قواى روحانى، چه درنشأت انسانى، و چه در عالم‌جنانى[2]، به‌ذات خود محجوب[3]‌اند، كه، از خود فاضل‌تر چيزى نمى‌دانند.

متن و انّ[4] فيها، فيما تَزْعَمُ، الأهليّة لِكُلّ مَنصَبٍ عالٍ و مَنْزِلَةٍ رَفيعَةٍ عِندَالله، لِما عِنْدَها مِنَ‌الجَمعيّةِ الإلهيّة.

شرح اين جمله را سه اعتباراست: يا جملۀ ابتدائيّه بود و «انّ» در وى مكسور[5] بايد؛ يا حاليّه؛ ياعطف‌است بر «افضل من ذاتها»، و «أنّ» در وى مفتوح بايد، و ضمير در «فيها» و «لماعندها» به‌همه‌حال عايد به‌نشأت باشد؛ وفاعل «تزعم» هم ضميرى راجع به وى، و «ما» در «فيما تزعم» مصدريّه است. به‌تقدير[6] جملۀ ابتدائيه، مراد آن بود كه، حقّاً كه در نشأت انسانيت اهليت مناصب عاليه[7] ومراتب عليّه هست، چنانچه در زعم اوست كه نزد اوست جمعيّت الهى؛ و به‌تقدير جملۀ حاليّه چنين بود، كه، حال آنست كه درين نشأت انسانيّت اهليّت منصب رفيع هست چنانچه در زعم اوست بر آن‌چه دارد از جمعيت الهيّت؛ و به تقدير عطف چنان بود، كه هر قوّتى از قواى روحانى محجوب[8]‌اند به‌نفس خود، و نمى‌داند[9] كه در نشأت انسانى[10] اهليّت منصب[11] عالى هست. و در بعضى نسخ‌است كه: «و ان فيها فيما تزعم‌الأهليّة»؛ يعنى درين نشأت انسانى چيزى[12] است‌كه دعوى اهليّت و منصب[13] عالى مى‌كند.

متن مِمّا يَرجِعُ مِن ذلكَ إلَى‌الجَنابِ الإلهىّ، و إلى جانِبِ حَقيقَةِ الحَقايِقِ، و فِى‌النّشأةِ الحامِلَةِ لِهذهِ الأوصاف إلى ما تَقتَضيه[14] الطّبيعة

١ـ س: و فرمود كه هريك. ٢ـ د،س: در عالم كيانى. ٣ـ د،س: محجوبند.
٤ـ س: ولان. ٥ـ س: مكسوره. ٦ـ د،س: پس به‌تقدير.
٧ـ س: عاليه. ٨ـ د، س: محجوبند. ٩ـ د، س: نمى‌دانند.
١٠ـ د: انسان. ١١ـ د: منصبى. ١٢ـ د، س: چيزيست.
١٣ـ س: منصبى. ١٤ـ د، س: يقتضيه.

الكلّيّة[١] التي حصرت قوابل العالم كلّه اعلاه و اسفله.

شرح یعنی جمعیّتی‌که این انسان را حاصلست، از سه‌جهت‌است :

اول ازین‌جهت که راجع‌است به‌جناب[٢] الهی، که آن‌حضرت واحدیّت‌است، و هر موجودی را از آن حضرت نصیبی خاص‌است بی‌واسطه.

دوم ازآن‌جهت که، راجع[٣]است به‌حضرت امکانیّه[٤]، که جامع حقایق ممکنات است و فارقست میان ربوبیّت[٥] وعبودیّت، و این‌را حضرت جمع[٦] و وجود خوانند، و این[٧] مرتبهٔ انسان کامل‌است.

سیّوم ازآن‌جهت که راجع است به‌طبیعت کلیّه، که[٨]آن مبدأ فعل و انفعال[٩] و قابل جملهٔ تأثیرات اسمائیست. و مراد از «ما تقتضیه الطّبیعة الکلّیّة» استعداد خاص‌است که صاحب این جمعیّت را حاصلست[١١] و بدان حاضر[١٢] جمیع قوابل علوی و سفلی عالم‌است[١٣].

متن وهذا لا یعرفه عقل بطریق نظر فکری، بل هذا الفنّ من‌الإدراك لایكون إلاّ عن‌كشف إلهیّ منه یعرف ما اصل صور العالم القابلة لأرواحه.

شرح ضمیر «ارواح» عاید به‌عالمست، یعنی ازین[١٤] وجوه مذکور، و دانستن‌آن صور عالم قابل ارواح‌است، طوریست ورای طور[١٥]عقل، و این معنی را ادراك[١٦] باید از عین کشف الهی، نه کشف صوری و ملکی و جنّی و خاطری و ضمیری، تا، بدان

١ــ د: الکل. ٢ــ س: با جناب. ٣ــ س: راجع به‌حضرت.
٤ــ د: امکانیه. ٥ــ د: عبودیّت و ربوبیّت. ٦ــ س: حضرت وجود. د: جمع‌وجو
٧ــ د: آن. ٨ــ د: که مبدأ آن. ٩ــ د، س: انفعال‌است.
١٠ــ د، س: آن. ١١ــ د، س: حاصل‌است. ١٢ــ د، س: خاص.
١٣ــ س: راست. ١٤ــ د: این وجوه مذکوره. س: چون‌این وجوه.
١٥ــ د، س: طور. ١٦ــ د، س: ادراکی.

معلوم‌کند[۱]، که اصل صور عالم کــه قابل ارواحست[۲] چیست ؟ و ظاهر درین مظاهر کیست؟ امّا عقل حکم بر صدق وکذب شئ بعد[۳]از ترکیب مقدمات و ترتیب قیاسات تواند کرد؛ و اگر تعریف شئ کند، لابد اجزای آن شئ پیش[٤]ازآن تعریف باید، که او[٥] را معلوم باشد؛ اگرآن‌محدود مرکب بود[٦] و اگر بسیطی بود، یعنی فرد[۷]، و او[۸]را جزو نباشد، نه در عقل، و نه در خارج، تعریف ممکن نگردد، إلاّ به‌لوازم بیّــنه؛ وچون لوازم بیّــنه نباشد، حقایق مجهول بماند. و از ابوعلی نقلست، در حالت وفات، که گفته‌است: «یموت و لیس له حاصل سوی علمه انّــه ما علم». و هم او گفته‌است[۹]:

اعتِصام الوری بمَغفرتك عجزالواصفُون عَن صفتَك

تــب علیــنا و إنّنا بشر مــا عَــرفناك حــقّ معرفتك

اینجا بدانی که، جز به‌کشف الهی مشاهده نگردد[۱۰]، کــه ، ذات الهیست[۱۱] ـعــزّ شأنه ـ که به[۱۲]صور عالم ظاهر شده، و عالم مظهر آن حقیقت، گشته.

متن َفسُــمّيَ هذاالمَذکُورُ إنساناً وخَلیفةً؛ امّا انسانِیَّتُهُ فَلِعمُومِ نشأتِه وحصَرِه الحقایقَ کُلّها. وهولِلحَقِّ بمنزلَةِ إنسانالعَینِ منالعینِ الّذی بِهِ[۱۳] یَکُونُالنّظَرُ، و هُوَالمُعَبَّر عَنهُ بالبَصرِ فَلِهذا سُمِّیَ إنساناً؛ َفإنّهُ بِهِ یَنظُرُ[۱٤]الحَقّ إلَیالخَلقِ[۱٥] َفرَحِمَهُم.

شرح یعنی این کون جامع[۱٦]را انسان و خلیفه نام شد، از دو وجه[۱۷]:

یکی آنکه مرتبهٔ نشأت او مشتمل بود بر مراتب عالَم، و حصر جملهٔ حقایقِ

۱ـ س: کنند. ۲ـ د، س: ارواح است. ۳ـ س: بعد ترکیب.

٤ـ د، س: پیش از تعریف. ٥ـ د، س: اورا بایدکه. ٦ـ د، س: باشد و . . . باشد.

۷ـ د، فردی. ۸ـ د، س: که او را.

۹ـ س: گفته‌است. و هم اوراست: نظم. د: و هم اوراست که: رباعی. ۱۰ـ س: نتوان‌کرد.

۱۱ـ د: الهیه‌است. ۱۲ـ س: بصورت. ۱۳ـ ع: یکون به‌النظر.

۱٤ـ ع: ینظر. ۱٥ـ ع: الی خلقه فیرحمهم. ۱٦ـ س: جامعه.

۱۷ـ د، س: وجه‌است.

مفصّله او کرد، وجمیع اسماء ومظاهر روحانی وجسمانی در وی دیده شد. وازاین سبب است که با همه چیز درمظاهر انس می‌گیرد. امّا وجه دوم، حق ـ جلّ[۱] و علا ـ چون از ذات خود به‌ذات خود تجلّی فرمود، جمیع اسماء وصفات خود[۲] در ذات خود مشاهده کرد. خواست‌تا مجموع‌را درحقیقتی چون مرآت مشاهده فرماید، حقیقت محمّدی راکه انسان کامل بود، ایجاد[۳] کرد در[٤] حضرت علم خود، وبه‌نظر لطف در وی نگریست، وحقایق عالم را به‌طریق اجمال بدید؛ وباز درحضرت عین‌که عالم شهود[۵] است اورا وآنچه[٦] تبع وجود او[۷] بود ـ از[۸] حقایق عالم ـ وجودی مفصّل بخشید. پس جمله اعیان ثابته گشتند، و وجود محمّد ـ صلّی‌الله[۹] علیه وسلّم ـ عین‌اول بودکه «اول ما خلق‌الله نوری». اینجا[۱۰] بدانی‌که چرا انسان کامل همچو انسان عین آمد، که همه بدو دیده شد، واو سبب وجود همه گشت.

متن فَهُوَ الإنسانُ الحادِثُ الإزَلِیُّ والنَّشءُ[۱۱] الدّایِمُ الأبَدِیُّ وَالكَلِمَةُ الفاصِلَةُ الجامِعَةُ.

شرح امّا ازلیّت او به‌اعتبار وجود علمیست[۱۲] که ازلاً درذات حق‌بود، لیکن ازلیّت حق را صفتی سلبی است، که نفی اولیّت کند از وجود حق. یعنی وجود او را افتتاح ازعدم نیست، وازلیّت مراراوح را صفتی[۱۳] ایجابیست که فایده دوامِ وجودِ آن دهد به‌دوامِ حق. وامّا [کلمهٔ] «فاصله» به‌اعتبار آن‌که او را مراتب[۱٤] است درمرتبه‌ای به‌صفت یگانگی موصوف، و درمرتبه‌ای به‌سمت کثرت معروف. و امّا کلمهٔ «جامعه»، به‌اعتبار آنکه محیط[۱۵] است برجمیع حقایق علمی وعینی.

۱ـ د: جل جلاله. س: جلاله. ۲ـ د: خودرا. ۳ـ س: اوبه‌آن ایجاد کرد.
٤ـ س: ازحضرت. د: علمی. ۵ـ س: شهودست. د: شهودست وآنچه. ٦ـ س: فاتحه تبع.
۷ـ د، س: اوست. ۸ـ س: درحقایق. ۹ـ و: صلعم.
۱۰ـ س: ازاینجا بدانی‌که انسان. ۱۱ـ و: والنشاء. ۱۲ـ د، س: علمی است.
۱۳ـ د: صفتی‌است ایجابی. ۱٤ـ د: مراتبست. ۱۵ـ س: مشتمل.

متن فَتَمَّ[1] الْعالَمُ بِوجُودِهِ ؛ فهُوَ مِنَ الْعالَمِ كَفَصِّ الْخاتَمِ مِنَ الْخاتمِ الَّذی هُوَ محَلُّ النَّقْشِ والْعَلامةُ الَّتی[2] بِها يَخْتِمُ المَلِكُ عَلی خِزانَتِهِ. وسَمّاهُ خَلِيفَةً مِنْ اجْلِ هذا ؛

شرح یعنی چون این کون جامع که انسانست درخارج موجود گشت، عالم به وجود او تمام شد. وچون فصّ به‌اعتباری بعضی است ازخاتم، وبه‌اعتباری دیگر او را حالتیست[3] که بعدازفراغ ازعمل خاتم او را درآن ترکیب کنند، تا بدانند که خاتم بدان تمام شد که محلّ نقش است وملك بدان ختم خزانه‌های[4] خود می‌کند، همچنان انسان را دوحالتست[5] : یکی آن‌که جزوی ازعالم است، که عالم به‌او[6] تمام می‌شود، ومتمّم دایرهٔ وجود عینی اوست ؛ دیگر آن‌که او خود براسه[7] عالمیست، که محلّ نقوش‌اسمای الهی وحقایق‌کونیست، وبه‌این[8]سبب اورا خلافت‌مسلم‌است.

متن لأنّهُ ـ تعالی ـ الحافِظُ[9] بِهِ خَلْقَهُ كَما يَحْفِظ الْخَتمُ[10] الْخَزائنَ. فَمادامَ خَتْمُ الْمَلِكِ[11] عَلَيْها لايَجسُرُ احدٌ عَلی فتحِها إلا بإذنِهِ . فاسْتَخلَفَهُ فی حِفظِ الْعالَمِ . فلا يَزالُ الْعالَمُ مَحْفُوظاً مادامَ فِيْهِ هذا الإنْسانُ الكامِلُ . الاتَراهُ إذا زالَ وفُكَّ مِنْ خِزانَةِ الدُّنْيا لَمْ يَبْقَ[12] فِيها ما اخْتَزَنَهُ الْحَقُّ فيها وخَرَجَ ماكانَ فِيها والْتَحقَ بَعْضُهُ بِبَعضٍ ، وانْتَقلَ الامْرُ إلیَ الآخِرَةِ فكان[13] خَتْماً عَلی خِزانَةِ الآخِرَةِ خَتْماً ابَدِيّاً .

شرح ضمیردر «الاتراه»عاید است[14] به‌انسان کامل، ومراد از «التحاق» ،

۱ـ ع: قیام‌العالم.
۲ـ د، س: الّذی.
۳ـ س: حالی است.
۴ـ د، س، و: خزانهای.
۵ـ د، س: حال است.
۶ـ س: بدو.
۷ـ د، س: به‌سرّ.
۸ـ س: وبدون.
۹ـ د، س: الحافظ خلقه .
۱۰ـ س: الخاتم .
۱۱ـ ع: الملك .
۱۲ـ س: تبق.
۱۳ـ س: وکان.
۱۴ـ د، س: عایدست.

التحاق مراتب ظاهر وجود است به‌باطن، که اصل است. امّا دلیل بران‌که، انسان کامل، ختم خزانهٔ آخرت باشد، آنست که درحدیث آمده است[1] که: «القرآن[2] یُرْفَعُ إلی‌السماء»، و رفع قرآن ازآنست‌که: خُلق انسان کامل است، وهرجا که او بود، خلق با وی بود؛ چنانچه ازعایشه[3] پرسیدند، ازخُلق رسول‌الله — صلی‌الله‌علیه‌وسلم —، گفت: «کان خُلقه‌القرآن»؛ وامیرالمؤمنین[4] — علیه‌السلام — فرمود[5] «وَانْتَ الکتابُ المبینُ الّذی بِأحْرُفِهِ یَظْهَرُ الْمُظهَرُ[6]»؛ وشیخ درین معنی گفته[7] است:

أنا القُرآنُ والسبعُ المثانی — وَ رُوحُ الرّوحِ، لاروح‌الأدانی[8]
فُؤادی عِنْدَ مَشْهُودی مُقیمٌ — یُشاهِدُهُ، وعِنْدَکُم لِسانی.

و دلیل بران‌که ختم دنیا به‌مفارقت انسان کامل خواهد بود، آن[9] که رسول[10] فرمود که: لاتَقُومُ السّاعةُ وَ عَلَی وجهِ الارضِ مَنْ یَقُولُ: الله، الله.

متن فظَهر جَمیعُ ما فی‌الصُّورَةِ الإلهِیَّةِ مِنَ الأسْماءِ فی هذهِ النَّشْأةِ الإنْسانِیَّةِ فحازَتْ رُتْبَةَ الإحاطَةِ والْجَمعِ بِهذا الْوجُودِ، وبِهِ قامَتْ الْحُجَّةُ[11] لله — تعالی — عَلَی‌الْمَلائکَةِ.

شرح یعنی‌چون‌حق — عزّ[12] شأنه — انسان‌را ختم وخلیفه گردانید، پس[13] هرچه درصورت الهیّت بود از اسماء وصفات درین نشأت ظاهر شد، واین کمالات بالفعل در وی پدید آمد. پس به‌وجود عینی رتبت احاطت ومنزلت جمعیّت را جامع

۱— س: است.
۲— د، س: ان القرآن.
۳— س: عایشه رضی‌الله عنه.
۴— س: امیرالمومنین علی کرم‌الله وجهه.
۵— س: فرمود که:.
۶— د، س: المضمر.
۷— س: فرموده است.
۸— د، س: الاوانی.
۹— س: آنست‌که.
۱۰— د، س: رسول‌الله فرمود صلی‌الله علیه.
۱۱— د، س، و، ق: الحجة علی‌الملائکة. (البتــه حاشیه برمتن‌که ازعفیفی انتخاب شده‌است‌می‌چربد).
۱۲— س: جلّ وعلا.
۱۳— س: وهرچه.

شد. وبدین جمعیت ظهور او برملایکه حجّتی شد[۱] «یا آدم انْبِئْهُمْ بِأسمائهِمْ». ونزدِ علما، اطلاقِ اسم صورت به‌محسوسات حقیقت[۲] است وبه‌معقولات مجاز. امّا نزد این طایفه، چون عالم بِأسْرِه مظهر[۳] وصورت الهیست مفصّلاً، وانسان کامل مظهر وصورت الهیست مجملاً، پس اطلاق آن[٤] اینجا حقیقت بود[٥] وبرماسوی مجاز [که] «لاسوی عندهم».

متن فَتَحَفَّظْ فَقَدْ وَعظَكَ‌الله بِغَیْرِكَ؛ وَانْظُرْ مِنْ ایْنَ اتِیَ عَلی مَنْ اتِیَ عَلَیْهِ[٦].

شرح تأدیب‌سالکان‌راهست تا درحضرت[٧] مؤدّب وهشیار باشند، وسراز دریچهٔ[٨] انانیّت بیرون نکنند، وازاحوال ملایکه[٩] عبرت گیرند که[١٠] چون گفتند که «أتَجْعَلُ فِیْها مَنْ یُفْسِدُ فیها»، سزای[١١] تأدیب گشتند وگوشمال «إنّی أعْلَمُ ما لاتَعْلَمُونَ» یافتند[١٢].

متن فإنّ الملائکةَ لَمْ تَقِفْ مَعَ ما تَعْطِیهِ نَشْأةُ هذِهِ[١٣] الْخَلیفةِ، ولا وَقَفَتْ مَعَ ما تَقْتَضِیْهِ[١٤] حَضْرَةُ الْحقِّ مِنَ العِبادَةِ الذّاتیَّةِ.

شرح یعنی ملایکه‌ایستادگی‌ننمودند، تا نشأت خلیفه که انسان کامل است، آنچه مناسب حال ایشانست بدهد. و دیگر ایستادگی[١٥] ننمودند[١٦] به‌آنچه حضرت

۱ـ د، س: شدکه . ۲ـ س: حقیقی . ۳ـ س: مظهر صورت.

٤ـ د، س: این . ٥ـ د: بود نه مجاز . ٦ـ د، س: حضرت حق .

٧ـ س: علی من اتی‌انّما جاء ههنا بعلی (ع) لانه فی‌معرض‌التوبیخ والزجر کانه قال: وانظر من این هلك من هلك وانظر من این اتی علی من اتی.

٨ـ س: جیب. ٩ـ د: ملایك . ١٠ـ د، س: چون .

١١ـ د: سزوار . ١٢ـ و: «یافتند» ندارد . ١٣ـ ع: هذا الخلیفة .

١٤ـ د: یقتضیه . ١٥ـ د: استادگی . ١٦ـ س: بنمود .

حق ــ عزّشأنه[۱] ــ ازیشان طلب کرد ، وآن امتثال[۲] امر[۳]است که حقیقتِ عبادت است[٤] ، ونشاید که به‌این معنی بود که ندانستند که‌اگر به‌این[٥] معنی بودی تعدیهٔ وی به «علی[۱]» بودی. چراکه عرب‌گوید «وَقَفَ فلان[”] معه» ، یعنی : بایستاد، و «وقف[٦] علیه» یعنی[۷] برآن مطّلع شد . وامّا آنچه[۸] انسان کامل به‌ملایکه دهد آنست که : انسان کامل مظهر اسم «الله» است ، وچنانچه جملهٔ اسماء استمداد ازین اسم کنند[۹]، همچنین[۱۰] جملهٔ موجودات کمالات خود[۱۱] ازمرتبهٔ انسان کامل یابند . پس[۱۲] هر فیض‌که به‌ملایکه[۱۳] رسد به‌واسطهٔ انسان کامل رسد .

متن فَإنَّهُ ما یَعرِفُ احَدٌ مِنَ الْحَقِّ الاّ ما تَعْطِیهِ[١٤] ذاتُهُ ، وَلَیْسَ لِلْمَلائکَةِ جَمْعِیَّةُ آدَمَ[١٥]، وَلا وَقَفتْ مَعَ‌الأسْماء الالهیَّةِ الّتی تَخُصُّها ، وَسَبَّحَتِ الْحَقَّ بِها وَقَدَّسَتْهُ ، وما عَلِمَتْ أنَّ للهِ اسْماءً ما وَصَلَ الَیْها[١٦] عِلْمُها ، فَما سَبَّحَتْهُ وَلا قَدَّسَتْهُ «تَقدِیسَ[١٧] آدَمَ» .

شرح ضمیر در «ذاته» راجع[١٨] به‌احد [است] یعنی حقّ‌اکه نشناسد[١٩] هیچ یکی ازبندگان ازاسماء وصفات حق مگرآن مقدار[۲۰] که ذات[۲۱] آن بنده مستعد آن

۱ــ د : سبحانه . ۲ــ س : امثال . ۳ــ س : امرست .

٤ــ س : راست . ٥ــ د، س : بدین معنی . ٦ــ س : وقف فلان علیه .

۷ــ د، س : یعنی مطلع‌گشت . ۸ــ د، س : امّا انسان‌کامل . ۹ــ د، س : می‌کنند .

۱۰ــ س : جمله موجودات . ۱۱ــ س : خودرا از . ۱۲ــ س : بقیه جمله را ندارد .

۱۳ــ د: ملایك . ١٤ــ د، س : یعطیه . ١٥ــ س : کادم .

١٦ــ د، س، ع : علمها الیها . ١٧ــ د، س، و : «تقدیس‌آدم» ندارد.

١٨ــ د، س : راجع است . ١٩ــ س : نشناختند . ۲۰ــ س : بدان‌مقدار. د.: مقداری.

۲۱ــ س : ذات بنده .

بود ، وحال آن‌که ملایکه[١] را جمعیّت اسمائی[٢] که آدم‌را بود، نبود ؛ چراکه ملایکه عبادت حق ازجهت این[٣] یك اسم خاص می‌کنند ، که حق ـ تعالی ـ آن[٤] نوع را به[٥] آن اسم عارف وعالم گردانیده[٦] ، واز[٧]آن تجاوز نمی‌توانند کرد وآدم عبادت[٨] حق به‌جمیع اسماء می‌کند ، که عارف به‌جمیع است . لاجرم دریك مقام نایستاد[٩] . و ملایکه پنداشتند که جز[١٠] آن اسم که ایشان دانستند[١١] نیست ، وندانستند که اسماء حق[١٢] ــ عزّ شأنه ــ بسیاراست وایشان به[١٣] آن اسماء تسبیح وتقدیس[١٤] نکرده‌اند. و «لاوقفت مع‌الاسماء» چنان بُوَد که «وما وقفتِ الملائکةُ إلاّ مَعَ‌الأسماءِ الألهیةِ الّتی یَخُصّ[١٥] الْملائکة بتلك الأسماء» .

متن فغَلَبَ عَلَیْها ما ذَکَرْناهُ ، وَحَکَمَ عَلَیْها هذا الْحالُ فقالَتْ[١٦] مِنْ حَیْثُ النَّشْأةِ «أتَجْعَلُ فِیْها مَنْ یُفْسِدُ فِیها» ؟ وَ لَیْسَ إلاّ النِّزاعُ وَهُوَ عَیْنُ ما وَقَعَ مِنْهُمْ . فَما قالُوهُ فی حَقِّ آدَمَ هُوَ عَیْنُ ما هُمْ فِیْهِ مَعَ الْحَقِّ . فَلَوْلا انَّ نَشْأتَهُمْ تعطی ذلِكَ ما قالُوا فی حَقِّ آدَمَ ما قالُوا[١٧] وَهُمْ لایَشْعُرُونَ .

شرح یَعْنی فقالَتِ[١٨] الْمَلائکَةُ مِنْ حَیْثُ النَّشْأةِ ای: بِلِسانِ التَّنافِی وَالتَّنافُرِ الَّذی بَیْنَ الْبَساطَةِ وَالتَّرْکِیْبِ «اتَجْعَلُ فِیها

١ـ د: ملایك . ٢ـ س : اسمایی راکه آدم‌بود، نه‌بود . ٣ـ د، س: آن‌یك‌اسم.
٤ـ س : ایشان‌را . ٥ـ د: با آن . ٦ـ س : گردانیده است .
٧ـ س : ازاین . ٨ـ س : عبادت به‌جمیع . د : حق تعالی .
٩ـ د : ناستاد . س : نه‌ایستاد . ١٠ـ د: جزاین اسمی . ١١ـ س : داشتند .
١٢ـ د، س : اوتعالی شانه . ١٣ـ د : به‌این . ١٤ـ س : تقدیس حق .
١٥ـ س : تخصّ . ١٦ـ د، س : وقالت . ١٧ـ د، س : ع : قالوه .
١٨ـ د، س : فقالت من .

مَنْ يُفْسِدُ» ؟ لَيْسَ[۱] إلاّ النِّزاعُ . یعنی مُوجِبُ[۲] النَّشْأةِ هُوَ النِّزاعُ وَهُوَ عَيْنُ ما وَقَعَ مِنْهُمْ فِی‌الإعْتِراضِ فَما قالُوهُ فِی حَقِّ آدَمَ هُوَ[۳] عَيْنُ ما هُمْ فِيهِ مَعَ الْحَقِّ ، وَالإعْتِراضِ عَلَی‌اللهِ[٤] عَيْنُ النِّزاعِ[٥] ، وَجَرْحِ[٦] آدَمَ عَيْنُ سَفْكِ دَمِهِ لأنَّهُ طَلَبُ عَدَمِ خَلْقِهِ وَايجادِهِ بدان‌که نزد محققان آنست‌که طاعنان درشأن آدم ، ملائکهٔ مُلکی[۷] بود از جنّ وشیاطین نه ملایکهٔ ملکوتی وجبروتی . و درآیت «إنّی جاعلٌ فی‌الأرض خلیفةً» اشارتیست بدانکه طاعنان[۸] درشأن آدم ، ملایکهٔ ارضی بودند[۹] نه عُلوی . زیرا که طعن ومُضادّت ازکسی صادر شود ، که در معرض آن منصب باشد ، فَأفْهَمْ . دیگر آن‌که شهوت وغضب به‌قول حکیم ، دوملَک‌اند ازملایکهٔ ارضی، که برنفس ناطقه غالب شده‌اند ، واورا اسیر فعل خود کرده و[۱۰] به‌صفت «**امّارة**» بالسّوء» برآورده ، وسفك دماء وفساد ــ که ازقوای جسمانی[۱۱] است ازیشان[۱۲] صادر می‌شود . پس فی‌الحقیقه فساد وسفك[۱۳] دماء ، فعل آن دوملك ارضی باشد ، وایشان درعین آنند ونمی‌دانند .

متن فَلَوْ عَرَفُوا نُفُوسَهُمْ لَعَلِمُوا ، وَلَو عَلِمُوا لَعُصِمُوا . ثُمَّ لَمْ يَقِفُوا مَعَ‌التَّجْرِيحِ حَتّی زادُوا[۱٤] فی‌الدّعوی بِماهُم عَلَيْهِ مِنَ التَّسْبِيحِ وَالتَّقْدِيسِ .

شرح یعنی اگر ملایکه ذات وصفات[۱۵] خود بشناختندی ، آنچه لازم ذات

۱ــ د : ولیس هذ الاّ . ۲ــ د، س : موجب‌الفساد . ۳ــ س : وهو .
٤ــ د، س : الله انّه . ۵ــ د : الزاع . ٦ــ د : الف وجرح .
۷ــ د، س : بودند . ۸ــ س : طاعنان ملایکه ارضی . ۹ــ د، س : بوده‌اند .
۱۰ــ س : وصفت . ۱۱ــ د، س : جسمانیست . ۱۲ــ س : ازو .
۱۳ــ د : فسك . ۱٤ــ و : زاد .
۱۵ــ د : ذات وحقیقت. س : ذات‌وحقیقت بشناختند .

ایشان[1] است ، ازکمال ونقصان هم بدانستندی که ایشان را مرتبهٔ معرفت انسان به‌کماهی نیست . وچون این علم ایشان را حاصل شدی، معصوم ماندندی ازجرح کردن آدم، وبه‌جرح نا[2]ستادندی ، تا به‌حدی‌که درمقابل طعن آدمی[3] تزکیهٔ نفس خود نکردندی .

متن وَعِنْدَ آدَمَ مِنَ الأَسْماءِ الإِلٰهِیَّةِ مالَمْ تَکُنْ الْمَلائِکَةُ عَلَیْها ، فَما سَبَّحَتْ رَبَّها بِها وَلا قَدَّسَتْهُ عَنْها تَقْدیسَ آدَمَ وَتَسْبِیحَهُ .

شرح یعنی آدم را ازاسماء الهی حاصلی بود که ملایکهٔ ارضی را نبود ، پس ملایکه نتوانستند که پروردگار خودرا به‌آن اسماء تسبیح گویند وتقدیس کنند ، چنانکه آدم حق‌را به‌آن اسماء تسبیح وتقدیس[4] کرد . چراکه ملایکهٔ علوی وسفلی ، هریکی را تسبیحی[5] وتقدیسی خاص است ، که ازآن تجاوز نتوانند کرد ، واین تشریف‌خاص انسان راست ؛ که هردم ذکری وهرساعت تسبیحی وهرزمان تقدیسی کند . چراکه او مشتمل است برجمیع مقامات .

متن فَوَصَفَ لَنا الْحَقُّ ما جَری لِنَقِفَ عِنْدَهُ وَنَتَعَلَّمَ الأَدَبَ مَعَ اللهِ ــ تَعالی ــ فَلانَدَّعی ما نَحْنُ مُتَحَقِّقُونَ بِهِ وحاوُونَ عَلَیْهِ بِالتَّقْیِیدِ ، فَکَیْفَ أنْ نُطْلِقَ فِی الدَّعوی فَنَعُمَّ بِها مالَیس لَنا بِحالٍ وَلانَحْنُ مِنْهُ عَلی عِلمٍ فَنَفْتَضِحَ ؟ فَهذا التَّعْریفُ الإِلهِیُّ مِمّا أدَّبَ الْحَقُّ بِهِ عِبادَهُ الأُدَباءَ الأُمَناءَ الْخُلَفاءَ .

۱ــ س : ایشانست . ۲ــ د، س : نایستادندی .

۳ــ د، س : آدم . ۴ــ س : تهلیل .

۵ــ د: تسبیح وتقدیس خاص‌است .س : تسبیحی وتهلیلی وتقدیسی‌حاصل است .

شرح یعنی حق ـ جلّ وعَلا ـ صفت می‌کند باما ازآنچه رفت برملایکه ، تا ما بازایستیم[۱] و رعایت ادب با حضرت[۲] عزّت بیاموزیم ، وهرچه مقید[۳] فهم ما شده باشد آن‌را محل دعوی نسازیم . فکیف آن‌که در دعوی در اطلاق بگشاییم ، و دانسته ونادانسته را محل دعوی بسازیم[٤] ، وآنچه حال ما نباشد وندانیم ، گوییم که آن[٥]را می‌دانیم که[٦] جز رسوایی ازچنین دعوی نخیزد .

متن ثُمَّ نَرْجِعُ إلَی الْحِکْمَةِ ، فَنَقُولُ : إعْلَمْ أنَّ الأمُورَ الْکُلِّیَّةَ وإنْ لَمْ یَکُنْ لَها وجُودٌ فی عَیْنِها فَهِیَ مَعْقُولَةٌ مَعْلُومَةٌ بِلاشَكٍّ فِی الذِّهْنِ ، فَهِیَ باطِنَةٌ لاتَزُولُ عَنِ الْوجُودِ الْعَیْنِیِّ[۷] .

شرح بدان که امور کلیه که آن حقایق ، لازمهٔ طبایع موجوده در خارج[۸] است ، مثلاً حیات[۹] وعلم وقدرت وارادت ، از امور عقلیّه است که عینی ندارد ، یعنی اشارت[۱۰] حسی به‌وی نرسد تا توان گفت که این حیات است وآن علم است ؛ بلکه وجود ایشان وجود عقلی است بی‌شك ، وصفت[۱۱] باطنیّه دارد . وآن[۱۲] معقول از وجودعینی درخارج هیچ انفکاك[۱۳] ندارد، زیرا[١٤] که ازجملهٔ لوازم اعیانند، و میان لازم وملزوم جدایی محال است ، وکلیه[۱٥] آنست که ، نفس تصور معنی او مانع از وقوع شرکت نباشد ؛ واین کلیّات مثل حیات وقدرت وعلم ، مِنْ حیثُ هی هی مَعَ قطْعِ النَّظَرِ عَنْ إضافَتِها إلیالْحَقِّ[۱٦] او الی الْخَلْقِ ، حقایقی‌اند

۱ـ د : بازایستم . ۲ـ د : با حضرت بیاموزیم ۳ـ د، س : مفید .
٤ـ د، س : سازیم . ٥ـ س : که ازامیدانیم . ٦ـ د، س : بجز .
۷ـ و : الغیبی‌العینی. س : لا یزول. ع: لا تـزال . ۸ـ د : درخارجست .
۹ـ د، س، و : حیوة . ۱۰ـ د : اشارة . ۱۱ـ د، س : وصف باطنیه دارد .
۱۲ـ د، س : واین معقول باطن . ۱۳ـ د، س : انفکاکی . ١٤ـ د، س : چراکه .
۱٥ـ د، س : وکلی . ۱٦ـ د، س : و .

کلیّه که اطلاق آن ، به‌هرکه متّصف به‌آن صفت باشد توان کرد ، ولایزال باطن باشد ومشخّص نگردد ، وبا[۱] این‌صفت بُطون که لازم[۲] حقیقت اوست ، هیچ انفکاك[۳] ازآن وجود عینیّه ندارد .

متن وَلَهاالحُکْمُ وَالأثَرُ فِی کُلِّ مالَهُ وُجُودٌ عِینِیٌّ ؛ بَلْ هُوَ عَیْنُها لاغَیْرُها أعْنِی أعیانُ المَوْجوداتِ العِیْنِیَّةِ .

شرح یعنی نگفتیم که امور کلیّه را دراعیان خارجیّه حکم واثر است وبس، بلکه می‌گویم[٤] که آن چیزی‌که درخارج وجود عینی دارد ، خود ، عین آن امور کلیّه است نه غیر . مثلاً اگر سؤال کنند که حیوان چیست ، گوییم جسمیست حساسِ متحرّكِ بالإرادة . وجسم آن است‌که اورا طول وعرض وعمق باشد ، وهمین ذات اگر اعراض دیگر به‌او منضمّ گردد مثل نطق، اورا انسان خوانی ، یا صهّال[٥] ، او[٦] را فرس خوانی . پس دانی[۷] که یك ذات به‌اعتبارِ صفاتْ جواهرِ متکثّره می‌شود ، وبه‌اعتبار[۸] حقیقتی[۹] جوهر واحد است . هم‌چنین حقیقةالحقایق که آن ذات الهیست ــ عزّشأنه ــ حقیقت همهٔ اشیاست[۱۰] ، وفی‌الحقیقه واحدیست که عدد را به‌او راه نیست وبه‌اعتبار تجلیات متکثّره وتعیّنات متعدده درمراتب تنزلات تارةً جوهری متبوعست[۱۱]، وتارةً عرضی[۱۲] تابع[۱۳]. پس‌ذاتِ واحده به‌اعتبارصفات[۱٤] متکثّره[۱٥]، جواهر متکثّره می‌نماید ، ومن حیث‌الحقیقه یکیست[۱٦] .

۱ــ د، س : تا این‌صفت . ۲ــ س، د : **لازمة** . ۳ــ د، س : انفکاکی ازوجودات.

٤ــ د، س : می‌گوییم . ٥ــ س : صهیل . ٦ــ د، س : که‌اورا .

۷ــ د، س : دانستی‌که . ۸ــ س : وبه‌اعتباری .

۹ــ د، س : ذات حقیقی ذات واحداست . ۱۰ــ د : اشیاء است .

۱۱ــ د، س : متبوع است . ۱۲ــ د، س : عرض . ۱۳ــ د : تابع است .

۱٤ــ د، س : صفت . ۱٥ــ د : نماید ــ س : می‌نماید ۱٦ــ د، س : یکی است .

متن وَلَمْ تَزَلْ[۱] عَنْ كَوْنِها مَعْقُولَةً فِي نَفْسِها. فَهِيَ الظّاهِرَةُ مِنْ حَيْثُ أعيانِ الْمَوْجُوداتِ كَما هِيَ الْباطِنَةُ مِنْ حَيْثُ مَعْقُولِيَّتِها.

شرح یعنی این امور کلیّهٔ معقوله، که گفتیم که درخارج عین[۲] موجوده است، همیشه درنفس خود ازامور معقوله است[۳]، واورا صفت بطون دایمیست[٤]. پس این امور کلیّه، به‌اعتبار آنکه عین اعیان موجوده است وبه‌اعتبار آثار ظاهرهٔ وی ظاهراست وازآن روی‌که از[٥] امور معقوله است و درخارج عینی ندارد، ازباطن است[٦]: هوالظّاهر والباطن می‌دان.

متن فَاسْتِنادُ كُلِّ مَوْجُودٍ عَيْنِيٍّ لِهذِهِ الأمُورِ الْكُلِّيَّةِ الَّتِي لايُمْكِنُ رَفْعُها عَنِ الْعَقْلِ ولايُمْكِنُ وجُودها فِيالعَيْنِ وجُوداً تَزولُ بِهِ عَنْ أنْ يَكُونَ مَعْقُولَةً.

شرح لام در «لهذه»[۷] به‌معنی «إلی» بود. یعنی هر موجودی عینی را، که فرض کنی، استناد او به‌این امور کلیّه[۸] باشد.

متن وَسَواءٌ كانَ ذلِكَ الْمَوْجُودُ الْعَيْنِيُّ مُوَقَّتاً أوْ غَيْرَ مُوَقَّتٍ، نِسْبَةَ الْمُوَقَّتَ وَغَيْرُ الْمُوَقَّتِ إلى هذا الأمرِ الكُلِّيِّ الْمَعْقُولِ نِسْبَةٌ واحِدَةٌ.

۱ـ د، س، و: ولَم تزل تلك‌الحقایق‌الکلیّه. و: ولم یزل. ۲ـ د، س: عین اعیان.

۳ـ د: «است» ندارد. ٤ـ د، س: دایمی است. ٥ـ د: که امور.

٦ـ د، س: «است» ندارد. ۷ـ و: لهذا.

۸ـ د، س: کلیه، که ممکن نیست‌رفع او ازعقل، ونیست کمین وجوداو درعین، وجودی‌که انفکاک صفت به‌عقل متصوّر باشد.

شرح یعنی اثر این امر کلّی درموجود عینی و[1] متأثرگشتن وجود عینی ازین وجود[2] کلّی ، ضروریست اگر این موجودِعینی موقّت باشد یعنی به‌زمان محتاج باشد[3] چون محدثات جسمانی، یا نه چون مبدعات[4] روحانی . مثلاً زید ، وجود عینی او[5] موقّت است ، پس علم وحیات او هم موقّت باشد[6] ومؤبّد نباشد[7]، به‌خلاف وجود علمی . ونسبت این هردو به‌این امر کلّی ، یکی است[8] . ازآن‌روی‌که هردوقسم محکوم[9]اند ومتأثّر ، وامرکلّی درهردوحاکم ومؤثّر .

متن غَیْرُ أنَّ الأمرَ الْکُلِّیَّ یَرْجِعُ إلَیْهِ حُکْمٌ مِنَ الْمَوجُودات العَیْنِیَّةِ بِحَسَبِ ما تَطْلُبُهُ حَقائقُ تِلْكَ المَوْجُوداتِ العَیْنِیَّةِ .

شرح یعنی نسبت یکیست[10] ، إلاّ آنکه ازموجودات عینی به‌حسب اقتضای حقایق آن موجودات ، حکمی به‌این امور[11] کلّی باز می‌گردد ، تا اگر به‌اعتباری مؤثّر[12]است وحاکم ، به‌اعتباری دیگر متأثّر است ومحکوم علیه . و امّا حکم واثر، به‌اصالت امر کلّی راست درموجودات عینیّه ، چنان‌که گفت :

متن کَنِسْبَةِ الْعِلْمِ إلیَ الْعالِمِ وَالْحَیوةِ إلیَ الحَیِّ . فَا[13]لحیوةُ حَقیقَةٌ مَعْقُولَةٌ، وَالْعِلمُ حَقیقَةٌ مَعقُولَةٌ مُتَمَیِّزَةٌ عَنِ الحیوةِ ، کَما أنَّ الحَیاةَ مُتَمَیِّزَةٌ[14] عَنْهُ . ثُمَّ نَقُولُ فِی‌الْحَقِّ ــ تعالی ــ إنَّ لَهُ عِلْماً وَحیاةً فَهُوَ الْحَیُّ الْعالِمُ . وَنَقُول[15] فِی‌الْمَلَكِ إنَّ لَهُ

١ــ د : «و» ندارد . ٢ــ د، س : امرکلّی . ٣ــ د: بود .
٤ــ س : مبتدعات . ٥ــ د، س : وی . ٦ــ د، س : بود .
٧ــ س : نباشد ونسبت . ٨ــ د : یکست . ٩ــ د: محکومند .
١٠ــ س : یکی است . ١١ــ د، س : امرکلّی . ١٢ــ س : مؤثرست .
١٣ــ د، س : والحیاة . ١٤ــ و : ممیّزة .
١٥ــ د : تمام جملهٔ «ونقول فی‌الملك ... العالم» ندارد .

حياةً وعلماً فهو الحىّ العالمُ . ونقولُ فى الإنسانِ إنّ لهُ حياةً وعلماً فهو الحىّ العالمُ .

و حقيقةُ العلمِ واحدةٌ ، وحقيقةُ الحياةِ واحدةٌ ، و نسبتُها إلى العالمِ والحىّ نسبةٌ واحدةٌ . ونقولُ فى علمِ الحقّ إنّهُ قديمٌ ، وفى علمِ الإنسانِ[1] إنّهُ محدَثٌ . فانظرْ ما احدثتْهُ الإضافةُ مِنَ الحكمِ فى هذهِ الحقيقةِ المعقولةِ .

شرح يعنى همچنان‌كه نسبت علم‌را به‌عالم[2] است وحيات را به‌حى، وهريك[3] ازحيات وعلم حقيقتى دارند ممتاز از[4] يكديگر ، چنان[5]كه همه‌كس داند[6] كه علم غيرحيات است[7] ؛ امّا چون اين دوصفت را نسبت كنى به‌حق ــ عزّ[8]شأنه ــ قديم بود. و درمرتبهٔ احديّت هردوعين ذات[9]اند، وهيچ تميّز ميان[10] علم وحيات نيست . وچون نسبت كنى با ملك يا بشر، گويى كه اين دوصفت حادث[11]اند . ومن حيث الحقيقه علم وحيات يك حقيقت بيش نيست . پس ببين كه دريك حقيقت معقوله ، هم قدم وهم حدوث حاصل است .

متن وانظرْ إلى هذا الإرتباطِ بينَ المعقولاتِ والموجوداتِ العينيّةِ . فكما[12] حكمَ العلمِ على منْ قامَ بهِ أنْ يقالَ فيهِ[13] عالمٌ، حكمَ[14] الموصوفُ بهِ على العلمِ أنّهُ[15] حادثٌ فى حقّ الحادثِ ،

١ــ د، س : الانسان والملك . ٢ــ د، س : به‌عالم وحيوه را . ٣ــ د، س : هريكى .

٤ــ د، س : ازيكديگر جدا . ٥ــ س، و : چنانك . ٦ــ د، س : دانندكه .

٧ــ س : چنانچه حيات غيرعلم‌است. ٨ــ د: عزّ وعلا ــ س: جل وعلا.

٩ــ د، س : ذاتند . ١٠ــ س : درميان . ١١ــ د، س : حادثند .

١٢ــ و : وكما . ١٣ــ د، س : و : فيه أنه عالم . ١٤ــ د، و : فكذلك .

١٥ــ د، س، و : بانّه .

قَدیمٌ فِی حَقِّ الْقَدیمِ . فَصارَ کلٌّ واحِدٍ مَحْکُوماً بِهِ[1] مَحْکُوماً عَلَیْهِ .

وَ مَعْلُومٌ انَّ هذهِ الأمُورَ الْکُلِّیَّةَ وإنْ کانَت مَعْقُولَةً[2] فَإنَّها مَعْدومَةَ الْعَینِ مَوجُودَةَ الْحُکمِ ، کما هِیَ مَحْکُومٌ عَلَیها إذا نُسِبَتْ إلیَ المَوْجُودِ العِینْیِ . فَتَقَبُلُ الحُکمُ فِی‌الاعْیانِ المَوجُوْدَةِ ، وَلا تَقبَلُ[3] والتَّفصیلَ وَلا التَّجزّیَ فَإنَّ ذلِكَ مُحالٌ عَلَیْها ؛

شرح یعنی ، همچنان‌که علم حقیقت معقوله است ، وحکم می‌کند به‌عالمیّت آن ذات موصوفه به‌علم ، موصوف نیزکه ذات عالم است ، حکم می‌کند بدانکه[4] این علم به‌نسبت با وی حادث است وبه‌نسبت با حق قدیم[5] است . پس به‌اعتباری حاکم است وبه‌اعتباری محکومٌ علیه . وظاهر[6] است که این امورکلیّه اگر[7] چه نزد عقل وجودی دارد ، امّا درخارج آن‌را عینی نیست . ولیکن[8] حکم حیات وعلم براعیان موجوده درخارج هست ، واگرچه این امورکلیّه ازموجودات عینیّه حکم[9] می‌کند ، لیکن تفصیل وتجزی را قابل نیست . زیراکه حیات وعلم ازقبیل بسایط‌اند ، وحقایق بسیطه قابل تجزی نیست أصلاً .

متن فَإنَّها بِذاتِها[10] فِی کُلِّ مَوْصُوْفٍ بِها کَالإنْسانِیَّةِ فِی کُلِّ شَخصٍ شَخصٍ مِنْ هذا النّوعِ الْخاصِّ لَمْ تَتَفَصَّلْ[11] ولَمْ تَتَعَدَّد بِتعدُّدالأشْخاصِ وَلابَرِحَتْ مَعْقُولَةً .

۱ـ د، س، و : ومحکوماً . ۲ـ و : معقولةالعین موجودةالحکم، کما هی ...

۳ـ و : ولایقبل‌التقید والتفصیل ولاالتجزّی . ۴ـ س : آنکه، د : برآنکه

۵ـ د : قدیم. پس ... ۶ـ د، س : ظاهرست . ۷ـ س : اگر نزد .

۸ـ د: لکن . ۹ـ د، س : حکم قبول‌می‌کند .

۱۰ـ و : فی ذاتها بداتها ـ س: فی‌ذاتها . ۱۱ـ د، و : لم ینفصل ولم یتعدد .

شرح يعنی حقيقت کلمه درعقل بذاتها موجود[۱] است درهرموصوفی[۲] . وبه تعدّد موصوفات متعدّد نمی‌شود[۳] ، همچون حقيقت انسانيت که درهر فردی از افراد موجودات[۴] است ، قطعاً متعدّد ومتکثّر نمی‌شود . پس آن حقيقت کليّه نيز هميشه[۵] درعقل موجود است .

متن وَإذا كانَ الإرْتِباطُ بَيْنَ مَنْ لَهُ وجُودٌ عِيْنِيٌّ وَبَيْنَ مَنْ لَيْسَ لَهُ وجُودٌ عِيْنِيٌّ قَدْ ثَبَتَ ، وَهِيَ نِسَبٌ[۶] عَدَمِيَّةٌ ، فارْتِباطُ المَوجُوداتِ بَعْضِها بِبَعْضٍ أقْرَبُ أنْ يُعقَلَ لأنَّهُ[۷] عَلى كُلِّ حالٍ بَينَهَا[۸] جامِعٌ و هُوالْوجودُ العِيْنيُ وَهُنَاكَ فَمَا ثَمَّ[۹] جامِعٌ . وقَدْ وجِدَ الإرْتِباطُ بِعَدَمِ الْجامِعِ فَبِالْجامِعِ أقْوى وأحَقُّ . وَلاشَكَّ أنَّ المُحْدَثَ قَدْ ثَبَتَ حُدوثُهُ وَافْتِقارُهُ إلى مُحْدِثٍ أحْدَثَهُ لإمْكانِهِ لِنَفْسِهِ . فَوجُودُهُ مِنْ غَيْرِهِ ، فَهُوَ مُرْتَبِطٌ بِهِ إرتِباطَ إفْتِقارٍ. وَلابُدَّ انْ يَكُونَ الْمُسْتَنَدُ اليه واجِبَ الْوجُودِ لذاتِهِ غَنِيّاً فِي وجُودِهِ بِنَفْسِهِ غَيْرُ مُفْتَقِرٍ ، وَهُوَ الّذی أعْطَى الْوجُودَ بِذاتِهِ[۱۰] لِهذا الْحادِث فَانْتَسِبَ الَيهِ .

شرح این‌همه روشن است .

متن وَلَمّا اقْتَضاهُ لِذاتِهِ كانَ واجِباً بِهِ .

شرح ضمير در «اقتضاه» شايد که راجع باشد به‌واجب[۱۱] وشايد که راجع

۱ـ س : موجودست . ۲ـ س : صورتی . ۳ـ د، س : نمی‌گردد .
۴ـ س : موجودست . ۵ـ س : درعقل هميشه‌موجودست .۶ـ س : نسبة .
۷ـ س : لأنها . ۸ـ د : بَيْنَهُما . ۹ـ د، س، و : ثمه .
۱۰ـ د : لذاته . ۱۱ـ د : به‌حادث ... به‌واجب .

باشد به‌حادث . به‌تقدیر اول این باشد که چون حادث مقتضی موجدی باشد[۱] ، که آن واجب‌الوجود است، پس این حادث واجب[۲]الوجود به‌وجود، وواجب‌گشت. چرا[۳]، معلول به‌علت باشد ؛ وبه‌تقدیر دوم آن بود که چون واجب تقاضای ایجاد حادث کرد[٤] وبیافرید، پس[٥] چنان بود که حادث واجب گشته باشد به‌واجب حقیقی ، چرا که حادث بردونوعست یا آنست‌که ایجاد او بی‌واسطه است ، چون آدم وآدمی‌که «نَفَخْتُ فیه مِنْ رُوحی» ، یا بواسطه است چون مکوّنات عقول ونفوس و افلاك وانجم[٦] وطبایع .

متن وَلَمّا کانَ إستِنادُهُ إلی مَنْ ظَهَرَ عَنْهُ لِذاتِهِ ، اِقْتَضی أنْ یَکُونَ عَلی صُورَتِهِ فیما یَنْتَسِبُ إلَیْهِ مِنْ کُلِّ شَیْءٍ مِن اسْمٍ وَصِفَةٍ ما عَدا الْوجُوبَ الذّاتیَّ ، فَإنَّ ذلِكَ لایَصِحُّ فی[۷]الْحادِثِ ، وَإن کانَ واجِبَ الْوُجُودِ وَلکِنَّ وجُوبَهُ بِغَیْرِهِ لابِنَفْسِهِ .

شرح یعنی چون استناد حادث به‌واجب محقّق شد[۸] ، این استناد تقاضای آن کرد که این حادث به‌صورت واجب باشد ، یعنی متّصف باشد[۹] به‌صفات‌واجب، زیرا که اسماء وصفات لازم ذات واجب است ، واین حادث حصّهٔ وجود دارد از واجب ، باید که از لوازم‌وجود[۱۰] او اورا هم حصّه‌ای بود، والاّ تخلّف لازم از ملزوم لازم آید . امّا از وجوب ذاتی‌اورا نصیب نبود وَحْدَهُ لاشَرِیكَ له .

متن ثُمَّ لِتَعْلَمَ انَّهُ لَمّا کانَ الأمْرُ عَلی ما قُلْناهُ مِنْ ظُهُورِهِ

۱ــ د : شد .
۲ــ د، س : به‌واجب‌الوجود موجودوحادث گشت .
۳ــ د، س : چراکه وجوب معلول به‌علت باشد .
٤ــ د : گردد .
۵ــ د، س : «پس» ندارد .
٦ــ س : وعناصر وطبایع .
۷ــ س : للحادث .
۸ــ د: گشت .
۹ــ د، س : متصف به‌صفات‌واجب.
۱۰ــ د، س : وجود اورا .

بِصُوْرَتِهِ ، أحالَنا ـ تعالى[1] ـ فِيالْعِلْمِ بِهِ عَلَىالنَّظَرِ فِيالْحادِثِ وَ ذَكَرَ أنَّهُ أرانا آياتَهُ فيهِ فَاسْتَدَلَّلنا بِنا عليْهِ . فما وَصفْناهُ بِوَصْفٍ إلاّ كُنّا نَحْنُ ذلِكَ الْوَصْفَ إلاالوجُوبَ[2]الخاصَّ الذّاتيَّ .

شرح اينهمه روشن است . وضمير در «فيه» راجع است بهحادث .

متن فلَمّا عَلِمْناهُ بِنا وَمِنّا نَسَبْنا إلَيْهِ كُلَّ ما نَسَبْناهُ إلينا . وَبِذلِكَ وَرَدَتِ الإخْباراتُ الإلهِيَّةُ عَلَى الْسُنَةِ التَّراجِمِ[3] إلَيْنا .

شرح يعنى چون ما حقرا درخود شناختيم ، پس هرچه حق[4] آنرا بهما نسبت كرد ، ازصفات كمالى[5] چون علم وقدرت وحيات، ما همان بهحضرت وى نسبت كرديم ، وآنچه از إخبارات الهى بهما رسيد چون «مَرِضْتُ فَلَمْ تَعُدْنى . واللهُ يَسْتَهْزِئُ بِهِمْ . وَسَخَّرَاللهُ مِنْهُمْ . وَضَحِكَاللهُ مِمّا فَعَلْتُها[6] الْبارِحَةَ .» . اين جمله[7] اگر نهآن[8] بودى كه حق ــ تعالى ــ به خود نسبت فرمود[9] ، هرآينه كسرا مجال گفتن[10] نبودى . زيراكه اين جمله ، نسبت با خلق ازصفات ناقصه است . شعر[11]

وَيَقْبحُ مِنْ سِواكَ العَقلُ عِندى
وَ تَفعَلُهُ فَيَحْسُنُ مِنْكَ ذاكا

متن فوَصَفَ نَفْسَهُ لَنا بِنا فإذا شَهِدْناهُ شَهِدْنا نُفُوسَنا ، وإذا شَهِدَنا شَهِدَ نَفْسَهُ[12] .

۱ــ د : الله تعالى . ۲ــ د، س، و : الوجوب الذاتىالخاص .
۳ــ د : التراجمالرسل . ٤ــ س : حق تعالى . ٥ــ د، س : كمال .
٦ــ د، س : فعلنا . ۷ــ د، س : اينجملهرا . ۸ــ س : آنحق .
۹ــ د، س : فرموده بودىكسرا . ۱۰ــ د : سخنگفتن . ۱۱ــ س: قال المحقق رحمهالله.
۱۲ــ د : و اذا شهدنا نفسه .

شرح یعنی وصف فرمود ذات خودرا برای ما به‌صفات ما ، تا ما آینهٔ وی باشیم و او آینهٔما[۱] باشد ، تا اگر ما اورا ببینیم[۲] خودرا ببینیم[۳] ، واگر او مارا بیند خودرا دیده باشد .

متن وَلانَشُكُّ انّا كَثيرونَ بِالشَّخْصِ[٤] وَالنَّوْعِ ، وَ إنّا وَإنْ كُنّا عَلى حَقيقَةٍ[۵] واحِدَةٍ تَجْمَعُنا فَنَعْلَمُ قَطْعاً أنَّ ثَمَّ[٦] فارِقاً بِهِ تَمَيَّزَتِ الاشْخاصُ بَعْضُها عَنْ بَعْضٍ ، وَ[۷]لَوْلا ذلِكَ ما كانَتِ الْكَثْرَةُ فِيالْواحِدِ .

شرح یعنی ما هیچ شك نداریم ، که ما به‌حسب اشخاص وافراد ، که[۸]صور زید وعمر وبَکْرست ، وبه‌حسب انواع که آن اجزای[۹] ترکیب ماست بسیاریم ، و درآن هم[۱۰] شك نداریم که ما مستمّدیم[۱۱] بریك حقیقت که آن جامع ماست وآن انسانیّت است . ومی‌دانیم که درآن حقیقت فارقی هست ، که تمیّز میان[۱۲] اشخاص به‌آن حاصل می‌شود ، وآن خصوصیّت افراد است که اگرنه آن بود تمیز میان زید وعمر به‌چه توانستی کرد ؟ وکثرت در واحد چگونه متصوّر شدی ؛ واین مقدمه جهت[۱۳] تمهید مباحث آتیه است .

متن فَكَذلِكَ ايْضاً وَإنْ وَصَفَنا[١٤] بِما وَصَفَ نَفْسَهُ مِنْ

۱ــ د، س : اوآینه‌ما، تا اگر ... ۲ــ د، س : نگریم . ۳ــ د، س : بینیم .

٤ــ د، س : بالنوع والشخص . ۵ــ و : علی حقیقة تجمعنا . ٦ــ د، س، و : ثمة .

۷ــ د : فلولا . ۸ــ د : به‌صور . ۹ــ د : اجزا وترکیب .

۱۰ــ س : همه . ۱۱ــ د، س : مشتملیم .

۱۲ــ د : بآن اشخاص حاصل‌می‌شود. ۱۳ــ د : جهت مباحث .

١٤ــ و : بما وصف به ــ س : الیه‌فی‌الوجودالحق بما وصف به .

جميعِ الوجوهِ فلابدّ من فارقٍ، وليس إلاّ افتقارنا[1] إليه في الوجودِ وتوقّفِ وجودِنا عليهِ لإمكانِنا وغناه عن مثلِ ماافتقرنا إليهِ.

شرح اين‌همه روشن است.

متن فبهذا صحّ لهُ الأزلُ والقِدمُ الّذى انتفت عنهُ الأوّليّةُ الّتي لها افتتاحُ الوجودِ عن عدمٍ. فلاتنسب[2] إليهِ الأوّليّةُ مع كونِهِ الأوّلُ.

شرح يعنى نسبت اين غنـــاى ذاتى كه بيان كـرديم، ازليّت وابديّت و قديميّت در ذات ثابت گشت. ليكن نه‌چنان اوليّتى‌كه افتتاح وجود آن ازعدم بود، چون اوليّت ارواح واعيان، كه اين معنى ازوى منتفى باشد، با وجود آن‌كه او ــ تعالى وتقدس ــ اولست. اين[3] چنين اوليت به‌وى نسبت نكنند، بلكه [اوليّت[4]] حق عبارت از بودِ اوست در مقام احديّت. حينى كه او بود و[5] هيچ با او نبود. و آخريّت آنكه او بُـود وهيچ با[6] او نبود. وچون حق ــ عزّ وعلا ــ به‌تجلّى ذاتى برسالك متجلّى شود اگر[7] چه حق درمرتبهٔ اسماء وصفات ظهور كرده باشد، واعتبار كثرت[8] كونيّه[9] ومظاهر وجوديّه توان كـرد، امّا ايـن سالك چنيـن بيند كـه خداوندست وحده، با وى هيچ نيست.

متن ولهذا[10] قيلَ فيهِ الآخِرُ. فلو كانت أوّليّتهُ أوّليّةَ

۱ــ س : افتقارنا فى‌الوجود. ۲ــ د، س، و : ينسب. ۳ــ س : واين.

٤ــ و : ندارد. ٥ــ س : بود هيچ با اونبود. د : وهيچ به‌او نبود.

٦ــ د : به‌او. د، س : نباشد. ۷ــ د : اگرحق. ۸ــ د، س: كثرات.

۹ــ س : گويند. ۱۰ــ و : واذا قيل.

وجُودِ[1] التَّقییدِ لَمْ یَصِحّ أنْ یَکُونَ الآخِرُ[2] لِلْمُقَیَّدِ ، لأنَّهُ لا آخِرَ لِلْمُمْکِنِ ، لأنَّ المُمْکِناتِ غَیْرُ مُتَناهِیَةٍ فَلا آخِرَ لَها . وَإنَّما کانَ آخِرالرِّجُوعِ الأمْرِ کُلِّهِ إلَیْهِ بَعدَ نِسْبَةِ[3] ذلِکَ إلَیْنا . فَهُوَ الآخِرُ فِی عَیْنِ أوَّلِیَّتِهِ ، وَالأوَّلُ فِی عَیْنِ آخِرِیَّتِهِ .

شرح یعنی به‌جهت آنکه اوّلیت او ــ تعالی[4] ــ عبارت از افتتاح وجود[5] از عدم نیست ، آخریّت خود ثابت کرد که «هوالاول والآخر» ؛ که اگر اولیت او چون اولیت موجودات مقیّده[6] بودی یعنی مُفْتَتَح[7] ازعدم ، اطلاق آخِر برو[8] درست نیامدی . زیراکه آخریّت هرچیز مثل اولیّت آن چیز[9] خواهد بود . پس اگر اولیت وی[10] اولیت وجود مقیّد بودی ، آخریت[11] او انتهای موجودات[12] بودی . وممکنات غیرمتناهیه‌اند . بلی منتقل شود[13] ظهور مظاهر اعیان ازنشأت دنیوی به نشأت اخروی ، وآخریّت حق عبارت بود ازفنای موجودات ذاتاً وصفةً وفعلاً در ذات وصفات وافعال حق ــ عزّشأنه ــ ورجوع امر به‌آن حضرت به‌کلّی ، و «إلیه یرجع‌الأمرُ کلّه» شرح آخریّت او دان .

واَمّا قوله «بعد نسبة ذلك إلینا» ، اشارتست که همه[14] افعال وصفات ، به اصالت ، حضرت حق‌راست ، وبه تبعیّت وجودِمارا ، وچون رجوع به‌آن حضرت شد[15] ، همه به‌اصل خود بازگردد که : البحرُ بحرٌ والماءُ ماءٌ والقطرةُ رسْمٌ ، والجَلیدُ اسمٌ[16] .

۱ــ س : وجودالتقید یصح . ۲ــ د، س : الآخر. و : آخراللمقید. ۳ــ د : بعد نسبته .
٤ــ د، س : تعالی شانه . ٥ــ س : وچون . ٦ــ د : مقیّد .
٧ــ س : بفتح. د : مفتح . ٨ــ س : به‌او . ٩ــ د، س : آن‌چیز بود .
١٠ــ س : او . ١١ــ د، س : آخریت انتهای .
١٢ــ س : انتهاء وجودات. د : موجودات مقیّده . ١٣ــ د : می‌شود .
١٤ــ د، س : همه بیان افعال . ١٥ــ س : شده . ١٦ــ س : «اسم» ندارد .

متن ثُمَّ لِتَعْلَمْ انّ الْحَقَّ وصَفَ نَفْسَهُ بِأنَّهُ ظاهِرٌ وباطِنٌ فَأوْجَدَ[١] الْعالَمَ عالَمَ غيبٍ وَ شَهادَةٍ لِنُدْرِكَ الْباطِنَ بِغَيْبِنا والظّاهِرَ بِشَهادتِنا. و وَصَفَ نَفْسَهُ بِالرِّضاءِ والْغَضبِ، واوْجَدَ الْعالَمَ ذاخَوْفٍ وَ رجاءٍ فنَخافُ[٢] غضبَهُ ونَرجُوا رِضاءَهُ. و وَصَفَ نَفْسَهُ بِأنَّهُ جَميلٌ وذو[٣] جَلالٍ فأوْجَدَنا على هَيْبَةٍ وانْسٍ. وهكَذا جَميْعُ ما يُنْسَبُ إلَيْهِ[٤] – تَعالى – ويُسَمَّى[٥] بِهِ.

شرح يعنى حق – جل[٦] وعلا – وصف نفس خود به‌رضا وغضب فرمود، و درعالم انسانى رجاء وخوف كه لازم رضا وغضب است پديد كرد، تا مشعر بود به تأكيد ارتباط ميان حق وعالم انسان[٧]، كه هريك ازصفات فعليّه وانفعاليّه مستدعى آن ديگر[٨] است. چون درحق رضا گفت كه فعلست[٩]، درانسان رجاء گفت كه انفعال[١٠] است.

متن فعَبَّرَ[١١] عَنْ هاتَيْنِ الصِّفَتَيْنِ بِالْيَدَيْنِ[١٢] اللَّتَيْنِ تَوَجَّهَتا مِنْهُ على خَلْقِ الانْسانِ الْكامِلِ لِكَوْنِهِ الجامِعَ لِحَائقِ[١٣] العالَمِ ومُفْرَداتِهِ. فالعالَمُ شَهادَةٌ والخَليْفَةُ غَيْبٌ، ولِذا تَحَجَّبَ[١٤] السُّلْطانُ.

١ـ و: واوجد.
٢ـ د، س، ع: فيخاف... و يرجو. د: رضاه.
٣ـ و: ذوالجلال.
٤ـ و: الى‌الله.
٥ـ و: وسمّى به.
٦ـ د: حق تعالى.
٧ـ د، س: انسانى.
٨ـ س: ديگرست.
٩ـ س: فعلى‌است، د: فعل‌است.
١٠ـ س: انفعالى.
١١ـ د: ثم عبّر.
١٢ـ س: باليدى.
١٣ـ د، س: الحقايق. و: بحقايق.
١٤ـ و: ولهذا يحجب‌السلطان. د، س: يحجب.

شرح عالم را شهادت ازآن خواند[1] ، که اوعین[2] آنست که‌دیده می‌شود . و انسان را غیب ازآن سبب خواند[3] که از وی جز[4] جسدی‌که آن[5] نیز ازاجزای عالمست[6] دیده نمی‌شود[7] ، وآن باطن که سِرّ[8] وحقیقت وی است نمی‌توان دید . وارواح نیز[9] ازعالم کبیر است ، وهمه‌را شهادت گفت زیراکه هرفیض[10] که از ذات متعالیه برارواح فایض می‌شود به‌واسطهٔ حقیقت انسانیّت است که «اولُ ما خَلَقَ اللهُ نُوری» .

امّا حجاب[11] سلطان ازجهت آنکه او[12] نایب خلیفهٔ حقیقت است درشهادت ومظهر او ازنظرها غالباً درحجاب می‌باشد ، وازمَنْعَتِ او همه‌کس دیدن[13] او نمی‌تواند . دیگر آنکه سِرّ سلطنت که نفس سلطان به‌آن سلطان می‌گردد ، مستفیض ازخلیفهٔ حقیقت است ، واو دایماً درغَیب است ، این سِرّ سلطنت هم درغیب می‌باشد[14] وکس[15] نمی‌داند که درکدام نفس به‌ظهور خواهد آمد .

متن وَ وَصَفَ الْحَقُّ نَفْسَهُ بِالْحُجُبِ الظُّلْمانِيَّةِ و هِيَ الأجْسامُ الطَّبِيْعِيَّةُ والنُّورِيَّةُ ، وَهِيَ الأرْواحُ اللَّطِيْفَةُ . فَالْعالَمُ بَيْنَ كَثيفٍ وَلَطيفٍ ؛ وَهُوَ عَيْنُ الْحِجاب عَلى نَفْسِهِ .

شرح ضمیر[16] در «وهو» شاید که عاید به‌عالم باشد ، وشاید که عاید به‌حق باشد . امّا ازجهت[17] آنکه عاید[18] بود به‌عالم روشن است ازلفظ . امّا ازجهت آنکه

۱ـ س : خوانند .
۲ـ س : عین‌است ودیده می‌شود.
۳ـ د، س : گفت .
۴ـ س : هر .
۵ـ س : اونیز .
۶ـ د، س : عالم است .
۷ـ س : دیده می‌شود .
۸ـ د : سروی است .
۹ـ د: نیزهم. س: هم .
۱۰ـ د، س : هرفیضی .
۱۱ـ د، س: احتجاب .
۱۲ـ د، س : آن .
۱۳ـ د، س : دیدن نمی‌تواند .
۱۴ـ س : باشد .
۱۵ـ د، س : وکسی .
۱۶ـ س : ضمیر وهو. د: درهو .
۱۷ـ د، س : وجه .
۱۸ـ د : عاید به‌عالم بود .

عايد به‌حق بود حديث نبوی[1] که : «لَيْسَ حِجابُهُ إلاّ النُّورُ وَلاخِفاءَهُ إلاّ الظُّهورُ» .

متن فَلا يُدْرِكُ الْحَقّ إدْراكَهُ نَفْسَهُ . فَلا يَزالُ فِی حِجابٍ لايُرْفَعُ مَعَ عِلْمِهِ بِأنَّهُ مُتَمَيِّزٌ عَنْ مُوجِدِهِ بِافْتِقارِهِ . وَلكِنْ لاحَظَّ لَهُ فِی‌الْوجُوبِ الذّاتِیِّ الَّذی[2] لِوجُودِ الْحَقِّ ؛ فَلا[3] يُدْرِكُهُ ابَداً .

شرح ضمير در «فلايدرك[4]» و در «إدراكه نَفْسَهُ» عايد[5] به‌عالم است ، وشايد كه درهردو عايد به‌حق باشد ؛ يعنی «لايُدْرِكُ الْعالَمُ الْحَقَّ كَما يُدْرِكُ[6] الْحَقُّ نَفْسَهُ» ؛ وبه‌تقدير اول اين بود كه : عالم ازآن روی كه عالمست[7] واطلاق سوی بروی كنند و در وی جز حجب نورانی وظلمانی نيست ، ادراك حق نتوان[8] كرد به‌ذوق إلاّ به‌حجب ، با آن‌كه عالِم[9] است به‌آنكه[10] اورا[11] موجدی هست ، كه او در وجود محتاج است به‌آن موجد . ولكن[12] چون متّصف به‌صفت وجوب ذاتی نيست ، ابداً ادراك حق واجب‌الوجود نتواند[13] كرد ؛ زيرا چه[14] ادراك هرچيزی نتوان[15] كرد مگر به‌آن[16] چيز كه در وی بود ازمناسبت .

متن فَلا يَزالُ الحَقُّ مِنْ هذِهِ الحَقيقَةِ غَيْرُ مَعْلُومٍ عِلْمَ

۱ـ د : حديث نبود که . ۲ـ س : الّتی . ۳ـ س : بل‌لا .
٤ـ د، س : يدركه . ٥ـ س : عايدست به‌عالم . ٦ـ د : يدرك نفسه .
۷ـ د، س : عالم است . ۸ـ د، س : نتواند كرد . ۹ـ س : عالمست .
۱۰ـ د، س : با آنكه . ۱۱ـ س : آن‌را . ۱۲ـ د : وليكن .
۱۳ـ د، س : نتواند كرد . ١٤ـ د، س : زيراكه . ۱٥ـ س : نتواند .
۱٦ـ د : با آنكه دروی بود . س: مگر بآنكه دروی بود .

ذَوْقٍ وَشُهُودٍ ، لأنَّهُ لاقَدَمَ لِلْحادِثِ فِي ذلِكَ .

شرح چراکه علم ذوق وشهود اقتضای آن کند که ذایق متّصف باشد بـه (ما يَذُوقُهُ) ازجهت حال .

متن فَما جَمَعَ اللهُ لآدَمَ بَيْنَ يَدَيْهِ إلاّ تَشْرِيفاً . وَلِهذا قالَ لإبْلِيسٍ : «ما مَنَعَكَ أنْ تَسْجُدَ لِما خَلَقْتُ بِيَدَيَّ»؟ وَما هُوَ إلاّ عَيْنُ جَمْعِهِ بَيْنَ الصُّورَتَيْنِ : صُورَةِ العالِمِ وصُورَةِ الحَقِّ ، وَهُما يَدا الْحَقِّ .

شرح مراد ازصورت عالم ، حقایق کونیّه است وازصورت حق ، حقایـق اسماء وصفات .

متن وَإبْلِيسُ جُزْءٌ مِنَ الْعالَمِ لَمْ تَحْصُلْ لَهُ هذِهِ الجَمْعِيَّةُ .

شرح زیرا که ابلیس مظهر اسم مضل است ، واسم مضل داخل است در تحت اسم «الله» ، که آدم مظهر آنست .

متن وَلِهذا كانَ آدَمُ خَلِيفَةً فَإنْ لَمْ يَكُنْ ظاهِراً بِصُورَةِ مَنِ اسْتَخْلَفَهُ فِيما اسْتَخْلَفَهُ فِيهِ فَما هُوَ خَلِيفَةٌ ، وَإنْ لمْ يكُنْ فِيهِ جَميعُ ما تَطْلُبُهُ الرَّعايا الَّتِي اسْتَخْلَفَ عَلَيها لأنَّ اسْتِنادَها إلَيهِ فَلابُدَّ أنْ يَقُومَ بِجَمِيعِ[1] ما تَحْتاجُ[2] إلَيْهِ وإلاّ فَلَيْسَ بِخَلِيفَةٍ عَلَيْهِمْ . فَما صَحَّتِ الْخِلافَةُ إلاّ لِلإنْسانِ الْكامِلِ .

شرح واینجا بحثیست[3] ، وآن آنست‌که چون آدم خلیفه[4] و رب عالم‌است و

۱ــ و : جمیع . ۲ــ د، س : یحتاج . ۳ــ د، س: بحثی است .

۴ــ س : خلیفه رب .

ابلیس ازعالم ، پس مربوب آدم باشد ، چگونه اضلال آدم[۱] توانست کرد ؟ گوییم : همچنانچه[۲] درتسویه وترکیب آدم ، طبایع وخواص است که مادهٔ اقامت بدن اوست، وچون به‌مقتضای تقلّب[۳] مزاج یکی[٤] ازین طبایع وخواص غالب می‌شود ، سبب مرض[۵] و وجع انسان می‌گردد ؛ همچنین حقیقت اسم مضل بود که درآدم غلبه کرد وسبب اضلال اوشد درصورت شیطانی[٦] . واشارت «فَلا تَلُومُونی وَلُومُوا اَنْفُسَکُمْ» شاهد اینست .

متن فَأنْشَأَ صُورَتَهُ الظّاهِرَةِ مِنْ حَقایِقِ الْعالَمِ وَصُوَرِهِ ، وَأنْشَأَ صُورَتَهُ الْباطِنَةَ عَلَی صُورَتِهِ ــ تعالی ــ

شرح مراد از «صورة[۷]الظّاهرة» ابداع جسم او باشد که آن مرکّب است ازعَناصِر اربعه، چنانکه ترکیب عالم کون وفساد است ؛ ومراد از «صورة[۸] باطنة» قوای روحانی . یا مراد ازصورت ظاهره جسم و روح آدم باشد ، که آن صورت موجودهٔ وی است[۹] درخارج ؛ وعالم عبارت ازمُلْك وملکوت[۱۰] است . وغرض[۱۱] ازصورت باطنه، صورت موجودهٔ ویست درعلم حق که عین[۱۲] ثابته عبارت ازآن[۱۳] است ، ومتصّف است به‌اسماء وصفات . یا خود انشای صورت باطنهٔ[۱٤] آدم ، بر صورت باطنهٔ حق بود ــ عزّ[۱۵] شأنه ــ که آن حقایق اسمای الهیّه[۱٦] است . وچون ظهور حقیقت درخارج[۱۷] به‌واسطهٔ صورت[۱۸] است ، اطلاق صورت براسماء وصفات

۱ـ د، س : آدم کرد . ۲ـ د، س : همچنانکه . ۳ـ د، س : تغلّب .

٤ـ س : یك . ۵ـ س : مرض . ٦ـ د، س : شیطان .

۷ـ د، س: صورت ظاهره . ۸ـ د، س: صورت باطنه . ۹ـ د، س : ویست .

۱۰ـ د، س: ملکوتست . ۱۱ـ د: «وغرض ... ویست» ندارد.

۱۲ـ س : عین عبارت . ۱۳ـ د، س : آنست . ۱٤ـ س : باطنة حق بود .

۱۵ـ د، س : تعالی شأنه . ۱٦ـ د : الهی است . ۱۷ـ س : درخارج عالم .

۱۸ـ د، س : صورتست .

به‌مجاز توان کرد که[1] حق ــ تعالی ــ به‌اسما وصفات درخارج ظهور می‌فرماید .

متن وَلِذلِكَ قالَ فیهِ «کُنْتُ سَمْعَهُ وبَصَرَهُ» وما قالَ کُنْتُ عَیْنَهُ واُذُنَه : فَفَرَّقَ بَیْنَ الصُّورَتَیْنِ .

شرح روشن[2] است .

متن وَهکَذا هُوَ فِی کُلِّ مَوْجُودٍ مِنَ الْعالَمِ بِقَدْرِ ما تَطْلُبُهُ[3] حَقیقَةُ ذلِكَ الْمَوْجُودِ . ولکِنْ[4] لَیْسَ لأحدٍ مَجْمُوعُ ما لِلْخَلیفَةِ ؛ فَما فازَ إلا[5] بِالْمَجْمُوعِ .

شرح یعنی ، چنانکه هویّت ذاتیّه[6] ساریست درآدم ، وعین حقایق اوشده درجمیع موجودات بأسْرها و درکل واحدٍ بإنفراده همین سریان وظهورات دارد ، امّا به‌قدر استعداد آن فرد موجود[7] وقابلیّت آن، وهیچ یکی ازموجودات را چندین استعداد وقابلیّت ظهور هویّت واسماء وصفات نبود که این خلیفه را .

متن ولَولا سَرَیانُ الْحَقِّ فِی الْمَوْجُوداتِ بِالصُّورَةِ ما کانَ لِلْعالَمِ وجُودٌ ، کَما أنَّهُ لَوْلا تِلْكَ الْحَقایقُ الْمَعْقُولةُ الْکُلِّیَّةُ ما ظَهَرَ حُکْمٌ[8] فِی الْمَوْجُوداتِ * الْعَینیَّةِ . ومِنْ هذهِ الحَقیقَةِ کانَ الإفْتِقارُ مِنَ الْعالَمِ إلَی الْحَقِّ فِی وجُودِهِ :

شرح یعنی ، اگر نه سریان هویّت حق بودی درسایر موجودات ، عالَم از

۱ــ س : «که» ندارد . ۲ــ د : این روشن است . ۳ــ س : تطلب .

٤ــ د، س، و : «و» ندارد . ٥ــ د، س، و : الاّ هو . ٦ــ د، س: ذاتی .

۷ــ س : فرموده . ۸ــ و : حکم‌الموجودات .

* از «فی‌الموجودات ... صورت باطنهٔ اوست معلوم» درحدود دوصفحه‌ازنسخهٔ ــ د ــ افتاده‌است.

کسوت وجود وظهور عاری بودی . زیرا که[۱] بذاته مجهول ومعدوم است ، وبه‌موجد خود معلوم وموجود[۲] است . همچنانچه اگر این حقایق کلیّه[۳] درقدیم ، قدیم و در حادث ، حادث نبودی، هیچ حکم[٤] ازاحکام اسماء وصفات درموجودات عینیّه ظاهر نگشتی . پس عالم مرتبط است به‌حق ، زیراکه در وجود مفتقر است به‌حق[۵]، وحق به‌عالم مرتبط است به‌آنکه ظهور اسماء وصفات به‌اوست . پس هریك از[٦] هردو به یکدیگر مفتقر باشند[۷] . امّا افتقار عالم به‌حق ازجهت وجود[۸] است، وارتباط حق به‌عالم ازجهت ظهور . چنانکه فرمود :

متن فَالْكُلُّ مُفْتَقِرٌ ماالْكُلُّ مُسْتَغنٍ[۹]
هذا هُوَ الْحَقُّ قَدْ قُلْناهُ لانَكنِی
فَإنْ ذَكَرْتَ غَنِیّاً لا افْتِقارَ بِهِ
فَقَدْ عَلِمْتَ الَّذی بِقَوْلِنا نَعْنِی

شرح اشارت[۱۰] است به‌ذات متعالیه ، من حیثُ هی هی، که مستغنی است ازعالم وعالمیان «وَاللهُ الْغَنِیُّ وَأنتُمُ الْفُقَراءُ» .

متن فَالْكُلُّ بِالْكُلِّ مَرْبُوطٌ وَلَیْسَ لَهُ
عَنْهُ انْفِصالٌ خُذُوا ما قُلْتُهُ عَنّی

شرح ضمیر در «لَهُ» عاید به‌عالم ، وضمیر در «عَنْهُ» راجع[۱۱] به‌حق

۱ـ س : زیراکه عالم . ۲ـ س : موجودست چنانکه . ۳ـ س : که درقدیم.
٤ـ س : حکمی . ۵ـ س : به‌حق ـ تعالی شأنه ـ وحق تعالی مرتبط است به‌عالم.
٦ـ س : ازدو . ۷ـ س : باشد . ۸ـ س : وجودست .
۹ـ و : مُستَغنی . ۱۰ـ س : اشارتست . ۱۱ـ س : راجعاست به‌حق .

است . یعنی : اسماء وصفات و افعال وآثار وخواص[1] آن راجع به‌ذات حق است که «وإلَیْهِ یَرْجِعُ الأمْرُ کُلُّه» . و وجود عالم، حقایق افعال اوست . پس احتیاج خود به‌خود نه ازقبیل احتیاج به‌غیر باشد ، وبه‌حقیقت آن‌را احتیاج نخوانند .

متن فَقَدْ عَلِمْتَ حِکمَةَ نَشْأةِ جَسَدِ آدَمَ أعْنِی صُورَتَهُ الظّاهِرَةِ ، وَقَدْ عَلِمْتَ نَشْأةَ رُوحِ آدَمَ أعْنِی صُورَتَهُ الْباطِنَةِ ، فَهُوَ الحَقُّ الخَلْقِ وَقَدْ عَلِمْتَ نَشْأةَ رُتبَتِهِ ، وَهِیَ المَجْمُوعُ الَّذی بِهِ اسْتَحَقَّ الْخِلافَةَ .

شرح این سخن سه‌جمله[2] است :

یکی آنکه حکمت نشأت جسد آدم ، که صورت ظاهر اوست ، دانستی که آن ظهور احکام اسماء وصفات است درآن ؛ دوّم آنکه حکمت نشأت روحیّهٔ آدم، که صورت باطنهٔ اوست ، معلوم کردی که آن ربوبیّت اوست[3] درعالم، واحکام خلافت را به‌امضا رسانیدن ؛ سیّم[4]، حکمت نشأت ترتیب هیأت مجموعیّت[5] آدم‌را دانستی که بدان[6] مستحقّ خلافت گشته است ، تا به‌نشأت روحانی ازحق می‌ستاند ، وبه نشأت جسمانی ، از راه[7] مناسبت به‌خلق می‌رساند . وازآن‌جهت که مظهر اسماء و صفات حق است وازمرتبهٔ خلافت تربیت عالم می‌کند ، حق وربّ است، وبه‌اعتبار آنکه او نیز مربوب ذات[8] است، وبه‌صفت عبودیّت موصوف، خلق باشد .

متن فَآدَمُ هُوَالنَّفْسُ الْواحِدَةُ الَّتِی خُلِقَ مِنْها هذَا النَّوْعُ الإنْسانِیُّ ، وَهُوَ قَوْلُهُ ـ تَعالی ـ : «یا أیُّهَا النّاسُ اتَّقُوا رَبَّکُمُ

۱ـ س : «خواص» ندارد . ۲ـ د، س : کلمه . ۳ـ د : کردن است. س: کردنست.
٤ـ د : سیّم آنکه . ٥ـ س : مجموعه . ٦ـ د، س : که آن .
۷ـ س : آن . ۸ـ د، س : ذاتست .

الّذی خَلَقَکُم مِن نَفْسٍ واحِدَةٍ وَخَلَقَ مِنْها زَوْجَها وَبثَّ مِنْها رِجالاً کَثیراً وَنِساءً».

شرح بدان‌که نزد[۱] اهل کشف مراد ازآدم عقلِ اولست[۲]، که آن روح محمّدیست[۳]. وآن روح را درهرعالم مظهریست. درعالم جبروت هم عقل اول خوانند و روح کلّی[۴] هم خوانند، وحوای وی درین عالم نفس کلّی[۵] است، واولاد[۶] او عقول ونفوس مجرده؛ و درعالم ملکوت هم مظهری دارد، وآن نفس کلیّه است که درعالم جبروت ازعقل زاد، و درین عالم خود مظهر شد، وحوای او درین مرتبه طبیعت کلیّه است، واولاد نفوس منطبعه وقوای روحانیّه؛ و درملك ابوالبشر.

متن فقَوْلُهُ «إتَّقُوا رَبَّکُم»: إجْعَلُوا ما ظَهَرَ مِنْکُم وِقایةً لِرَبِّکُم، وَاجْعَلُوا ما بَطَنَ مِنْکُم، هُوَ رَبُّکُم، وِقایةً لَکُم: فَإنَّ الأمْرَ ذَمٌّ وحَمْدٌ، فَکُونوا وِقایَتَهُ فِیالذَّمِ وَاجْعَلُوهُ وِقایَتَکُم فِیالْحَمْدِ تَکُونُوا اُدباءَ عالِمینَ.

شرح یعنی[۷] آنچه ازشما ظاهر است یعنی جسد یا[۸] نفس منطبعهٔ حیوانیّت امّاره را، آلت و وقایت رب حقیقی گردانید؛ وهرنقایصی‌که ازشما صادر شود[۹]، نسبت آن به‌نفس خود کنید که «ما أصابَكَ مِن سَیِّئَةٍ فَمِن نَفْسِكَ».

وآنچه باطن است ازشما، که آن روح شماست وربّ شما[۱۰]ست، درحمد آلت[۱۱] وقایت حق[۱۲] سازید تا هرچه ازکمالات ازشما در وجود آید، آن‌را به‌ربّ

۱ـ د، س: نزدیك.
۲ـ د، س: اول است.
۳ـ د: محمدیست صلّی‌الله علیه و آله وسلم.
۴ـ د، س: کل.
۵ـ س: کلیّه است. د: کلیست.
۶ـ د: زاولاد عقول. س: واولادعقول.
۷ـ س: یعنی ازشما ... ظاهراست.
۸ـ س: بانفس.
۹ـ د: می‌شود.
۱۰ـ د: شما.
۱۱ـ د: آلت و وقایت.
۱۲ـ د، س: خود.

شما نسبت کنند ، تا درحجاب انانیّت نمانید و رعایت ادب درحضرت عزت کرده باشید .

متن ثُمَّ إنَّهُ ــ سُبْحانَهُ[۱] وَتَعالی ــ إطّلَعَهُ عَلی ما أوْدَعَ فِیهِ وَجعَلَ ذلِكَ فِی قَبْضَتَیْهِ[۲] : الْقَبْضَةُ الواحِدَةُ فِیها العالَمُ ، وَالقَبْضَةُ الأخْری فِیها آدَمُ وَبَنُوهُ . وَبَیَّنَ مَراتِبَهُمْ فِیهِ .

شرح امّا اطّلاع آدم برحقایق مودَعه علم اسماست که : «وَعَلَّمَ آدَمَ الأسْماءَ كُلَّها» . امّا مراد از «قبضتین[۳]» صفت فاعلیت وقابلیّت است، که عالم ید قابله بود ، وآدم ید فاعله . چراکه متصرف درعالم آدم است، ومراد ازتبیّن[۴] اولاد آدم . که[۵] : «أنّ‌اللهَ مَسَحَ بِیَدِهِ ظَهْرَ آدَمَ وَاخْرَجَ مِثْلَ[۶] الذَّرِ»؛ الحدیث .

متن قال[۷] ــ رَضِیَ اللهُ عَنْهُ ــ : وَلَمّا أطْلَعَنِی‌اللهُ ــ سُبْحانَهُ[۸] وَتَعالی ــ فی سِرّی عَلی ما أوْدَعَ فِی هذا الإمامِ الْوالِدِ الأكْبَرِ ، جَعَلْتُ فِی هذَا الْكِتابِ مِنْهُ ما حَدَّ لی لا ما وَقِفْتُ عَلَیْهِ ، فَإنَّ ذلِكَ لایَسَعَهُ كِتابٌ وَلا الْعالَمُ المَوْجُودُ الآنَ .

شرح از والد اکبر روح محمّدی می‌خواهد ، وازکبیر آدم . وقَوْلُهُ «لایَسَعُهُ كِتابٌ» یعنی اسراری که[۹] من مشاهده کرده‌ام درآن اگر افشای آن کنم درهیچ کتاب نگنجد ، ونیز اهل عالم آن‌را تحمل نتوانند کرد .

۱ــ د، س، و : تعالی . ۲ــ س : فی قبضة . ۳ــ س : قبضة .
۴ــ د : تبیین مراتب اولاد . ۵ــ د، س : اینکه . ۶ــ س : من‌الذر .
۷ــ د، س، و : «قال ... عنه» : ندارد . ۸ــ د، س، و : «سبحانه وتعالی» ندارد .
۹ــ د : که مشاهده .

متن فَمِمّا شَهِدْتُهُ مِمّا نُودِعُهُ فِی هذَا الْکِتابِ کَما حَدَّهُ لِی رَسُولُ اللهِ ـ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ[1] وَسَلَّمَ :

حکمةٌ إلهیة فی کلمةٍ آدمیّةٍ ، وهو هذا الباب

ثمّ حکمة نفثیّة فی کلمة شیثیة

ثمّ حکمة سبّوحیّة فی کلمة نوحیّة

ثمّ حکمة قدوسیّة فی کلمة إدریسیّة

ثم حکمة مُهیَّمیّة فی کلمة إبراهیمیّة

ثمّ حکمة حقیّة فی کلمة إسحاقیّة

ثمّ حکمة علیّة فی کلمة إسماعیلیّة

ثمّ حکمة روحیّة فی کلمة یعقوبیّة

ثمّ حکمة نوریّة فی کلمة یوسفیّة

ثمّ کلمة احدیّة فی کلمة هودیّة

ثمّ حکمة فاتحیّة فی کلمة صالحیّة

ثمّ حکمة قلبیّة فی کلمة شُعَیبیّة

ثمّ حکمة ملکیّة فی کلمة لوطیّة

ثمّ حکمة قدریّة فی کلمة عزیزیّة

ثمّ حکمة نبویّة فی کلمة عیسویّة

ثمّ حکمة رحمانیّة فی کلمة سلیمانیّة

ثمّ حکمة وجودیّة فی کلمة داودیّة

ثمّ حکمة نفسیّة فی کلمة یونسیّة

ثمّ حکمة غیبیّة فی کلمة أیوبیّة

۱ــ د: س : وآله .

ثمّ حكمة جلاليّة فی كلمة يحياويّة
ثمّ حكمة مالكيّة فی كلمة زكرياويّة
ثمّ حكمة ايناسيّة فی كلمة الياسيّة
ثمّ حكمة احسانيّة فی كلمة لقمانيّة
ثمّ حكمة إماميّة فی كلمة هارونيّة
ثمّ حكمة علويّة فی كلمة موسويّة
ثمّ حكمة صمديّة فی كلمة خالديّة
ثمّ حكمة فرديّة فی كلمة محمّديّة[۱] .

شرح یعنی[۲] ازآنچه من درین مظهر جامع مشاهده کردم ، وازآن چیزکه درین کتاب ودیعت نهادم، این حکمت الهیّه بود درکلمهٔ آدمیّه . پس حکمت‌های دیگر برین ترتیب ، وآن جمله بیست‌وهفت حکمت[۳] برعدد حروف بیست[۴]وهفت‌گانهٔ تهجّی : از حروف «با» که اشارت به تعیّن اول[۵]است، تا حرف «یا»[۶] که آخر تعیّنات[۷]است، بی‌لام الف، که او از مرکبات حروفست[۸] نزد اکثر علماء .

متن وَفصُّ كُلِّ حِكْمَةٍ الكَلِمَةُ الّتِی نُسِبَتْ إلَيْها . فاقْتَصَرْتُ عَلی ما ذَكَرْتُهُ مِنْ هذِهِ الْحِكَمِ فِی هذا الكِتابِ عَلی حَدِّ ما ثَبَتَ فی اُمِّ الكِتاب . فامْتَثَلْتُ ما رُسِمَ لِی وَوَقَفْتُ عِنْدَ ما حُدَّ لی، وَلَوْ رُمْتُ زِيادَةً عَلی ذلِكَ ما اسْتَطَعْتُ ، فَإنَّ الْحَضْرَةَ تَمْنَعُ مِن ذلِكَ ، وَاللهُ المُوَفِقُ لا رَبَّ غَيْرُهُ .

۱ـ د : علیه‌الصلوة والتحیّة .

۲ـ س : آنچه من درین‌کتاب ودیعت‌نهاده‌ام ازآن چیزی‌که من درین‌مظهرمشاهده کردم .

۳ـ د، س : حکمت است . ۴ـ س : بیست ۵ـ د، س : اولست .

۶ـ د ، س : « ی » . ۷ـ د ، س : تعیناتست . ۸ـ د : حروف است .

شرح یعنی محل نقش هرحکمتی روح آن نبی است ، که آن حکمت به‌کلمهٔ وی منسوب[١] است، ومن درین‌کتاب اقتصار[٢] نمودم بر[٣]ذکرآن مقداری که یادکردم ازین حکمت‌ها ، به‌مقداری معیّن‌که درام‌ّالکتاب ، که آن حضرت علمیست[٤] ثبت بود[٥]، وآنچه مرا معیّن فرمودند[٦]، واجازت دادند ، که آن‌را یادکنم[٧] برقدرمعیّن[٨]، که درآن ماذون بودم[٩] ، وزیادت ازآن نتوانستمی ؛ واگرچه علم و ادراك من محیط گشت برمعلومات نامتناهیه ، که درین نشأت[١٠] آدمیت مودّع[١١] است . لیکن بنده را بی‌اذن سیّد تصرف درخزاین نیست ، وحقیقت بندگی ازاختیار بیرون آمدن است، تا از دایرهٔ عبدیّت بیرون نافتد[١٢] . والله اعلم[١٣] .

١ــ س : منسوبست .　٢ــ س : اختصار .　٣ــ د، س : به‌ذکر .

٤ــ د، س : علمیّه است .　٥ــ س : فرمود .

٦ــ س : فرموده‌اند ... داده‌اند یادکنم .　٧ــ د : آن‌را یادکنم .

٨ــ د، س : آن‌قدر را امتثال‌نمودیم وبه‌ظهوررسانیدم وزیادت و نقصان‌نکردم. اگر خواستمی‌که زیادت‌کنم برقدر معیّن .　٩ــ د، س : بودم نتوانستمی

١٠ــ د : نشاء .　١١ــ د، س: مودعست .　١٢ــ د، س: نیفتد .

١٣ــ د، س: اعلم بالصواب. د: من ذلك. س: فمن ذلك. ع: و من ذلك .

٢

فصُّ حِكْمَةٍ نَفْثِيَّةٍ فِي كَلِمَةٍ شِيْثِيَّةٍ

النَّفْثُ نوعٌ مِنَ النَّفْخِ ، وَهُوَ إرْسالُ النَّفَسِ مِنْ مَخْرَجِ «الثّاءِ» إرسالاً رِخْواً ، وهُوَ مَخْصُوصٌ بِأهْلِ الْعُلُومِ الرُّوحانِيَّةِ وَالْعَزايِمِ . وَلمّا كانَتْ الحِكْمَةُ الْجَمْعِيَّةُ الإلهِيَّةُ قَدْ كَمُلَتْ بِآدمَ[١] وَ يَلِيْهِ[٢]، فِي المَرتَبَةِ مَرتبةُ الفَيْضِ الْجُودِيِّ وَالْوَهَبِ[٣] بِالنَّفَسِ الرَّحْمانِيِّ ، اضيفَتْ إلَى الْكَلِمَةِ الشِّيْثِيَّةِ . لأنَّ الشِّيْثَ فِي العَبرانِيَّةِ هُوَ[٤] الْهِبَةُ . وَكانَ اوَّلُ مَنْ وَهَبَ[٥] اللهُ لآدَمَ[٦] بَعْدَ تَفَجُّعِهِ عَلى فَقْدِ هابِيلَ ، وَ نَزَلَتْ[٧] عَلَيْهِ عُلُومُ الرُّوحانيّاتِ .

متن إعْلَمْ انَّ العَطايا وَالْمِنَحَ الظّاهِرَةَ فِي الْكَوْنِ عَلى ايْدی العِبادِ وَعَلى غَيْرِ ايْديهِمْ عَلى[٨] قِسمَيْنِ مِنْها ما يَكُون[٩] عَطايا ذاتِيَّةً وَعَطايا اسْمائِيَّةً وَتَتَمَيَّزُ[١٠] عِنْدَ اهْلِ الأذْواقِ .

شرح يعنی مواهب وعطايای حق ــ جَلَّ ذِكْرُهُ ــ كه درعالم محسوس ظاهر[١١] است بردست مظاهر آن ازعباد[١٢] بردوقسم است : يكی منشأ[١٣] آن ذات

١ــ د، س : آدم .　　٢ــ س : تليه فی المرتبه الفيض .

٣ــ س : «الوهب» ندارد . د: والوهب الوجودی .

٤ــ د : هوالهية . س : اقرب الهية من الادم .　　٥ــ د : وهبه الله .

٦ــ د، س : آدم .　　٧ــ س : وتراث عليه .　　٨ــ و : «علی قسمين» ندارد .

٩ــ د: تكون .　　١٠ــ س، و : يتميّز .　　١١ــ س : ظاهرست .

١٢ــ س : ازعباد وغيره .　　١٣ــ د : يا منشأ آن. س: منشأ او ذاتست .

است، وآن‌را فیض اقدس خوانند ؛ چنانکه ازمقام احدیّت ذات، از ذات خود به ذات خود، فیض فرستاد که اعیان واستعدادات به‌آن حاصل شدند که : «وما امْرُنا إلاّ واحِدَةٌ» .

قسم دوم را اسمائیّه گویند ، که مبدا آن اسمی[۱] یا صفتی باشد . مثال آن‌که اسم «المنعم» یا «المنتقم[۲]» ازحقیقت[۳] خود، نعمتی یا نقمتی، به‌کسی‌که مستوجب آن بود[٤] برساند، وتمیّز میان این دوعطا اهل ذوق‌را بود[٥]، که آنچه درمقام قلب[٦] و روح برایشان متجلّی شود، آن[۷]را به‌تصرف نافذ خود، به‌مقام نفس تنزل توانند کرد .

متن کَما انَّ مِنْها ما یَکُونُ عَنْ سُؤالٍ فِی مُعَیَّنٍ وَعَنْ سُؤالٍ غَیْرِ[۸] مُعَیَّنٍ . وَمِنْها مالایَکُونُ عَنْ سُؤالٍ سَواءٌ کانَتِ الاَعْطِیَةُ ذاتِیَّةً اوْ اسْمائِیَّةً .

شرح سؤال معیّن چنانکه گوید : «اللّهُمَّ اعْطِنی کَذا» ، فَتَعَیَّنَ امْراً . وامّا غیر معیّن چنانکه گوید «اللّهُمَّ اعْطِنی ما فِیهِ مَصْلَحَتی»، مِنْ غَیْرِ تَعَیُّنٍ یا خود به‌زبان حال واستعداد بود .

متن فَالْمُعَیَّنُ کَمَنْ یَقُولُ : «اللّهُمَّ[۹] اعْطِنی کَذا» ، فَیُعَیِّنَ امْراً مالا یَخْطُرُ لَهُ سِواهُ ، وَغَیْرُ الْمُعَیَّنُ کَمَنْ یَقُولُ[۱۰] «یا رَبِّ اعْطِنی ما تَعْلَمُ فیهِ مَصْلَحَتی » مِنْ غَیرِ تَعَیُّنٍ لِکُلِّ جُزْءٍ

۱ـ س : اسمی‌باشد یا. د: یا . ۲ـ د، س: المنعم‌المنتقم .

۳ـ د. س : حضرت . ٤ـ د. س : باشد . ٥ـ د، س : باشد .

٦ـ س : قلب روح . ۷ـ س : وآن‌را . ۸ـ د، س : فی غیر.

۹ـ د. س. ع : یا ربّ اعطنی‌کذا. ۱۰ـ د. س، ع : کمن یقول اعطنی ما .

مِنْ ذاتِیٍّ مِنْ لَطیفٍ وَكَثیفٍ . وَالسّائِلُونَ صِنْفانِ : صِنْفٌ بَعَثَهُ عَلَی السُّؤالِ الإسْتِعْجالِ الطَّبیعی فَإنَّ الإنْسانَ خُلِقَ عَجُولاً ؛ وَالصِّنْفُ الآخَرُ[1] بَعَثَهُ عَلَی السُّؤالِ لِما عَلِمَ أنَّ[2] ثَمَّ أمُوراً عِنْدَ اللهِ قَدْ سَبَقَ العِلْمُ بِأنَّها لاتُنالُ[3] إلاّ بَعْدَ السُّؤالِ[4]، فَیَقُولُ فَلَعَلَّ ما نَسْألُهُ[5] فیهِ سُبْحانَهُ یَکُونُ مِنْ هذا القَبیلِ؛ فَسُؤالُهُ إحتیاطٌ لِما هُوَ الأمْرُ عَلَیْهِ مِنَ الإمْكانِ، وَهُوَ لا یَعْلَمُ ما فِی عِلْمِ اللهِ وَلاما یُعْطیهِ إسْتِعدادُهُ فِی القَبُولِ لأنَّهُ مِنْ أغْمَضِ المَعْلُوماتِ الوقُوفُ فی كُلِّ زمانٍ فَرْدٍ عَلی اسْتِعْدادِ الشَّخْصِ فی ذلِكَ الزَّمانِ . وَلَوْلا ما أعْطاهُ الإسْتِعْدادُ السُّؤالَ ما سَألَ .

شرح یعنی سایلانِ حاجات دوقسم‌اند : قسمی را استعجال طبیعی که در ایشان مرکوز است ، باعث می‌شود[6] تا پیش‌از وقت سؤال کنند . وازسرّ «الأمُورُ مَرْهُونةٌ بِأوقاتِها» خبر ندارند . وقسمی دیگر دانسته‌اند که درخزاین حق از برای این قوم چیزی مُدَّخَر[7] است که بی‌خواست به‌ظهور نخواهد رسید ؛ بود که این خواست ازقبیل مدخّر باشد ، این علم باعث ایشان می‌گردد به‌سؤال ، واین سؤال را احتیاط گویند ؛ زیراکه درمکان امکان افتاده است و «طَرَفَیِ الوجودِ والعَدَمِ» آن[8]را مساویست ؛ که[9] اگر اورا استعداد قبول آن بُوَد موجود گردد، والاّ فلا . ودانستن «ما فی علم‌الله» و وقوف در[10] هر زمان معیّن به‌استعداد شخص درآن زمان ، ازمشکل‌ترین معلومات اهل کشف است ؛ ومع‌هذا باعث برسؤال هر سایل[11] استعداد اوست، که اگر نخواستی داد ، ندادی خواست .

۱ــ س : الثانی . ۲ــ و : أنَّهُ ثم امواً . ۳ــ و : لاینال .

٤ــ د، س، و : بعد سؤال . ٥ــ و، س : نساله سبحانه . ٦ــ د، س: می‌شود ایشان‌را.

۷ــ د، س : مدخرست . ۸ــ س : اورا . ۹ــ س : که اورا .

۱۰ــ س: از هر زمان . ۱۱ــ د، س : هرسایلی .

متن فغايةُ أهلِ الحضورِ الّذين لايعلمون مثلَ هذا أنْ يعلموه فى‌الزمانِ الّذى يكونون فيه ، فإنّهم لحضورهم[۱] يعلمون ما أعطاهم الحقّ فى ذلك‌الزمان و إنّهم ما قبلوه[۲] إلاّ بالإستعداد و هم صنفان: صنفٌ يعلمون من قبولهم إستعدادهم ، و صنفٌ يعلمون من‌استعدادهم ما يقبلونه ؛هذا اتمّ ما يكون فى معرفة[۳] الإستعداد فى هذا الصِّنف .

شرح می‌گوید[٤]: قومی از اهل حضور که نمی‌دانند که در هر زمان[٥] استعداد ایشان مقتضی چیست تا سؤال به‌حسب استعدادکنند[٦]، در هر امری مراقب‌گردند تا حقیقت استعداد از آن حضرت منکشف[۷]گردد ، و این استعداد جزویست، که ظهور به‌حسب هر امری معیّن بود. و اهل حضور دوطایفه‌اند، چنانکه بیان کرد .

متن ومن هذاالصِّنف[۸] [(شرح: ای‌الّذین[۹] لایعلمون حال‌السّؤال إستعدادهم ولا علم‌الحقّ فیهم[۱۰])] من[۱۱] یسأل لا للإستعجال ولا للإمكان ، وإنّما یسألُ امتثالاً لأمرِ الله فى قوله ــ تعالى[۱۲] ــ «ادعونى استجب لكم». فهو العبدُ المحضُ؛ ولیس لهذا الدّاعى همّةٌ متعلّقةٌ فیما سأل[۱۳] فیه من معیّنٍ او غیر معیّنٍ، و إنّما همّته فى امتثال اوامر[۱٤] سیّده . فإذا إقتضى‌الحالُ سألَ عبودیّةً ، و اذا إقتضى[۱٥] التّفویض[۱٦] والسّكوتُ سكتَ . فقد ابتُلىَ ایّوبُ

۱ــ د، س: بحضورهم .
۲ــ س: ما قبلوا الاّ .
۳ــ د: معرفت.
٤ــ د: می‌گوید از اهل .
٥ــ د، س: وقتی .
٦ــ س: گشته .
۷ــ د، س: مکشوف .
۸ــ س، ع: [. . . .] ندارد .
۹ــ و: الّذی .
۱۰ــ د: فمتهم .
۱۱ــ د، س: «من» ندارد .
۱۲ــ و: «تعالی» ندارد .
۱۳ــ و: یسال .
۱٤ــ و: امر .
۱٥ــ د، س: اقتضی‌الحال‌السؤال سأل عبودیّه واذا اقتضی‌الحال التفویض والسکوت سکت .
۱٦ــ د: تعریض .

-علیه‌السّلام[1]- وغَیرُهُ وما سَألُوا رَفْعَ ماابْتَلاهُمُ‌الله -تعالی[2]- بِهِ. ثُمَّ اقتَضی لَهُمُ الْحالُ فی‌الزَّمانِ[3] الآخَرِ أنْ یَسْألُوا رَفْعَ ذلِكَ، فَسَألُوهُ[4] فَرَفَعَ‌الله عَنهُمْ. والتَّعجیلُ بِالمسؤولِ فیهِ والإبطاءُ لِلقَدَرِ المُعیَّنِ لَهُ عِندَالله. فَإذا وافَقَ‌السُّؤالُ الْوَقْتَ[5] أسْرَعَ بِالإجابَةِ.

شرح این جمله ظاهراست.

متن وَإذا تَأخَّرَ الْوقتُ إمّا فی‌الدُّنیا وَ إمّا فِی‌الآخِرَةِ تَأَخَّرَتِ الإجابَةُ أیِ المَسؤولُ فیهِ لا الإجابَةُ الَّتی هِیَ لَبَّیكَ مِنَ‌الله[6]، فَافْهَمْ هذا.

شرح یعنی اجابت بر دو نوعست[7]: یکی «لبّیك مِنَ‌الله[8]» در[9] مقابل گفتنِ «یاربّ» بود؛ و یکی برآمدن حاجت، که در عرف اجابت آن را گویند. اول واجب‌الوقوع‌است، به‌حکم حدیث، وثانی ممکن‌الوقوع[10]؛ اگر[11] مجیب مصلحت‌بنده درآن بیند، و إلاّ ممتنع‌الوقوع‌است به[12] حسب تأخّر[13] وقت، و آن هم عین اجابت است که در رسیدنِ آن[14] عین مضرّتِ بنده[15] است، و او[16] نمی‌داند.

متن وَ أمّاالْقِسمُ الثّانی وَهُوَ قَولُنا: «وَ مِنْها ما لا یَکُونُ عَنْ سُؤالٍ» فَالَّذی[17] لا یَکونُ عَنْ سُؤالٍ، فَإنّما اُریدُ بِالسُّؤالِ التَّلَفُّظَ

١- د، س، و: ندارد.
٢- د، س، و: ندارد.
٣- د، س، ع: فی زمان آخر.
٤- د، س، ع: ندارد. ذلك فرفعه‌الله.
٥- و: والوقتُ.
٦- د، س: الله تعالی.
٧- د، س: نوع‌است.
٨- د: من‌الله تعالی.
٩- د، س: و آن در مقابل.
١٠- د: الوقـوع‌است. س: الوقوعست.
١١- س: که اگر.
١٢- د: فی‌الحال بحسب.
١٣- س: تا آخر.
١٤- س: آن بوی.
١٥- د، س: اوست.
١٦- د، س: و بنده.
١٧- و: «فالذی... عن سؤال» ندارد.

بِهِ ، فَإِنَّهُ فی نَفْسِ الأمْرِ لا بُدَّ مِن سُؤالٍ إمّا بِاللّفْظِ أوْ بِالْحالِ أوْ بِالإستِعْدادِ . كَما أنَّهُ لا يَصِحّ حَمْدٌ مُطلَقٌ قَطّ إلا فِيالّلفظِ[1]، وَأمّا فِيالْمَعنى فَلا بُدّ أن يُقَيِّدَهُ الْحالُ . فَالّذى يَبْعَثُكَ عَلى حَمْدِ اللهِ هُوالمُقَيَّدُ لَكَ بِاسْمِ فِعْلٍ أوْ بِاسمِ تَنْزيهٍ .

شرح تشبیه کرد سؤال مطلق را به حمد مطلق ، که[2] هردو به قید و اطلاق درست نمی‌آید الاّ در لفظ . پس مراد از مطلق درین، حمد و سؤال، زبانی[3] باشد . مثال حمد مطلق آنکه ، حامد و محمود وجود[4] است مِن حیثُ انبساطِهِ[5] عَلَی الأکْوانِ ، ولسان این وجود منبسط این[6] «الحمد لله علی کل حال» . اما سؤال مطلق آنکه ظهورِ مطلوبِ سایل جز به‌مصادفت وقت نخواهد[7]، و آن[8] موقوف‌است به‌سؤال. پس مطلق آن، این باشد که: «اللّهُمَّ اعْطِنی مافیهِ مَصلحتی». و امّا حمد مقیَّد آنکه حمد کند حق را به‌اسم تنزیهی چون احد وصمد ، یا به اسم فعلی چون مُعطی و رازق[9]، یا به‌اسم صفتی چون علیم وقدیر . یا در حال غنا گوید: الحمدلله الغنی . اما[10] سؤال مقیّد آنکه حال و استعداد[11] مقیَّد مسؤول می‌گرداند[12]، به آنچه حال واستعداد[13]، تقاضای‌آن‌می‌کند، تا سایل[14] جزآن به‌زبان نخواهد ، چنانکه: اللّهُمَّ ارزُقْنی عِلماً نافِعاً .

متن والإستِعْدادُ مِنالعَبْدِ لايَشعُرُ بِهِ صاحِبُهُ وَيَشعُرُ بِالْحالِ لأنّهُ يَعْلَمُ الباعِثَ وهُوالحالُ. فَالإستِعْدادُ أخْفى سُؤالٍ. وَإنّما يَمْنَعُ

۱ـ و: فی‌التلفّظ .
۲ـ س: هردو تقیّد .
۳ـ س: ربانی .
۴ـ د: وجود اوست .
۵ـ د، س: انبساط .
۶ـ د، س: اینکه .
۷ـ د، س: نخواهد بود .
۸ـ د: وآن موقوف سؤال‌است. س: و این . . .
۹ـ د، س: رزّاق .
۱۰ـ س: اما مقید آنکه حال واستعداد مقیّد سؤال می‌گردند .
۱۱ـ د: و استعداد او .
۱۲ـ د: می‌گردد .
۱۳ـ د: استعداد او .
۱۴ـ س: تا شامل. د، س: به‌جز .

هؤُلاءِ مِنَ السُّؤالِ عِلْمُهُمْ بِأنَّ للهِ فيهِمْ سابقَةً قَضاءٍ. فَهُمْ قَدْ هَيَّئُوا[1] مَحَلَّهُمْ لِقَبُولِ ما يَرِدُ مِنه و قَدْ غابُوا عَنْ نُفُوسِهِمْ وَ أغْراضِهِمْ. وَ مِنْ هؤُلاءِ مَنْ يَعلَمُ أنَّ عِلْمَ اللهِ بِهِ فى جَميعِ أحوالِهِ هُوَ ماكانَ عَلَيْهِ فى حالِ ثُبُوتِ عَينِهِ قَبلَ وجُودِها وَ يَعلَمُ أنَّ[2] الحَقَّ لا يُعْطيهِ إلاّ ما أعطاهُ عَينُهُ مِنَ العِلمِ بِهِ وَهُوَ ما كانَ عَلَيهِ فى حالِ ثُبُوتِهِ، فيَعْلَمُ عِلمَ اللهِ بِهِ مِنْ أيْنَ حَصَلَ. وَما ثَمَّ صِنفٌ مِنْ أهْلِ اللهِ أعلى وَ أكْشَفُ مِنْ هذا الصِّنْفِ؛ فَهُمُ الْواقِفُونَ عَلى سِرِّ الْقَدَرِ.

شرح یعنی[3] ازین قوم که علم ایشان[4]، به حکم حق در شأن ایشان به‌سابقهٔ قضا، مانع ایشان شد از سؤال، طایفه‌ای هستند که می‌دانند که علم‌الله به‌این بنده در جمیع احوال او تابع آنست که عین ثابتهٔ بنده برآن‌است[5]، در حالتی‌که عین این بنده در غیب[6] مطلق ثابت بود، و می‌دانند که حق هیچ‌چیز به‌بنده[7] نخواهد داد، إلاّ آنچه عین ثابتهٔ بنده آن را به‌حق داده باشد از علم حق به‌احوال استعداد بنده. پس داد حق وی را به‌حسب آن خواهدبود. پس بندهٔ عارف از حق هیچ[8] نطلبد چرا که ناخواسته داد خود خواهد یافت، و این طایفه بر دوقسم‌اند، چنانکه می‌گوید:

متن وَ هُمْ عَلى قِسْمَينِ: مِنهُمْ مَنْ يَعْلَمُ ذلِكَ مُجْمَلاً، وَمِنْهُمْ مَنْ يَعلَمُهُ[9] مُفَصَّلاً، وَالَّذى يَعلَمُهُ مفَصَّلاً أعْلى و أتَمُّ مِنَ الَّذى يَعْلَمُهُ مُجْمَلاً. فإنَّهُ يَعلَمُ مافى عِلمِ اللهِ فيهِ: إمّا بِإعْلامِ[10]

١ــ د: هيّو.
٢ــ س: أن‌الله.
٣ــ س: یعنی این قوم.
٤ــ س: ایشان را.
٥ــ د، س: برآنست
٦ــ س: در عین مطلق.
٧ــ س: بر بنده.
٨ــ س: هیچ چیز.
٩ــ و: يعلم.
١٠ــ د، س، و: الله تعالى.

اللهِ إِيّاهُ بِما أَعْطاهُ عَيْنُهُ مِنَ العِلْمِ بِهِ؛ وَ إِمّا بِأَنْ[1] يُكْشَفَ لَهُ عَنْ عَينِهِ الثّابِتَةِ وَ انْتِقالاتِ الأَحْوالِ عَلَيْها إلى ما لا يَتَناهى ، وَهُوَ أَعْلى : فَإِنَّهُ يَكُونُ فى عِلْمِهِ بِنَفْسِهِ بِمَنزِلَةِ عِلْمِ اللهِ بِهِ لأنَّ الأَخْذَ مِنْ مَعْدِنٍ واحِدٍ إلاّ أَنَّهُ مِنْ جِهَةِ العَبدِ عِنايَةٌ[2] مِنَ اللهِ سَبَقَتْ لَهُ هِيَ[3] مِن جُملَةِ أحْوالِ عَيْنِهِ يَعْرِفُها صاحِبُ هذا الكَشفِ إذا أَطلَعَهُ[4] اللهُ عَلى ذلِكَ، اى عَلى أَحْوالِ عَيْنِهِ .

شرح امّا عنایت بر دو قسم[5] بود[6]: یکی آنکه عین ثابتهٔ[7] بنده تقاضای آن کند[8] و آن فیض مقدس‌است ؛ دوم آنکه عین ثابته‌را ظاهر می‌گرداند از عدم و او را استعداد می‌بخشد ، واین‌را فیض اقدس گویند .

متن فَإِنَّهُ لَيسَ فى وُسْعِ المَخْلُوقِ إذا أَطْلَعَهُ اللهُ عَلى أَحْوالِ عَينِهِ الثابتَةِ الّتى تَقَعُ[9] صُورَةُ الوُجودِ عَلَيها أَن يَطَّلِعَ فِى هذِهِ[10] الحالِ عَلى إطّلاعِ الحَقّ عَلى هذِهِ الأعْيانِ الثّابِتَةِ فِى حالِ عَدَمِها لأنَّها نِسَبٌ ذاتيَّةٌ لا صُورَةَ لَها. فَبِهذا القَدْرِ نَقُولُ[11] إنَّ العِنايَةَ الإلهيَّةَ[12] سَبَقَتْ لِهذا العَبْدِ بِهذِهِ المُساواةِ فِى إفادَةِ العِلْمِ .

شرح یعنی دلیل بر آنکه علم بنده به‌عین ثابتهٔ خود از عنایت حق‌است اینست که در وسع مخلوق نیست که[13] چون حق اورا مطّلع[14] بر احوال عین ثابتهٔ وی

۱ــ ع: أنْ .
۲ــ س: غاية .
۳ــ د: وهی .
۴ــ د، س: اِطّلعه .
۵ــ س: نوع .
۶ــ د، س: است .
۷ــ س: ثابت .
۸ــ د: می‌کند .
۹ــ د، س: يَقَعُ .
۱۰ــ د، س، و: فى هذاالحال .
۱۱ــ س: يقول .
۱۲ــ و: «الالهيّة» ندارد .
۱۳ــ س: چون .
۱۴ــ د، س: مطّلع‌گرداند بر احوال‌عین ثابتهٔ وی .

گردانید که[1] درخارج کسوت وجود دارد؛ درین[2] حال چون اطلاع حق باشد بر[3] اعیان، زیرا که اطلاع بنده بر آن به‌حسب علم‌است و اطلاع حق[4] به‌حسب شهود. پس ممکن نبود که اطلاع بنده چون اطلاع خالق باشد . امّا بدین[5] مقدار که هر دو را اطلاع می‌خوانیم، می‌گوییم که: عنایت سابق مساعدِ بنده‌شد، تا بدین احوال مطّلع‌گشت .

متن وَمِنْ هُنا یَقولُ اللهُ تَعالی : «حَتّی نَعْلَمَ»[6] وَ هِیَ کَلِمَةٌ مُحَقَّقَةُ الْمَعنی ما هِیَ کَما یَتَوَهَّمُهُ مَنْ لَیسَ لَهُ هذاالْمَشرَبُ .

شرح یعنی علم نسبتی‌است که مقتضی عالم و معلوم‌است ، و لابُدّاست از آنکه عالم و معلوم مقدم باشد[7] بر علم، اما نه به[8]آن معنی که محجوبان توهّم کرده‌اند[9]، که بدین تقدیر علم حق حادث باشد، بلکه، چنانچه نزد محقّق ثابت[10] است که تعلق علم به‌معلوم ازلی و ابدیست، و تقدم عالم و معلوم بر علم ذاتیست نه زمانی، تا مستلزم حدوث زمان[11] گردد .

متن وغایَةُ المُنَزِّهِ اَنْ یَجْعَلَ[12] ذلِكَ الحُدوثَ فیِالعِلمِ لِلتَّعلُّقِ[13]، وَهُوَ اَعلی وَجْهٍ یَکونُ لِلمُتَکَلِّمِ بِعَقلِه[14] فی هذِهِ المَسأَلَةِ، لَوْلا اَنَّهُ اَثْبَتَ العِلْمَ زائِداً عَلیَ الذّاتِ فَجَعَلَ التَّعلُّقَ لَهُ لا لِلذّاتِ. وَبِهذا انْفَصَلَ عَنِ المُحَقِّقِ مِنْ اَهْلِ اللهِ صاحِبِ الکَشفِ وَالْوُجودِ .

شرح یعنی غایت قول مُنَزِّه، که متکلم‌است ، در تنزیه آنست که گوید :

۱ــ س: مگر . ۲ــ د: اطّلاع وی درین . ۳ــ س: برین اعیان .
۴ــ د، س: شهودی . ۵ــ س: این . ۶ــ و: حتی نعلم‌المجاهدین منکم .
۷ــ د، س: باشند . ۸ــ د، س: بدان . ۹ــ س: کننده‌اند .
۱۰ــ د: ثابتست. س: ثابت . ۱۱ــ د، س: زمانی گردد . ۱۲ــ و: ان جعل. س: ذاك .
۱۳ــ د، و: المتعلق . ۱۴ــ و: تعقله .

علم[1] قدیمست. ولکن[2] تعلق او به اشیاء حادث‌است ، و غرض او ازین آنست که حدوث ، صفت حق نباشد . و این[3] قول متکلّم وجهی نیکوست ، و به‌نظری[4] فکری ازین اَعلی نتوان گفت، و اگر نه آن بودی که متکلّم اثبات آن می‌کند که علم صفتی زایده[5]است بر ذات، تاگوید که تعلق صفتیست[6] مر علم را نه‌آنکه صفت ذات[7]است، متکلّم محقق بودی، و محقق به‌اعتباری صفت[8] عین ذات می‌داند، و به‌اعتباری غیر. چرا که سریان حق در مراتب وجود مشاهده می‌کند و می‌داند که در کثرات، که مثبت وجود اغیار[9]است، همه اوست که در مظاهر[10] متعدده متجلی گشته .

متن ثُمَّ نَرْجِعُ الی الاَعْطِیّاتِ فنَقولُ: إنَّ‌الأعطِیّات إمّا ذاتیَّةٌ أو اسْمائیَّةٌ. فَأمَّاالْمِنَحُ وَالْهِباتُ وَالعَطایاالذّاتیَّةُ فَلا تَکُونُ اَبداً إلاّ عَنْ تَجَلٍّ[11] إلٰهِیٍّ. والتَّجَلّی مِنَ الذّاتِ لایَکُونُ أبداً الاّ بِصورَةِ إستِعْدادِ المُتَجَلَّی لَه[12]، وَغَیرُ ذلِكَ لا یَکونُ. فَإذَنْ الْمُتَجَلّی لَهُ ما رایَ سِوی صُورَتِهِ فی مِرْآةِ الحَقِّ؛

شرح یعنی چون حق ـ عَزَّ شأنُه ـ از ذات خود به‌بنده تجلی‌کند، آن تجلی به‌مثابت آینه بود برابر شخصی تا چنانچه صورت شخص بود، از خوبی و زشتی[13]، درآینه نموده[14]شود .

متن وَما رایَ الْحَقّ وَلا یُمْکِنُ أنْ یَراهُ مَعَ عِلمِهِ انَّهُ ما رای

۱ـ د: علم حق . ۲ـ س: لیکن . ۳ـ د: آن .
۴ـ د، س: و به‌نظر . ۵ـ س: زاید ست . ۶ـ س: صفتی‌است .
۷ـ د، س: ذاتست . ۸ـ د: صفت را . ۹ـ س: اعتباریست .
۱۰ـ د: ظاهر متعدد ۱۱ـ و: تجلّی . ۱۲ـ د، س: له غیر .
۱۳ـ س: روشنی . ۱۴ـ س: نمی‌شود .

صُورَتَهُ إلاّ فیهِ: کَالْمِرآةِ فِی الشّاهدِ إذا رَأیْتَ الصُّورَةَ[۱] فیها لا تَراها[۲] مَعَ عِلْمِکَ أنَّکَ ما رَأیْتَ الصُّوَرَ أوْ صُورتَکَ إلاّ فیها.

شرح یعنی ندید حق را، و ممکن نیست که بیند مادام که قید تعیُّن او باقیست، اگرچه متخلق به‌اخلاق الهی[۳] گشته‌است. و درین حال بنده را محقق‌است که صورت چنانچه خوداست ندید مگر در مرآت حق. چون آینه که[٤] در برابر شخص دارند، صورت[٥] درآن بیند و آینه را نبیند باآنکه می‌داند که صورت خود ندید[٦] إلاّ در آینه.

متن فَأبْرَزَ اللهُ ـ تَعالی[۷] ـ ذلِکَ مِثالاً نَصَبَهُ لِتَجلّیهِ الذّاتیِّ لِیَعْلَمَ المُتَجلَّی لَهُ مارَآهُ. وَما ثَمَّ مِثالٌ أقْرَبُ وَلا أشْبَهُ بِالرُّؤیَةِ وَالتَّجَلّی مِن هذا. وَاجْهَدْ فی نَفْسِکَ عِنْدَ ماتَرَی الصُّورَةَ فی[۸] المِرآةِ أنْ تَری جِرْمَ المِرآةِ لاتَراهُ أبَداً البَتَّةَ حَتّی إنَّ بَعضَ مَنْ أدْرَکَ مِثْلَ هذا فی صُوَرِ[۹] الْمَرایا ذَهَبَ إلی أنَّ الصُّورةَ الْمَرئیَّةَ بینَ بَصَرِ الرّائی[۱۰] وَبَینَ الْمِرآةِ. هذا أعظَمُ ما قَدَرَ عَلَیهِ مِنَ الْعِلمِ، وَالأمْرُ کَما قُلْناهُ وَذَهَبْنا إلَیهِ. وَقَد بَیَّنّا هذا فی الْفُتُوحاتِ الْمَکِّیَّةِ.

شرح در باب شصت‌وسیُّم فتوحات فرموده‌است‌که: برزخ‌حاجزی معقوله[۱۱] است میان دنیا و آخرت، چون خطّی فاصل میان[۱۲] سایه و آفتاب، که آن خطّی موهوم خیالی[۱۳] است. چنانکه آدمی صورت خود را در آینه بیند[۱٤] و به‌یقین داندکه

۱ـ و: الصّور.
۲ـ و: لا تراه.
۳ـ د: الله.
٤ـ س: که برابر ... آرند.
٥ـ د، س: صورت خود.
٦ـ د، س: نبیند.
۷ـ د، س، ع: «تعالی» ندارد.
۸ـ و: من‌المراة.
۹ـ و: فی‌الصورالمرائی.
۱۰ـ س: الرّای.
۱۱ـ د: معنویست.
۱۲ـ س: میانه.
۱۳ـ د: خیالیست.
۱٤ـ س: می‌بیند.

آن صورت ویست[۱]، و ازآن جهت که در آینهٔ خُرد[۲] صورت خود را خرد می‌بیند، و در آینهٔ بزرگ بزرگ، می‌گوید[۳] که این صورتِ من نیست. پس بنا برین تردّد[٤] هم منفی بود و هم مثبت. و حقّ ـ جَلّ ذکرُه ـ آینه را ضربِ مثل آفرید، تا بدانند[٥] که از ادراك حقیقت، مثل این صورتی که هم ازین عالم مخلوق‌است، عاجز[٦] است، از ادراك حقیقت رؤیت ذات جناب‌کبریا، به‌طریق اولی که عاجز بود.

متن وإذا[٧] ذقتَ هذا ذقتَ الْغایَةَ الَّتی لَیس فَوقَها غایَةٌ فِی حَقِّ الْمَخلُوقِ. فلا تَطْمَعْ ولا تَتْعَبْ نَفسَكَ فی انْ تَرقی فی أعْلیٰ مِنْ هذا[٨] الدَّرَجِ فَما هُوَ ثَمَّ اصْلاً وما بَعدَهُ إلاّ الْعَدَمُ الْمَحض[٩].

شرح یعنی چون به‌ذوق[۱۰] ترا این مقام حاصل شد بدان که این نهایت سیرِ سایرانست، و اعلی[۱۱] ازین مقام مخلوق را ممکن نیست. پس طمع زیادت مکن زیرا که دیدن صورت عین ثابته عین مشاهدهٔ حق‌است، ازآن روی که اعیان شؤون و اسماء و صفات حق‌اند؛ چنانکه حسین منصور فرمود ـ قَدَّس‌الله[۱۲] سِرَّهُ ـ «أنَا مَنْ أهْوی ومَنْ أهْوی انَا».

متن فَهُوَ مِرْآتُكَ فی رُؤیَتِكَ نَفْسَكَ، و انْتَ مِرْآتُهُ فی رُؤیَتِهِ[۱۳] اسماءِهِ وظُهورِ أحكامِها ولَیْسَتْ سِوی عَیْنِهِ.

۱ـ س: وی‌است. ۲ـ د: خورد. ۳ـ س: می‌گوید این.

٤ـ س: هم تردد. ٥ـ س: تا بدانند چون. د: بدانندکه‌آن‌که.

٦ـ س: عاجزست. ۷ـ د: «واذا ذقت» افتاده‌است. ۸ـ و: من هذه‌الدرجة.

۹ـ د: «المحض» افتاده‌است. ۱۰ـ س: به‌ذوق این مقام.

۱۱ـ س: «واعلی... زیرا که دیدن» افتاده‌است.

۱۲ـ د، س: «قدس‌الله سره» ندارد. ۱۳ـ د، س: فی روية.

شرح یعنی این آینه در هر دوطرف به هردو اعتبار جز عینِ حق نیست .

متن فَاختَلَطَ الأمرُ وانبَهَمَ[1] ؛ فمِنّا مَن جَهِلَ فی عِلمِه فَقالَ[2] «والعَجزُ عَن دَرکِ الإدراکِ إدراکٌ»؛ ومِنّا مَن عَلِمَ فلَم یَقُل مِثلَ[3] هذا و هُوَ أعلَی القَولِ[4]، بَل أعطاهُ العِلمُ السُّکوتَ ، ما[5] أعطاهُ العَجزَ .

شرح أی مِنَ العارفینَ مَن تَحَیَّرَ فیِ التَّمییزِ بین مَرتبَةِالحَقیقةِ والعَبدِیَّةِ ، ومِنهُم مَن سَکَتَ ولَم یَتَحیَّز و لَم یَقُل بِالعَجزِ ، و هُوَ أعلی .

بلکه علم او بهمراتب، او را این آموخت که خاموش‌گردد[6]. چنانچه حیرت او را آن آموخت که از عجز دم زند .

متن وهذا هُوَ أعلی عالِمٍ باللهِ . ولَیسَ هذا العِلمُ إلاّ لِخاتَمِ الرُّسُلِ و خاتَمِ الأولیاءِ ، وما یَراه[7] أحَدٌ مِنَ الأنبیاءِ والرُّسُلِ إلاّ مِن مِشکوةِ الرَّسولِ الخاتَمِ[8]، ولا یَراهُ أحَدٌ مِنَ الأولیاءِ إلاّ مِن مِشکوةِ الوَلِیِّ الخاتَمِ ، حَتّی أنَّ الرُّسُلَ لا یَرَونَهُ ـ مَتی رَأوهُ ـ إلاّ مِن مِشکوةِ خاتَمِ الأولیاءِ .

شرح یعنی‌هیچ‌کس‌را میسّرنشد دیدن حق و رسیدن به‌حق، **إلاّ** به‌استمداد از روح خاتم رسل، و همچنین اولیا را[9] **إلاّ** من مِشکوة ولِیِّ[10] الخاتم، تا آن که

۱ــ د: ابتهم. ق: ابهم، و: ابتهم، (ودر حاشیه‌اش) وامبهم، و ابهم . ۲ــ د، س: فقال العجزُ .
۳ــ د: بمثل . ۴ــ د: من‌القول . ۵ــ د، س، و: کما اعطاه .
۶ــ و: کرد . ۷ــ و: **وما رآه** . ۸ــ د: الختم .
۹ــ د، س: اولیارا از . ۱۰ــ د، س: ولی خاتم .

رسول[1] حق‌را نبیند، إلاّ[2] از مشکوة خاتم[3] اولیا. و این سخن به‌مقدمه محتاجست[4]:

بدان‌که انبیاء ــ علیهم‌السلام ــ مظاهر اسماءِ حق[5] اند، و خاتم رسل ــ علیه افضل‌الصلوة[6] ــ مظهر اسم اعظم جامع حق است که ظاهر او رسالت و باطن او ولایت[7] است، و همهٔ اسماء در تحت اسم جامع داخل‌اند[8]؛ و نبـوّت همهٔ انبیاء مأخوذ از[9] نبوت محمّدی[10] بود، و نبوت در وی به‌کمال رسید و بر وی ختم شد. پس بمانْد مرتبهٔ ولایت که[11] آن باطن نبوت[12] است، وآن منقطع نشده‌است، وبه‌حسب استعداد، هر ولی[13] را چیزی از ولایت به‌ظهور می‌رسد تاآنگاه که تمام آن مراتب در مستعدی[14] کامل به‌ظهور رسد، و ولایت نیز به‌وی ختم شود. و وی را ختم[15] ولایت خوانند. و شیخ براین‌است‌که آن‌ْعیسی‌است ــ علیه‌السلام ــ و معلوم‌است که روحِ محمدی که[16] صاحب نبوت و ولایت‌است به‌اَصالت، و مظهر اسم جامع‌است. در هر عالمی ظهوری دارد: چنانکه در عالم غیب[17] فیض نبوت از وی به‌جمیع انبیاء و رسل می‌رسید[18]، و ولایت اولیاء هم از وی استفاضه می‌کردند؛ باز چون به‌عالم غیب رفت، از عالم غیب به‌صورت خاتم اولیا تجلی کند، و ختم ولایت‌کند. زیرا که جمیع انبیاء[19] و اولیاء، خازنانِ[20] نبوت و ولایتِ وی‌اند[21]. و این مثال آنست که سلطان مال خود به خِزانه‌دار[22] سپارد، و اورا فرماید که، این مال بعضی به‌خدم وبندگانِ

۱ــ د، س: رسل.
۲ــ د، س: مگر.
۳ــ د: خاتم‌الاولیاء.
۴ــ د، س: محتاج است.
۵ــ س: حق وخاتم.
۶ــ و: الصلوات. د، س: الصلوة والسلام.
۷ــ س: ولایت وهمه.
۸ــ د: داخلند.
۹ــ د، س: ازمقام.
۱۰ــ د، س: محمّدی و نبوت.
۱۱ــ س: که او.
۱۲ــ س: نبوتست.
۱۳ــ د، س: هر ولی چیزی.
۱۴ــ د: در مستعد کامل.
۱۵ــ س: خاتم.
۱۶ــ س: که نبوت وولایت.
۱۷ــ س: در عالم فیض.
۱۸ــ د، س: می‌رسید.
۱۹ ــ د، س: اولیا و انبیاء.
۲۰ــ س: خازنان ولایت ویند.
۲۱ــ د: ویند.
۲۲ــ د، س: به‌خزینه‌دار.

من صرف کن[1]، و بعضی[2] به‌مصالح خاصّه نگاه‌دار، تا[3] چون از تو طلب دارم به‌من رسانی[4]. پس وقت طلب آن‌مال به‌سلطان رساند، درین حال وی را بر سلطان فضلی[5] نباشد و در سلطنت هیچ نقصان واقع نشود.

همچنین، خاتم اولیا خزانهٔ[6] ولایت مطلقهٔ محمدیست، و جمیع انبیا و اولیا تبع وحواشی[7]، که «آدم ومن دونه تحت لوائی». پس اولیا و رسل حق[8]، از مشکوة خاتم اولیا بینند؛ و هریك را از ولایت حصّه‌ایست وصاحب جمیع حصص خاتم اولیاست.

متن فَإِنَّ الرِّسالَةَ والنُّبُوَّةَ ــ اَعْنِی نُبُوَّةَ التَّشریعِ وَرِسالَتَهُ ــ تَنْقَطِعانِ، وَالْوِلایَةُ لا تَنقَطِعُ أبَداً. فَالْمُرسَلُونَ، مِنْ کَوْنِهِمْ أولِیاءَ، لا یَرَوْنَ ماذکَرْناهُ إلاّ مِنْ مِشْکوةِ خاتَمِ الأولِیاءِ، فَکَیْفَ مَنْ دُونَهُم مِنَ الأولیاءِ؟

شرح یعنی نبوت ورسالت دو قسمست[9]: یکی تعلّق به‌تشریع دارد که آن اوامر و نواهیست[10] از حق بر خلق به‌واسطهٔ انبیاء، و آن انقطاع پذیر[11] است؛ و قسم[12] دیگر خبر دادن از حقایق و اسرار[13] غیب، و اظهار اسرار عالم ملکوت و کشف اسرار ربوبیت، و آن منقطع نیست. و آن[14] را «انباء» گویند.

متن وَإنْ کانَ خاتَمُ الأولیاءِ تابِعاً فِی الحُکْمِ لِماجاءَ بِهِ خاتَمُ الرُّسُلِ

۱ــ س: کند.
۲ــ د: بعضی را نگاه‌دار.
۳ــ د، س: چون.
٤ــ د: سپاری.
٥ــ د، س: فضل.
٦ــ د: خزانه‌دار.
۷ــ د: حواشی او.
۸ــ د، س: حق را.
۹ــ د، س: دوقسم‌است.
۱۰ــ د: نواهی‌است. س: ندارد.
۱۱ــ س: انقطاع پذیرست.
۱۲ــ د: وقسمی.
۱۳ــ س: و اسرار عالم ملکوت وکشف.
۱٤ــ س: و اورا ولایت.

مِنَ التَّشریعِ، فذلِكَ[۱] لا یَقْدَحُ فی مَقامِهِ ولا یُناقِضُ[۲] ما ذَهَبْنا إلَیهِ. فَإنَّهُ مِن وَجهٍ یَکُونُ أنْزَلَ، کَما أنَّهُ مِن[۳] وَجهٍ یَکونُ أعْلی. وَقَدْ ظَهَرَ فی ظاهِرِ شَرعِنا مایُؤَیِّدُ ما ذَهَبْنا إلَیْهِ فی فَضْلِ عُمَرَ فی أُساری بَدْرٍ بِالحُکمِ[۴] فیهِمْ وَ فی تَأبیرِ[۵] النَّخْلِ. فَما یَلْزَمُ الْکامِلَ أنْ یَکُونَ لَهُ التَّقَدُّمُ فی کُلِّ مَرتَبَةٍ[۶]، وَإنَّما نَظَرُ الرِّجالِ إلی التَّقَدُّمِ فی[۷] رُتْبَةِ العِلْمِ بِاللهِ: هُنالِكَ[۸] مَطْلَبُهُمْ. وَ أمّا حَوادثُ الأکْوانِ فَلا تَعَلُّقَ لِخَواطِرِهِمْ[۹] بِها، فَتَحَقَّقْ ما ذَکَرْناهُ.

شرح یعنی نظرِ مردان این راه، در تقدّم مرتبهٔ سالك‌است در معرفت[۱۰] حق که مطلب[۱۱] ومطلوب‌است، وخاطر عاطر ایشان نه‌نگران اکوان و ملتفت مکانست[۱۲].

•

متن وَلَمّا مَثَّلَ النَّبِیُّ ـ صلّی‌الله‌علیه وسلّم ـ النُّبُوَّةَ بِالْحایِطِ مِنَ اللَّبِنِ وَقَد کَمُلَ سِوی مَوضِعِ لَبِنَةٍ واحِدَةٍ[۱۳]، فَکانَ ـ صلّی‌الله عَلَیْهِ و سَلَّم ـ تِلْكَ اللَّبْنَةَ غَیْرَ أنَّهُ ـ صلّی‌الله عَلَیهِ و سلّم ـ لا یَراها إلاّ کَما قالَ لَبِنَةً واحِدَةً وَ أمّا خاتَمِ الأولیاءِ فَلا بُدَّ لَهُ مِن هذِهِ الرُّؤیا، فَیَری ما مَثَّلَهُ[۱۴] بِهِ رَسُولُ الله ـ صلّی‌الله عَلَیهِ وسلَّم ـ وَیَری فِی الْحائِطِ مَوضِعَ لَبِنَتَینِ، وَاللَّبِنُ[۱۵] مِنْ ذَهَبٍ وَفِضَّةٍ. فَیَرَی اللَّبِنَتَینِ اللَّتَینِ تَنْقُصُ[۱۶] الْحایِطُ عَنْهُما

۱ـ و: ذلك.
۲ـ و: یناقص.
۳ـ و: یکون من وجه.
۴ـ س: باالحکم.
۵ـ س: فی تدبیرالنخل. د: فی تأثیر.
۶ـ د، س، و: فی کل شی و فی کل‌مرتبة.
۷ـ س: فی رتب‌العلم.
۸ـ س: فانّه هناك.
۹ـ س: بخواطرهم.
۱۰ـ س: در معروف.
۱۱ـ د: طالب.
۱۲ـ د: مکان‌است.
۱۳ـ ع: «واحدة» ندارد.
۱۴ـ د، س، و: مثّل به.
۱۵ـ س: ولبن.
۱۶ـ و: ینقص. د. س: من فضّةٍ وذهب.

وتکمل[۱] بهما لبنةُ ذهبٍ[۲] ولبنةُ فضّةٍ. فلابدّ أن یری نفسه تنطبع فی موضع تلک اللّبنتین، فیکون[۳] خاتم الأولیاء تلک اللّبنتین. فیکمل الحائط. والسّبب الموجب لکونه رآها[۴] لبنتین انّه تابع لشرع[۵] خاتم الرّسل فی الظّاهر و هو موضع اللّبنة الفضّة[۶]، وهو ظاهره وما یتبعه فیه من الأحکام؛

شرح خشت نقره، نبوت‌است، که ظاهر اوست، و خشت زر ولایت، که باطن‌اوست. وموضع این[۷] دوخشت به‌وجود خاتم اولیا تمام‌گردد، چراکه او به‌ظاهر متابع شرع محمدیست، و آخرین متابعان اوست و بعداز وی کسی متابعت شریعت محمد نکند. و تمثیل نبوت به‌خشت نقره، و ولایت به‌خشت زر ازآن‌کرد که در نقره بیاضی[۸]هست مشرف[۹] بر سواد، بیاض او مثال[۱۰] نوریّت حقیّه‌است، و سواد[۱۱] او مثال ظلمت خلقیّه‌است، و نبوت[۱۲]را طرفی باحق[۱۳]است و طرفی با خلق. و امّا در زر[۱۴] جز نوریّت و صفا نیست، چنانکه ولی جز به‌حق مشغول نیست .

متن کما هو آخذٌ عن الله فی السّرّ ما هو بالصّورة الظّاهرة متّبعٌ فیه، لأنّه یری الأمر علی ما هو علیه، فلا بدّ أن یراه هکذا وهو[۱۵] موضع اللّبنة الذّهبیّة فی الباطن، فإنّه أخذ[۱۶] من المعدن الّذی یأخذ منه الملک الّذی یوحی به إلی الرّسول. فإن فهمت ما

۱ــ د، س، و: یکمل . ۲ــ د، س، و: فضّة و لبنة ذهب .

۳ــ د: فتکون . د، و، س: تینک‌اللبتین . . . خاتم‌الاولیاء تینک . . .

۴ــ د، س: یراها . ۵ــ د: بشرع . ۶ــ د، س، و: الفضیّة .

۷ــ س: هردو . ۸ــ س: بیاض آنست . ۹ــ س، و: مشرق .

۱۰ــ س: مثل . ۱۱ــ سواد او مثل ظلمست خلیفه ونبوت را . د: و سواد مثال ظلمت خلقیه و نبوت .

۱۲ــ د: ونبوت طرفی . ۱۳ــ س: خلق... حق .

۱۴ــ د: در زر نوریة . ۱۵ــ س: وهوالموضع . ۱۶ــ و: آخذ .

اشَرْتُ بِهِ فَقَدْ حَصَلَ لَكَ العِلْمُ النّافِعُ بِكُلِّ[1] شَیءٍ.

شرح یعنی خاتم[2] ولایت تابع شریعت بود ظاهراً، اگرچه آن احکام را به‌باطن ازحق فرا می‌گیرد، زیرا[3] که خاتم ولایت مطّلع‌است بدانچه[4] در علم‌است از احکام الهی، و از[5] احکام الهی یکی شریعت محمدیست. پس خاتم اولیا، به‌باطن آن[6] احکام از آن معدن ستاند که جبریل[7] می‌ستد و به‌محمّد می‌آورد. ولکن به‌ظاهر از رسول ستانَد[8]؛ و بدان‌که در شرع او ثابت‌است عمل‌کند، و ازین جهت او را این قوّت هست که در موضع لبنهٔ ذهبیّه، در کار می‌نشیند.

پس، شیخ گفت اگر فهم‌کردی آنچه اشارت کردم، و بدانستی که خاتم اولیا بعینه خاتم رسل‌است، که ظاهر می‌گردد، نه برسبیل تناسخ بلکه بر سبیل[9] برزات کُمّل، از جهت لطافت اشباح ایشان که «اشباحهم ارواحهم»، تا[10] خلق را از اسرار وحقایق الهی آگاه‌کند در آخر، چنانکه در اول، اعلام[11] احکام الهی‌کرد. و ازاینجا بود که چون جبریل ــ علیه‌السلام ــ بررسول نازل‌می‌شد پیش‌از ادای رسالت، رسول‌الله[12] ــ صلی‌الله علیه وسلّم ــ سبق می‌گرفت، و ازآن احکام می‌خواند. زیرا که به‌باطن مطّلع بود بر علم‌الله، تا خطاب رسید که: «وَلا تَعْجَلْ بِالْقُرآنِ مِن قَبلِ اَنْ یُقْضی إلَیكَ وَحْیُهُ». یعنی، وقت اظهار ولایت نیست، حالی به‌نبوت بساز.

متن فَكُلُّ نَبِیٍّ مِنْ لَدُنْ آدَمَ إلی آخِرِ نَبِیٍّ ما مِنْهُمْ اَحَدٌ یَأخُذُ إلاّ مِنْ مِشْكوةِ خاتَمِ النَّبِیِّینَ وَإنْ تَأخَّرَ وُجودُ طینَتِهِ[13] فَإنَّهُ

۱ــ د، س، و: «بکل شیء» ندارد. ۲ــ د: خاتم تابع. ۳ــ س: زیرا.
۴ــ د، س: بر آنچه. ۵ــ س: «واز احکام الهی» ندارد. ۶ــ س: این. د. س: احکام را.
۷ــ د. س: جبرئیل. ۸ــ د: می‌ستاند. ۹ــ س: ذوات کمال.
۱۰ــ د: که تا. ۱۱ــ س: اعلام الهی کرد. ۱۲ــ د: رسول.
۱۳ــ د، س: طینة.

بحقیقته موجودٌ، وهو قوله[1] «کنتُ نبیّاً وآدمُ بین الماءِ والطّین»؛ وغیرُه من الأنبیاءِ ما کانَ نبیّاً إلّا حین بُعِثَ. و کذلک خاتمُ الأولیاءِ کانَ ولیّاً و آدمُ بین الماءِ والطّین، وغیرُه من الأولیاءِ ماکانَ ولیّاً إلّا بعدَ تحصیله[2] شرایطَ الولایةِ من الأخلاقِ الإلهیّةِ فی الإتّصافِ بها من کونِ اللهِ[3] تعالی تسمّی «بالولیّ الحمید».

شرح یعنی[4] اعیان انبیاء اگرچه در علم‌الله بودند و به[5] حسب استعداد خود طالب ظهور نبوت بودند، امّا با وجود نور محمدی که برمثال آفتاب بود ایشان بر مثال کواکب در تحت اشعّهٔ نورِ وی مختفی بودند، و هیچ ظهور نداشتند تا آنگاه که در مقام ظلمت آبادِ طبیعتِ جسمیّت[6] قرارگرفتند. درین نشأتِ دنیوی، چون نور ماه و ستاره که در شب ظهور توانند کرد، پیدا شدند؛ و خاتم[7] اولیا را با اولیاء همچنین می‌دان.

متن فخاتمُ الرّسلِ من حیثُ ولایتِه، نسبتِه مع الخاتمِ[8] للولایةِ، نسبةُ الأنبیاءِ والرّسلِ معَه فإنّه الولیُّ الرسولُ النّبیُّ[9] وخاتمُ الأولیاءِ الولیُّ الوارثُ الآخذُ عن الأصلِ المشاهدِ للمراتبِ.

شرح قال الشارحُ الأولُ: ... إعلم أنّ الولایةَ المحمّدیّةَ الّتی هی مشکوةُ خاتمِ الأولیاءِ منها مادّةُ الولایاتِ کلّها المتفرّعةُ فی الأنبیاءِ[10] والاُممِ ورسلِهم وعامّةِ الأولیاءِ و خاصّتِهم[11] من حیثُ أنّ النّبوّةَ

۱ــ ع: قوله صلی‌الله علیه وسلّم. ۲ــ و: تحصیل شرایط. ۳ــ و: الله یسمّی. س: یسمّی. د: مسمی. ٤ــ د: یعنی ای. ٥ــ د: به‌حسب. ٦ــ س: چشمه. د: طبعیه. ۷ــ د، س: وحال خاتم اولیارا. ۸ــ د، س، و: معالختم. ۹ــ و، س، ع: ولی‌الرسول. ۱۰ــ ج: فی انبیاء. ۱۱ــ ج: خلاصة خاصتهم وصفا خلاصة الخاصة.

لا یَخلُو[1] عن ولایةٍ هی باطنُها و مِن حیثُ أنّها صُوَرُ نِسَبِ الوِلایةِ الکُلّیّةِ[2] مِن مَرتَبةِ التّفصیلِ هِیَ[3] مِنَ المِشکوةِ المَذکُورةِ[4] فمِنها وُصُولُ المادّةِ إلَی الکُلِّ فَنِسبَتُهُ فِی الأخذِ عن اللهِ مِنَ الوِراثةِ المُحمّدیّةِ لِلوِلایةِ الجَمعیّةِ[5] مع مُحمَّد ـ صلعم ـ کَنِسبةِ الأنبیاءِ والرُّسُلِ فی أخذِ نَبَواتِهِم[6] عَنِ اللهِ مِنَ الحَقیقةِ المُحمّدیّةِ .

متن وهُوَ حَسَنةٌ مِن حسَناتِ خاتَمِ الرُّسُلِ مُحمَّدٍ ـ صلّی‌الله علیه وسلَّم ـ مُقَدَّمِ الجَماعَةِ وَسیِّدِ وَلَدِ[7] آدَمَ فی فَتحِ بابِ الشّفاعَةِ. فعَیَّنَ حالاً خاصّاً ما عَمَّمَ . وفی هذا الحالِ الخاصِّ تَقَدَّمَ عَلَی الأسماءِ الإلهیّةِ، فإنّ الرَّحمنَ ما شَفَعَ عِندَ المُنتَقِمِ فی أهلِ البَلاءِ إلاّ بَعدَ شَفاعَةِ الشّافِعین . ففازَ مُحَمَّدٌ ـ صلی‌الله علَیه وسلَّم ـ بالسِّیادَةِ فی هذا المَقامِ الخاصِّ . فمَن فهِمَ المَراتِبَ والمَقاماتِ لَم یَعسُر علیه قَبولُ مِثلِ هذا الکَلامِ .

شرح یعنی هرکه فهم مراتب ربوبیّت کرده باشد و دانسته که : احدیّت ذاتست که در مراتب متکثّره ظاهر شده، و هر اسمی را سلطنتی خاص‌است[8]، وهر موجودی در مرتبه‌ای[9] تقدّمی و سیادتی دارد، مثل این چنین سخن‌های دقیق بر وی آسان گردد . مثال آن که اسم «الرحمن» است که سبب رحمت وجود[10] جهانیان گشته‌است، همین اسم رحمن بود که در مرتبه‌ای به‌صورت[11] منتقم ظهور کند در

۱ــ د: لا تخ .
۲ــ ج: الکلیة الکمالیّة المحمّدیّةالالهیة .
۳ــ ج: من مشکوته .
۴ــ س: المذکورها .
۵ــ ج: الجمعیة الاحدیّةالکمالیّة .
۶ــ ج: نبواتهم و رسالاتهم .
۷ــ د: اولاد .
۸ــ د: هست .
۹ــ د، س: در مرتبهٔ خود .
۱۰ــ د، س: و وجود .
۱۱ــ د، س: درصورت .

قیامت[۱]، و ناسزاهای[۲] عاصیان را سزا دهد، و باز به‌صفت رحمن[۳] ظهور کند، و بر همه ببخشاید. وقرآن شاهد اینست[٤]که: «یا أَبَتِ إِنِّی اخافُ أنْ یَمَسَّكَ عَذابٌ مِنَ الرَّحْمنِ» یعنی رحمن به‌صورت منتقم برآید و ترا عذاب‌کند، وإلاّ رحمن در حالت تجلِّی وی به رحمانیَّت عذاب نکند.

اما بحثی که شیخ[٥] در بیان ولایت[٦] مطلقه و ولایت مقیّده کرده‌است، در باب ثالث‌عشر ورابع[۷]عشر و خامس‌عشر ازفتوحات مکّی، مضمون‌آن اینست که ولایت دوقسم‌است: مطلقه و مقیّده. و این[۸] ولایت مطلقه صفتی‌است از صفات إلهیَّت که[۹] «وهوالولی‌الحمید»، ومظهر آن عیسی‌است ــ علیه‌السلام ــ که ختم ولایت به‌وی‌شود، و اولیت[۱۰] به‌آخریَّت پیوندد، و صفت به‌موصوف حقیقی، خاص شود؛ و ولایتِ مقیّده هم صفت إلهیست[۱۱] ازآن روی که مقیَّد و مستند[۱۲]است به‌اولیاء و انبیاء ، و قیام[۱۳]آن مقیّده به‌آن مطلقه‌است، به‌واسطهٔ فیض، که از مطلق ولایت احدیَّت به اشخاص انبیاء می‌رسد . و آن مطلقهٔ کلیه در مقیّدهٔ جزویَّه[۱٤] به‌وجهی جزوی ظهور می‌کند .ظهور آن در مقیّده[۱٥] به‌حسب مرتبهٔ صاحب آنست . پس ولایت مقیَّدهٔ محمدی اتّم و اکمل[۱٦] همه آمد، زیرا که او، مهتر و بهتر سایر انبیا و رسل بود، و ولایت انبیاء در تحت نبوت و ولایت محمّدیست[۱۷] و ولایت اولیا در تحت ولایت انبیاست[۱۸]. زیرا که ایشان اکمل‌اند از اولیا[۱۹].

۱ــ د، س: «درقیامت» ندارد . ۲ــ د: ناسزاهای .

۳ــ د، س: رحمت تجلی کند . ٤ــ د، س: این‌معنی‌است .

٥ــ د، س: شیخ قدس‌الله سره . ٦ــ س: در بیان ولایت مقید کرده‌است .

۷ــ س: «رابع عشر» ندارد . ۸ــ د، س: «واین» ندارد . ۹ــ د، س: «که» ندارد .

۱۰ــ س، د: وآخریت به‌اولیت. ۱۱ــ د، س: الهی‌است . ۱۲ــ س: مستندست .

۱۳ــ د، س: وقوام این . ۱٤ــ د، س: جزئیّه . ۱٥ــ د، س: در مقیّد .

۱٦ــ س: اکمل در تحت نبوت همه آمد . ۱۷ــ س: «محمدیست» ندارد .

۱۸ــ د، س: انبیااست . ۱۹ــ د، س: «از اولیا» ندارد .

پس ولایت محمدی به‌نسبت با ولایت دیگر انبیاء مطلقه[1] بود، و ولایت انبیاء به‌نسبت با ولایت اولیا مطلقه بود . و هریك ازین ولایت مطلقه ومقیّدهٔ محمدی و دیگر انبیاء، مقتضی مظهریست که ختم آن مطلق و آن مقیّد در آن[2] مظهر بود در عالم ملك .

شیخ می‌گوید: من خاتم ولایت مقیّدهٔ محمدی‌ام، و مهدی که[3] ازنسل رسول[4] است خاتم ولایت مطلقهٔ محمدی باشد . مفهوم این سخن این بود که، شیخ در ولایت به‌مرتبهٔ قلب محمدی رسیده باشد، وبعد از وی کسی را دیگر ممکن نبود که بدین[5] مرتبه رسد، اما در ولایت به‌مرتبه‌ای[6] رسند. و مهدی به‌مرتبهٔ روح باشد، و اصحاب مشارب انبیا در ولایت تا ظهور عیسی[7] باشند ــ علیه‌السلام . بعداز فراغ این معنی باز برسر[8] سخن رفته .

متن وامّاالمِنَحُ الاسمائیّةُ: فَاعْلَمْ أنّ مِنَحَ اللهِ ــ تعالی ــ خَلْقَهُ رَحْمَةٌ مِنهُ بِهِمْ، وهِیَ کُلُّها مِنَ الأسماءِ . فَإمّا رحمَةٌ خالِصَةٌ کالطیِّبِ مِنَ الرِّزقِ اللَّذیذِ فی‌الدُّنیا الْخالِصِ یَومَ الْقِیامَةِ، ویُعْطِی ذلِكَ الإسْمُ[9] الرَّحمنُ . فَهُوَ عَطاءٌ رَحْمانیٌّ .

شرح مراد از منح اسمایی[10]، تجلیات اسمایی[11] است. و اسمی[12] از اسما چون متجلی‌گردد آنچه لازم وی باشد از خواص وی، عطاکند . و اول عطایی که از

۱ــ س: «مطلقه بود و ولایت انبیا» ندارد .
۲ــ س: آن سیّد .
۳ــ س: که نسل .
٤ــ د: رسولست .
٥ــ س: برین .
٦ــ د، س: به‌مرتبه دیگر انبیا رسند.
۷ــ د. س: عیسی ــ علیه‌السلام ــ باشند .
۸ــ س: بر سخن .
۹ــ و: اسم .
۱۰ــ د: اسماء .
۱۱ــ د، س: اسمائیست .
۱۲ــ س: و اسماء .

حضرت رسد، نعمت وجود و رحمت حیات‌است؛ پس رزق لذیذ طیّب یعنی حلال؛ پس علم ومعرفت که مفتاح نعیم اخرویست.

متن وَإمّا رَحمَةٌ مُمتَزِجَةٌ کشُربِ الدَّواءِ الکَرِه[۱] الَّذی یَعقِبُ شُربَهُ الرّاحَةَ، وَهُوَ عَطاءٌ إلهیٌّ.

شرح و این[۲] هم بر دو قسم‌است: یا درظاهر رحمت[۳] بود و در[۴] باطن نقمت[۵]؛ و یا عکس این[۶] بود. اما اول مثل اشیایی که ملایم طبع و نفس بود چون لذّات[۷]، امّا مُبعِّد قلب و منفّر روح بود[۸]. دوم[۹] چون خوردن داروهای تلخ، که مُعقّب صحّت است؛ واین را عطای آلهی به‌اعتبار[۱۰] دو صفت، لطف و قهر، خوانند.

متن فإنَّ العَطاءَ الإلهیَّ لایُمکِنُ إطلاقُ عَطائِهِ مِنهُ مِن غَیرِ أن یَکونَ عَلی یَدَی سادِنٍ مِن سَدَنَةِ الأسماءِ. فَتارَةً یُعطِی اللهُ العَبدَ عَلی یَدَیِ الرَّحمنِ فَیَخلُصُ لَهُ[۱۱] العَطاءَ مِنَ الشَّوبِ الَّذی لا یُلائِمُ الطَّبعَ فِی الوَقتِ أو لا یُنیلُ الغَرَضَ[۱۲] وَما أشبَهَ ذلِكَ.

شرح یعنی ایصالِ عطا بر دست خادمی از خدّام اسماء باشد، زیرا[۱۳] که هر عطیّتی منتسب به‌اسمی‌است که مقتضی آنست. مثلاً رزق از اسم رزاق، وآمرزش از غفور[۱۴]، و پوشش از ستّار[۱۵]؛ و عطایی که از حضرت بر دست «الرحمن» به‌بنده می‌رسد، درحالت رسیدن خالص بود از شایبه‌ای که ملایم طبع نباشد، و اگر در مآل

۱ــ س: الکریه. د: الکریهة.
۲ــ س: وآن بر.
۳ــ س: نعمت.
۴ــ س: ویا.
۵ــ س: نعمت.
۶ــ د، س: آن بود.
۷ــ د، س: چون لذّات نفسانی.
۸ــ د، س: باشد.
۹ــ س: «دوم» ندارد.
۱۰ــ د، س: به‌اعتبار جامع.
۱۱ــ د، س، ع: «لَهُ» ندارد.
۱۲ــ و: یفیدالفرض.
۱۳ــ س: زیرا که خدام منت است باسمی است.
۱۴ــ س: غفّار. د: عفو.
۱۵ــ س: افتادگی کلی دارد در حدود یك برگ.

مشوب‌گردد به‌نقمتی، یا خود ازآنچه مانع یافت، مطلوب باشد .

متن وَتارَةً یُعطِی[1] عَلی‌یَدی الْواسِعِ فَیَعُمُّ، أوْ عَلی یَدی الحَکیمِ فَیَنظُرُ فی‌الأصلَحِ فِی‌الوَقْتِ أوْعلی یَدَیِ الْواهِبِ فَیُعطِی لِیُنعِمَ [وَ][2] لایَکُونُ مَعَ الْواهِبِ تَکلیفُ‌الْمُعطی لَهُ بِعِوَضٍ عَلی ذلِكَ مِنْ شُکْرٍ أوْ عَمَلٍ.

شرح انواع نِعَم که از مُنعِم به‌واسطهٔ[3] اسماء می‌رسد، به‌سبیل إجمال ذکر می‌کند و می‌گوید، که آنچه به‌دست اسم «الواسع» می‌رسد، شامل[4]است جمیع خلایق را، چون حیات و رزق. و آنچه از دست حکیم رسد نعمتی باشد به‌حسب مصالح وقت، و آنچه ازدست واهب رسد، اظهار جوداست، نه در مقابلهٔ[5] شکر یا عمل، واگرچه شکر مُنعِم واجب‌است، وامّا آن ازجهت عبودیّت‌است نه از جهت انعام مُنعِم .

متن أوْعلی یَدَیِ الجَبّارِ فَیَنظُرُ فِی‌المَواطِنِ وَما یَسْتَحِقُّهُ؛ أو عَلی یَدَیِ الْغَفّارِ فَیَنظُرُ[6] فِی‌المحَلِّ وَما هُوَ عَلیهِ. فَإنْ کانَ عَلی حالٍ یَستَحِقُّ‌الْعقُوبَةَ فَیَسْتُرُهُ عَنْها[7]، أوْ عَلی حالٍ لا یَستَحِقُّ الْعُقوبَةَ فَیَسْتُرُهُ عَن حالٍ یَستَحِقُّ الْعُقوبَةَ فَیُسمّی مَعْصُوماً وَمُعتَنی بِهِ، وَمحْفُوظاً وَغَیْرَ ذلِكَ مِمّا[8] شاکَلَ هذاَالنَّوعِ .

شرح چون جبّار به دومعنی استعمال کنند: به‌معنی قهرکنندهٔ متکبّران، و هم به‌معنی جبرشکستگان، پس اسم جبّار را نظر برحال شخص بود .

۱ـ د، س، ع: یعطی‌الله . ۲ـ ع: «و» ندارد . ۳ـ د: بواسطه می‌رسد .

٤ـ س: شاملست . ٥ـ د: مقابله . ٦ـ د، ع: فینظرالمحل .

۷ـ د: فیستره عن حال یستحق‌العقوبَة . ۸ـ د: ممّا یشاء .

متن وَالمُعطِي هُوَ اللهُ مِنْ حيثُ ما هُوَ خازِنٌ لِما عِنْدَهُ فِي خَزائِنِهِ. فَما يُخرِجُهُ إلاّ بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ عَلى يَدَیِ[۱] إسمٍ خاصٍّ بِذلِكَ الأمْرِ «فَأعْطى كُلَّ شَيءٍ خَلْقَهُ» عَلى يَدَی إسمٍ[۲] «العَدْل» وَاخَواتِهِ[۳].

شرح يعنی عطا دهنده حق‌است، و چون عطايی[٤] فرمايد از حضرت اسم خاص، که آن اسم موکّل خِزانهٔ آن امراست، تا به‌قدر و وقت معلوم از خِزانهٔ غيب به‌شهادت می‌آرد[٥]، و به‌مستحق آن می‌رساند . پس آنچه حق به‌بنده می‌رساند آنست که مقتضی عين آن مخلوق‌است، که به‌دست اسم عدل و اخوات او، که مقسط وحکيم‌است، می‌رساند .

متن وَاسماءُ اللهِ وَإن[٦] كانَتْ لا تَتَناهی لأنَّها تُعلَمُ بِما يَكُونُ عَنْها ـ وَما يَكونُ عَنْها غَيرُ مُتَناهٍ ـ وَ إن كانَتْ تَرجِعُ إلی اُصُولٍ مُتَناهِيَةٍ هِيَ اُمَّهاتُ الأسْماءِ اَوْ حَضَراتُ الأسماءِ .

شرح چون هر اسمی را عملی و فعلی و اثری خاص‌است، وکليات را نهايتی و حصری نيست، و هريکی مستند به‌اسمی‌است ؛ پس اسماء را نهايت نباشد، واين اسمای نامتناهيه در تحت حيطهٔ امّهات اسماء متناهيه بود .

متن وَعَلَى الْحقيقَةِ فَما ثَمَّ إلاّ حَقيقَةٌ واحِدَةٌ تَقْبَلُ جَميعَ هذهِ النِّسَبِ وَالإضافاتِ الَّتی يُكَنّی[۷] عَنْها بِالأسماءِ الإلهيَّة . وَالحَقيقَةُ تُعطِي[۸] ـ أنْ يَكونَ لِكُلِّ إسمٍ يَظْهَرُ إلی مالا يَتَناهی ـ حَقيقَةً يَتَميَّزُ

۱ـ د: ايدی . ۲ـ ع: علی يدی‌العدل واخوانه . ۳ـ د: واخواته کالمقسط والحکيم .

٤ـ د: عطا فرمايد از اسمی خاص بود . ٥ـ د: می‌آورد .

٦ـ ع: «وان‌کانت» ندارد . ۷ـ و: نکنّی . ۸ـ د: تقتضی .

بِها عَن اسمٍ آخرَ، وَتِلكَ[1] الحَقیقَةُ الَّتی بِها یَتَمیَّزُ هِیَ الإسْمُ عَینُهُ لا ما یَقَعُ فیهِ الإشْتِراكُ.

شرح یعنی اگرچه اسماء متکثّره‌است، اما جز یك حقیقت بیش نیست، که قابل این همه نسب و اضافات‌است، و آن ذات[2] است. و تحقیقْ تقاضای آن می‌کند که هر اسمی را حقیقتی باشد که ممیّزآن اسم باشد از غیر آن اسم، و آن حقیقت مُمَیِّزه عین آن صفت[3] است که ذات را به‌آن اعتبار می‌کنی. پس اسماء، من‌حیث تکثّرها، نسب و اضافات‌است و ذات مشترك بود میان اسماء و صفات نه اسم.

متن کَما أنَّ الأعْطِیاتِ تَتَمَیَّزُ[4] کُلُّ أعْطِیَةٍ مِن[5] غَیرِها بِشخصیّتها، وَإنْ کانَتْ عَنْ اصْلٍ واحِدٍ، فَمَعلُومٌ أنَّ هذِهِ ما هِیَ هذِهِ الأُخْری، وَسَبَبُ ذلِكَ تَمَیُّزُ الأسماءِ. فَما فی‌الْحَضرَةِ الإلهیَّةِ ـ لإتّساعِها ـ شَیءٌ یَتَکَرَّرُ أصلاً. هذا هُوَالحَقُّ[6] الَّذی یُعَوَّلُ عَلیْهِ.

شرح امتیاز اسماءْ بعضی از بعضی و رجوع آن به‌حقیقت واحده، مشبَّه[7] گردانید به‌امتیاز عطایا، و بیان کرد که سبب این امتیاز، در عطایا[8] امتیاز اسماست که اختلاف در معلولات مستند باشد بر اختلاف علل، و این ازآنجاست که هر اسمی را عطایی مختص‌است به‌مرتبهٔ آن اسم. مثلاً آنچه مختص‌است به‌اسم «الخالق» غیر آنست که به‌اسم «رزاق» مختص‌است. پس در حضرت الهیَّت هیچ‌چیز مکرر نباشد، چراکه اسماء نامتناهیست.

۱ــ ع: تلك. ۲ــ د: ذاتست. ۳ــ س: تا ... افتاده بود.
۴ــ د، ق، و: یتمیّز. ۵ــ ع: من اصل. ۶ــ د: الاصل.
۷ــ د: مشتبه‌گردانید. ۸ــ د، س: «یا» افتاده‌است.

متن وَهذا العِلمُ كانَ عِلمُ شیث ـعلیه‌السّلام ـ، وَروحُهُ هوالمُمِدُّ لِکُلِّ مَنْ یتَکَلَّمُ فی مِثلِ هذا مِنَ الأرواحِ ما عَدا روحَ الخاتَمِ[1]، فَإنَّهُ لا یأتِیهِ المادةُ إلاّ مِنَ الله[2] لا مِنْ روحٍ مِنَ الأرواحِ، بَلْ مِنْ روحِهِ تکونُ الْمادَّةُ لِجَمیعِ الأرواحِ وَ إنْ کانَ لا یَعْقِلُ ذلِکَ مِنْ نَفْسِهِ فی زَمانِ تَرکیبِ جَسَدِهِ العُنصُرِیِّ. فَهُوَ[3] مِنْ حَیثُ حَقیقَتِهِ وَ رُتْبَتِهِ عالِمٌ بِذلِکَ کُلِّهِ بِعَینِهِ، مِنْ حَیثُ ما هُوَ جاهِلٌ بِهِ مِنْ جِهَةِ تَرکیبِهِ الْعُنصُرِیِّ. فَهُوَ الْعالِمُ الجاهِلُ؛ فَیَقْبَلُ الإتّصافَ بِالأضدادِ کَما قَبِلَ[4] الأصْلُ الإتِّصافَ بِذلِکَ، کَالْجَلیلِ وَالْجَمیلِ وَ کَالظّاهِرِ وَالباطِنِ وَالأولِ وَالآخِرِ، وَهُوَ عَینُهُ لاغَیرُ[5]. فَیَعْلَمُ لا[6] یَعْلَمُ، وَ یَدْری[7] لا یَدْری وَیَشهَدُ لا[8] یَشْهَدُ.

شرح یعنی، کامل قابل اتصاف‌است به‌اضداد، چنانکه اصل او که حضرت إلهیّت‌است.

متن وَ بِهذا الْعِلْمِ سُمِّیَ شَیْث[9] لأنَّ مَعْناهُ هِبَةُ اللهِ. فَبِیدِهِ مِفتاحُ الْعَطایا عَلی اخْتِلافِ أصْنافِها وَ نِسَبِها، فَإنَّ اللهَ وَهَبَهُ لآدَمَ ـ عَلیهِماالسَّلام[10] ـ أولَ ما وَهَبَهُ، وَما وَهَبَهُ إلاّ مِنْهُ لِأنَّ الْوَلَدَ سِرُّ أبیهِ. فَمِنْهُ خَرَجَ وَ إلَیهِ عادَ.

شرح یعنی، چون او[11] هِبَةُ الله‌است، مظهر اسم وهّاب بود[12]، و مواهب علوم لدنیّه ازو به‌جمیع ارواح رسد، غیر خاتم. و اورا از نفس آدم به‌آدم داد، زیرا

۱ـ س، و: الختم. ۲ـ د، س: من‌الله تعالی. ۳ـ و: فهوالعالم‌الجاهل.
۴ـ و: یقبل. ۵ـ ع: لیس غیره. و، س: لاغیره. ۶ـ و: ولا یعلم.
۷ـ و: ولا یدری. ۸ـ و: ولا. ۹ـ د، س: شیثاً.
۱۰ـ د،س، ع: ندارد. ۱۱ـ س: «او» ندارد. ۱۲ـ د: آمد.

که فرزند سِرِّ پدر[1] است یعنی در وجود او مستور بود، وچون زمان ظهورِ بالفعل شد، به‌صورت نطفه بیرون‌آمد، وباز [به]پدر بازگشت. یعنی پدر نشأتی‌است داخل در حدّ و حقیقت وجود وی نیز در حدّ و حقیقت وجود شود[2]. چنانچه آدم که سِرِّ حق بود، و عَوْدش هم به‌حق بود. و این معنی بود که عیسی گفت «إنّی ذاهب إلی ابی و ابیکُم السّماویّ».

متن فَما اتاهُ غریبٌ لِمَنْ عقَلَ عن اللهِ. وکُلُّ عطاءٍ فِی الْکَوْنِ علی هذا الْمَجْری. فما فِی احَدٍ من‌الله شئٌ، و[3] فی‌احَدٍ من سِوی نفسِهِ شئٌ وإنْ تنَوَّعَتْ علَیهِ الصُّوَرُ.

شرح خلاصهٔ سخن اینست که حق ــ جَلَّ‌وعَلاــ به‌محض کرم و جود ازفیض اقدسِ خود همه‌را وجود[4] بخشید. پس هر وجودی را قابلیّتی و استعدادی خاص داد[5]، تا هریك به‌مقتضای ذات[6] خود مستعد وطالب چه‌مقدار عطایا[7] باشند، به‌قدرآن به‌ایشان رسد. پس واسطه درین مقام هم[8] ذات ایشان باشد. پس به‌اعتبار افاضهٔ[9] وجود «فالأمْرُ مِنه ابتداؤهُ وإلَیه انْتِهاؤهُ»، وبه‌اعتبار استعداد وقابلیّت، که تابع وجوداست[10] نه وجود. و به غیر این‌عبارت به هر نوع دیگر که ادا کنند تناقض لازم آید.

متن وما کُلُّ احَدٍ یَعْرِفُ هذا، وأنَّ‌الأمْرَ علَی ذلِكَ، إلاّ آحادٌ

۱ــ د، س: پدرست.
۲ــ د، س: داخل.
۳ــ ع: وما.
۴ــ د: وجود همه.
۵ــ س: «داد» ندارد.
۶ــ د: ذات مستعد.
۷ــ د، س: عطا باشند.
۸ــ د: همه.
۹ــ س: اضافه.
۱۰ــ د، س: است، «فما فی احدٍ من‌الله شیء ولا فی احد من سوی‌نفسه، ای: الحق تعالی شیء.» واینجامراد از شیء عطایا باشد که تابع وجودند نه وجود.

مِنْ أهلِ اللهِ. فَإذا رَأیْتَ مَنْ یَعْرِفُ ذلِك فاعْتَمِدْ عَلَیهِ[۱].

شرح درهر هزار سال به‌برجِ دلی رسد

از آسمان فیض‌بدین سان ستاره‌ای[۲]

متن فَذلكَ هُوَ عَینُ صَفاءِ خُلاصَةِ خاصَّةِ الخاصَّةِ مِنْ عُمُومِ أهْلِ اللهِ ـ تَعالی[۳] ـ. فَأیُّ صاحِبِ کَشْفٍ شاهَدَ[۴] صُورَةً تُلْقی إلیهِ مالَمْ یَکُنْ عِنْدَهُ مِنَ الْمَعارِفِ و تَمْنَحُهُ مالَمْ یَکُنْ قَبلُ ذلِكَ فی یَدِهِ فَتِلْكَ الصُّورَةُ عَیْنُهُ لاغَیرُهُ. فَمِنْ شَجَرَةِ نَفْسِهِ جَنَی ثَمَرَةَ غَرْسِهِ[۵].

شرح خاصّه سالکان‌اند، وخاصّةالخاصّه کاملان، وخلاصهٔ خاصّةالخاصه کاملان مُکَمَّل، و صفای خلاصهٔ علوم و حقایق ایشان‌اند[۶]، که صافی‌اند[۷] از شایبهٔ امکان[۸] ونقایص اکوان.

می‌گوید[۹] که آنچه گفته شد ازآن معنی غریب، هرکس آن را درنیابد إلاّ نادری از اهل‌ُالله، ازعین علوم وکشوف، که آن‌صفای خلاصهٔ خاصّة[۱۰]الخاصّه‌است، وهر صاحب کشف آنچه بر وی مکشوف گشت[۱۱]، آن[۱۲] صورت آن مکشوف معانی و حقایقی[۱۳] به‌وی رسد[۱۴]، که پیش‌از آن به‌وی نرسیده باشد، وآن‌معانی عین ثابتهٔ وی به‌وی می‌نماید. چرا که هرصورتی که به‌وی نموده می‌شود، آن[۱۵] صورتْ استعداداتِ

۱ـ س: الیه.
۲ـ د، س: ستاره. و: ستارهٔ.
۳ـ س، د: «تعالی» ندارد.
۴ـ و: یشاهد.
۵ـ ع: علمه. س: غرسه علمه. ق: غرسه.
۶ـ د، س: ایشانست.
۷ـ د: خالیست.
۸ـ س: «امکان» ندارد.
۹ـ س: می‌گوید بدانچه.
۱۰ـ س: خاصه‌است.
۱۱ـ س: کشف.
۱۲ـ د، س: ازصورت.
۱۳ـ د، س: حقایق.
۱۴ـ س: می‌نماید. س: «که پیش‌از ... به وی می‌نماید» افتاده‌است.
۱۵ـ د: ازآن صور استعداد اوست.

اوست که‌در عالم ارواح مُتمثِّل[۱] عینِ ثابتهٔ وی گشته‌بود اما در مثال[۲] مطلق یا در مثال مقید، که آن‌را خیال گویند. و از آنجا به‌وی القا کرده می‌شود. پس اگر نیک تأمّل‌کنی هیچ چیز از خارج به‌وی نرسیده‌باشد، بلکه میوهٔ حقایق[۳] و علوم به‌طریق کشف از درخت استعداد خود چیده باشد.

متن کَالصُّورةِ الظّاهِرَةِ مِنهُ فی مُقابِلَةِ الْجِسْمِ الصَّقیلِ لَیسَ غَیرَهُ، إلاّ أنَّ الْمَحَلَّ أوِ الحَضرَةَ الّتی رأی[٤] فیها صُورَةَ نَفسِهِ تُلْقِی إلَیهِ[٥] بِتَقَلُّبٍ مِنْ وَجهٍ بِحقیقَةِ[٦] تِلكَ الْحضْرَةِ، کَما یَظهَرُ الْکبیرُ فِیالمِرآةِ الصَّغیرَةِ صَغیراً أو[۷] المُستَطِیلَةِ مُستطِیلاً، و[۸] الْمُتحَرِّکَةِ مُتحَرِّکاً.

شرح «با» در «بتقلب» به‌معنی معاست[۹]. این[۱۰] جمله ظاهراست، که در عالم خیال و مثال، محسن بر هیأت بدر نماید، و صورت ظالم بر هیأت سِباع.

متن وَقَد تُعطِیهِ[۱۱] انْتکاسَ[۱۲]، صورتِهِ مِنْ حَضْرَةٍ خاصَّةٍ، وَقَدْ تُعطِیهِ عَینَ ما یَظْهَرُ مِنْها[۱۳] فَیُقابِلُ[۱٤]، الیَمینُ مِنهُ الیَمینَ مِنَ الرّائی، وَقَد یُقابِلُ الیَمینُ الْیَسارَ وَهُوَ الغالِبُ فِی الْمرائی[۱۵] بِمَنزِلَةِ الْعادةِ

۱ــ س: مثل.
۲ــ س: «درمثال مطلق» ندارد. ۳ــ د، س: علوم وحقایق.
٤ــ د: رای صورة نفسه فیها. ٥ــ تنقلب، ق: یتقلب. ٦ــ ق، و: لحقیقة.
۷ــ د: فی، ق: فی، و: فی. ۸ــ و: وفی.
۹ــ س: و «لام» در «لحقیقة» ازبرای‌تعلیل، ای «لاقتضاء تلك‌الحضرة ذلك‌التقلب».
۱۰ــ د: ازین‌جهت‌است، س: ندارد. ۱۱ــ د: تعطیه‌الحضرة. ۱۲ــ س: انعکاس.
۱۳ــ و: فیها. ۱٤ــ ع: فتقابل د: منهاالیمین. ۱۵ــ د، ع: فی‌المرایا.

فِی‌العُمُومِ: وَبِخَرْقِ العادَةِ یُقابِلُ الیَمینُ الیَمینَ وَیَظهَرُ الإنتکاس.

شرح یعنی وقت باشد که محل منظور فیه آن صورت در وی سرنگون[1] نماید، و این در آب باشد یا در جسم صقیل که بر[2] روی زمین نهاده باشد؛ و وقت باشد که در محل، یمین یمین نماید و یسار یسار، بی[3] تغییر بخلاف عادت. امّا غالب آن بود که، یمین یسار نماید و یسار یمین.

بعضی از شارحان برآنند که، یمین[4] و یسار در آینه به اعتبار جهت مَرئی و رائی‌است، که چون جهت توجّهِ وجه[5]، از هر یك در تقابل وجهین مختلف است هرآینه یمین یسار باشد[6] و یسار یمین. امّا به‌اعتبارِ تقابل فقط بلا اعتبار جهت، یمین هر یك متقابل[7] یمین، و یسار مقابل یسار؛ آن عکس بود. نمی‌بینی[8] که اگر انگشت[9] بر روی‌راست نهی و در آینه نظر کنی،‌وترا یقین بود که انگشت بر روی[10] نهاده‌ای و آن که در آینه می‌نماید به حقیقت عکس[11] تواست، اما توهّم[12] می‌کنی ــ ازآن روی که در آینه می‌نماید ــ که انگشت بر روی چپ[13] است، و در واقع چنان نیست. وبعضی گفته‌اند که، یمین در مقابل یمین و یسار در مقابل یسار، درحضرت خیال و مثال، و در حضرت سِرّ و روحِ و خفا[14] است؛ که‌هرصورت‌درآن‌حضرات[15] چنانچه آنست توان دید، که درمراتب روحانیت جهات نیست. ومرادشیخ[16] تمثیلِ معقول به‌محسوس‌است، نه تمثیل محسوس به‌معقول.

۱ــ س: سر تکان. ۲ــ س: بروی. ۳ــ د، س: «بی‌تغییر» ندارد.

٤ــ د، س: «و» ندارد. ٥ــ د: وجه ازهریك. ٦ــ س: نماید.

۷ــ د، س: مقابل. ۸ــ س: نبینی. ۹ــ س: انگشتی. د: انگشت بر لب.

۱۰ــ د، س: بر روی راست. ۱۱ــ د، س: عکس روی. ۱۲ــ س: توفهم.

۱۳ــ س: نهاده‌است. د: چیست. ۱٤ــ د، س، و: خفی‌است.

۱٥ــ د، س: حضرت. ۱٦ــ د، س: شیخ قدس‌الله سرّه.

متن وَهذا[1] کُلُّهُ مِن اعطِیاتِ حَقیقَةِ الْحضرةِ الْمتَجلِّی فیها الَّتی اَنزَلْناها منزلَةَ المَرائی[2]. فَمَن عَرَفَ إستعدادَهُ عَرَفَ قبُولَهُ، و ما کُلُّ مَن عَرَفَ قبُولَهُ یعرفُ إستِعدادَهُ إلاَّ بَعدَ القَبُولِ، و اِن کانَ یَعرِفُهُ مُجمَلاً.

شرح یعنی این نمایندگی‌های مختلف به‌حسب متجلِّی فیها[3] است، که ما آن را آینه می‌خوانیم، و إلاّ در اصل صورت، هیچ اختلاف[4] و تغییر نیست. پس سالك باید که درحضرات مختلفهٔ متنوعه که[5] آن خیال‌است، و روح و قلب وغیره، چون صور متنوِّعه بیند، توهُّم نکند، که آن صورت غیر اوست، و آن اختلاف به‌حسب مظاهر[6] است، و چون عطایا متنوِّع‌است به‌حسب قوابل، پس هرکه استعداد خود دانست، و معلوم کرد، که هروقت او را چه می‌بخشند، صورت آن چیز نیز که، استعداد او آن را قبول می‌کند، هم بدانست. چرا که، علم به‌علّت شئ من حیث هو علّة[7]، موجب علم به‌معلول او گردد[8]؛ و نه هر قابل[9] که مقبول بدانست، استعداد خود[10] بشناخت به‌تفصیل، بلکه قبل[11] القبول به‌طریق اجمال بود، دانستن[12] آن امّا مفصّلاً بعداز قبول داند.

متن إلاّ أنَّ بَعضَ أهلِ النَّظَرِ مِنْ اَصْحابِ العُقُولِ الضَّعیفَةِ یَرونَ أنَّالله[13] لَمّا ثَبَتَ عِنْدَهُم اَنَّه فعّالٌ لِما یَشاءُ، جَوَّزوا عَلَی‌اللهِ ــ تعالی[14] ــ ما یُناقِضُ الحِکْمَةَ وما هُوَالأمْرُ علیهِ فی نَفْسِهِ.

۱ــ س: وهکذا. ۲ــ د، ع: المرایا. ۳ــ د، س: فیهاست.
٤ــ س: تغییر واختلاف. ۵ــ س: که از. د: «که آن . . . بیند» افتاده‌است.
٦ــ د، س: مظاهرست. ۷ــ د، س: علت. ۸ــ س: می‌گردد.
۹ــ د، س: قابل. ۱۰ــ د، س: خودرا. ۱۱ــ د، س: قبول‌القبول.
۱۲ــ د، س: ودانستن. ۱۳ــ د، س: الله تعالی. ع: لمّا. ۱٤ــ د، س، ع: «تعالی» ندارد.

شرح چون تقریر کرد که[1] حق هیچ به‌کس عطا نمی‌کند که[2] نه‌آن‌چیز مقتضای[3] حقیقت آن‌کس‌است، و اهل نظر و ارباب عقول ضعیفه، کـه حقیقت امر چنانچه هست به‌مشاهده معلوم نکرده‌اند و بر اسرار قدر وقوف نیافته، تصور می‌کنندکـه مـراد از «إنّ‌الله یفعل مایشاء» آنست‌که از حق به‌غیر حکمت چیزی در فعل آید، تعالی الله عن ذلكَ. و این[4] ازآنجاست که ایشان نمی‌دانند که مشیّت به‌فیض أقدس متعلق‌است و ارادت به‌فیض مقدس، و ظهور فیض مقدس به‌مقتضای حکمت‌است ؛ و ازحکمت کاملهٔ[5] وی آنست که در هر[6] محلّی فیض ظـاهر نگرداند، مگر به‌حسب استعداد آن محل .

متن وَلِهذا عَدَلَ بَعضُ النُّظّارِ إلی نَفیِ‌الإمکانِ وَ إثباتِ‌الوجوبِ بالذّاتِ وبِالغَیرِ. والمحقِّقُ یُثبِتُ‌الامکانَ ویعرِفُ حضرتهُ والممکنَ[7] ماهُوَ المُمکنُ ومِن أینَ هُوَ مُمکنٌ وَ هُوَ بعینِهِ واجبٌ بالغَیرِ؛ ومِن أینَ صَحَّ علیهِ‌اسمُ‌الغیرِ‌الّذی‌اقتَضی لهُ‌الوجوبُ. ولا یَعلَمُ هذاالتَّفصیلَ الاّ‌العُلَماءُ باللهِ خاصَّةً.

شرح یعنی بعضی از نُظّارِ روزگار ازین راه[8] عدول کردند و مرتبهٔ امکان‌را نفی‌کردند، و إثبات دوچیز بیش نکـردند : یکی واجب[9] بالذات ، و [دیگری] واجب بالغیر. پس به‌جز مُثبِتِ[10] وجود نیستند ووجود امتناع ممتنع می‌دانند[11]، ونفیِ جواز امکان می‌کنند. اما محقّق، إثبات امکان می‌کند و مرتبه و حضـرت امکان را می‌داند. زیرا که نزد محقّقان از اهل حق اینست‌که وجوب و امکان و امتناع، سـه

۱ــ د، س: که هیچ چیز . ۲ــ س: که آن چیز . ۳ــ د: مقتضی .
٤ــ د: و این آن خاصست . ۵ــ س: کامل . ٦ــ س: در محل فیض خود .
۷ــ د: و ماهو . ۸ــ س: رأی .
۹ــ س: «واجب بالذات» تکرار شده است .
۱۰ــ س: مشیّت. د: مثبت وجوب . ۱۱ــ د، س: می‌دارند .

نسبت‌اند در سه‌حضرت که معقول[۱]اند فی‌نفسها و باقی‌اند علی حالها، نه موجودند و نه معدوم، به‌خلاف دیگر حقایق معقوله[۲] که ایشان متّصف‌اند: إمّا بالوجود وإمّا بِالعـدم.

اما وجود[۳] صفتیست[٤] شامله ذات متعالیه را ، و امکان ممکنـات را، و امتناع ممتنعات را. و این حضرات سه‌گانه‌را مفاتیح غیب می‌خوانند[٥].

امّا حضرت امکان خِزانه[٦]ایست‌که هرچه دروست از اعیان ثابتـه طلب[۷]آن می‌کند که آن‌را از وجود علمی به‌وجود عینی ـ که[۸] محل ولایت و تصـرّف اسمای حُسنی‌است ـ بیرون آرد. و آن متقاضیان را ممکن‌الوجود خوانند[۹].

امّا حضرت امتناع خزینه‌ایست که هـرچه در وی[۱۰]است، از حق طلبِ آن می‌کند که او[۱۱]را در غیب ذات خود یا درّ[۱۲]غیب علم خود بـاقی دارد، و در وجود خارجی موجود نگرداند. تا هیچ اسمی از اسمای ظاهره[۱۳] [را] بر ایشان سلطنت و ولایت نبود. و نام آن طالبان که درین خزانه‌است ممتنع‌الوجوداست.

امّا در[۱٥]حضرت وجوب خزینه‌ایست که منبع افاضت‌است و جمیع حضرات، استفاضۀ[۱٦] مطالب ازآن حضرت کنند.

پس ممکنات نزد این طایفه شؤون حق باشنـد در[۱۷]غیب ذات، و اسمای حق باشند در عین ذات؛ و اسـم غیریّت بر ممکنات[۱۸] از جهت تعیّن آن اطلاق کنند. و از آن‌سبب که محتاج‌است به‌ظهور در خارج به موجـدی، او را[۱۹] غیر گویند[۲۰].

۱ـ د، س: معقولند. ۲ـ س: معلوله. ۳ـ د: وجوب. س: وجوبی.
٤ـ د، س: صفتی است. ٥ـ س: خوانند. ٦ـد، س:خزینه‌ایست.
۷ـ د، س: طلب می‌کند از حق. ۸ـس: که آن را. ۹ـ د، س: گویند.
۱۰ـ د، س: درویست. ۱۱ـ س: که اول. ۱۲ـد: یا در علم غیب.
۱۳ـ د، س:ظاهر. ۱٤ـ د: خزینه‌اند. س: خزینه‌ایست. ۱٥ـ د، س: امّاحضرت.
۱٦ـ س: افاضه و استفاضه مطالبه. ۱۷ـ د: از غیب. ۱۸ـ د: وممکنات.
۱۹ـ س: که‌او را. ۲۰ـ د: خوانند.

و همان ممکن چون متصف به‌صفت وجود[1] عینی شود نامش واجب بالغیر بود که‌هرگز منعدم نشود؛ بلی[2] متبدّل گردد به‌حسب طریان صور مختلفه بر وی، و متغیّر شود به‌حسب عوالم ظهور خود.

پس معلوم شد که وجوب بالغیر بعداز اتّصاف به‌وجود عینی باشد، و امکان پیش از وجود و بعداز وجود، ثابت[3] است. و تحقیقِ این[4] به‌نور کشف میسّر شود. و «مَن لَم یَجعلِ اللهُ لَهُ نوراً فَما لَهُ مِن نورٍ».

قال‌الشّارحُ‌الأولُ هذاالتَّفصیلَ لایَعلَمُه[5] الاّالعلماءُ بِالله خاصَّةً لِکَونهِم عَرَفوهُ فی‌الأصلِ المُطلَقِ فی شهودهِم أولاً فلَم یَحجُبوه[6] فی‌الفَرعِ الّذی هُوَالوجودُالمقیَّدُ آخِراً. فَما فی‌الْحَقیقَةِ إلاّ وجودٌ مُطْلَقٌ و مُقیَّدٌ، وحقیقَةُالوجودِ فیهما حقیقَةٌ[7] واحدةٌ والإطلاقُ والتَّعَیُّنُ والتَّقَیُّدُ نِسَبٌ ذاتیّةٌ. فَافْهَم.

متن وعَلی قَدَمِ شیثٍ یکُونُ آخِرُ مولودٍ[8] یولَدُ مِن هذاالنّوعِ الإنسانی[9]. وهو[10] حامِلُ أسرارِه، ولَیس بعدَهُ ولَدٌ فی[11] هذاالنّوعِ، فهُوَ خاتِمُ الأولادِ. وتُولِدُ معَهُ اُختٌ لَهُ فتَخرُجُ[12] قَبلَهُ ویَخْرُجُ بعدَها یَکونُ[13] رأسُه عِندَ رِجْلَیها. ویَکونُ مَولِدُهُ بِالصّینِ و لُغَتُهُ لُغَةُ[14] أهْلِ بَلَدِهِ. ویَسری العُقْمُ فی‌الرِّجالِ والنِّساء فیَکثُرُ النّکاحُ مِن غَیرِ

۱ـ س: وجود شود.
۲ـ د: ولی.
۳ـ د: ثابتست.
۴ـ س: آن.
۵ـ د، س: لا یعلم.
۶ـ ج، س: یحجبوا. د: یحجبوا فی‌الفراغ
۷ـ ج: فیهما واحدة.
۸ـ د: مولودمن‌هذا.
۹ـ س: «الأنسانی» ندارد.
۱۰ـ س: فهو.
۱۱ـ س: من‌هذا.
۱۲ـ د، س: فیخرج.
۱۳ـ س: تکون.
۱۴ـ د، س: لغةبلدة.

وِلادةٍ وَیدعوهُم إلی‌الله[۱] فَلا یُجابُ. فإذا قبضَه‌ُالله ـتعالی[۲]ـ وَقبَضَ مُؤمنی زَمانِه بَقِیَ مَن بَقِیَ مِثلَ البَهائِمِ لا یُحِلّونَ حَلالاً وَلا یُحَرِّمونَ حَراماً، یَتَصَرَّفونَ بِحُکمِ الطَّبیعَةِ شَهوةً مُجَرَّدةً عَنِ العقلِ والشَّرعِ فعَلَیهِم تَقومُ السّاعَةُ.

شرح چون درین مرتبهٔ مبدائیّت روشن کرده بود، و آن اولیّتی بود که شیث[۳] را بود، زیرا که او اول مولودی بود که حق ـتعالی‌ـ او را به آدم بخشید، خواست[٤] تا در مقابل هر اولی آخری مناسبِ آن اول، به‌جهت ارتباط اولیّت و آخریّت، روشن‌گرداند. و مرتبهٔ ختم[۵] که آخریّت‌است مثل آن بود. لاجرم بعدازین به‌بیان اوصاف کمالیّت آخرِ مولود مشغول گشت و فرمود که ازین نوع انسانی، آخرین مولودی که باشد، ولّی[٦] باشد، که حامل اسرار شیث و خازن علوم او باشد. و هرچه از علم اسمای حق بر شیث ـعلیه‌السلام‌ـ مکشوف بود بر[۷]وی نیز مکشوف بود. و آن[۸]معانی ازحضرت به‌وی[۹] موهبتی باشد که واسطه درمیان نباشد[۱۰]. و آن شخص خاتم ولایت عامّه گردد، تا بعد از وی سدّ[۱۱] باب ولایت شود. و ولایت[۱۲] به‌وی ختم‌گردد. و جمیع اولیا همه در ولایت اولاد وی‌اند[۱۳]. و بعد از وی ولدی دیگر درین[۱٤] نوع انسانی مولود نشود. و مراد ازآن‌که گفت ولادت او درصین باشد، یعنی، آن خاتم از عجم بود[۱۵]. و هم شیخ[۱٦] در عَنقای مُغرب به‌این لفظ تصریح کرده که: هُوَ ای الخاتَمُ مِنَ العجَمِ لا مِنَ العَرَبِ. و غرض ازآن‌که فرمود که با وی خواهری در وجود آید، آن[۱۷]بود که آخرین ولادت مانند ولادت اول باشد.

۱ـ س، ع: الله تعالی.
۲ـ د، س: «تعالی» ندارد.
۳ـ س، و: شیث علیه‌السلام.
٤ـ د، س: «خواست» ندارد.
۵ـ س: آن ختم.
٦ـ س: ولیکن‌صاحب اسرار.
۷ـ س: «بروی....بود» ندارد.
۸ـ د: واین.
۹ـ د: به‌وی رسد.
۱۰ـ د،س: نبود.
۱۱ـ س: سدالباب.
۱۲ـ د: وولایت‌عامه. د، س: بروی.
۱۳ـ د،س: ویند.
۱٤ـ د: درینوع.
۱۵ـ د، س: باشد.
۱٦ـ س: شیخ قدس‌سرّه.
۱۷ـ س: بدان بود.

چنانچه[۱] آفرینش حــوا به‌آدم[۲] بود. چون اول مولود مذکّری ومؤنّثی بود، آخــرین مولود هم مذکّری ومؤنّثی بود[۳]؛ ومراد ازقیامت، قیامت کبرااست که در آن‌روز عالم همه درحق فانی گردید[٤]؛ و فنای ایشان سبب وصال ایشان گردد .

امّا نسبت با عالم صغیر، آدم روح کلّی[٥] بود که همهٔ ارواح اولاد ویند. وشیث روح جزویست که متعلق به بدن‌است. و مراد از مولود آخرین قلب‌است که حاملِ اسرار روح‌است، و اوست‌که مظهر مرتبهٔ جمع‌است که ورای‌آن هیچ مرتبه نیست، و ایــن جمعیّت درآخر مقامات سالك حاصل می‌شود. و مراد از خواهــر وی درین نشأت انسانیّت، نفس حیوانیّت[٦]است، که پیش از قلب متولّدگشته[۷]است و در ولادت او، که اول ظهور وی[۸]است. مطیع نفس‌است. پس[۹] قــوّت شهوت و غضب، که هردو به‌مثابت دو[۱۰] قدم‌اند مر نفس را، که در میادین لـذّات و فلَوات مألوفــات و استیفای شهوات، به‌آن می‌پویند[۱۱]. و چون دل به‌تربیت روح کلّی، از شیر علم لدنّی نشو ونما گرفت و به[۱۲]سِــنّ تمیز میان ظاهر وباطن رسید و به حـدّ بلوغ[۱۳] معارفِ حقیقت درآمد، چنانکه نفس داعی او بــود به‌شهوات ولـذّات نفسانی، او داعی نفس گردد به معارف حقایق و معــانی . و چون زمان استعدادات به‌آخر رســد، و اوان قابلیّت منقضی شود، در نفس اثر اجابت آن پدیدآید، و علّت عقم در رجال ونساء، قوای فاعله و منفعله سرایت‌کند، و هیچ موجود ازیشان در وجود نیاید که به‌مرتبــهٔ دل رسد. و چون حق ــعــزّ وعلاــ قبض این دل‌کند به‌تجلّی ذاتی، تا در تحت‌اشعّهٔ[۱٤] جمال فانی‌گردد و مؤمنان زمان وی، که قوای‌روحانی[۱٥] و قلبی‌اند درآن تجلّی فانی

۱ـ س: چنانکه . ۲ـ د، س: آدم چون . ۳ـ س: باشد .
٤ـ س: چند صفحه افتادگی دارد . ٥ـ د: کلّیست . ٦ـ د:حیوان .
۷ـ د: گشته‌ودر . ۸ـ د:ویست . ۹ـ د: بسبب .
۱۰ـ د: قدمند . ۱۱ـ د: می‌کنند . ۱۲ـ د: وبس .
۱۳ـ د: بلوغ حقیقت . ۱٤ـ د: اشعّه تجلّی جمالی . ۱٥ـ د: «و» ندارد .

شوند، قوای نفسانی و صور جسمانی بماند به‌صور بهایم، که اصلاً استعداد ترقّی در ایشان[1] نماند؛ نه‌ظلمت از نور دانند و نه تَرَح[2] از سرور شناسند ؛ به مجرّد شهوت و محض استیفای لذّات بهیمی مشغول‌گردند فارغ از حدّ شرع، تا قیامتِ صُغری دررسد . والسلام .

۱ـ د: دریشان . ۲ـ د: ترح .

۳

فَصُّ حِکمَةٍ سُبُّوحیَّةٍ فی کَلِمَةٍ نُوحیَّةٍ

بدان، ایّدكَ اللهُ، که ازآن‌جهت[1] حکمت سبّوحیّة، که مختص به‌کلمهٔ نوحیّه است، از پی حکمت نفثیّه آورد که بعداز مرتبهٔ مبدئیّت، مرتبهٔ عالم ارواح‌است. و ارواح هرچند جمیع کمالات ایشان را بالفعل[2] حاصل‌است و بساطت و نوریّت و طهارت° لازم وجود ایشان‌است، امّا به حسب امکان° ایشان نیز در تعیّن خویش محتاج و مفتقراند. و احتیاج و إفتقار سمت نقصان‌است. و هر منزّهی‌که حضرت حق را تنزیه می‌کند، ازآن چیز تنزیه و تقدیس می‌کند که آن را[3] در خود نقصان می‌داند. پس تنزیه‌کردنِ ارواح° حق را، عبارت[4]است ازآن‌که گویند که حضرتِ احدیّت پاك و منزّه‌است از نقایص‌امکانیّه. ونفی‌کنند اٰلهیّت را، از هرچه اطلاق اسم غیریّت بدان[5] توان‌کرد. و معنی سبّوح مُسبَّح[6]است به‌صیغهٔ اسم مفعول؛ و قدّوس به‌معنی مقدّس[7].

از تسبیح ملایکه‌است که[8]: «هُوَ المُسَبَّحُ بِکُلِّ لسانٍ، المُنَزَّهُ عَنْ صِفَةِ النُّقصانِ، المُقَدَّسُ عَنْ صِفَةِ الإمْکانِ، إنّهُ المَلائکَةِ الطّاهِرَةِ الْعُلْویَّةِ والأرواحِ الْمُجَرَّدَةِ النُّوریَّةِ، فکَیفَ لایَکونُ إلهاً لِلمُرکَّباتِ الجِسمانیَّةِ والأشْباحِ السِّفلیّةِ؛ سبحانه‌وتَعالی عَمّا یَصِفُونَ عُلُوّاًکَبیراً. وشیث مظهر فیض‌رحمانی‌بود، ورحمانیت مقتضی استواست بر عرش. پس[9] به‌هر

۱ـ د: جهت‌که حکمت‌سبّوحیّه‌مختص. ۲ـ د: بالفعل ایشان‌را. ۳ـ د: آن برادر.

٤ـ د: عبارتست. ۵ـ د: بر آن. ٦ـ د: مسبحست.

۷ـ د: مقدس است. ۸ـ د: «که» ندارد. ۹ـ د: پس هراسم که.

فیض که ازاسم‌رحمن، یاازاسمائی‌که درتحت‌اسم‌الرحمن[1] است، فایض‌گردد مقتضی قوابل‌باشد که‌به‌منزلهٔ‌عرش‌است[2]. وچون‌حکمت‌شیثیّه، اعطیات‌ومواهب‌متعدده بود، هرآینه اسمای‌او نیزمتعددباشد، وبه‌حسب‌هرموهبتی اسمی‌خواهد وهراسمی قابلی خواهد، که محل موهوب‌له‌گردد، و اصلیّت قابلیّت‌طبیعت جسمانیّه‌راست. پس‌حکم تعدّد در قوابل بر قوم شیث چنان غلبه‌کرد، که از عهد[3] نبوت شیث هرچند دورتر می‌ماندند، و زمان فترت درازتر می‌کشید، ایشان درآن سخت‌تر می‌شدند، تا بـه حدّی‌که اسماء را اجسام پنداشتند و به‌آن معانی، صور اصنام بنگاشتند، و در آن پندار چنان گشتند که معاد را نیز جسمانی محض می‌دانستند. پس غلبهٔ این بریشان[4] مستدعی آن‌گشت که ایشان را به تنزیه دعوت‌کنند، و ازارواح باخبر گردانند، ومعاد روحانی با ایشان تقریرکنند. پس نوح را که شیخ‌المرسلین بود بعث فرمود به‌حکمتِ سبّوحیّه تا ایشان را دعوت تنزیه‌کند و منع‌کند از تشبیه.

و شیخ[5] مؤیّد در شرح آورده‌است‌که: قَبْلَ إنْزالِ الشَّرایِعِ کانَ العِلْمُ بِهِ تَعالی[6] بِوُجُوهِ التَّنزیهِ عَنْ سِماتِ الحُدوثِ والتَّراکیبِ[7] والإفْتِقارِ وإطْلاقِ الإقْتِدارِ، وَهذا[8] التَّنْزیهُ هُوَالشُّهودُ عُرفاً وعَقلاً.

وامّاالعارفُ بِالله ِتَعالی[9] ـ حَقیقَةً فَهُوَ جامِعٌ بَینَ مَعْرِفتَینِ: معرِفَةً یَقتَضیها العَقْلُ[10]، ومَعْرِفَةً یَقتَضیها الشَّرعُ لا یَبْلُغُها التَّأویلُ. وطَریقُ الْعَقْلِ المُنَوَّرِ الکاملِ فیها أنْ یَرُدَّ عِلمَ ذلِكَ إلَی الله ِ ویُؤمِنُ بِهِ وَبِکُلِّ ماجاءَتْ بِهِ الشَّرایعُ المُنْزَلَةِ عَلَی الْسُنَّةِ[11] الرُّسُلِ

۱ـ د: رحمان. ۲ـ د: اند. ۳ـ د: عهدهٔ.

٤ـ د: برایشان. ٥ـ د: ومؤیّد در شرح خود. ٦ـ د: «تعالی» ندارد بوجود.

۷ـ ج: والتّرکیب.

۸ـ ج: وهوالتنزیه المشهور عقلاً فلایتعداه عقل اصلاً. د: هوالمشهور.

۹ـ د، ج: «تعالی» ندارد. ۱۰ـ ج: العقل والدلیل. ۱۱ـ ج: ازاین‌به‌بعددوورق‌افتاده‌است.

علَى الوجهِ الّذى أرادَهُ اللهُ مِن غَيرِ تأويلٍ بفِكرِه ولا يَحكُمُ علَى ذلِكَ برأيِهِ ويُنزِّهُ الحقّ، إذْ ذاكَ[١] عنِ التّنزيهاتِ العُرفيَّةِ والأفكارِ العاديَّةِ، ولِهذا[٢] قالَ الشّيخ ـرضىالله عنهـ :

متن إعلَمْ ـأيّدَكَ اللهُ بِروحٍ مِنْهُـ أنّ التنزيهَ[٣] عِنْدَ اهلِ الحَقايِقِ فِىالجنابِ الإلهِىِّ عَينُ التَّحْديدِ والتَّقييدِ. فَالْمُنَزِّهُ إمّا جاهِلٌ أو[٤] صاحِبُ سوءِ ادبٍ.

شرح أى تَنزيهُ الحقِّ عن شَئٍ تقييدٌ لَهُ مِنَ المُنَزِّهِ بِما عَداهُ مِنَ الأمُورِ. لأنَّهُ يُميِّزُ بِتَنْزيهِهِ عَنْ امُورٍ تُوجَبُ[٥] إستِحْسانَهُ و إستِقْباحَهُ بفِكرِهِ العادىّ وعَقلِهِ العُرفىِّ و خصَّهُ بِأمُورٍ سِواها بحُكْمِهِ[٦]. والتَّخْصيصُ تَقييدٌ للهِ ـ تعالى ـ عَمّا يُنَزِّههُ عَنْهُ وتَحْديد بِما سِواهُ، و هذا منافٍ[٧] لِلإطْلاقِ الحَقيقىّ ثُمَّ هذا الْمُنَزِّهُ إمّا أن يَكُونَ عارفاً بأنّ الله[٨] مُطلَقُ الذّاتِ بِالإطْلاقِ الّذى لا يُقابِلُهُ تَقييدٌ. بَلِ الإطلاقُ[٩] عنِ الإطلاقِ و التَّقييدِ و[١٠] الْجَمعِ بَينَهُما علَى وجهِ الحَصْرِ والتَّحْديدِ فهُوَ لا يُنَزِّههُ إذاً[١١] عَمّااقْتَضَتْهُ ذاتُهُ فتنزيهُهُ إذَنْ عَن شَئٍ مَع ذلِكَ سُوءُ ادبٍ وتحكُّمٍ[١٢] بِأنْ يَكونَ علَى وجْهٍ وهُوَ خِلافُ ما عُرِفَ مِنَ الإطلاقِ الّذىاقْتَضَتهُ ذاتُهُ، وإنْ لَم يَكُنْ عالِماً لِحقيقَةِ الإطْلاقِ الذّاتِىِّ فَهُوَ جاهِلٌ بحَقيقتِهِ ـ تَعالى ـ و بالتَّنْزيهِ

١ـ د: اذ ذلك.

٢ـ و: ولهذا قوله قال...

٣ـ د، و: اعلم انالتّنزيه.

٤ـ ع: وامّا.

٥ـ د: بموجب.

٦ـ د: بحكمه و امره.

٧ـ و، س: منافى.

٨ـ د: الله تعالى.

٩ـ د: بالاطلاق.

١٠ـ د: «و» ندارد.

١١ـ د: اذن.

١٢ـ د: و تحكّم على الحق.

الحَقیقِیِّ الّذی یَقتَضیهِ ـ تَعالی ـ لِذاتِهِ .

متن وَلکِنَّ إذا اطْلَقاهُ وَقالا بِهِ، فَالقایِلُ بِالشَّرایِعِ المُؤمِنُ إذا نَزَّهَ[1] ووَقَفَ عِندَ التَّنزیهِ وَلَمْ یَرَ غَیر ذلِك فَقَدأساءالأدبَ وأکْذَبَ[2] الحَقَّ وَالرُّسُلَ[3] وهُوَ لا یَشْعُرُ، وَیَتَخَیَّلُ انَّهُ فِیالحاصِلِ وهُوَ فیالفائِتِ[4]. وهُوَ کَمنْ آمَنَ ببَعْضٍ وکَفَرَ بِبَعْضٍ .

شرح یعنی جاهل و صاحب سوء ادب چون إطلاق تنزیه‌کنند، حال[5] خالی نماند ازآنکه هریك ازیشان مؤمنند[6] به‌شرایع‌رسل، یانه؟ اگرمؤمنند چون‌تنزیه‌ذات‌حق کردند؟ اما قایل‌به‌تشبیه‌نبودند وآن‌صفات‌که‌حق‌خود[7]را بدان‌وصف‌کرددرکتب، چون سمیع وبصیر وغیره ، اثبات نکردند حقا که بی‌ادب بودند ، و انبیا وکتب را تکذیب کردند ونمی‌دانند .

متن وَلا سِیَّما وَقَد عَلِمَ انَّ ألْسِنَةَ الشَّرایِعِ الإلهیَّةِ إذا نَطَقَتْ فِیالحَقِّ ـ تَعالی ـ بِما نَطَقَتْ بِهِ[8] إنَّما جاءَتْ بِهِ فیالْعُمُومِ عَلَی الْمَفْهومِ الأوَّلِ، وَعلَیالخُصوصِ عَلی کُلِّ مَفهُومٍ یَفْهَمُ مِنْ وجوهِ ذلِكَ اللَّفْظِ بِأیِّ لِسانٍ کانَ فی وَضْعِ ذلِكَ اللِّسانِ .

شرح یعنی این منَزِّه[9] می‌داند که اگرچه کلام الٓهی را مفهومی عام هست‌که هرکه آن‌را بشنود از علما ذهن او سبق نماید به‌فهم‌کردن آن[10]. اما خواص که علماء باللّه‌اند، از لفظی هزار معنی برانگیزند، و از معنی در هزار مفهوم آویزند، بلکه هر

۱ـ د: اذا تنزّه .
۲ـ د: و کذّب .
۳ـ د: والرسل ـصلوات‌اللّه‌علیهم .
۴ـ د: فی الغایت .
۵ـ د: حالی .
۶ـ د: مؤمن‌اند .
۷ـ د: خودرا وصف‌کرد .
۸ـ ع: «به» ندارد .
۹ـ د: منزه‌که می‌داندکه‌کلام‌الهی رااگرچه .
۱۰ـ د: آن مفهوم .

لفظی را از کلام اَلهی با هر شخصی بــه حسب استعداد وی[۱] مفهومی دیگر باشــد مغایر[۲] آن مفهوم. دیگر که «أنْـزَلَ مِنَ السَّماء ماءً فسالَت أودیَةٌ بِقَــدَرِها». و این خاصیت کلام اَلهیست، و به‌هر وضع که بود، وبه‌هرزبان که باشد، مفهومات متعدد بود، و این نتیجهٔ تجلیات‌است درکلام بر صاحب فهم.

متن فَإنَّ لِلحَــقِّ فِی کُــلِّ خَلقٍ ظُهُوراً خاصّاً[۳]: فَهُوَ الظّاهِرُ فی کُلِّ مَفهومٍ، وهُوَ الباطِنُ عَن کُلِّ فَهمٍ إلاّ عَن فَهمِ مَن قالَ: إنَّ العالَمَ صُورَتُهُ و هُوِیَّتُهُ؛ وهُوَالإسمُ الظّاهِرُ، کَما انَّهُ بِالمَعنی روحُ ما ظَهَرَ، فَهُوَ الباطِنُ.

شرح یعنی مراد از مفهومات عموم وخصوص[۴] مردم ازکلام، در هر زبانی که باشد، دلالت می‌کند بر آنکه متکلّم بدان[۵] کلام حق‌است،که او متجلّی‌است بر عباد به‌حسب استعداد. پس حق را در هر خلقی ظهوری خاص بود و آن ظهور تجلی وی باشد در هر مفهومی؛ و چنانچه اورا ظهوری هست، بطونی و خفائی هم هست از هر فهمی. چرا که هر فهمی ادراك ظهورات و تجلیات وی نمی‌تواند کرد، الاّ از یك فهم خاص، وآن آنست که[۶] به وجدان وکشف بـداند که عالم[۷] صورتِ حق‌است و مظهر هویّت او؛ که[۸] چون این صاحب فهم به‌این وجه دانا شــد، حق را در جمیع مظاهر، ظاهر، و [در][۹] جمیع مشاهد شاهد[۱۰] دید، اما دانستنی وشنودنی[۱۱] به‌حسب تجلّی اجمالی نه تفصیلی، که احاطت به‌تفصیل محال‌است. و عالم بِأَسْرِه عبارت از اسم «الظاهر» حق‌است[۱۲]. چنانچــه حق مِن حیثُ‌الحقیقَةَ روح عالم‌است کــه

۱ـ د: او مفهومی.
۲ـ د: مغایر مفهوم آن‌دیگر که:
۳ـ ع: «خاصاً» ندارد.
۴ـ د: خصوصاً.
۵ـ د: به‌آن کلام حقّست.
۶ـ د: که بداند.
۷ـ د: که عالم حقست.
۸ـ د: که این.
۹ـ د: و در جمیع.
۱۰ـ د: شاهد امّا.
۱۱ـ د: شهودی.
۱۲ـ د: حقست... عالمست.

عبارت از اسمِ «الباطن»است .

متن فَنِسبَتُهُ لِما ظَهَرَ مِن صُوَرِ العالَمِ نِسبةُ الرّوحِ المُدَبِّرِ لِلصّورةِ. فَیُؤخَذُ فی حَدِّ الإنسانِ مثَلاً باطِنُه[1] و ظاهِرُه، و کَذلِكَ کُلِّ مَحدودٍ. فَالحَقُّ مَحدودٌ بِکُلِّ حدٍّ[2]، وصُوَرُالعالَمِ لاتَنضَبِطُ[3] ولا یُحاطُ بِها ولا تُعلَمُ[4] حُدودُ کُلِّ صورةٍ مِنها إلاّ عَلی قَدَرِ ما حَصَلَ لِکُلِّ عالَمٍ مِن صُورتِهِ[5]. فکذلِكَ یُجهَلُ حَدُّالحَقِّ فَإنَّهُ لایُعلَمُ حَدُّهُ إلاّ بعِلمِ حَدِّ کُلِّ صُورةٍ، وهذا مُحالٌ حُصولُهُ: فَحَدُّالحَقِّ مُحالٌ .

شرح یعنی چون دانستی که عالم صورت حق‌است و حق روح عالم ، پس نسبت حق با هرچه ظاهر شود از صور عالم، نسبت روح جزوی مدبّردان مرصورت معیّنه‌را . و مراد از عوالم[6]، عوالم هژده‌گانه است که آن عقلیّه ، و روحیّه ، و نفسیّه ، و طبیعیّه ، و جسمانیّه ، و عنصریّه ، و مثالیّه[7] ، و خیالیّه ، و برزخیّه ، و حشریّه ، و جنانیّه ، و جهنّمیّه[8] ، و صور کثیب[9] ، و رؤیت ، وصوریّة ، وتجلّیات‌جمالیّه ، و جلالیّه ، وکمالیّه . و از حدّ انسان اعتبار[10] کن که معرّف به‌حیوان ناطق‌است: حیوانْ ظاهر او و ناطقْ باطنِ او، پس حدّ حق با عالَم چنین دان .

امّا چون صورت عالم ظاهریّت حق‌است، و هویّت عالم باطنیّت حق، لازم آمد که حدّ کاملِ هرچیز، حدّ[11] ظاهر وباطن آن چیز باشد ، و حق باطن هر چیزی[12] است .

۱ــ د، س، ع:ظاهره و باطنه . ۲ــ و: حدّ، ای‌لکلّ‌حدّ . ۳ــ و: ینضبط .
۴ــ د، س: ولایعلم . ۵ــ د، و: صورة . ۶ــ د: عالم .
۷ــ س: افتادگی نسخه تااینجاادامه داشت .
۸ــ س: وجهنّمیّه واعرافیّه . ۹ــ د: صور عالم کثیف . س : کثیب والرویه .
۱۰ــ س: اعتبار که معرف . ۱۱ــ س: احد . ۱۲ــ د، س: چیزیست .

پس اگر او[۱] -تعالی- مذکور نباشد در[۲] حـدِّ هرمحدودی، حد آن‌محدود کامل نباشد . و اگر حـدّ گفته شود به[۳] جمیع حـدّ گفته شود نه برحـدّ رسمی که[٤] آن در عرف منطق[٥] است. پس چون حق متعیِّن در هر محدودی معیَّن به‌حسب قـدر آن محدود بود ، پس نه منحصر در[٦] واحد باشد ونه درجمیع حدود محدود و نه‌منحصر گردد حـدّ او در[۷] جمع میان جمیع حدود . و حدود اشیا منحصر نیست، پس هرگز حـقّ را حـدّ نباشد و اوست که حـدِّ هرچیزیست . یعنی همه چیز به او شناختـه شود و او به‌هیچ چیز شناخته نشود .

متن وکذلك مَن شَبَّهَهُ وَ ما نَزَّهَهُ فَقَد قَيَّدَهُ وَحدَّدَهُ و ما عَرَّفَهُ. و مَنْ جَمَعَ فی معرِفَتِهِ بینَ التَّنْزیهِ والتَّشبیهِ وَ وَصَفَهُ بِالْوصفَینِ علَی الإجمالِ - لانَّهُ يستَحِيلُ ذلكَ عَلَی التَّفصيلِ لِعَدَمِ الإحاطَةِ بِما فیالعالَمِ مِن الصُّوَرِ - فَقَد عَرَفَهُ مُجملاً لا علَی التَّفصيلِ كَما عَرَفَ نَفسَهُ مُجملاً لا علَیالتَّفصيلِ. وكذلِك[۸] رَبَطَ النَّبِيُّ - صلَّی الله علَيه وآلهِ وسلَّم - مَعرِفَةَ الحَقِّ بِمَعرِفةِ النَّفسِ فَقالَ : «مَن عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَد[۹] عَرَفَ رَبَّهُ» . و قالَ[۱۰] - تَعالی - : «سَنُرِيهِم آياتِنا فِی الآفاقِ» وَ هُوَ ما خَرَجَ عَنْكَ «وَ فی انفُسِهِم» وَ هُوَ عَينُكَ «حتَّی يَتَبَيَّنَ لَهُم» أی[۱۱] لِلنّاظِرِ «أنَّهُ الحَقّ» مِن حَيثُ أنَّكَ صورَتُهُ وَهُوَ روحُكَ .

۱- س: حق تعالی .
۲- س: «در حد . . . . کامل نباشد»ندارد .
۳- س: « به جمیع حد گفته‌شود . »ندارد .
٤- س: که در عرف .
٥- س: منطقه .
٦- د: در حدّ واحد .
۷- س: جمیع میان جمیع‌حدود .
۸- س: وکذلك قال .
۹- ع: «فقد» ندارد .
۱۰- د، س: وقال‌الله تعالی .
۱۱- د، ق: الحق أی. ق، س، د: للنّاظرین .

شرح این همه روشن‌است .

متن فَأَنْتَ لَهُ كالصُّورةِ الجِسميَّةِ لَكَ ، وَ هُوَ لَكَ كالرُّوحِ المُدَبِّرِ لِصُورةِ[1] جَسَدِكَ .

شرح یعنی[2] نسبت تو مر حق را نسبت جسد تست مر عین ترا ، تاچنانچه جسد تو صورت عین تست، چنان دان که عین تو صورت حق‌است، و نسبت حق با تو بی[3]تو، چون نسبت روح تست با جسد تو[4] .

متن وَالحَدُّ يَشتَمِلُ[5] الظّاهِرَ وَالباطِنَ مِنْكَ : فَإِنَّ الصُّورَةَ الْباقيةَ إذا زالَ عَنها[6] الرُّوحُ المُدَبِّرُ لَها لَم تَبْقَ[7] إنساناً، وَلكِنَّ يُقالُ فيها إنَّها صُورَةٌ تُشْبِهُ[8] صُورَةَ الإنسانِ ، فَلا فَرْقَ بَينَها وَبينَ صُورةٍ مِن خَشَبٍ[9] او حِجارةٍ . وَلا يَنْطَلِقُ[10] عَلَيها اسْمُ الإنسانِ إلاّ بِالمَجازِ لا بِالحَقيقةِ . وَصُوَرُ العالَمِ لا يُمكِنُ زَوالُ الحَقِّ عَنْها[11] أصْلاً . فَحَدُّ الألوهِيَّةِ لَهُ بِالحَقيقةِ لا بِالمَجازِ كَما[12] هُوَ حَدُّالإنسانِ إذا كانَ حَيّاً .

شرح شیخ مؤیّد می‌گوید :

... الدَّليلُ عَلَى أنَّ الحَدَّ يَجِبُ أنْ يكُونَ شامِلاً لِلظّاهِرِ والباطِنِ أنَّ الصُّورةَ الإنسانيَّةَ إذا زالَ عَنها[13] الرُّوحُ لا يَصِحُّ أنْ يُقالَ فيها انسانٌ

۱ـ د: بصورة . ۲ـ د، س: «یعنی» ندارد . ۳ـ د، س: توبی تو .

۴ـ س: توست . ۵ـ ع: يشمل . ۶ـ و: منها .

۷ـ و: يبق . ۸ـ س: تشبيه . ۹ـ س: من حيث .

۱۰ـ د، و: يطلق . ۱۱ـ س: عند اصل الا لحد الالوهيّة .

۱۲ـ س: كما **حدالانسان** . ۱۳ـ د، س: عنه .

بَلْ صُورةٌ إنسانیّةٌ .

متن وکَما أنَّ ظاهِرَ [۱] صورةِ الانسانِ تُثنی [۲] بلِسانِها عَلی رُوحِها ونَفسِهاالمُدَبِّرِ لَها، کذلِکَ جعَلَ اللهُ صورةَ [۳] العالَمِ تُسَبِّحُ [۴] بِحَمدِهِ ولکِنَّ لا نَفقَهُ [۵] تَسبیحَهُمْ لانّا لا نُحیطُ بِما فِیالعالَمِ مِنَ الصُّوَرِ . فَالکُلُّ السِنَةُ الحَقِّ ناطِقةٌ بِالثَّناءِ علَیالحَقِّ . وکَذلکَ قالَ « الحمْدُ للهِ رَبِّ الْعالَمینَ » ای إلَیهِ یَرْجِعُ [۶] عَواقِبُ الثَّناءِ ، فَهُوَ الْمُثنی [۷] والمُثنی عَلَیهِ .

شرح این همه روشن است .

متن فَإنْ قُلتَ بِالتَّنزیهِ کُنتَ مُقَیِّداً
و إنْ قُلتَ بالتَّشبیهِ کُنتَ مُحَدِّداً
و إنْ قُلتَ بِالأمْرَینِ کُنتَ مُسَدِّداً
وَکُنْتَ إماماً فِی الْمَعارِفِ سَیِّداً
فَمَنْ قالَ بِالإشْفاعِ کانَ مُشْرِکاً
وَ مَنْ قالَ بِالإفْرادِ کانَ مُوَحِّداً
فَإیّاکَ وَالتَّشْبیهَ إنْ کُنْتَ ثانیاً
وَ إیّاکَ وَالتَّنْزیهَ إنْ کُنْتَ مُفَرِّداً
فَماانْتَهُوَ:بَل انتَ هُوْ وَتَراهُ فی
عَینِ الأُمُورِ مُسَرِّحاً وَ مُقَیِّداً

۱ـ س: أنّ الظاهر . ۲ـ د، س، و: یثنی . ۳ـ س: صور .
۴ـ و: یسبّح . ۵ـ و، س: یفقهون . ۶ـ د: ترجع .
۷ـ س: أو المثنی علیه .

شرح قولُهُ: «کانَ مشـَرکاً» ایْ وَمن شـَرِکَ معَ الحـَقِّ غیرُهُ؛ «إنْ کانَ ثانیاً» یعنی إذا قُلتَ بوجودالإثنینیَّة[۱] فِی‌الوجودِ بِأن[۲] یقُولَ «وجودٌ مُطلقٌ و وجودٌ مقیَّدٌ» فَلا تُشبِّهُ المُطلَقَ بالمُقیَّدِ، و إلاّ کُنتَ مُحـَدِّداً لِلمُطلَقِ بِحَدِّالمُقیَّد وبِالعَکسِ. وَ إن قُلتَ بِإفْرادِ الوجُودِ لِلحَقِّ فَلا تُنَزِّهُه[۳] لأنّ‌الحَقّ الَّذی لَیسَ معَهُ شَیٔ‌ٌ لا یُنـَزِّه عَن نَفْسِهِ و مُقتَضی ذاتِهِ وما ثَمَّ غَیرُه.

قولُه[۴] «فَما أنْتَ هُوَ»، یعنی هُوِیَّةُ الحَقِّ کِنایَةٌ عَن غَیبِهِ وَلا تعیُّنِهِ الَّذی لا یَتَعیَّنُ فی کُلِّ تعَیُّنٍ ولا یُشهِدُ، و انْتَ کِنایَةٌ عَن[۵] عَینِهِ المُتَعیَّنِ فی عَیانِ الشاهِدِ فَنَفْیُه[۶] ــرضی‌الله عنه ــ . انت عَنْ هُوَ نفْیُ تقیید[۷] التَّعَیُّنِ عَن إطْلاقِ الوجُودِ الحَقِّ مِن حیث[۸] هُما کَذلِکَ وإثباتِه[۹] ــرضی‌الله عنه ــ أنتَ، عَین[۱۰] هُوَ مِن حَیثُ حَقیقةِ الوجودِ الَّذی هُوَ فِی‌المُطلقِ مُطلَقٌ وفِی‌المُقیَّدِ مقَیَّدٌ. قَولُهُ «مُسـَرِّحاً ومُقیِّداً» بِصیغَةِ اسْمِ الفاعِلِ ایْ: تَراهُ مُبْقِیاً لِلوجُودِ عَلی إطْلاقِهِ فی عَینِ المُقَیَّداتِ، ومُقَیِّداً لَهُ فی مَراتِبِ الظُّهوراتِ.

متن قالَ اللهُ تَعالی: «لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیٔ‌ٌ» فَنَزَّهَ[۱۱]، «وَ هُوَ السَّمیعُ البَصیرُ» فَشَبَّهَ. وَقالَ تَعالی «لَیْسَ کَمِثلِهِ شَیٔ‌ٌ» فَشَبَّهَ وثَنّی، «وَهُوَ السَّمیعُ البَصیرُ» فَنَزَّهَ[۱۲] وأفْرَدَ.

۱ـ د، س: الاثنیة. ۲ـ د، س: ان تقول. ۳ـ د: ینزّهه.
۴ـ د، س: «قوله» ندارد. ۵ـ د: عن العین.
۶ـ د: فنفیه. س: ففیه ای الشیخ‌المصنّف رضی الله‌عنه. ۷ـ د: تقیّد.
۸ـ س: من‌حیثهما هما کذلک. د: من حیث هو کذلک. ۹ـ د، س: اثبات.
۱۰ـ د، س: انت لهو. ۱۱ـ س: «فنزّه» ندارد. ۱۲ـ د: «فنزه و أفرد» ندارد.

شرح بعضی برآنند که «کاف» زایده[1]است، پس معنی وی تنزیه بود[2]. زیرا که از قول «لیس مثله[3]شئ» این لازم آید که اورا مثل به‌هیچ‌وجه از وجوه نیست. «وهُوَالسَّمیعالبصیر»، تشبیه باشد زیرا که اطلاق سمع وبصر بر مالك و بر عبد کنند.

و بعضی برآنند که «کاف» در وی زایده[4]نیست. پس به‌جای مثل باشد. یعنی، «لَیس مثل مثله شئ»، ونفی مثل از مثل خود کرده‌باشد و اثبات مثل، واین[5] عینِ تشبیه‌است. و تنزیه درین قول بود که «وهُوَالسَّمیعُالبَصیر»، یعنی، اوست[6] تنها که، سمیع وبصیراست در سمع وبصر همه.

متن لَو أنَّ نوحاً ـعلیه‌السلامـ جَمَعَ لِقَومِه بَینَ الدَّعوَتینِ لأجابُوهُ: فَدَعاهُمْ جِهاراً ثمَّ دَعاهُم إسراراً، ثُمَّ قالَ لَهُمْ «إستَغْفِروا رَبَّكُمْ إنَّهُ کانَ غَفّاراً». وقالَ «دَعوتُ قَومی لَیلاً وَ نَهاراً فلَم یَزِدهُمْ دُعائی إلاّ فِراراً».

شرح یعنی فلَو کانَ دَعْوَتُهُ دعوَةً جامعَةً بَین[7] وَحْدَةِ الذّاتِ وکَثرَةِ الأسْماءِ وَالصِّفاتِ[8] ... لأجابُوهُ وما نَفَرُوا عنه[9] ... وَانْقادَتْ ظاهِرِیّاتُهُمْ ظَواهِرَ[10]المُناسبَةِ الکَثرةِ الظّاهِرَةِ الّتی هُمْ[11] فی إظْهارِها إلی کَثرةِ الأسْماءِ المَذکُورَةِ وَ انْقادَتْ بَواطِنُهُم الأحَدیَّةَ

۱ــ د: زاید. ۲ــ د، س: باشد. ۳ــ د، س: کمثله.

٤ــ د: زاید. ٥ــ د: او این.

٦ــ د: اوست که سمیع است و بصیراست. س: اوست که تنها.

۷ــ د، س: من وحدة. ۸ــ ج: جمله مفصل است.

۹ــ د، س: ما یفرّوا. د، س: «عنه» ندارد.

۱۰ــ د، س: ظاهر. ۱۱ــ د، س: هی فی.

ایضاً[١] إلی‌الوحْدَةِ لِوُجودِ المُناسبةِ الْمَشكُورَةِ، وَلكِنَّهُ -علیه‌السلام- دَعاهُم إلی باطِنِ السِّرِّ وهُم فی شُهودِ الظّاهِرِ وَحِجابیَّةِ الأمْرِ فَأثَّرَ فیهِم دَعْوَتُه[٢] الإجابَةَ بِالنَّفسِ[٣] وأثارَ بِضِدِّ مُرادِهِ مِنَ الإثارةِ فَوقَعَتِ الإجابَةُ مِنهُم فی صُورَةِ[٤] النِّفارِ.

متن وَذَكَرَ عَن قَومِهِ أنَّهُم تَصامَمُوا عَن دَعْوَتِهِ لِعِلْمِهِم[٥] بِما یَجِبُ عَلَیهِم مِن إجابَةِ دَعْوَتِهِ. فَعِلمَ العُلماءُ باللهِ ما أشارَ إلَیهِ نُوحٌ -علیه‌السلام- فی حَقِّ قَومِهِ مِنَ الثَّناءِ عَلَیهِم بِلِسانِ الذَّمِّ.

شرح یعنی، عَلِمَ الْمُحَقِّقونَ مِنْ هذِهِ الإشاراتِ، أنَّ قَومَ نُوحٍ إنَّما أجابُوهُ[٦] لِما دَعاهُم إلَیه فی صُورةِ الإعْراضِ وَأقَرُّوا بِعَینِ ما ادَّعاهُ فی مَلابِسِ الإنكارِ بِنَوعٍ مِنَ الإشارةِ[٧]. وذلِكَ لأنَّهُ دَعاهُمْ إلَی‌الاستِغفارِ وَهُوَ طَلَبُ الغُفرانِ[٨] والإستتارِ فَتَظاهَروا[٩] بِالإستتارِ عَنْ تَجَلِّی الواحِدِ القَهّارِ فی‌العُكوفِ عَلی عِبادةِ حِجابیّاتِ الأغیارِ فَأجابُوهُ بالفِعْلِ إلی ما دَعاهُم مِنَ الإستِغفارِ، فَأثنی عَلَیهِمْ نُوحٌ -علیه‌السلام- كَذلِكَ فی صُورةِ الذَّمِّ كَما ظَهَروا بِصُورَةِ الجَهلِ فیما عِندَهُم مِنَ العِلْمِ[١٠].

متن وعَلِمَ أنَّهُم إنَّما[١١] لَم یَجیبُوا دَعْوَتَهُ لِما فیها مِنَ الفُرقانِ،

١- د، س: «ایضاً» ندارد. ٢- د، س: دعوة. ٣- د: بالتفصیل. س: بالنقیض.
٤- د: فی صورة الشعاء. س: فی صورالنـّفار.
٥- س: یعلمهم. ٦- د، س، ج: أجابوا. ٧- د: الاشارات.
٨- ج، د: الغفر. س: الفقر. ٩- د: فیظاهروا. ١٠- ج: جملات در اصل مفصل است.
١١- س: أنـّما یجیبوا.

وَالأمْرُ قُرآنٌ لا فُرقانٌ، وَ مَن اُقیمَ فی[1] القُرآنِ لا یَصغِی إلَی الفُرقانِ وإنْ کانَ فیهِ. فَإنَّ القُرآنَ یَتَضَمَّنُ الفُرقانَ، وَالفُرقانُ لا یتَضَمَّنُ القُرآنَ. لِهذا مااختَصَّ بِالقُرآنِ إلاّ محمَّد ـصلی‌الله[2] علیه وسلّم‌ـ و هذهِ الامّةُ الّتی هِیَ خَیرُ اُمَّةٍ اُخرِجَت لِلنّاسِ.

شرح یعنی نوح ـعلیه‌السلام‌ـ ازمقام خویش خبرداد که مرا مقام فرقانست[3]، نه مقام قرآن؛ اگرچه به‌مقام جمع که آن قرآنست[4] عارفم. اما مأمورم که ایشان را به‌مقام تفصیل که آن فرقانست دعوت کنم؛ و مرتبهٔ[5] من در دعوت اینست.

و قایلان[6] به‌فرقان وقرآن سه‌قسم‌اند: یا منـزّه[7]است چون نوح، یا مشبّه چون قوم وی، یا جامع میان تشبیه و تنزیه چون محمّد و امّتِ وی.

متن [8] «فَلَیسَ کَمِثلِهِ شَیءٌ» یَجمَعُ[9] الأمرَینِ فی أمرٍ واحِدٍ. فَلَو أنَّ نُوحاً یَأتی بِمثلِ هذهِ الآیَةِ لَفظاً أجابُوهُ[10]، فَإنَّهُ شَبَّهَ وَ نَزَّهَ[11] فی آیَةٍ واحِدَةٍ، بَل فی نِصفِ آیَةٍ. وَنُوحٌ دَعا قَومَهُ «لَیلاً» مِن حیثُ عقُولِهِم وَ رُوحانیَّتِهِم فَإنَّها غَیبٌ. «وَنَهاراً» دَعاهُم أیضاً مِن حَیثُ ظاهِرِ صُوَرِهِم وجُثَّتِهِم[12]، وَ ما جَمَعَ فی‌الدَّعوَةِ مِثلَ «لَیسَ کَمِثلِهِ شَیءٌ[13]» فَنَفَرَت بَواطِنُهُم لِهذا الفُرقانِ فَزادَهُم فِراراً.

۱ـ س: من‌القرآن. ۲ـ س: «ص» ندارد. ۳ـ د. س: فرقان است.

٤ـ د، س: قرآن‌است. ٥ـ س: و مرتبه در دعوت. ٦ـ س: قابلان.

۷ـ د، س: منزّه چون نوح. ۸ـ د: فقال. ۹ـ د. س، و: فجمع.

۱۰ـ د: لأجابوه. ۱۱ـ د: تنزّه.

۱۲ـ ع: و حسّهم. ق: «و فی‌بعض‌النّسخ: وجثّتهم» ص ۹۰ چاپ هند.

۱۳ـ و: «شیء» ندارد.

شرح امّا معنی جمع تنزیه و تشبیه در نصف آیه، بر[1] قول محقّقی که می‌گوید[2] که «کاف» در «کمثله» زایده[3] نیست، این[4] بود که هیچ چیز در وجود مماثل مثل او ـتعالی ـ نیست. پس چون مثل او منزه باشد ازمثل، او به‌طریق اولی که منزّه بود. و در گفتن تنزیه مثل، که اثبات مثل‌است تشبیهی‌است در عین تنزیه، تفکّر نمای تا بدانی.

متن ثُمَّ قالَ عَن نفسهِ انَّهُ دعاهُم لِیَغفِرَ لهُم لالِیَکشِفَ لَهُم و فهِمُوا ذلِکَ مِنهُ ـصلی‌الله[6] علیه و سلّم ـ. کَذلِکَ «جعَلُوا أصابِعَهُم فی آذانِهِم وَاستَغْشَوا ثِیابَهُم» وهذهِ کُلُّها صُورَةُ السِّتْرِ[7] الّتی دعاهُم إلَیها فَأجابُوا دعْوتَهُ بِالفِعْلِ لا بِلَبَّیکَ. ففی «لَیْسَ کَمثلِهِ شئٌ» إثباتُ المِثلِ ونَفْیُهُ، وبِهذا قالَ عَنْ نَفْسِهِ ـصلی‌الله علیه وسلّم ـ إنَّهُ أوتیَ جَوامِعَ الکَلِمِ. فما دعا مُحَمَّدٌ ـصَلَّی‌الله علیه وسلّم ـ قَومَهُ لیلاً و نهاراً، بَل دعاهُم لَیلاً فی نَهارٍ ونَهاراً فی لَیْلٍ.

شرح یعنی در عین باطن به‌ظاهر، و در عین ظاهر به‌باطن. و در عین کثرت به‌وحدت راه نمود، و در عین وحدت[8] سوی کثرت می‌رفت.

متن فَقالَ نُوحٌ فی حِکْمَتِهِ لِقَومِهِ[9] «یُرسِلُ السَّماءُ عَلَیکُمْ مِدْراراً» وَ هِیَ المَعارِفُ الْعَقلیَّةُ فِی الْمَعانی وَالنَّظَرِ الإعْتِبارِیِّ، «وَیُمْدِدْکُمْ بِأموالٍ» أیْ بِما یَمیلُ بِکُم إلَیهِ. فَإذا مالَ بِکُمْ إلَیهِ

۱ـ د: «بر» ندارد. ۲ـ د: می‌گوید کاف. ۳ـ د، س: زاید.
٤ـ د، س: «این بود» ندارد. ٥ـ س، و: عنهم. ٦ـ و، س: علیه السّلام.
۷ـ د: صورة الشر. س: السّرّ. ۸ـ د، س: و درعین کثرت سوی وحدت می‌رفت.
۹ـ د: «لقومه» ندارد.

رَأيتُم صُورتكُم[۱] فيه. فمَنْ تخيّلَ مِنكُم أنّهُ رَآهُ فَما عَرَفَ، ومَن عَرَفَ مِنكُم أنّهُ رأى نَفسَهُ فهُوَ العارِفُ. فلِهذا إنقَسمَ النّاسُ إلى[۲] عالِمٍ وغَيرِ عالِمٍ.

شرح يعنى اگر به دايرهٔ ايمان درآيند[۳] حق ـتعالى ـ فرو فرستد به‌اراضى اجسام قابلهٔ شما[٤]، از سماى عالم ارواح، معارف عقليّه و علوم حقيقيّه [را] تا به نظر اعتبار در اشياء استدلال كنيد، به‌وجود خود بر وجود حق، و به‌وحدت خود بر وحدت حق[٥]. و مدد كند شما را به‌تجليات جاذبات، تا مايل‌گرداند شما را به مقامِ فناء فى‌الله.

متن «وَوَلَدَهُ» وهُوَ ما انتَجَهَ لَهُم نظرُهُمُ الفِكرِىُّ. والأمرُ[٦] مَوقُوفٌ عِلمُهُ علَى المُشاهَدَةِ بَعيداً عَن نَتائِجِ الفكرِ. «إلّا خساراً، فما رَبِحَت تِجارتُهُم» فزالَ عَنهُم ما كانَ فى ايدِيهِم مِمّا كانُوا يتَخيّلُونَ انّهُ ملكٌ لَهُم.

شرح يعنى قوم من، آنچه موجبِ[۷] مشاهده و عيانست قبول نكردند و به پردهٔ[۸] عقل و نظر فكرى خود محجوب گشتند. كه آن نقود اموال، علوم زيادت نكند[۹] و نتايجِ اولادِ حقيقىِ ظهورِ اسرار بدان حاصل نشود. و درين هردو، جز خسارتِ سرمايهٔ عمر نيست[۱۰]. قوله: «فزال عنهم» اى مِن[۱۱] إستعداداتهم. كه‌ايشان‌پنداشتند كه ملك ايشانست ونداستندكه مستعار[۱۲] است و دادهٔ‌حق‌است «والعاريَةُ مردودةٌ».

۱ــ د: صورکم. ۲ــ ع: الى غير عالم و عالم. ۳ــ د: در آيند.
٤ــ س: شما را. ٥ــ س: حق جلّ و علا. ٦ــ س:«والامر . . . الفكر» ندارد.
۷ــ د: «موجب» ندارد. ۸ــ س: و بتردد. ۹ــ س: نكنند.
۱۰ــ س: عمريست. ۱۱ــ د، س: عن.
۱۲ــ س: مستعارست. دــ مستعار و دادهٔ.

آخر ازیشان زایل شد، و علم[1] حقیقی ازیشان فوت شد.

متن وهُوَ فی المُحَمَّدیّینَ «وَأنْفِقُوا مِمّا جَعَلَکُمْ مُستَخلَفینَ فیه»؛ وفی نُوحٍ «ألاّ تَتَّخِذوا مِنْ دونی وَکیلاً» فَأثبَتَ المُلْکَ لَهُم والوَکالَةَ[2] لِلّهِ فیهِم؛ فَهُمْ مُستَخلَفونَ فیه[3]. فالمُلْکُ لِلّهِ[4] وَهُوَ وَکیلُهُمْ؛ فالمُلْکُ لَهُم وَذلِکَ مِلْکُ الإستِخْلافِ.

شرح «وهو فی المحمدیین» عایدست به «ماکانوا یتخیلون»، یا به «ماکانوا فی ایدیهم» به‌تقدیر اول، یعنی، ما یخیلوا[5] انّه ملك لهم ثابت فی المحمّدیین. کقوله[6] تعالی: «وَانْفِقُوا مِمّا جعلکم مستخلفین».

وبه‌تقدیر دوم یعنی ماکانَ فی ایدیهِم مِنَ المِلك فهُوَ[7] مِلك لله کما جاءَ فی حق المحمّدیین «وانفقوا[8] ممّا» الآیة،.

شاید که مراد ازآن مال باشد. و مال از میل مشتق‌است یعنی الّذی مال بکم إلَی فیه من حیث اعلم وملتم انتم إلیه فی تفکّرکم فمیلوا الّتی فیه بالإتّفاق.

وآنچه در قوم نوح فرمود[9] «ألاّ تتّخِذوا من دونی وکیلاً» یعنی ملك و مال، که در دست شماست، مرا وکیل خود گیرید درجمیع امور، یعنی تصرف به‌امر کنید. ایشان ندانستند که مرتبهٔ خلافت مطلق[10] ایشان‌را ندادەاند؛ تا تصرّف ایشان را رسد. بلکه مالك نفس خودشان گردانیدند. پس، به تبعیّت این را ملكِ استخلاف گویند در معیّنی[11] که نفس ایشان‌است وآنچه ایشان‌راست ملك حق‌است، و مالكُ الملك علی‌الإطلاق اوست. و چون محمّدیان به‌کشف وعیان مشاهده کردند که هیچ

۱ـ س: و عالم.
۲ـ س: والوکالة امة.
۳ـ س: فیهم.
۴ـ س: «لله» ندارد.
۵ـ د، س: ما یتخیّلوا.
۶ـ و: لقوله.
۷ـ د، س: هو.
۸ـ س: و انفقوا ممّا. د: من.
۹ـ س: فرمود که:
۱۰ـ د: مطلقه.
۱۱ـ د، س: در معنی.

کس را وجود وکمال به‌اصالت نیست مگـر حق را، پس توقیع ربّـانی دربارهٔ ایشان مطابق کشف ایشان آمد و اجازت تصرف با[۱]او همراه که: «وأنفِقـوا...» الآية .

قوله «فهم فيه[۲] مستخلفون فيهم» یعنی امت محمد[۳] مستخلف[٤] در قوم نوح و جمیع امم ماضیه[اند]، که ایشان نیز از مِلـْك‌اند وملك° خدای[٥]تعالی راست، وخدای محمدیان را وکیل که «إتَّخذُوه[٦] وكيلاً»، پس ملك° محمدیان را باشـد ؛ اما ملكِ استخلاف نه ملك استقلال .

متن وبِهذا[۷] كانَ الحَـقُّ ـتَعالىـ مالكُ المُلْكِ[۸]، كَما قالَ التِّـرمَذیُّ ـ رَحِمَهُ اللهُ[۹]ـ .

شرح یعنی حق ـتعالی‌ـ وعدهٔ مجازات عباد به‌اعمال صالحه فرمود و جزای اعمال به‌حسب نیّـات[۱۰]است . کسی بود که نظر او در اعمال[۱۱] جنت بود، و باشد که عمل او لِلّه باشد و حق جزای این مخلص بود که[۱۲] «مَن كانَ لِلهِ كانَ اللهُ لَهُ وَمن قَتَلْتُه[۱۳]، فعَلَيَّ دِيَتُهُ» . یا خود گوییم که هر نعمتی که ازحق به‌بنده می‌رسد تابع نعمت وجود[۱٤]است کـه‌قیام هر شئ به‌وی‌است ، بلکه[۱٥] وجوداست که متعیـّن[۱٦]شده بر سبیل تنزل و ظهور درمظاهر متکثّـره[۱۷]. پس عارف کامل در هرچه

۱ـ د: باو . ۲ـ د، س: «فیه» ندارد . ۳ـ س: محمّد صلی‌الله علیه وسلّم.

٤ـ د، س: مستخلف‌اند . . . و در . . . ٥ـ د، س: خدایراست جلّ وعلا.

٦ـ د: فاتّخذه . ۷ـ د، و: ولهذا . ۸ـ د، س، و: ملك‌الملك .

۹ـ س، و: رحمةالله علیه . ۱۰ـ س: نیّاتست . ۱۱ـ د، س: در عمل .

۱۲ـ س: «که» ندارد . ۱۳ـ د: قتله . س: قتلت .

۱٤ـ س: وجودست . ۱٥ـ س: بل . ۱٦ـ س: معیّن .

۱۷ـ س: متکثّر .

تصرف نماید از مال و اولاد و نعم، داند[1] که هم متصرِّف و هم متصرَّف فیه به خود عدم محض‌اند. و آنچه اطلاق اسم وجود برآن[2] می‌توان‌کرد آن حق‌است. پس هر[3] تصرف به‌حقیقت در آن چیزی بود که آن ملك این و این ملك آنست، و الحق[4] ملك‌الملك به‌این بود. و این از اسئلهٔ[5] حکیم ترمذی‌است ـ قدّس سرّه ـ که ما ملك‌الملك؟ شیخ[6] فرمود که: ملك[7] الملك هوالحق فی حال مجازاةالعبد علی ما کان منه بما أمر بـه.

متن «وَمَکَرُوا مَکْراً کُبّاراً» لِأنَّ الدَّعْوَةَ إلَی‌اللهِ ـ تعالی ـ[8] مَکْرٌ بِالمَدْعوِّ لِأنَّهُ[9] ما عَدِمَ مِنَ البَدایَةِ فَیُدعی إلی‌الغایَةِ. «أدعُوالله[10]» فَهذا عَینُ المَکرِ «عَلی بَصیرَةٍ» فَنَبَّهَ أنَّ الأمْرَ لَهُ کُلَّهُ فَأجابُوهُ مَکراً کَما دَعاهُمْ.

شرح یعنی دعوت به‌چیزی باشد که آن‌کس را نبود وچون ایشان[11] از مظاهر هویّت بودند، پس این دعوت عین مکراست.

اما این از[12] نبی پسندیده‌است، یعنی نبی می‌داندکه ایشان مظاهر[13] هویّت‌اند. اما این مدعوّ بی‌خبر[14] است. پس طریق آنست که به‌مکر محمود اورا دعوت کند، تا در سایر موجودات این معنی مشاهده‌کند که همه مظهر یکی‌اند.

پس چون مکر نوح به‌قوت استعداد دریافتند، معاملت با وی هم از راه مکر[15]

۱ـ د: دادند. ۲ـ د، س: به آن. ۳ـ د، س: پس تصرف او.
٤ـ س: جمله تکراری آمده. ۵ـ د، س، و: اسوله. ٦ـ س: شیخ رضی الله عنه.
۷ـ س: ملك‌الحق فی حقّ مجازات‌العبد. ۸ـ د، س، و: ندارد.
۹ـ و: لأن. ۱۰ـ د، س: ندارد. و: در حاشیه: «ادعو ألی الله».
۱۱ـ س: انسان. ۱۲ـ س: از نبی این. ۱۳ـ س: مظهر.
١٤ـ س: بی‌خبرست. ۱۵ـ س: مکروی.

کردند، اگرچه ندانستند .

متن فجاءَ المُحمّدیّ وعَلِمَ أنّ الدّعوةَ إلی الله ما هِیَ مِن حَیثُ هُویّته وانّما هِیَ مِن حَیثُ اسماؤه ، فَقالَ[۱] «یَومَ نَحشُرُ المُتّقینَ إلی الرّحمن وفداً» فَجاءَ بِحَرفِ الغایَةِ وقَرَنَها[۲] بالإسمِ فعَرّفنا أنّ العالَمَ کان[۳] تَحتَ حیطَةِ إسمٍ إلهیٍّ أوجَبَ عَلَیهِم أن یَکونوا مُتّقینَ .

شرح یعنی چون نوبت دعوت به‌محمّد[٤] رسید دانست که دعوت[٥] به‌حق نه از جهت هویّت حق‌است، چرا که هویّت احدیّت با همه یکسانست و در هرموجودی هست . و دعوت از اسمای جزئیّات به‌کلیّات ؛ و از کلیّات به اسم جامع باشد . یعنی دعوت از اسم مضِلّ به‌هادی و از خافض به‌رافع ؛ و از ضارّ به نافع ، و از رحمن به الله .

پس شناسا گردانید ما را که عالم اسمایِ الله‌است . و جمله در تحت حیطهٔ اسم جامع‌اند که آن «رحمن» است . پس واجب گردانید بر اهل عالم که پرهیزکنند، ازآن‌که بر عبادت یك اسم از اسمامقیم باشند . و[٦] باید که عبودیّت حق به‌جمیع اسما کنند تا عبودیّت الله که اسم جامعست[۷] بر ایشان صادق آید .

متن فقالوا فی مَکرِهِم « لا تَذَرُنّ آلِهَتَکُم وَ لا تَذَرُنّ وُدّاً ولا سُواعاً ، ولا یَغوثَ و یَعوقَ[۸] و نَسراً» ، فإنّهُم إذا تَرَکوهُم جَهِلوا

۱ــ س: فقل الله تعالی . ۲ــ س: و قرارا . ۳ــ س: «کان» ندارد .

٤ــ س: به محمّد علیه السّلام . ٥ــ س: دعوت حق . ٦ــ د، س: و عبودیّت حق .

۷ــ د: س: جامع است . ۸ــ د، س: و لا یعوق .

مِنَ الحَقِّ عَلی قَدَرِ ما تَرَکُوا مِنْ هؤُلاءِ ؛ فَإنَّ لِلحَقِّ فی کُلِّ مَعبُودٍ وَجْهاً یَعْرِفُهُ مَن یَعرِفُه[1] وَیَجهَلُهُ مَنْ یَجهَلُه[2] . وَفی‌المُحمَّدِیِّینَ «وَقَضی رَبُّکَ ألاّ تَعبُدُوا إلاّ إیّاهُ» ای حَکَمَ .

شرح یعنی مکر قوم نوح یکی[3] دیگر این بود که وصیّت‌کردند که این آلهه خود را نگذارند . و مکر درین آن بود تا نوح ازین سخن متغیّر شود ، و دعا برایشان زودتر کند ، تا از قید تعیُّنِ خویش به‌غنای[4] جسمانی بازرهند . دیگر آن که اگر ترك کردندی بتان خود را ، به قدر ترك خویش جاهل بودندی به مظهری از مظاهر حق . زیرا که مُدّعای[5] محقّق اینست‌که هیچ[6] نیست که نه مظهر وجود اوست ، و بی وجود او هیچ موجود، موجود نیست . قوله «وقَضی رَبُّکَ ألاّ تَعبُدوا إلاّ إیّاهُ» یعنی اسم الله که جامع‌است فرمود که مپرستید مگر اورا که جامع ارباب‌است ومُعرِض شما از هر بابست[7] .

متن فَالعالِمُ[8] یَعلَمُ مَنْ عَبَدَ ، وَ فی أیِّ صُورَةٍ ظَهَرَ[9] حَتّی عَبَدَ ، وإنَّ‌التَّفریقَ والکَثْرَةَ کالأعضاءِ فی‌الصُّورَةِ المَحسوسَةِ ، وکَالقُوَی المَعنَوِیَّةِ فی‌الصُّورَةِ الرُّوحانیَّةِ ، فما عُبِدَ غیرَالله فی[10] کُلِّ مَعبُودٍ فالأدنی مَن تَخَیَّلَ فیهِ الاُلوهیَّةَ . فلَولا هذاالتَّخیُّلُ ما عَبَدَالحَجَرَ[11] ولا غَیرَهُ . ولِهذا[12] قالَ : «قُل سَمُّوهُمْ» فلَو سَمُّوهُمْ لَسَمُّوهُمْ

۱ــ د، س، و: عرفه . ۲ــ د، س، و: جهله . ۳ــ د: یکدیگر را .
٤ــ د، س: به فنای . ٥ــ و: مدعی . س: مدّعا . ٦ــ س: هیچ چیز .
۷ــ د، س: باب است . ۸ــ و: والعالم .
۹ــ د، س: «ظهر . . . فی الصورة» . ۱۰ــ د: «فی» ندارد .
۱۱ــ س: الجزء . ۱۲ــ د، س، و: فلهذا .

حجراً[1] أو شجراً أو کوکباً . ولو قیل لهم ما[2] عبدتم لقالوا إلهاً ماکانوا یقولون الله و لاالإله .

شرح یعنی اگر پرسیدندی[3] که، که[4] را می‌پرستید، گفتندی خدایی[5] نگفتندی[6] که الله مطلق و إله به‌حق . چرا که بر احدیّت ذات اطلاع ندارند و نمی‌دانند که کثرات به‌حسب أسما و صفات در مظاهر ذات‌است نه در اصل حقیقت ذات .

متن والأعلی[7] ما تخیّل بل قال هذا مجلی[8] إلهیّ ینبغی تعظیمه[9] فلا یقتصر . فالأدنی صاحب التّخیّل یقول «ما نعبدهم إلاّ لیقرّبونا إلی الله زلفی » والأعلی العالم یقول « إنّما إلهکم إله واحد » فله أسلموا» حیث ظهر .

شرح یعنی عارف اعلی می‌گوید که، إله حقیقی را اسمای حسنی بی‌نهایت است . و جمیع مکوّنات مجلی و مظهر آن اسماست[10]. در هر مظهر که ظهور کند بندگی وی کنید، نه آن که هر مظهری را إلهی دانید .

متن «وبشّر المخبتین» الذین خبت نار طبیعتهم ، فقالوا إلهاً ولم یقولوا طبیعةً «قد اضلّوا کثیراً» أی حیّروهم فی تعداد الواحد بالوجوه[11] والنّسب .

۱ــ ع:حجارة .
۲ــ د، س، ع: من عبدتم .
۳ــ د: پرسندی که .
٤ــ د، س، و: کراً .
٥ــ د: خدای . س: خدای را .
٦ــ د: نگفتند که الله .
۷ــ س:و لاعلی .
۸ــ س: مجل .
۹ــ س: تعظیمه حیث ظهر فلا یقتصر .
۱۰ــ د: اسما است . در هر مظهری .
۱۱ــ س: بالوجود .

شرح یعنی ای محمّد بشارت ده آن شکستگان بادیهٔ ریاضت را ، که نایرهٔ[۱] طبیعت و هوای[۲] نفس لاهیه فرو نشانده‌اند ، و دل به‌تجلّیات انوار آلهی زنده‌کرده، و هر فعلی که از هر فاعلی[۳] صادر می‌شود مستند می‌گردانند[٤] به‌حضرت إله، وچون محجوبان[٥] آن را به‌طبیعت اضافت نکنند و نگویند که «فعلتُ و فعلتَ و فعلَ» و اگرچه طبیعت نیز مظهری از مظاهر حق‌است. اما ازسمَتِ حدوث و رِقّ عبودیّت متخلّص نیست .

وقوله «وقد أضلّوا» یعنی بسیارکس چون قوم‌نوح اهل عالم‌را ازراه انداختند. و در مرتبهٔ[٥] حیرت بگذاشتند که واحد حقیقی را، به حسب و نسب و اضافات ، متعدد پنداشتند .

متن «وَ لا تَزِدِ الظّالِمینَ» لانْفُسِهِمْ . «وَالمُصْطَفینَ» الّذینَ اورَثُواالْکِتابَ، وَ[٦] اوّلُ‌الثّلاثةِ. فقَدَّمَهُ علَى الْمُقْتَصِدِ وَالسّابِقِ «إلاّ ضَلالاً» إلاّ حَیْرَةَ[۷]المُحَمَّدیِ. «زِدْنی فیكَ تحَیُّراً» .

شرح مراد از ظالمین آنست که[۸] در آیهٔ «ثمّ اورثناالکتاب» مذکوراست . و اینجا مراد از ظلم آنست که ، بر نفس خود ظلم کرد به‌منع از متابعت هوای نفسانی، و استیفای[۹] لّذات جسمانی، و إفنای خود در مشاهدات انوار سبحانی . و رتبت تقدیم ازین[۱۰] جهت یافت که سابق، کثرت در وحدت مشاهده می‌کند؛ و مقتصد، هم کثرت در وحدت می‌بیند[۱۱] و هم وحدت در کثرت؛ و ظالم در فنای ذات[٥] جز واحد

۱ــ د: نار . ۲ــ س: قوای . ۳ــ س: فاعل .
٤ــ د، س: می‌گرداند . و: گرداند. ٥ــ د، س: تیه . ٦ــ د، س،و: فهم اول .
۷ــ د: و الاخیره. س: الاخیره . ۸ــ س: آنست که بر نفس خود ظلم‌کرد .
۹ــ س: استفنای . ۱۰ــ س: از جهت . ۱۱ــ د: بیند .

حقیقی نمی‌بیند[۱]، و اوست که دایم درحیرت[۲]است .

متن «کُلَّما أضاءَ لَهُمْ مَشَوا فیهِ وَإذا أظْلَمَ عَلَیهِمْ قامُوا» .

شرح کلّما[۳] ورد لهم التّجلی الإلهی الّذی هو سببُ إضاءَةِ[٤] أرواحهم سلکوا وعرجوا إلی عالم القدس وإذاانقطع عنهم ذلك[٥] وقفوا حیاری لظهورالتجلّی الظلمانیّ علیهم .

متن فَالْحایِرُ لَهُ الدَّورُ وَالْحَرَکَةُ الدَّوْرِیَّةُ حَوْلَ القُطْبِ فَلا یَبْرَحُ مِنْهُ .

شرح یعنی چون سیر سایر منه و إلیه است ، پس سیر دَوْری[٦] بود . پس چون سایر، مطلوب خود با هر موجودی[۷] در دایرهٔ وجود می‌یابد ، پس دایم گِرد دایره می‌گردد، چون فرقدین با[۸] قطب، و نظر دایم بر نقطهٔ مرکز دایرهٔ وجود دارد[۹].

متن وَصاحِبُ الطّریقِ المُستَطیلِ مائِلٌ خارجٌ عَنِ الْمَقصُودِ طالِبٌ ما[۱۰] هُوَ فیهِ صاحِبُ خیالٍ إلَیهِ غایَتُهُ : فَلَهُ مِنْ وَإلی وَما بَیْنَهُما . وَصاحِبُ الْحَرَکَةِ الدَّوْرِیَّةِ لا بَدءَ[۱۱] لَهُ فَیَلْزَمُهُ «مِن» وَلا غایَةَ فَتَحکُمُ[۱۲] عَلَیهِ «إلی» فَلَهُ الْوُجودُ الأَتَمُّ وَ هُوَ الْمُؤتی جامعَ الکَلِمِ

۱ــ س: نمی‌داند . ۲ــ د، س: در حیرتست . ۳ــ د، س: یعنی کلّما .

٤ــ س: أضافة أرواحهم و قواهم الرّوحانیة سلکوا فی‌المقامات .

٥ــ س: ذلك التجلّی‌النوری وقفواالخبارهم بظهورالتجلی الظلماء علیهم.

٦ــ س: در وی . ۷ــ د، س: موجود . ۸ــ س: بر قطب .

۹ــ س: «دارد» ندارد . ۱۰ــ و: ما فیه . ۱۱ــ د: بدایةً .

۱۲ــ د: فیحکم .

والْحِکَمِ[۱].

شرح یعنی صاحب حرکت دوریّه را، وجود محیط‌است بکلّ شئ. زیرا چه[۲] او مشاهد حقیقت وجوداست در جمیع مظاهر که «فَأَیْنَما تَوَلَّوا فَثَمَّ وجْهُ اللهِ».

متن و «مِمّا خَطیئاتِهِمْ» فَهِیَ الَّتی خَطَت[۳] بِهِمْ فغَرِقُوا فی بِحارِ العِلْمِ بِاللهِ، وهُوَالْحَیرَةُ «فَادخِلُوا ناراً» فی عَینِ الماءِ.

شرح یعنی، خطایای[٤] ایشان واجب گردانید که غرق گردند. و مفهوم دیگر آن که خطوات ایشان درآورد ایشان را در بحار علم بالله تا غرق حیرت شدند[٥]. چرا چه جهات علم بالله متکثره‌است هرآینهٔ مخیّر[٦] سالك بود. و نار محبّت بود[۷] ایشان را در عین ماء[۸] علم.

متن وَ[۹] فِی‌المُحَمَّدِیّینَ «وَ اذا البِحارُ سُجِّرَتْ»: سُجِّرَتِ التَّنُّورُ إذا أوقَدْتَهُ.

شرح یعنی آتش در آب نباشد، مگر امر معنوی.

مراد[۱۰] شیخ آنست‌که بحار رحمت ذاتیّه که آن خاص به‌کاملان[۱۱]است، چون متلاطم شود، ظهور او به‌صورت نار بود[۱۲]، که مفنی نقوش اغیار و مبقی سیّاراست به‌ذات مالك جبّار.

۱ـ و: «والحکم» ندارد. ۲ـ س: همه او مشاهده. ۳ـ د: خطب.
٤ـ س: خطیای. ٥ـ د: گشتند. ٦ـ س: محیّر: د: مجبر
۷ـ د، س: برد. ۸ـ س: ایشان را در علم. د: ماعلم.
۹ـ د، س، ع: «و» ندارد. ۱۰ـ د، س: و مراد. ۱۱ـ س: بکاملانست.
۱۲ـ د، س: باشد.

متن «فلم یجدوا لهم من دون الله انصاراً» فکان الله عین انصارهم فهلکوا فیه إلی الأبد. فلو اخرجهم إلی السّیف؛ سیف الطّبیعة لنزل بهم عن هذه الدّرجة الرّفیعة، وإن کان الکلّ لله وبالله بل هو الله.

شرح یعنی چون به‌نار تجلّی قهّار درآمدند، جز حق ناصری نیافتند. ودرین مقام بدانند که ناصر ایشان حق بود که اگر ایشان را نصرت نفرمودی، و ایشان را از جنّات ذات اخراج کردی، تا باز به‌عالم بشریّت وساحل[1] بحر طبیعت آمدندی، اگرچه جمله مهیّمین[2] فی جمال‌الله بودندی، هم درجهٔ نازل بودی.

شیخ مؤیّد فرمود ... فلو أخرجهم الله عن هذاالبحر التّیّار الدّوّار الزّخّار ورماهم إلی ساحل التّقیّد والتّعیّن لنزل بهم إلی الفرق[3] الحجابیّ عن جمع الکتابیّ. وإن کان کلّ تعیّنٍ[4] عین المتعیّن ولکن تعیّن المطلق فی المقیّد ظهور[5] مقیّد ...

متن «قال نوح ربّ» ما قال إلهی، فإنّ الرّبّ له الثّبوت، والإله یتنوّع[6] بالأسماء فهو کلّ یومٍ [هو][7] فی شأنٍ. فأراد بالرّبّ ثبوت التّلوین إذ لا یصحّ إلّا هو.

شرح این کلمه اشارت است که صحّت[8] ترقّی و تحصیل درجات ممکن نیست مگر[9] به‌ثبوت مقام تلوین، چرا که اگر مقام مقام تمکین باشد، تقاضای وقوف کند، و عروج به‌درجات عالیه ممکن نگردد.

۱ـ س: به‌ساحل.
۲ـ د، س: مهیمن.
۳ـ د: الفرقان.
٤ـ س: تعیین المتعیّن.
٥ـ د، س: الظهور. س: مفید.
٦ـ ق: ینتزع.
۷ـ ع: «هو» ندارد.
۸ـ د: صیحة.
۹ـ س: مگر ثبوت مقام.

متن «لا تَذَرْ عَلَى الأرضِ» يَدعُو عَلَيهِم أنْ يَصيروا في بَطْنِها.

شرح یعنی ایشان‌را از عالم ظلمانی جسمانی، که حجاب عالم روحانیست، خلاص ده تا به عین وحدت حقیقیّه[1] رسند.

متن المُحَمَّدی[2] «لَو دَلَّيتُم بِحَبْلٍ[3] لَهَبَطَ عَلَى اللهِ».

شرح یعنی إنّ الحق من كَوْنِه عين مركز الكلّ والمُحيط، نسبةَ الفَوق اليهِ كنسبةَ التَّحت، وكَما[4] أنَّه عَينَ فوقيَّة كُلّ فَوق كَذلِكَ عَين تحتيّة كُلّ تحت.

متن «لَهُ مافِي السَّموات وما فِي الأرضِ». وَ إذا دُفِنْتَ فيها فَأنتَ فيها وَهِيَ ظَرفُكَ: «وَفيها نُعيدُكُمْ وَمِنها نُخرِجُكُمْ تارةً أخْرى» لإخْتلافِ الوجوهِ.

شرح يعنى ظهورهُمْ في ظاهريَّةِ ارضِ المظهرِ بالفَرقِ مِن جهَةِ كثَراتِهِمْ بِتعَيّناتهِم في صورِ الخَلقِ وَبطونهِم[5] فيها مِن جهَةِ أخْرى هِيَ اسْتِهلاكُ كَثرَةِ الْخَلقِ في أحَديَّةِ عَينِ الحَقِّ.

متن «مِن الكافِرينَ» الّذينَ «استَغْشَوا ثيابَهُم وَجعَلُوا أصابِعَهُمْ في آذانِهِمْ» طَلَباً[6] لِلسِّتْرِ لأنَّهُ «دَعاهُم لِيَغْفِرَ لَهُمْ» والغَفرُ السَّتْرُ. «دَيّاراً» احَداً حتّى تَعَمَّ المَنْفعَةُ كَما عَمَّ[7] الدَّعوَةُ. «إنَّكَ إنْ تَذَرْهُم»

۱ــ د، س: حقیقی. س: رسد. ۲ــ و: «المحمّدی» ندارد. ۳ــ س: بحبلی.
۴ــ د، س: فکما. ۵ــ ج: والفرق فی احدیّة عین‌الحق.
۶ــ س: طلبا السّر لانّهم. ۷ــ د، س، و: عمّت.

أی[۱] تَدَعْهم وَتترُکهم «یُضِلّوا عِبادَکَ» ای یُحیِّروهم فیُخْرجوهم مِنَ العبودیّةِ إلی ما فیهِم مِن أسرارِ[۲] الرّبوبیّةِ فیَنظُرونَ انفسَهم ارباباً بَعدَ ما کانوا[۳] عِندَ انفسِهِم عبیداً؛ فَهُمُ العَبیدُ[٤] الأربابُ.

شرح یعنی عُبّادُ صُوَرِ الأسماءِ فی حجابیّاتِ الاشیاء[٥] وَ لَو تَرَکوا مَعَ الأهْواءِ، فَلا یَتحرّکونَ إلاّ إلی الاطرافِ الحایرةِ، وَلا یَسکُنونَ الاّ إلی تَعَیُّنِ[٦] بقاعِ الجِسمانیّةِ، وَلا یَعبُدونَ إلاّ طَواغیتَ الکَثرَةِ و[۷]صنماتِ التّفرقَةِ، وَیدعونَ اهلَ الإستعدادِ إلی[۸] ما هُم فیهِ مِنَ المهالِکِ، فَإذا رأوا داعِیَ اللهِ إلَی[۹] التّوحیدِ فَلا یَدعونَهُم بَل یَدعونهُم إلی الکَثرَةِ وَالتّعدیدِ فیُضِلّونَهُم[۱۰] ضَلالاً بعیداً وَیُحیِّرونَهُم تَحَیُّراً شدیداً فَیهلِکونَ، وَیَهلِکونَ طَلَبَةَ الحَقِّ[۱۱] فی فَیا فی حِجابیّةِ الحَقِّ، وَ یَلبِسونَ[۱۲] عَلیهِم وجوهَ الرُّجحانِ والتّمیُّزِ، فَصَلاحُهُم أنْ یَستِرَهُم فی بُطونِ الأرضِ کَما استَتَروا عَنِ استِماعِ الغَرَضِ[۱۳] وَیُغرِقَهُم فی طوفانِ بِحارِ الکَشْفِ وَالْجَمعِ.

متن «وَلا یَلِدوا[١٤]» أیْ ما یُنْتِجونَ وَلا یُظهِرونَ «إلاّ فاجِراً» أیْ مُظْهِراً[۱٥] ما سَتَرَ «کفّاراً» أیْ ساتِراً ما ظَهَرَ بَعدَ ظُهورِهِ فیُظهِرونَ ما سَتَرَ ثُمَّ یَستُرونَهُ بَعدَ ظُهورِهِ، فَیَحارُ النّاظِرُ وَلا یَعرِفُ قَصْدَ

۱ـ س: الی . ۲ـ د، س، و: من الاسرار . ۳ـ د، س: کانوا عبیداً .
٤ـ و: عبید . ٥ـ د، س: من غمزة مواطن السنتقاء.ج: مواطن الشفاء ولو ترکوا .
٦ـ د، س: تممیر بقاع الحجابیّة . ۷ـ س: فی صفات .
۸ـ د: الاّ ما . ۹ـ د، س: یدعو الی التوحید . ۱۰ـ د: فیضلّوا انّهم .
۱۱ـ س: الحق فیا فی حجاب الخلق. ۱۲ـ س: یلتبسون .
۱۳ـ د، س: الأرض . ١٤ـ و: لا یلدوا الاّ فاجراً . ۱٥ـ د، س: مظهر ما ستر .

الفاجِرُ فی فجُورهِ ، وَلاالکافِرُ فی کُفْرهِ ، وَالشَّخصُ واحِدٌ .

شرح یعنی آنها که دانستند که «لیس[۱] فی‌الوجود غیره» ؛ که «هوالأول والآخِر والظاهر والباطن و هو معکُم اینَما کنتُم» مُؤوَّل می‌گردانند به‌معنی دیگر، چنانچه[۲] علمای ظاهر .

پس هر که در سخنان ایشان نظر می‌کند متحیّر می‌گردد، ونمی‌داند که آن‌ها که دانستند و بازپوشیدن[۳]، چرا باز پوشیدن[٤]، و آنان[٥] که اظهار کردند چرا اظهار کردند . و حال آن که فاجر یعنی مُظهِر و کافر یعنی ساتر ، هردو یکی‌اند چون ابو یزید .

متن «رَبِّ اغفِرلی» ای اُستُرنی[٦] وَاستُر مِنْ اجَلی فیُجهَلُ مَقامی وَقَدری کَما جُهِلَ قَدرُكَ فی قَولِكَ «وَما قَدَروا اللهَ حَقَّ قَدرِه[۷]» . «وَلِوالِدَیَّ» مَن کُنتُ نَتیجَةً عَنهُما وَهُماالعَقلُ والطَّبیعَةُ . «وَلِمَن دَخَلَ بیتی» ای قَلبی . «مُؤمناً[۸]» مُصَدِّقاً بِما یکُونُ فیهِ مِنَ الإخباراتِ الإلهیَّةِ وَ هُوَ ما حَدَّثَت بِهِ أنفُسَها[۹] . «وَ لِلمُؤمنینَ» مِنَ العقولِ «وَالمؤمِناتِ[۱۰]» مِنَ النُّفوسِ .

شرح این همه روشن‌است .

متن «وَلا تَزِدِ الظّالمینَ[۱۱]» مِنَ الظُّلُماتِ أهلِ الغَیبِ المُکتَنِفینَ خَلفَ الحُجُبِ الظُّلمانیَّةِ . «إلاّ تَباراً» ای[۱۲] هَلاکاً .

۱ــ س: لیس فی غیره .
۲ــ س: چون .
۳ــ د، س: بازپوشیدند .
٤ــ د، س: باز پوشیدند .
٥ــ د، س: آنها که .
٦ــ د، س: استر لی. د: از
۷ــ س: قدرك .
۸ــ س: مؤمناً ای لمن دخل بیتی ای‌من بلغ حالی و مقامی .
۹ــ د: انفسهم .
۱۰ــ د: للمؤمنات . س: ومن‌المؤمنات .
۱۱ــ س: للظالمین .
۱۲ــ س: ای الاّ هلاکا .

شرح مراد از اهل غیب عارفان بالغیب‌اند که مستتر به حجب ظلمانی بشری‌اند که «اولیائی تحت قبائی». و معنی هلاك[۱] «فناء فی‌الله» بود، چنانکه گفت.

متن فَلا یَعرِفونَ نفُوسَهُم لِشُهودهِم وَجهَ‌الحَقِّ دونَهُم. فی المحَمّدیّینَ «کُلُّ شیءٍ هالِك إلاّ وَجهَه[۲]». والتَّبارُ الهَلاكُ. وَمَن أرادَ أنْ یَقِفَ علی أسرارِ نوحٍ فعلَیه بالتَّرقّی[۳] فی فَلَكِ نوحٍ، و هُوَ فی التَّنَزُّلات المُوصِلیَّةِ لَنا. وَاللهُ یَقولُ[۴] الحَقَّ.

۱ـ س: سالك.
۲ـ و: وجهه ومن اراد.
۳ـ د، س، و: بالترقی.
۴ـ د، س، و: والسلام.

۴

فَصُّ حِكمَةٍ قُدُّوسيَّةٍ فى كَلِمَةٍ إدريسيَّةٍ

قالَ الشّارحُ الأولُ التَّسبيحُ حَمدُ الحَقِّ وَالثّناءِ عَلَيهِ بِالأمورِ السَّلْبيَّةِ ونَفيُ النَّقائِصِ عَنِ الجَنابِ الإلهيِّ وَتنزيهُهُ[۱] عَنِ التَّشبيهِ، والتَّقديسُ هُوالتَّنزيهُ[۲] عَنِ النَّقايصِ وعَن صلاحيّةِ قبولِ جنابِ الله -تعالى- ذلكَ[۳] وَإمكانِهِ فيه فهُوَ أبلَغُ. وَالفرقُ بينَ التَّنزيهِ النُّوحيِّ وَالإدريسيِّ أنَّ دَعوَةَ نوحٍ -عليه‌السلام- وَذوقَهُ، تنزيهٌ عَقليٌّ، وتنزيهُ إدريسٍ[۴] عَقليٌّ ونَفْسيٌّ. فَإنَّ إدريسَ -عليه‌السلام- إرتاضَ حتّى غَلَبَتْ روحانيَّتُهُ على طبيعَتِهِ وَمزاجِهِ، وبَقِيَ سِتّةَ عشَرَ سنَةً لَم يَنَمْ وَلا يأكُلْ حَتّى بَقِيَ عقلاً مُجَرّداً. وَخَرَجَ عَن صِنفِ البَشَرِ وَعرَجَ[۵] بِهِ إلَى السَّماءِ، فَلِهذاالمُناسبَةِ قَوِيَت[۶] بِهِ.

متن الْعِلْوُ نِسبَتانِ، عِلْوُ مكانٍ وَعِلْوُ مكانَةٍ. فَعِلوُ المَكانِ «وَرَفَعناهُ مَكاناً عَلِيّاً». وَ أعلَى الأمْكِنَةِ المَكانُ الَّذى يَدورُ[۷] عَلَيهِ رَحى عالَمِ الأفْلاكِ وَهُوَ فلَكُ الشَّمسِ، وَفيهِ مَقامُ روحانيَّةِ إدريس -عليه‌السلام-، وَتَحتَهُ سَبعَةُ أفلاكٍ وَ فَوقَهُ سَبْعَةُ أفلاكٍ وَهُوَ الخامِسُ عشَرَ. فالَّذى فَوقَهُ فلَكُ الأحمَرِ وَفلَكُ المُشترى وَ فلَكُ الكَيوانِ[۸] وَ فلكُ

۱- د: وتنزيه.
۲- د: التنزيه.
۳- س: «ذلك» ندارد.
۴- د، س: ادريس عليه‌السلام. س: تنزيه عقلى.
۵- د: عرج الى السماء.
۶- د: قرب. س: قرنت به. ج: ندارد.
۷- ع: تدور.
۸- ع: فلك كيوان.

المَنازلَ وَالفَلَكُ الأطْلسِ فلَكُ البُروجِ وَفلَكُ الكُرسِيِّ وَفلَكُ العَرشِ . والَّذی دونَهُ : فلَكُ الزُّهرَةِ وَفلَكُ الکاتِبِ ، وَفلَكُ القَمرِ وَکُرَةُ الأثیرِ ، وَکُرَةُ الهَوی ، وکُرةُ الماءِ ، وَکُرَةُ التُّرابِ . فمِنْ حَیثُ هُوَ قُطبُ الأفلاكِ هُوَ رَفیعُ المَکانِ .

شرح قوله[1] «اعلی‌الأمکنَةِ»[2] یعنی به‌علُوّالمکانیة[3] . زیرا که بعد ازین اثبات علُوِّ مکان[4] عرش‌را خواهدکرد . و درین تقریر ذکر افلاك دلالت‌است بر آن که عرش وکرسی بالای فلك اطلس باشند . و در فتوحات گفته[5] است که فلك اطلس عرش تکوین‌است. یعنی، عالم کَون وفساد به‌وسایط طبایع اربعه از وی پیدا شده‌است . اما عرش عظیم آنست که مستویِ[6] «رحمن» است و بالای آن هیچ جسمانی نیست. ومستویِ «رحیم» کرسی کریم‌است . وظاهر آنست که مراد از فلك عرش و فلكِ کرسی، عقل کلّی و نفس کلیّه[7]، وعقل کلّی معبَّر[8] است به‌روح اعظم، و این هردو مرتبه در وجود[9]، اعظم از مراتب افلاك‌است . و روح لوح قضاست ، و نفس لوح قدر. و تسمیهٔ آن بر[10] فلك برسبیل مجاز بود .

متن وَامّا علُوُّالمَکانَةِ فهُوَ لنا اعْنی المحمَّدیِّینَ . قالَ اللهُ تعالی «وَ انتُمُ الأعلَونَ وَاللهُ مَعکُم»[11] فی هذاالعِلُوِّ؛ وَهُوَ یتَعالی عَنِ[12] المَکانِ لا عَنِ المَکانَةِ .

۱ــ د. س: «قوله» ندارد . ۲ــ و: اعلی امکنة . ۳ــ د، س، المکانة .
٤ــ د. س: مکانی . ٥ــ س: گفته‌اند . ٦ــ د: مستوای .
۷ــ س: عقل کلیّه . د، س: کلیّه‌است . ۸ــ س: معتبراست .
۹ــ س: در وجود از مراتب . . . ۱۰ــ س: به‌فلك. د: بر افلاك به‌فلك‌بدل بر سبیل مجازاست .
۱۱ــ س: معکم اینما کنتم . ۱۲ــ د: «عن» ندارد .

شرح یعنی علّو مکانی که منزل شمس‌است ، ادریس راست کـه «ورفعناه مکاناً علیّاً» . اما علّو مکانت که آن وصول‌است به «فناء فی‌الله» و «بقاء بالله» او را دست نداد ، و آن ما را که محمدیانیم میسّر شد که «وانتم الأعلون» .

متن ولَمّا خافَت نفُوسُ العُمّالِ مِنّا أتّبعَ المَعیَّةَ بِقَوله[١] «ولَن یترکُم[٢] اعمالکُم»: فالعَمَلُ یَطلُبُ المَکانَ والعِلمُ یَطلِبُ المکانةَ ، فجمَعَ لَنا بَینَ الرّفعَتینِ عِلْوُ المَکانِ بِالعمَلِ وعِلْوُ المَکانةِ بِالعِلمِ .

شرح یعنی چون زهاد[٣]، که به‌مرتبهٔ علم حقایق نرسیده بودند، ترسیدند که ایشان را در علّو مکانت هیچ[٤] نصیب نبود، زیرا کـه دانسته بودند که وصول بـه علوّ مکانت به‌حسب کشوف[٥]است، حق ـ عزّ و علا ـ فرمود که معیّت حق باخود فراموش مکنید[٧] که «والله معکم» . اگر صاحب علم را علوّ مکانت‌است، صاحب عمل را علوّ مکانست . و احاطت ذات، جامع‌است مراتب علمی و عملی را .

متن ثُمّ قالَ تَنزِیهاً لِلإشتِراكِ بِالمَعیّةِ «سبّحِ اسْمَ رَبِّكَ الأعلی» عَن هذا الإشتِراكِ المَعنَویِّ .

شرح یعنی چون مـارا علّوی حاصل شد، وعلّو حقیقی حق راست، نفی توهّم اشتراك فرمود که «سبّحِ اسْمَ ربِّكَ الأعلی» . چرا که علّو مکانتی کـه حق مطلق‌راست ذاتی اوست، و علّو غیر، مستفاد از اسم العلی .

متن ومِن اعْجَبِ الأمُورِ کَوْنُ الإنسانِ أعلَی المَوجوداتِ اعْنِی الإنسانُ الکامِلُ ، وما نُسِبَ إلَیه العِلْوُ اِلاّ بِالتَّبعِیَّةِ ، إمّا الَی المَکانِ

١ـ س: بقول .
٢ـ د، س: یترککم .
٣ـ د: زاد .
٤ـ س: هیچ نبود .
٥ـ س: کشوفست .
٦ـ د: جلّ و علا .
٧ـ س: کنید .

وإمّا إلَى‌المَكانَةِ وهىَ‌المَنْزِلَةُ. فما كانَ عِلُوُّهُ لِذاتِهِ، فهُوَ العَلِىُّ بِعِلُوِّ المَكانِ و بعِلُوِّ[1] المكانَةِ. فالعِلُوُّ لَهُما.

شرح روشن[2] است.

متن فَعِلُوُّ المَكانِ «كالرَّحمنِ علَى‌العَرشِ استَوى» وَ هُوَ أعلَى الأماكِنِ. وعِلُوُّ المَكانَةِ «كُلُّ شَئٍ هالِكٌ إلاّ وَجْهَهُ»؛ و«إلَيهِ يَرجِعُ الأمرُ كُلُّهُ»؛ «ءإلهٌ مَعَ‌اللهِ».

شرح یعنی چون بقای حق، بعد از همه خلق، ومرجع همه به‌وی، و انفراد وی درگفتن «لمن‌الملك‌اليوم»، مرتبتی[3] استّ که ورای آن هیچ مرتبه‌ای نیست، پس ظهور او ـ تعالی ـ ظهور بالمکانَة باشد. و چون این دومظهراست که مُعطی این دو علوّ[4] است، پس توان‌گفت که این[5] علوّ به‌تبعیّت آن هردو است. و آنچه گفت «یتعالی عن‌المکان لا عن‌المکانَة» به‌اعتبار ذات[6] است، و این به‌اعتبار صفات.

متن ولَمّا قالَ‌اللهُ ـ تعالى ـ «وَرَفَعناهُ مَكاناً عَلِيّاً» فجَعَلَ «عَلِيّاً» نَعتاً لِلْمَكانِ.

شرح یعنی علوی که یاد فرمود[7] نعت مکانست، و این نعت نه‌ذاتی مکانست[8]، و الاّ هر مکانی را این صفت بودی، و چنین نیست بلکه اختصاصیست[9] من‌الله، و آن مکانتست[10].

۱ـ د، س، و: «بعلوّ» ندارد. ۲ـ د، س: این همه روشن‌است. ۳ـ س: مرتبه‌ایست.
٤ـ د، س: علوّست. ۵ـ س: ایندو علو. ٦ـ د، س: ذاتست.
۷ـ د: فرموده. ۸ـ د: مکان راست. ۹ـ س: اختصاص‌است.
۱۰ـ د: مکانتاست. س: مکان‌تست.

متن «إذ قالَ ربُّكَ لِلمَلائكَةِ إنّى جاعِلٌ فِى الأرضِ خَليفَةً» فهذا[١] علوُّ المكانَةِ. وقال[٢] فى الملائكةِ «إستكبَرتَ أم كُنتَ مِنَ العالين» فجَعلَ العلوَّ لِلمَلائكَةِ . فلَو كانَ لِكَونهِم ملائكةً لدَخَلَ المَلائكةُ كُلُّهُم فى هذاالعلوِ . فلمّا لَم يعمَّ مع[٣] إشتراكهِم فى حدّالمَلائكَةِ ، عرَفْنا أنّ هذا علوُّ المكانَةِ عندَالله . وكَذلِكَ الخُلَفاءُ مِنَ النّاسِ لو كانَ علُوّهُم بالخِلافَةِ علوّاً ذاتيّاً لَكانَ[٤] لِكلّ إنسانٍ . فلَمّا لَم يَعمّ عرَفْنا أنّ ذلِكَ العلوَّ لِلمكانَةِ[٥] .

شرح يعنى انّ علوّ الكُمَّل والملائكَة من[٦] العالين من حيث المكانة[٧] إذ لو كان علوّهم[٨] بالذات لا شتراك[٩] كلّ انسان فى ذلك، بل ذلِكَ لإنسانٍ[١٠] موصوفٍ بالخلافةالحقيقيّة[١١] وذلك علوّ مرتبَتِيّ، وكذلك الملائكة العالون مع إشتراكهم فى العلوّ[١٢] المكانى الّذى ملائكة[١٣] الرحمن معهم من حيث كَونهم فى المكان العرشى فلهم علوّالمكانة حيث[١٤] لم يؤمروا بالسجود... فهم أعلَونَ لهيمانهم[١٥] فى الحقّ وغيبوبتهم عن[١٦] غيره . . . فهم لايعرفون انفسهم ولا[١٧] انّالله خلق آدم .

متن ومِن أسمائِهِ الحُسنى «العَلِيّ» . علَى[١٨] مَن وما ثَمَّ إلّا هُوَ؟

١ـ و: فهو . ٢ـ س: قال تعالى .
٣ـ س: «مع» ندارد . د، س: اشتراكها . ٤ـ و: ذاتياً لعمّ فلمّا .
٥ـ و: علوالمكانة . ٦ـ د، س، ج: «من» ندارد .
٧ـ د، س: «المكانة» . ٨ـ ج: كانالعلو لهم . ٩ـ د: لا شرك .
١٠ـ د، س: الإنسان . ١١ـ ج: الحقيقيّة الكماليّة لا غير و ذلك ...
١٢ـ ج: فى علو . ١٣ـ د: لملائكة. س: الملائكة . ١٤ـ د: من حيث .
١٥ـ س: ايمانهم . د: ناخو اناست . ١٦ـ د: غيوبتهم . ج: من غيره .
١٧ـ ج: ولا يعرفون . ١٨ـ س: عمّن .

فهُوَ العَلِيُّ لِذاتِهِ. أو عَنْ ما ذا وما هُوَ إلاّ هُوَ؟ فَعِلُوُّهُ لِنَفسِهِ.

شرح یعنی چون علوّ نسبتی‌است اضافی، شاید که نسبت با شئ عالی و نسبت با شئ سافل بود. و چون اسم‌ذات باشد ونزد عارف، دروجود، غیر او نیست. پس این علوّ بر که کند؟ یا از چه استفادت[1] کند، این علوّ، که جز او هیچ چیز نیست؟ پس علوّ او لنفسه باشد.

متن وَ هُوَ مِنْ حیثُ الوجُودِ عَینُ المَوْجُوداتِ. فَالمُسَمّی مُحدَثاتٌ هِیَ العَلِیَّةُ لِذاتِها وَ لَیسَتْ إلاّ هُوَ. فَهُوَ العلِیُّ لا عِلُوُّ إضافَةٍ، لأنَّ الأعْیانَ التّی لَها[2] العَدَمُ الثّابِتَةُ فیهِ ما شَمَّتْ رائِحَةً[3] مِنَ المَوجودِ؛ فَهِیَ عَلی حالِها مَعَ تِعْدادِ الصُّوَرِ فِی المَوْجُوداتِ[4] والعَینُ واحِدَةٌ مِنَ المَجمُوعِ فی المَجمُوعِ.

شرح یعنی العلوّ الذاتی من حیث أنّ أعیان الموجودات التی لم تکن «فکان الله ولم یکن معه شئ»، هی علی حالها العدمیّة الأصلیّة. فکما أنّ الحق کان ولم یکن معه شئ، کذلك الأشیاء علی ما کانت کما هو الآن[5] علی ما علیه کان. فما ثمّ إلاّ الله الواحد الأحد.

متن فَوجودُ الکَثرَةِ فی الأسماءِ، وَهِیَ النِّسَبُ، وَ هِیَ أمورٌ عَدَمیّةٌ. وَلیسَ إلاّ العَینِ الّذی هُوَ الذّاتُ، فَهُوَ العَلِیُّ لِنَفْسِهِ

۱ـ د، س: استماره.

۲ـ س: لها لعدم.

۳ـ س: رائحة الوجود. د: من الوجود.

۴ـ د: وما هی الاّ مرایاً له کما قیل: وما الوجه الاّ واحد؛ غیر أنّه اذا انت اعددت المرایا تعدّد اوالعین الواحده من المجموع فی المجموع.

۵ـ س: الا ان.

لا[۱] بالإضافةِ. فمافی العالَمِ مِن هذهِ الحیثیَّةِ علوٌّ إضافةٍ، لکنَّ الوجوهَ الوجودیّةَ متفاضلةٌ. فعلوّ الإضافةِ موجودٌ[۲] فی العینِ الواحدةِ مِن حیثُ الوجوهِ الکثیرةِ. و[۳]کذلکَ نقولُ فیهِ هوَ لا هوَ؛ أنتَ لا أنتَ.

شرح یعنی وجود کثرت در اسماء وصفات‌است و صفات نسب معقوله[۴]. و هرچه از نسب معقوله[۵]است، در خارج وجود ندارد، آن را امور عدمی شمرند. پس وجود کثرت اسمایی نبود مگر عین ذات و نمایندگی کثرات از جهت شؤون مختلفهٔ ذاتست[۶] که به‌صور اعیان ثابته ظهور کرده.

قوله «لکنّ الوجوه الوجود[یّة][۷] متفاضلة» یعنی اگرچه عالم بأسْره من حیث الأحدیّة، علوّ بالذات دارد لکن در[۸]وجوه که مظاهر مختلفه‌است، از جهت علم به الله، وعدم آن و اعمال حسنه و عدم آن، تفاضل واقع شود و عارف چون نیك نظر کند، یك حقیقت بیند که به‌مظاهر مختلفهٔ متکثّره ظهور کرده‌است. در کل واحد از مظاهر، گاه به‌حمل مؤاطاة، که، هوهواست، گوید که این عین حق‌است، باز چون مقیّد[۹] معیّن بیند گوید: لاهو. چرا که حق مطلق‌است نه مقیّد.

متن قالَ الخرّازُ ـ رحِمَهُ اللهُ[۱۰] تعالی ـ وهوَ وجهٌ مِن وجوهِ الحقِّ، ولسانٌ مِن ألسنتِهِ[۱۱] ینطقُ عَن نفسهِ بأنَّ اللهَ ـ تعالی ـ لایُعرَفُ إلاّ بجمعِهِ بینَ الأضدادِ فی الحکمِ علَیهِ بها. فهوَ[۱۲] الأولُ والآخِرُ

۱ـ س: الاّ. ۲ـ د: موجودة. ۳ـ ع، ق: «و» ندارد.

۴ـ د، س: معقوله‌است. ۵ـ د، س: معقوله در خارج. ۶ـ د: ذات‌است.

۷ـ د، س: الوجودیّة. ۸ـ د: لکن وجوه. س: در وجودیّة.

۹ـ س: مقیّدی. ۱۰ـ و: رحمة‌الله علیه. ۱۱ـ س: السنة.

۱۲ـ و: و هو.

وَالظّاهِرُ وَالباطِنُ . فَهُوَ عَينُ ما ظَهَرَ ، وَهُوَ عَينُ ما بَطَنَ فی حالِ ظُهورِهِ وَما ثَمَّ[۱] مَن یَراهُ غَیرَهُ ، وَما ثَمَّ مَنْ یَبْطُنُ[۲] عَنْهُ . فَهُوَ[۳] ظاهِرٌ لِنَفسِهِ باطِنٌ عَنهُ ؛ وَ هُوَ المُسَمّی أباسَعیدِ الخَرّازِ وَ غَیرُ ذلکَ مِن اسْماءِ[٤] المُحدَثاتِ .

شرح یعنی خرّاز که از کُمَّل[۵] است شاهداست که حق را نتوان شناخت مگر بجمع بین‌الأضداد که در عین بطون[٦]، ظهور دانی، و در عین ظهور[۷] بطون‌شناسی، و این حد عقل نیست که اثباتِ امور مختلفهٔ شیئ واحد را جز به‌عوالم مختلفه نتوان کرد . و این، عارف داند که جز او در[۸] وجود هیچ نیست . پس اگر ظاهر[۹] است به‌نفس خود ظاهراست ، چون ظهور او بر عارف ؛ و اگر باطن‌است از نفس خود باطن‌است، چون بطون او از محجوب . و عارف[۱۰] و محجوب هردو، جز دو مظهر از مظاهر او نیستند . و سخن شیخ اینجا[۱۱] محقّق گردد که حق[۱۲]، که مسمّی‌است به اسم محدَثات ، چه ابوسعید و چه غیره[۱۳] .

مرا گر مایه‌ای[۱٤] بینی بدان کان مایه[۱۵] او باشد
وگر[۱٦] تو سایه‌ای بینی بدان کان سایه من باشم

متن فیَقولُ الباطِنُ لا إذا قالَ الظّاهِرُ أنَا[۱۷]، وَیقُولُ الظّاهِرُ لا إذا

۱ــ س: «وما... غیره» ندارد . ۲ــ د، س: ینطق .
۳ــ د، س: فهو عین ما ظهر و هوعین بابطن . ٤ــ و : من‌الأسماء .
۵ــ د: اکمل . ٦ــ د، س: ظهور .
۷ــ د، س: بطون ظاهر بینی ۸ــ د: وجود . س: در وجود نیست.
۹ــ س: ظاهرست ... ظاهرست . ۱۰ــ د: و عارف مراد نیستند .
۱۱ــ د: آنجا محقّق می‌گردد . ۱۲ــ د، س: حقّ‌است . ۱۳ــ د، س: غیره . شعر : .
۱٤ــ و : مایهٔ . د، س: مایه . ۱۵ــ س: مایه باشد . ۱٦ــ س: وراگر .
۱۷ــ س: «أنا» ندارد .

قالَ الباطِنُ انا. وهذا فی کلّ ضدٍّ، والمتکلِّمُ واحدٌ وهو عینُ السامع.

یقول[۱] النّبیّ صلّی الله[۲] علیه وسلّم «وما حَدَّثَتْ بهِ انفُسُها» فَهِیَ[۳] المُحَدِّثةُ السّامعةُ حدیثَها العالمةُ بما حدّثَتْ بهِ انفُسُها[۴]، والعینُ واحدةٌ وإن[۵] اختلفتِ الأحکامُ. ولا سبیلَ إلی جهلِ مثلِ هذا فإنّه یعلَمُه کلُّ انسانٍ من نفسه وهو صورةُ الحقّ.

شرح یعنی، ازین حدیث نبوی ثابت شده[۶]، که نفس را حدیثی[۷] است، که خود بدان متکلم است، وخود سامع آن، وخود عالم به آنچه می‌گوید[۸] ومی‌شنود، و کس را بدان اطّلاع نی[۹]. پس درین مثال، که برکس[۱۰] پوشیده نیست، دانستی[۱۱] که عین واحده[۱۲] می‌یابیم ، یعنی نفس که احکام مختلفه از وی صادر می‌شود. و این کثرت احکام، قادح در وحدت او نیست ، وآن انسان است که به حکم «خلق آدم علی صورته» ظاهر است. همچنین بدان[۱۳] که حق متکلّم است به لسان باطن وظاهر و جمیع اسمای متقابله به تقابل تضاد، و او واحدیست که بر وحدت حقیقی[۱۴] خوداست ازلاً وابداً.

متن فاختلطَتِ الأمورُ وظهرَتِ الأعدادُ بالواحدِ فی المراتبِ المعلومةِ. فأوجدَ الواحدُ العددَ، وفصَّلَ العددُ الواحدَ وما ظهرَ حکمُ العددِ إلاّ بالمعدودِ. والمعدودُ منهُ عدمٌ ومنهُ وجودٌ؛ فقد یُعدَمُ الشّیءُ من حیثُ الحسِّ وهو موجودٌ من حیثُ العقلِ. فلا بدَّ من عددٍ

۱ـ د: کما یقول. ۲ـ و: علیه. د: ان الله یجاوز عن امّتی...

۳ـ د: فی. ۴ـ د، س، و، ق: نفسها.

۵ـ ع: «ان» ندارد. ۶ـ د، س: شد. ۷ـ د: حدثی.

۸ـ د، س: خود گفت و خود شنید. ۹ـ د، س: نه.

۱۰ـ س: بر کسی. ۱۱ـ د، س: چون دانستی. ۱۲ـ د: و واحده.

۱۳ـ س: بدان متکلّمی هست. ۱۴ـ د، س: حقیقی است.

وَمَعدودٍ ولا بُدَّ مِن واحِدٍ یُنشِئُ ذلِكَ[١] فَیَنشأُ بِسَبَبِهِ .

شرح یعنی لما كانت العین[٢] الواحدة كثیرة التعیّنات فتنوّعت ظهوراتها ، فكانت[٣] واحدة فی عین كثرة وكثرة فی عین وحدة ، فكانت عین[٤] الأضداد فی‌الأعداد فاختلطت[٥] الأمورُ وأشكلت[٦] علی‌الفكرالوقوف علی سِرّ ذلِك .

اعداد به‌ظهور واحد در مراتب معلومه[٧]، از آحاد وعشرات ومئات و الوف ظاهر می‌گردد، و واحد در هر مرتبه‌ای همان واحد[٨]است . پس واحد موجد[٩] اعداداست، و اعداد مفصّل مراتب واحد .

متن فَإنَّ كُلَّ[١٠] مَرتبَةٍ مِنَ‌العَدَدِ حَقیقَةٌ واحِدةٌ كالتِّسعَةِ مَثلاً والعَشَرةِ إلی أدنی وإلی أكثرِ الی غَیرِ نَهایَةٍ[١١]، ماهِیَ مَجمُوعٌ، ولا یَنفَكُّ عَنها إسمُ جَمعِ الآحادِ . فَإنَّ‌الاثنَینِ حَقیقَةٌ واحدَةٌ ، والثّلاثَةُ حَقیقَةٌ واحِدَةٌ، بالِغاً ما بَلغَت هذه‌المَراتبُ، وإن كانت واحدَةً، فَما عینُ واحدَةٍ مِنهُنَّ عَینُ ما بَقِیَ .

شرح یعنی در هر مرتبه‌ای[١٢] ازعدد معین چیزی هست که به‌آن چیز عددِ معیَّن از نامعیَّن جدا می‌شود، چنانچه از تسعه و مادون آن، و[١٣]عشره و مافوق آن ؛ و آن چیز اینست[١٤] که اثنان بــه آن چیز اثنان شده‌است ، وثلاثه به آن چیــز ثلاثه شده‌است . و آن مرتبه نــه مجموع آحاد باشد فقط درین مراتب ، بلکه امری

١ـ س: ذلك بسببه . ٢ـ د: الیس . ٣ـ س: وكانت‌وحدة فی...

٤ـ د، س: العین . ٥ـ و: فاختلط . ٦ـ و، د: أشكل .

٧ـ س: معدوده . ٨ـ س: واحدست . ٩ـ د، س: موحّد .

١٠ـ د، س، و ، كاشانی ، بالی، قیصری: فأن كان لكلّ . ١١ـ د: النهایة .

١٢ـ د، س: در هر مرتبه . ١٣ـ د، س: و از عشرة . ١٤ـ د، س: آنست .

دیگر به آن منضمّ گشته تا[1] آن‌عدد در آن مرتبه از غیر آن عدد جدا می‌گردد. و این هیأت اجتماعیّهٔ آن مرتبه‌است از معدودات و اسم جمع آحاد خود از وی منفكّ نیست. زیرا که آن به‌مثابهٔ جنس‌است این مراتب را. پس دو، حقیقتی واحده‌است ممتاز از سه، و سه[2] حقیقتی واحدهٔ ممتاز از چهار إلی غیر نهایة. قوله «فما عین واحدَة» یعنی اگر مراتب همه یکیست[3] به‌حسب رجوع آن با جمع اعداد[4]، پس آن‌که عین واحد[5] است از مراتب[6] اثنین وثلاثه وغیره، عین مابقی‌است[7] از اعداد.

متن فالجَمعُ یأخُذُها فنَقول[8] بِها مِنها، ونَحكُم[9] بِها عَلَیها. قَد ظهَرَ فی هذا القَولِ عشْرون مرتَبةً، فقَدْ دَخلَهاالتَّركیبُ فما تنفَكّ[10] تثبُتُ عین ما هُوَ مَنْفِیٌّ عِندَكَ لِذاتِهِ.

شرح یعنی درین قول مذکور که «فأن لكل مرتبَة حقیقة»، بیست مرتبه حاصل می‌شود: اول مرتبهٔ واحد. ۲ــ مرتبهٔ اثنین. ۳ــ مرتبهٔ ثلاثه. ٤ــ مرتبهٔ اربعه. ٥ــ مرتبهٔ خمسه. ٦ــ سته. ۷ــ سبعه. ۸ــ ثمانیه. ۹ــ تسعه. ۱۰ــ عشره. ۱۱ــ عشرین. ۱۲ــ ثلاثین. ۱۳ــ اربعین. ۱٤ــ خمسین. ۱٥ــ ستّین. ۱٦ــ سبعین. ۱۷ــ ثمانین. ۱۸ــ تسعین. ۱۹ــ مائَة. ۲۰ــ الْف.

پس لایزال تو در هر مرتبه‌ای ازمراتب[11] اثبات عین آن[12] می‌کنی که آن لذاته نزد تو منفی‌است در مرتبهٔ دیگر، چنانکه[13] واحد، که از[14] عدد نیست، با آن که عین

۱ــ د: با آن. ۲ــ س: «و سه» ندارد. ۳ــ د، س: یکی‌است.
٤ــ د: آحاد. ٥ــ د، س: واحده. ٦ــ س: مرتبه.
۷ــ د، س: بود. ۸ــ د، س، و: فیقول. ۹ــ د، س، و: یحكم.
۱۰ــ د، س، ع: تنفكّ. و ینفكّ. ۱۱ــ س: آن مراتب. ۱۲ــ د، س: آن چیز.
۱۳ــ د، س: چنانچه. ۱٤ــ د، س: که او از عدد نیست یا آن.

عدد خود اوست. زیراکه واحد[۱] است که به‌تکرار خویش وجود اعداد، پیدا می‌کند. وچنانچه در هر مرتبه‌ای[۲] از مراتب مذکور می‌گویی که جمع آحاداست[۳]، با آن که می‌گویی که نه جمع آحاداست فقط. بلکه جمع آحاداست مع مرتبة مخصوصة بها.

متن وَمَنْ عَرَفَ ماقَرَّرناهُ فی الأعدادِ و إنَّ نَفْيَها عَينُ إثباتِها[۴]، عَلِمَ أنَّ الْحَقَّ المُنَزَّهُ هُوَ الخَلْقُ المُشَبَّهُ، وَإن كانَ قد تَميَّزَ الخَلقُ مِنَ الخالِقِ. فالأمْرُ[۵] الخالِقُ الْمَخلُوق، وَالأمرالمَخلوقُ الخالِق. كُلُّ ذلكَ مِن عَينٍ واحِدَةٍ لا، بَل هُوَ العينُ الواحِدَةُ وَهُوَ العُيون[۶] الكَثيرَةُ.

شرح یعنی هرکه شناخت آنچه تقریر کردم که عدد عبارت است از ظهور واحد در مراتب متعدده، و نفی عددیّت کردن از واحد عین اثبات عددیّت‌است واحد را چرا که اعداد جز مجموع آحاد نیست، ازین مثال[۷] بداند که حقّ منزّه[۸] از نقایص امکان و مقدس از کمال اکوان، عین خلق‌است مشبّه شده به‌امکان؛ و اگرچه خلق از خالق جداست به‌صفت حدوث و امکان. پس[۹] تسمیه به‌حسب مراتب باشد، تا همان[۱۰] شئ که خالق‌است، بعینه در مرتبهٔ تعیّن، که خلقیّت است، مسمّی به‌خلق[۱۱] باشد، و همان شئ که مخلوق‌است، در مرتبهٔ دیگر به‌حسب ظهور حق در وی، آن را خالق گویند. بلکه این وجود خلقی عین آن واحد[۱۲] است

۱ــ س: واحدست. ۲ــ د، س: مرتبه، و: مرتبة
۳ــ د، س: است مع مرتبه... س: معالمرتبه. ۴ــ د، س، و: ثبتها.
۵ــ س: والأمر. ۶ــ د، س: وهوالعین. ۷ــ د: مثال‌نیست. س: بداند.
۸ــ د: منزّه‌است. س: «منزّه‌است» ندارد. ۹ــ د، س: «پس» ندارد.
۱۰ــ س: جان. ۱۱ــ د، س: به‌خالق. ۱۲ــ د، س: واحده.

که در مراتب متعدّده ظهور کرده، و عین واحده[1] که وجود مطلق‌است هموست[2] که عیون کثیره‌است به‌اعتبار مظاهر متکثّره .

متن فَانظُر ماذا تَری «قال یا أبَتِ إفعل ما تُؤمَرُ» ؛ وَ[3]الْوَلَدُ عَینُ أبیهِ. فَما رأی یَذبَحُ سِوی نَفسِهِ. «وفَداهُ بذبحٍ عَظیمٍ»، فظَهَرَ بصُورةِ کَبشٍ مَن ظَهَرَ بِصورةِ انسانٍ و[4]ظَهَرَ بِصورَةِ وَلَدٍ: لا ، بَلْ بِحُکمِ وَلَدٍ مَن هُوَ عینُ الوالِدِ. «وَخلَقَ مِنها زوجَها»: فَما نکَحَ سِوی نَفسِهِ[5]. فَمِنْهُ الصّاحِبَةُ وَالوَلَدُ وَالأمرُ واحِدٌ فی العَدَدِ .

شرح اشارت‌است بدان[6] که ابراهیم[7] در صورت ذبح ذبیح‌الله نمی‌دید، جز آن که خود، خودرا خواهد کشت. و این صورت إفنای انانیّت اوست[8]. و آن که به‌صورت آدم ظاهر شده، همانست که به‌صورت حوّا برآمده چنانکه[9] آن‌که به‌صورت ابراهیم به والدی ظاهر شد[10]، به‌صورت اسحق به‌ولدی[11] ظهور کرد؛ و آن که به صورت اسحق ظاهر شد[12]، همانست که به‌صورت کبشی[13] ظهورکرد. وهمچنانچه[14] ابراهیم ندید جز نفس خود را، که می‌بایستد[15]کشت، آدم نیز جز نفس خود را نکاح نکرد. پس صاحبه که حوّاست از آدم باشد، و ولد که ابراهیم‌است به‌نسبت با آدم پدر[16]است به‌نسبت با اسحق، هم از وی باشد. و اسحق[17]که ولداست به‌نسبت با ابراهیم، هم از ابراهیم باشد .

۱ــ س: واحد .
۲ــ د: هم اوست .
۳ــ س: «و» ندارد .
۴ــ د، س، و: فظهر .
۵ــ س: «نفسه» ندارد .
۶ــ د: «بدان که» ندارد .
۷ــ د، س: خلیل .
۸ــ د، س: است .
۹ــ د، س: چنانچه .
۱۰ــ د، س: شده .
۱۱ــ د: بوالدی. د، س: کرده .
۱۲ــ د، س: شده .
۱۳ــ س: کبش. د: کرده .
۱۴ــ س: هم آنچه .
۱۵ــ س: می‌بایست کشت .
۱۶ــ د، س: و پدراست .
۱۷ــ د، س: واسحق هم از ابراهیم بود .

قوله «والأمر واحد» . یعنی جملهٔ این امثله که‌گفتیم همه‌را چون[1]ظهور واحد دان در اعداد، که در هر مرتبه‌ای[2] واحداست به‌حقیقت و واحد[3] نیست به‌تعیّن .

متن فَمِنَ[4]الطَّبیعَةِ وَمِنَ‌الظّاهِرِ مِنها ؛ وما رَأیْناها نَقَصَتْ بِما ظَهَرَ مِنها وَلا زادَتْ بِعَدَمِ ما ظَهَرَ ؟ وَمَاالَّذی ظَهَرَ غَیرَها : وما هِیَ عینُ ما ظَهَرَ لِاخْتِلافِ الصُّوَرِ بِالحُکمِ عَلَیها : فَهذا بارِدٌ یابِسٌ و هذا حارٌّ یابِسٌ: فَجَمَعَ بِالیُبْسِ وَ أبانَ بِغَیرِ ذلِكَ. وَالجامِعُ‌الطَّبیعَةُ لا، بَل العَینُ[5]الطَّبیعَةُ .

شرح یعنی طبیعت که باشد ؟ جز[6] اثر وجود حق . و آن که ازطبیعت ظاهر شود[7] که باشد ؟ جز افراد طبیعت . و از طبیعت نه‌به‌ظهور هیچ کم‌گردد و نه به‌عدم ظهور هیچ زیادت شود . و چه‌چیزاست که از طبیعت ظاهر شد غیر از طبیعت ؟ و نیست طبیعت آنچه ظاهر شد[8]. چرا که طبیعت حقیقتی[9] واحده‌است . و آنچه ازو ظاهر شد مختلف‌است . مثلاً می‌گوییم[10]: فلان چیز سرد و خشك‌است، و فلان‌چیز گرم و خشك‌است[11]، پس بینهما جامع[12] یبس‌است . و در وی تنبیه‌است به‌اصل جامع، و حرارت و برودت مُمیِّز گشت آن را از یکدیگر . و در[13]وی تنبیه‌است بر فرعیّت، و حال آن که جامع میان[14] جمیع صور طبیعت‌است . بلکه آن عین واحدهٔ

۱ــ س: ظهور چون .
۲ــ د، س: مرتبه .
۳ــ د: و وحدانیّت .
٤ــ س: فمنّا .
٥ــ و: عین .
٦ــ س: جز از وجود حق .
۷ــ د، س: شد .
۸ــ س: نشد .
۹ــ د، س: حقیقت . د: واحد .
۱۰ــ د: می‌گویم .
۱۱ــ س: «است» ندارد .
۱۲ــ د، س: یبس جامع شد . س: یابس .
۱۳ــ د: دوری .
۱٤ــ س: در میان .

معهوده که ظاهر گشت به‌صورت[۱] این موجودات، عین طبیعت‌است[۲].

متن فَعالَمُ الطَّبیعَةِ صُوَرٌ فی مِرآةٍ واحِدَةٍ؛ لا، بَلْ صورَةٌ واحِدَةٌ فی مَرایا مُختَلِفَةٍ. فما ثَمَّ إلاّ حیرةٌ لِتَفَرُّقِ النَّظَرِ.

شرح این روشن[۳]است.

متن وَمَن عَرَفَ ما قُلناهُ لَم یَحَر. و إنْ کانَ فی مَزیدِ علمٍ[٤] فلَیسَ إلاّ مِن حُکمِ المَحلِّ، والمحَلُّ عینُ العینِ الثّابتَةِ: فیها یَتَنَوَّعُ الحَقّ فی المَجْلی فتَتَنَوَّعُ[٥] الأحکام علیهِ، فیَقبَلُ کُلَّ حُکمٍ، وما یَحکُمُ علَیهِ إلاّ عینُ ما تَجَلّی فیهِ، وما ثَمَّ إلاّ هذا.

شرح یعنی هرکه بدانست آنچه ما گفتیم[٦] که

یك روی و دوصد هزار بُرقع یك زلف و دوصدهزار شانه،

در حیرت نیفتند، بلکه در عین آن حال در مزید علم باشد، و داند که حیرت از[۷] حکم محل‌است که[۸] آن عین ثابتهٔ عارف‌است. یا حایر که به‌مثابه مرآت متعدده‌است[۹] تا استعداد چه نمایش نماید[۱۰]، گاه مستطیل و[۱۱] گاه مستدیر ازآن نماید که آینه[۱۲] در اصل نمایندگی بعضی مستطیل و بعضی مستدیر افتاده باشد، و إلاّ در جمال وجه متجلّی نه استدارت[۱۳]است و نه استطالت. وقوله «وما ثمّ إلاّ هذا»، اشارت به‌این[۱٤]است.

۱ـ د، س: بصور.
۲ـ د، س: «است» ندارد.
۳ـ د: روشنست.
٤ـ س: علم قلیل الاّ من یحکم.
٥ـ و، ق، س: فیتنوّع.
٦ـ د، س: بگفتیم.
۷ـ د: در حکم.
۸ـ د، س: که از عین آن.
۹ـ د: یا.
۱۰ـ د، س: دارد.
۱۱ـ س: گاه که.
۱۲ـ د، س: آیینه.
۱۳ـ د، س: استداراست و نه استطال.
۱٤ـ س: باینست.

متن فَالحَقُّ خَلْقٌ بِهذاالْوَجهِ فَاعتَبِروا
وَ لَیسَ خَلقاً بِذاكَالْوَجهِ فَادّکِروا[1]
مَن یَدْرِ ما قُلتُ لَم تَخْذُلْ بَصیرتُهُ
وَ لَیْسَ یَدْریهِ إلاّ مَن لَهُ بَصَرٌ
جَمْعٌ وَ فَرْقٌ فَإنَّالْعَینَ واحِدَةٌ
وَ هِیَ الکَثیرَةُ لا تَبْقِی وَ لا تَذَرِ

شرح یعنی ازآن روی که درمظاهر خلقیّت[2] ظهور کرده و در مرایای اعیان متجلّی شده، خلق باشد ؛ و ازآن روی که اعیان خلقیَّت متکثّره در مرآت وحدت حقیقت نمایندگی می‌کند حق ، خلق نباشد ؛ بلکه با تنَزُّه ذات به‌حجب عزّت محتجب بود ، و آنچه مخلوق بیند خلق باشد، و هرکه به‌این اسرار دانا شد[3]، چشم دل غیب بین او هرگز مخذول نشود .

متن فالعَلیُّ لِنَفسهِ هُوَالَّذی یَکونُ لَهُالکَمالُ الّذی یَستْغرِقُ بِهِ جمیعَالأمورِالْوجودیَّةِ وَالنِّسَبِالعَدَمیَّةِ بحیثُ لایُمکِنُ أنْیَفُوتَهُ نعتٌ مِنْها . وَسواءٌ کانَتْ مَحمُودَةً عُرفاً وَعقلاً وشَرعاً أو مَذمومَةَ عُرفاً وَعقْلاً وَشَرعاً . وَلیسَ ذلِكَ[4] إلاّ لِمُسَمّی اللهِ[5] خاصَّةً .

شرح یعنی علیّ مطلق آن باشد که علُوّ او[6] لذاته بود، وکمال او جمیع کمالات وجودیّه و موجودات عینیّه و نسَب اضافیّه و سلبیَّه[7] را در خود غرق کرده باشد . چنانچه از[8] آن هیچ از وی فوت نشود ، اگر آن صفات عندالعرف

١ــ د، س: فاذکروا . ٢ــ د، س، و: خلقیّة . ٣ــ د: باشد . س: ندارد .
٤ــ د: باشد . ٥ــ س: لذلك . ق: المسمّی . ٦ــ س: او بود .
٧ــ د: سلسله . ٨ــ س: هیچ از آن .

والشرع والعقل محمود باشد یا مذموم، چرا که اگر از علیِّ مطلق چیزی فوت شود، به‌حسب آن فایت او را علوی[1] حاصل نباشد، ولازم[2] آید که علیِّ مطلق، مطلق‌نباشد. و تعمیم لفظ محمود یا مذموم از آن جهت کرد که وجود، من‌حیث‌الوجود ، خیرِ محض‌است .

پس چنین[3] کمالی که مستغرقِ جمیعِ کمالات‌است، نیست إلاّ ذات احدیت[4].

متن وامّا غیرُ مسمّی‌اللهِ خاصّةً مِمّا هُوَ مَجلیً لَهُ[5] أوصُورَةً فیهِ ، فَإنْ کانَ مَجلیً لَهُ فیَقَعُ التَّفاضُلُ لا بُدَّ مِن ذلِكَ بینَ مَجْلیَ ومَجْلیَ؛ و إنْ کانَ صُورَةً فیهِ فَتِلْكَ[6] الصُّورَةُ عَینُ الکَمالِ الذاتِیِّ لِانَّها عینُ ما ظهَرَتْ فیهِ .

شرح یعنی، غیر مسمّی‌الله، یا مجلی ومظاهر ذات‌اند[7]، یا اسما و صفات‌اند. اگر مظاهراند ومجالی، هرآینه در[8] مراتب علو میان ایشان تفاضل بود به‌قدر حیطت ذات وعدم حیطت به‌آن مجلی و مظهر؛ و اگر اسما و صفات‌اند، پس او را کمال ذاتی باشد تمام . زیرا که اسم و صفت، مشتمل‌اند بر ذات ، و بی‌شك ذاتست منبعِ کمالات .

متن فالَّذی لمُسَمَّی‌اللهِ هُوَ الَّذی لِتِلْكَ الصُّورَةِ؛ ولا یُقالُ هِیَ هُوَ ولا هِیَ غیرُهُ .

شرح یعنی علوّی که اسم «الله» راست، همان علوّیست که اسم راست . و

۱ــ د، س: علوّ حاصل نباشد . ۲ــ س: « و لازم ... مطلق نباشد » ندارد .

۳ــ د: حقیقتین . ٤ــ د، س: احدیّت را . ٥ــ س: « له » ندارد .

٦ــ و: فلتلك . د: صورتاً فیه . . . ۷ــ د، س: ذاتند .

۸ــ د: در مراتب علوّ در میان .

اگرچه این صورت یعنی این اسم را، مسمّای[۱] الله نگویند، غیر نیز نگویند. پس[۲] نتیجهٔ این سخن آن[۳] بود، که اسمای إلهیّه بذاته علیّ‌اند.

متن وَقَدْ أشارَ ابُوالقاسِمِ القِسیّ[٤] فی خَلعِهِ[٥] إلی هذا بِقَولِهِ: انّ کُلّ إسمٍ إلهیٍّ یُتَسمّی بِجَمیعِ الأسماءِ الإلهیَّةِ وَیُنعَتُ بِها. و ذلِکَ[٦] انّ کُلّ إسمٍ[۷] یَدُلُّ علَیالذاتِ وعَلَیالمَعنیِ الَّذی سیقَ[۸] لَهُ وَ یَطْلُبُهُ فمِنْ حَیثُ دلالَتِهِ[۹] علَیالذّاتِ لَهُ جَمیعُالأسماءِ، وَمِنْ حَیثُ دلالَتِهِ علَیالمَعنیَالّذی یَنفَرِدُ[۱۰] بِهِ، یَتَمَیَّزُ عَنْ غَیرِهِ کَالرَّبِّ وَالخالِقِ وَالمُصَوِّرِ إلی غَیرِ ذلِکَ. فَالإسْمُ[۱۱] المُسَمّی مِن حَیثُالذّاتِ وَالإسمُ غَیرُالمُسَمّی مِن حَیثُ ما یَختَصُّ بِهِ مِنَ المَعنیَالّذی سیقَ[۱۲] لَهُ.

شرح سیق له، به‌معنی وُضِعَ است، وباقی ظاهراست[۱۳].

متن فإذا فَهِمتَ أنّ‌العَلِیَّ ما ذَکَرناهُ عَلِمْتَ أنّهُ لَیسَ عِلْوُ المکانِ وَلا عِلْوُالمَکانَةِ، فإنّ عِلْوَالمَکانَةِ یَختَصُّ بِوُلاةِ الأمرِ کَالسُّلطانِ وَالحُکّامِ والوُزَراءِ وَالقُضاةِ وَکُلِّ ذی مَنصَبٍ سَواءٌ کانَتْ فیهِ اهْلِیَّةٌ لِذلِکَ[۱٤] المَنْصَبِ أو لَمْ تَکُنْ[۱۵]، وَالعِلْوُ بِالصِّفاتِ لَیسَ

۱ــ د، س، و: مسمّی. ۲ــ س: نتیجه. ۳ــ د: این بود.
٤ــ د، س، ع: قسّی. ٥ــ س: خلفه. ٦ــ د، س، و: و ذلک هناک أنّ.
۷ــ د، س، ع: اسم الهی. ۸ــ د، س: سبق. ۹ــ س: دلالته علی‌المعنی الّذی ...
۱۰ــ و: یتفرّد. ۱۱ــ د: فالإسم عین‌المسمّی من حیث‌الّذات ...
۱۲ــ س: سبق له. ۱۳ــ د: «است» ندارد. ۱٤ــ د، س، ق، و: ذلک.
۱٥ــ د، س: یکن.

کذلِکَ؛ فإنَّهُ قد یکونُ أعلَمُ النّاسِ یتَحکَّمُ فیهِ مَنْ لهُ مَنْصَبُ التَّحَکُّمِ وإنْ کانَ أجْهَلَ النّاسِ.

شرح یعنی چون معلوم شد که علیّی حقیقی آن‌کس بود که علوّ او نه از جهت مکان و مکانت بود[۱] بلکه علوّ او به‌ذات[۲] او بود. وعلوّ مکانت مخصوص است به‌اهل مناصب[۳].

متن فهذا علِیٌّ بِالمَکانَةِ بِحُکْمِ التَّبَعِ[۴] ما هُوَ عَلِیٌّ فی نَفسِهِ. فإذا عزَلَ زالَتْ رَفعَتُهُ والعالَمُ لَیسَ کذلِکَ.

۱ــ د، س: باشد. ۲ــ د: به‌ذات خود. س: بذات بود ۳ــ د: مناسب.

۴ــ س: أتبع.

۵

فَصٌّ حِکمَةٍ مُهیَّمِیَّةٍ فی کلِمَةٍ إبْراهیمیَّةٍ

بدان که تخصیص حکمت مهیمیّه به کلمهٔ ابراهیمیّه از آن جهت[1] شد ، که شدت وله عشق عندالتجلّی‌الحق بجلاله وجماله[2] به‌ابراهیم غالب شد .

بدان که ذات با جمیع صفات دفعةً کالبرق جمال بنمود و[3]ابراهیم را بربود ، و حجاب انانیّت ابراهیمیّه که بقیّت قابلیت او بود، و خلّت که[4] عبارت از تخلل محبوبست به[5]محبّ ، و تخلّق محبّ است به اخلاق محبوب ، اشارتی[6]است به این بقیّت قابلیّت که در ابراهیم باقی بود. خواست تا از جهات تعیّن، آن نور ذات دریابد . از غایت هَیَمان گاه سوی ستاره شتافت، گاه سوی ماه روان شد ، گاه روی به‌خورشید آورد ؛ تا بعداز چندین تردّد و حیرت، توجّه به‌یك جهت کرد که «إنّی وجّهت وجهی[7]»؛ و در آن حدیث‌که «إنّ اول من یکسی یوم‌القیامة ابراهیم»، اشارت‌است به بقیّت قابلیّت او[8] که مانع‌است‌از تحقّق واصل‌شدن به‌مقام احدیّت. لاجرم در آخرت ، اول کسی که مکتسی گردد او باشد . هرجا[9] که بقیّت قابلیّت نباشد هیمان نباشد، و آن‌که در روز حشر[10] عظیمی خلق از وی استدعای شفاعت کنند به‌واسطهٔ رتبت خلّت، در جواب گوید که «إنّماکنت خلیلاً من وراء وراء[11]»،

۱ــ س: جهت که . د: جهت‌است که .

۲ــ د، س: با ابراهیم .

۳ــ د، س: « و ابراهیم را بربود » ندارد .

۴ــ د، س: «که» ندارد .

۵ــ س: در جمیع اجزاء محبّ .

۶ــ س: اشارتست .

۷ــ د: وجهی للّذی .

۸ــ د: «او» ندارد .

۹ــ س: و هرجا .

۱۰ــ د: محشر .

۱۱ــ د، س: «وراء» ندارد.

اشارت به‌این معنی‌است .

متن إنّما سُمّیَ الخلیلُ خلیلاً لِتخلّلِهِ وحصرِهِ جمیعَ ما اتّصفَ بِهِ الذاتُ الإلهیّةُ .

قالَ الشّاعرُ[1].

قَدْ تخلّلْتَ مسلكَ الرّوحِ مِنّی
وَ بِهِ سُمّیَ الْخَلیلُ خَلیلاً

شرح یعنی خلیل ازآن‌جهت نام شد که او در مظاهر الٰهیّه وصفات ثبوتیّه سریان کرد ، و متخلّق به اخلاق إلٰهی گشت . چنانچه تخلّل هویّت حق از جهت اسم لطیف در ذات ابراهیم سرایت[2] کرد، سریان عقلی نه حسّی .

متن کما یَتخلّلُ اللّونُ المتلوّنَ ، فیکونُ العَرَضُ بِحیثُ جوهرِهِ ما هُوَ کالمکانِ والمتمکّنِ .

شرح یعنی خلیل ـعلیه‌السلام[3]ـ چنان مختفی[4] و متخلل‌شد درحق ومتّصف به‌صفات حق که تخلّل و اختفای لون متلوّن را، نه چون تخلّل جسم در جسم و مکان و متمکّن، بل محو صفات عبد عند تجلّی‌الصفات‌الإلٰهیّة .

متن أوْ لِتخلّلِ الحقّ وجودَ صورةِ إبْراهیمَ ـعلیه‌السّلام[6]ـ . وَ کُلّ حُکْمٍ یَصحّ مِنْ ذلِكَ فَإنّ لِکُلّ حُکمٍ موطناً یَظْهَرُ بِهِ[7] لا یَتعدّاهُ .

۱ـ د: قال‌الشاعر: شعر . ۲ـ د: سریان . ۳ـ و: ندارد .

۴ـ و: محتفی . ۵ـ د، س: ولتخلل . ۶ـ د، س: ندارد .

۷ـ و: یظهر فیه .

شرح یعنی إنّ اتّصاف[۱] أصناف الأحکام والأخلاق الخَلقیّة الّتی تَوَهَّم النّقصُ وتوجِبُ الذّمّ إلی الجناب الإلهیّ[۲] لیس إلّا من[۳] حیثُ تعیّنه بالوجود فی عین هذا العبد الّذی به وفیه ظهرت تلک النّقایصُ لا من حیثُ هو هو ولا من حیثُ موطنٍ آخر. فإنّ موطن الدّنیا و ظهور الحقّ بالعبد[٤] فی الدّنیا یوجِبُ ذلک وعامّتها مُنتفیةٌ عن العبید أیضاً فی الدّار الآخرة والموطن الجنانیّة.

متن ألا تری الحقّ یَظهَرُ بصفات المُحدَثات، وأخبَرَ بذلک[٥] عن نفسه وبصفات النّقص وبصفات الذّمّ؟ ألا تری المَخلوقَ یَظهَرُ بصفات الحقّ من أوّلها إلی آخرها وکلّها[٦] حقٌّ لَهُ کما هیَ صفات المُحدَثات حقٌّ للحقّ.

شرح و[۷]مراد از ظهور حق به‌صفات محدثات، چنانچه «مَن ذا الّذی یقرض الله قرضاً[۸] حسناً» و «مرضت فلم تعدنی» و «الله یستهزئ بهم».

و امّا ظهور محدثات به‌صفات حق، چون علم و ارادت، و سمع و بصر وکلام وغیره. وچون وجود مظاهر[۹] وجود حقّ[۱۰] است، صفات[۱۱] به‌طریق اولی، که حقّ حق بود.

متن «الحمدُ لله»: فَرَجَعَت[۱۲] إلیه عواقبُ الثّناء من کلّ حامدٍ

۱ـ و: انضیاف. ۲ـ و: الهی. ۳ـ س: الاّ فیه.
٤ـ د، س: بالعبید. ٥ـ د، س، و: اخبر عن نفسه بذلک.
٦ـ س: کلّها له. ۷ـ د، س: مراد از. ۸ـ د، س: «قرضاً حسناً» ندارد.
۹ـ د، س: محدثات مظاهر ... ۱۰ـ س: حق حق. ۱۱ـ س: صفات حق بود.
۱۲ـ و: فرجع.

ومَحمودٍ. «و إِلَيهِ يَرجِعُ الأمْرُ كُلُّهُ» فعَمَّ ما ذمَّ وحمِدَ؛ و ما ثَمَّ إلاّ مَحمودٌ و[1] مَذمومٌ.

شرح یعنی الله تعالی ماهیّت حمد را مخصوص گردانید به‌ذات متعالیه، و[2] خودْ ذات خود را ثنا فرمود که[3] «الحمد لله»، وخلق[4] حامد و ثناگویند حق را وذاتی را که از[5] وی صفت کمال صادر می‌گردد که حمد به‌صفت کمال بود، و جمیع صفات کمالیّه حق[6] راست ـ عزّ شأنه ـ، و ظاهر در صورت حامد به‌حمد وثنا، و درصورت محمود به‌کمال به‌حکم سریان تجلّی حق[7] است. پس، مرجع حمد وثنا، از حامد و محمود، حق باشد.

متن إعْلَمْ انَّه[8] ما تخَلَّلَ شَيْءٌ شيئاً إلاّ كانَ مَحْمُولاً فيهِ؛ فَالمُتَخَلِّلُ ـ إسمُ فاعِلٍ ـ مَحْجوبٌ بِالمُتَخَلَّلِ ـ إسْمُ مَفعُولٍ. فإسْمُ المَفعولِ هُوَ الظّاهِرُ وإسْمُ الفاعِلِ هُوَ الباطِنُ المَستُورُ. وهُوَ غِذاءٌ لَهُ كَالماءِ[9] يَتَخَلَّلُ الصُّوفَةَ فتَربُو بِهِ و تَتَّسِعُ. فإنْ كانَ الحَقُّ هُوَ الظّاهِرُ فالخَلْقُ مَستُورٌ فيهِ فيَكونُ الخَلقُ جميعَ أسْماءِ الحَقِّ سَمْعَهُ وبصَرَهُ وَجميعَ نِسَبِهِ وإدراكاتِهِ. وإنْ كانَ الخَلقُ هُوَ الظّاهِرُ فالحَقُّ مستورٌ باطِنٌ فيهِ، فالحَقُّ سمعُ الخَلقِ وبصَرُهُ[10] ويَدُهُ و رِجْلُهُ و جميعُ قُواهُ كَما وَرَدَ فِي الخَبَرِ الصَّحيحِ.

شرح درین محلّ که سمع و بصر و ید و رجْل یاد[11] کرد، اشارت‌است

۱ــ د، س، و: أو مذموم.
۲ــ س: «وخود» ندارد.
۳ــ د، س: «که» ندارد.
٤ــ س: خلق ثناگویند.
٥ــ س: «از وی» ندارد.
٦ــ س: حق را.
۷ــ س: حق پس مرجع.
۸ــ د: أنّما. ق: أنّ ما.
۹ــ س: کالملا.
۱۰ــ د: «بصره» ندارد.
۱۱ــ د: یاد، اشارتست.

بدانكه، حقّ -عزّ شأنه- عين ظاهر و باطن عبد مى‌گردد، عند[١] إتّصافه .

متن ثُمّ إنّ الذّاتَ لَو تعرّتْ عَن هذهِ النِّسَبِ لَمْ تَكُنْ إلهاً. و هذهِ النِّسَبُ أحْدَثَتْها أعيانُنا: فنَحنُ جعَلناهُ بِمَألُوهِيَّتِنا إلهاً، فلايُعْرَفُ حتّى نَعْرِفَ . قالَ - عليه‌السلام -: «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ[٢] عَرَفَ رَبَّهُ» وهُوَ أعْلَمُ الخَلْقِ بِاللهِ .

شرح اينجا مراد از إله ذات[٣] است مع جميع‌الأسماء والصّفات ، و نزد اين طايفه مألوه عبداست ، به‌خلاف بعضى از علما كه گفته‌اند كه[٤] إله به‌معنى مألوه‌است يعنى معبود .

متن فإنّ بعضَ الحُكماءِ وأباحامِدٍ إدّعَوا أنّهُ يُعْرَفُ اللهُ مِنْ غيرِ نظَرٍ فى العالَمِ وهذا غلَطٌ. نعَمْ تعرَفُ[٥] ذاتٌ قديمَةٌ[٦] أزليّةٌ لايُعْرَفُ[٧] إنّها إلهٌ حتّى يُعرَفُ المألوهُ؛ فَهُوَ الدّليلُ علَيهِ. ثُمّ بعْدَ هذا فى ثانى حالٍ[٨] يَعْطيكَ الكَشْفُ أنّ الحَقّ نَفْسَهُ كانَ عينُ الدّليلِ[٩] على نَفْسهِ وَعلى ألُوهِيَّتِهِ، وأنّ العالَمَ لَيْسَ إلاّ تجَلّيهِ[١٠] فى صُوَرِ أعيانِهِمِ الثابتَةِ الّتى يستَحيلُ وجُودُها بِدونِهِ ، وَ إنّهُ يتَنَوَّعُ[١١] وَ يَتصوَّرُ بِحَسَبِ حقايقِ هذهِ الأعيانِ وأحْوالِها ، وهذا بعْدَ العِلمِ بِهِ مِنّا إنّهُ إلهٌ لَنا .

١- د: و عند اتّصافه به. س: . . . به .
٢- ع: «فقد» ندارد .
٣- د، س: ذاتست .
٤- د،س: «كه» ندارد .
٥- و: يعرف .
٦- س: قدمة. د: ازليّة واجبه .
٧- و: تعرف .
٨- د، س، و: فى ثانى‌الحال .
٩- و: كان دليلاً .
١٠- د: تجلّى .
١١- د: تنوّع .

شرح مفهوم[1] سخن آنست که معرفت ذات إلهیّه مع جمیع‌الأسماءوالصفات، ممکن نگردد الاّ به‌آن‌که استدلال کند به‌عبودیّت بر معبودیّت. و چون عین بصیرت گشاده شود در ثانی الحال، به‌کشف بداند که اعیان وجود مظاهر هویّت ذات‌اند[2]، و ظهور هویّت مطلقه‌است که ظاهر گشته در عین کثرت. پس خود دلیل بود بر ذات خود.

متن ثُمَّ یَأتی الکَشْفُ الآخَرُ فَیُظْهِرُ لَكَ صُوَرَنا فیهِ فَیَظهرُ بَعْضُنا لِبَعْضٍ فِی‌الحَقِّ، فَیَعْرِفُ بَعْضُنا بَعضاً[3] وَیَتَمَیَّزُ بَعضُنا عَنْ بَعْضٍ.

شرح مراد ازین کشف مقام فرق بعدالجمع‌است که آن را جمع الجمع نیز گویند[4].

متن فَمِنّا مَنْ یَعْرِفُ أنَّ فِی‌الحَقِّ وَقَعَتْ هذهِ المَعرِفةُ لَنا بِنا، و[5]مِنّا مَنْ یَجْهَلُ الحَضرةَ الَّتی وَقَعَتْ فیها هذهِ المَعرِفَةُ بِنا: «اعُوذُ بالله أنْ أکونَ مِنَ‌الجاهِلین». و[6]بِالْکَشْفَینِ مَعاً ما یَحْکُمُ[7]، عَلَینا إلاّ بِنا؛ لا، بَلْ نَحْنُ نَحْکُمُ عَلَینا بِنا وَلکِنَّ فیهِ.

شرح یعنی، بعضی از ما چنانیم که، می‌دانیم[8]که، در مرآت ذات و حضرت علم[9] ما را این معرفت شد، تا به‌حکم مناسبت، ما را این عرفان واقع شد. و بعضی چنانیم که به‌سبب کثرت غواشی نشأت عنصری وظلمات خلقیّه آن حضرت را و معارف واقع میان اعیان، نمی‌دانیم. و مراد[10] «بالکشفین» کشف اولست[11] که معطی این معنیست[12]: که موجود حق‌است لاغیر، ظاهر درمرایای اعیان. و کشف دوم

۱ــ د: مفهوم این سخن. ۲ــ د: ذاتند. ۳ــ س: عن بعض.
٤ــ د، س: خوانند. ٥ــ س: «ومنّا... المعرفة بنا» ندارد.
٦ــ س: وبالکشف. ۷ــ و: نحکم. ۸ــ س: می‌دانیم در مرات.
۹ــ د: علم مطلق. ۱۰ــ د: مراد از ...
۱۱ــ د: کشف اول. س: کشف اول آنست. ۱۲ــ د، س: معنی‌است.

معطی این معنیست[1] که موجود خلق‌است ظاهر در مرآت وجود حق. وگفتن[2] کشفین معاً آن که: عارف مشاهد حق بود در عین خلق، ومشاهد خلق باشد در عین حق، و می‌داند که این حکم تنها نیست که[3] حق حکم می‌کند بر ما به‌ما، بلکه اعیان ما حکم می‌کند بر ما به‌حسب استعداد ما، لکن در علم حق.

متن وكَذلِكَ قالَ[4] «فَلِلّهِ الحُجّةُ البالغَةُ»: يعنى علَى المَحجوبينَ، إذْ[5] قالُوا لِلحَقِّ لِمَ فعَلْتَ[6] بِنا كَذا وكَذا مِمّا لا يُوافِقُ أغْراضَهُمْ؛ «فيَكشِفُ لَهُمْ عَن ساقٍ[7]»: وَهُوَ[8] الأمْرُ الّذى كَشَفَهُ العارِفُونَ هُنا، فيَرَوْنَ أنَّ الحَقَّ ما فعَلَ بِهِمْ مادَّعَوهُ أنَّهُ[9] فعَلَهُ، وَ أنَّ ذلِكَ مِنْهُمْ، فَإنَّهُ ما علِمَهُمْ إلاّ[10] ما هُمْ عَلَيهِ، فَتَدْحِضُ[11] حُجَّتُهُمْ وَتَبْقَى الحُجَّةُ[12] لِلّهِ تَعالَى البالِغَةُ.

شرح این همه روشن[13] است.

متن فَإنْ قُلْتَ فَما فائِدَةُ قَولِهِ تعالَى[14]: «فَلَوْ شاءَ لَهَداكُمْ[15] أجمَعينَ»، قُلنا «لَوْ شاءَ[16]» لَوْ حرفُ امتِناعٍ لِامتناعٍ: فَما شاءَ إلاّ ما

١ــ د، س: معنی‌است.
٢ــ د: گفتن معاً. س: کشفین معا.
٣ــ د: که حکم می‌کند.
٤ــ د: قال‌الله تعالی.
٥ــ د، س: أذا.
٦ــ و: فعلت كذا كذا مالا.
٧ــ د، س، و: عن ساق‌الأمر.
٨ــ د، س، و: وهوالّذی.
٩ــ د، س، و: فعل بهم.
١٠ــ س: الاّ على ماهم.
١١ــ و، د: فتندحض. س: فتاحض.
١٢ــ د، س: ... الحجّة‌البالغة لله. و: تبقی‌الحجّة‌البالغة.
١٣ــ د، س: ظاهر.
١٤ــ د، س، و: ندارد.
١٥ــ د، س، و: لهديكم.
١٦ــ د، س، و: ندارد.

هوالأمرُ علَیهِ . وَلکِنَّ عینَ المُمکِنِ قابِلٌ لِلشَّیْ‌ءِ[۱] و نَقیضِهِ فی حُکمِ دَلیلِ العَقلِ؛ وَ ای[۳] الحُکمَتَینِ المَعقولَتَینِ وَقَعَ، ذلِکَ هُوالَّذی کانَ عَلَیهِ المُمکِنُ فی حالِ ثُبوتِهِ .

شرح یعنی، حرف « لو » از برای امتناع‌الشیئ لإمتناع غیره‌است . پس چون قبول هدایت در استعداد همه نبود ، مشیّت هدایت همه را نبود که مشیّت تابع علم است، و علم به‌آن حاصل بود که همه نفوس را استعداد قبول هدایت علم نیست. وعقل کـه محجوب و عاجزاست از ادراك حقیقت، حکم می‌کند که ممکن قابل[۲] شیئ و نقیضِ آنست، اگر همه هدایت رسدش[۳] قبول کند و اگر ضلالت همچون[٤] کوری که نزد او کسی حاضر شود و سخن نگوید، عقل کور حکم می‌کند[٥] که این حاضر زید است یا غیر زید، اگرچه این حکم به‌سبب امکـان درست‌است ولی فی نفس‌الأمر یکی راست[٦] است ویکی دروغ ، و واقع یکی بیش نبود . و صاحب کشف داند که اعیان [که] با سرها صور اسمای متکثّرهٔ اَلهیّت و مظاهر اسمااند در علم عین[۷] اسما و صفات‌اند قایم[۸] به‌ذات قدیم، بل من‌حیث‌الحقیقة والهویّة عین[۹] ذات‌اند ازلاً و ابداً، جعل و ایجاد متعلّق او نگشته‌است . چنانکه فنا وعدم به[۱۰] آن عین متظرف[۱۱] نشود. چنانکه کسی[۱۲] را نرسد که گوید : کلب[۱۳] را چـرا نجس‌العین آفرید[۱٤] و انسان را طاهر، همچنان نرسد کسی[۱٥] را که گوید: چرا عین مَهدیّ قابل هدایت و ضال قابل

۱ــ و: قابل‌الشیء . د: الحکمین. ۲ــ س: قابل‌الشیء . ۳ــ د: رسد پیش قبول‌کند .

٤ــ د، س: همچو . ٥ــ د، س: کند . ٦ــ د: راستست .

۷ــ د، س: بل‌عین . ۸ــ و، س: قایمه . ۹ــ د: «عین ذات‌اند» ندارد

۱۰ــ د، س: هرگز به‌آن عین متطرق نشود . ۱۱ــ و: متطرق .

۱۲ــ س: کس‌را . ۱۳ــ د، س: که چرا کلب را . د: «کلب‌را» ندارد .

۱٤ــ س: گردانید . ۱٥ــ د: کس را .

ضلالت گردانید.

متن ومَعنی «لَهَداكُم» لَبيَّنَ[1] لكُم: وما كُلُّ مُمكِنٍ مِنَ العالَمِ فتَحَ اللهُ عينَ[2] بصيرتهِ لإدراكِ الأمرِ فی نَفسِهِ علی ماهُوَ علَيهِ: فمِنهُمُ العالِمُ والجاهِلُ. فما شاءَ فما هَداهُم[3] اجمَعينَ، ولا يَشاءُ وكذلِكَ «إن يَشاءُ»: فهَل يشاءُ؟ هذا مالا يَكُونُ.

شرح این تنبیه‌است. بدان که هدایت حقیقی تحصیل علم یقینی[4] عیانی‌است به آنچه واقع‌است در ذات.

قوله «فما شاء ولا يشاء»[5] یعنی چون نخواست به تبیین[6] و هدایت همـه در سابق، نخواهد در لاحق، زیرا که شؤون حق مقتضی هدایت و ضلالت‌است کـه «يضلّ من يشاء ويهدی من يشاء».

قوله «أن يشاء فهل[7] يشاء»، یعنی، اگر خواهد که هدایت رسد به‌همه بعداز آن‌که نخواست، هیچ مشیّت متعلّق شود به‌هدایت همه[8] را؟ فرمود که «هذا ما لا يكون»؛ چرا که در حکمت نیست.

متن فمَشيئَتُهُ أحديَّةُ التَّعَلُّقِ وهِیَ نِسبَةٌ تابِعَةٌ لِلعِلْمِ والعِلمُ نِسبَةٌ تابِعَةٌ لِلمَعلومِ والمعلُومُ أنتَ و احوالُكَ. فلَيسَ لِلعِلْمِ أثَرٌ فِی المَعلومِ، بَلْ لِلمَعلُومِ أثَرٌ فی العِلمِ[9] فيُعطيهِ مِنْ نَفسِهِ ما هُوَ علَيهِ فی عَينِهِ.

۱ــ د: ليبيّن. س: التبيين. ۲ــ س: عن بصيرته. ۳ــ د، س، و: فما شاءالله هديهم.

٤ــ د: تعيّنی. ٥ــ و: ولا شاء.

٦ــ د، س: تبيين. د: «وهدايت... مقتضی» ندارد. ۷ــ س: «فهل يشاء» ندارد.

۸ــ د، س: همه. ۹ــ د، س، و: فی‌العالم.

شرح ضمیر در «فیعطیه ومن نفسه وهو» عایداست به‌معلوم؛ یعنی: احدیّت مشیّت حق عمومی دارد که، چون بدان[1] تجلّی‌کند، هر عینی از اعیان نصیب خود به‌حسب استعداد و قابلیّت ازآن مشیّت[2] می‌گیرد، و چون مشیّت تابع علم‌است و علم تابع معلوم. پس معلوم را اثر باشد در عالم؛ و آن اقتضای طلب او بود از عالِم و قادر، که ایجاد او بر وجهی کند که مقتضی عین اوست.

متن وَ إنَّما وَرَدَ الْخِطابُ الإلٓهِیُّ[3] بِحَسَبِ ما تَواطَأ[4] عَلَیْهِ المُخاطَبُونَ وما أعْطاهُ النَّظَرُ العَقْلِیُّ ما[5] وَرَدَ الْخِطابُ عَلی ما یَعْطیهِ الکَشْفُ. وَلِذلِکَ کَثُرَ الْمُؤْمِنُونَ وقَلَّ الْعارِفُونَ أصحابُ الکُشُوفِ.

شرح یعنی چون اکثر اشخاص انسانی عقلا و اصحاب نظر فکری‌اند؛ و ادراک حقایق «علی ما هی علیها»، جز صاحب کشفِ مستعِدّ[6] کامل نتواند کرد، لاجرم خطاب الٓهی به حسب آنچه بدان متفق بودند؛ و آن مقتضیات عقل است وارد[7]، نه بر مقتضای[8] کشف، ازین جهت علمای[9] ظاهر بسیار شدند، وارباب کشوف و عرفا اندک.

متن «وَما مِنّا إلاّ لَهُ مَقامٌ مَعلومٌ»: وَهُوَ ماکُنْتَ بِهِ فی ثُبوتِکَ ظَهَرْتَ بِهِ فی وُجُودِکَ، هذا إنْ ثَبَتَ أنَّ لَکَ وُجُوداً. فَإنْ ثَبَتَ أنَّ الْوُجُودَ لِلحَقِّ لا لَکَ، فَالحُکمُ لَکَ بِلا شَکٍّ فی وجودِ الحَقِّ. وَ إنْ ثَبَتَ أنَّکَ المَوجُودُ فَالحُکْمُ لَکَ بِلا شَکٍّ. وَ إنْ کانَ الْحاکِمُ الحَقُّ، فَلَیسَ لَهُ إلاّ إفاضَةُ الْوُجودِ عَلَیکَ وَالحُکْمُ لَکَ عَلَیکَ. فَلا تَحمدُ

۱ــ د، س: به‌ذات. ۲ــ س: مشیّت و قابلیّت. ۳ــ و: الٓهی.
۴ــ و: طواطأ. ۵ــ و: وما ورد. ۶ــ س: مستور.
۷ــ د: وارد شد. ۸ــ د، س، و: مقتضی. ۹ــ د: علما بسیار شدند.

إلاّ نفسَكَ ولا تَذُمَّ إلاّ نفسَكَ . وما يَبقى لِلحَقِّ[1] الاّ حمدُ افاضَةِ الوجودِ لأنَّ ذلِكَ لَهُ لا لَكَ .

شرح خلاصهٔ سخن آنست که حق گاه آینهٔ عالم‌است، وگاه عالم آینهٔ حق . پس اگر تو آینهٔ حق باشی[2] حکم ترا باشد در نمایندگی . زیرا که ظهور حق در آینهٔ تو به‌حسب قابلیّت تو بود ؛ و اگر حق مرآت تو باشد ، حکم هم ترا[3] باشد که در آینه خود را و استعداد خود را مشاهده کنی . و اگر گویی من موجودی‌ام[4] به این اعتبار که وجود از حق به‌من فایض گشت و من به‌آن وجود پیدا شدم ، هم حکم[5] ترا باشد درین وجود ، و اگرچه[6] حق فایض[7] و حاکم است ، امّا بجز افاضت وجود نمی‌فرماید[8] ، و آن نیز به‌حسب استعداد تو و به[9]موجب اقتضای عین تو .

متن فأنتَ غِذاؤُهُ بالاحكامِ[10] ، وهُوَ غَذاؤكَ بِالوجُودِ . فتَعَيَّنَ عَلَيهِ ما تعَيَّنَ عَلَيكَ . فالأمرُ مِنهُ إلَيكَ ومِنكَ[11] إلَيهِ . غيرَ أنَّكَ تسَمّى مُكَلَّفاً وما[12] كلَّفكَ إلاّ بِما قُلْتَ لَهُ كَلِّفْنى بِحالِكَ و بِما انتَ عَلَيهِ . ولا يُسَمّى مُكَلَّفاً : إسمَ مَفعُولٍ .

شرح اى لا يُسَمّى الحَقّ مُكَلَّفاً . ديگر ظاهراست .

متن
فيَحمَدُنى و أحمدُهُ و يَعبُدُنى و اعبُدُهُ
فَفى حالٍ اُقِرُّ بِهِ وفِى الأعيانِ أجحدُهُ

١ــ س: «للحق» ندارد . ٢ــ د: ... باشی ترا باشد . ٣ــ د: مر ترا باشد .

٤ــ س: موجودام . ٥ــ س: حکم همه ترا . د: حکم هم مر ترا .

٦ــ د: اگرچه . ٧ــ د. س: فایض‌است وحاکم‌است.

٨ــ د: نمی‌فزاید . ٩ــ د: وموجب . ١٠ــ و: فی‌الاحکام .

١١ــ س: منه . ١٢ــ س: للمکلّف .

فَيَعْرِفُنى وَ أنْكَرُهُ وَ أعْرِفُهُ فَأشْهَدُهُ[١]
فَانّى بِالغَنى وَ إنّا أساعِدُهُ فَأسْعِدُهُ ؟
لِذاكَ الْحَقُّ أوجَدَنى فَأعْلَمُهُ فَأوجَدَهُ[٢]
بِذا جاءَ الْحَديثُ لَنا وَحَقَّقَ فى مَقْصَدِهِ

شرح قوله: «ویعبدنی»، چون مراد از عبادت طاعت داشت ، پس او طاعت داشت مرا، که تهیهٔ اسباب بقای من فرمود به مقتضای استعداد من . وچون ابوطالب گفت: «ما أطوع لك ربّك یا محمّد» ؟ فرمود «و انتَ یا عَمِّ إنْ أطَعتَهُ أطاعَكَ».

قوله: «ففی حال اُقِرُّبه» فی صورة العارفین ، «وأجحده» فی صورة[٣] المحجوبین .

قوله «انکره» یعنی در حضرت هویّت غیب مطلق، که مُدرِكِ هیچکس نیست، عاجزم از معرفت او[٤] .

قوله: «فانّی بالغنی»[٥] یعنی. اگرچه غنای حق از ما من‌حیث‌الذات والوجود حاصلست، اما من‌حیث‌الأسماء والصّفات، ازکجاست؟ زیراکه اسما مقتضی‌مظاهرند، تا آثار ایشان به‌ظهور رسد، و نسب أسمائیة؛ چون ربوبیّت و الوهیّت متفق‌اند[٦] به مربوب و مألوه .

قوله «أوجده» به‌معنی ـ اظهره[٧]ـ یعنی أظهر[٨] سریان هویّته[٩] فی‌الوجود عند المحجوبین؛ یا خود از «وجد»است، یعنی، مرا واجد ومدرك اسرارخود گردانید[١٠]. من نیز واجد ومدرك اسرار وی گشتم .

١ـ د، س: فأعرفه. و: واشهده . ٢ـ و: وأوجده . ٣ـ د، س: فی سور .
٤ـ د، وی . ٥ـ س: بالعنا . ٦ـ د، س: متوقف‌اند .
٧ـ س: اظهر. د: اظهرداست . ٨ـ س : اظهرد .
٩ـ د: هویة . ١٠ـ د، س: کرد .

قوله «حقّق فی مقصده» یعنی عبادت و معرفت که، «وما خلقتُ الجنّ والإنس إلاّ لیعبدون».

متن ولمّا کانَ للخلیلِ ـ علیه‌السّلام ـ هذه المرتبةُ الّتی بها[۱] سُمّیَ خلیلاً لذلک سنّ القِری و جعلَه ابنُ[۲] مسرّةِ الجبلیّ[۳] معَ میکائیل[۴] للأرزاقِ، وبالأرزاقِ یکون[۵] تغذّی المرزوقین. فإذا تخلّلَ الرّزقُ ذاتَ المرزوقِ بحیثُ لا یبقی فیه شیءٌ إلاّ[۶] تخلّلَه، فإنّ الغذاءَ یسری[۷] فی جمیعِ أجزاءِ[۸] المتغذّی کلّها وما هنالکَ أجزاءٌ فلا بُدّ أن یتخلّلَ جمیعَ المقاماتِ الإلهیّةِ المُعبّر عنها[۹] بالأسماءِ فتظهرَ[۱۰] بها ذاتُه ـ جلّ[۱۱] وعلا ـ.

شرح یعنی چون ابراهیم ـ علیه‌السّلام ـ به‌استعداد تام[۱۲] متخلّل شد جمیع اسمای الهی را، چنانکه رزق در مرزوق، و غذا در متغذّی مختفی می‌گردد تعیّنِ ابراهیم[۱۳] در حق مختفی شد. چون غذا[۱۴] در اجزای متغذّی متخلّل می‌شود، و در آن حضرت ترکیب از[۱۵] اجزا نبود: تعالی عن ذلک. پس تخلّل در اسما و[۱۶] صفات بود. تا حق ظهور کرد در عین ابراهیم به‌جمیع اسما و صفات. پس ازین[۱۷] جهت خلیل ـ علیه‌السلام ـ سنّتِ مهمانی که رزق به‌مرزوق رسانیدن‌است بنهاد. و شیخ

۱ـ و: یسمی بها. ۲ـ س: ابن مسیره. ۳ـ ع: ندارد.
۴ـ و، س: میکائیل ملک‌الارزاق. ۵ـ و: تکون. ۶ـ س: لا تخلله.
۷ـ و: سری. ۸ـ د: الأجزاء.
۹ـ و، س، د: عنها کلّها بالاسماء. ۱۰ـ و: فیظهر.
۱۱ـ د: جلّ جلاله. ۱۲ـ د: تمام.
۱۳ـ د، س: ابراهیم علیه‌السّلام. ۱۴ـ د: غذا او را جزای.
۱۵ـ د، س: و اجزا. ۱۶ـ س: «و» ندارد. ۱۷ـ د: ازین بخلیل.

عارف ابن مسرهٔ جبلی[١] وی را با میکاییل نسبت داد[٢]. یعنی حمَلَهٔ عرش، که هشت خواهد بود در آخرت[٣]. نزد بعضی آنست که بعضی ازین حمَلَه بشر باشند. چهار خود: جبرایل و میکاییل و اسرافیل و عزراییل؛ و از بشر[٤] آدم که با اسرافیل عقد مؤاخات گرفته و محمّد[٥] با جبراییل و ابراهیم با میکاییل؛ چهارم رضوان بود با[٦] مالك.

متن فَنحنُ لَهُ کَما ثَبَتَت اَدِلَّتُنا و نحنُ لَنا

ولَیسَ لَهُ سِوی کَونی فنَحنُ لَهُ کَنحنُ بِنا[٧]

فَلی وَجهانِ هُوَ و أنَا وَ لَیْسَ لَهُ أنَا بِأنَا

وَ لـکِنَّ فی مَظهَرِهِ فنَحنُ لَهُ کَمِثلِ أنَا[٨]

شرح امّا معنی بیت اول، می‌فرماید که غذای اوییم در معنی، همچنان که به ادلّه ثابت شد که[٩] ما مرآت اوییم. امّا به‌این اعتبار که افاضهٔ وجود ازآن‌حضرت به‌مقتضای استعداد ماست، پس ما[١٠] ماراییم که «ونحن لنا».

قوله: «ولَیس لَهُ سِوی کَونی[١١] فنَحن لَهُ کنحن لَنا» یعنی، نیست اورا[١٢] جز ایجاد من در خارج به اعتبار فیض مقدس که کمال اسم ظاهر[١٣] به‌آنست. و الاّ به‌اعتبار فیض اقدس، اعیان[١٤] مقرّ ویست؛ و رجوع همه بدوست[١٥]. پس ما[١٦] ملك اوییم؛ و او حاکم بر ما چنانکه[١٧] ما ملك ماییم به‌اعتبار آن، که اعیان ما

١ــ د، س: «جبلی» ندارد. ٢ــ د: کرد. ٣ــ س: در اخر.

٤ــ د، س: و از نشر. ٥ــ س: محمد علیه‌السلام. ٦ــ و: یا یا ملك.

٧ــ د، س: لنا. ٨ــ و: والله یقول‌الحق و هو یهدی‌السّبیل.

٩ــ س: که مرات. ١٠ــ س: پس ما اوییم. ١١ــ د: کونی.

١٢ــ د: مر اورا. ١٣ــ د: ظاهریّة.

١٤ــ د: که اعیان نیز ازاویست. س: اعیان هم از اوست. ١٥ــ د: بدو.

١٦ــ س: «ما» ندارد. ١٧ــ س: «چنانکه... حاکم‌است برما» ندارد.

حاکم‌است بر ما، یعنی: استعداد.

قوله: «فلی وجهان هو و أنا ولیس له أنا بأنا» یعنی: انسان[۱] را دو وجه است، یکی به‌حق، و آن سریان هویّت‌است در وی؛ ویکی به‌عالم به‌حسب تعیّنِ او. و این دو روی انسان‌راست، امّا حق را یك روی[۲] است که «لَیس له أنا بأنا». یعنی انسان را به‌حق هویّت[۳] است، و حق را به‌انسان أنائیّت[٤] نیست.

قوله: «ولکنّ فی مظهره فنحن له کمثل إنا». یعنی انائیّت[٥] او به ما نیست، ولکن[٦] ظهور اسما و صفات او در ماست. پس من مانند ظرف باشم، و او تعالی مانند مظروف؛ و عارف تلفظ به‌ظرف ومظروف و ظاهر و مظهر و ما و او ازمقام کثرت کند نه از وحدت. والله یقول‌الحق و هو یهدی‌السبیل.

۱ـ س: ایشانرا.
۲ـ د، س: رویست.
۳ـ د: هویتست.
٤ـ د، س: انانیّه.
٥ـ د، س: انانیّت.
٦ـ س: لیکن.

٦

فَصٌّ حِكمَةٍ حَقيقِيَّةٍ فی کلِمَةٍ إسْحاقِيَّةٍ

این حکمت، به حکمت حقیّه از آن مسمّی گردانیـد کـه خواب ابراهیـم[۱] ـعلیه‌السلام‌ـ در حق او محقّـق گشت از دو جهت: یکی تلقّـی او این امر خطیر را به[۲] وجهی منبسط و قبول[۳] تام؛ و دیگر فدا فرستادن حق تا خواب خلیـل راست به‌تعبیر محقّـق‌گردد. دیگر[٤] آن کـه ارادت حق درین واقعه، ابتلای[٥] خلیـل و ظهور صورت تسلیم ذبیح بود، و هردو محقّـق گشت.

متن فِـداءُ نَبِیٍّ ذَبْحُ ذِبْحٍ[٦] لِقُرْبانٍ
وَ أیْنَ ثُؤاجُ[۷] الکَبْشِ مِن نَوسِ[۸] إنسانٍ

ـ الثواج: صوت[۹] الکبش.

وَ عَظَّمَهُ[۱۰] اللهُ العَظیمُ عِنایَةً
بِنا أو بِهِ لَمْ[۱۱] أدرِ مِن أیِّ میزانٍ

شرح یعنی تعظیم[۱۲] آن فدا، از جهت عنایتی بود در حق ما که نگذاشتند[۱۳] که نبی کشته شود؛ یـا خود عنایتی بود دربارهٔ کبش، کـه وی آن محلّ یافت تا

۱ـ د، س: خلیل. ۲ـ د: و وجهی.
۳ـ د: وقبول را تا مرد. س: و قبول تمام. ٤ـ س: و دیگر.
٥ـ و: ابتدای. ٦ـ س: «ذبح» ندارد. ۷ـ س: ثوارج.
۸ـ س: من نوسین. ۹ـ د: ثوت‌الکبش. س: صورة. ۱۰ـ س: و عظّم.
۱۱ـ ع: لا أدر. ۱۲ـ س: تعظیم فداء. د: فدا جهت.
۱۳ـ د، س: نگذاشت.

قایم‌مقام نبی شود؛ یا از آن جهت که قدر حیوان اعلی[1]است از انسان و او عارف‌تر است به‌حق.

متن وَلا شَکَّ أنَّ الْبُدْنَ أعْظَمُ قیمَةً
وَقَد نُزِلَتْ عن ذبحِ کَبشٍ لِقُربانٍ
فَیالَیتَ[2] شِعْری کَیفَ نابَ بِذاتِهِ
شَخیصُ کَبشٍ عَن[3] خَلیفَةِ رحْمانٍ
ألَمْ تَرَ[4] أنَّ الأمْرَ فیهِ مُرَتَّبٌ
وَفاءٌ لِإرْباحٍ وَ نَقْصٌ لِخُسْرانٍ

شرح یعنی الَم تر[5] أنّ الأمرالإلهیّ فی‌الفداء مرتّبٌ، وهو[6] الإتیان بالفداء، وفاءً بالعهدالازلیّ لإکمال‌المستعدّ نفسَه بسبب إتیانه بالفداء. یعنی[7]: وکذلك عدم الإتیان بالفداء، نقص استعداد من لم یف بالعهدالازلیّ و خسران راس[8] ماله‌الّذی هوالعمرالممکن فیه تحصیل‌الکمالات.

و خلاصهٔ کلام آن[9] که سنّت الهی چنان رفته‌است که طالبان کمال در فنای[10] خود کوشند، تا خلعت بقا درپوشند[11]. و بیان مناسبت آن که هردو تسلیم حق‌اند. و هردو مظهر هویّت‌اند. و در آن حضرت خسیس و حقیر نیست.

متن فَلا خَلْقَ [أعْلی] مِن جَمادٍ وَبعدَهُ
نَباتٌ عَلی قَدرٍ تَکون[12] وَأوْزانٍ

۱ــ د، س: اعلاست.
۲ــ س: ناب منا فار بذاته.
۳ــ د: من.
٤ــ ع، د: تدر.
٥ــ د، س: الم انّ.
٦ــ د: و هو انّ الاتیان. س: لاتیان.
۷ــ د، س: «یعنی» ندارد.
۸ــ س: و این مال.
۹ــ د: نیست که.
۱۰ــ د، س: در افنای.
۱۱ــ س: کوشند.
۱۲ــ د، س، ع: یکون.

شرح مراد از قدر و اوزان[۱] رتبت‌است، و درین مقام رتبت هر[۲] موجود به حسب قلّت وکثرت وسایط‌است. و[۳] شك نیست که معادن و جماد اقلّ وسایط‌است از نبات، و نبات از حیوان[٤] وانسان. پس ازین جهت اعلی باشد .

متن وَذوالحِسِّ بَعدَ النَّبْتِ وَالکُلُّ عارِفٌ
بِخَلّاقِهِ[٥] کَشْفاً و إیضاحَ بُرْهانٍ
وَ أمّا الْمُسَمّیٰ آدَماً فَمُقَیَّدٌ
بِعَقْلٍ وَ فِکْرٍ أو قِلادَةِ ایمانٍ

شرح یعنی ما به‌حجّت و برهان برآنیم که هریك ازیشان عارف‌اند به ربّ خود که «سبّح لله مافی‌السموات وما فی‌الأرض». و تسبیح نتیجهٔ معرفت[٦]است، امّا ظهور معارف به‌حسب اعتدال بود، چون غیرانسان ازاعتدال دورست، لاجرم معرفت هیچ‌نوع به‌ظهور نیامد، ودرباطن بماند. ومقرراست که‌هرچه حسّ وی‌کمتر، فضول[۷] حکم و هم در وی و ظلمت انائیّت که سبب احتجابست، کمتر .

و امّا مسمّای[۸] انسان بر سه قسمست[۹]: بعضی[۱۰] مقیّد عقول جزوی و محجوب به توهّمات افکار فاسده ؛ و بعضی در قید ایمان تقلیدی بازمانده ؛ وبعضی کمّل‌اند که به‌قوّت ریاضت خرق حجب کرده‌اند، و در فنای[۱۱] سرّ نفس تیغ[۱۲] مجاهدت برداشته، و از صفات و ذات خود برخاسته و در میدان: «تخلّقوا

۱ـ د، س: قدر و وزن . ۲ـ د: هردو به .

۳ـ س: «وشك . . . وسایط است» ندارد. د: وسایطست .

٤ـ د، س: از حیوان و حیوان از انسان . ٥ـ ع: بخلافه .

٦ـ س: معرف . ۷ـ س: حکم او هم در وی کمتر . ۸ـ د، س، و: مسمّی .

۹ـ د،س: قسم‌است . ۱۰ـ د: بعض . ۱۱ـ د: در فنا .

۱۲ـ د، س: به‌تیغ .

باخلاق‌الله» علَم عزّ را برافراشته .

متن بِذا قالَ سَهْلٌ وَالْمُحَقِّقُ مِثلُنا
لِأَنّا وَ إیّاهُم بِمَنْزِلِ إحْسانٍ
فمَن شَهِدَ الأمرَ الَّذی قَد شَهِدتُهُ
یَقُولُ بِقَوْلی فی خِفاءٍ وَ إعْلانٍ

شرح مراد از احسان مقام مشاهده‌است .

متن وَلا تَلْتَفِتْ[1] قَولاً یُخالِفُ قولَنا
وَلا تَبْذُرُ السَّمراءَ فی‌أرضِ عَمیانٍ[2]
هُمُ الصُّمُّ والبُکْمُ الَّذینَ أتَی[3] بِهِم
لأسْماعِنا الْمَعْصُومِ فی نَصِّ قرآنٍ

شرح یعنی به‌سخن مناظر و مقلِّد که هردو گرفتار مطمورهٔ[4] حجاب‌اند ملتفت مشو، و حنطهٔ نقیّهٔ دقایق اسرار، که غذای جان ارباب حقایق‌است، در زمینِ شورهٔ کوردلان حجاب غفلت مینداز، که ایشان از شنودن اسرار حق کَرند[5]، و از گفتارِ حقیقت گنگ، و از دیدن آیات حق کور .

متن إعْلَمْ أیَّدَناالله وإیّاكَ أنَّ إبراهیمَ الخَلیلَ ــ علیه‌السَّلام ــ قالَ لإبْنِهِ : «إنّی أری فِی‌المَنامِ أنّی اَذبَحُكَ» وَالمَنامُ حَضْرَةُ الخیالِ فَلَمْ یُعَبِّرها. وَکانَ کَبْشٌ ظَهَرَ فی صُورةِ ابْنِ إبراهیمَ فِی‌المَنامِ فَصَدَّقَ إبراهیمُ الرُّؤیا فَفَداهُ رَبُّهُ مِن وَهْمِ إبْراهیمِ بِالذِّبحِ الْعَظیمِ الَّذی هُوَ

۱ــ د ، س: یلتفت . ۲ــ س: عمیانی . ۳ــ و: اتابهم .
۴ــ س: معموره . ۵ــ د: کراند .

تعبیرُ رؤیاهُ عِندَ اللهِ[1] وهُوَ لا یَشعُرُ. فَالتَّجلّی الصُّوَریّ فی حضرةِ الخیالِ محتاجٌ إلی عِلمٍ آخَرَ یُدرَکُ بِهِ ما أرادَ اللهُ[2] بِتِلکَ الصّورةِ. ألا تَری کَیفَ قالَ رسولُ اللهِ ـ صلّی‌الله علیه وسلّم ـ لأبی‌بَکرٍ[3] فی تَعبیرِهِ الرُّؤیا «أصَبْتَ بَعضاً و أخطأتَ بَعضاً» فسَألَهُ ابوبَکرٍ أن[4] یُعَرِّفَهُ ما أصابَ فیهِ و ما أخطَأَ فلَم یَفعَلْ ـصلّی‌الله علیه وسلّم ـ.

شرح یعنی دانستن مراد الله از نمایش آن صورت محتاجست[5] به علم دیگر، وآن معرفت لطایف اسما و صفات إلهیّه و مناسباتی که میان ظاهر و باطن‌است، به تعلّقات اسماء.

امّا خواب آن بود که شخصی[6] در خواب دید که ابری برآمدی، و از وی روغن و عسل می‌چکید و خلق آن را به‌کف بر می‌گرفتند[7]، و ریسمانی از آسمان پیوسته بود. رسول ـعلیه‌السلام ـ آن ریسمان بگرفت، بر شد، پس دیگری بگرفت و بر شد، پس دیگری بر شد، پس دیگری بیامد و بگرفت تا بر شود، آن گسسته شد، باز پیوستند و بر شد. ابوبکر آن[8] را تعبیر به‌حضرت رسالت کرد.

متن وَ قالَ اللهُ[9] لإبراهیمَ حینَ ناداهُ «أن یا ابراهیمُ قَد صَدَّقتَ الرُّؤیا». وماقالَ لَهُ صدَقتَ فی‌الرُّؤیا انَّهُ إبنُکَ: لأنَّهُ[10] ماعبَّرَها بل اخَذَ بِظاهِرِ ما رَأیَ، وَالرُّؤیا تَطلُبُ[11] التَّعبیرَ. وَ لِذلِکَ قالَ العَزیزُ: «إن

۱ـ ع: الله تعالی.
۲ـ ع: الله تعالی.
۳ـ د، س: لابی‌بکر رضی‌الله عنه. ۴ـ و: «أن... اخطأ» ندارد. س: ان یعرفه ما اخطاه.
۵ـ د، س: محتاجاست به علمی دیگر.
۶ـ س: شخصی دید.
۷ـ د: می‌برداشتند. س: برمی‌داشتند.
۸ـ د، س: این را تعبیر به‌حضرت‌رسول صلی‌الله علیه وآله کرد.
۹ـ ع: الله تعالی.
۱۰ـ د: لا ما عبّرها.
۱۱ـ و: یطلب.

كُنتُم لِلرُّؤيا تَعبُرون». وَمعنَى التَّعبيرِ: الْجَوازُ عَن[1] صُورةِ ما رآهُ الىَ امرٍ آخَرٍ. فَكانَت البقَرات[2] سِنينَ فِي المُحَلِّ وَالخِصْبِ.

شرح «صَدَّقت»، بتشدیدالدال، یعنی تو آنچه در خواب دیدی، آن راست گردانیدی، و نگفت «صَدَقت[3] فی‌الرُّؤیا»؛ که راستی خواب[4] او آن بود که تعبیر ازآن کرده[5] شد. خلیل ظاهر خواب گرفته بود، و عمل بدان خواست کرد، و در علم الله آن بود که واقع شد[6].

متن فلَوْ صدَقَ[7] فِي الرُّؤيا لَذَبَحَ إبْنَهُ؛ وَ إنَّما صدَّقَ[8] الرُّؤيا فی أنَّ ذلِكَ عينُ وَلَدِهِ، وَماكانَ عِنْدَ اللهِ إلاّ الذِّبحُ الْعَظيمُ فی صُورَةِ وَلَدِهِ فَفَداهُ لِما وَقَعَ فی ذِهْنِ ابْراهیم[9]: ماهُوَ فداءٌ فی نَفْسِ الأمْرِ عِنْدَ اللهِ. فَصَوَّرَ الحِسُّ الذِّبْحَ وَصَوَّرَ الْخِيالُ إبْنَ إبراهيمَ ـ عَلَيهِمَا السَّلام ـ[10] فلَوْ رأى الْكَبْشَ فِي الْخيالِ[11] لَعَبَّرَهُ بِإبنِهِ اوْ بأمرٍ آخَرٍ.

شرح یعنی چون خلیل دیده‌بود که آنچه قربان می‌باید[12] کرد، پسر وی بود[13]؛ اگر آن چنان بودی او را به‌ضرورت، بایستی که پسر قربان کردی. امّا خواب وی بدین راست کرده شد، که فدا فرستادند که، آنچه تو دیدی می‌باید[14] کشت، اینست. و مراد الله جز این ذبح نبود، و این مغایرت به‌سبب حس و خیال افتاد.

متن ثُمَّ قالَ[15] تَعالی: «إنَّ هذا لَهُوَ البَلاءُ الْمُبين» ای الإختِبارُ

۱ـ ع: من.
۲ـ ع، د: البقر.
۳ـ س: صدّقت الرؤیا.
۴ـ س: خواب آن.
۵ـ س: کرده بود.
۶ـ د: «شد» ندارد.
۷ـ س: صدقت.
۸ـ س: صدقت الرؤیا.
۹ـ ع: ابراهیم علیه‌السلام.
۱۰ـ د، س: ندارد. ع: علیه‌السّلام.
۱۱ـ و: بالخیال.
۱۲ـ س: باید کرد.
۱۳ـ س: بودی.
۱۴ـ س: می‌بایست کشت.
۱۵ـ س: قوله تعالی. ع: قال.

المُبين[1] أی الظّاهِر – يعنی الإختبار[2] فی العِلْم: هَلْ يَعلَمُ ما يَقتَضيه[3] مَوطِنُ الرُّؤيا مِنَ التَّعبيرِ أم لا؟ لأنَّهُ يَعلَمُ أنَّ مَوطِنَ الخَيالِ يَطْلُبُ التَّعبيرَ، فَغَفَلَ فَما[4] وفّى المَوطِنَ حَقَّهُ، و صَدَّقَ الرُّؤيا لِهذا السَّبَبِ.

شرح يعنی مراد ازين اختبار تكميل خليل بود، تا اورا عالِم گرداند به‌آن[5]كه چون معانی در صُور حسيّه و مثاليّه[6] ظاهر گردد، آن[7]را دايماً حمل بر ظاهر[8]آن نتوان كرد. بلكه از ظاهر به باطن و از صورت به‌معنی بايد رفت كه هر موطن را علميست[9] مناسب آن موطن.

متن كَما فَعَلَ تَقِيُّ‌بْن[10] مُخَلَّدٍ الإمامُ صاحِب المُسنَدِ، سَمِعَ فِی‌الخَبَرِ الَّذی ثَبَتَ عِنْدَهُ أنَّهُ عليه‌السّلام قال[11]: «مَنْ رآنی فِی النَّومِ فَقَدْ رآنی[12] فِی‌اليَقْظَةِ فَإنَّ‌الشَّيطانَ لا يَتَمثَّلُ عَلی[13] صُورتی» فَرآه[14] تَقِيُّ‌بْن[15] مُخَلَّدٍ و سَقاه[16] النَّبِیُّ –صلّی‌الله عليه وسلّم–[17] فی هذه الرُّؤيا لَبَناً فَصَدَّقَ تَقِيُّ‌بْنُ مُخَلَّدٍ رُؤياهُ واستَقاء[18] فَقاءَ لَبَناً وَلَو عَبَّرَ رُؤياهُ لَكانَ ذلِكَ‌اللَّبَنُ عِلْماً. فَحَرَمَهُ‌اللهُ عِلْماً كَثيراً عَلی

١ـ د، س: «المبين» ندارد. س: لاخبارالظاهر.
٢ـ س: لاخبار.
٣ـ س: يقتضيه.
٤ـ س: فيما.
٥ـ س: با آنكه.
٦ـ د: خياليّه. س: ندارد.
٧ـ د: و آن دايماً.
٨ـ س: ظواهر.
٩ـ د، س: علمی‌است.
١٠ـ و: ابن.
١١ـ و: قال عليه‌السلام.
١٢ـ س: رای.
١٣ـ د، س، و: فی.
١٤ـ س: مراة.
١٥ـ و: ابن.
١٦ـ س: «سقاه . . . رؤياه» ندارد.
١٧ـ د، س: وآله.
١٨ـ د، س، غ: فاستقاه.

قَدرِ ما شَرِبَ. ألا تَری أنّ[1] رسولَ -علیه‌السّلام- لَمّا[2] أُتِیَ فِی‌المَنامِ بِقَدَحِ لَبَنٍ قالَ: «فشَرِبْتُهُ حتّی خَرَجَ الرِّیُّ مِنْ أظافیری ثُمَّ أعْطَیتُ فضْلی عُمَرَبْنَ[3]الخَطّابِ قیلَ ما أوَّلْتَهُ[4] یا رَسولَ‌الله؟ قالَ العِلْمُ»، وما تَرَکَهُ لَبَناً[5] علی صورَةِ ما رَآهُ لِعِلمِهِ[6] بِمَوطِنِ الرُّؤیا وما تَقتَضیهِ[7] مِنَ‌التَّعْبیر.

شرح ظاهر[8] است.

متن وقَد عَلِمَ أنَّ صورَةَ‌النَّبیِّ -صلّی‌الله‌علیه وسلّم- الَّتی شاهَدَها الحِسُّ أنَّها فِی‌المَدینَةِ[9] مَدفونَةٌ، و أنَّ صورَةَ روحِهِ ولَطیفَتِهِ ما شاهَدَها احَدٌ مِن[10] احَدٍ و لامِن نَفْسِهِ. کُلُّ روحٍ بِهذِهِ[11] المَثابَةِ. فتَتَجسَّدُ[12] لَهُ روحُ النَّبیِّ[13] فِی‌المَنامِ بِصورَةِ جَسَدِهِ کَما ماتَ علیهِ لا یَخْرِمْ مِنْهُ[14] شَیءٌ. فهُوَ[15] مُحَمَّدٌ -صلّی‌الله علیه وسلّم- المَرئِیُّ مِن حَیثُ روحِهِ فی صورَةٍ جَسَدیَّةٍ تُشبِهُ المَدفونَةَ لا یَمکِنُ الشَّیطانَ أن یَتَصَوَّرَ بِصورَةِ جَسَدِهِ -صلّی‌الله علیه[16] وسلّم- عِصمَةً مِن‌الله[17] فی حَقِّ الرّائی. و لِهذا مَن رَآهُ بِهذِهِ الصّورَةِ یَأخُذُ عَنْهُ

۱و۲- ع: الا تری رسول‌الله صلّی‌الله علیه وسلم اتی.

۳- ع،د: «بن‌الخطاب» ندارد.

٤- س: «یا» ندارد. رسول‌الله صلّی‌الله علیه وسلم.

٥- س: این.

٦- س: بعلمه.

۷- د، س، و: یقتضی.

۸- د، س: این جمله ظاهراست.

۹- د: مدفونة فی‌المدینه.

۱۰- س: ولا من الا.

۱۱- س: بهذا.

۱۲- س، و: فتجسّد.

۱۳- د، س، و: النّبی (ص).

۱٤- د، س، و: یخرم یعنی لا یغیّر. د: شیئاً.

۱٥- و: فهو صلی‌الله علیه وسلّم.

۱٦- د، س: علیه‌السلام.

۱۷- د: الله تعالی.

جميعَ[1] ما يَأمُرُهُ بِهِ أو يَنْهاهُ عَنْهُ أو يَخبِرُهُ كَما كانَ يَأخُذُ عَنْهُ ـ عليه‌السّلام[2]ـ فی الحَياةِ الدُّنيا مِنَ الأحكامِ عَلَی حَسَبِ ما يَكُونُ مِنْهُ اللَّفْظُ الدّالُّ علَيهِ مِن نَصٍّ أو ظاهِرٍ أو مُجْمَلٍ[3] أو ماكانَ .

شرح يعنی ما شاهَدَ احدٌ مِن بنی‌آدمَ الصُّورةَ[4] الروحانيّةَ من حَيثُ تجَرُّدها فی احدٍ غيرهِ ولا فی نفْسِهِ ، كما لايَقدِرُ احدٌ علی شُهودِ روحِهِ، كَذلك لايَقدِرُ علی شُهودِ تِلكَ الصُّورةِ الرّوحانيّةِ .

متن فَإنْ أعْطاهُ شيئاً فإنَّ ذلِكَ الشَّیْءَ هُوَالَّذی يَدخُلُهُ التَّعبيرُ؛ فَإنْ خَرَجَ فی الحِسِّ كَما كانَ فی الخَيالِ فَتِلكَ رُؤيا[5] لا تَعبيرَ لَها . وَبِهذاالقَدْرِ [عَلَيهِ] إعتَمَدَ ابراهيمُ ـعليه‌السلامـ وَ تَقِیُّ‌بنُ مُخَلَّدٍ .

شرح يعنی چون فيضی[6] از حضرت فيّاض به‌روحی از ارواح نازل شود، در آن روح عكسی از آن فيض ظاهر گردد . باز عكس اين عكس به‌قوّت خيال رسد، كه در دماغ‌است، و در حس مشترك متشكّل گردد. پس صورت آن منام، در عالم حس، همان نمايد كه در منام ديد . زيراكه عكسِ عكس به‌صورت اصل[7] است، و عرفا اين‌را كشف صوری خوانند .

قوله «وبهذاالقدر» يعنی ابراهيم ـعليه‌السلامـ و تقیّ‌بن مخلّد، آنچه ديده بودند در واقعه ازين قبيل دانستند، و اعتماد برآن كردند .

متن ولَمّا كانَ لِلرُّؤيا هذانِ الْوَجْهانِ ، وَ عَلَّمَنَااللهُ : فيما فَعَلَ بِإبراهيمَ وما قالَ لَهُ الأدَبُ لِما يُعطيهِ مَقامُ‌النُّبُوَّةِ، وَعلِمْنا فی رؤيَتِنا

۱ـ و: جمع . ۲ـ ع: ندارد . ۳ـ مجملا .

۴ـ د: الصلوة . ۵ـ و: الرؤيا . د: . . . و تقی‌بن مخلدٍ رحمة‌الله عليه .

۶ـ س: فيض . ۷ـ د: اصلست .

الحَقّ ـ تعالی[۱] ـ فی صُورَةٍ یَرُدُّها الدّلیلُ العَقْلِیُّ أنْ نُعَبِّر[۲] تِلْکَ الصُّورَةَ بِالحَقِّ المَشروعِ إمّا فی حَقِّ[۳] حالِ الرّائی أوِ المَکانِ الّذی رَآهُ فیهِ أوْ هُما مَعاً. فَإنْ[٤] لَمْ یَرُدُّها الدّلیلُ العَقلِیُّ أبْقَیناها عَلی ما رأیناها کَما نَری[٥] الحَقّ فی الآخِرَةِ سَواء.

شرح یعنی از واقعهٔ ابراهیم و ابتلای او و تسلیم اسحق و آمدن فدا وگفتن[٦] حق ابراهیم را که: «قد صَدَّقتَ الرؤیا»، ازاین جمله حق ـ تعالی ـ مارا ادب آموخت که چون مقام نبوت مقتضی چنین ادب[۷] است، غیر مقام نبوت[۸] بطریق اولی.

پس ما ازین جمله دانستیم که حق را در واقعه دیدن از دوحال[۹] بیرون نبود: یا[۱۰] در صورت[۱۱] مثالی حسّی، که دلیل عقلی معتبر در شرع آن را ردکند؛ یعنی درصورت نقصان دیده[۱۲] شود که در شرع هیچ وجه مُثبِت آن نبود[۱۳]؛ یا در صورت کمال مقبول شرع[۱٤]، یا درصورت ناقص که مثل آن در شرع وارد[۱۵] بود؛ چون: مرض و قرض. پس درصورت مردود[۱٦] محتاج باشیم به‌تعبیر، به‌نسبت حال رائی، یا به‌نسبت مکان[۱۷] رؤیا وشرف وخسّت[۱۸] آن، یا نسبت با شرف و خسّت زمان رؤیا.

وامّا آنچه ادلّهٔ شرع آن‌را[۱۹] رد نکند، در آن‌محتاج به‌تعبیر نباشیم[۲۰].

۱ـ و: ندارد. ۲ـ د: أن تعبیر. ۳ـ د، س: فی حقّ الرّائی.
٤ـ ع: و أن. ٥ـ د: تری، و: یری. ٦ـ د، س: قول حق.
۷ـ د، س: ادابست. ۸ـ د، س: نبوت اولی. ۹ـ د: حالی بیرون.
۱۰ـ د: امّا. ۱۱ـ س: در صورتی مثال. ۱۲ـ د، س: دیده باشد.
۱۳ـ د، س: بود. ۱٤ـ د: در شرع.
۱٥ـ س: «وارد . . . در صورت» ندارد.
۱٦ـ د، س: هردو، د: محتاجم، س: محتاج ایم.
۱۷ـ د، س: بامکان. ۱۸ـ د، س: حیثیّت مکان بهم. ۱۹ـ س: اورا.
۲۰ـ د: نباشم.

متن فَلِلْواحِدِ الرَّحمنِ فی كُلِّ مَوْطِنٍ
مِنَ الصُّوَرِ ما يَخفی وَ ما هُوَ ظاهِرُ
فَإِنْ قُلْتَ هذا الحَقّ قَدْ تَكُ صادقا
وَ إِنْ قُلْتَ أمرا آخَرا أنْتَ عابِرُ
وَما حُكْمُهُ فی مَوْطِنٍ دُونَ مَوْطِنٍ
وَ لكِنَّهُ بِالْحَقِّ لِلْخَلْقِ سافِرُ[۱]
إِذا ما تَجَلَّی لِلْعُيُونِ تَرُدُّهُ[۲]
عُقُولٌ بِبُرْهانٍ[۳] عَلَيْهِ تَثابِرُ
وَ يُقْبَلُ فی مَجلَیالعُقُولِ وَفیِ الَّذی
يُسَمّی خِيالاً والصحيحُ النَّواظِرُ

شرح يعنی رحمان را صُوَر مختلفه‌است، و آن[٤] صور را، به‌حسب مراتبِ خفا و ظهور هم مراتب مختلفه‌است ، كه بعضی از آن در[٥] حس به‌ظهور رسد وبعضی[٦] به‌ظهور نرسد در عالمین .

امّا معنی بيت دوم يعنی، چون صورت[٧] رحمان مختلفه[٨]است، پس اگر تو[٩] به‌اعتبار وحدت ظاهر ومظهر كنی وگويی كه حق‌است، صادق باشی؛ و اگر به‌امتياز قايل شوی كه[١٠] مرئی غير حق‌است هم صادق باشی .

قوله: «ولكنّه بالحق للخلق سافر»، يعنی، حكم هويّت حق ساريست درجميع مواطن ومقامات ومراتب خلقيّه سريانی ذاتی .

۱ــ مسافراً .
۲ــ د: پرده .
۳ــ س: برهان .
٤ــ د: «و آن . . . مختلفه‌است» ندارد .
٥ــ د: در عالم حسّ .
٦ــ د، س: و بعضی در عالم خيال و بعضی . . . س: مثال .
٧ــ د، س: صور .
٨ــ س: مختلف .
٩ــ د، س: تو اعتبار .
١٠ــ س: كه غير حق‌است .

و در بیت چهارم و پنجم می‌گوید: که[۱] چون حق متجلّی‌گردد در صورت‌مثالی[۲] یا حسّی، عقول محجوبه به برهان فکری ردّآن‌کند، اما نواظر صحیحهٔ اهل کشف را معلوم‌است، که حق در مجلای[۳] عقول به‌تنزیه، و در مجلای خیالی[٤] و حسّی هم به‌تنزیه[٥] و هم به‌تشبیه موصوفست.

متن یَقُولُ ابویَزید[٦] فی هذا المَقام. لَو أنّ العَرْش وَ ما حَواهُ مِائَة أَلْف أَلْف مَرَّةٍ فی زاویَةٍ مِن زوایا قَلْبِ العارِفِ ما أحسّ بِها.

شرح یعنی[۷] دل عارف چون به‌صفت اطلاق موصوفست در محاذات[۸] حقّ مطلق، پس نامتناهی بود، و هرچه در حیّز امکانست[۹] متناهیست، و ما لا یتناهی لا یحسّ بالمتناهی.

متن وَهذا وسْعُ أبی یَزیدِ فی عالَمِ الأجسامِ. بَلْ أقولُ: لَو أنّ ما لا یَتَناهی وُجُودُهُ یُقَدَّرُ[۱۰] إنتِهاءُ وجُودِهِ مَعَ العَینِ المُوجِدَةِ[۱۱] لَهُ فی زاویَةٍ مِن زوایا قَلْبِ العارِفِ ما أحَسّ بِذلِكَ فی عِلْمِهِ.

شرح اشارتست به‌مقام فناء فی‌الله.

متن فَإنّهُ قَد ثبَتَ أنّ القَلْبَ وَسّع[۱۲] الحَقّ ومَع ذلِكَ مااتّصَف

۱ــ س: که حق.
۲ــ س: مثال.
۳ــ د، س، و: مجلی.
٤ــ د، س: مثالی.
٥ــ د: به‌تنزیه هم.
٦ــ س: ابویزید رحمةالله.
۷ــ س: یعنی عارف.
۸ــ س: مجازات.
۹ــ د: امکان‌است متناهی‌است.
۱۰ــ د، س: بقدر.
۱۱ــ س: الموحدة فی.
۱۲ــ س: ومع.

بِـالـرِّيِّ فَلَـوْ إمتَلأَ إرتَـوىَ . وَقَـد قال ذلِكَ ابويَـزيد[۱].

شرح یعنی آنچه در هردو کَـوْن نگنجید[۲] در دل تنگ عارف گنجید، و دل از وی پر نشد که اگر پر شدی سیرآمدی، و نعرهٔ «هل من مزید» نزدی.

متن وَلَقَـدْ نَبَّهْـنا عَلَى هذاالْمَقامِ بِقَولِـنا:

يا خالِقَ الأشياءِ في نَفْسِهِ   أنْتَ لِمـا تَخْلُقُـهُ جامِعٌ
تَخْلُقُ مالا يَنتَهى كَوْنُهُ فيـــكَ   فَأنْتَ الضَّيِّقُ الْواسِعُ
لَـوْ أنَّ ما قَدْ خَلَقَ اللهُ مـا   لاحَ بِقَلْبى فَجْرُهُ السّاطِعُ
مَنْ وَسَعَ الحَقَّ فَماضاقَ عن   خَلْقٍ فَكَيفَ الأمرُ يا سامِعُ؟

شرح یعنی چون حق‌است[۳] که درمظاهر خلقیّت ظهورکرده به‌حسب‌تجلّیات اسما و صفات، پس به‌اعتباری خلق عین حق باشد. و چون به‌حکم حدیث، حق دردل گنجد، همهٔ خلق با او[٤] درگنجیده بود.

متن بِالْوَهْمِ يَخلُقُ كُلُّ إنسانٍ فى قُوَّةِ خيالِهِ مالا وُجُودَ لَهُ إلاّ فيها، وهذا هُوَالأمْرُ الْعامُ. وَالْعارِفُ يَخلُقُ بِالهِمَّةِ[۵] مايَكُونُ لَهُ وُجُودٌ مِن خارِجِ مَحَلِّالهِمَّةِ ولكِنَّ لا يَزالُ الهِمَّةُ تَحْفِظُهُ[٦]. ولا يَؤدُها[۷] حِفْظَهُ، أى حِفظُ ما خَلَقَتْهُ. فمَتى طَرأَ[۸] عَلَى العارِفِ

۱ــ د: این ابیات را اضافه در حاشیه آورده‌است:

عجبت لمن یقول ذکرت ربّی   فهل انسی اذکر ما نسیت
شربناالحبّ کاساً بعد کاسٍ   فما نفدالشّراب و ما رویت

۲ــ د. س: نکنجد. ۳ــ د: خواست. ٤ــ س: با او در دل.

۵ــ د. س: و: بهمّته. ٦ــ د: تحفظ. س: یحفظه. ۷ــ ع: یئودها.

۸ــ ع: طرا. د: طرء. س: طر.

غَفْلَةٌ عَنْ حِفْظِ ما خَلَقَ عَدَمَ ذلِكَ المَخْلُوقُ ؛

شرح یعنی نوع خلق[1] در قدرت و خَرْقِ عادت بر دو قسم‌است[2] : قسمی آنند[3] که به‌وهم نتوانند که آنچه درخیال موجوداست ــ از قوّت متخیّله و قدرت خالقه ــ به وجود خارجی رسانند ، چرا که آن‌چیز را جز در خیال وجود ممکن نیست . مثل معانی جزویّه[4] ، واین عامست[5] .

و قسم[6] دیگر خواص‌اند، که متصرف‌اند در وجود، که به‌همت توانند که آن معانی در حسّ پیدا کنند، و آن را وجودی دهند چون سایر موجودات ، چنانچه از اولیا مشهور[7] است .

متن إلّا أنْ يَكونَ العارِفُ قد ضَبَطَ جَميعَ الحَضَراتِ وَ هُوَ لا يَغفَلُ مطلَقاً[8] ، لا بُدَّ[9] لَهُ مِن حَضْرَةٍ يَشهَدُها فَإذا خَلَقَ العارِفُ بِهِمَّتِهِ ما خَلَقَ وَلَهُ هذه الإحاطَةُ ظَهَرَ ذلكَ الخَلْقُ بِصورتِهِ فی كُلِّ حَضْرَةٍ ، وَصارتِ[10] الصُّوَرُ يَحْفَظُ[11] بعضُها بعضاً. فَإذا غفَلَ العارِفُ عن حضرةٍ ما أوعَن[12] حضَراتٍ وهُوَ شاهِدٌ حَضرةً مّا مِنَ الحَضَراتِ . حافِظٌ[13] لِما فيها مِنْ صُورَةِ[14] خَلْقِهِ إنْحَفَظَتْ جميعُ[15] الصُّوَرِ بِحِفْظِهِ[16] تلكَ الصُّورَةَ[17] الْواحِدَةَ فی الحَضرةِ الَّتی ما غَفَلَ عنْها. لِأنَّ الْغَفْلَةَ ما تَعُمُّ قطُّ لافی العُمُومِ ولا فی الخُصوصِ .

۱ــ س: کمل .
۲ــ د. س: اند .
۳ــ س: آنند بوهم .
۴ــ د. س: جزئیه .
۵ــ د. س: عام‌است .
۶ــ س: قسمی .
۷ــ د. س: مشهورست .
۸ــ س: مطلق .
۹ــ ع: ولا بُدّ من .
۱۰ــ د: فصارت .
۱۱ــ س: تحفظه .
۱۲ــ و، س: او حضرات .
۱۳ــ س: حافظاً .
۱۴ــ د، س: من صور .
۱۵ــ و: جمع .
۱۶ــ و، د: بحفظ .
۱۷ــ س: الصّور .

شرح مراد از حضرات، حضرات خمسه‌است . یعنی، هرچه در خارج موجود می‌گردد[۱]، لا بدّ او را در حضرت علمیّه، صورتی مناسب آن باشد ، و ثانیاً در حضرت عقلیّه روحانیات، صورتی مناسب آن بود . و در حضرت فلکیّه[۲] صورتی بود، ودر[۳] عنصریّه همچنین. پس مادام که عارف صاحب‌همّت، درحضرتی از حضرات حافظ‌است[٤]، آن شئِ مخلوقِ[٥] او هم محفوظ ماند. و غفلت از جمیع حضرات ممکن نیست ، کامل و غیر کامل را .

متن وَقَد اَوْضَحْتُ هُنا سِرّاً لَمْ یَزَلْ اهْلُ‌اللهِ[٦] یُغارونَ عَلی مِثلِ هذا أنْ یَظْهَرَ لِما فیهِ مِنْ رَدِّ دَعواهُمْ أنَّهُمُ الحَقُّ ؛ فَإنَّ الحَقَّ لا یَغْفَلُ والعَبدُ لابُدَّ لَهُ أنْ یَغْفَلَ عَنْ شَئٍ دونَ شَئٍ . فَمِنْ حَیثُ الحِفظِ لِما خَلَقَ لَهُ أنْ یَقولَ «أنَاالحَقّ» وَلکِن ما حِفْظُهُ لَها حِفْظَ الْحَقّ: وَقَدْ بَیَّنّاالْفَرْقَ .

شرح یعنی در حفظ حق قطعاً غفلت نیست . و دایماً با همه حاضراست : «لایشغله شأن عن شأن» .

متن وَمِنْ حَیثُ ما غَفَلَ عَنْ صُورةٍ مّا وَ حَضرَتِها فَقَد تَمیَّزَ الْعَبدُ مِنَ الحَقِّ. ولا بُدَّ أن[٧] یَتَمَیَّزَ مَعَ بَقاءِ الحِفظِ لِجَمیعِ الصُّوَرِ بِحِفْظِهِ[٨] صُورَةً واحِدَةً مِنها فی الحَضْرَةِ الَّتی ما غَفَلَ عَنْها . فَهذا حِفْظٌ بِالتَّضَمُّنِ ، وَحِفْظُ الْحَقِّ ما خَلَقَ لَیْسَ کَذلِکَ بَلْ

۱ــ س: گردد . ۲ــ د، س: فلکیّه هم . ۳ــ د، س: و در حضرت .

٤ــ س: آنست . د، س : که آن . ٥ــ د: مخلوق را .

٦ــ س: اهل‌الله تعالی دون علی مثل هذا . د: من مثل .

۷ــ و، س: عن . د: تمیّز به . . . ولا بدّ . ۸ــ د: لحفظه .

حِفْظُه[۱] لِکُلِّ صورَةٍ عَلَی‌التَّعَیُّنِ .

شرح ظاهر[۲] است .

متن وهذه مسألَةٌ اُخْبِرْت[۳] أنَّه[۴] ما سطّرها أحدٌ فی کتابٍ لا انَا و لا غیری إلاّ فی هذا الکِتابِ : فهِیَ یتیمَةُ الدَّهْرِ و فَریدَتُه[۵] . فإیّاكَ أنْ تَغفَلَ عنها فإنَّ تِلكَ الْحَضرَةَ الَّتی یبقی لَكَ الحُضورُ فیها مَعَ الصُّورَةِ ، مَثَلُها مَثَلُ الکِتابِ الَّذی قالَ اللهُ فیهِ «ما فَرَّطْنا فی‌الکِتابِ مِن شَیءٍ» فهُوَ الجامِعُ لِلواقِعِ وغَیرِ الواقِعِ .

شرح یعنی هر حضرتی که عارف آداب[۶] آن حضرت بجای آرد ، و حق آن بگزارد و **همّت** به‌آن مصروف کند[۷] ، اسرار باقی حضرات از آن او را معلوم شود، پس آن حضرت وی[۸] را به‌مثابهٔ کتاب مبین و لوح محفوظ گردد، که هرچه در وی بجویند[۹] بیابند .

متن وَلا یَعرِفُ ما قُلْناه إلاّ مَن کانَ قُرآناً فی‌نَفْسِهِ فَإنَّ الْمُتَّقیَ اللهَ[۱۰] «یَجعَلُ لَهُ فُرقاناً» وهُوَ مِثلُ ما ذکَرْناه[۱۱] فی هذهِ المَسألَةِ فیما یتَمَیَّزُ بِها[۱۲] العَبْدُ مِنَ الرَّبِّ . وهذا الفُرقانُ أرفَعُ الفُرقانِ .

شرح یعنی تقوی را مراتب‌است : تقوای[۱۳] عوام اتّقاء از مناهی بود، و اتّقای

۱ــ د: حفظ . ۲ــ د، س: این همه ظاهراست . ۳ــ د: اجزت .
۴ــ س: أنّها . ۵ــ س: فانا . د: فهی یتیمةالوقت . . .
۶ــ س: آداب حضرت بجای آرد. د: آورد . ۷ــ د، س: دارد .
۸ــ س: اورا . ۹ــ د، س: بجویند بیابند . ۱۰ــ د، س: لله .
۱۱ــ س: ذکرنا . ۱۲ــ د، س، ع: به . ۱۳ــ د، س، و: تقوی .

خواص از استناد[۱] افعال به‌نفس خود[۲]، و اتّقای اخص از اثبات وجود غیرمع‌الحق. و این فرقان که زایدهٔ این تقویست، ارفع[۳] فرقانات‌است.

متن فَوَقْتاً یَکونُ العَبدُ رَبّاً بِلا شَکٍّ
وَ وَقتاً یَکونُ الْعَبدُ عَبْداً بِلا إفْكٍ

شرح یعنی، گاه بود که بنده به‌صفت الوهیّت وربوبیّت ظاهر شود، به‌اظهار قدرت و تصرف، وگاه به صفت حدوث و ضعف و عجز موصوف گردد.

متن فَإنْ کانَ عَبْداً کانَ بِالحَقِّ واسِعاً
وَإن کانَ رَبّاً کانَ فی عِیشَةٍ[۵] ضَنْكٍ

شرح یعنی، چون بنده به‌صفت عجز وقصور ظاهر شد[۶]، در سعت‌است[۷] که حول وقوّت وی به الله‌است، وکس را با وی مطالبه نیست. و چون قدرت ربوبیّت و تصرف از وی بوجود آمد[۸]، در تعب ضیق مطالبه بماند. زیرا که هروقت ازو آن توقّع دارند، و او را آن از خود نیست.

متن فَمِن کَوْنِهِ عَبداً یَری عَینَ نَفْسِهِ
وَ تَتَّسِعُ[۹] الآمالُ مِنْهُ بِلا شَكٍّ

شرح یعنی چون ظهور بنده به عبدیّت بود نفس خود را عاجز یابد، و عرصهٔ[۱۰] آمال خود به إلتجا به‌جناب رب‌الأرباب فراخ گرداند.

۱ـ د، س: اسناد. ۲ـ د: خود بود. ۳ـ د، س: زاده.
۴ـ د: «ارفع» ندارد. ۵ـ د: فی عیشه ضنك. ۶ـ س: شود.
۷ـ س: اوست. ۸ـ س: اند. ۹ـ و: یتّسع.
۱۰ـ س: و عرضه آمال خود بالتجا...

متن وَمِنْ كَوْنِهِ رَبّاً يَرَى الخَلْقَ كُلَّهُ

يُطالِبُهُ مِنْ حضرةِ المُلْكِ وَالمَلَكِ

وَ يَعْجِزُ عَمّا طالَبُوهُ بِذاتِهِ[۱]

لِذا تَر[۲] بعضَ العارِفينَ بِهِ يَبْكِي

شرح یعنی چون ظهور او به‌صفت ربوبیّت بود ، اهل ملك از وی[۳] مطالبت کنند . چرا که خلیفهٔ حق‌است باید که حقوق عباد به‌حسب استعداد هریك برساند. و حال آنست که آن، ذاتی او[٤] نیست تا هرکه خواهد تواند، بلکه[٥] آنچه نموده شد به‌غفلت از وی ربوده شد .

متن فَكُنْ عَبْدَ رَبٍّ لا تَكُن رَبَّ عَبدِهِ

فتَذهَبَ[٦] بِالتعليقِ فی‌النّارِ والسَّبَكِ

شرح یعنی راه سلامت، که عجز عبدیّت‌است نگاه دار ؛ و به‌صفت ربوبیّت ظاهر مشو ، که غیرت احدیّت به‌تو پردازد و در لهب نار جلال کبریا اندازد. «علیکم بدین‌العجایز» را گوش دار[۷] .

۱ـ و: لذاته . ۲ـ د: تری. س: لذاته . ۳ـ س: بر وی .

٤ـ د: روی . ٥ـ د، س: که . ٦ـ س: مذهب .

۷ـ د، س: «را گوش دار» ندارد .

۷

فَصٌّ حِکمَةٍ عَلیَّةٍ فی کلمَةٍ إسماعیلیَةٍ

تخصیص حکمت علیّه به‌کلمهٔ اسماعیلیه ازآن جهت شد، که اسماعیل وعای[۱] روح محمّدی بود که مظهر جامع[۲] کمالات حقیّه‌است . لاجرم مخصوص گشت به[۳] تشریف «وجعَلنا لهُم لسان[٤] صدق علیّاً» .

متن إعلَمْ أنَّ مُسَمَّی‌الله اَحدِیٌّ بِالذات کُلٌّ بِالأسماءِ وَ[٥]کُلُّ مَوجودٍ فَما لَهُ مِن الله إلاّ رَبَّهُ خاصَّةً یَستَحیلُ أن یَکونَ لَهُ الکُلُّ .

شرح یعنی اگرچه همهٔ موجودات در تحت ربوبیّت «الله»اند که رب‌الأرباب است، امّا هر جنسی و نوعی وشخصی[٦]را حصّهٔ خاصّه هست[۷] از مطلق ربوبیّت «الله»، که‌آن[۸] مربّی و مقوّم اوست . و چون معلوم شد که اسماعیل مظهر اسمِ «العلیّ» بود، و «العلی» اسمی[۹] از اسمای ذات، شیخ ـ قدّس اسراره[۱۰] ـ خواست تا دو مرتبه‌ای[۱۱]که آن اسم‌راست: احدیّت و کلیّت درین حکمت بیان کند .

متن وَامّاالاحَدیَّةُ الإلهیَّةُ فَما لِواحدٍ فیها قِدَمٌ ، لاَنّهُ لا یُقالُ

۱ـ د، س: دعای . ۲ـ د: جمیع . ۳ـ د، س: «به‌تشریف» ندارد .

٤ـ د، س: لساناً . ٥ـ و: فکُلّ . د: علاوه بر متن درحاشیه: «فکُلّ شخص اسم هو ربّه ذلک‌الاسم جسم وهو قلبه» اضافه دارد .

٦ـ س: حصنی . ۷ـ س: نیست . ۸ـ د: که او .

۹ـ د، س: اسمی‌است . ۱۰ـ د،س: قدس سره . ۱۱ـ د: مرتبهٔ که .

لِواحِدٍ مِنْها شیءٌ و لآخَرِ مِنها شیءٌ لأنَّها لاتَقْبَلُ[1] التَّبعیضَ. فأحدیَّتُه[2] مَجمُوعٌ کُلُّهُ بِالقُوَّةِ.

شرح یعنی احدیّت ذاتیّه منقسم و متبعّض و متجزّی نمی‌شود. پس جمیع ربوبیّات در جمیع مربوبین، از جمیع حضرات الهیّت در احدیّت ذات بالقوّة والاجمال[3] است؛ که در جمیع موجودات، به‌جمیع اسما مفصّل گشته بالفعل.

متن وَالسَّعیدُ مَن کانَ عِندَ رَبِّهِ مَرضیّاً، وَما ثَمَّ إلاّ مَن هُوَ مَرضِیٌّ عِندَ رَبِّهِ لأنَّهُ الّذی یَبقی عَلیهِ رُبُوبیَّتُهُ فَهُوَ عِندَهُ مَرضِیٌّ فَهُوَ سَعیدٌ.

شرح یعنی مربوب به‌سبب اظهار مقتضیات رب خویش ابقای ربوبیّت ربِّ خود کرده‌است، چرا که به‌واسطهٔ او[4] ربوبیّت ربّ او بظهور رسید، پس نزد ربِّ خویش مرضی باشد و سعید البتّه. و اگر گویی ازین سخن نفی‌شقاوت لازم می‌آید، بدان که سعادت وشقاوت دوصفت‌اند متعلّق به‌علم و عدم علم. هرکه دانست که او جز آلت ظهور[5] نیست و هرچه ظاهر می‌شود[6] از وی به‌مقتضای ربِّ اوست، اورا سعید گویند. و اگر ازین معرفت عاری[7] است و تصور می‌کند که آن‌چه از وی صادر می‌شود، از افعال اوست فقط، این جهل را شقاوت خوانند.

متن وَلهذا قال[8] سَهلٌ إنَّ لِلرُّبُوبیَّةِ سِرّاً وَهُوَ أنتَ: یُخاطِبُ کُلَّ عَینٍ لَو ظَهَرَ لَبَطَلَتِ الرُّبُوبیَّةُ. فَأدخَلَ[9] عَلیهِ «لَو» و هُوَ

۱ــ و: یقبل. د: تقبل‌التبعیض لما عرفت.　۲ــ د: فاحدیّةالله.

۳ــ د، س: والاجمالست.　۴ــ د، س: او بظهور رسید.　۵ــ د، س: ظهوری.

۶ــ د، س: شود.　۷ــ د، س: مجرّد و عاری مانند.　۸ــ د، س: قال: أن.

۹ــ و: فادخل لو.

حَرْفُ إمتِناعٍ لإمتناعٍ، وَهُوَ لا يَظهَرُ فَلا تَبطُلُ الرُّبوبيَّةُ لأنَّهُ لا وجُودَ لِعَينٍ إلاّ بِرَبِّهِ. وَالعَينُ موجُودةٌ دائِماً فالرُّبوبيَّةُ لا تَبطُلُ دائِماً.

شرح ظهر، به‌معنی «زال» است. یعنی، عین را امکان زوال نیست. و عین خارجه منتقل می‌شود از نشأتی[1] به‌نشأتی به‌حسب مراد ربّ.

متن وَكُلُّ مَرضِيٍّ مَحبُوبٌ، وَكُلُّ ما يَفْعَلُ المَحبُوبُ مَحبوبٌ، فكُلُّهُ مَرضِيٌّ، لأنَّهُ لا فِعْلَ لِلعَينِ، بَلِ الفِعلُ لِرَبِّها فيها فَاطمَأنَّتِ العَينُ أنْ يُضافَ إلَيها فِعلٌ، فكانَتْ «راضيَةً» بِما يَظْهَرُ فيها وَعَنها مِنْ أفعالِ رَبِّها، «مَرضيَّةً» تِلكَ الأفعالَ لأنَّ كُلَّ فاعِلٍ وَ صانِعٍ راضٍ عَن فعلِهِ وَصَنعَتِهِ؛ فإنَّهُ[2] وَفَّى فِعلَهُ وَ صَنْعَتَهُ حَقَّ ما هِيَ[3] عَلَيْهِ «أعطَى كُلَّ شَيءٍ خَلقَهُ ثُمَّ هَدَى» اى بَيَّنَ أنَّهُ أعطى كلَّ شَيءٍ خَلْقَهُ، فَلا يَقبَلُ النَّقصَ وَلاالزِّيادَةَ.

شرح این همه روشن[4] است.

متن فكانَ إسماعيلُ بِعَثُورِهِ عَلى ما ذكَرناهُ عِندَ رَبِّهِ مَرضِيّاً. وكَذا كُلُّ مَوجُودٍ عِندَ رَبِّهِ مَرضِيٌّ. وَلا يَلزَمُ إذا كانَ كُلُّ مَوجُودٍ عِنْدَ رَبِّهِ مَرْضِيّاً عَلى ما بَيَّنّاهُ أنْ يَكُونَ مَرضِيّاً عِندَ رَبِّ عَبدٍ آخَرٍ.

شرح یعنی لازم نیست که هر موجودی که نزد ربّ خود مرضی بود، نزد ربّ موجودی‌دیگر مرضی‌باشد. مثلاً: عبدالمضل نزدرب‌خود که اسم «مضل»است*،

۱ــ د: از نشانی به‌نشانی. ۲ــ ع: فانّ. ۳ــ ع: ما علیه.

۴ــ د: ظاهر. * متن ــ س ــ تااینجا افتاده است.

مرضی‌است، لازم نیست که نزد ربّ عبدالهادی مرضی بود، که آن اسم هادیست . چرا که «کَوْنه مرضیّاً» به‌جهت آنست که قیام بر حق ربّ خویش نموده ؛ ومظهر تام[1] شده. واین معنی، بالنّسبة إلی عبد ربّ آخر حاصل نیست .

متن لأنَّهُ ما أخَذَ الرُّبوبیَّةَ إلاّ مِن کُلٍّ لا مِن واحِدٍ . فما تعَیَّنَ لَهُ مِنَ الکُلِّ إلاّ ما یُناسِبُهُ فهُوَ رَبُّهُ .

شرح ضمیر[2] در«لأنّه» عاید به‌اسماعیل[3]است . یعنی اسماعیل ـعلیه‌السلام‌ـ مرضی بود مطلقاً ، نه آنکه نزد بعضی از ارباب[4] بود . چرا که اونگرفت تربیت، إلاّ از کل مجموعی که آن رب‌الأرباب‌است ؛ نه از فردی از ارباب . پس متعیّن نگشت اسماعیل را از ارباب ، إلاّ آنچه مناسب استعداد او بود . پس هر متعیّنی[5] تربیت او کرده باشد، همه از وی راضی باشند ، و او مرضی همه[6].

متن ولا یَأخُذُهُ أحَدٌ مِن حَیثُ أحَدیَّتِهِ . ولِهذا مَنَعَ اهْلُ اللهِ التَّجلّی فی‌الأحَدیَّةِ ؛ فإنَّكَ إن[7] نَظَرتَه بِهِ فهُوَ النّاظِرُ نَفْسَهُ فما زالَ ناظِراً نَفسَهُ[8] بِنَفسِهِ وإنْ نَظَرْتَهُ بِكَ فَزالَتِ الأحدیَّةُ بِكَ ؛ و إنْ نَظَرتَهُ بِهِ[9] و بِكَ فَزالَتِ الأحَدیَّةُ أیضاً . لأنَّ ضَمیرَ « التّاء » فی «نَظَرتَهُ» ما هُوَ عَینُ المَنظورِ ، فلا بُدَّ مِن وجودِ نِسبَةٍ مّا إقْتَضَتْ[10] أمْرَیْنِ : ناظِراً ومَنظُوراً ؛ فزالَتِ الأحَدیَّةُ و إنْ کانَ لَمْ یرَ إلاّ نَفْسَهُ

۱ـ د، س: مظهر تام او شد . ۲ـ س: ضمیر عاید به . . .
۳ـ د: اسمعیل . ۴ـ د، س: از ارباب که اسماءالله مرضی بود و نزد بعضی دیگر نامرضی زیرا که او نگرفته بود تربیت . ۵ـ س: هر متعیّنی چون .
۶ـ س: «همه» ندارد . ۷ـ س: فان . ۸ـ س: لا نفسه .
۹ـ د: به فزالت . ۱۰ـ و: مااقتضت وجود امرین .

بِنَفسهِ . وَ مَعلُومٌ أنَّهُ فی هذاالْوَصْفِ ناظِرٌ وَ مَنْظُورٌ . فَالْمَرضِیُّ لا یَصِحُّ أن یَکونَ مَرضِیّاً مُطلَقاً[۱] إلاّ إذا کانَ جَمیعُ مَا یَظْهَرُ بِهِ مِنْ فِعْلِ الرّاضی فیهِ .

شرح یعنی چون فعل مرضی صادر[۲] است از ربّ معیَّن او، پس این عبد مرضی بود نزد آن[۳] ربّ معیَّن . نه آن که مطلقاً عند جمیع اسما که ارباب‌اند، مرضی بود[٤] . إلاّ، اگر چنانچه استعداد قبول این عبد مربوب به‌حیثیّتی باشد که فعل هر ربّ[٥] راضی در وی ظاهر تواند بود[٦] . یعنی مظهر جمیع تواند بود؛ و آن انسان کامل‌است .

متن فَفَضْلُ إسماعیلِ ــ علیه‌السّلام[۷] ــ عَلی غَیرِهِ مِنَ الأعیانِ بِما نَعَتَهُ الحَقُّ بهِ مِن کَوْنِهِ عِندَ رَبِّهِ مَرضِیّاً .

شرح زیرا که مخبرآن، ربّ مطلق‌است، و او صادق‌القول[۸] است. تا اسماعیل قابل و مستعد جمیع نگشت، از ربّ‌الأرباب به‌چنین مرتبه مشرَّف نشد .

متن وَکَذلِکَ کُلُّ نَفْسٍ مُطمَئِنَّةٍ قیلَ[۹] لَها «إرجِعی إلی رَبِّکِ»، فما أمَرَها أنْ تَرجِعَ إلاّ إلی[۱۰] رَبِّها الَّذی دَعاها فعَرِفَتْهُ[۱۱] مِنَ الکُلِّ، «راضِیَةً مَرْضِیَّةً» . «فادْخُلِی فی عِبادی» مِنْ حَیْثُ مالَهُمْ هذا

۱ــ س: مطلقا اذا کان .
۲ــ س: صادرست .
۳ــ د، س: این رب .
٤ــ د، س: باشد .
٥ــ د: مر ربّ .
٦ــ س: شد . د: ندارد .
۷ــ ع: ندارد : اسماعیل غیره . ۸ــ د: المقول .
۹ــ س: قلبی . د: قیل لها ارجعی الی ربّک راضیّة مرضیّة . ۱۰ــ س: الی رب هذه‌الّذی .
۱۱ــ د، س: معرفته .

المَقام .

شرح یعنی همچنین به‌مرتبهٔ رضا رسید هرنفسی‌که به‌سبب ترك هوی ولذّات فانی به‌صفت اطمینان موصوف گشت ، و مأمور از «إرْجِعی» و مدعوّ به‌دعای ربّ مطلق گشت ، تا مظهر کمالات و مجلای[1] تجلّیات گردد، و ربّ خود از دیگر ارباب بشناسد، و از وی راضی و نزد وی مرضی باشد[2] .

متن فالعِبادُ المَذکُورونَ هُنا کُلُّ عَبْدٍ عَرَفَ رَبَّهُ ـ تَعالی ـ واقْتَصَرَ[3] عَلَیهِ و لَمْ یَنظُرْ إلی رَبٍّ غَیْرِهِ مَعَ احَدیَّةِ العَینِ : لابُدَّ مِن ذلِكَ «وادْخُلی جَنَّتی» الَّتی بِها[4] سِتْری .

شرح چنانچه جنّت عباد مواطن طیّبه است که ثمرهٔ اعمال حسنه‌است[5] . ذات حق را هم سه جنّت است اول آن : اعیان ثابته‌است که حق بدان مستتر می‌شود ؛ و دیگر: عالم ارواح؛ سیّم[6] عالم شهادت . پس معنی «ادخلی جنّتی» آن[7] بود که انْتَ جنّتی ادخلی[8] فی ذاتك وعینك لتُشاهدنی[9] فیها . چنانچه گفت :

متن ولَیْسَتْ[10] جَنَّتی سِواكَ فَانْتَ تَستُرُنی[11] بِذاتِكَ . فَلا اُعْرَفُ إلاّ بِكَ کَما انَّكَ لا تَکونُ إلاّ بی . فمَنْ[12] عَرَفَكَ عَرفَنی و انَا لا اُعرفُ فَانتَ لا تُعْرَفُ . فَإذا دخَلْتَ جَنَّتَكَ[13] دَخَلْتَ نَفْسَكَ[14]

۱ـ د، س، و: مجلی .
۲ـ د، س: شود .
۳ـ و: اقتصر .
۴ـ د، س: هی ستری .
۵ـ د، س: ایشان‌است .
۶ـ د، س: سیوم .
۷ـ د، س: این بود .
۸ـ س: أدخل فی ذاتك وغیبك لتشاهد .
۹ـ د، س: فیّ فیها .
۱۰ـ و: ولیس .
۱۱ـ د: تستر فی .
۱۲ـ س: فمن عرفنی و أنا . . .
۱۳ـ د، ع: جنّته .
۱۴ـ د، ع: نفسك فتعرف .

فإذا دخلْتَ نفْسَكَ دخلْتَ جنَّتَهُ فتعْرِفْ نفسَكَ معرِفَةً اخری غیرَ المَعرِفَةِ الّتی عرَفْتَها حینَ عرَفْتَ ربَّكَ بِمَعْرِفَتِكَ إیّاها. فتكُونَ صاحِبَ معرِفَتَینِ[١] : معْرِفَةً بِهِ مِن حیثُ أنْتَ؛ و معرِفَةً بِهِ بِكَ مِنْ حیثُ هُوَ[٢] لا مِنْ حیثُ أنْتَ.

شرح «فلا أعرف» اول، به‌معنی «لا اظهر» است. قوله «فإذا دخلت جنتك» یعنی چون تو به‌جنّت حق درآمدی، و مشاهدهٔ اسرار حق در خود کردی، پس نفس خود را به‌معرفت[٣] اخص از معرفت اول بشناختی. چرا که معرفت تو اول این بود که: مُحْدَثَم و حق مُحدِث؛ بعدازین بدانی که عالم همه مظاهر[٤] حق‌است، و تو مظهری ازآن جمله که: لیس فی‌الدار غیره دیّار.

متن فَأنْتَ عَبْدٌ و أنْتَ رَبٌّ

لِمَنْ لَهُ فیهِ أنْتَ عَبْدٌ

و أنْتَ ربٌّ[٥] و أنْتَ عَبْدٌ

لِمَنْ لهُ فِی الْخِطابِ عَهْدٌ[٦]

فكُلُّ عَقْدٍ علَیْهِ شَخْصٌ

یَحِلُّهُ مَنْ سِواهُ عَقْدٌ[٧]

شرح چون حق متّصف به‌صفات ظاهریّت و باطنیّت‌است. و ربوبیّت هردو صفت را ثابت، پس چنانچه باطن مربّی ظاهراست به‌افاضهٔ انوار و اظهار اسرار؛ اسمای ظاهر نیز مربّی باطن‌است به‌استفاضهٔ انوار و قبول اسرار. پس عبد نیز، ازآن روی که اسم ربّ حاکم و متصرف‌است در وی، عبداست و به‌اعتبار

١ــ د، س: المعرفتین.
٢ــ س: من حیث الاّ من حیث‌انت
٣ــ د، س: معرفتی.
٤ــ د: مظهر.
٥ــ و: عبد و انت ربّ.
٦ــ س: «عهد» ندارد.
٧ــ د، س: سطر سوم را جداگانه با شرحش آورده‌است.

آن که مظهر آن اسم‌است ؛ و اظهار مافیــه به وجود عبداست . عبد مربّی آن اسم باشد .

قال‌الشیخ مؤیّد انْتَ عَبْدٌ لَهُ مِن حیثُ ظهُورِ سُلطانِه عليكَ ، وَانْتَ رَبٌّ لَهُ مِن حیثُ ظهُورِ سُلطانِكَ[1] على مَن دونِكَ وَعلَيهِ ايضاً مِنْ حَيثُ إجابَتِهِ[2] لِسؤالِكَ . . .

و در بیت دوم گفت تو ربّی به‌اعتبار هویّت ظاهره[3] در تو، و توعبدی به‌اعتبار تعیّنْ آن ربّی[4] را که در خطاب «ألست» عهد «بلی» از تو بستد .

قوله «فکل عقد علیه شخص یحلّه من سـواه عقد» ؛ یعنی هر عهدی یا هـر عقیدتی را شخصی‌است، که نقض آن عهد که میان او و ربّ[5] رفته‌است می‌کند . و به‌مخالفت آن عقد بسته[6] را می‌گشاید ، چون «عبدالرحیم» که مخالف «عبدالقهّار» است ، و «عبدالمنتقم» که مخالف «عبدالغفّار»است .

متن فَرَضِيَ اللهُ[7] عن عَبيدِهِ ، فَهُمْ مَرضِيُّونَ . وَرَضُوا عَنْهُ فهُوَ مَرضِيٌّ . فتَقابَلَتِ الْحَضْرَتانِ تَقابُلَ الأمثالِ . والأمثالُ أضْدادٌ، لأنَّ الْمِثلَينِ[8] لا يَجْتَمِعانِ ، إذْ لا يَتَمَيَّزانِ وما ثَمَّ إلاّ مُتَمَيِّزٌ فما[9] ثَمَّ مِثلٌ؛ فما فی الْوجُودِ مِثلٌ . فما فی الوجُودِ ضِدٌّ، فَإنَّ الْوجودَ حقيقَةٌ واحِدَةٌ والشَّئُ لا يُضادُّ نَفْسَهُ .

شرح مراد از حضرتان ، عبـودیّت و ربوبیّت‌است . و مضادّت به‌اعتبار تقیّد و اطلاق باشد ، یا از جهت راضیّه ومرضیّة .

۱ـ ج: سلطانك به .
۲ـ ج: اجابة .
۳ـ س: ظاهر .
۴ـ د، س: مربّی را .
۵ـ د، س: ربّ خاص .
۶ـ د: بسته می‌گشاید .
۷ـ س: فرضی الیه عن .
۸ـ و: المثلین حقیقة . د: «لا یجتمعان حقیقة» .
۹ـ و: فما فی‌الوجود مثل فما ثمّ مثل .

و مفهوم سخن اینست که دوحضرت که‌متقابل باشند، هردورا[۱] دو اعتباراست یکی حقیقت جامعه بینهما، دیگر اعتبار تغایر بینهما.

پس چون نظر کنیم به‌وحدت حقیقت[۲]، حکم کنیم به عدم تماثل و تضاد، و اعتبار عبودیّت[۳] نکنیم؛ و چون‌نظر[٤] به‌تغایر کنیم بینهما که، آن ناشی از[٥] تعیّن این و اطلاق آنست، حکم کنیم به‌تماثل[٦] وتضاد، و اینجا ربوبیّت وعبودیّت معتبراست.

متن فَلَمْ يَبْقَ إلاّ الحقّ لَمْ يَبْقَ[۷] كائِنٌ
فَما ثَمَّ مَوْصُولٌ وَ ما ثَمَّ بائِنٌ
بِذا جاءَ بُرْهانُ الْعِيانِ فَما أرى
بِعَيْنَيَّ إلاّ عَيْنَهُ إذْ[۸] أُعايِنُ

شرح[۹] ظاهراست.

متن «ذلِكَ لِمَنْ خَشِيَ رَبَّهُ» أنْ يَكُونَهُ[۱۰] لِعِلْمِهِ بِالتَّمْيِيزِ.

شرح یعنی این مقام که رضای حق‌است، از عبد حاصل نگردد مگر آنکه از ربّ خود بترسد، و به حقّ عبودیّت قیام نماید. چون دانست که مقام عبودیّت ممتازاست از ربوبیّت، و چون کلام پیشین در جمع بود، خواست تا در مقام فرق بعد الجمع سخن[۱۱] گوید.

متن دَلَّنا عَلى ذلِكَ جَهْلُ أعْيانٍ فِی الْوُجُودِ بِما أتى بِهِ عالِمٌ.

۱ـ س: هر دو را اعتبارست. ۲ـ د: حقیقیّه. س: حقیقیّه جامعه بینهما دیگر اعتبار حکم کنیم.
۳ـ د. س: عبودیّت و ربوبیّت نکنیم.
٤ـ د. س: و چون نظر کنیم به‌تغایر. ٥ـ س: از تعیّن‌است و اطلاق‌است.
٦ـ س: به‌تماثل و تضاد. ۷ـ د. س. و: والحق کائن. ۸ـ س: أذاوعاین.
۹ـ د. س: ندارد. ۱۰ـ د. س: أن یکون هو لعلمه. ۱۱ـ د. س: نیز سخن گوید.

فقد وقع التمييز بين العبيد، فقد وقع التمييز[1] بين الأرباب.

شرح یعنی جهل بعضی از موجودات به‌آنچه عین عالم ازخود بود، راه نمود ما را به‌تمییز[2] میان‌عبودیّت و ربوبیّت؛ که آن رعایت ادب عالم[3] بود از عدم وقوف در مقام ربوبیّت. پس ما را تمیّز حاصل شد بین‌العبید والأرباب. زیرا که عبد ظهور نکند مگر بدانکه ربّ او عطا کرده‌باشد؛ و ربّ عطا نکند بر بنده، مگر آنچه لسان استعداد عبد آن را خواسته باشد.

متن ولو لم يقع التمييز[4] لفسّر الإسم الواحد[5] الإلهيّ من جميع وجوهه بما يفسّر[6] الآخر. والمعزّ لا يفسّر بتفسير[7] المذلّ إلى مثل ذلك، و[8]لكنّه هو من وجه الأحديّة كما تقول في كلّ إسم إنّه دليل على الذات و على حقيقته من حيث هو. فالمسمّى واحد: فالمعزّ هو المذلّ من حيث المسمّى، والمعزّ ليس المذلّ من حيث نفسه و حقيقته. فإنّ المفهوم يختلف في الفهم في كلّ واحد منهما.

شرح ضمير در «لكنّه» عایدست به «معزّ»، و در «هو» عایداست به «مذلّ». دیگر[9] ظاهراست.

متن فلا[10] تنظر إلى الحقّ و تعرّيه عن الخلق

۱ـ د: التميز. ۲ـ د. س: تميز. ۳ـ د. س: عالم از عدم...

٤ـ و: التميّز. ٥ـ س: واحد. ٦ـ د: يفسّر به.

۷ـ س: و به‌تفسير. ۸ـ د. س. ع: «و» ندارد. لكنّه. ۹ـ س: دیگر روشن‌است.

۱۰ـ د: ولا. س: فلا ينظر.

وَ لا تَنْظُرْ إلَی الْخَلْقِ وَ تَکسوهُ سِوی[۱] الحَقِّ
وَ نَزِّهْهُ وَ شَبِّهْهُ وَ قِمْ فی مقعدِ الصِّدقِ
وَکُن فیالجمع إن شِئتَ وَ إن شئتَ ففی الفرقِ
تحز[۲] بالکلِّ ـ إن کُلٌّ تبدّی ـ قصبَ السَّبقِ
فَلا تفنی[۳] و لا تبقی وَلا تفنی وَ لا تُبقی
وَلا یُلقی علیکَ الوَحیُ فی[۴] غیرٍ وَلا تُلْقی

شرح[۵] ظاهراست.

متن الثّناءُ بصدقِ الوعدِ لا بصدقِ الوعید. والحضرةُ الإلهیّةُ تَطلبُ الثناءَ المحمودَ[۶] بالذّات فیُثنی علیها بصدقِ الوعدِ لا بصدقِ الوَعیدِ؛ بل بالتّجاوُز. «فلا تَحْسَبَنَّ الله مُخلِفَ وعدِه رسُلَه» لَم یَقُل[۷] ووعد وعیده، بل قال «وَ یتجاوزَ عن سیّئاتِهِم» مَع أنَّهُ تَوعّدَ علی ذلِکَ.

شرح چون حق تعالی اسماعیل را به صدق وعد ثنا فرمود، شیخ خواست تا اسرار صدق وعد را بیان کند. و از جمله لطایف اسرار یکی اینست که عرفا بدانند[۸] که ثنایی که از مثنی بهظهور پیوندد، در مقابل خیرات و احسان واصله[۹] از مثنی علیه باشد، نه درمقابل عقوبات و مضار متواصله از وی. و هرکه[۱۰] کسی را ترس وبیم بهعذاب دهد، او را بدان ثنا و شکر نگویند اگرچه مستحقّ آن عذاب

۱ـ س: وسوی.
۲ـ د، س: تحز، ق: تخز، و جواب‌شرط‌است.
۳ـ و: ولا تبقی....
۴ـ د، س: من غیر.
۵ـ و: ندارد.
۶ـ د، س، و: المحمود فیثنی.
۷ـ س: یقدر.
۸ـ د، س: برآنند.
۹ـ د: واصلاً.
۱۰ـ س: وهرکس که ترس و بیم بعذاب دهد.

بود. مگر[۱] از آن وعید درگذرد به‌استحقاق ؛ ر عفو کند آن[۲] که به آن عفو مستحقّ ثنا شود .

متن فَأثنى على إسْماعيلِ[۳] بِأنَّهُ كانَ صادقُ الوعْدِ . وَ قَدْ زالَ الإمكانُ فى حَقِّ الحَقِّ لِما فيهِ مِن طَلَبِ المُرَجِّح .

شرح مفهوم کلام آنست که چون چند جای درقرآن مکررشد[٤] که «وَ يتجاوَزُ عن سيئاتهم ويعفو عن كثيرٍ إنّ الله يغفرالذّنوب جميعا ويَغفِر مادون ذلِك لمَن يشاء» و این[٥] جمله از حق وعده باشد که فرمود : «إنّ الله لا يُخلِفُ الميعادَ » : پس امکان وقوع وعید از صادق‌الوعد حمید زایل شد .

امّا تعذیب مشرك هم از إنجاز[٦] وعد است ، چرا که استعداد مشرك مستفیض از اسم معذّب‌است .

متن فَلَمْ[۷] يَبقَ إلاّ صادقُ[۸] الوعْدِ وحدَهُ

وَ ما لِوَعيدِ الحَقِّ عَيْنٌ تَعايَنُ

وَ إنْ دَخَلُوا دارَ الشِّقاءِ[۹] فَإنَّهُمْ

على لَذَّةٍ فيها نعيمٌ مُبايِنُ

نَعيمَ جِنانِ الخُلْدِ فَالامرُ واحِدٌ

وَ بَيْنَهُما عِنْدَ التَّجَلّي تَبايُنُ

يُسَمّى عَذابا مِنْ عُذُوبَةِ طَعْمِهِ

وَذاكَ لَهُ كَالقِشرِ[۱۰] وَالقِشرُ صايِنُ

۱ـ س: دیگر . . . بگذرد . ۲ـ د. س: آنگاه . و: آنکه . ۳ـ د. س: اسمعیل .

٤ـ د. س: مکرر شد ذکر عفو که. ٥ـ د: این جمله . ٦ـ د. س: ایجاز .

۷ـ و: ولم . ۸ـ د: الصادق . ۹ـ و: و فانّهم .

۱۰ـ س: کالقشر ساین .

شرح بیت اول بر مفهوم کلام سابق‌است .

در بیت دوم می‌گوید که داخلان دار شقاوت لذّتی دارند که مباین دارسعادت[۱] است. زیرا[۲] چه، چنانچه، تلذّذ و تنعّم نفوس طیّبه، از طیبات[۳]است ، همچنین تلذّذ نفوس خبیثه از خبیثات‌است :

إعْلَمْ أنَّ اهْلَ النّارِ[٤] عَلی اَحْوالٍ ثَلاثَةٍ[٥] : فَالاُولی ، یَسْلُطُ[٦] فیهَا العَذابُ عَلی ظَواهِرِهِمْ[۷] و بَواطِنِهِمْ ، فَیَکْفِرُ بَعْضُهُمْ بَعضاً وَیَلْعَنُ بَعضُهُمْ بَعضاً . وَالحالَةُ الثّانیَةُ لَمّا یَئِسوا أنْ یخِفَّ[۸] عَنْهُمُ العَذابُ رَضوا بِها وَوَطَّنوا نُفوسَهُمْ[۹] عَلَی الصَّبْرِ فأراحَ اللهُ عِندَ ذلِكَ بَواطِنَهُمْ عَن عَذابِ «النّارُ اللهِ المُوقَدَةِ الَّتی تَطَّلِعُ عَلی‌الأفئِدَةِ» . والْحالَةُ الثّالِثةُ ، بَعدَ مَضَی‌الأحْقابُ أنَّهُمْ یَتَعَوَّدونَ بِالعَذابِ حَتّی لا یَحِسّونَ بِحِدَّتِهِ[۱۰] وَیَلْقی اللهُ عَلی اعضائِهِمْ الخَدَرَ ثُمَّ یَزدادُ تَألفهُمْ[۱۱] بذلِكَ حَتّی یَتَعَوَّدونَ[۱۲] بِها وَلا یَتَعَذَّبونَ، بَلْ یَعَذِّبَ لَهُمْ عَذابُها فَیَتَلَذَّذونَ بِحَیْثِ لَوْ هَبَّ لَهُمْ نَفْخَةٌ مِنْ صَوبِ الجَنَّةِ لَتَعَذَّبُوا وَتَألَّمُوا کَالجُعَلِ بِریحِ الْوَرْدِ .

قوله کالقشر اشارت است به‌کثافت نعیم اهل[۱۳] نار به‌نسبت با نعیم[۱٤] اهل جنّت .

۱ــ د، س: سعادتست . ۲ــ س: زیرا که . ۳ــ س: از طیّباتست .

٤ــ د، س: اهل‌النار فیها علی ثلثه احوال . ٥ــ و : ثلثه .

٦ــ د، س: تسلّط . ۷ــ س: علی ظاهرهم .

۸ــ د، س: أن یخفّف عنهم رضوا بها . ۹ــ د، س: أنفسهم .

۱۰ــ د، س: تجدته . ۱۱ــ د، س: تألفهم .

۱۲ــ د، س: حتّی تنفدون ولا تتعذبون . ۱۳ــ س: اهل‌النّار .

۱٤ــ د، س: با لطافت اهل جنّت .

٨

فَصُّ حِكمَةٍ روحِيَّةٍ فی كَلِمَةٍ يَعْقوبِيَّةٍ

قالَ الشارِحُ الأوّلُ : نِسبَةُ[1] إضافَةِ هذهِ الحِكمَةِ إلى الرّوحيَّةِ ، لأنَّ الغالِبَ عَلى ذَوقِ يعقُوبَ ـ عليه‌السّلام ـ كانَ عِلْمَ الأنْفاسِ والأرواحِ ، حتّى ظَهَرَ ذلِكَ في وصاياهُ وإخْباراتهِ . مِثلُ قَولهِ «إنّي لاجِدُ ريحَ يُوسُفَ[2]»؛ وَوَصّى بَنيهِ فَقالَ «لا تَيْئَسُوا مِن روحِ اللهِ[3]» وَذَوْقُ اهْلِ الأنْفاسِ عزيزُ المِثالِ ، قَدْ جعَلَ اللهُ لهُمُ التَّجَلّي والعِلم فیالشَّمِّ . . .

متن الدّينُ دينانِ ، دينٌ عِنْدَاللهِ وعِندَ مَن عَرَّفَهُ الحَقُّ ـ تعالى ـ وَمَنْ عَرَّفَ[4] مَنْ عَرَّفَهُ الحَقُّ[5] . وَدينٌ عِنْدَ الخلقِ . وقد إعتَبَرَهُ اللهُ . فالدّينُ الَّذي عِنْدَاللهِ هُوَ الَّذي اصْطَفاهُ اللهُ وأعْطاهُ الرُّتبَةَ العَلِيَّةَ عَلى دينِ الخَلقِ فقالَ تعالى «وَوَصّى بِها إبراهيمُ بَنيهِ وَيَعقُوبُ يا بَنِيَّ إنَّ اللهَ اصْطَفى لَكُمُ الدّينَ فَلا تَمُوتُنَّ إلاّ وَ أنْتُمْ مُسلِمونَ» : أيْ مُنْقادونَ إلَيهِ .

شرح بدان كه دين به‌حسبِ شرع[6] دينِ موضوع‌است من عندالله . و از روی لغت به سه‌چيز اطلاق‌كنند : انقياد ، و عادت . و جزا ؛ و دين هرسه را شامل‌است . زيرا كه صاحب دين تا منقاد احكام الهی نگردد ، به‌عبادت عادت نتواند كرد ، و تا

۱ـ ج: وحكمة .

۲ـ ج: يوسف لو كان ان تفندون .

۳ـ ج: الله . . . و ذوق . . . س: الله اله .

٤ـ و: ومن عرفه . د، س: و من عرّفه ممّن عرفه .

٥ـ و: الحق تعالى .

٦ـ س: شرع موضوع .

به‌عبادت عادت نکند، مستحقّ جزا نشود[1].

و امّا دین عندالله، بعضی را به‌تعریف الهی[2] حاصل‌است چنانچه انبیاء. وبعضی را به تعریف انبیاء چنانچه علما و اولیا.

و امّا دین عندالخلق، آن طریقهٔ خاص اولیاست، که آن‌چه حق ـتعالی‌ـ بر ایشان فرض نفرمود، از انواع مجاهدات و نوافل، بر نفس خود لازم داشتند، و این دین خَلق[3]، خُلق ایشان گشت، و حق ازیشان پسندیده داشت و سبب قربت ایشان گردانید.

متن وَجاءَالدّینُ بِالألْفِ وَالّلامِ لِلتَّعریفِ وَالعَهدِ؛ فَهُوَ دینٌ مَعلُومٌ مَعروفٌ وَ هُوَ[4] قَولُهُ ـتعالی‌ـ «إنَّالدّینَ عِنْدَاللهِ الإسلامُ» وَهُوَ الإنْقیادُ.

شرح حقیقت انقیاد آنست که بی تفکّر و تردّد نفس تسلیم[5] حکم خداوند شود.

متن فَالدّینُ عِبارَةٌ عَن إنقیادكَ. وَالَّذی مِنْ عِندِاللهِ ـ تَعالی ـ[6] هُوَالشَّرْعُ الَّذی[7] إنْقَدتَ انْتَ إلَیهِ. فَالدّینُ الإنْقِیادُ، وَالنّامُوسُ هُوَالشَّرْعُ الَّذی شَرَعَهُ‌اللهُ ـتَعالی‌ـ[8].

شرح یعنی قبول شرع[9] را از طرف عبد دین خوانند. و آن حکم اِلٰهی را

۱ـ د، س: نگردد.	۲ـ د، س: حق.	۳ـ د، س: خلقی.
٤ـ د، س: فهو.	۵ـ د: تسلیم خداوند.	٦ـ د، س، و: ندارد.
۷ـ و: الّذی شرعه انقدت.	۸ـ د، س، و: ندارد.	۹ـ د، س: شرع از طرف.

شرع و ناموس گویند .

متن فمن اتّصف بالإنقیاد لِما شرعه الله له ، فذلك الّذی قام بالدّین و أقامه ، أی أنشأه کما یقیم الصّلاة . فالعبد هو المنشئ للدّین والحقّ هو الواضع للأحکام . فالإنقیاد هو[1] عین فعلك ، فالدّین من فعلك . فما سعدت إلاّ بما کان منك[2] . فکما أثبت[3] للسّعادة لك ماکان فعلك[4] کذلك ما أثبت الأسماء الإلهیّة إلاّ أفعاله وهی أنت وهی المحدثات .

شرح یعنی افعال و آثار، مظهرات و معرفات اسماءاند ؛ و آن اسما عبارت[5] است از اعیان ثابتهٔ تو ، که[6] خطاب «أنت بالکلّ واحدٍ واحد[7]» از اعیان موجودات[8] است .

متن فبآثاره سمّی إلهاً وبآثارك سمّیت سعیداً . فأنزلك الله ـتعالی‌ـ منزلته إذا أقمت الدّین وانقدت إلی ما شرعه لك[9] .

شرح یعنی به‌سبب آثاری که مألوهست[10]، حق را إله[11] نام شد. و به‌سبب آثار مرضیّه از عبد، اورا سعید نام شد . پس لطف حق ببین که در تحقّق کمال تو، به افعال تو، ترا نازل منزل[12] خود گردانید . چرا که کمال او به الوهیّت ظاهر می‌شود ، و الهیّت به‌آثار افعال تو به‌ظهور می‌رسد .

۱ــ د، س، و: «هو» ندارد . ۲ــ و: فعلك . ۳ــ د، س: اثبتت .
۴ــ د: من فعلك . ۵ــ د، س: عبارتست . ۶ــ د، س: وخطاب .
۷ــ د: واحد از اعیان . ۸ــ س: موجودست . ۹ــ س: ذلك .
۱۰ــ د: به‌الوهیّت . س: مالوهست‌حق اله . ۱۱ــ و: که .
۱۲ــ د: منزل .

متن وَسَأَبسُطُ فی ذلكَ إنْشاءالله ـ تعالی ـ[1] ما تَقَعُ بِهِ الفائِدَةُ بعدَ أنْ نُبَيِّنَ الدّينَ[2] الّذی عِندَ الخَلقِ الّذی إعْتَبَرَهُ اللهُ . فالدّينُ كُلُّهُ لله وكُلُّهُ مِنكَ لا مِنْهُ إلاّ بِحكمِ الأصالَةِ .

شرح يعنی چون توفيق دهندهٔ به انقيادْ حق‌است ؛ به اصالت، دينْ الله را باشد .

متن قال اللهُ ـ تعالی ـ «وَرُهْبانِيَّةً ابْتَدَعُوها» وهِیَ النّواميسُ الحِكْمِيَّةِ الّتی لَمْ يَجِئ الرّسولُ المَعلومُ بِها فی العامَّةِ مِن عِنْدِ الله بالطريقَّةِ الخاصَّةِ المَعلومةِ فی العُرفِ . فلَمّا وافقَتِ الحِكمةُ والمَصلَحَةُ الظّاهِرَةُ فيهَا الحِكَمَ الإلهِيَّ فی المَقصودِ بالوَضْعِ المَشروعِ الإلهِيِّ ؛ إعْتَبَرَها اللهُ إعْتِبارَ ما شَرَعَهُ مِنْ عِنْدِهِ ـ تعالی ـ «وَ ماكَتَبَها[3] اللهُ عَلَيْهِمْ» .

شرح يُريدُ أنّ النّواميسَ الّتی وَضَعَهَا الْحُكَماءُ لِما وافَقَتِ المَصلَحَةِ فيها حُكمُ اللهِ مِن حَيثُ أنّ الله إنّما وَضَعَ مِنَ الشَّرعِ ما وَضَعَ للإنقيادِ وَتكميلِ النُّفوسِ بِالعِلْمِ[4] والعَمَلِ . فمَنْ انْقادَ إلی‌الله فيها فقَدْ انْقادَ[5] لله .

متن ولَمّا فَتَحَ اللهُ بَيْنَهُ وبَينَ قُلوبِهِمْ بابَ العِنايَةِ والرَّحمَةِ مِنْ حَيثُ لا يَشعُرونَ جَعَلَ فی قلُوبِهِمْ تَعْظيمَ ما شَرَعُوهُ يَطلُبونَ بِذلِكَ رِضوانَ الله عَلی غَيرِ الطّريقَةِ النَّبَويَّةِ المَعروفَةِ بِالتَّعريفِ الإلهِيِّ .

۱ـ ع: ندارد . ۲ـ د، س، و: تبين . ۳ـ و: كتبه . س: كتبهاالله .

۴ـ س: بالعمل والعلم . ۵ـ د، س: الله .

شرح قوله «تعظیم ما شرعوه»، یعنی لزوم مجاهدات، چون، قلّت طعام و منام و کلام و ذکر[۱] دوام ؛ و ترک مخالطت انام[۲] . و این جمله در شریعت نبی[۳] واجب نبود .

متن فقالَ «فما رَعَوها» هؤلاءِ الّذینَ شَرَعوها وَ شَرَعَتْ لَهُم «حَقَّ رِعایَتِها» ـ «إلاّ ابتِغاءَ رِضوانِ اللهِ» وکَذلِكَ إعْتَقَدوها[۴] .

شرح ضمیر در «لهم» عایداست با عوام و مقلدان طریقت . یعنی[۵] چون بر خود لازم گردانیدند[۶]، بعد ازآن بر ایشان فرض کرده شد .

متن «فَآتَینا الّذین آمَنوا» بِها[۷] «منهُم أجْرَهُم» ـ «وکثیرٌ منهُم»[۸] أیْ مِن هؤلاءِ الّذینَ شرعَ فیهِم[۹] هذهِ العِبادةِ «فاسقونَ» أیْ خارجونَ عَنِ الإنْقِیادِ إلَیها وَالقِیامِ بحَقِّها . وَمَن لَمْ یَنْقَدْ إلَیها لَمْ یَنقِدْ مُشَرِّعَهُ بِما یَرضیهِ . لکِنّ الأمرَ یَقتَضِی الإنْقِیادَ .

شرح یعنی هرکه منقاد شریعتی که به طریق رهبانیّت نهادند[۱۰] نشد ؛ مُشَرِّعِ آن شرع بالإصالة که حق است منقاد او نشود[۱۱] از چیزی که رضای او درآن بود، از نیل درجات. زیرا که امر الهی تقاضای انقیاد می‌کند .

متن وَ بَیانُهُ أنّ المُکَلَّفَ إمّا مُنقادٌ بالمُوافَقَةِ وَ إمّا[۱۲] مُخالِفٌ ؛

۱ــ د، س: و دوام ذکر .
۲ــ د، س «انام» ندارد .
۳ــ د، س: نیز .
۴ــ س، ع: اعتقدوا .
۵ــ و: معنی .
۶ــ د، س: گردانیدند .
۷ــ و: «بها» ندارد .
۸ــ و: وکثیر منهم فاسقون .
۹ــ و: لهم .
۱۰ــ س: نهاده‌اند .
۱۱ــ د: نشد. س: و از چیزی .
۱۲ــ د، س: أو .

فالمُوافِقُ المُطيعُ لا كلامَ فيهِ لِبيانهِ ؛ وأمّا المُخالِفُ فإنّهُ يطلُبُ بخلافهِ الحاكِمُ عليهِ مِن اللهِ أحدَ أمرَيْنِ[1] إمّا التّجاوُزُ والعَفْوُ و إمّا الأخْذُ على ذلِكَ ، ولا بُدّ مِن أحدِهِما لأنّ[2] الامرَ حقٌ في نفسهِ . فعلى كُلّ حالٍ قَدْ صَحّ إنقِيادُ[3] الحقّ إلى عبدِهِ لأفعالِهِ وما هُوَ عليهِ مِنَ الحالِ . فالحالُ هُوَ المُؤثّرُ .

شرح این جمله ظاهراست .

متن فمِنْ هنا كانَ الدّينُ جَزاءً أيْ مُعاوضَةً بِما يسُرُّ و بِما لا يسُرُّ : فيما يسُرُّ «رَضِيَ اللهُ عنْهُمْ ورَضُوا عنْهُ» هذا جزاءٌ بِما يسُرُّ ؛ «و مَنْ يظْلِمْ مِنكُمْ نُذِقْهُ عذاباً كبيراً[4]» هذا جزاءٌ بِما لا يسُرُّ . «و نتجاوَزُ[5] عنْ سيّئاتِهِمْ» هذا[6] جزاءٌ . فصَحّ أنّ الدّينَ هُوَ الْجَزاءُ .

شرح يعنى ، اگر فعل عاصى‌را به‌مقتضاى «ونتجاوز عن سيئاتهم» درگذارند، اين هم ازقبيل مجازات‌است ، بما رضوا عنه فصَحّ أنّ الدينَ هوالجزاءُ .

متن وكَما أنّ الدينَ هوَ الإسْلامُ والإسْلامُ عينُ[7] الإنْقيادِ ، فقَدِ انْقادَ إلى ما يسُرُّ و إلى ما لا يسُرُّ و هُوَ الْجَزاءُ[8] . هذا لِسانُ[9] الظّاهِرِ في هذا البابِ .

۱ـ د، س: الامرين .
۲ـ س: لا الاّ من .
۳ـ الانقيادالحق .
٤ـ د، س، و: أليما .
۵ـ د، س، و: يتجاوز .
٦ـ س: «هذا جزاء . . . درگذارند» ندارد .
۷ـ د، س، و: هو عين .
۸ـ و: وهوالجزاء و هذا الجزاء و . . . .
۹ـ د: البيان .

شرح یعنی دین [و] اسلام انقیاد[۱] است و جزا، و در ظاهر پیش ازین عبارت نتوان کرد. امّا[۲] سِرّ، که لسان باطن[۳] است، اینست که فرمود :

متن وامّا سِرُّهُ وباطِنُهُ فَإِنَّهُ تجلٍّ[٤] فی مِرآةِ وجودِ الحَقِّ؛ فَلا یَعُودُ عَلَی المُمکِناتِ مِنَ الحَقِّ إلاّ ما تَعطِیهِ[٥] ذواتُهُم فی أحوالِها ، فإنَّ لهُم فی کُلِّ حالٍ صُورةً ، فتَختَلِفُ صُوَرُهُم لإختِلافِ أحوالِهِم ، فیَختَلِفُ التَّجلِّی لإختِلافِ الحالِ ، فیَقَعُ الأثرُ فی العَبدِ بِحسَبِ ما یَکُونُ . فما أعطاهُ الخَیرَ سِواهُ ، و لا[٦] أعطاهُ ضِدَّالخَیرِ غَیرُهُ ؛ بَل هُوَ مُنعِمُ ذاتِهِ و مُعَذِّبُها . فَلا[٧] یَذُمَّنَّ إلاّ نَفسَهُ و لا یَحمَدَنَّ[٨] إلاّ نَفسَهُ . «فَلِلّهِ الحُجَّةُ البالِغَةُ» فی عِلمِهِ بِهِم إذِ العلمُ یَتبَعُ المَعلُومَ .

شرح یعنی، جزا عبارت‌است از تجلّی حق در مرآت وجود[۹] حق به‌حسبِ اعیان ممکنه از اسم دیّان که معنی آن جزا دهنده‌است ؛ وچون حق، گاه مرآتِ اعیان ثابته‌است ، و گاه اعیان مرآت حق، پس مجازات محقق گردد «والدّین هُوَ الجزاء» . پس تکلیف حق عبد را از مقتضیات اعیان باشد . پس به‌ممکنات از حق[۱۰] درحال جزا هیچ عاید نگردد و به‌ایشان نرسد ، مگر آن‌چه مقتضای حال ایشان بود، و ایشان را حال[۱۱] بسیاراست و مختلف ، لاجرم تجلّیات هم به‌حسب مقتضیات بسیار بود . «لکثرةالإختلاف[۱۲] فی‌الإستعدادات» . پس محقق شد که، ایشان خود

۱ــ س: انقیادست وجزای او ظاهر.
۲ــ د: و امّا .
۳ــ د، س: باطن اینست .
٤ــ د، س، و: تجلی .
٥ــ د، س، و: یعطیه .
٦ــ س: والاعطاه .
۷ــ س: فلا بُدّ من .
۸ــ س: یحدن .
۹ــ د، س: وجود به‌حسب .
۱۰ــ س: از حق حال جزا .
۱۱ــ د، س: احوالات . س: انسان‌را .
۱۲ــ س: الأخلاق .

معذب ذوات[1] خوداند، وخود[2] منعم. فلله الحجّةالبالغة.

متن ثمّ السّرّ[3] الّذی فوق هذا فی مثل هذه المسألة: انّ الممکنات علی اصلها من العدم، و لیس[4] وجود إلّا وجود الحقّ بصور احوال ما هی[5] علیه الممکنات فی أنفسها وأعیانها. فقد علمت من یلتذّ و من[6] یتألّم و ما یعقب کلّ حال من الأحوال وبه سمّی عقوبة و عقابا. وهو سائغ فی الخیر والشّرّ غیر أنّ العرف سمّاه فی الخیر ثوابا وفی الشّرّ عقابا.

شرح یعنی عبد خود وجود حق متعیّن[7] است به‌موجب عین ثابته، وحقیقت اصلیّهٔ خود[8] است و عین ثابته را در خارج عینی نیست و[9] همچنان به‌حالت استهلاک خود درحق باقیست[10] «کان‌الله ولم‌یکن معه شیئ». پس هر وجودی که متعیّن‌شد[11]، به‌حسب احوال هر عینی از مطلق تجلّی وجودی متعیّن شد؛ به‌صورت حالی که حقیقت عین او بر آن بود. پس این[12] صورت ظاهره به‌زبان استعداد، از عین وجود حق استدعا[13] کرد که بر من تجلّی دیگر فرمای به‌چیزی که مرا خوش‌آید، یا ناخوش آید، و این حال مستتبع و مستعقب حالت اولیست[14]. پس اگر متألّم یا متنعّم[15] است، وجود حق متعیّن‌است در خصوصیّت این عین ثابته؛ که این شأنی ازشؤون حق‌است، و عبد صورت آن شأن‌است در وجود عین حق. پس هو منعم ذاته و

۱ـ د، س: ذات.
۲ـ س: «وخود منعم» ندارد.
۳ـ س: الستر.
٤ـ د: لیس له وجود.
۵ـ س: ماهی‌الممکنات.
٦ـ س: اومن.
۷ـ س: متعیّن بموجب.
۸ـ د: خود و عین ثابته...
۹ـ س: وهمجا و همچنان.
۱۰ـ س: باقی‌است.
۱۱ـ د: «به‌حسب... متعیّن شد» ندارد.
۱۲ـ د، س: آن.
۱۳ـ س: از استدعا.
۱٤ـ د، س: اوّلی است.
۱۵ـ د، س: منتقم.

معذبها باشد .

متن وَ بِهذا[1] سَمّى أوْ شَرَحَ الدّينَ بِالعادَةِ ، لأنّهُ عادَ عَلَيهِ ما يَقتَضيه[2] وَ يَطلُبُهُ حالُهُ : فالدّينُ العادَةُ .

قالَ الشّاعِرُ : كَدينِكَ مِنْ أُمِّ الحُوَيرِثِ[3] قَبلَها . أىْ عادَتُكَ .

شرح اين استشهاداست[4] كه دين گفت و مرادش عادت[5] است .

متن وَ مَعقُولُ العادَةِ انْ يَعُودَ الأمرُ بعَينِهِ إلى حالِهِ : وَ هذا لَيسَ ثَمَّ | فَإنَّ | العادَةَ تِكرارٌ .

شرح يعنى عادت از روى عقل آنست كه چيزى به همان حال خود بازگردد كه اول بود[6] ؛ و در جزا اين معنى نيست . زيرا كه عادت مقتضى تكراراست ، و در وجود تكرار نيست . پس حالى بود كه از عقب حالى ديگر به‌حسب اقتضاى حال اول وارد مى‌شود .

متن لكِنَّ العادَةَ حَقيقَةٌ[7] مَعقُولَةٌ ؛ وَالتَّشابُهُ فى الصُّوَرِ موجودٌ : فنَحْنُ نعلَمُ أنَّ زيدا عَينُ عَمْرٍو فى الإنسانيَّةِ و ما عادَتِ الإنسانيَّةُ ، إذْ لَو عادَتْ تكَثَّرَت[8] وَهِىَ حَقيقَةٌ واحِدَةٌ وَالْواحِدُ لا يَتَكَثَّرُ فى نفسِهِ . وَ نعلَمُ أنَّ زَيْداً لَيْسَ عينَ عَمرٍو فى الشَّخصِيَّةِ : فَشَخصُ زَيْدٍ لَيسَ شَخْصُ عَمْرٍو مَعَ تَحقُقِ وجُودِ الشَّخصِيَّةِ[9] بِما هِىَ

۱ــ د. س: ولهذا . ۲ــ د: تقتضيه . ۳ــ س: الموارث .

٤ــ س: آنست . ٥ــ د. س: عادتست . ٦ــ د: «بود» ندارد .

۷ــ د: حقيقة واحدة معقولة . ۸ــ د: لتكثرت . ۹ــ س: الشخصيّة فى‌الأثنين .

تَشَخْصِيَّةٌ» فی الاثنَین. فنَقولُ فی الحِسِّ عادَتْ لِهذا الشَّبَهِ، و نقولُ فی الحُکمِ الصَّحیحِ لَمْ یَعِد. فَما ثَمَّ عادَةٌ بِوَجْهٍ و ثَمَّ عادَةٌ بِوَجْهٍ، کَما أنَّ ثَمَّ جَزاءً بِوَجْهٍ وما ثَمَّ جَزاءً بِوَجْهٍ.

شرح یعنی عادت حقیقتی‌است[1] معقوله، و حقیقت متکثّر نمی‌شود. چنانکه انسانیّت حقیقتی‌است که به تعدّد اشخاص متکثّر نمی‌شود، چه ازروی انسانیّت زید عین عمرواست، و از روی شخصیّت غیراست درحس. پس‌چنانکه درمحسوس دانستیم، در معقول می‌دانیم که تکرار در احوال از آن روی که این حال مثل حال اول[2]است، اطلاق عادت بران[3] توان کرد؛ و از آن که مغایر اولست وعین‌آن نیست عادت نتوان گفت.

متن فإنَّ الجَزاءَ حالٌ»[4] فِی‌المُمکِنِ مِن أحْوالِ المُمکِنِ. و هذِهِ[5] مسألةٌ» أغْفَلَها عُلَماءُ هذا[6]الشَّأنِ، أیْ أغْفَلُوا إیضاحَها عَلی ما یَنْبَغی لا أنَّهُمْ جَهِلُوها فَإنَّها مِنْ سِرِّالقَدرِ المُتَحَکِّمِ فی[7]الخَلائِقِ.

شرح یعنی جزا ثابت‌است[8] ازآن روی که حال او[9] مستلزم حال ثانیست، و ازآن روی که این خود حالت[10] دیگراست بر آنها[11] ظاهر گشته به‌تجلّی دیگر غیر تجلّیِ اول. پس آن باشد[12] و آن نباشد. و[13]ازین تقدیر لازم آید که جزا باشد و

۱ــ د، س: که به‌تعدد افراد متکثّر نمی‌شود. س: ناخوانا. ۲ــ د، س: اوست.
۳ــ د، س: بر او. ۴ــ د، س، ع: الجزاء ایضاً حال. ۵ــ س: ناخوانا. د: هذه‌المسألة.
۶ــ و: هذه‌الشأن. ۷ــ د: علی‌الخلائق. ۸ــ س: ناخواناست.
۹ــ د: حال اول. ۱۰ــ د، س: حالتی. س: دیگرست.
۱۱ــ د، س: بر اسماء. ۱۲ــ د: باشد و نباشد. س: وازین‌تقدیر لازم‌آید که جزا باشد و نباشد.
۱۳ــ د: «وازاین... و عادت‌باشدونباشد» ندارد.

نباشد، و **عادت** باشد و نباشد. و چون این مساله از اسرار[۱] قدراست، عرفا به ایضاح آن[۲] نکوشیدند، نه آنکه ندانستند.

متن واعْلَمْ أنَّهُ كَما يُقالُ فىالطَّبيبِ أنَّهُ خادِمُ الطَّبيعَةِ كَذلِكَ يُقالُ فىالرُّسُلِ وَالْوَرَثَةِ إنَّهُمْ خادِمو[۳] الأمرِ الإلهِيِّ[٤] فىالعُمومِ، وَهُمْ فِى نَفْسِ الأمْرِ خادِمُو[٥] احْوالِ المُمْكِناتِ. و خِدمَتُهُمْ مِنْ جملَةِ احْوالِهِمْ الَّتى هُمْ عَلَيْها فِى حالِ ثبُوتِ أعْيانِهِمْ. فَانْظُرْ ما[٦] اعجَبُ هذا!

شرح یعنی بدین تقدیر انبیاء و رسُل و کُمَّل اطباء ارواح و نفوس‌اند از امراض نفسانی. پس در حقیقت خادم باشند. و عجب اینست که اشرف که نبی و ولی‌اند، خادم نادانان[۷] غبی باشند.

متن إلاّ أنَّ الْخادِمَ المَطْلُوبَ هُنا إنَّما هُوَ واقِفٌ عِنْدَ مَرسُومِ مخْدومِهِ إمّا بِالحالِ أو[۸] بِالقَولِ. فإنَّ الطَّبيبَ إنَّما يَصِحُّ أن يُقالَ فيهِ خادِمُ الطَّبيعَةِ لَوْ مَشى بِحكْمِ المُساعَدةِ لها، فإنَّ الطَّبيعَةَ قَدْ اعطَتْ فِى جِسمِ الْمَريضِ مِزاجاً خاصّاً بِهِ سمِّيَ مَريضا فلَو ساعَدَها[۹] الطَّبيبُ خِدمَةً لَزاد فى كمّيَّةِ المَرَضِ بِها أيْضاً. وإنَّما يَرْدَعُها طَلَبا لِلصِّحَّةِ ــ والصِّحَّةُ[۱۰] مِن الطَّبيعَةِ أيْضا ــ بإنشاءِ مِزاجٍ آخَرَ يُخالِفُ[۱۱] هذا المِزاجَ. فإذَنْ[۱۲] لَيْسَ الطَّبيبُ بِخادمٍ لِلطّبيعَةِ، و إنَّما هُوَ خادمٌ لَها

۱ــ د: از سر.
۲ــ س: «ن» ندارد.
۳ــ و: خادم.
٤ــ س: الالهيّه.
٥ــ و: خادم.
٦ــ س: «ما» ندارد.
۷ــ س: نادانان باشند.
۸ــ د: امّا.
۹ــ و: ساعده.
۱۰ــ س: «والصحّة» ندارد.
۱۱ــ د: بخلاف.
۱۲ــ و: فليس الطبيب، فانّه.

مِنْ حَيثُ إنَّهُ لا يَصلِحُ جسمَ المَرِيض ولا يُغَيِّرُ ذلكَ المِزاجَ إلاّ بِالطَّبيعَةِ ايضاً . ففي[1] حقِّها يَسْعى مِن وجهٍ خاصٍّ غيرِ عامٍ لأنّ العمومَ لا يَصِحُّ في[2] مثلِ هذهِ المَسألَةِ . فالطَّبيب[3] خادِمٌ لا خادِمٌ أعْني[4] لِلطَّبيعَةِ ، وكَذلِك[5] الرُّسلُ والوَرَثَةُ في خِدْمَةِ الحَقِّ . والحَقُّ[6] على وجهَينِ في الحُكمِ في أحْوالِ المُكلَّفين ، فيَجْري الأمرُ مِنَ العَبدِ بِحَسَبِ ما تَقْتَضيه[7] إرادَةُ الْحَقِّ . و تَتَعلَّقُ إرادَتُه[8] بِهِ بِحسَبِ ما يَقْتَضي بِهِ[9] عِلْمُ الحَقِّ ، ويتَعلَّقُ عِلمُ الحَقِّ بهِ على حَسَبِ ما أعطاهُ المَعلُومُ مِن ذاتِهِ : فما ظَهَرَ إلاّ بِصُورتِهِ فَالرَّسُولُ[10] والوارِثُ خادِمُ الأمرِ الإلهيّ بِالإرادَةِ ، لا خادمُ الإرادَةِ . فَهُوَ يَرِدُ عَلَيهِ بِهِ طَلَباً لِسَعادَةِ المُكَلَّفِ . فلَوْ خَدمَ الإرادَةَ الإلهيّةَ ما[11] نَصحَ وما نَصحَ إلاّ بها أعْني بِالإرادَةِ .

شرح يعنى اگر رسول و وارث طالب[12] مراد الله بودندی ، افعال سيّئه و قبيحهٔ عصاة رد نكردندى . لكن ارادت حق آنست ، كه رسول و وارث طالب سعادت ايشان بود . باقى[13] ظاهراست .

متن فالرَّسولُ والوارِثُ طَبيبٌ اُخْرَوِيٌّ لِلنُّفوسِ مُنقادٌ لأمرِ اللهِ حينَ أمرَهُ فيَنظُرُ في امرِهِ ـ تعالى ـ و يَنْظُرُ في إرادتِهِ ـ تعالى ـ[14] . فيَراهُ قد أمرَهُ بِما يُخالِفُ إرادتَهُ ، ولا يكونُ إلاّ ما يُريدُ ، ولِهذا كانَ

۱ـ د: فى .
۲ـ د، س: فى هذه .
۳ـ د: فان الطبيب .
۴ـ س، و: «اعنى الطبيعة» ندارد.
۵ـ و: كذلك .
۶ـ د: وامر الخلق .
۷ـ د، س: يقتضيه .
۸ـ س، ع: تتعلّق ارادة الحق به .
۹ـ و: ما يقتضى علم الحق . س: علم الحكم .
۱۰ـ و، د، س: فالرّسل .
۱۱ـ س: ما يصح وما يصح .
۱۲ـ س: طلب .
۱۳ـ د، س: باقى جمله .
۱۴ـ د، س، و: «تعالى» ندارد .

الأمرُ. فأراد[1] الأمرَ فوَقَعَ، وما أرادَ وقوعَ ما أمرَ بِهِ بِالمأمورِ فلَمْ يَقَعْ مِنَ المأمورِ، فسَمّى[2] مُخالَفَةً ومَعْصيةً. فالرَّسولُ مُبَلِّغٌ:
ولِهذا قالَ: «شَيَّبَتْنی[3] سورَةُ هودٍ وأخَواتِها» لِما تَحوی عَلَيهِ مِنْ قَولِهِ «فاسْتَقِمْ كَما أُمِرْتَ» فَشَيَّبَهُ «كَما أُمِرْتَ» فإنَّهُ لا يَدْری هَلْ أُمِرَ بِما يُوافِقُ الإرادَةَ فيَقَعُ، أوْ بِما يُخالِفُ الإرادةَ فَلا يَقَعُ. ولا يَعْرِفُ احَدٌ حُكمَ الإرادةِ إلّا بَعْدَ وُقوعِ المُرادِ إلّا مَنْ كَشَفَ اللهُ عَنْ[4] بصيرَتِهِ فادْرَكَ[5] اعيانَ المُمْكِناتِ فی حالِ ثُبوتِها عَلى ما هِیَ عَلَيهِ، فَيَحْكُمُ[6] عِنْدَ ذلِكَ بِما يَراهُ. و هذا قَدْ يَكونُ لآحادِ النّاسِ فی اوقاتٍ لا يَكونُ مُسْتَصْحَباً. قال[7]: «ما كُنْتُ[8] بِدعاً مِنَ الرُّسُلِ وَما أدْری ما يُفْعَلُ بی ولا بِكُمْ» فصَرَّحَ بِالحِجابِ، وَ لَيْسَ المقصودُ إلّا أنْ يَطَّلِعَ فی امْرٍ خاصٍ لا غَيْرَ.

شرح يعنی جزا اينست كه عبد به‌بعضی از اسرار[9] مطلع گردد، تا به‌عظمتِ علم الله معترف شود. والله اعلم.

١ــ د: فأرادة.
٢ــ د، س، و: فيسمّى.
٣ــ ع: شيبتنی «هود».
٤ــ د: عين.
٥ــ س: فأدرك.
٦ــ س: فحكم.
٧ــ و، س: قل.
٨ــ د، س، ع: «ماكنت بدعا من الرّسل و» ندارد.
٩ــ س: امور.

٩

فَصٌّ حِكمَةٍ نوريَّةٍ فی کلِمَةٍ یُوسفِیَّةٍ

بدان که عالم مثال که از[1] عالم ارواحاست، عالمیست[2] نورانی وسلطنتنوریّهٔ[3] علمیّهٔ متعلّقه بهکشف خیالیّه[4] که آن عالم تعبیراست؛ چنانچــه حق آن بود در مظهر یوسفی[5]؛ چنانچه مشهوراست که مراد[6] الله از صور مرئیّهٔ[7] مثالیّه بدانستی و در عالم محسوس آن را بهوجه انسب و اتمّ و اکمل تعبیر کردی . ازین جهت حکمت نوریّه، بهمرتبهٔ قلبیّهٔ او مخصوص گشت[8] .

متن هذهِ الحِکمَةُ النُّوریَّةُ إنبِساطُ نُورِها علی حضْرةِ[9] الْخَیالِ وهُوَ اوّلُ مبادیِ الْوحْیِ الإلهیِّ فی أهلِ العِنایَةِ .

شرح یعنی أنّ نوریّة هذهالحکمَة من حیث کشفها معانی ما یظهر فی عالَمِ الخیال لِلأولیاء والانبیاء ؛ فیَعلمون بِها مُرادالحَق مِن تشخیص تلكالمعانی ضرباً للمَثَل .

متن تقُولُ عائِشَةُ رضِیَاللهُ عنْها : «اوّلُ ما بَدیٴَ بِهِ رسولُاللهِ ـصلّیالله علیه وسلّمـ مِن الْوحْیِ الرُّؤیاَ الصادِقَةِ ؛ فکانَ لا یَری رُؤیا[10] إلاّ خرَجَتْ مِثلَ فلَقِ الصُّبْحِ». تقُولُ[11] لا خفاءَ بِها . و إلی هُنا بلَغَ

۱ـ س: که در .
۲ـ س: عالمیاست .
۳ـ س: نور بهعلیه متعلّق بگشت .
٤ـ د: خیالی .
٥ـ د. س: یوسفی بود .
٦ـ د: مراد از .
۷ـ س: مرائیّه .
۸ـ د: شد . س: است .
۹ـ س: حضره وهو اول .
۱۰ـ د. س: الاّ مثل .
۱۱ـ س: یقول .

عِلمُها لاغَیر. وکانَت المدَّة لَه فی ذلِکَ سِتَّةَ أشهُرٍ ثُمَّ جاءَه[١] المَلَک. وما عَلِمَتْ أنَّ رَسولَ‌الله ـ صلَّی‌الله علیه و سلَّم ـ قَد قالَ «إنَّ[٢] النّاسَ نیامٌ فَإذا ماتُوا انْتَبَهُوا» وکُلُّ ما یَرَی فی حالِ[٣] النَّوم فَهُوَ مِن ذلِکَ الْقَبیل. وَ إن اخْتَلَفَتِ الأحوال[٤].

شرح یعنی چنانچه منامات انسان را به‌تعبیر حاجتست[٥]، و هریك صورتِ آن را معنی دیگراست. هرچه‌انسان درمقام[٦] ایّام دنیا می‌بیند، آن‌نیز به‌تعبیر اخروی محتاج است. و علم عایشه بدین[٧] معنی نرسید. زیرا که او درمرتبهٔ بالغان[٨]، به‌مرتبهٔ چهاردانگ بود. که: «خذوا ثلثی دینکم من هذه الحمیراء». و تمام این دیناریست: ثلث شریعت، و ثلث طریقت، و ثلث حقیقت.

متن فَمَضی قَولُها سِتَّةَ أشْهُرٍ. بَل عُمرُهُ کُلُّهُ فی الدُّنْیا بِتِلْكَ المَثابَةِ: إنَّما هُوَ مَنامٌ فی مَنامٍ. وکُلُّ ما وَرَدَ مِن هذهِ القَبیل فَهُوَ[٩] المُسَمَّی عالَمُ الْخیالِ.

شرح[١٠] یك‌موج[١١] ز بحر عشق و عالم طوفان
یك شعله ز نار شوق و کَونین دُخان
اعیانِ دوکَون چون‌جِبالند[١٢] وعصا[١٣]
ماران بخیال[١٤] عقل و عشقت ثُعبان

١ـ و: جاء الملك. س: جاءالوحی.
٢ـ د: انّ را ندارد.
٣ـ د، س: فی حال یقظته.
٤ـ س: الأموال.
٥ـ د، س: حاجتاست.
٦ـ س: منام.
٧ـ د، س: به‌این. س: معانی.
٨ـ د: بالغان به مبلغ کمال.
٩ـ و: «فهو المسمّی عالم‌الخیال» ندارد.
١٠ـ د، س: شرح: رباعی. و: شرح؛ شعر.
١١ـ س: نوح.
١٢ـ س: خیالند.
١٣ـ و: عصی.
١٤ـ د: مارا بجبال عقل. س: بخیال‌عشق.

هرچه در عالم محسوس‌است مثالیست از آن حقیقت که در عالَم مثالست[۱]، و هرچه در عالَم مثالست[۲] صورت آنست که در عالم ارواح‌است، که عالم افعال است. و آنچه در[۳]عالَم ارواحست مثال آنست که در عالم اسماست، که آن را جبَروت نامند؛ و هر اسم[٤] صورت صفتی‌است از صفات‌الله، و هر صفتی وجْهی مر ذات متعالیه را.

پس هرچه در عالم حس ظاهر می‌گردد صورت معنیی[٥]است غیبی که به‌تعبیر محتاجست[٦].

متن وَلِهذا یُعَبَّرُ، أی الأمْرُ الَّذی هُوَ فی نَفْسِهِ عَلی صُورَةٍ کذا ظَهَرَ فی صُورَةِ غَیرِها، فیَجُوزُ الْعابِرُ مِنْ هذِهِ الصُّورَةِ الَّتی أبصَرَها النّائِمُ، إلی صُورَةٍ[۷] ما هُوَ الأمْرُ عَلَیهِ إنْ أصابَ کَظُهورِ العِلمِ فی صُورَةِ اللَّبَنِ. فعَبَّرَ فی التّأویلِ مِنْ صُورَةِ اللَّبَنِ إلی صُورَةِ العِلمِ فتَأوَّلَ أیْ قالَ: مَآلُ[۸] هذِهِ الصُّورَةِ اللَّبَنِیَّةِ إلی صُورَةِ العِلْمِ.

شرح یعنی هرچه در عالمست[۹] همه خیالست، و ازآن[۱۰] قبیل‌است که به تعبیر محتاجست. و هرچه به[۱۱] صورتی دیده می‌شود، به صورتی دیگر ظاهر خواهد شد.

۱ـ د: مثال‌است. س: مثالست صورت.

۲ـ د: مثال‌است که در عالم ارواح که‌عالم افعال‌است.

۳ـ س: «درعالم... آنست که» ندارد. د: در عالم ارواح‌است. ٤ـ س: اسمی.

٥ـ س: معنی عیبی. د: معنییست. ٦ـ د، س: محتاج‌است.

۷ـ س: الی صورة هو. ۸ـ س: مثال.

۹ـ د، س: عالم‌است همه خیال‌است. ۱۰ـ س: از اقبیل.

۱۱ـ د: «بصورتی دیده می‌شود» ندارد.

متن ثُمَّ أنَّهُ -صلّی‌الله علیه وسلّم- کانَ إذا أُوحِیَ إلیه أُخِذَ عَنِ الْمَحسوساتِ الْمُعتادَةِ فَسُجِّیَ وغابَ عن الْحاضِرینَ عِندَهُ : فَإذا سُرِّیَ عَنْهُ رُدَّ . فَما أدْرَکَهُ إلاّ فی حَضْرَةِ الخیالِ ، إلا أنَّهُ لا یُسَمّی نائِماً .

شرح یعنی این صاحب کشف را نایم نخوانند . زیراکه نوم نایم را عَرَضی[1] و مزاجی‌است که به‌واسطهٔ تصاعدِ ابخرهٔ لطیف[2] ازمعده به‌دماغ می‌رسد، وکشفْ امریست روحانی که بر دل فایض می‌گردد ؛ و التذاذ آن صاحب کشف را از عالَمِ شهادت به‌عالم غیب می‌کشد .

متن و کذلِکَ اذا تَمَثَّلَ لَهُ الْمَلَکُ رَجُلاً فذلکَ مِن حَضْرَةِ الخیالِ ، فإنَّهُ لَیسَ بِرَجُلٍ وإنَّما هُوَ مَلَکٌ ، فَدَخَلَ فی‌صورةِ إنسانٍ . فَعَبَّرَهُ النّاظِرُ العارِفُ حَتّی وَصَلَ إلی صورتِهِ[3] الحَقیقیةِ . فقالَ هذا جِبریلُ أتاکُمْ یُعَلِّمُکُمْ دینَکُم . وقَد قالَ لَهُمْ رُدّوا عَلَی‌الرَّجُلَ فَسَمّاهُ بالرَّجُلِ مِن أجَلِ الصُّورَةِ الَّتی ظَهَرَ لَهُمْ فیها . ثُمَّ قالَ هذا[4] جبریلُ فَاعتَبَرَ الصُّورَةَ الَّتی مآلُ[5] هذاالرَّجُلِ المُتَخَیَّلِ إلَیها . فهُوَ صادقٌ فی‌المَقالَتَینِ : صِدْقٌ لِلعَینِ[6] فی العَینِ الحِسیَّةِ ؛ وَصدقَ فی أنَّ هذا جِبریل[7]. فَإنَّهُ جِبریلُ بِلا شَکٍّ .

وقالَ یوسُفُ -علیه‌السلام- «إنّی رَأیتُ أحَدَ عَشَرَ کَوکَباً والشَّمسَ وَالقَمرَ رأیتُهمْ لی ساجِدین» فَرَأی إخْوَتَهُ فی صورَةِ الکَواکِبِ ورأی أباهُ وخالَتَهُ فی صورَةِ الشَّمسِ والقَمرِ . هذا مِن جهَةِ یوسُفَ . وَ لَو

۱- س: عرض مزاجیست . ۲- د، س: لطیفه . ۳- س: صورة .

٤- و: ذالک. د، س: ذلک . ٥- س: لهذاالرّجل . و: هی مآل .

٦- د: العین . ۷- د. س، و: تمام، جبرئیل - است .

كانَ مِن جهةِ المرئىِّ[1] لكانَ ظهورُ إخوتِه فى صورةِ[2] الكواكبِ وظهورُ ابيهِ وخالتِه فى صورةِ الشّمسِ والقمرِ مراداً[3] لهم. فلمّا[4] لم يكن لهم علمٌ بما رآه يوسفُ كانَ الإدراكُ مِن يوسفَ فى خزانةِ[5] خيالِه، وعلمَ ذلكَ يعقوبُ حينَ قصّها عليه فقالَ «يابُنَىَّ لا تقصُصْ رؤياكَ على إخوتِكَ فيكيدوا لكَ كيداً» ثمّ برّأ أبناءَه عن[6] ذلكَ الكيدِ و ألحقَه[7] بالشّيطانِ، وليسَ إلّا عينَ الكيدِ فقالَ «إنَّ الشّيطانَ للإنسانِ عدوٌّ مبينٌ» أى ظاهرُ العداوةِ.

شرح چون باعث ایشان بر[8] کید شیطان بود، الحاق آن بدو کرد، و برائت ابنای خود کرد ازآن فعل. زیرا[9] چه او عالم بود بدانکه[10] مصدر افعالِ حق‌است. و[11] [این] اضافتِ این فعل به شیطان، این هم فعلِ کیداست. چرا که شیطان مظهر اسم مضلّ است، و فاعل حقیقی در وی[12] هم حق‌است. لیکن[13] غرض یعقوب با یوسف آن[14] بود، تا یوسف متأدّب گردد، و استناد[15] مدام جز به‌ظاهر نکند تا گفت «ما أبرّئُ نفسی إنَّ النّفسَ لأمّارةٌ بالسّوءِ».

•

متن ثمّ قالَ یوسفُ بعدَ ذلكَ فى آخرِ الأمرِ «هذا تأويلُ رؤيایَ مِن قبلُ قد جعلَها ربّى حقّاً» أى أظهرَها فى الحسِّ بعدَ ما كانت

١ــ س: المرى. ٢ــ د، س، و: فى صور. ٣ــ س: مراد لهم.

٤ــ س: «فلمّا لم‌يكن له» ندارد. ٥ــ و: فى أخوته. ٦ــ د: من.

٧ــ س: «والحقه بالشيطان» ندارد. ٨ــ د: برآن کید. س: برای کید. ٩ــ د: چه او عالم بود.

١٠ــ س: آنك.

١١ــ د، س: واضافت این کید به شیطان هم کیداست. س: «به‌شیطان» ندارد.

١٢ــ س: در وی حق‌است. ١٣ــ د، س: لکن.

١٤ــ س: «آن بود تایوسف» ندارد. ١٥ــ د، س: و اسناد مدام. و: مدام.

فی صُورَةِ الخیالِ .

شرح بدان[1] که شمس و قمر، مراد از صورت روح و طبیعت‌است که از میان اتّصال هردو صورت انسان عنصری متولّد می‌شود، و کواکب صور قوای روحانیست و طبیعی، و یوسف احدیّت جمیع[2] کمال و جمال‌است . و مراد از سجود، دخولِ قوایِ روحانی و طبیعی‌است در تحت تحکّم ربوبیّت انسانیّت که به‌احسن تقویم موصوفست[3] .

متن َفقالَ النَّبیُّ[4] ـ صلّی‌الله علیه و سلّم ـ : «النّاسُ نِیام» فَکانَ قَولُ یوسُفٍ : «قَد جعَلَها رَبّی حَقّاً» بِمَنْزِلَةِ مَنْ رَأی فی نَوْمِهِ انَّهُ قَد اِسْتَیقَظَ مِن رُؤیا رَآها ثُمَّ عَبَّرَها . وَلَم یَعْلَمْ انَّهُ فِی النَّومِ عَیْنَه[5] ما بَرَحَ ؛ فَإذااسْتَیقَظَ یَقولُ رأیتُ کَذا[6] وَرأیتُ کَأنّی اسْتَیقَظْتُ وَ أوَّلْتُها[7] بِکذا . هذا مِثلُ ذلِکَ . فَانظُرکُمْ بینَ إدراکِ مُحَمَّدٍ ـ صلّی‌الله علیه و سلّم ـ وَبینَ إدراکِ یُوسُفٍ ـ علیهِ السَّلام ـ فی آخِرِ أمرِهِ حینَ قالَ : «هذا تأویلُ رُؤیایَ مِن قَبْلُ قَد جعَلَها رَبّی حقّاً» مَعْناه[8] حِسّاً[9] أیْ مَحسوساً ، وَما کانَ إلاّ مَحسوساً ، فَإنَّ الْخیالَ لا یَعطِی[10] أبَداً إلاّالمَحسوساتِ غیرَ ذلِکَ لَیسَ لَه[11] .

شرح رسول‌الله ـ صلی‌الله علیه[12] و سلّم ـ صورت حسیّه[13] را به‌مثابت

۱ـ د: بدانکه مراد از . . .
۲ـ س: «جمیع . . . وطبیعی‌است» ندارد .
۳ـ د: موصوفاست .
۴ـ ع: النبیّ محمّد . . .
۵ـ س: عینها عنه برح .
۶ـ س: کذا وکذا .
۷ـ س: فأولتها
۸ـ د، س، ع: معناه .
۹ـ س: ای حسّا محسوسا .
۱۰ـ و: تعطی .
۱۱ـ و: له شیء .
۱۲ـ س: علیه‌السلام .
۱۳ـ س: حسیّه بمثابه .

صور خیالیّه می‌دارد که محلّ تجلّی حق‌است ، و حیات دنیاوی به‌مثابت نوم داشت . و یوسف ـعلیه‌السلام‌ـ صور حسیّهٔ[۱] حق ثابت می‌پندارد ، که ورای این مجلی[۲] دیگر نیست .

متن فَانظُرْ ما أشرَفَ عِلمَ وَرَثَةِ مُحمَّدٍ ـ صلی‌الله علیه وسلّم ـ . وَسَأبسُطُ مِنَ[۳] القَولِ فی هذهِ الحَضرَةِ بِلِسانِ یوسُفَ المُحَمَّدیِّ ما تَقِفُ[۴] عَلَیهِ إن شاءَالله[۵] .

شرح چون ظهورات و بروزات کُمَّل شامل‌است جمیع مشارب و اذواقِ انبیارا ـعلیهم[۶]السلام‌ـ ، پس اگر خواهد در مقام محمّدی به‌زبان مشرب ابراهیم سخن گوید[۷] ، و اگر خواهد به‌لسان ذوق یوسف، تواند[۸] .

متن فنَقولُ : اِعلَم أنَّ المَقولَ علیهِ «سِوی‌الحَقِّ» أو[۹] مُسَمَّی العالَمِ هُوَ بالنِّسبَةِ إلی‌الحَقِّ کَالظِّلِّ لِلشَّخصِ[۱۰] ، وَ هُوَ[۱۱] ظِلُّ‌الله وهُوَ[۱۲] عَینُ نِسبَةِ الوجودِ إلی‌العالَمِ لأنَّ‌الظِّلَّ موجودٌ بِلا شَكٍّ فی‌الحِسِّ ، وَلکِنَّ إذا کانَ ثَمَّ مَن یَظهَرُ فیهِ ذلِكَ الظِّلُّ : حتّی[۱۳] لَو قَدَّرتَ عَدَمَ مَن یَظهَرُ فیهِ ذلِكَ‌الظِّلُّ : کانَ الظِّلُّ مَعقولاً غَیرَ موجودٍ فِی الحِسِّ ، بَل یَکُونُ[۱۴] بِالقُوَّةِ فی ذاتِ الشَّخصِ المَنسوبِ إلَیهِ‌الظِّلُّ .

۱ـ د، س: حسیّه را .
۲ـ د: محلّی . س: محل .
۳ـ و: سابسط‌القول .
۴ـ س: ما اتفق علیه .
۵ـ د: الله تعالی . س: الله تعالی وحده .
۶ـ س: علیه‌السلام .
۷ـ د، س: گویند و اگر خواهند . . .
۸ـ س: خوانند .
۹ـ و: و مسمّی‌العالم .
۱۰ـ د: الی‌الشخص .
۱۱ـ د، س، و: فهو .
۱۲ـ د، س، و: فهو .
۱۳ـ س: «حتّی» ندارد .
۱۴ـ س: بل یکون فی ذات .

شرح یعنی إذا اثبت أنّ العالم ظلّ الحقّ، فهذاالظلّ عینُ نسبةِ الوجودِ الإضافیّ الی العالم لاالحقیقی.

دیگر ظل را اضافه به‌اسم جامع کرد، زیرا که هریکی از موجودات مظهر اسمی‌اند از اسما، که داخلند در تحت حیطهٔ اسم «الله»، وعالم عبارتست ازجمیع موجودات. پس اضافهٔ او به‌اسم جامع انسب بود.

متن فَمَحَلُّ ظهورِ هذاالظلِّ الإلهیِّ الْمُسَمّی بِالعالَمِ إنَّما هُوَ أعیانُ المُمکِناتِ: علَیها إمتَدَّ هذاالظِّلُّ. فَتُدرَکُ[1] مِن هذاالظِّلِّ بِحسَبِ مَاامتَدَّ عَلَیهِ مِن وُجُودِ هذهِ[2] الذّاتِ. و لکِنَّ بِاسْمِهِ النُّورِ وَقَعَ الإدْراکُ وَامْتَدَّ هذا الظِّلُّ عَلی أعْیانِ الْمُمکِناتِ فِی صُورَةِ الغَیبِ الْمَجهُولِ.

شرح مراد از «وجود هذهِ[3] الذّات» تجلّی وجودیست که از ذات فایض گشته‌است به‌اعیان ممکنات. و اول امتدادی که این ظِلّ وجودی را حاصل شد در علم «الله» بود، که آن را غیب مجهول‌گویند. زیرا که کس را بر آن اطلاع نیست.

و نور بر سه‌چیز اطلاق کنند: ضیاء، و علم، و وجود.

اگر ضیاء نبودی اعیان موجوده[4] در ظلمت ساتره بماندی؛ و اگر علم نبودی هیچکس ادراك هیچ[5] نکردی؛ واگر وجود نبودی، اشیاء در ظلمت‌آباد عدم بماندی.

متن ألا تَرَی الظِّلالُ تَضْرِبُ[6] إلَی السَّوادِ تُشیرُ إلی ما فیها مِنَ الخِفاءِ لبُعدِ المُناسَبَةِ بَینَها وبَین اشخاصٍ مَنْ هِیَ ظِلٌّ له؟ وإن کانَ

۱ـ د، س: فتدرك. ۲ـ س، و: هذاالذات. ۳ـ س: بعدالذات. و: هذاالذات.
۴ـ د: موجودات. ۵ـ د: هیچ چیز. ۶ـ س: الضرب.

الشَّخصُ ابيَضُ فظِلُّهُ بهذهِ[۱] المَثابَةِ .

شرح [۲] هرگاه که نور وجود[۳] که مباين ظلمت‌است بر وی ممتد گردد[٤]، ظلمت عدميّت او به‌نوروجودمؤثّر[٥] می‌شود . پس آن نور نيز مايل به‌ظلمت می‌شود؛ لاجرم خفا در وی پديد می‌آيد . همچنانچه ظلال[٦] با نسبت با اشخاص خود[۷]؛ و نسبت وجود اضافی با وجود مطلق؛ همين‌است که اگر نه تقيّد او به‌اعيان عدميّة الأصل بودی؛ از شدت نورْ مدرَك نگشتی .

متن الا ترَی الْجِبالَ إذا بَعُدَتْ عن بَصَرِ النّاظِرِ تظهَرُ[۸] سَوداءَ[۹] وَ قدْ تكونُ[۱۰] فی أعْيانِها علَی غيرِ ما يُدْرِكُها الحِسُّ مِنَ اللَّونيَّةِ ، وَ لَيسَ ثَمَّ[۱۱] عِلَّةٌ إلاّ البُعْدَ؟ وكَزرْقَةِ السَّماءِ. فهذا ما انْتَجَهَ البُعدُ فی الحِسِّ[۱۲] فی الأجسامِ غيرِ[۱۳] النَّيِّرَةِ .

شرح يعنی چون اجسام غير نيّره[۱٤] به واسطهٔ بعد در حاسّهٔ بصر مُظْلِم و بی‌نور می‌نمايد؛ همچنين وجود اگرچه فی‌ذاته حقيقت[۱٥] نوريّه‌است، امّا به‌حسب مظهر عدمیّ‌الأصل؛ و تجلّی وجود در ظلمانيّت او؛ نوريّت ونيريّت او مخفی می‌گردد .

متن وَ كَذلِكَ أعيانُ المُمكِناتِ لَيْسَتْ نيِّرةً[۱٦] لأنَّها معدومَةٌ وَ إن اتَّصَفَتْ بِالثُّبُوتِ لكِنَّ لَمْ تتَّصِفْ[۱۷] بِالْوجودِ إذالْوجودُ نُورٌ.

۱ـ س: بهذا .
۲ـ س: يعنی هرگاه .
۳ـ س: نور وجود مؤثر . . .
٤ـ د: می‌گردد .
٥ـ د: متأثّر .
٦ـ د، س: ظل به‌نسبت .
۷ـ د: خود نسبت .
۸ـ د، س، و: تظهر .
۹ـ س: سود .
۱۰ـ و: يكون .
۱۱ـ و: ثم الاّ علّة .
۱۲ـ ع: فی‌الحسن .
۱۳ـ د: الغير .
۱٤ـ س: نيّره واسطه .
۱٥ـ س: حقيقتی .
۱٦ـ د: نور نيّره .
۱۷ـ د، س: يتّصف .

شرح یعنی اعیان ثابتهٔ ممکنات که در غیب‌اند، ازآن‌جهت نیّره نیستند که موصوف به صفت وجود خارج باشند[۱]، بلکه[۲] وجوداست که نوراست.

متن غَیرَ أنَّ الأجسامَ النیِّرةَ یَعْطی[۳] فیهَا البُعدُ فی‌الحِسِّ[۴] صِغَراً، فَهذا تَأثیرٌ آخَرُ[۵] لِلبُعدِ. فلا یُدرِکُها الحِسُّ إلاّ صغیرةَ الحَجْمِ وهِیَ فی أعْیانِها کَبیرةٌ عَن ذلِکَ القَدْرِ و أکثَرُ کمِّیّاتٍ، کَما نَعلَمُ[۶]، بالدلیلِ[۷] أنَّ الشَّمسَ مِثلُ الأرضِ فی الجِرْمِ مِائَةَ و سِتّینَ مَرَّةٍ[۸]. و هِیَ فی الحِسِّ عَلی قَدْرِ جِرْمِ التُّرْسِ مَثَلاً. فهذا أثَرُ البُعدِ أیْضا. فما یُعلَمُ مِنَ العالَمِ إلاّ[۹] قدْرِ ما یُعلَمُ مِنَ الظِّلالِ، و یُجْهَلُ مِنَ الحَقِّ علی قدْرِ ما یُجهَلُ مِنَ الشَّخصِ الّذی[۱۰] عنهُ کانَ ذلِکَ الظِّلُّ[۱۱]. فَمِن حَیثُ هُوَ ظِلٌّ لَهُ یُعلَمُ، ومِن حیثُ ما یُجهَلُ[۱۲] مافی ذاتِ ذلِکَ الظِّلِّ مِن صورةِ شَخصٍ مَن امْتَدَّ عَنْهُ یُجهَلُ مِنَ الْحَقِّ. فَلِذلِکَ نقول[۱۳] إنّ الحَقَّ معلومٌ لَنا مِن وجهٍ، مَجهولٌ لَنا مِن وَجْهٍ.

شرح یعنی اعیان[۱۴] عالم باسرها، که ظلال اسمای حق‌اند، و ازین موجودات خارجیّه[۱۵] که ظلال آن ظلالند دانسته نشود مگر مقداری که از آثار و احوال و خصوصیات این ظلال، به‌مثال معلوم شود؛ و به‌قدر آنچه از ذوات و حقایق این

۱ــ د، س: نیستند.
۲ــ د: که نوراست. س: که وجودست که نوراست.
۳ــ س: تعطی.
۴ــ و، د: للحس. ع: فی‌الحسن.
۵ــ س: اجزالبعد.
۶ــ د، س، ع: یعلم.
۷ــ س: الدلیل.
۸ــ د: مائه ستّه ستّون وربع وثمن. و: مایة وستین وربعا وثمن.
۹ــ س: علی قدر.
۱۰ــ س: الذی کان.
۱۱ــ س: بالظّل.
۱۲ــ س: یجهل فی.
۱۳ــ و: یقول.
۱۴ــ د، س: ازین اعیان.
۱۵ــ س: خارجه.

اعیان بر ما پوشیده ماند ، حق مطلق آن مقدار مجهول ماند .

لطیفه چون ظل حسی دلیل[۱] است بر ظلّ معنوی ؛ چرا که ناظر از سایه معلوم می‌کند که شخصی[۲] هست که این سایهٔ اوست ولیك[۳]، کیفیّت و ماهیّت آن شخص را نمی‌داند . پس ظل دلیل بر معرفت ذی ظل نمی‌شود ، دلیل بر معرفتِ ذات حق چون[٤] تواند بود؟ وما للتراب و ربّ الأرباب .

متن «ألَم تَرَ إلى رَبِّكَ كيفَ مدَّ الظِّلَّ ولَو شاءَ لجعَلَهُ ساكِناً» اى يَكونُ فيهِ بِالقُوَّةِ . يَقولُ ما كانَ الحقُّ لِيَتَجَلّى لِلمُمكِناتِ حتّى يَظهرَ الظِّلُّ فيَكونُ كَما بَقِيَ مِنَ المُمكِناتِ الَّتى ما ظَهرَ لَها عينٌ فى الوجودِ . «ثُمَّ جعلنا الشَّمسَ عليهِ دليلاً» وَ هُوَ اسمُهُ النُّورُ الّذى قُلْناهُ وَ يَشْهَدُ لَهُ الحِسُّ: فإنَّ الظِّلالَ لا يَكُونُ لَها عينٌ بِعَدَمِ[٥] النُّورِ .

شرح يعنى تجلّى بالوجودِ المُمتدِّ على اعيانِ المُمكناتِ ، فوُجِدَ العالمُ بذلك الظِّلِّ ، وعُلِمَ مِن حقيقةِ الوجودِ بِقَدْرِ[٦] ذلكَ .

قوله «ولو شاءَ لجعلَهُ ساكناً» أىْ فإن لَم يَظهرْ ما ظَهرَ مِنَ الغَيبِ لكان كَالظِّلِّ السّاكنِ فى الشَّخصِ قبلَ الإمتدادِ . فَإنَّ الأمرَ غيبٌ وشهادةٌ، فما خَرَجَ مِنَ الغيبِ شَهِدَتْ بهِ الشَّهادةُ وما نَقَصَ مِنَ الشَّهادةِ أخَذَهُ[۷] الغَيبَ .

متن «ثُمَّ قبَضْناهُ إلينا قَبضاً يَسيراً» : وإنَّما قبَضَهُ إليهِ لأنَّهُ

۱ــ د: دلیلست . ۲ــ س: شخص . ۳ــ د، س: ولیکن .
٤ــ د، س: چگونه شود . ٥ــ د: لعدم . ٦ــ د: وبقدر .
۷ــ د: امده .

ظِلُّهُ ، فمِنهُ ظهَرَ [1] و «إلَيهِ يَرجِعُ الأمرُ كُلُّهُ» .

شرح «یسیراً» ای قلیلاً .

چون قلیل نباشد زیرا که تجلّی دایمیست[2] . پس مقبوض به‌نسبت با ممدود ، اندك باشد[3] .

متن فهُوَ هوَ لا غيرُهُ . وكُلُّ ما[4] نُدرِكُهُ فهُوَ وجودُ الحقِّ فی أعْيانِ المُمكناتِ . فمِنْ حيثُ هُويَّةِ الحقِّ هُوَ وجُودُهُ . و مِن حيثُ إخْتِلافِ الصُّوَرِ فيهِ[5] هُوَ أعيانُ المُمكناتِ . فكَما[6] لا يزولُ عنْهُ بإختِلافِ الصُّوَرِ إسمُ الظِّلِّ ، كَذلكَ لا يَزولُ عنه[7] بِاختِلافِ الصُّوَرِ إسمُ العالَمِ أوْ إسمُ سِوی الحقِّ . فمِنْ حيثُ احَدیَّةِ كَونِهِ ظِلاً هُوَ الحقُّ ، لأنَّهُ الواحِدُ الأحَدُ . ومِنْ حيثُ كَثرَةِ الصُّوَرِ هُوَ العالَمُ ، فتَفَطَّنْ وتحَقَّقْ ما أوضَحْتُهُ لَكَ .

شرح «فهو»[8] عایداست به وجودالاکوان .

یعنی آنچه[9] تو ادراك آن می‌کنی ، آن عین ممکنات شناس همچنان که از وجود عالم به‌اختلاف صور ، اسم ظِلّ زایل نمی‌شود ، همچنین از وجود[10] او به اختلافِ صور ، اسم عالم زایل نمی‌شود پس گوییم من حیث احدیّةِ الوجودِ و أحدیّة کَونه ظِلاً[11] ظاهراً منه ، هوالحق[12] لا غیره . ومن‌حیث انّهُ حامل[13] للصّورالمتکثّرةِ هوالعالَمُ ؛ چرا که حق از تکثّر منـزّه‌است .

۱ـ د: و الیه رجع و الیه . . . ۲ـ د. س: دایمی‌است . ۳ـ س: نماید .

٤ـ و: یدرکه . ٥ـ س: هو فیه . ٦ـ س: فحکماً .

۷ـ ع: «عنه» ندارد . ۸ـ د. س: فهو اول عایداست . ۹ـ د. س: هرچه .

۱۰ـ د. س: از وجود به‌اختلاف . ۱۱ـ س: فلا . ۱۲ـ س: الّا غیره .

۱۳ـ س: حاصل .

متن وإذا کان الأمرُ علی ما ذَکرتُهُ لَکَ فَالعالَمُ مُتَوَهَّمٌ مالَهُ وجودٌ حَقیقیٌّ، وهذا مَعنی الخیالِ. أیْ خُیِّلَ لَکَ أنَّهُ[۱] أمرٌ زائِدٌ قائِمٌ بنَفسِهِ خارجٌ عن الحَقِّ ولَیسَ کَذلکَ فی نَفسِ الأمرِ. ألا تَراهُ فِی الحِسِّ مُتَّصِلاً بِالشَّخْصِ الَّذی امْتَدَّ عَنْهُ، یَستَحیلُ[۲] عَلَیهِ الإنفِکاکُ عَنْ[۳] ذلِکَ الإتِّصالِ لأنَّهُ یَستَحیلُ عَلَی الشَّیِّ الإنفِکاکُ عَنْ ذاتِهِ؟

شرح ضمیر در «الا تراه» عاید به ظِلّ است.

متن فَاعرِفْ عَینَکَ ومَن أنتَ وما هُوِیَّتُکَ وما نِسبَتُکَ إلی الحَقِّ، وَبِما أنتَ حَقٌّ وَبِما أنتَ عالَمٌ وسِوَی وَغیرٌ وما شاکَلَ[٤] هذهِ الألفاظَ. وفی هذا یَتَفاضَلُ العُلَماءُ؛ فَعالِمٌ وَاعلَمُ. فَالحَقُّ بِالنِّسبَةِ[٥] إلی ظِلٍّ خاصٍ صَغیرٌ وَکَبیرٌ وَصافٍ وَأصْفی[٦]؛ کَالنُّورِ بِالنِّسبَةِ إلی حِجابِهِ عَنِ النّاظِرِ فی الزُّجاجِ یَتَلَوَّنُ بِلَونِهِ، وَفی[۷] نَفْسِ الأمْرِ لا لَونَ لَهُ. ولکِنَّ[۸] تَراهُ ضَرْبُ مثالٍ لِحَقیقَتِکَ بِرَبِّکَ.

شرح یعنی عالم جمله سایهٔ حق‌اند، و این سایه به‌مثابت آینه‌است مر حق‌را در[۹] نمایندگی، هریکی را حکمیست[۱۰]: صغیر و کبیر و صافی و اصفی.

متن فَإنْ قُلْتَ إنَّ النُّورَ اخْضَرُ لِخُضْرَةِ الزُّجاجِ صَدَقْتَ

۱ـ د: انّک امر زید.
۲ـ و: و یستحیل.
۳ـ س: «عن» ندارد.
٤ـ د: اشکل.
٥ـ د: بالنسبته.
٦ـ س: أصطفی.
۷ـ س: «و» ندارد.
۸ـ د، س: ولکن هکذا تراه.
۹ـ س: درو نمایندی.
۱۰ـ س: حکمی‌است.

وشاهدک الحس، وإن قلت[۱] انه لیس بأخضر ولا ذی لون لما[۲] أعطاه لک الدلیل، صدقت و شاهدک النظر العقلی الصحیح. فهذا[۳] نور ممتد عن ظل وهو عین الزجاج فهو ظل نوری لصفائه.

شرح یعنی از تعارض این دونظر بدانستیم که این دو نور ملوّن به زجاج، از زجاج ممتد شده و زجاج نیز ظلّیست نوری از جهت صفایی[٤] که دروست.

متن کذلک المتحقق منا[۵] بالحق تظهر صورة الحق فیه أکثر مما تظهر[٦] فی غیره. فمنا من یکون الحق سمعه وبصره و جمیع قواه وجوارحه بعلامات[۷] قد أعطاها[۸] الشرع الذی یخبر عن الحق؛ مع[۹] هذا عین الظل موجود[۱۰]، فإن الضمیر «من[۱۱] سمعه» یعود علیه: وغیره من العبید لیس کذلک.

شرح یعنی همچنین متحقّق بالحق از ما، که کمالات إلهیه و صفات ربانیّه در وی ظاهر شد بیشتر ازآن که در غیر وی، و این[۱۲] متحقق چون زجاج صافی بود، به‌نور مودع[۱۳] در وی منوّر غیر و مکمّل ناقصان شود. و با[۱٤] این معنی هم‌چنان موجود محسوس باشد. و این معنی مستفاداست از ضمیر «کنت سمعه وبصره».

۱ـ و: قلت لیس.
۲ـ د، س: کما اعطاه.
۳ـ و: فهذاالنّور الممتد عن‌الظل هوعین‌الزجاج.
٤ـ و: «صفایی» ندارد.
۵ـ س: منّا تظهر. د: یظهر لصفائه.
٦ـ د، و: یظهر.
۷ـ س: لعلامات.
۸ـ و: اعطیها.
۹ـ د، س، و: و معهذا.
۱۰ـ د، س: ممدود.
۱۱ـ د: «من سمعه» ندارد.
۱۲ـ س: «و این . . . نور مودعه در وی» ندارد.
۱۳ـ د: مودعه.
۱٤ـ د: و این معنی . . . موجود باشد.

متن فنسبةُ هذا العبدِ اقربُ إلی وجودِ الحقّ مِن نسبةِ غیرِهِ مِن العبیدِ. واذا کانَ الأمرُ علی ما قرّرناهُ فاعلَمْ انّک خیالٌ وجمیعُ ما تُدرکُهُ مِمّا تقولُ فیهِ لیسَ أنا[1] خیالٌ. فالوجودُ کلُّهُ خیالٌ فی[2] خیالٍ، والوجودُ الحقّ إنّما هوَ اللهُ خاصّةً مِنْ حیثُ ذاتهُ وعینهُ لا مِنْ حیثُ اسماؤه[3]، لإنّ اسماؤهُ لها مدلولان: المدلولُ الأوّل[4] عینهُ و هوَ عینُ المسمّی، والمدلولُ الآخرُ ما[5] یدلّ علیهِ مِمّا ینفصِلُ[6] الإسمُ بهِ عن هذا الإسمِ الآخرِ ویتمیّزُ. فأینَ الغفورُ مِنَ الظّاهرِ و مِنَ الباطنِ، و أینَ الأوّلُ مِنَ الآخرِ؟ فقد بانَ لکَ بما هوَ کلّ إسمٍ عینَ الإسمِ الآخرِ وبما هوَ غیرُ الإسمِ الآخرِ فبما هوَ عینهُ هوَ الحقّ و بما هوَ غیرهُ هوَ الحقّ المتخیّلُ الّذی کنّا بصددِهِ.

شرح یعنی: چون قواعد خیال مقرر شد بدانکه وجود متعیّنهٔ[7] تو که[8] غیر حق می‌دانی خیالست، و هرچه ادراک می‌کنی وغیرحق[9] می‌بینی هم خیالست؛ پس[10] جمیع کَون خیال اندرخیال‌است. و وجود محقّق هوالله‌است من حیث ذاته، نه از روی اسماء که آن وجود ذهنی و[11] خارجیست، که آن جمله ظلّ الله‌است. زیرا[12] چه اسماء را دو مدلول‌است:

یکی آن که اسم عین مسمّی‌است؛ ویکی آن که این[13] اسم از اسمی[14] دیگر

۱ــ د، س: ألاّ. ۲ــ س: «فی خیال» ندارد.

۳ــ د، س: اسماؤه لها مدلولان. ٤ــ ع: الواحد.

٥ــ س: ما ندل. د: ما یدل ممّا ینفصل الإسم. ٦ــ س: ینفصل هذاالاسم.

۷ــ س: تعبیه. ۸ــ د، س: که آن را . . . . خیال‌است.

۹ــ د، س: غیر خود. س: بینی. ۱۰ــ س «پس . . . اندر خیال است» ندارد.

۱۱ــ س: مر خارجی‌راست. ۱۲ــ س: زیرا که.

۱۳ــ س: «این اسم» ندارد. ۱٤ــ د، س: از اسم دیگر.

متمیّز می‌شود بدان، چون مدلول غفور از معنی ظاهر .

متن فسبحان من لم یکن علیه دلیل[۱] سوی نفسه ولا ثبت[۲] کونه إلّا بعینه. فما فی الکون إلّا ما دلّت علیه الأحدیّة، وما فی الخیال إلّا ما دلّت علیه الکثرة. فمن وقف مع الکثرة کان مع العالم ومع الأسماء الإلهیّة وأسماء العالم. ومن وقف مع الاحدیّة کان مع الحقّ من حیث ذاته الغنیّة عن العالمین.

شرح لا[۳]من حیث صورته. مراد از اسمای عالم، اسمایی[٤]است که به‌صفات نقیصه ملحق می‌گردد، چون[٥] حادث ومتغیّر وممکن و فانی. ومراد ازاسمای الهیّت، اسمای الله‌است، چون علیم وقدیر وحکیم .

قوله : «لا[٦] من حیث صورته»، مراد ازآن صفات[۷]است .

متن واذا[۸]کانت غنیّة عن[۹] العالمین، فهو عین غنائها من[۱۰] نسبة الأسماء لها[۱۱]، لأنّ الاسماء لها[۱۲]کما تدلّ علیها تدلّ علی مسمّیات آخر، یحقّق[۱۳] ذلک اثرها .

شرح یعنی مدلول[١٤] اسما ، که صفات و افعال[١٥]است ، محقّق امتیاز

۱ــ س: ألاّ دلیل . ۲ــ د: یثبت .

۳ــ د، س: «لا من حیث صورته» در متن آورده‌است و « و » در شرح.

٤ــ س: اسماست. د: اسمائیست . ٥ــ د: و چون .

٦ــ و: ألا من . ۷ــ س: صفاتست . ۸ــ و: و ان کانت .

۹ــ س: عن‌العالمین فهو عن‌العالمین. ۱۰ــ و: عن نسبة .

۱۱ــ د: الیها . ۱۲ــ س: لها تدل .

۱۳ــ د، س: تحقّق . س: « اثرها » ندارد .

١٤ــ د، س: مدلولات . ١٥ــ د: و افعال محقّق . . .

اسماءاست .

متن «قُلْ هُوَاللهُ احَدٌ» مِنْ حَيثُ عَينُهُ: «اللهُ الصَّمَدُ» مِن حَيثُ إستِنادُنا إلَيهِ: «لَمْ يَلِدْ» مِنْ[۱] حَيثُ هُوِيَّتُهُ وَنَحنُ، «وَلَمْ يُولَدْ» كذلكَ، «وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُواً احَدٌ» كَذلكَ . فهذا نَعتُهُ فَأفرَدَ ذاتَهُ بِقَولِهِ «اللهُ احَدٌ» وَظَهَرَتِ الكَثرَةُ بِنُعوتِهِ المَعلُومَةِ عِندَنا . فَنَحنُ نَلِدُ وَنُولَدُ ونَحنُ نَستَنِدُ إلَيهِ وَنحنُ أكْفاءُ بَعضنا لِبَعضٍ. وهذا الواحِدُ مُنَزَّهٌ عَنْ هذهِ النُّعُوتِ فَهُوَ غَنِيٌّ عَنْها كَما هُوَ غَنِيٌّ عَنّا .

شرح يعنی، احديّت نعت اوست بـه‌حسب ذات، و هويَّت و جميع نعوت مقتضی کثرت[۲]است، وواحد، بالذات، منزّه‌است از کثرت، چنانچه[۳] از ما .

متن وَما لِلحَقِّ نِسَبٌ إلاّ هذهِ السُّورَةُ، سُورَةُ الإخْلاصِ، وَفی ذلِكَ نَزَلَتْ .

شرح يعنی، وصفی[٤] جامع ميان[٥] احديَّت و صفات ثبوتيَّه و سلبيَّه و اضافيّه[٦]، در هيچ سورتی از سور[۷] قرآن نيست چنانچه درين سوره‌است . وسورهٔ اخلاص ازآن گفتند که، خالصاً وصف حق‌است .

متن فَأحَدِيَّةُ اللهِ مِن حَيثُ الأسْماءِ الإلهيَّةِ الّتی تَطلُبُنا احَدِيّةُ الكَثرَةِ، وَأحَدِيّةُ اللهِ مِن حيثُ الغِنی[۸] عَنّا وَعنِ الأسماءِ[۹] احَدِيَّةُ العَينِ،

۱ـ س: من هويته .
۲ـ س: كثرتست .
۳ـ د، س: هم‌چنانچه .
٤ـ د: وصف .
٥ـ س: بيان .
٦ـ د: ندارد .
۷ـ س: سورة .
۸ـ د: الغنا .
۹ـ د: الأسماءالإلهيّة .

وَكِلاهُما يُطلَقُ عَلَيهِ الإسْمُ[1] الأحَدِ، فاعْلَمْ ذلِكَ .

شرح یعنی وقت باشد که احدیّت گویند، ومرادشان احدیّت اسمای الهیّه باشد که در تحت حیطهٔ «الله» است. واین احدیّت کثرت‌است، وباشد اطلاق احدیت کنند ازآن روی که غنیست[2] ازما و از اعیان ما و از اسما وصفات . و این احدیّت عین‌است وجمع‌الجمع خوانند .

متن فما اوجَدَ الحقُّ الظِّلالَ وجعَلَها ساجِدَةً متفَيِّئَةً[3] عنِ اليمينِ والشِّمالِ إلاّ دَلائِلَ لكَ علَيكَ وَ عليهِ لِتَعرِفَ مَن انتَ وَ ما نِسبَتُكَ إلَيهِ وما نِسبَتُهُ إلَيكَ حتّى تعْلَمَ[4] مِنْ أينَ أوْ مِنْ[5] أىِّ حقيقةٍ الهيّةٍ[6] اتَّصَفَ ماسِوَى اللهِ بِالفقْرِ الكُلّىِ إلَى‌اللهِ ، وَ بِالفَقرِ النِّسبِى بإفتِقارِ بعضِه إلى بَعْضٍ .

شرح یعنی ایجاد ظلال محسوسه که ممتد گشته از اشخاص ، بدان[7] که متذلّل و ساجد[8]است بر زمین، در حال طلوع از شمال‌به‌یمین ، و در غروب ازیمین به‌شمال، تا دلیل بود ترا ، که چنانچه آن سایهٔ وجود مشخّص تست عین خارجیّهٔ تو نیز سایهٔ عین ثابتهٔ تست ، و حقیقت تو سایهٔ حق‌است ، تا ترا محقّق شود که[9] تو ظل ظل حقّی، و چنانچه ظل محتاجست[10] به ذی‌ظل، تونیز محتاج و مفتقری به وجود حق ؛ و چنانچه شخص مستغنیست[11] از ظل، استغنای حق از عالم بدانی. و

۱ــ د، س، و: اسم . ۲ــ د، س: غنی‌است .

۳ــ د، س: متعیّنة . د، س، و: عن‌الشّمال والیمین .

٤ــ د: نعلم . ٥ــ د، و: و من ای .

٦ــ س: الإلهیّة ... د: من ای وجه‌اتّصف ماسوی‌الحقّ بالفقر . . .

۷ــ د، س: بدانی که . ۸ــ س: ساجدست . ۹ــ د: که ظل .

۱۰ــ د، س: محتاج‌است به شخص. ۱۱ــ س: مستغنی‌است .

افتقار عالم بعضى به‌بعضى، چون وسايط ومسبّبات، هم بدانى .

متن تعلمُ[1] مِن اينَ او[2] مِنْ اىِّ حقيقةٍ[3] إتَّصَفَ الحقُّ بِالغِناءِ[4] عَنِ النّاسِ والغِناءِ[5] عَنِ العالَمينَ، واتَّصَفَ العالَمُ بِالغِناءِ[6] اىْ بِغِناءِ بَعضِهِ عَن[7] بَعضٍ مِنْ وَجْهٍ مّا هُوَ عَيْنُ مَاافتَقَرَ إلى بَعْضِهِ بِهِ .

شرح امّا استغناءُه عن‌العالمين فمن‌هويته «كان‌الله ولم يكن معه شئ» . امّا[8] وجه إستغناءالعالَمِ بعضها عن بعض تارة وافتقارالأعيان بعضها لبعض[9] تارة، مثاله[10] ذات‌الماء أنّها[11] فى‌التَّبَرُّدِ والجُمودِ مستغنٍ[12] عن ذات‌الشمسِ ، وفى‌التسخينِ والجريانِ مفتقرٌ إليها، فوجه‌الإفتقار غير وجه‌الإستغناء، وكِلاهُما موجودٌ فيه .

متن فإنّ العالَمَ مفتَقَرٌ إلى[13] الأسبابِ بِلاشَكٍّ افتِقاراً ذاتيّاً . واعظَمُ الأسبابِ لَهُ سَبَبيَّةُ الحَقِّ : ولا سَببيَّةَ لِلحقِّ يفتَقِرُ العالَمُ إلَيها سِوى الأسماءِ الإلهيَّةِ . والأسماءُ الإلهيَّةِ كُلُّ اسمٍ يفتَقِرُ العالَمُ إليهِ مِن عالَمٍ مِثلِهِ او عينُ الحَقِّ. فهُوَ اللهُ لا غيرُه[14]، وكذلِكَ قال[15]: «ياايُّهَاالنّاسُ أنتُمُ الفُقَراء إلَى‌اللهِ واللهُ هُوَالغَنِيُّ‌الحَميدُ» .

شرح يعنى چون ممكن مفتقر[16] است به مُوجِدى و سببى كه واسطهٔ ايجادِ او شود، و آن واسطه جز اسماى الله نيست كه حق من حيث هو[17] غنىّ عن‌العالمين،

۱ـ د، س، و: حتّى تعلم .
۲ـ د، س: و من .
۳ـ س: حقيقةالإلهيّة .
٤ـ د، س، و: الغنى .
٥ـ د، س، و: الغنى .
٦ـ د، س، و: بالغنى .
۷ـ س: عن بعضه عن وجه .
۸ـ د، س: و امّا .
۹ـ د، س: ببعض .
۱۰ـ د: مثله .
۱۱ـ د: أنّه .
۱۲ـ و: مستغنى .
۱۳ـ س: بالاسباب .
۱٤ـ و: لا غير .
۱٥ـ د، س: قال تعالى .
۱٦ـ س: مفتقرست .
۱۷ـ س: هوالله. د: هو غنى‌است ازعالم .

از عالم و آنچه طالب ظهور عالم‌است تا، مظهریّت[1] ربوبیّت او شود، اسماست . پس اعظم اسباب[2] اسمای «الله» بود[3]، و اسمای الهیّه عبارت از آن چیزیست که عالَم در وجود به‌وی محتاج‌است خواه آن اسم «مُفْتَقَر» إلَیه از جنس عالم باشد مثل عالم مفتقر، چنانچه والد نسبت با ولد؛ یا[4] از جنس عالم نبود و آن عین حق بود ، چون تجلّیات .

متن وَمعلومٌ أنَّ لَنا إفتِقاراً مِن بَعضِنا لِبَعضِنا . فَأسماؤُنا اَسماءُ الله ـتَعالی ـ[5] إذْ إلَیهِ الإفتِقارُ بِلاشَكٍّ ؛ وَاَعیانُنا فِی نَفسِ الأمْرِ ظِلُّهُ لا[6] غَیرُهُ . فهُوَ هُوِیَّتُنا لا هُوِیَّتُنا وَقَدْ مَهَّدْنا لَكَ السَّبیلَ فَانظُرْه .

شرح یعنی اسمای کونیّه ما که عندالتعیّن به‌آن مسمّی گشته‌ایم به‌حقیقت اسمای «الله» است که عندالنّزول والإتّصاف به‌صفات کَون خود را مسمّی کرده است . و این اسمای ملفوظهٔ ما اسمای آن اسما[7]است که بی‌شك افتقار ما به[8]اوست، و آن که ما نقص[9] می‌دانیم، هم او[10] و اسمای اوست، و اعیان ما ظلّ اوست پس به‌حقیقت، هویّت او هویّت ما باشد . نه آن‌که هویّت منسوبهٔ ما هویّت ما بود . **والله اعلم[11] .**

۱ـ د، س: مظهر ربوبیّت .
۲ـ د، س: الاسباب .
۳ـ د، س: باشد .
۴ـ س: تا ازجنس .
۵ـ د: ندارد .
۶ـ س: الاّ غیره .
۷ـ د: اسماست .
۸ـ س: باا‌وست .
۹ـ س: بعضی می‌دانیم .
۱۰ـ س: واسماء هموست .
۱۱ـ د، س: ندارد .

۱۰

فَصُّ حِكمَةٍ احَدِيَّةٍ فی كَلِمَةٍ هُودِيَّةٍ

قالَ الشّارحُ الأوّلُ: نسبةُ هذهِ الحِكمَةِ[1] إلى هودٍ -عليه‌السّلام- هُوَ أنَّهُ[2]، لمّا كانَ الغالِبُ عليهِ شُهودُ احَدِيَّةِ الكَثرَةِ فَأضافَ كَذلِكَ[3] إلى ربِّهِ احَدِيَّةَ الطَّريقِ بِقَولِهِ: «إنّ رَبّی عَلی صراطٍ مُستقيمٍ» وقالَ[4]: «وَما مِن دابَّةٍ إلاّ هُوَ أخذٌ بناصيَتِها» فَأشارَ إلی[5] هُويَّةٍ لَها احَدِيَّةُ كَثرَةِ النَّواصی والدّوابِّ[6].

متن إنَّ للهِ الصِّراطُ المستقيمُ ظاهرٌ غيرُ خَفیٍّ فی‌العُمومِ
فی[7] كَبيرٍ وَ صَغيرٍ عَينِهِ[8] وَ جَهُولٌ بِأمُورٍ وَ عَليم[9]
وَ لِهذا وَسِعَتْ رَحْمَتُهُ كُلَّ شَیءٍ مِنْ حَقيرٍ وعَظيمٍ

شرح در بیت اول بساط توحید گسترده‌است. یعنی چنانکه اسم «الله» جامع جمیع اسمای الهیست[10]، اگرچه اسمای[11] «الله» غیر متناهیست، اما همه اسماء[12]، متحد به‌سبب احدیّت اسم الله[13] [است]، همچنین طریق الله، که آن صراط مستقیم است[14]، جامع جمیع طرق[15] آن اسماست، ازآن روی که هر اسمی از اسمای ربّ،

۱ـ د، س: كلمة.
۲ـ ج: هو أنّ. د، س: هو أنّه كان.
۳ـ ج: لذلك.
۴ـ د: «وقال . . . والدواب» ندارد.
۵ـ س: الينا.
۶ـ س: والداب.
۷ـ ع: فی صغير وكبير. .
۸ـ س: عنه.
۹ـ س: و علوم.
۱۰ـ د، س: الهی‌است.
۱۱ـ س: «اسما» مكرّراست.
۱۲ـ س: ضمير اسماء. د، س: متحداست.
۱۳ـ د: «الله» ندارد.
۱۴ـ د: «است» ندارد.
۱۵ـ س: طريق.

مظهر خویش‌است ، مربوب خود را به‌طریق خود دعوت می‌کند . چنانچه اسم هادی به‌هدایت می‌خواند، اسم مضلّ نیز سوی ضلالت می‌راند . رجوع همه منتهی به‌اسم «الله»است. و در بیت دوم می‌گوید که، ذات و هویّت او با هر موجودی از صغیر و کبیر و دانا و نادان به‌حکم «وهو معکم» موجوداست . وصراطِ مستقیمْ حق‌راست، پس همه بر صراط مستقیم باشند .

متن «ما مِنْ دابَّةٍ إلاّ هُوَ آخِذٌ بِناصِيَتِها إنَّ رَبِّی عَلی صِراطٍ مُستَقيمٍ.»

شرح [1] استعارهٔ اخذ ناصیه[2]، مفید معنی تمام تصرف و قدرت[3]است ازطرف آخذ، و تمام عجز و ضعف و تسلیم از طرفِ مأخوذ .

متن فَكُلُّ ماشٍ فَعَلی صِراطِ الرَّبِّ المُستَقيمِ . فَهُوَ «غَيْرُ المَغضُوبِ[4] عَلَيهِمْ» مِن هذا الوَجْهِ «وَلا الضّالّينَ[5]» فكَما[6] كانَ الضَّلالُ عارِضاً كذلكَ الغَضبُ الإلهیُّ عارضٌ، وَالمَآلُ إلَی الرَّحمَةِ الَّتی وَسِعَتْ كُلَّ شئٍ، وَهِیَ السّابِقَةُ .

شرح قالَ الشّارحُ الأوّلُ يَعنی أنَّ الرَّحمَةَ كانَتْ[7] سابِقَةً إلَی الأشياءِ قَبل ايجادِها لا[8]زالَتْ الغضَبُ[9] المَعدومُ، فَأوجَدَتْها بِنِسبتها[10] الذّاتيَّةِ المختلفَةِ فَامتَدَّتْ إلَيها ثمَّ سلَكَتِ الحقايقُ الكِيانيَّةُ[11] إلی حَقايقِ

۱ـ د: شرح: يعنی، . ۲ـ و: ناصية .

۳ـ س: قدرت اوست . د: قدرتست .

۴ـ د، ق: فهم غیرالمغضوب عليهم. ع: فهو غير مغضوب . ۵ـ ع: ولا ضالّون .

۶ـ و: و لمّا . ۷ـ ج: ندارد . د، س: كانت سابقاً.

۸ـ س: الاّ زالت. د: لا زالته . ۹ـ ج: غضب العدم . س: الغضب‌العدم .

۱۰ـ د، س، ج: بنسبها . ۱۱ـ ج: الكيانية علی تلك‌الرّقائق .

اربابِها بطرایقِها. فمآلُ الکلِّ کما قلنا إلی الله [۱] الرّحمنِ. والکلُّ علی صراطِ [۲] الرّبِّ المستقیمِ. قال [۳] الله: «آخذٌ [٤] بناصیتِه» کلُّ دابّةٍ إلیه، فهو القائدُ [٥] السّابقُ والطّریقُ وهو [٦] الغایةُ قد سبقهم ویرقبهم بالمرصادِ.

متن وکلُّ ماسوی الحقِّ دابّةٌ فإنّه ذو روحٍ. وما [۷] ثمَّ من یدبُّ بنفسِه وإنّما یدبُّ بغیره [۸]. فهو یدبُّ بحکمِ التّبعیّةِ للّذی [۹] هو علی الصّراطِ المستقیمِ، فإنّه لایکون صراطاً [۱۰] إلاّ بالمشیِ علیه.

شرح یعنی هرچه اطلاق اسم وجود [۱۱] بر وی توان‌کرد جز [۱۲] حق، دابّه‌است و حرکت وی به‌غیری [۱۳] است و آن غیر اعیان علمیّه‌اند، و آن اسماست که مربّیِ موجودات [۱٤] اند. و آثار تجلّیات اسما اگرچه ظاهر به‌آن صورت [۱٥] محسوسه‌است، امّا چون به‌حق می‌گردد و حرکات مربوب تابع حرکات اولیّهٔ اسماست و اسما بر صراط مستقیم [۱٦]، پس همه بر صراط مستقیم باشند. و صراط را صراط نگویند تا مشی بران نباشد [۱۷].

۱ــ د، س، و: الی‌الرحمن. ۲ــ ج: علی صراط‌المستقیم. ۳ــ د، س، ج: فأن‌الله.
٤ــ د: اخذنا. ٥ــ ج: والسابق. د، س: السابق فی‌الطّریق.
٦ــ ج: هو علی‌الغایة کما قد سبقهم ویردهم بالمرصاد.
۷ــ س: باثمه من بدت... بدت. ۸ــ س: بغیر.
۹ــ س: الّذی و علی. ۱۰ــ صراطا بالمشی علیه. ۱۱ــ د، س: موجود.
۱۲ــ س: بجز. ۱۳ــ س: به‌غیرست. د: بغیرتست.
۱٤ــ س: موجوداتند. د: موجودات. ۱٥ــ د، س: صور. ۱٦ــ س: مستقیم باشند.
۱۷ــ س: «پس همه برصراط مستقیم‌باشند» ندارد. د: نکنند.

متن إذا دانَ[۱] لَکَ الخَلْقُ   فَقَد دانَ لَکَ الحَقُّ
وإنْ دانَ[۲] لَکَ الحَقّ   فقد لا یَتْبعُ الخَلقَ

شرح یعنی چون خلق مطیعِ[۳] تو شدند، بدان که حق نیز مطیع تو شد؛ زیرا که خلق ظِلِّ حقّند[٤]، و هرآینه، ظلّ تابع ذو ظِلّ باشد. پس طاعت حق سابق بود بر طاعت خلق. و چون حق[٥] ظاهر درصورت[٦] تو که نهایت مقام تنَزُّل[است]، مطیع تو گشت، خلق گاه بود که به‌حکم مناسبت روحانی و اتحاد تربیت اسما، مطیعِ تو شوند؛ و گاه به حکم مباینتی که میان تو و ایشان بود در تربیت اسما، مطیع نگردد[۷].

متن فَحَقَّقَ قولَنا فیهِ[۸]   فقَوْلی کُلُّهُ حَقٌّ[۹]
فَما فی‌الکَونِ موجودٌ   تَراهُ مالَهُ نُطْقٌ

شرح به‌طریق نصح می‌فرماید: که، آنچه می‌گویم از اسرار حق، مرا در آن صادق دانید. و ازآن اسرار یکی اینست[۱۰] که هیچ موجود در عالم‌نبینی، إلاّ[۱۱]، اورا روحی هست، و زبانی ناطق، که لایق وی[۱۲] است. وإن من شئ إلاّ یسبّح بحمده.

متن وَما خَلْقٌ تَراهُ العَیْنُ إلاّ عَینُهُ حَقٌّ
وَلکِنَّ مُودَعٌ فیهِ لِهذا صُوَرُه[۱۳] حَقٌّ

۱ــ و: کان. س: اذا دان لک‌الحق فقد لا یتبع‌الحقّ.
۲ــ و: کان.
۳ــ د، س: مطیع و منقاد.
٤ــ د، س: حقّ‌اند.
٥ــ د: خلق.
٦ــ س: صورت در نهایت. د: در نهایت.
۷ــ د، س: نگردند.
۸ــ س: «فیه» ندارد.
۹ــ د: کلّه‌الحق.
۱۰ــ س: آنست که.
۱۱ــ د: الاّ که اورا.
۱۲ــ د، س: ویست.
۱۳ــ س: صورة.

شرح یعنی لیسَ فی الوجودِ خلقٌ یشاهدُهُ العینُ، إلاّ عینُهُ و ذاتُهُ عینُ الحقِّ الظّاهرِ فی تلکِ الصّورةِ، فصوَرُ الخلقِ کالحقِّ للحقِّ، والحقُّ در درجه.

متن إعلمْ أنّ العلومَ الإلهیّةَ الذّوقیّةَ[1] الحاصلةَ لأهلِ اللهِ مختلفةٌ[2] باختلافِ القُوی الحاصلةِ[3] منها مع کونِها ترجعُ[4] إلی عینٍ واحدةٍ. فإنّ اللهَ ـ تعالی ـ یقولُ «کنتُ سمعَهُ الّذی یسمعُ بهِ و بصرَهُ الّذی یبصرُ بهِ و یدَهُ الّتی[5] یبطشُ بها و رجلَهُ الّتی[6] یسعی بها»[7]. فذکرَ أنّ هویّتَهُ هیَ عینُ الجوارحِ الّتی هیَ عینُ العبدِ. فالهویّةُ واحدةٌ والجوارحُ مختلفةٌ. و لکلِّ جارحةٍ علمٌ مِن علومِ الأذواقِ یخصُّها مِن عینٍ واحدةٍ تختلفُ[8] باختلافِ الجوارحِ.

شرح قالَ الشّارحُ الأوّلُ یشیرُ[9] إلی أنّ اهلَ اللهِ یحصلُ لهم مِنَ العلمِ باللهِ قویً مختلفةٌ[10]، توجبُ مشاهداتٍ[11] مختلفةً، فیحصلُ للبعضِ قوّةٌ بها یکونُ الحقُّ سمعَهُ وبصرَهُ و[12] یحصلُ للآخرینَ[13] قوّةٌ یکونَ هوَ بها سمعَ الحقِّ وبصرِهِ؛ ویحصلُ للبعضِ قوّةٌ تجمعُ[14] بینَ الشّهودینِ، ولیسَ حصولُ هذهِ القوی فیهِم إلاّ بحسبِ العلمِ، والإختلافُ بحسبِ القابلیّةِ . . .

۱ـ س: الّذی وفیه. ۲ـ س: مختلف. ۳ـ و: الحاصلة مع کونها.
۴ـ و: یرجع. ۵ـ و: یده الّذی. ۶ـ و: رجله الّذی.
۷ـ س: بها یبصره. ۸ـ د: یختلف. ۹ـ د، س: ناخواناست «یسیر».
۱۰ـ س: مختلف. ج: . . . توجب. ۱۱ـ ج: مشاهد.
۱۲ـ ج: و سایر قواه . . . س: «ویحصل . . . سمع‌الحق وبصره».
۱۳ـ د: الآخر. ۱۴ـ و: یجمع.

قَولُهُ «وَلِکُلِّ جارحَةٍ عِلم» یعنی چون هر اسمی مختصّ با علمیست[۱]، پس هر قـوّتی از قوای روحانی و نفسانی و جسمانی مختصّ[۲] باشد به اثـری . و چنانچه[۳] سمع کار بصر نمی‌تواند کرد، و[۴]بصر کار سمع، و علم اینهمه از حقیقتِ واحده‌است ؛ امّا به‌سبب اختلافی که در محالّست[۵]، علوم نیز مختلف می‌گردد .

متن کَالماءِ حَقیقَةٌ واحِدَةٌ مختَلِفٌ[۶] فِی‌الطَّعمِ بإختِلافِ البِقاعِ ، فَمِنهُ: «عَذبٌ فُراتٌ ومِنهُ مِلحٌ اُجاجٌ»،وهُوَ ماءٌ فی‌جَمیعِ الأحوالِ لایتَغَیَّرُ عَن حَقیقَتِهِ وَ إنِ اختَلَفَت طُعُومُهُ .

شرح علوم را به‌آب از آن جهت تشبیه کرد[۷] کـه چنانچه آب سببِ حیاتِ اشباح‌است، علم سبب حیات ارواح‌است .

متن وَهذه‌الحِکمَةِ مِن عِلمِ الأرجُلِ ، وهُوَ قَولُهُ -تعالی- فِی‌الأکْلِ لِمَن اَقامَ کتبه «وَمِن[۸] تَحتِ أرجُلِهِم». فَإنَّ‌الطَّریقَ‌الَّذی هُوَالصِّراطُ هُوَ لِلسُّلُوکِ[۹] عَلَیهِ وَالمَشْیِ فیهِ ، وَالسَّعْیُ لا یَکُونُ إلاّ بِالأرجُلِ .

شرح یعنی این «حکمت احدیّت» از جملهٔ آن علوم[۱۰]است که به‌سیروسلوك به‌آن توان رسید . اگر طالبان اِله[۱۱] به‌کتبِ الهیّه به‌تأمّل وتفکّر نظرکنند، وحقایق اسرار و بطن و حدّ و مطلع آن دریابند، غذای روحانی از حضرت قدس به‌ارواح و قلوب ایشان فایض گردد[۱۲]؛ واگر ازمراتع بهیمی قـدم سعی در فضای ملکی نهنـد ،

۱ـ د، س: به‌علمی‌است . ۲ـ د، س: مختص به‌اثری باشد. ۳ـ س: چنانکه .
۴ـ د، س: ونه بصر . ۵ـ د، س: درمحال‌است . ۶ـ د، س، و: یختلف .
۷ـ د: کرده . ۸ـ د: لاکلوا من فوقهم . . .
۹ـ و: هوالسّلوك علیه. س: هوالمسلوك . د: هوالصّراط ، هُوَالصّراطالمسلوك .
۱۰ـ س: علومست . ۱۱ـ س: الله . ۱۲ـ د، س: شود .

به‌علوم احوال ومقامات ممتّع گردند.

متن فَلا یَنْتِجُ هذا الشُّهودُ فی اخْذِ النّواصی بِیَدِ مَنْ هُوَ عَلی صِراطٍ مُستَقیمٍ إلاّ هذا الْفَنّ[1] الْخاصّ مِن عُلومِ الأذواقِ. «وَ نَسُوقُ[2] الْمُجرِمینَ» وهُمُ الّذینَ اسْتَحقُّوا الْمَقامَ الّذی ساقَهُمْ إلَیهِ بِریحِ الدَّبُورِ الَّتی أهْلَکَهُمْ عَن نُفوسِهِم بِها.

شرح یعنی چنانچه قاید به اخذ نواصی هر دابّه، به‌جانب جناب صراط مستقیم حق‌است، سایق[3] در[4] مظهر هوی و طبیعت به‌اسم مضِلّ به مداخل مَزالّ اقدام، هم حق‌است.

متن فَهُوَ یَأخُذُ بِنَواصیهِمْ والرّیحُ تَسوقُهُم -وَ[5]هُوَ عَینُ الأهْواءِ الّتی کانُوا عَلَیها- إلی جَهَنَّمَ، وَهِیَ البُعدُ الَّذی کانُوا یَتَوهَّمُونَهُ. فلَمّا ساقَهُمْ إلی ذلِكَ المَواطِنِ[6] حَصلُوا فی عَینِ القُربِ فَزالَ[7] الْبُعدُ، فَزالَ مُسمّی جهَنَّمِ فی حَقِّهِمْ، فَفازوا بِنَعیمِ الْقُربِ مِن جِهَةِ الإستِحقاقِ لأنَّهُمْ مُجْرِمُونَ.

شرح بعدرا به‌امری متوهم وصف‌کردکه «وهی[8] البعدالّذی‌کانوا یتوهّمونه»، چرا که بعدی که ممکن نیست وجود آن[9]، ایشان توهّم‌کردند. پس ازآن که اسم

۱ــ د: هذاالامر.
۲ــ ع، د، س: فیسوق.
۳ــ و: سابق.
۴ــ د: از مظهر.
۵ــ د: وهی. س: وهو عین الاّ هو.
۶ــ د: الموطن.
۷ــ س: «فزال» ندارد.
۸ــ س: وهی الیه حدّ للّذی.
۹ــ س: ایشان.

منتقم سلطنت خود براند، جهنم را مقام قرب ایشان گرداند. زیرا که جنّت وجهنّم، دو مظهر کلّی‌اند از مظاهر الهیّت : یکی محتوی بر جمیع مراتب سُعـَدا ؛ و دیگری مشتمل برجمیع مدارك اشقیا . وآن[۱] گمانی که هریك[۲] را ازآن دوطایفه‌است، به‌سبب دخول مداخل خویش[۳] که حاصل گردد ، عین قُرب ایشان‌است به‌ربّ خویش .

متن فَما[٤] اَعْطاهُم هذاالمَقامُ الذّوقِیَّ[٥] اللَّذیذُ مِنْ جهَةِ المِنّةِ ، وإنّما اَخَذوهُ بِمااسْتَحَقّتْهُ[٦] حقائِقُهُم مِن اعمالهِم الَّتی کانُوا عَلَیها، وکانُوا فی‌السّعیِ فی اعمالهِم عَلی صِراطِ الرَّبِّ المُسْتَقیمِ لأنَّ نَواصیهِمْ کانَتْ بِیَدِ مَنْ لَهُ هذهِ الصِّفَةُ. فَما مَشَوا[۷] بنُفوسهِمْ و إنَّما مَشَوا بِحُکمِ الجَبْرِ إلی انْ وَصَلُوا إلی عَینِ القُربِ .

شرح یعنی آنچه حقّ ـعزّ شأنهـ ایشان را داد ، به‌حسب قابلیّت و طلبِ استعدادات ایشان داد؛ و سعی سالك مرتاض و مجاهدهٔ او با نفس، جمله ازآن[۸] گفت که عنان او مرتبط به‌ید قدرت وناصیهٔ او به‌ید حقّ‌است، و حق بر صراط مستقیم است . وسعید اکتساب سعادت[۹] وشقی اقتراف[۱۰] شقاوت نتواندکرد مگر[۱۱] به‌واسطهٔ استعداد[۱۲] و مقتضیات آن . زیــرا که تجلّی حق ـ جلّ ذکــره ـ بر عبد به‌حسبِ قابلیّت و استعداد اوست .

۱ـ س: آن . د، س: کمالی . ۲ـ د، س: هر یکی را ازاین .

۳ـ د، س: خویش حاصل گردد . ٤ـ س: بمـا .

٥ـ و، س: الذّوقی من جهة . . . ٦ـ س: استحقّه .

۷ـ و، س: فما مشوا بحکم . . .

۸ـ د: جمله ازآنست که . س: جمله‌ازآن‌است . ۹ـ و: «سعادت» ندارد .

۱۰ـ د، س: افتراق . ۱۱ـ س: زیرا که مگر . ۱۲ـ س: استعدادات .

متن «وَنحنُ اَقرَبُ إليهِ مِنکُم ولکِن لاتُبصِرون». وَ إنَّما هُوَ يُبصِرُ فَإنَّهُ مَكشُوفُ الغِطاءِ «فَبَصَرُهُ حديد».

شرح درين عبارت تناقضی می‌نمايد، وليك تناقض نيست. و آن آنست كه می‌فرمايد كه: جهنَّمی[۱]، در آن روز قرب حق را به‌خود بيند. زيرا كه غطاء ازپيش او مرتفع‌است و چشمش تيزاست، وكلام الهی ناطق‌است كه: «مَن كانَ فی هذهِ اعمی فهو فی‌الآخرة اعمی[۲]». اين[۳] حكم به‌نسبت با ربّ‌الأرباب مطلق‌است، و اين شقی ازآن محجوب[٤]است، و مراد از ديدن[٥] قرب ربّ مقيّد اوست كه در دنيا مضلّ[٦] بود اينجا[۷] منتقم‌است.

متن وَما[۸] خَصَّ مَيِّتاً مِن مَيِّتٍ، ایْ ما خَصَّ سَعيداً فی القُربِ مِن شَقِیٍّ «وَنحنُ اَقرَبُ إلَيهِ مِنْ حَبلِ الوَريدِ» وَما[۹] خَصَّ إنساناً مِنْ انْسانٍ.

شرح يعنی آن‌كه فرمود كه «وَنحنُ اقرب إليه منكُم» هيچ ميّتی يعنی[۱۰] هيچ سعيدی را مخصوص نكرد، به‌اين قرب از ميّتی ديگر، كه آن شقی باشد. چنانكه فرمود: «وَنحن اقربُ إليه من حبل‌الوريد»، نگفت كه اين قرب با سعيد[۱۱] است، وبا شقی نيست، بلكه قرب او ـ تعالی شأنه ـ شامل‌است همه‌را.

متن فَالقُربُ الإلهِیّ مِنَ البعدِ لا[۱۲] خِفاءَ بِهِ فی‌الإخْبارِ الإلهیّ[۱۳].

۱ـ س: جهنّم. ۲ـ و: «اعمی» ندارد. ۳ـ د، س: و اين.
٤ـ د، س: محجوب‌است. ٥ـ د: ديدن رب، رب مفيد اوست.
٦ـ د: متّصل. ۷ـ د، س: و آنجا. ۸ـ د، س: فما.
۹ـ د: وما خصّ سعيداً فی‌القرب. ۱۰ـ د، س: يعنی سعيدی را...
۱۱ـ س: باسعيدست. ۱۲ـ س: الاّ خفاء. ۱۳ـ و: الإلهيّة.

فلا قُرب أقربُ مِن أن تكون[1] هُويّتُه[2] عينَ أعضاءِ العَبدِ و قُواه[3]، و لَيس العَبدُ سِوى هذه الأعضاءِ والقُوى. فهُوَ حَقٌّ مشهودٌ فى خلْقٍ متَوَهَّمٍ. فالخَالقُ معقُولٌ والحَقّ محسوسٌ مشهودٌ عِنْدَ المُؤمِنينَ واهْلِ[4] الكَشفِ والوجودِ، وما عَدا هذين الصِّنفَين فالحَقّ عِندَهُم معقولٌ والخَلقُ مشهودٌ.

شرح ظاهر[5] است.

متن فهُمْ بِمَنزلَةِ الماءِ[6] المِلحِ الأُجاجِ، والطّائِفَةِ الأولى[7] بِمنزلةِ الماءِ[8] العَذبِ الفُراتِ السائِغِ لِشاربِه.

شرح يعنى چنانچه[9] آب شور تشنگى ننشاند و راحت نبخشد، به‌علم محجوب[10] نيز طمأنينت حاصل نشود و شك وشبهه زايل نگردد. و چنانكه غرض ظمآن از آبِ فرات حاصل مى‌شود، از علم صاحب كشف[11] يقين حاصل مى‌شود.

متن فالنّاس على قِسمَين. مِن النّاسِ مَن يمشى على طَريقٍ يعرِفُها ويَعرِفُ غايَتَها، فهِىَ فى حَقّه صِراطٌ مستَقيمٌ. و مِنَ النّاسِ مَن يَمشى على طَريقٍ يَجهلُها ولا يَعرِفُ غايَتَها و هِىَ عينُ الطَّريقِ الّتى عرَفَها الصِّنفُ الأوّل[12].

شرح يعنى اگرچه محجوب راه كورانه[13] مى‌رود، و نمى‌داند كه انتهاى

۱ــ و: يكون. ۲ــ س: هوية. ۳ــ س: قوله.

٤ــ س: وهذا. ٥ــ د، س: اين جمله ظاهراست.

٦ــ د، س، و: «الماء» ندارد. ۷ــ و: الأول.

۸ــ د، س: بمنزلة الفرات السائغ شرابه لشاربه. و: بمنزلة العذب الفرات السائغ شرابه.

۹ــ د: همچنانچه، س: همچنانكه. ۱۰ــ س: محجوب را. ۱۱ــ س: كشف را.

۱۲ــ س، ع: الاخر. د: يعرفها الصنف الآخر. ۱۳ــ س: كور نمى‌رود.

سیر[1] وی به حکم آنکه ناصیهٔ وی به‌دست ربّ است[2]، هم به‌حقیقت ونسبت بـا این سایر جاهل این راه طریق[3] مستقیم نیست؛ اما عارف می‌داند که این راه نیز صراطِ مستقیم است .

متن فَالعارفُ یَدعُوا إلَی‌اللهِ عَلی بصیرةٍ ، وَغیرُالعارفِ[4] یَدعُوا إلی‌اللهِ علَی‌التَّقلیدِ وَالجهالَةِ . فَهذا عِلمٌ خاصٌّ یَأتی مِن أسفَلِ سافِلِینَ، لأنَّ‌الأرجُلَ[5] هِیَ‌السُّفْلُ[6] مِنَ‌الشَّخصِ، و أسفَلُ مِنْها ما تَحتِها و لَیسَ إلاّ‌الطَّریقَ .

شرح یعنی این علمیست[7] خاص که اکتساب آن از اسـفل سافلین بشریّت می‌بایدکرد . زیرا که مقامِ[8] اکتسابِ کمالِ معارف اینجاست[9] .

متن فَمَنْ عَرَفَ أنَّ‌الحَقّ عَینُ الطَّریقِ عَرَفَ الأمْرَ عَلی ما هُوَ علَیهِ، فَإنَّ فیهِ ـ جَلَّ وَعلا ـ تُسالَکُ[10] وَتُسافَرُ، إذْ لا مَعلومَ إلاّ هُوَ، وَ هُوَ عَینُ[11] الوجودِ وَالسّالِکُ والمُسافِرُ. فَلا عالِمَ إلاّ هُوَ فَمَنْ أنتَ؟ فَاعْرِفْ حَقیقَتَكَ وَطریقَتَكَ، فَقَدْبانَ لَكَ‌الأمْرُ عَلی لسانِ‌التَّرجُمانِ إنْ فَهِمْتَ . وَهُوَ[12] لِسانٌ حَقٌّ فَلا یَفْهَمُهُ إلاّ مَنْ هُوَ فَهمُهُ حَقٌّ . فَإنَّ لِلحَقّ نِسَباً کَثیرةً وَ وُجوهاً[13] مُختَلِفَةً .

۱ــ د: سیر وی کجاست . ۲ــ د: ربّست . ۳ــ د، س: صراط .
۴ــ س: غیرالعارف الی‌الله . ۵ــ د، س: الرّجل .
۶ــ د: علی‌السفل . س: علی‌السفلی و اسفل منها . ۷ــ د: علمی‌است .
۸ــ س: مقدّم . ۹ــ د، س: آنجاست .
۱۰ــ د، س، و: یسلك ویسافر . ۱۱ــ د، س، و: ألاّ هو عین‌السالك والمسافر .
۱۲ــ د، س: فهو . ۱۳ــ س: و وجودها .

شرح یعنی چون سیر سالك از آثار به‌افعال، و از افعال به‌اسما و صفات، و از[1] اسما وصفات به‌ذات‌است، پس ظهور تجلّی گاه درمرتبهٔ ذات وگاه در مرتبهٔ[2] صفات وگاه در مرتبهٔ افعال، وگاه درمرتبهٔ آثـار[3] بود. پس سالك باید که داند کـه معلوم و موجود جز حق نیست و سیر[4] او درحق‌است، وسالك ومسلوك جـز حق نیست، و آن حضرت را نسَب و وجوه مختـلفه بسیار است. به‌حسب استعدادات[5] متفاوته[6] وتجلّی بر اعیان، به‌آن نسب باشد.

متن ألا تَری عاداً قَومَ هُودٍ کَیفَ «قالُوا هذا عارِضٌ مُمطِرُنا» فظَنّوا[7] خیراً باللهِ تَعالی، وهُوَ عِندَ ظَنِّ عَبدِهِ بِهِ، فأضْرَبَ لَهُمُ الحَقّ عَن هذاالقَولِ فأخبَرَهُم بِما هُوَ أعلی[8] وأتَمّ فی القُربِ، فإنّهُ إذا أمطَرَهُمْ فذلِكَ حظُّ الأرضِ وَسقْیُ الجَنَّةِ فما[9] یَصِلونَ إلی نَتیجَةِ ذالكَ المَطَرِ إلاّ عَن بُعدٍ فقال لَهُم: «بَلْ هُوَ مَااستَعجلتُم بِهِ ریحٌ فیها عذابٌ ألیمٌ».

شرح یعنی آن مطلوب شماست که شمارا به‌کمال آنچـه[10] در استعداداتِ شماست برساند، و[11] هبوب ریح عذاب شمارا از علت أنائیّت[12] برهاند. زیرا کـه وصول هرکس به‌آنچه استعداد او مقتضی[13] آنست، عین وصول به‌کمال اوست.

۱ـ د، س: و از اسما به‌ذات‌است.۲ـ د: درمرتبهٔ اسما و صفات.
۳ـ س: آثار پس.
۴ـ د: «وسیر او . . . حق نیست» ندارد.
۵ـ س: استعداد.
۶ـ د، س: متفاوت. س: و تجلّی اعیان.
۷ـ و: وظنوا.
۸ـ د، س، ع: اتمّ و اعلی. ۹ـ د، س، و: فلا یصلون
۱۰ـ د: در آنچه.
۱۱ـ و: و بصوب. س: و چون ریح عذاب از علّت.
۱۲ـ د، س: انانیّت.
۱۳ـ د، س: مستدعی.

متن فجعل الريح إشارةً إلى مافيها من الرّاحةِ[1] فإنّ بهذه الريحِ اراحهم[2] من هذه الهياكل المظلمة والمسالك الوعرة والسُّدَف[3] المُدلَهِمّة؛ وفى هذه الريح عذابٌ أى أمرٌ يستعذبونه إذا ذاقوه، إلّا انّه يوجعهم لفرقة المألوف. فباشرهم العذاب فكان[4] الأمر إليهم أقرب ممّا تخيّلوه[5].

شرح سُدَف جمع سُدفه‌است، يعنى پرده. باقى[6] ظاهراست.

متن فدمّرت[7] كلّ شيءٍ بأمر ربّها «فأصبحوا لا يُرى إلا مساكنهم» وهى جثّتهم الّتى عمّرتها ارواحهم الحقّيّة[8]. فزالت حقّيّة هذه النّسبة[9] الخاصّة وبقيت على هياكلهم الحياة الخاصّة بهم من الحقّ الّتى تنطق بها الجلود والأيدى والأرجل وعذبات الاسواط والأفخاذ. وقد ورد النّصّ الإلهىّ بهذا كلّه، إلّا أنّه تعالى[10] ـ وصف نفسه بالغيرة؛ ومن غيرته[11] «حرّم الفواحش» وليس الفحش إلّا ما ظهر[12]. وامّا فحش ما بطن فهو لمن ظهر له[13].

شرح[14] معنى[15] فحش ازروى عربيت ظهوراست، پس معنى اين بود كه

١ــ د، س، و: من الرّاحة لهم . ٢ــ س: اراحم . ٣ــ د: السدنى ، س: والسّيف .
٤ــ و: وكان . د: المألوفات . . . ٥ــ س: يختلفونه . و : يخيّلونه .
٦ــ س: باقى همه . ٧ــ س: قد مرة . ٨ــ س: الحقيقة .
٩ــ س: هوالنّسب . د: هذه‌النسب. و: هذاالنسب . ١٠ــ و: ندارد .
١١ــ د، س، و: ومن غيرته أنّه . ١٢ــ و: ماظهر ممّا يجب ستره ومن‌جملته سرّالرّبوبيّة .
١٣ــ و: ظهر له أى اظهره‌الله عليه وهو ان‌الحقّ هوالظّاهر والباطن .
١٤ــ و: تمام شرح اين بند را ندارد . ١٥ــ س: يعنى از فحش .

لیس‌الفحش إلاّ ما ظهر[1] ممّا یحب ستره ومن جملته سِرّالرّبوبیّة . وامّا فحش ما بطن فهو لمن ظهر له ای اظهره‌الله علیه، وهو أن‌الحقّ هوالظاهرُ والباطنُ .

متن فَلَمّا حَرَّمَ[2] الْفَواحِشَ ، أیْ مَنَعَ أنْ تُعْرَفَ حقیقَتَهُ ما ذَکَرْناهُ[3]، وَ هِیَ أنَّهُ عینُ‌الأشیاءِ ، فَسَتَرَها بِالغَیرَةِ وَ هُوَ أنْتَ مِنَ‌الغَیرِ .

شرح یعنی چون حق عین سالك و طریق‌است ، این حقیقت به‌سبب غیرت[4] در لباس غیریّت که[5] تعاین و انانیّت تست پوشانید ؛ پس تعیّنات مختلفه که إطلاق اسم غیر بر آن[6] می‌کنی ، ساتر آن حقیقت گشته‌است چون تو این معنی ندانی، غیری و محرمِ این حرم نباشی .

متن فَالغَیرُ یَقولُ: السَّمعُ سَمْعُ زَیدٍ، وَالعارِفُ یَقولُ : السَّمعُ عینُ‌الحَقِّ ، وَهکَذا ما بَقِیَ مِنَ‌القُوی وَالأعْضاءِ. فَما[7] کُلُّ احَدٍ عَرَفَ الْحَقّ : فَتَفاضَلَ النّاسُ وَ تَمَیَّزَتِ الْمَراتِبُ فَبانَ الْفاضِلُ وَالمَفْضُولُ .

شرح یعنی هرکه در مقام شهود غیرت[8] گرفتار بود هرآینه ساترِ حقیقت باشد، و سمع و بصرِ وی نسبت‌به‌آن[9] عین مشخّص غیرنماید، گوید[10] سمعِ زید و بصرِ عَمْرو ، و عارف همه عین حق داند .

۱ــ س: «ظهر... ظهر له» ندارد . ۲ــ د: حرم ربّی . س: فلا حرّم . ۳ــ س: ذکرنا .

٤ــ س: « در لباس غیریّت » ندارد.٥ــ د، س: که آن تعیّن و انانیّت تست .

٦ــ د، س: بدان می‌کنی . ۷ــ س: فی کل احد . ۸ــ د، س: غیریّت .

۹ــ س: به‌آن شخص . ۱۰ــ س: «گوید» ندارد .

متن وَاعْلَمْ أنّهُ لمّا[1] أطْلَعَنی الحقّ وَ أشهدَنی أعیانَ رُسُلِهِ ـ عَلَیهِمُ السّلام[2] ـ و أنبیائِهِ[3] کُلّهُمُ البَشَرِیّینَ مِنْ آدَمَ إلی مُحَمّدٍ ـ صَلَوات الله[4] علیهِم اجمعینَ ـ فی مَشهَدٍ أُقِمْتُ فیهِ بِقُرطَبَةِ سَنَةَ سِتٍ وَثمانینَ وَخمسمِائَةٍ، وَماکَلّمَنی احَدٌ مِن تِلْكَ الطائفةِ إلاّ هُودُ ـ علیه‌السلام ـ فإنّهُ أخبَرَنی بِسَبَبِ جمعیّتِهِمْ، وَرَأیتُهُ رَجُلاً ضَخْماً فِی الرِّجالِ حَسَنَ الصّورةِ لَطیفَ المُحاوَرَةِ عارفاً[5] بالأمُورِ کاشِفاً لَها. وَدلیلی عَلَی کَشفِهِ لها قَولُهُ: «ما مِن دابّةٍ إلاّ هُوَ آخِذٌ بناصیَتِها إنّ رَبّی عَلَی صِراطٍ مستَقیمٍ». وَ أیّ بَشارَةٍ لِلْخَلقِ أعْظَمُ مِن هذه؟ ثُمّ مِن امتِنانِ اللهِ عَلَینا أن أوصَلَ[6] إلَینا هذه المَقالَةَ عَنه[7] فِی القُرآنِ، ثُمّ تمّمها الجامعُ لِلکُلِّ محمّدٌ ـ صلی‌الله علیه و سلّم ـ بِما أخبَرَهُ عَنِ الحَقّ بأنّهُ عینُ السّمعِ والبَصَرِ والیَدِ والرِّجْلِ واللِّسانِ: أیْ هُوَ عینُ الحَواسِّ والقُوَی الرّوحانیّةِ أقْرَبُ مِنَ الحواسِّ. فاکْتَفی بِالأبعَدِ[8] المَحدودِ عَنِ الأقْرَبِ المَجهولِ الحَدِّ[9].

شرح شك نیست که قوای روحانیّت، ازآن‌جهت که واسطه‌است میان حق وقوای جسمانی، ومجرّداست از مادّهٔ ظلمانی، و منوّر به‌انوار قدسی و مطهّر از کدورات جسمانی، اقرب باشد به‌حق و أولی و احق که حق[10] عین آن‌شود؛ ولیك[11] رسول ــ علیه‌السلام ــ به‌ذکر ابعد محدود، که حواس جسمانیّت‌اند[12]، اکتفا کرد از ذکر اقرب مجهول[13]، که آن قوای روحانیست.

۱ــ س: لمّاالحق. ۲ــ د، س، و: ندارد. ۳ــ س: انبیائهم.

٤ــ ع: صلّی‌الله علیهم وسلّم. ٥ــ س: عارف. ٦ــ د: اتوصل.

۷ــ و: «عنه» ندارد. ۸ــ د: بذکر الا بعد.

۹ــ د، س، و: «الحدّ» ندارد. ۱۰ــ س: که عین حق. ۱۱ــ س: لیکن. د: لکن.

۱۲ــ د: جسمانی. ۱۳ــ س: مجهول آن.

متن فترجَّمَ الحقُّ لنا عن نبيِّه هودٍ مقالتَه لقومه بشرى لنا، وترجَّمَ رسولُ الله ـ صلَّى‌الله عليه وسلَّم ـ عن الله مقالتَه بشرى: فكَمُلَ العِلمُ فی صدور الّذين اوتوا العِلمَ «وما يجحَدُ بآياتنا إلا الكافرون» فإنَّهم يسترونها وإن عرفوا حسداً منهم[1] ونفاسةً وظلماً.

شرح مراد از نَفاست ضِنَّت[2] است.

متن وما رأينا قطُّ من عند الله فی حقِّه ـ تعالی ـ فی آيةٍ أنزلَها أو اخبارٍ عنه أوصلَه إلينا فيما يرجع إليه إلا بالتّحديد تنزيهاً كان او غيرَ تنزيهٍ. أولَه العماءُ الّذی ما[3] فوقَه هواءٌ و لا[4] تحتَه هواءٌ فكان[5] الحقُّ فيه قبلَ أنْ يخلقَ الخلقَ. ثمَّ ذكرَ أنَّه استوی علی العرش، فهذا أيضاً تحديد. ثمَّ ذكرَ أنَّه ينزل[6] إلی السَّماء الدّنيا فهذا تحديدٌ. ثمَّ ذكرَ أنَّه فی السَّماء وأنَّه فی الأرض و انّه معَنا أينَما كُنّا إلی أنْ اخبرَنا انّه غنيّاً. ونحنُ محدودونَ، فما وصفَ نفسَه إلا بالحدّ.

شرح قال الشارح الأولُ يشيرُ إلی ما يخطرُ لبعض المحجوبين انَّ الحقّ إذا كانَ عينَ سمعٍ وبصرٍ، كانَ محدوداً بحدٍ[7]، وهوَ غيرُ محدودٍ. فيعرف[8] ـ رضی الله عنه ـ انّ الأمرَ اعظمُ ممّا[9] توهَّمَ تنزيهَه الوَهميّ، واوسعُ و اجلُّ عن التّقييد بالمُدرك الفكريّ. فإنّ الحقيقةَ الّتی[10] من

۱ــ و: بينهم. ۲ــ و: ظنت. ۳ــ د: ماكان فوقه.
۴ــ ع: وما. ۵ــ د، س، و: وكان. ۶ــ و: تنزّل.
۷ــ ج: بحدّه. ۸ــ د، س، ج: فعرف.
۹ــ د: فما. د، س: توهم المتوهّم بتنزيه‌الوهمی. ۱۰ــ د: «الّتی» ندارد.

شأنها ان يكون[١] عين الكلّ فلا تقيّد[٢] بحدٍ ، فإنّه لوكان فى معيّنٍ بالتّعيّن او[٣] متميّزاً عن غيره لكان كذلك[٤] ، لكنّه[٥] محيطٌ بالكلّ قد استفرق الكلّ غير منحصرٍ فى الكلّ[٦] . فلم يدركه حدّ[٧] ولم يبلغه حصرٌ . وإن كان محدودٌ بحدّ[٨] كلّ ذى حدٍّ فإنّه غير محصورٍ[٩] .

متن و قوله[١٠] «ليس كمثله شئٌ» حدٌّ ايضاً إن اخذنا الكاف زائدةً لغير الصّفة . ومن تميّز عن المحدود فهو محدودٌ بكونه ليس عين هذا المحدود . فالإطلاق عن التّقيّد تقييدٌ ، والمطلق مقيّدٌ بالإطلاق لمن فهم . و إن جعلنا الكاف للصّفة فقد حدّدناه؛ و إن اخذنا «ليس كمثله شئٌ» على نفى المثل تحقّقنا بالمفهوم و بالإخبار الصّحيح انّه عين[١١] الأشياء؛ والأشياء محدودة وإن اختلفت[١٢] حدودها . فهو محدودٌ بحدّ كلّ محدودٍ . فما يحدّ شئٌ إلّا و هو حدّ الحقّ[١٣] .

شرح كاف[١٤] در «ليس كمثله» يا تشبيه وصف راست ، يا زايده[١٥] است ، يا خود هيچ ازين دو يكى مقصود نيست، بلكه[١٦] مقصود مبالغه[١٧] در تنزيه [است] ،

١ـ د: تكون .
٢ـ د، س: تتقيّد. ج: بجد . . . فانّه .
٣ـ ج: او معينا او متميّزا .
٤ـ س: «كذلك» ندارد .
٥ـ ج: لكنّه ليس كذلك بل . . .
٦ـ ج: فى الكل . . . فلم .
٧ـ س: «حدّ» ندارد .
٨ـ د، س: بكلّ .
٩ـ د، س: غير محصور فى ذلك. ج: . . . فافهم .
١٠ـ و: قوله .
١١ـ س: بالأشياء .
١٢ـ د: اختلف .
١٣ـ د، س: للحق .
١٤ـ س: يعنى كاف ليس كمثله .
١٥ـ د: يا زايده يا خود هيچ يكى .
١٦ـ س: وبلكه .
١٧ـ د، س: مبالغه‌است در تنزيه .

ونفی مثلیّت مراداست مطلقاً . پس اگر کاف برای تشبیه وصف باشد، مفهوم کلام این باشد[۱] که «لَیس کمثله شیئ» در نفی، مثل اثبات مثل[۲]است . و مثل، محدود است ، مماثل مثل هم محدود[۳] بود . و اگر کاف زایده باشد ، هم تحدید لازم آید . زیرا که، هرچه از محدود ممتاز باشد «لکَونه[٤] ممتازاً عن‌المحدود» هم محدود بود . واگر مقصود مبالغه‌است، در تنزیه به[۵]نفی مِثلیّت مطلقاً، هم تحدید لازم آید از دو جهت : یکی از مفهوم کلام، که آن سلب[٦] مثلیّت‌است[۷] از وی [که] محدّد[۸] اوست ، زیرا که «ما یمتازُ عن الشّیِ محدودٌ بامتیازهِ عنهُ» . دیگر[۹] خبر «کُنت سَمعه وبصره» چون عین[۱۰]آن شئ باشد، بلکه چون عین[۱۱] جمع اشیاء باشد، و جمع اشیاء محدوداست به‌حدود مختلفه . پس نتیجه این[۱۲] دهد که هیچ چیز را گفته[۱۳]نشود ، إلاّ به‌آن حد، حدِ حق گفته شود مِن حیثُ‌الإصطلاح .

متن فَهُوَ السّاری فِی‌المُسمّی المَخلُوقاتِ وَالمُبدَعاتِ ، وَلَو لَم یَکُن الأمرُ کَذلِکَ ما صَحّ الوجُودُ، فَهُوَ عینُ الوجودِ «فَهُوَ عَلی کُلِّ شئٍ حَفیظٌ» بِذاتِه ؛ «وَلا یَئُودُهُ» حِفظُ شَئٍ . فَحِفظُهُ[۱٤] ـ تَعالی ـ لِلأشیاءِ کُلِّها حِفظُهُ لِصورتِهِ إنْ یَکونَ الشَّئُ غَیرَ صُورتِهِ . وَلایَصِحّ إلاّ هذا ، فَهُوَ الشّاهِدُ مِنَ الشاهِدِ وَالمشهُودُ مِنَ المَشهُودِ . فَالعالَمُ صُورَتُهُ ، وَهُوَ روحُ العالَمِ المُدَبِّر لَهُ فَهُوَ الإنسانُ الکَبیرُ .

۱ـ د، س: این بود که .
۲ـ د، س: مثلست .
۳ـ س: نامحدود .
٤ـ س: بکونه .
۵ـ س: و نفی .
٦ـ س: سبب .
۷ـ د: از وی‌است . س: از ویست.
۸ـ د، س: محدوداست .
۹ـ س: دیگر جز . د: دیگر کنت . . .
۱۰ـ س: عین شیء .
۱۱ـ س: همین .
۱۲ـ د، س: این باشد .
۱۳ـ د، س: حد گفته نشود .
۱٤ـ و، د: فحفظ‌الأشیاء کلّها حفظه لصورته .

شرح [۱] یعنی چون او -تعالی- عین‌الأشیاست[۲]، پس هر چیز را که حدّ گفته شود، آن حد حق را بود، ازآن جهت که او ساریست در حقایق مسبوقه به‌زمان ، که آن مخلوقات‌است؛ و در حقایق غیر مسبوقه به‌زمان که مبدعات[۳]است . و اگرنه این سریان حق بودی ، هیچ موجود را وجود نبـودی ، و اورا ازحفظ اشیا هیچ رنجی نرسد . زیرا که : عینُ شیءٍ لا یثقُلُ علی[٤] نفسهِ . و معلوم‌است که صُوَر وجودیّه به‌حسب اسماءالله، صور حق‌اند . پس حفظ حق صور را حفظ خود باشد .

وقوله «فلا[٥] یصحّ إلاّ هذا» ، یعنی چگونه[٦] باشـد که شئ نه به[۷]صورت حق موجود باشد؟ چرا که همه مظاهر اسمااند، و اسمْ عین مسمّی .

متن

فهُوَ الکَوْنُ کُلُّهُ	وهُوَ الواحدُ الّذی
قامَ کَونی بِکَونِهِ	و لِذا قُلتُ یَفتذی
فوُجُودی غِذاؤُهُ	وبِه نَحنُ نحتَذی
فبِهِ منهُ إن نظَرْ	تَ بِوَجْهٍ تعَوَّذی

شرح إحتذاء[۸]، نعلین باپا برابر کردن‌است، و[۹] اینجا مراد تحصیل استعداد بود . باقی همه ظاهراست .

متن ولِهذاالکَرْبِ[۱۰] تنَفَّسَ ، فنَسبَ النَّفسَ إلَی‌الّرحمنِ لأنّهُ رَحِمَ بهِ ما طلَبَتْهُ النِّسَبُ الإلهیَّةُ مِن ایجادِ صوَرِالعالَمِ الّتی قُلنا هِیَ ظاهِرُالحقِّ ، إذْ هوَالظّاهرُ ، وهُوَ باطِنُها إذْ هُوَالباطِنُ ، وَ هُوَ الأوّلُ

۱ــ س: شرح: مراد از انسان کبیر عالم‌است . یعنی چون حق تعالی .

۲ــ د، س: عین اشیاست . ۳ــ س: مبدعاتست . ٤ــ س: لنفسه .

٥ــ د: قوله ولا . . . ٦ــ د: چگونه صحیح باشـد . ۷ــ و: که شیء بصورت .

۸ــ د، س: احتذی . ۹ــ س: و ازاینجا . ۱۰ــ س: الکذب .

إذ[1] کانَ وَلا هِیَ ، وَهُوَ الآخِرُ إذْ[2] کانَ عینُها عِندَ ظهُورها . فَالآخِرُ عَینُ الظّاهِرِ وَالْباطِنُ عَینُ الأوّلِ «وَهُوَ بِکُلِّ شَیءٍ عَلیم» لأنّهُ بِنَفْسِهِ عَلیمٌ .

شرح یعنی چون ذات مطلقه[3] مشتمل بود بر حقایق عالَم، وآن حقایق طلب ظهور[4] خواست، کُرْب در باطن به‌جهت اظهار مافی‌الباطن پیدا شد ، از آن جهت تنفسی کرد ، یعنی تجلّی فرمود از برای ظاهرکردن[5] آن‌چه در باطن‌است ، و نسبت این تنفس به اسم رحمان‌کرد ؛ زیرا چه به‌رحمانی[6] خود رحم فرمود بر طلب اعیان ، آن‌چه مطلوب و مقتضیات آن بود از بطون به‌ظهور . پس اول او بود و صُوَر عالم نبود ، و آخر او باشد و صُوَر عالم نماند به‌جهت استهلاك در حق ، یا[7] خود بدان معنی آخر بود که عین اعیان عالم و صور آن شد . پس آخر عین ظاهر باشد و اوّل عین باطن .

متن فَلمّا اَوجَدَ الصُّوَرَ فی‌النّفسِ وظهَرَ سُلطانُ النِّسَبِ المُعَبَّرُ عنهابالأسماءِ[8] صحّ النِّسَبُ[9] الإلهیُّ لِلعالَمِ فَانتسَبوا إلَیهِ[10] ـ تَعالی ـ فقال[11]: «الیَومَ اَضَعُ[12] نسَبَکُمْ وَ اَرفَعُ نسَبی» اَیْ آخُذُ عنکُم إنتسابَکُمْ[13] إلی اَنفُسِکُم وَ اَرُدُّکُمْ إلی انتِسابِکُمْ إلَیَّ . أینَ المُتّقونَ ؟

شرح بدان که نفَس رحمانی، عبارتست از هیولای[14] عالم بِأسْرِهِ، ومسمّی

۱ــ د، س: اذا کان .
۲ــ س: اذا کان .
۳ــ س: مطلق .
۴ــ س: ظهوری خاست .
۵ــ س: کردن درباطن .
۶ــ س: بر رحمانی .
۷ــ س: «یاخود . . . پس» ندارد.
۸ــ س: الأسماء .
۹ــ س: انست .
۱۰ــ س: الی .
۱۱ــ د: فقالوا .
۱۲ــ س: اصفی . د: اصنع .
۱۳ــ س: بانتسابکم .
۱۴ــ و، د: هیولی .

به‌نفَس از آن شد که مناسبتی دارد بـا نفَس انسانی ؛ و نفَس انسانی هواییست[۱] خارج از باطنْ سویِ[۲] ظاهر، و در خروج آن به‌واسطهٔ اصطکاکِ عضلات حلقی[۳] در آن هوا، آوازی[٤] پیدا می‌شود ، آن را صوت می‌خوانند . پس به‌واسطهٔ تقاطع این[٥] صوت درمراتب حلق و لسان و اسنان و شفتان ، حروف ظاهر می‌گردد . پس از تراکیب آن حروف با یکدیگر کلمات ظاهر می‌شود ، و ازکلماتْ معانی مستفاد می‌شود. همچنین نفَس رحمانی که منشأ آن حرکت اسماست ازبطون به‌ظهور ، اول[٦] از وی تعیّنی پیدا می‌شود ، که آن را جوهر می‌خوانند . پس به‌حسب مراتبِ آن جوهر، تعیّنات دیگر پدید می‌آید که آن‌را حروف و کلمات الهیّت می‌خوانند .

پس صور اعیان عالم، جمله در نفَس رحمانی ظاهر می‌شود ، و آن نفس رحمانی به‌مثابهٔ مادّه می‌شود، صورت جسمانی را . پس چون صـور موجودات ، درین نفس به‌ظهور رسید ، و سلطنت اسما بر مظاهر خود ظاهر گشت ، عارف را نسبت[۷] إلٓهی معلوم شد .

متن ایْ الّذینَ إتّخَذوااللهَ وِقایَةً فکانَ الحقّ ظاهِرَهُمْ ایْ عَینَ صُوَرِهِم الظّاهِرَةِ، وهُوَ أعظَمُ النّاسِ وَ احَقّه[۸] وَاقواهُ عِندَ الجَمیعِ. وقَد یکونُ المُتّقی مَنْ جَعَلَ نَفْسَهُ وِقایَةً لِلحَقِّ بِصُورَتِهِ إذْ هُوِیّة[۹] الحَقّ قوَی العَبدِ. فجَعَلَ مُسمَّی العَبدِ وِقایَةً لِمُسمَّی الحَقّ عَلیَ الشّهودِ حتّی یَتَمَیَّزَ العالِمُ مِن غَیرِ العالِمِ .

شرح یعنی اهل تقوی دوقسم‌اند :

۱ــ س: هوای‌است . ۲ــ د: به‌سوی . ۳ــ د، س: حلق .
٤ــ س: آواز . ٥ــ س: این درمراتب . ٦ــ س: اورا از وی .
۷ــ د: نسب . ۸ــ د، س، و: احقّهم . و اقواهم. ۹ــ س: هویته .

یك قسم[۱] آنند که نفس خودرا در مَذام ّ وقایهٔ حق می‌کنند ، و مَذام را نسبت به‌نفس خود می‌کنند ، ودر محامد[۲] وکمالات° حق را وقایهٔ خود می‌کنند ، و نسبتِ کمالات به‌حق می‌دانند .

قسم دوم عرفا[۳]اند که می‌دانند که عالم باسره منتسب به‌حق‌است ، و حق ظاهر وباطنِ همه‌است ، ووجود ایشان مستتر گشته[٤] به‌حکم «کنت سمعه وبصره» ، و این طایفه اعظمِ همه‌اند .

متن « قُلْ هَلْ یَستَوِی الَّذینَ یَعلَمُونَ والَّذینَ لا یَعلَمُونَ إنَّما یَتَذَکَّرُ اُولُوا الألبابِ » وَهُمُ النّاظِرونَ فی لُبِّ الشَّئِ الَّذی هُوَ المَطلوبُ مِنَ الشَّئِ . فَما سَبَقَ مُقَصِّرٌ مُجِدّاً کَذلِكَ لا یُماثِلُ اَجیرٌ عَبداً .

شرح یعنی مقام‌محمّد[۵]«ص» سابق° پیشگاه[٦]است؛ وجای مقصِّر چون‌دواب° پایگاه[۷]، و عابدِ[۸] طالبِ ثواب[۹] مزدورِ مزدخواه‌است ، و عبدِ محض لازمِ عقبهٔ إلهست[۱۰] .

متن وإذا کانَ الحَقُّ وِقایَةً لِلعبْدِ بِوَجْهٍ وَالعَبدُ وِقایَةً لِلحَقِّ بِوَجْهٍ فَقُل[۱۱] فی الکَونِ ماشِئتَ : إنْ شِئْتَ قُلتَ هُوَ الخَلَقُ[۱۲]، و إنْ شِئْتَ قُلتَ هُوَالحَقُّ ، وَإنْ شِئْتَ قُلتَ هُوَ الحَقُّ الخَلَقُ ، وَإنْ شِئْتَ قُلتَ لاحَقَّ مِن کُلِّ وَجهٍ ولا خَلَقَ مِن کُلِّ وَجهٍ ، وَإنْ شِئْتَ

۱ـ س: قسمی آنانند که .
۲ـ د، س: مجاهده .
۳ـ س: معرفانند .
٤ـ س: گشته‌است .
٥ـ د: مجد .
٦ـ س: پیش‌گاهیست .
۷ـ د: پایگاه‌است، پایگاهست .
۸ـ د: وعابد وطالب .
۹ـ س: «ثواب» ندارد.
۱۰ـ س: اله است. د: الهیست .
۱۱ـ د: وقل .
۱۲ـ س: الحق «و ان شئت قلت هوالحق» ندارد .

قُلتَ بالحَیرةِ فی ذلِکَ .

شرح یعنی خلق بر چهار قسم‌اند : محجوب و موحِّد و محقّق و متحیّر . محجوب به‌اعتبار[۱] صفات نقص که مشاهده می‌کند، گوید همه‌خلق‌است. وموحّد که کمال می‌بیند، گوید[۲] همه حق‌است . و محقّق گوید که نه همه حق[۳]است و نه همه خلق‌است ، نظَراً إلی[٤] مَراتب الاُلوهیّة والعُبُودیّة و متحیّر یارای دم زدن ندارد .

متن فَقَدْ بانَتِ المَطالِبُ بِتَعیینِکَ[٥] المَراتِب . وَلولاَ التَّحدید[٦] ما أخْبَرتِ الرُّسُلُ بِتحَوُّلِ الحَقِّ فی الصُّوَرِ وَ لا وَصفَتْهُ بِخَلْعِ الصُّوَرِ عَنْ نَفْسِهِ .

شرح یعنی مطالب که آن اعتبار حقیّت و خلقیّت و جَمع بینهما والحَیرة فیه[۷]، جمله به‌تعیُّن کردنِ تو مراتب را محقّق می‌گردد . و اگرنه تحدید بودی رسل[۸] به‌حدیث تحوّل مخبر[۹] نگشتندی .

متن فَلاَ تنظُرُ العینُ[۱۰] إلاّ إلیهِ ولا یقَع[۱۱] الحُکْمُ إلاّ علَیهِ

فنَحنُ لَهُ وبِهِ فی یَدَیهِ وَفی کُلِّ حالٍ فإنّا لَدَیهِ

وَلِهذا[۱۲] یُنکَرُ وَیُعرَفُ و یُنَزَّهُ ویُوصَفُ. فمَنْ رَأَی الحَقَّ مِنْهُ فیهِ

۱ـ س: به‌اعتبار نقص . ۲ـ س: «گوید . . . ومحقق گوید» ندارد .

۳ـ د، س: خلق . . . حقّ . ٤ـ د، س: نظراً علی . ٥ـ د، س: بتعینك .

٦ـ و: التجدید . ۷ـ د، س: فیه‌است . ۸ـ س: مستند .

۹ـ د: مخیر . ۱۰ـ د، س: ینظر . ۱۱ـ و: تقع .

۱۲ـ س: ولهذاینکه .

بِعَينِهِ فذلِكَ العارفُ؛ و مَن رأى الحَقّ مِنهُ فيهِ بعَينِ نفسِهِ فذلِكَ غيرُ العارفِ. و مَن لَم يَرالحَقّ مِنهُ ولا فيهِ وانتَظَرَ أن[1] يَراهُ بعَينِ نَفسِهِ فذلِكَ الجاهِلُ.

شرح یعنی ازجهت ظهور اوست در صور محدودهٔ مختلفه، کـه جاهل او را نمی‌داند[2] إلاّ درصورت عقیدهٔ[3].

متن وبالجملَةِ فَلابُدَّ[4] لِكُلِّ شَخصٍ مِن عَقيدةٍ في رَبِّهِ يَرجِعُ بِها إلَيهِ وَيطلُبُهُ[5] فيها، فَإذا تَجلّى لَهُ الحَقّ فيها عَرَفَهُ و أقَرَّ[6] بِهِ، و إن تَجلّى لَهُ في غيرِها أنْكَرَهُ[7] وتَعَوَّذَ مِنهُ و أساءَ الأدبَ علَيهِ في نَفْسِ الأمْرِ وهُوَ عِندَ نَفسِهِ أنَّهُ قَدْ تأدَّبَ[8] معَهُ. فلا يعتَقِدُ مُعتَقِدٌ إلهاً إلاّ بِما جعَلَ في نَفْسِهِ. فَالإلهُ فِي‌الإعتِقاداتِ بِالجَعْلِ، فما رَأوا إلاّ نفُوسَهُم وَما جَعلُوا فيها. فَانظُرْ: مَراتِبَ النّاسِ فِي‌العِلمِ بِاللهِ ـ تعالى[9] ـ هوَ عينُ مَراتِبِهِم في‌الرُّؤيَةِ يَومَ القيامَةِ. وَ قد أعلَمتُكَ بِالسَّبَبِ المَوجِبِ لِذلِكَ. فَإيّاكَ أن تَقَيَّدَ[10] بِعَقدٍ مَخصوصٍ وتَكْفُرَ بِماسِواهُ فَيَفوتَكَ[11] خيرٌ كَثيرٌ بَل يَفوتُكَ العِلمُ بِالأمرِ على ماهُوَ عليهِ. فكُن في نَفسِكَ هيولَى لِصوَرِ المُعتَقَداتِ كُلّها فإنّ[12] اللهَ ـ تَعالى ـ أوسَعُ و أعظَمُ مِن أن يَحصُرَهُ عَقدٌ دونَ عَقدٍ فإنّهُ يَقولُ «فَأينَما تُوَلّوا

۱ـ و: الی أن یراه.
۲ـ د، س: نمی‌شناسد.
۳ـ د: درصورت مقیده درعقیده او. س: عقلیه.
۴ـ س: فلا لکل.
۵ـ س: یطلب.
۶ـ س: امر به.
۷ـ س، و: نکره.
۸ـ س: تادب. س، و: «معه . . . فانظر:» ندارد.
۹ـ د، س، و: ندارد.
۱۰ـ د: تتقیّد. س: تقید مخصوص.
۱۱ـ و: فیفوّتك خیراً کثیرا.
۱۲ـ د، س، و: فأنّ الاله تبارك و تعالی.

فثمّ وجه الله» وما ذكر أيناً من أينٍ. وذكر أنّ ثمّ وجه الله، و وجه الشّئ حقيقته. فنبّه بذلك[١] قلوب العارفين لئلّا[٢] تشغلهم العوارض فى الحياة الدّنيا عن استحضار مثل هذا فإنّه لايدرى العبد[٣] فى أىّ نفسٍ يقبض[٤]. فقد يقبض فى وقت غفلةٍ فلا يستوى مع من قبض على حضورٍ. ثمّ إنّ العبد الكامل مع علمه بهذا يلزم فى الصّورة الظّاهرة[٥] والحال المقيّدة التّوجّه بالصّلاة إلى شطر المسجد الحرام[٦] و يعتقد[٧] إنّ الله تعالى فى قبلته حال صلاته[٨]، وهو[٩] بعض مراتب وجه الحقّ من «أينما تولّوا فثمّ وجه الله». فشطر[١٠] المسجد الحرام منها ففيه وجه الله. ولكن لا تقل هو[١١] هنا فقط بل قف عند ما أدركت و ألزم الأدب فى الإستقبال شطر المسجد الحرام و الزم الأدب فى[١٢] عدم حصر الوجه فى تلك الأبنية الخاصّة، بل هى من جملة اينيّات[١٣] ما تولّى متولٍّ إليها. فقد بان لك عن الله[١٤] تعالى انّه فى اينيّة كلّ وجهةٍ، وما ثمّ إلّا الإعتقادات فالكلّ مصيب، وكلّ مصيبٍ مأجور[١٥] وكلّ مأجورٍ سعيد و كلّ سعيدٍ مرضىّ[١٦] عنه و إن شقى زماناً[١٧] ما فى الدّار الآخرة. فقد مرض وتألّم أهل العناية مع علمنا بانّهم السّعداء اهل الحقّ فى الحياة الدّنيا.

١ــ د، س، و: بهذا. ٢ــ و: ليلا. د، س، و: يشغلهم. ٣ــ س: «العبد» ندارد.

٤ــ و، س: يقبض فى وقت غفلة. ٥ــ س: «الظاهرة» ندارد. و: الحاقى است.

٦ــ س: «الحرام» ندارد. ٧ــ س: يعقد. ٨ــ و، س: صلوته.

٩ــ د، س، و: وهى. ١٠ــ س: شطر. ١١ــ س: هيهنا.

١٢ــ س، و: فى حضرة الوجه. ١٣ــ و: الاينيات. د، س: الابنيات.

١٤ــ د: من الله. س: بان عن الله. ١٥ــ س: مأجور سعيد.

١٦ــ د، س، و: مرضىّ عند ربّه. ١٧ــ د، س، و: زماناً فى الدّار.

شرح چون اینیّات عبارت از[۱] جهات است، و جهات[۲] بعضی محسوس وبعضی معقولست[۳]؛ وآن جهات معقوله اعتقادات است، فرمود[٤]: «وما ثمّ الاّ الإعتقادات» ، و درین عبارت که: «فقَد مرض وتألّم» الی[٥] آخره، تقدیم وتأخیریست[٦] در لفظ . و تقدیر کلام این[٧] بود که : «فقَد مرض وتألّم اهل العنایةِ فی الحیوةِ الدّنیا مع عِلمِنا بِانَّهُم سعداء اهل الحَقِ» .

متن فَمِن عِبادِ اللهِ مَن[۸] تُدرِکُهُم تِلك[۹] الآلامُ فِی الحیاةِ الأخری وَفی دارٍ تُسمّی[۱۰] جَهَنَّمَ، وَمعَ هذا لا یُقطَعُ احَدٌ مِن اهل العِلْمِ الّذین کشَفوا الأمرَ عَلی ماهُوَ عَلیهِ أنّهُ لایکونُ لَهُم[۱۱] فی تِلكَ الدّارِ نَعیمٌ خاصٌ بِهِمْ إمّا بِفَقْدِ ألمٍ کانوا یَجِدونَهُ فَارتَفَعَ عَنهُم فَیکَونُ نَعیمُهُم راحَتَهُم عَن وِجدانِ ذلِكَ الألَمِ، اوْ یَکونُ نَعیمٌ مُستَقِلٌ[۱۲] زائِدٌ کنَعیمِ اَهْلِ الجِنانِ فی الجِنانِ . وَاللهُ اَعلَمُ .

شرح یعنی إنّ کِلاَ القِسمَینِ بالنِّسبَةِ اِلَیهِم إدراكُ مُلایِمٍ[۱۳] لَهُم . فَافْهَمْ .

۱ــ س: ازآن. د، س: جهاتست . ۲ــ د: وبعضی . ۳ــ د، س: معقول است .

٤ــ س: فرمود که : ٥ــ د: «الی آخره» ندارد . ٦ــ د، س: تأخیر است .

۷ــ د، س: اینست که : ۸ــ د، س، و: یدرکهم . ۹ــ د، س: «تلك» ندارد .

۱۰ــ و: یسمّی . ۱۱ــ س: فی ذلك الدّار . د: تلك الدّار .

۱۲ــ س: مستقبل . ۱۳ــ و: ملایم فافهم .

۱۱

فَصُّ حِکمَةٍ فُتوحیَّةٍ فی کَلِمَةٍ صالِحیَّةٍ

نِسبَةُ هذهِ الحِکمَةِ إلی الفاتِحِ لإنفِلاقِ الجَبَلِ لَهُ فی إعجازِهِ، فَفتَحَ اللهُ لَهُ عَنِ النّاقَةِ، وَفتَحَ اللهُ عَلی قَومِهِ بِذلِكَ، فَکانَ موجبُ ایمانِ بَعضِ اُمَّتِهِ[1] وَ إهْلاكِ بَعْضِهِ فی وجودِ النّاقَةِ ومَوتِها.

متن مِنَ الآیاتِ آیاتُ الرَّکائِبِ

و ذلِكَ لاِختِلافٍ فِی الْمَذاهِبِ

شرح یعنی ازآیات واضحات، آیات رکایب‌است. چنانچه[2] ناقهٔ صالح وحمارِ عُزیر و ثُعبانِ موسی وکَبْشِ خلیل و بُراقِ[3] محمّد. ودرحقیقت مراد از رُکوب[4]، نفوس حیوانیّه‌است که آن مراکب نفوس ناطقه‌است، چنانچه ابدان مراکب نفوسِ حیوانیّه‌است.

متن فَمِنهُم قائِمونَ بِها بِحَقٍّ[5]

وَمِنهُم قاطِعُونَ بِهَا السَّباسِبَ[6]

شرح یعنی بعضی[7] سالکان به‌سیر درآمدنِ همای[8] همّت ایشان، جز به‌قلّهٔ قلعهٔ کبریا فرونیامد[9]، و قومی به‌آن‌رکایب، ارتکابِ مخالفت کردند، و درسباسب[10] ظلمات جسمانی بماندند.

۱ـ س: بعض منه. ۲ـ س: چنانکه. ۳ـ د: برق. د، س: محمّدی.

۴ـ د، س: رکائب. ۵ـ س: الحق. ۶ـ و: ساسب. س: سباب.

۷ـ د، س: از سالکان چون به‌سیر درآمدند. ۸ـ د: همان.

۹ـ د: فرود نیامد. ۱۰ـ س: سباست.

متن وَ أمّا القاطِعُونَ هُمُ الجنائِبُ[۱] فَأمّا القائِمُونَ فَأهْلُ عينٍ

شرح یعنی فالقائمون بالحقّ هم اهل‌العین والشهود، المقصودون[۲] فی‌الوجود؛ والقاطعون مهامه[۳] الحجاب واکتساب[٤] الشرك مخلوقون تبعاً[٥] لأهل‌الشّهود کالحیوانات والجنایب (جمع‌الجنیبة) غیرالمطلوبین[٦] لاعیانهم .

متن وَ کُلٌّ مِنهُمْ یَأتیهِ مِنْهُ
فُتُوحُ غُیُوبِهِ مِن کُلِّ جانِبٍ

شرح ای مِن جانب‌الله عند فتح‌باب‌المُجازات بِما[۷] یلائم أن اُطاع ، او بغیرِ الملائم من جانبِ عینه‌الثابتَة واستعداده إن جحد وکفَر وخالف .

متن إعْلَمْ وَفّقك الله أنّ‌الأمرَ مبْنیٌ فی نفسهِ علَی‌الفَردیّةِ وَ لها التّثلیثُ ، فهِی مِن‌الثلاثَةِ فصاعِداً . فالثّلاثَةِ اوّلُ‌الأفْرادِ . وعَن هذهِ الحَضرَةِ الإلهیّةِ وجِد العالَمُ فَقال‌َالله[۸] تَعالی «إنّما قَولُنا لِشَیءٍ إذا ارَدْناهُ أن نَقُولَ لَهُ کُن فَیکُونُ» فَهذهِ[۹] الثّلاثُ ذاتٌ[۱۰] ذاتُ إرادَةٍ وَقَولٍ[۱۱]. فلَوْلا هذهِ الذّاتُ وإرادتُها وهِیَ نِسبَةُ‌التّوجّهِ بِالتّخصیصِ لِتکْوینِ أمرٍ مّا ثمّ[۱۲] . لَولا قَولُهُ عِندَ هذاالتّوجّهِ «کُن» لِذلك[۱۳] الشّیءِ ما کانَ ذلكَ‌الشّیءُ .

۱ــ س: الخبائث .
۲ــ س: المقصود .
۳ــ س: بهامة، د: مهامة .
٤ــ و: سباسب .
٥ــ د: سبقاً .
٦ــ د، س: غیر مطلوبین .
۷ــ د: بالملائم .
۸ــ س، ع: فقال تعالی .
۹ــ س، ع: فهذه ذات . . .
۱۰ــ د، و: «ذات» دوم را ندارد .
۱۱ــ و: وقوله .
۱۲ــ و، د، س: ثمّ قوله عند هذاالتّوجّه .
۱۳ــ س: کذلك .

شرح چون مراد ازین فردیّت آنست که در مقابل زوجیّت باشد نه آن که به‌معنی واحدیّت بود ؛ و امر ایجاد مقتضی تثلیث‌است که علم و عالِم و معلوم‌است که مدار[۱] وجود مبنی بر سه‌حقیقت‌است، زیرا که اگر این اشیای سه‌گانه ـ که‌ذاتست و ارادت و قول «کُن» ـ نبودی، وجود هیچ موجود نبودی .

متن ثُمَّ ظَهَرَتِ الفَرْدِیَّةُ الثَّلاثیّةُ ایضاً فی ذلِكَ الشَّیْ‌ءِ ، وبِها مِنْ جهتِهِ[۲] صحّ تَکوینُهُ واتِّصافُهُ بِالوجودِ ، وهِیَ شَیئیَّتُهُ[۳] وسَماعُهُ وامتِثالُهُ امْرَ[٤] مُکَوِّنِهِ بِالإیجادِ . فقابَلَ ثلاثةٌ بِثلاثَةٍ : ذاتُهُ الثّابتَةَ فی حالِ عدَمِها فی مُوازَنَةِ ذاتِ مُوجِدِها ، و سَماعُهُ فی مُوازَنَةِ إرادَةِ مُوجِدِه[٥] ، وقَبُولُهُ بِالإمتثالِ لِما امرَ[٦] بِهِ مِنَ التَّکوینِ فی مُوازَنَةِ قولِهِ «کُن» ؛ فکانَ هُوَ فَنَسَبَ[۷] التَّکوینُ إلیهِ . فلَولا أنَّهُ فی‌قُوَّتِهِ التَّکوین مِن نَفسِهِ عِندَ هذاالقَولِ ماتکون[۸] . فما أوجَدَ هذاالشّیءُ بَعدَ أنْ لَم یَکُنْ عِنْدَ الأمْرِ بِالتَّکوینِ إلاّ نَفْسَهُ .

شرح یعنی حق[۹] ـ جلّ ذکره ـ نسبتِ تکوین به‌آن شئ کرد که آن نزد امر «کُن» پیدا می‌کند خودرا، که اگر آن شئ را استعداد[۱۰] وقابلیّت نبودی ، نزد سماع «کُن» در رقص وجود مشهود نگشتی .

متن فَأثبَتَ[۱۱] الحَقّ ـ تعالی ـ أنّ التَّکوینَ لِلشَّیءِ[۱۲] نَفْسِهِ لا لِلحقِّ ،

۱ـ س: که مراد وجود . ۲ـ د، س: جهة . ۳ـ س: شیبة .
٤ـ د: لأمر . ٥ـ س: «موجدة . . . ما تکوّن» ندارد .
٦ـ د: امره . ۷ـ و: فینسب . ۸ـ و: مایکون .
۹ـ س: الا حق جل جلاله . ۱۰ـ س: استعداد قابلیّت . ۱۱ـ س: فاثبته .
۱۲ـ س: الشیء .

والَّذی لِلحَقّ فیهِ أمرُهُ[1] خاصَّةً . و کذلكَ[2] أخبَرَ عَن نَفسِهِ فی قَولِهِ «إنَّما أمرُنا لِشَیءٍ إذا أرَدناهُ أن نَقُولَ لَهُ کُن فَیَکونُ» فَنَسَبَ[3] التَّکوینَ لِنَفسِ[4] [ذلِكَ] الشَّیءِ عَن أمرِاللهِ وَهُوَ صادِقٌ[5] فی قَولِهِ . وَ هذا هُوَ المَعقُولُ[6] فی نَفسِ الأمرِ . کَما یَقولُ الأمرُ الَّذی یُخافُ فَلا یُعصی لِعَبدِهِ : قُمْ ، فَیَقومُ العَبدُ إمتثالاً لأمرِ سَیِّدِهِ . فَلَیسَ[7] لِلسَّیِّدِ فی قِیامِ هذا العَبدِ سِوَی أمرِهِ لَهُ بِالقیامِ ، وَ القِیامُ مِن فِعلِ العَبدِ لا مِن فِعلِ السَّیِّدِ .

شرح اینجا سه سؤال وارد می‌شود :

یکی[8] آن‌که اشیاء قبل‌الوجود معدومند . و از معدوم امتثال امر محال‌است . دیگر آن‌که هر شئ که وجود او مستفاد از غیر باشد چگونه بخود موجود گردد؟ دیگر آن‌که قیاس معدوم به‌موجود چگونه درست آید؟ چنانکه[9] مثال عبد وسیّد گفت .

جواب آنست که اشیاء قبل‌الوجود[10] الخارجی معدوم نه‌اند اصلاً ، بل[11] بالنسبة إلی‌الوجودالخارجی معدوم‌اند ، امّا به‌وجود علمی الٰهی موجوداند ازلاً وابداً ، و این[12] صفات که اشیاء را ثابت[13] است ، از لوازم وجوداست مطلقاً نه ازلوازم وجود خارجی ، تا این سؤال وارد گردد . و معلوم‌است اعیان[14] را دو اعتباراست :

از وجهی عین حق‌است ، وآن جهتِ وجوداست ؛ و از وجهی غیر ، و آن تعیّن و امکان[15] است که[16] مرتبه‌ایست از مراتب وجود . پس در جمیع مراتب وجود هم

۱ــ س: امر .
۲ــ د، س، و: کذا .
۳ــ س: فتنسب .
٤ــ ع: لنفس‌الشیء .
٥ــ د، س، ع: الصادق .
٦ــ س: المعقولة .
۷ــ د: ولیس لسیّد قیام . . .
۸ــ س: «یکی» ندارد .
۹ــ س: چنانچه .
۱۰ــ س: قبل وجود خارجی .
۱۱ــ س: بلکه .
۱۲ــ س: این اشیا .
۱۳ــ د: ثابتست .
١٤ــ د،س: که اعیان را .
۱٥ــ د، س: امکانست .
۱٦ــ س «که» ندارد .

ظاهر باشد و هم اظهار نفس خود تواند کرد ؛ چرا که متّصف‌است به‌صفات إلهیّت، و از[1] جهت تعیّنات مراتب کثرات، استمداد[2] ازآن وحدت حقیقت کند که آن را[3] تعیّن نیست .

متن فَقامَ[4] أصلُ التَّکوینِ عَلیَ التَّثلیثِ أی مِنَ الثَّلاثَةِ من الجانِبَینِ ، مِنْ جانِبِ الحَقِّ وَ مِن جانِبِ الخَلْقِ . ثُمَّ سَرَی ذلِكَ فی إیجادِ المَعانی بِالأدلَّةِ : فَلا بُدَّ مِنَ الدَّلیلِ أنْ یکونَ مُرکَّباً مِن ثلاثَةٍ عَلی نظامٍ مخصُوصٍ وَشرطٍ مخصُوصٍ، وَحینَئِذٍ[5] یَنْتِجُ مِن ذلِكَ .

شرح یعنی اصلاً[6] تکوین مبتنی بر تثلیث‌است، چه[7] از طرف حق و چه از طرف خلق .

امّا ازطرف حق : ذات و ارادت و امر[8]؛ و امّا از طرف خلق : عین ثابته وسماع و قبول . پس حکم این تثلیث سرایت کرد در جمیع مراتب معانی و ادلّه ، چنانچه[9] در ایجاد .

متن وَ هُوَ أنْ یُرَکِّبَ النّاظِرُ[10] دَلیلَهُ مِنَ الْمُقَدِّمتَینِ کُلُّ مُقَدِّمَةٍ تَحْوی عَلی مُفرَدَینِ ، فَتَکونُ[11] أربعَةً واحِدٌ[12] مِن‌هذهِ الأربعَةِ یَتکَرَّرُ فِی‌المُقَدِّمتَینِ لِتُربِطَ[13] إحْداهُما کَالنِّکاحِ .

شرح ضمیر «وهو» عایداست به‌نظام مخصوص[14] . و مثال آن اینست که :

۱ـ د: از جهت . . .
۲ـ س: استعداد .
۳ـ س: در یقین .
٤ـ س: فقال .
۵ـ د، ق: وح .
٦ـ د، س: اصل .
۷ـ س: هم از . . . وهم .
۸ـ س: «امر» ندارد .
۹ـ س: چنانچه ایجاد .
۱۰ـ د، س: المناظر .
۱۱ـ د: فیکون .
۱۲ـ د: واحدة .
۱۳ـ د، س: لیربط . د: احداهما بالاخری کالنکاح .
۱٤ـ س: مخصوصه .

«العالم متغیّر ــ وکل متغیّر حادث ــ فالعالم حادث» . این چهار مفرد که درکبری و صغری مذکوراست ، تکرار متغیّر ازجهت ارتباط جملتین‌است[1] . چون معانی ثلاثه در نکاح کــه ارکان نکاح‌است به[2]مذهب شافعی : زوج و زوجه و ولی؛ ودر مــذهبِ ابوحنیفه: زوج و زوجه و صیغهٔ[3] ایجاب وقبول .

متن فَتَکُونُ[4] ثَلاثَةً لاغَیرَ لِتِکرارِ الْواحِدِ فِیهِما . فَیَکُونُ المَطْلُوبُ إذا وَقَعَ هذا التَّرتِیبُ عَلَی هذا الْوَجهِ المَخصُوصِ وَ هُوَ رَبْطُ إحْدَی المُقَدَّمتَینِ بِالاُخْرَی بِتِکرارِ ذلِكَ الْواحِدِ الْمُفَرَدِ الَّذی بِهِ یَصِحُ[5] التَّثلیثُ. وَالشَّرطُ المَخصوصُ أَو هُوَ أنْ یَکُونَ الحُکمُ أعَمَّ مِنَ العِلَّةِ أوْ مُساوِیاً لَها ، وَحینَئِذٍ یَصْدِقُ ؛ وَ إنْ لَم یَکُن کَذلِكَ فَإنَّهُ یُنْتِجُ[6] نَتِیجَةً غَیرَ صادِقَةٍ .

شرح مراد از حکم، محکوم به‌است ، ومراد از علّت حدّ وسط‌است . مثال آن‌که **حکم‌اعمّ** باشد‌از‌علت، اینست که : «الإنسانُ حیوانٌ ــ و کُلُّ حیوانٍ جسمٌ ــ فَالإنسانُ جسمٌ» . پس حکم درین مثال جسم‌است ، و آن اعم‌است از[7] حیوان . و مثال آن‌که، حکم مساوی علّت‌باشد ، اینست که : «الإنسان حیوانٌ ــ وکُلُّ حیوانٍ حسّاسٌ ــ فالإنسانُ حسّاسٌ» . حسّاس که حکم‌است ، مساوی حیوان‌است ، که علّت‌است .

متن وَهذا موجودٌ فِی‌العالَمِ مِثْلُ إضافَةِ الأفعالِ إلَی‌العبدِ مُعَرّاةً

۱ــ س: «است» ندارد . و: چون .
۲ــ س: در نکاح به‌مذهب .
۳ــ س: صیغه یعنی تکرار متغیّر مذکور ایجاب وقبول .
٤ــ و: فیکون .
٥ــ د، س، و: صحّ .
٦ــ س: ینتج غیر صادقة .
۷ــ س: از حکم حیوان .

عَن نسبتِها إلَی‌اللهِ ـ تعالی[1] ـ ، أو[2] إضافةِ التّکوینِ الَّذی نحنُ بصددِه إلَی‌اللهِ مطلقاً . والحقّ ما[3] اضافهُ إلاّ إلَی‌الشّیءِ الَّذی قیلَ لَهُ «کُن»[4] .

شرح «هذا»[5] اشارت‌است به‌آن‌که نتیجه باشد ، و صادقه[6] نبود . چنان که فعلی نسبت‌کنند به‌بنده و[7]هیچ نوع اضافت به‌حق نکنند ، نتیجهٔ آن صادقه[8] نباشد . زیرا که بنده جز[9] قابلی بیش نیست ؛ و قابل در حصول نتیجه کافی نیست ، بلکه فاعلی باید ؛ و فاعل حقیقی حق‌است ـ عزّ شأنه ـ .

متن ومثالُهُ إذا أرَدْنا أنْ نَدُلَّ [علَی] أنَّ وجُودَ العالَمِ عَن سبَبٍ فنَقُولُ کُلُّ حادِثٍ فلَهُ[10] سبَبٌ فمَعَنا[11] الحادثُ والسَّبَبُ . ثمَّ نقولُ فِی‌المقَدِّمَةِ الأخری والعالَمُ حادثٌ فتکَرَّر[12] الحادِثُ فِی‌المُقَدِّمتَینِ . والثالِثُ قَولُنا‌العالَمُ[13] ، فَانتَجَ أنّ‌العالَمَ لهُ سبَبٌ ، وَ ظهرَ[14] فی‌النَّتیجةِ ما ذُکرَ[15] فی‌المُقَدِّمةِ الواحِدَةِ وَ هوَ السَّبَبُ . فَالْوجهُ الخاص[16] هوَ تِکرارُ الحادثِ . والشَّرطُ الخاصُ هُوَ[17] عمومُ العِلَّةِ[18] [لأنّ‌العِلَّةَ] فی وجودِ الحادثِ السَّبَبُ ؛ وهُوَ عام[19] فی حُدوثِ العالَمِ عَن‌اللهِ أعنِی‌الحُکْمَ .

شرح مراد از وجه خاص حد اوسّط[20] است که آن[21] حادث‌است ، و «بوجه»

١ـ ع: ندارد .

٢ـ س: او اضافةالأفعال الی‌العبد معرّاة عن نسبتها التّکوین .

٣ـ د: والحق امّا .

٤ـ و: کن فیکون .

٥ـ د: «هذا» ندارد .

٦ـ د، س: صادق نبود .

٧ـ د: «و» ندارد .

٨ـ د، س: صادق .

٩ـ د، س: بجز قابلی نیست .

١٠ـ و: له سبب .

١١ـ و: فمعناه . س: فعلنا .

١٢ـ س: فتکون .

١٣ـ س: العالم سبب فظهر فالنّتیجه .

١٤ـ و: مظهر .

١٥ـ د: ما ذکرنا .

١٦ـ س: الخاص هو عموم‌العلّة .

١٧ـ ع: «هو» ندارد .

١٨ـ د، س: العلّة لان‌العلّة فی وجود . . .

١٩ـ و: وهو عالم .

٢٠ـ س: حد او سلطنت .

٢١ـ س: این .

ازآن تعبیر کرد که او[١] محمول‌است ، ومحـمول ازآن روی کـه مغایر موضوع‌است وجهی‌است از وجوه، و شرط خاص درین مثال، عموم[٢] علّت وجوداست و سببِ او؛ زیرا[٣] که علت وجود خارجی[٤] آن، سببی‌است که موجد[٥] اوست ، و این[٦] سبب اعم‌است از عالَم وحدوث آن .

وقوله «اعنَی‌الحکم» یعنی به‌این[٧]قول که گفتیم[٨] که «وهو عام» مراد من حکم است به‌آن کـه هرچه حادث‌است، اورا سببی‌است . اگر این حادث زمانی بود چون سایر مخلوقات ویا حادث[٩] ذاتی بود، چون مُبدَعات .

متن فَنَحکُمُ علی کُلِّ حادثٍ انَّ لَـهُ سَبباً[١٠] سَـواءً کانَ ذلِکَ[١١] السَّبَبُ مُساویاً لِلحُکمِ اَوْ یَکـونُ الحُکمُ اَعَـمَّ[١٢] مِنهُ فیَدخُلُ تَحتَ حُکمِهِ ، فتَصْدُقُ النَّتیجَةُ .

شرح مراد از سبب، حَدِّ اوسط[١٣]است که سبب ربط‌است میان[١٤] محمول نتیجه و موضوع آن .

متن فَهذا ایضاً قَد ظَهرَ حُکمُ التَّثلیثِ فی ایجادِ المَعـانِی الَّتی تُقْتَنَصُ بِالأدلَّةِ . فأصلُ الکَونِ التَّثلیثُ ، ولِهذا کانَتْ حِکمَةُ صالِحٍ ـعلیه‌السلامـ الَّتی اظهرَاللهُ[١٥] فی تَأخیرِ اخْذِ قَومِهِ ثلاثَةَ[١٦] ایّامٍ وعْداً

١ـ د: آن محمول .
٢ـ س: عموم و علّت .
٣ـ س: زیرا که وجود خارجی آن **سببی‌است** .
٤ـ د: خارجی حادث آن . . .
٥ـ س: موجود .
٦ـ د، س: و آن سبب .
٧ـ د: باینکه .
٨ـ د، س: گفتم .
٩ـ س: یا حادثی .
١٠ـ س : سبب سواء .
١١ـ د، س: کان السبب .
١٢ـ س: اعمّ فیدخل .
١٣ـ س: اوسطست .
١٤ـ و : مثال .
١٥ـ و: اظهرداله .
١٦ـ د، س: ثلثة .

غيرَ مكذوبٍ، فأنتجَ صِدْقاً و هو[1] الصَّيحَةُ الّتى أهلكَهم الله[2] بها فأصبحوا فى ديارِهم[3] جاثمينَ. فأوّلُ يومٍ من الثّلاثةِ اصفرّت وجوهُ القومِ؛ وفى الثّانى احمرّت وفى الثّالثِ اسودّت. فلمّا كملت الثّلاثةُ صحّ الإستعدادُ فظهرَ كونُ الفسادِ فيهم فسمّى ذلك الظّهورُ هلاكاً؛ فكانَ اصفرارُ وجوهِ الأشقياءِ فى موازنةِ إسفارِ وجوهِ السّعداءِ فى قوله -تعالى- «وجوهٌ يومئذٍ مسفرةٌ» من السّفورِ وهو[4] الظّهورِ، كما[5] كانَ الإصفرارُ فى اوّلِ[6] يومٍ ظهورَ علامةُ الشّقاءِ[7] فى قومِ صالحٍ. ثمّ جاءَ فى موازنةِ الإحمرارِ القائمِ بهم[8] قولُهُ -تعالى- فى السّعداءِ «ضاحكةٌ»[9]، فإنّ الضّحكَ منَ الأسبابِ المولّدةِ لاحمرارِ الوجوهِ، فهى[10] فى السّعداءِ احمرارُ الوجناتِ. ثمّ جعلَ فى موازنةِ تغييرِ بشرةِ[11] الأشقياءِ بالسّوادِ قولُهُ - تعالى - «مستبشرةٌ» و هو ما أثرَهُ[12] السّرورُ فى بشرتهم كما أثرَ السّوادُ فى بشرةِ الأشقياءِ. و لهذا قالَ فى الفريقينِ بالبشرى، أى[13] يقولُ لهم قولاً يؤثّرُ فى بشرتهم فيعدلُ[14] بها إلى لونٍ لم تكن البشرةُ تتّصفُ[15] بهِ قبلَ هذا. فقالَ فى حقّ السّعداءِ «يبشّرهم ربّهم برحمةٍ منه و رضوانٍ» و قال فى حقّ الأشقياءِ «فبشّرهم بعذابٍ أليمٍ» فأثّرَ فى بشرةِ[16] كلّ طائفةٍ ما حصلَ فى

١- د، س: و هى.
٢- س: اهلكتهم بها.
٣- د، س: دارهم.
٤- د: و هى.
٥- د: «كما» ندارد.
٦- د: فى اول ظهور.
٧- د: الاشقياء.
٨- س: به.
٩- س: ضاحكة مستبشرة.
١٠- س: فهى السعداء واحمرار ولوجنات.
١١- س: «بشرة» ندارد.
١٢- و: أثر.
١٣- و: أن تقول.
١٤- س: فتعدل. و: فتقول.
١٥- س: يتّصف.
١٦- و، س: فاثر فى كلّ.

نفُوسِهم مِن أثرِ هذا الكلامِ. فما ظهرَ عليهِم فى[١] ظاهرِهِم إلا حكمُ ما استَقرَّ فى بَواطنِهِم من المفهومِ. فما أثّرَ فيهِم سِواهُم كما لم يكن التكوين[٢] إلا منهُم. «فلِلّهِ الحُجَّةُ البالغةُ». فمَن فهِمَ[٣] هذه الحِكمةَ وقرَّرَها[٤] فى نفسِهِ وجعلَها مشهودةً[٥] لَهُ أراحَ نفسَهُ مِنَ[٦] التَّعلُّقِ بغَيرِهِ وعلِمَ أنَّهُ لا يُؤتى عليهِ بخَيرٍ ولا بِشرٍّ إلا منهُ. وأعنى بالخَيرِ مايُوافِقُ غَرَضَهُ ويُلائِمُ طبعَهُ ومزاجَهُ، وأعنى بالشَّرِّ مالا يُوافِقُ غَرَضَهُ ولا يُلائِمُ طبعَهُ ولا مزاجَهُ. ويُقيمُ صاحِبُ هذا الشُّهودِ كَما معاذيرَ الموجوداتِ كُلِّها عنهم وإن لَم يعتَذِروا[٧]، ويعلَمُ أنَّهُ منهُ كانَ كُلّ ماهُوَ فيهِ كذكَرناهُ أوّلاً فى أنَّ العِلمَ تابِعٌ لِلمعلومِ، فيقولُ لِنَفسِهِ إذا جاءَهُ[٨] ما لا يُوافِقُ غَرَضَهُ: «يَداكَ أوكَتا وفُوكَ[٩] نفَخَ». واللهُ يَقولُ الحقَّ وهُوَ يَهدى السَّبيلَ.

١ــ د، س: فى ظواهرهم . ٢ــ س: يكن تكوين . ٣ــ س: فيهم .
٤ــ و، س: وقدّرها . ٥ــ س: مشهود له ارواح . ٦ــ و: عن التعلّق .
٧ــ س: يقتدروا . ٨ــ س: أذا جاء ما . ٩ــ س: قول .

۱۲

فَصُّ حِكمَةٍ قَلبيَّةٍ فی كلِمَةٍ شُعَيبيَّةٍ

إنَّما اُسنِدَتْ هذه الحِكمَةُ الی القَلبِ، لأنَّهُ كَما أنَّ العَدلَ فی حِفظِ صِحَّةِ جَميعِ البَدَنِ وسقَمِهِ إلی القَلبِ. كانَ الغالِبُ علی دَعْوَةِ شُعَيبٍ -عَلَيهِ‌السَّلام- الأمْرُ بِالْعَدْلِ وَ إقامَةِ المَوازينِ والمَكاييلِ وَالأقْدارِ كَما وَرَدَ.

متن إعلَم أنَّ القلب - اعنِی قلبَ العارفِ بِاللهِ - هُوَ مِن رَحمَةِ اللهِ، وَ هُوَ[۱] أوسَعُ منها، فإنَّهُ وَسَعَ الحَقَّ -جَلَّ جَلالُهُ-. وَرَحمَتُهُ لا تَسِعُهُ: هذا[۲] لِسانُ العُمومِ مِن بابِ الإشارَةِ، فَإنَّ الحَقَّ راحِمٌ لَيْسَ بِمَرحُومٍ فَلا حُكمَ لِلرَّحْمَةِ فيهِ.

شرح چون افاضهٔ[۳] رحمت بر موجودات از اسم «رحمن»[٤] است، ومستوی[٥] رحمان عرش‌است، وثانی مرتبهٔ «الله» است. و قلب مستوی‌الله[٦] به خبر نبوی که: «القلب عَرش‌الله[۷]». پس قلبْ اوسَع از رحمت بود؛ و آن سخن که رحمت حق - عزّ شأنه - اورا نگنجاند، وإلاّ لازم‌آید که راحم مرحوم باشد، لسان عموم خلایق است که حق را راحم مطلق می‌دانند، ولیکن[۸] مرحوم من وجه نمی‌دانند. امّا نزد محقق[۹]، حق درمقام احدیّت که[۱۰] عبارت ازوست، راحم‌است مطلقاً. ودرمقام‌کثرت

۱- د: «و» ندارد. ۲- د، س، و: وهذا. ۳- س: اضافت.

٤- د: «رحمن‌است» ندارد. ٥- س: که مستوی. ٦- د، س: الله است.

۷- د: الله الاعظم. س: الله تعالی. ۸- د: ولکن.

۹- د: محقّق حق. س: اهل حق. ۱۰- د، س: که وجود مطلق عبارت ازوست.

وتفصیل، که خلق عبارت ازآنست مرحوم[1] است .

متن وأمّاالإشارةُ مِن لِسانِ الخُصوصِ فَإنّ اللهَ وصَفَ نَفْسَهُ بِالنَّفسِ وهُوَ مِنَ التَّنفیسِ: و انّ الأسماءَ الإلهیّةَ عینُ المُسمّی ولَیسَ إلاّ هُوَ، وإنّها طالِبةٌ ما تُعطیهِ مِنَ[2] الحقائِقِ ولیسَتِ الحَقائقُ الّتی تَطلِبُها الأسماءُ إلاّ العالَمُ .

شرح یعنی به‌زبان خواص شاید که هم راحم باشد و هم مرحوم . ولیك[3] هریکی به‌اعتباری دیگر . و آن آنست که به‌زبان نبی[4] صادق خود را وصف فرمود به بثّ نفس رحمانی ، که عبارت ازآن، طالب اسمای الهیّت[5] است . آن[6] را که در ذات مکنون‌است ، و حقایق آن اقتضای ظهور می‌کند ، تا[7] اعیان° آن‌چه اسماء مقتضیِ آنست در[8] خارج موجود گردند ، و این حقایق ومقتضیات، که اسماء طالب آنست از حضرت حق مطلق، جز آن نیست که آن‌را عالم می‌گویند .

متن فالألُوهیّةُ تَطلُبُ المَألوهَ، والرُّبوبیّةُ تَطلُبُ المَربوبَ ، و إلاّ فَلا عَینَ لَها إلاّ بِهِ وجُوداً أو[9] تَقدیراً . والحَقّ مِن حیثُ ذاتِهِ غَنیٌّ عَنِ العالَمینَ . والرُّبوبیّةُ مالَها هذا الحُکمُ فَبَقِیَ الأمرُ بَینَ[10] ما تَطلُبُهُ الرُّبوبیّةُ وبَینَ ما تَستَحِقّهُ[11] الذّاتُ مِنَ الغِنَی عَنِ العالَمِ[12] . ولَیستِ

۱ـ و: « مرحوم است »ندارد . ۲ـ د: یعطیه الحقایق . س: للحقایق . و: تعطیه الحقائق .

۳ـ د، س: ولیکن . ۴ـ س: ناخواناست . ۵ـ س: الهی .

۶ـ د، س: آنچه در ذات مکنونست. ۷ـ د، س: تا آن اعیان .

۸ـ س: « در خارج . . . آنست » ندارد . ۹ـ س: و تقدیراً .

۱۰ـ و: بینما یطلبه . ۱۱ـ د، س، و: یستحقّه . ۱۲ـ د: العالمین .

الرُّبوبیَّةُ عَلی الحَقیقَةِ والإتِّصافِ إلاّ عَینَ هذهِ الذّاتِ .

شرح یعنی مرتبهٔ الوهیّت و ربوبیّت ، ازجهت ظهور خود، مقتضی محلِّ ولایت و مقرِّ تصرف خویشند، وآن عالم[۱] است باسره که مألوهست[۲] ، و از[۳] اجزا و تفاصیل عالم که مربوبست . وتحقق[٤] این دومرتبه موقوفست به‌تحقّق[٥] این‌دومحل، تقدیراً ووجوداً . امّا وجودحق من[٦] حیث هوهو مستغنی‌است از عالم و مافیه .

متن فَلَمّا تَعارضَ الأمرُ بحُکمِ النِّسَبِ وَرَدَ فی‌الخَبَرِ ما وَصفَ الحَقُّ بهِ نَفسَهُ مِنَ الشَّفقَةِ علی عِبادهِ . فأوّلُ ما تَنَفَّسَ عَنِ الرُّبوبیَّة بِنَفسهِ المَنسوبِ إلَی‌الرّحمنِ بایجادهِ[۷] العالَمِ الَّذی تَطلُبُهُ الرُّبوبیَّةُ[۸] بِحقیقَتِها وَجمیعِ الأسماءِ الإلهیَّةِ . فیَثبُتُ مِن هذا الوَجْهِ انَّ رَحمَتَهُ وَسِعَتْ کُلَّ شَیءٍ فوَسِعَتِ الحَقَّ، فهِیَ اوسَعُ مِنَ القَلبِ او مُساویةٌ لَهُ فی‌السَّعَةِ . هذا[۹] مَضیَ .

شرح می‌خواهدکه اثبات‌کند که[۱۰] آنچه پیش گفته شد[۱۱] ، به‌لسان‌خصوص[۱۲] ، که چنانچه راحم‌است مرحوم نیز هست، امّا به‌حسب اعتبارات[۱۳] . وچون نزد عارف، حق عین همهٔ اشیاست ، از اشارت «وَسِعَت رَحمَتی کُلَّ شیءٍ» معلوم می‌شود که خودرا در رحمت خود گنجانید . وچون قلب نیز همین سعَت دارد که : « ما

۱ـ س: عالم باسره . ۲ـ د، س: مالوه است.

۳ـ د، س: و اجزا . . . مربوب‌است . ٤ـ س: وتحقّق این دو محل تقدیر.

٥ـ د، س: به‌تحقیق . ٦ـ س: من هو هو . ۷ـ د، س، و: بایجاد .

۸ـ س: «الربوبیّة» ندارد . ۹ـ و: و معنی « هذا » . ۱۰ـ س: « که آنچه » ندارد .

۱۱ـ س: بود . ۱۲ـ س: خصوص چنانکه . ۱۳ـ س: ازین کلمه دوباره به دو صفحه قبل بر می‌گردد و از « از آن‌طلب اسمای الهی است » تکرارمی‌کند .

«وسِعَنی ارضی...» پس گفت مساوی‌اند[1]، یا رحمت اوسع [است]. و چون حق محیط بر همه‌شیٔ‌است، وشیٔ‌را وجود بی‌حق نیست وحق درقلب‌گنجد، پس‌سعتِ حقیقی قلب را بود.

متن ثُمَّ[2] لِتَعلَمَ انَّ‌الحَقَّ ـتعالی‌ـ کَما ثَبَتَ فی‌الصَّحیحِ یتَحَوَّلُ فِی‌الصُّوَرِ عِندَ التَّجلّی، وَ انَّ‌الحَقَّ ـتعالی‌ـ إذا وَسِعَهُ[3] القَلبُ لا یَسَعُ مَعَهُ غیرَهُ من‌المخلوقاتِ فکَأنَّهُ یملَؤُهُ[4]. وَمعنی هذا انَّهُ إذا نَظَرَ إلَی الحقِّ عندَ تَجلّیهِ[5] لهُ لایـُمکِنُ أن یَنظُرَ مَعَهُ إلی غَیرِهِ. و قَلبُ العارِفِ مِنَ‌السَّعَةِ[6] کَما قالَ ابویزیدُالبَسطامی[7] «لو أنَّ‌العَرشَ وماحَواه[8] مِائَةَ الْفَ الْفَ مَرَّةٍ[9] فی زاویَةٍ مِن زَوایا قَلبِ العارِفِ ما أحسَّ بِهِ.» وَقالَ الجُنَیدُ فی هذاالمَعنی: أنَّ‌المُحدَثَ[10] إذا[11] قُرِنَ بالقَدیمِ لَمْ یَبْقَ لَهُ أثَرٌ، وَقلبٌ یَسِعُ‌القَدیمَ کَیفَ یَحُسُّ بالمُحدَثِ مَوجوداً.

شرح قوله «موجوداً» یا مفعول دوم بود[12] از «یحس»، ویا منصوب باشد به‌حال[13].

متن و إذا کانَ‌الحَقُّ یَتَنَوَّعُ تجَلّیه[14] فی‌الصُّوَرِ فَبِالضَّرورَةِ

۱ـ د: مساویند با رحمت اوسع. ۲ـ و: لنعلم. ۳ـ د، س: أوسعه. و: وسعت.

۴ـ س، و: یملاءه. ۵ـ و: عندالتجلیة. د، س: «له» ندارد.

۶ـ د: من‌السعت. ۷ـ و: ابو یزید البسطامی قدس‌الله روحه.

۸ـ و: ما حوله. ۹ـ د: الف الفا. د، و: مرّة خطر فی زاویة. س: مرة زاویة.

۱۰ـ س: «انّ المحدث». ۱۱ـ د: اذا اقرن. ۱۲ـ د، س: باشد ازآن.

۱۳ـ د: به‌حال از محدث. ۱۴ـ د، س، و: بتجلیه.

یتّسعُ القلبُ ویضیقُ بحسبِ الصّورةِ الّتی یقعُ فیهاالتّجلّیالإلهیّ، فإنّهُ لا یفضلُ[۱] شئٌ عن صورةِ مایقعُ فیها[۲]التجلّی. فإنّالقلب منَ العارفِ اوِ[۳]الإنسانِ الکاملِ بمنزلةِ محلّ فصّالخاتمِ منِ[٤]الخاتمِ لایفضلُ بل یکونُ علی قدرهِ وشکلهِ منَالإستدارةِ إن کانَالفصُّ مستدیراً، اوْ منَالتّربیعِ والتّسدیسِ والتّثمینِ وغیر ذلکَ منَالأشکالِ إنْ کانَالفصُّ مربّعاً اوْ مسدّساً او مثمّناً او ما کانَ منالأشکالِ، فإنّ[٥] محلّهُ منَالخاتمِ یکونُ مثلهُ[٦] لا غیرَ.

شرح یعنی[۷] چون حق متنوعالتجلّیات[۸]است گاه تجلّی از اسما فرماید، وگاه پس[۹]پردهٔ صفات و افعال، ولیك[۱۰] تجلّی ذات باجمیع صفات، جز عارف وانسان کامل را[۱۱] نباشد زیرا که دل وی، دراستعداد قبول[۱۲]فیض تجلّی، بهمثابت محلّ فصاست، تا هر تجلی که بر وی فایض گردد[۱۳] استعداد قبولوی بهآن مساویباشد، و هیچ از وی فوت نشود. امّا دل غیرعارف، اگرچه[۱٤] مرآتاست، امّا از تعیّن[۱۵] جزوی مقیّد خالی نیست، لاجرم قابلیّت او منحیثالإطلاق نیست، وحظّ او از تجلی جز بارقه ولمعه نبود.

متن وهذا عکسُ ما یشیرُ إلیهِ الطائفةُ منِ انّالحقّ یتجلّی علی

۱ـ د، س، و: لا یفضل منالقلب شیء.
۲ـ و: یقع فیه.
۳ـ د، س: والانسان.
٤ـ س: «منالخاتم» ندارد.
٥ـ د، و: فانّه.
٦ـ س: منه.
۷ـ س: یعنی چون متنوع . . .
۸ـ د، س: التجلیاتست.
۹ـ د، س: از پس پرده.
۱۰ـ د: ولکن. س: لیکن.
۱۱ـ د، س: «را» ندارد.
۱۲ـ س: «قبول فیض . . . فایضگردد» ندارد.
۱۳ـ د، س: گردد قبول.
۱٤ـ د، س: اگر هم. د: مراتست.
۱۵ـ س: از تعیّنی جزئیّه مقیّده.

قدرِ استعدادِ العبدِ . وهذا لیس کذلك فإنّ العبدَ یظهَرُ للحقّ علی قدرِ الصّورةِ الّتی یتجلّی لهُ فیها الحقّ . وتحریرُ[1] هذهِ المسألةَ أنّ للهِ[2] تجلّیینِ . تجلّی[3] غیبٍ و تجلّی شهادةٍ[4] ؛ فمِنْ تجلّی الغیبِ یُعطی الإستعدادَ الّذی یکونُ علیهِ القلبُ ، وهوَ التّجلّی الذّاتی الّذی الغیبُ حقیقتُهُ ، وهوَ[5] الهُویّةُ الّتی یستحقّها بقولِه[6] عن نفسِه «هوَ». فلا یزالُ «هوَ» لهُ دائماً أبداً. فإذا حصلَ لهُ ـ أعنی للقلبِ ـ هذاالإستعدادُ، تجلّی لهُ التّجلّی الشّهودیّ فیالشّهادةِ فرآه[7] فظهرَ بصورةِ ما تجلّی لهُ کما ذکرناه[8] .

شرح یعنی چنانکه آینه را در نمایندگی دو حکم‌است : یکی به‌حسب قابلیّتِ خود[9] که گاه خوب زشت نماید وگاه زشت خوب نماید ؛ ویکی به‌حکم صورت در[10] مقابل آن آینه[11]است ، و آن آینه را اختیار نمانـد[12] که جز آن صورت نباشد . همچنین حق[13]را دو تجلّی‌است : یکی تجلی غیب که از فیض اقدس ذات[14]است ، که[15] حظّ هرکس ازآن به‌حسب تقاضای استعداد قلبی وی بود ، دایماً ابداً . دوم تجلّی شهادت از فیض مقدس، که به‌واسطهٔ اسما و صفاتست بر دل[16] ، واستعداد بخش[17]است درآن‌دل حق‌رابیند پس[18] به‌آن صورت ظهور کند که حق بدان متجلّی

۱ـ س: و تجدید .
۲ـ س: الله .
۳ـ س: علی غیب .
٤ـ س: شهادت .
٥ـ س: هویّته الهویّته .
٦ـ س: «بقوله» ندارد .
۷ـ س: فراءة .
۸ـ س: ذکرنا .
۹ـ س: خود گاه .
۱۰ـ د: که مقابل ـ س: کـه در مقابل .
۱۱ـ س: آینـه اختیار نمایندگی .
۱۲ـ د: نمایندگی .
۱۳ـ د، س: حق را عزّ شانه . س: دو تجلّاست .
۱٤ـ د، س: ذاتست .
۱٥ـ س: و حظّ .
۱٦ـ س: بر دل او .
۱۷ـ د: بخشش .
۱۸ـ س: پس آن .

شده[1] باشد.

متن فهو - تعالى - اعطاه الإستعداد بقوله «اعطى كلّ شئٍ خلقه»؛ ثمّ[2] رفع الحجاب بينه و بين عبده فرآه فى صورة معتقده، فهو عين إعتقاده. فلا يشهد القلب ولاالعين أبداً[3] إلاّ صورة معتقده فى الحقّ. فالحقّ الّذى فى المعتقد هو الّذى وسع القلب صورته، وهو الّذى يتجلّى له فيعرفه[4]. فلا ترى[5] العين إلاّ الحقّ الإعتقادىّ. ولا خفاء بتنوّع[6] الإعتقادات: فمن قيّده أنكره فى غير ما قيّده به، و أقرّ به فيما قيّده به إذا تجلّى. و من أطلقه على التّقييد لم ينكره[7] و أقرّ به فى كلّ صورة يتحوّل فيها و يعطيه من نفسه قدر صورة ما تجلّى له[8] إلى ما لا يتناهى، فإنّ صور[9] التّجلّى ما لها نهاية تقف[10] عندها. و كذلك العلم[11] بالله ما له غاية فى العارف يقف[12] عندها، بل هو العارف فى كلّ زمان يطلب الزّيادة من العلم به: «ربّ زدنى علماً»؛ «ربّ زدنى علماً»؛ «ربّ زدنى علماً». فالأمر لا يتناهى من الطّرفين.

شرح تكرار «ربّ زدنى...» اشارت به علم اليقين و عين اليقين[13] و حقّ اليقين است، زيرا كه علم بالله را نهايت نيست، چنانكه تجلّى را غايت نيست.

۱ـ س: شده بود. ۲ـ د، س، و: ثمّ هدى ثمّ رفع. ۳ـ و: ابدالا.
٤ـ س: فتعرفه. ٥ـ و: يرى. ٦ـ و، د، س: فى تنوع.
٧ـ د: عن التقييد. س: ينكروه و اقر له.
٨ـ و، س: له فيها الى. س: يجلى. ٩ـ د، س، و: صورة التجلى
١٠ـ د، س: يقف. ١١ـ س: «بالله... عندها»، ندارد.
١٢ـ و، د، س: فى العارفين يقف عندها. ١٣ـ س: عين وحق.

متن هذا إذا قُلتَ حَقٌّ وخَلقٌ؛ فإذا نَظَرْتَ فی‌قَولِه[۱] «کُنتُ رِجلَهُ الَّتی یَسعی بِها ویَدَهُ‌الّتی یَبطُشُ بِها و لِسانَهُ‌الّذی[۲] یَتَکَلَّمُ بِهِ» إلی غَیرِ ذلکَ مِنَ‌القُوی، ومحَلَّها[۳] الَّذی هُوَ‌الأعْضاءُ، لَمْ تُفَرِّق[٤] فقُلتَ الأمْرُ حَقٌّ کُلُّهُ اوْ خَلْقٌ کُلُّهُ. فهُوَ خَلقٌ بنِسبَةٍ وهُوَ حَقٌّ بنِسبَةٍ والعَینُ واحِدَةٌ. فعَینُ صُورَةٍ ما[٥] تجَلّی عَینُ صُورَةِ مِن[٦] قبلِ ذلِکَ التَّجَلّی؛ فهُوَ‌المُتَجَلّی والمُتَجَلّی لهُ. فانظُرْ ما اعْجَبَ أمْرُ[۷]،‌الله مِن حَیثُ هُویَّتُهُ، و مِنْ حَیثُ نِسبَتُهُ إلَی‌العالَمِ فی حَقائِقِ اسْمائِهِ الحُسنی[۸].

شرح خلاصهٔ کلام[۹] آن که چون معبِّر[۱۰] اعتبارِ احدیّتِ ذات کند گوید حقیقتی واحده‌است؛ و چون اعتبار تحقّق ذات فی عینها کند گوید[۱۱] حقست؛ و چون[۱۲] اعتبار اطلاقه فی ذاته کند گوید ذاتیست مطلق از همه اعتبارات، چون اعتبار تعیّنِ ذات[۱۳] کند درمراتب ظهور، گوید که شهادت‌است؛ و چون اعتبار لا تعیّن آن‌کند گوید غیب‌است؛ وچون اعتبار ظهور او کند در کثرت، گوید خلق[۱٤] است همه؛ و چون اعتبار احدیت عین کند در تعیّن و لاتعیّن، گوید حق‌است

۱ـ و: فی قوله تعالی.
۲ـ س: الّتی.
۳ـ د: محالها. و: محلّه الّذی.
٤ـ س: لم تفوق.
٥ـ د: من تجلّی.
٦ـ س: صورته ماقبل. و: ماقبل.
۷ـ س: امر ابد.
۸ـ د: الأسماءالحسنی. و: ندارد. س: الاسماء.
۹ـ د: خلاصه سخن.
۱۰ـ د، س: معتبر.
۱۱ـ د: بگوید.
۱۲ـ س: «و چون . . . از همه اعتبارات» ندارد.
۱۳ـ د، س: آن ذات کند.
۱٤ـ د: خلقست.

همه[۱]؛ و چون اعتبار آن کند ، که ظاهر او مجلای[۲] باطن است ابداً ، گوید[۳] اوست که متجلّی‌است و هم اوست که متجلّی[٤] له‌است . پس ازین[٥] عبارت عجیب‌تر چه باشد که یك حقیقت بذاته[٦] مقتضی چندین اعتبارات باشد ، و او به‌وحدت حقیقتِ خود[۷] مبرّا ومنزّه از عدّ و حدّ .

متن فَمَنْ ثَمَّ[۸] وَ ما ثَمَّةَ — وَعَیْنُ ثَمَّ[۹] هُوَ ثَمَّةَ
فَمَنْ قَدْ عَمَّهُ خَصَّهُ[۱۰] — وَ مَن قَدْ خَصَّهُ عَمَّهْ
فَما عَیْنٌ سِوی عَیْنٍ[۱۱] — فَنُورٌ عَیْنُهُ ظُلْمَةْ[۱۲]
فَمَنْ یَغْفِلْ عَنْ هذا — یَجِدْ فی نَفْسِهِ غُمَّهْ
وَما یَعْرِفْ ما قُلْنا — سِوی عَبْدٍ[۱۳] لَهُ هِمَّةْ

شرح یعنی، چون [یك] عین واحده‌است که تکثّر درآن نیست ، پس[۱٤] آن‌که آنجاست کیست[۱٥]؟ و این[۱٦] که اینجاست[۱۷] چیست ؟ و حال آن که ظاهر شد در صورت[۱۸] هم اوست که ظاهر شد در صورتی دیگر[۱۹] . پس آن‌کس[۲۰] که عام گرداند وجود را بر اعیان، هم اوست[۲۱] که خاص گرداند بر یك وجود ؛ و هم آن‌کس که خاص گرداند وجود را ، و با[۲۲] هیات معیّنه گرداند هموست[۲۳] که اورا عام

۱ــ د: « همه » ندارد . ۲ــ و: مجلیء . ۳ــ د، گوید که . س: زیرا گوید که.
٤ــ س: متجلّی است . ٥ــ د، س: ازین عجیب‌تر که یك . ٦ــ د، س: بذاتها .
۷ــ د: خود از عدد وحصر مبرّا و منزّه . س: مبرّا و منزّه از عدد و حصر .
۸ــ د، س، و: ثمه . ۹ــ س، و: ثمه . ۱۰ــ س: خصّه عمّه .
۱۱ــ س: « عین » ندارد . ۱۲ــ س: ظلمت . ۱۳ــ د، س، و: نفس .
۱٤ــ س: پس آنجا کیست . ۱٥ــ د: «کیست» ندارد . ۱٦ــ د: آنکه . س: آنچه .
۱۷ــ د، س: آنجاست . ۱۸ــ د، س: درصورتی . ۱۹ــ د: صورت .
۲۰ــ د: آنکه . ۲۱ــ س: هموست . ۲۲ــ د، س: ماهیّت .
۲۳ــ د: هم اوست که آن را . . .

گردانید به‌نسبت باافراد آن[۱]. پس[۲] نور عین ظلمت باشد وظلمت عین نور. و هرکه غافلست[۳] ازین سرّ، او درحجاب‌است.

متن «إنَّ فی ذلكَ لَذِكری لِمَن‌كانَ لَهُ قلبٌ[٤]» لِتَقَلُّبِهِ فی انواعِ الصُّوَرِ والصِّفاتِ ولَم یَقُل لِمَن‌كانَ لَهُ عقلٌ، فإنَّ‌العقلَ قَیدٌ فیَحضُرُ[٥] الأمرُ فی نَعْتٍ واحِدٍ والحَقیقَةُ تَأبَی الحَصرَ فی نَفسِ الأمرِ. فما هُوَ ذِكری لِمَن كانَ لَهُ عَقلٌ وهُم اصحابُ‌الإعتِقاداتِ الَّذینَ یَكفُرُ بَعضُهُم بِبَعضٍ[٦] ویَلعَنُ بَعضُهُم بعضاً ومالَهُم[٧] مِن ناصرینَ. فَإنَّ[٨] إلهَ المُعتَقَدَ مالَهُ[٩] حُكمٌ فی إلهِ[۱۰] المُعتَقَدِ الآخَرِ: فصاحِبُ الإعتقادِ[۱۱] یَذُبُّ عَنهُ ای عنِ الأمرِ الّذی إعتَقَدَهُ فی إلهِهِ ویَنصُرُهُ، وذلكَ[۱۲] فی‌إعتقادِهِ لایَنصُرُهُ، فلِهذا لا یكونُ لَهُ أثرٌ فی إعتقادِ المُنازِعِ لَهُ. وكذا[۱۳] المُنازِعُ مالَهُ نُصرَةٌ من إلهِهِ الّذی فی إعتقادِهِ؛ فما لَهُم مِن ناصِرینَ.

شرح یعنی هریکی از ارباب اعتقادات نمی‌توانند که نصرت إله معتقد دیگری کنند، چرا که آن إله معتقد ایشان که مجعول ذهنی و تصوری[۱٤] ایشان‌است، قادر نیست که معتقد خودرا نصرت کند، فکیف دیگری را که منافی و ضد اوست. و

۱ـ د، س: آن ماهیّت. ۲ـ د، س: پس چون آن حقیقت (س: حقیقت‌است) که عین اشیا شد (س: اشیاینده) بر هر عینی، عین آن دیگر بود (س: پس هر عینی عین آن دیگر نه عین او باشد) نه غیر او باشد، پس نور ... ۳ـ س: غافل است.

٤ـ س: «قلب ... لمن كان له‌عقل» ندارد.

٥ـ د: فینحصر. س: فیحصل. و: «فأن‌العقل ... لمن كان له عقل» ندارد.

٦ـ د، س: بعضاً. ۷ـ د، س: فما لهم. ۸ـ د، و: الاله.

۹ـ س: «ماله حكم فی اله» ندارد. ۱۰ـ د: فی‌الاله.

۱۱ـ س: الاعتقادات. ۱۲ـ و: «و» ندارد. ۱۳ـ د، س: ولاالمنازع.

۱٤ـ س: وتصور ایشانست.

بایستی که إله و رب، عبد و عابد خود را نصرت کردی ؛ و درین صورت عابد و عبداند که دفع می‌کنند از رب مجعول خود[1] آن‌چه منافی ومخالف حال می‌دانند[2] . پس محقّق شد که اصحاب اعتقادات مقیّده را هیچ ناصری نیست .

متن فنفى الحقّ النّصرة عن آلهة الإعتقادات على انفراد كلّ معتقد على حدته؛ والمنصور المجموع ، والنّاصر المجموع . فالحقّ عند العارف[3] هو المعروف الّذى لا ينكر[4] . فأهل المعروف فى الدّنيا هم اهل[5] المعروف فى الآخرة . فلهذا قال « لمن كان[6] له قلب » فعلم تقلّب[7] الحقّ فى الصّور بتقليبه فى الأشكال . فمن نفسه عرف نفسه، وليست نفسه بغير لهويّة الحقّ، ولا[8] شئ من الكون ممّا[9] هو كائن و يكون بغير لهويّة[10] الحقّ ، بل هو عين الهويّة . فهو العارف والعالم والمقرّ فى هذه الصّورة ، وهو الّذى لا عارف ولا عالم ، وهو[11] المنكر فى هذه الصّورة الأخرى .

شرح یعنی[12] اوست که عارف و عالم و مقرّ است در صورت اهل عرفان ؛ و[13] هموست که نشناخت وندانست و منکر شد در صورت[14] اهل حجاب .

متن هذا حظّ من عرف الحقّ من التّجلّى والشّهود فى عين

١ــ س: مجعول خد .
٢ــ س: می‌داند .
٣ــ و: العارفين .
٤ــ س: لا يتكرّر . س: لا ينكره .
٥ــ س: اصل .
٦ــ س: كان قلب .
٧ــ د، س: تقليب .
٨ــ س: « ولا شىء . . . بغير هويّةالحق » ندارد .
٩ــ د، س: فما هو كائن .
١٠ــ د: هويةالحق .
١١ــ س: بقيّة جمله را ندارد .
١٢ــ س: مقرست .
١٣ــ د: وهم اوست .
١٤ــ د، س: در صور .

الجَمعِ ، فهُوَ قَولُهُ «لِمَن کانَ لَهُ قَلبٌ» یَتَنَوَّعُ فی تقلیبِهِ[۱] .

شرح یعنی که[۲] این علم ، که قلب را از تجلیات در صور مختلفه به‌واسطهٔ تقلبات خود حاصل شده[۳] ، نصیب کسی‌است که از تجلّی الهی درمقام جمع مشاهده تلاشی تعیّنات در احدیّتِ ذات کرده باشد .

متن وَ امّا اهلُ الإیمانِ و هُمُ المُقَلِّدَةُ[۴] الّذینَ قَلَّدوا الأنبیاءَ والرُّسُلَ[۵] فیما اُخبِروا بِهِ عَنِ الحَقِّ ، لا مَن قَلَّدَ اصحابَ الأفکارِ والمتأوّلینَ للأخبارِ الوارِدَةِ بِحَملِها[۶] عَلی أدِلَّتِهِم العَقلیّةِ ، فَهؤلاءِ الّذینَ قَلَّدوا الرُّسُلَ ـ صلواتُ‌الله علیهم اجمعین[۷] ـ هُمُ المُرادونَ بِقَولِهِ تعالی[۸] «اَو اَلقَی‌السَّمعَ» لِما وَرَدَت بِهِ‌الأخبارُ الإلهیّةُ عَلی ألسِنَةِ الأنبیاءِ ـ صلوات‌الله[۹] وسلامه علیهِم ـ و هُوَ یعنی هذا الّذی اَلقَی[۱۰] السَّمعَ شهید[۱۱] یُنَبِّهُ عَلی حضرةِ الخیالِ وإستعمالِها ، وهُوَ قَولُهُ ـ علیه‌السلام ـ فِی‌الإحسانِ «أن تعبُدَ الله کَأنَّکَ تَراهُ» وَالله فی قِبلَةِ المُصَلّی، فلِذلکَ هُوَ شهیدٌ .

شرح بدان که رؤیت را مراتب[۱۲] است: یکی رؤیت به بصر . دوم : رؤیت به بصیرت در عالم خیال . سیّم[۱۳] : رؤیت به بصر و بصیرة عند تمثل‌الأرواح . چهارم: دید حقیقی، که آن ادراك حقایق‌است مجرَّد از صور حسیّه . پس هر که القای سمع

۱ـ د، و: تقلّبه . ۲ـ د، س: «که» ندارد . ۳ـ د: شد .
۴ـ د: المقلدون . ۵ـ د، س: الرسل علیه‌السلام . س: فما اخبروا .
۶ـ س: یحلها . ۷ـ د، س: « اجمعین » ندارد . ع: سلامه .
۸ـ س: ندارد . د: و القی‌السّمع . ۹ـ و، س: ندارد .
۱۰ـ و: القِ . ۱۱ـ د، س: وهو شهید . و: وهونبیّه .
۱۲ـ د: مراتبست . ۱۳ـ د، س: سیوم .

کرد به اخبار الهیّه به‌واسطهٔ انبیاء ، و[۱] حاضر ومراقب گشت[۲]، اورا رؤیت[۳] مثالیه در عالم[٤] خیالِ مقیّد که عالم مثال‌است ، حاصل شود . چنانچه گویی هرچه به گوش[٥] شنید، به‌چشم دید و در حضرت خیال مشاهد آن شد و ایمان[٦] آورد به‌آنچه در باقی حضرات‌است در غیب .

قوله : «واستعمالها» یعنی استعمال آن قوتی[۷] کند که در صور خیالیّه ظاهر می‌گردد ، وآن توجّه‌است به‌عالم علوی ، بی[۸] استعمال قوت فکری و عقلی . چرا که قوت متفکّره[۹]، ابواب کشف را مسدود می‌گرداند ، تاآنگاه که حق منزّه از جهتِ مشاهده[۱۰] افتد .

متن وَمن قَلَّدَ صاحِبَ نظَرٍ فِکری وَتقَیَّدَ بِهِ فلَیسَ هُوَ الّذی القَی السَّمعَ، فَإنَّ هذاالّذی ألقَی السَّمعَ لابُدَّ أن یَکونَ شهیداً لِما ذکَرناه. وَمتی[۱۱] لَم یَکُن شهیداً لِما ذکَرناهُ فَما هُوَ المُرادُ بِهذهِ الآیَةِ[۱۲] فهؤلاءِ هُمُ الّذینَ قال[۱۳] اللهُ فیهِم «إذ تبَرَّءَ الّذینَ اتُّبِعوا مِنَ الّذینَ اتَّبَعُوا» وَالرُّسُلُ لا یَتَبَرَّؤونَ مِن أتباعهِم الّذینَ اتَّبَعوهُم. فحَقِّقْ یا وَلِیّی[۱٤] ما ذکَرتُهُ لَکَ فی[۱٥] هذهِ الحکمَةِ القَلبیَّةِ . وَأمّا اختِصاصُها بِشُعَیبٍ ـ علیه‌السلام[۱٦] ـ لِما فیها مِنَ التَّشَعُّبِ ، ای شُعَبُها لا تَنحَصِرُ[۱۷] ، لأنَّ

۱ـ س: « و » ندارد .
۲ـ س: گشته .
۳ـ د، س: رؤیتی .
٤ـ د: در علم خیال .
٥ـ س: به‌گوشش شنید دید در .
٦ـ د: ایمان را به‌آنچه .
۷ـ د: قوی .
۸ـ د: فی استعمال .
۹ـ س: مفکره .
۱۰ـ د: مشاهد .
۱۱ـ د، س، و: ومن .
۱۲ـ س: الا فهولای‌الّذین .
۱۳ـ و: قال‌الله تعالی .
۱٤ـ س: ما اولی .
۱٥ـ و، س، د: فی‌الحکمة .
۱٦ـ د، س، ع: ندارد .
۱۷ـ و، د، س: ینحصر .

كُلِّ إعتقادٍ شُعبَةٌ فهیَ شُعَبٌ كُلُّها ، اعنی الإعتقاداتِ فإذا[1] انکَشَفَ الغِطاءُ إنکَشَفَ لِکُلِّ احَدٍ[2] بِحَسَبِ مُعتَقِدِهِ؛ وَقَدْ یَنْکَشِفُ بِخِلافِ مُعتَقِدِهِ فی الحُکْمِ ، وَ هُوَ قَولُهُ ـ تعالی ـ «وَ بَدا لَهُمْ مِنَ اللهِ مالَمْ یَکونُوا یَحتَسِبونَ» .

شرح یعنی[3] در تحول تجلّی[4] قیامت به‌صورت معتقد باشد ، و به‌صورت غیر معتقد هم باشد .

متن فأکثَرُها فی الحُکمِ کَالمُعتزلِّی یَعتَقِدُ فِی‌اللهِ نُفوذَ الوَعیدِ فی العاصی[5] إذا ماتَ علی غَیرِ تَوبَةٍ . فإذا ماتَ وكانَ مَرحوماً عندَاللهِ قدْ سَبَقَتْ لَهُ عِنایةٌ بأنَّهُ لا یُعاقَبُ، وَ وجَدَ[6] اللهَ غَفوراً رَحیماً ، فَبَدا لَهُ مِنَ‌اللهِ مالَم یَکُنْ یَحتَسِبْهُ[7] .

شرح أی[8]، بدا للمُعتزلِّی مالم یکن یحتسب .

یعنی اکثر اختلافات که[9] در قیامت ظاهر گردد ، در معتقدات احکامی باشد بدین[10] تقدیرِ مذکور .

متن وامّا فِی‌الهُویَّةِ فإنَّ بَعضَ العِبادِ یَجْزِمُ فی إعتِقادهِ انَّ‌اللهَ كَذا و كَذا ، فَإذا انکَشَفَ‌الغِطاءُ رَای[11] صُورةَ مُعتَقِدهِ و هیَ حقٌّ فاعتقَدَها . وانحلَّتِ[12] العُقدَةُ فَزالَ الإعتِقادُ وَ عادَ عالِماً بِالمُشاهَدَةِ .

۱ـ د: فاذا کشف . ۲ـ و: لکل واحد . ۳ـ د: یعنی تحول .
۴ـ د، س: تجلی در قیامت . و: تحلّی . ۵ـ س: فی‌القاصی .
۶ـ د، س، ع: « و » ندارد . ۷ـ د، س، و: یحتسب .
۸ـ د: این قسمت شرح « ای . . . یحتسب » ندارد . ۹ـ س: « که » ندارد .
۱۰ـ د، س: برین . ۱۱ـ س: ای صورة .
۱۲ـ و: ان حلت . د: وانحلت العقیدة .

وبعد احتداد البصر لا یرجع کلیل[1] النّظر، فیبدو لبعض العبید باختلاف التّجلّی فی الصّور عند الرّؤیة خلاف معتقده لأنّه لا یتکرّر، فیصدق علیه فی الهویّة «وبدا لهم من الله» فی هویّته «ما لم یکونوا یحتسبون» فیها قبل کشف الغطاء. وقد ذکرنا صورة التّرقّی بعد الموت فی المعارف الإلهیّة فی کتاب التّجلّیات[2] لنا عند ذکرنا من[3] اجتمعنا به من[4] الطّائفة فی الکشف وما أفدناهم[5] فی هذه المسألة بما[6] لم یکن عندهم.

شرح واین سخن اشارت‌است بدانکه[7] در برزخ ترقی هست، به حسب احوال بعضی را رفعت[8] درجات ونعیم جنّات باشد؛ وبعضی‌را شهود انواع تجلیات، و بعضی را ظهور احکام اعمال و نور مکاشفات؛ و بعضی را رفع حجب و کشف غطاء به‌دفع[9] متوهّمات. و انواع این ترقی عرفا وصلحا را بود[10]، نه محجوبان را.

متن ومن أعجب‌الأمور[11] أنّه فی‌الترقّی دایماً ولا یشعر بذلك للطّافة الحجاب ورقّته[12] وتشابه الصّور مثل قوله تعالی «وأتوا به متشابهاً».

شرح دوام ترقی آنست که از آن زمان که در علم بود به‌عین ثابته آمد، و در مراتب نزول بر عالم‌های روحانی و نورانی وظلمانی و جسمانی گذر کرد. و باز در اطوار انسانی، در هر[13] نفس در ترقّیست، زیرا که صورت تعیّن او دایم‌القبول‌است،

۱ــ س: تقلیل النّظر. ۲ــ س: التجلیات عند ذکرنا.

۳ــ د، س، و: بعض من‌اجتمعنا. ۴ــ س: فی‌الطّائفة.

۵ــ س: وما اخذناهم. ۶ــ و: فما لم یکن. ۷ــ د: بآنکه.

۸ــ س: رفع. ۹ــ س: به رفع. د، س: توهّمات.

۱۰ــ د، س: باشد. ۱۱ــ د، س: الامر. ۱۲ــ ع: دقّته.

۱۳ــ د، س: هرنفسی. س: نفس.

تجلیات وجودیّه[1] را، و خبر ندارد.

متن و لیسَ هُوَ الواحِدُ عینَ الآخَرِ فَإنَّ الشَّبیهَینِ[2] عِندَ العارِفِ انَّهُما[3] شَبیهانِ، غَیرانِ، و صاحِبُ التَّحقیقِ[4] یَری الکَثرَةَ فِی الواحِدِ کَما یَعلَمُ أنَّ مَدلُولَ الأسماءِ الإلهیَّةِ، وإن اختَلَفَت حَقائقُها وَ کَثُرَت، انَّها عَینٌ واحِدَةٌ. فَهذهِ کَثرَةٌ مَعقُولَةٌ فی واحِدِ العَینِ. فَتَکونُ[5] فی التَّجلّی کَثرَةٌ[6] مَشهودَةٌ فی عَینٍ واحِدَةٍ، کَما انّ الهیُولی[7] تُؤخَذُ فی حَدِّ کُلِّ صُورَةٍ، وَهی[8] مَعَ کَثرَةِ الصُّوَرِ وَاختِلافُها تَرجِعُ[9] فی الحقیقَةِ إلی جوهَرٍ واحدٍ هُوَ[10] هَیولاها.

شرح یعنی صورت اولی که مشابه[11] صورت اخری[12] است «واتوا به متشابهاً» عین آن صورت نیست، چراکه دوچیزکه مانندهم باشد[13]، میان ایشان[14] به‌ضرورتِ مغایرت دویی باشد، و[15] این نزدعارفِ مُقلِّداست. اما عارفِ محقّق جامع فرق و جمع‌است و کثرتی که در عالم واقع‌است، آن‌را درواحد حقیقی می‌بیند[16].

متن فمَن عَرَفَ نفسَهُ بِهذهِ [المَعرفةِ] فقَد عَرَفَ رَبَّهُ فإنَّهُ عَلی صُورتِهِ خَلَقَهُ، بَل هُوَ عینُ هُوِیَّتِهِ وَحقیقَتِهِ. وَ لِهذا ما

۱ـ س: وجودیّه او. ۲ـ د: الشبهین. ۳ـ و: من حیث انّهما.
٤ـ د: التحقّق. ٥ـ د، س، و: فیکون. ٦ـ س: کثرت.
۷ـ د: الهیولا. ۸ـ و: «وهی» ندارد. ۹ـ د، و: یرجع.
۱۰ـ س، و: وهو ـ د: واحد و هیولاها. ۱۱ـ س: مشابهت.
۱۲ـ د: اخر. د، س: است که اتوا....
۱۳ـ س: باشند. د: نباشد. ۱٤ـ د، س: به‌ضرورت میان ایشان. س: انسان.
۱٥ـ س: «و» ندارد. ۱٦ـ س: بیند.

عثرَ احدٌ مِنَ العلماءِ[1] علی معرفةِ النّفسِ و حقیقتِها إلاّالإلهیّونَ مِنَ الرُّسُلِ والصّوفیّةِ[2].

شرح یعنی[3] هرکه دانا گشت به‌آن‌که حقیقت او حقیقت حق‌است ، ودانست که حق‌است که به‌صور موجودات درمظاهر مفصّله ظهور کرده‌است، به‌حسب مراتب وتنزّلات ، به‌ربّ خود دانا شد . بلکه انسان[4]است که اسم اعظم‌است ، زیرا که او جامع حقایق جمیع اسمای الهیست[5] .

متن وامّا اصحاب[6] النّظرِ وَاربابُ الفِکَرِ مِنَ القُدَماءِ وَالمُتَکلّمینَ فی کَلامِهِم فی النّفسِ و ماهیّتِها[7]، فما مِنهُم مَن عثَرَ عَلی حقیقتِها ؛ ولا ما یُعطیها النَّظَرُ الفِکریّ ابداً . فمَنْ طلَبَ العِلمَ بِها مِن طَریقِ النَّظَرِ الفِکْریّ «فقَدِ استَسمَنَ[8] ذا وَرَمٍ و نَفَخَ فی غَیرِ ضَرَمٍ» . لاجَرَمَ انّهُم مِنَ «الّذینَ ضَلَّ سَعیُهم فی‌الحیاةِ الدّنیا وَ هُم یَحسَبونَ انّهُم یُحسِنُونَ صَنْعاً» ؛ فمَنْ طلَبَ الأمْرَ مِنْ غَیرِ طَریقِهِ فما ظَفَرَ بتَحقیقِهِ .

شرح جمالِ ماه کنعانی به‌تختِ مصرِجان دانی
تو کی بینی چو نرهانی دل[9] از این چاه ظلمانی
تو هم کنعان و هم‌مصری و هم یعقوب‌وهم یوسف
تو هم چاهی و هم تختی ولی در قیدِ زندانی

۱ــ و: من‌العلماء والحکماء .
۲ــ د، س، و: والاکابر من‌الصوفیة.
۳ــ س: یعنی که .
۴ــ س: انسانست .
۵ــ د، س: الهیّه است .
۶ــ د: صاحب‌النّظر .
۷ــ د: حقیقتها .
۸ــ د: استمسن .
۹ــ د: دلت زین چاه ظلمانی . س: از چاه .

اگـر زنگـار غفلت را دمی زایینه بـزدایی
عجـایب‌ها پدید آیـد ز[1] دریاهـای وجـدانی

متن وَما أحسَنَ ما قالَ اللهُ ـ تعالی[2] ـ فی حَقّ العالَمِ وَ تبَدُّلِهِ مَعَ الأنفاسِ «فی[3] خَلقٍ جَدیدٍ» فی عَینٍ واحِدَةٍ فقالَ فی حَقّ[4] طائِفَةٍ، بَل فی اکثرِ العالَمِ «بَل هُم فی لَبسٍ مِن خلقٍ جَدیدٍ». فَلا یَعرِفُونَ تجدیدَ الأمْرِ مَعَ الأنفاسِ. لکِنَّ قَدْ[5] عثَرَتْ عَلَیهِ الأشاعِرَةُ فی بَعضِ المَوجوداتِ وهِیَ الأعْراضُ، وَعثَرَتْ عَلَیهِ الحُسبانیَّةُ فی العالَمِ کُلِّهِ. وجَهِلَهُم[6] أهلُ النَّظَرِ بِأجمَعِهِمْ. وَلکِنَّ اخطَأَ الفَریقانِ: امّا خطأَ الحُسبانیَّةِ فبِکَونهِم[7] ما عثَروا مَعَ قَولهِم بِالتَّبَدُّلِ فی العالَمِ بِأسرِه عَلی أحدیَّةِ عَینِ الجَوهرِ المَعقولِ الَّذی قَبلَ هذهِ الصُّوَرِ[8] وَلا یوجَدُ إلاّ بِها کَما لا تُعقَلُ[9] إلاّ بهِ. و لَو[10] قالوا بِذلکَ فازوا بِدَرَجَةِ التَّحقیقِ فِی الأمْرِ.

وامَّا الأشاعِرَةُ فما عَلِموا انَّ العالَمَ کُلَّهُ مَجمُوعُ أعْراضٍ[11] فهُوَ[12] یَتَبَدَّلُ فی کُلِّ زمانٍ «إذالعَرَضُ لا یَبقی زَمانَینِ». وَیَظهر[13] ذلِکَ فی الحُدودِ لِلأشیاءِ[14]، فَإنَّهُم[15] إذا حَدّوا الشَّیئَ تبَیَّنَ[16] فی حَدِّهِمْ

۱ـ س: درین دریای وحدانی. ۲ـ س: «تعالی» ندارد. ۳ـ س: آیه را ندارد.
٤ـ س: «فقال» ندارد. و: فقال فی طائفة.
٥ـ د، س: ولکن. و: ولکن عثر علیه‌الأشاعرة. ٦ـ س: جهله.
۷ـ س: امّا الحسبانیة. د: الجسمانیة. و: فیکونهم. ۸ـ د: الصورة.
۹ـ و، س: لا یعقل. ۱۰ـ س، ع: فلو قالوا. ۱۱ـ و: الأعراض.
۱۲ـ د: وهو. ۱۳ـ س: تظهر.
۱٤ـ د: الأشیاء ـ س: الشیء. ۱٥ـ س: «فانّهم حدّوا الشیء» ندارد.
۱٦ـ د، س: تبیین.

کَونُهُ[1] الاعراضِ، وَانَّ هذهِ الأعراضُ المَذکورَةُ فی حَدِّهِ عَینُ هذاالجوهَرِ وَحقیقَتُهُ القائِمُ بِنَفسِهِ. فَمِن[2] حَیثُ هُوَ عَرَضٌ لایَقُومُ بِنَفسهِ.

شرح مفهوم سخن آنست[3] که آن‌ها که برین[4] معنی اندك شعور یافتند[5] و باز در خطا افتادند، یکی اشاعره که اثباتِ اعراض کردند و تبدل آن[6] که «العَرَضُ لا یَبقی زمانَینِ». و یکی حُسبانیَّه[7] ـ که ایشان را سوفسطائیّه می‌خوانند ـ که به‌تبدّل[8] ازجمیع عالم قایل‌اند، معالآنات.

امّا خطای اشاعره آن که: ندانستند که عالم بجملته اعراضی[9] است مجتمعهٔ ظاهره در ذات احدیَّت، و ذات به مَثابتِ مرآتی[10] است که آن جمله در آن ظهور می‌کند، ظهوری[11] اعتباری؛ که در هرآنی متبدّل می‌گردد. و عارف می‌داند که هرچه ایشان جواهر نام‌کرده‌اند جز اعراض نیست، و جوهر جز یك حقیقت احدیّت نیست. زیرا که جوهر باید که قایم [به] نفس خود باشد، و می‌بینیم که[12] قایم بالغیراست. مثلاً هرگاه که حدّ انسان گویند که «الإنسان حیوان ناطق»، و حدّ حیوان به‌جسم حسّاس متحرك بالإرادة کنند، و از برای جسم گویند «جوهَرٌ قابلٌ للأبعادِ الثَّلاثةِ[13]». پس‌ازین حدّ ایشان روشن گردد که جوهر بوده‌است، که با هریکی از اعراض به‌وجود[14] معین شده؛ و در جوهر گویند که «موجودٌ لا فی موضوعٍ و موجودٌ ذو وجودٍ[15] و ذونسبٍ» است، و نسب عَرَض باشند[16]. پس

۱ـ د، س، و: تلك‌الأعراض. ۲ـ ع: ومن. ۳ـ د، س: اینست.
۴ـ د: براین. ۵ـ د: یافته‌اند... افتاده‌اند.
۶ـ س: آنك. ۷ـ د: جسمانیه. ۸ـ د: به‌تبدل جمیع. س: درجمیع.
۹ـ د: اعراضیست. س: اعراض‌است. ۱۰ـ د: مراتیست.
۱۱ـ د: ظهور اعتباری. ۱۲ـ د: که عالم دایماً. س: که عالم قایم....
۱۳ـ د، س: الثلثه. ۱۴ـ د، س: به وجودی.
۱۵ـ س: و ذووجود و ذونسب‌است. د: و ذونسب بود. ۱۶ـ د، س: باشد.

وجود بماند[1] و بس؛ و آن عین حق‌است .

متن فَقَدْ[2] جاءَ مِن مَجموعِ مالا یَقومُ بنَفسهِ مَنْ یَقومُ بنَفسهِ کالتَّحَیُّزِ فی حَدِّالجَوهرِ القائمِ بنَفسهِ الذّاتیِّ .

شرح یعنی می‌یابیم که ازجملگی[3] «مالایقوم بنفسه»، که آن اعراض‌است ، چیزی حاصل می‌گردد که قیام[4] او بنفسه‌است . وآن جوهراست[5]، چنانچه[6] تحیّز که عرض ذاتی[7]است و مأخوذاست در حدّ جوهر[8]، که قیام او[9] بنفسه‌است و آن جسم‌است .

متن وقَبولُهُ لِلأعراضِ حَدٌّ[10] لَهُ ذاتیٌّ . ولا شَكَّ أنَّ القَبولَ عرَضٌ إذ[11] لا یَکونُ إلاّ فی قابِلٍ لأنَّهُ[12] لا یَقومُ بنَفسِهِ : وهُوَ ذاتیٌّ للجَوهَرِ . والتَّحَیُّزُ عَرَضٌ ولا[13] یَکونُ إلاّ فی مُتَحَیِّزٍ ، فَلا[14] یَقومُ بِنَفسهِ . ولَیسَ التَّحیُّزُ والقبولُ بأمرٍ زایدٍ علی عَینِ الجَوهرِ المَحدودِ لأنّ الحُدودَ الذاتیَّة هیَ عینُ المحدودِ وهُویَّتُهُ، فقَد صارَ مالا یَبْقی زَمانَینِ یَبْقی زَمانَینِ وأزمِنَةً وعادَ مالا یَقومُ بنَفسهِ یَقومُ بنَفسهِ. وهُم[15] لا یَشعَرون لِما[16] هُم علَیهِ ، وهؤلآءِ هِم فی لَبسٍ مِن خَلقٍ جَدیدٍ .

شرح یعنی، قبول جسم ابعاد ثلاثه‌را، که اعراض‌اند، تعریفی[17]اند جسم را .

۱ـ س: نماند و پس . ۲ـ س: وجدنا . ۳ـ د، س: از جملهٔ .
۴ـ س: قیام بنفسه است . ۵ـ د: نیست . س: جوهرست .
۶ـ س: چنانکه . . . عرضی . ۷ـ د: ذاتیست . ۸ـ د: جواهر .
۹ـ س: قیام بنفسه است . ۱۰ـ س: حدّ ذاتی له . ۱۱ـ س: عرض ولا یکون .
۱۲ـ س: « لانّه » ندارد . ۱۳ـ س، ع: عرض لایکون .
۱۴ـ س: « فلا یقوم » ندارد . ۱۵ـ ع: ولا یشعرون . ۱۶ـ د: بما هم علیه .
۱۷ـ د، س: تعریفی‌است .

و بلاشك قبول بی‌قابل، که مقوّم[١] اوست، وجود ندارد. و جوهر طویلِ عریضِ عمیق چیزی نیست زاید برین مجموع. و این اعراض ذاتی جوهراست. و او قایم بنفسه‌است. پس آن‌چه مدّعای ایشانست[٢] که «العرض لا یبقی زمانَین[٣]»، چنان شد[٤] که «العرض یبقی[٥] زمانَین بل ازمنةً». و همچنین آن چه قایم به‌نفس خود نبود قایم بنفسه شد، ازجهت تحقق او[٦] به‌حقیقةالحقایق، که آن حق‌است.

متن وأمّا اهلُ الکَشفِ فَإنّهُم یَرَونَ أنّ‌اللهَ یتَجلّی فی کُلّ نفسٍ ولا یُکَرّرُ[٧] التّجلّی، و یَرَونَ أیضاً شُهوداً أنّ کُلّ تجلّ[٨] یُعطی خَلقاً جَدیداً[٩] ویَذهَبُ[١٠] بخَلقٍ. فذِهابُهُ هُوَ[١١] عینُ الفَناءِ عِندَ التّجلّی والبَقاءِ لِما یُعطیهِ التّجلّی[١٢] الآخَرُ فأفهَم.

شرح قالَ الشّارحُ الأوّلُ: یُشیرُ أنّ‌البَقاءَ لِلوجودِ[١٣] الحَقّ الّذی یَظهَرُ فیهِ هذهِ الصُّوَرُ معَ‌الآناتِ[١٤]. والفانی هُوَ[١٥] التّعیّنُ بما تَعیّنَ بهِ فیهِ قَبله[١٦] معَ قطعِ النّظَرِ عَن هذهِ الإعتباراتِ. فلا فناءَ ولا بَقاءَ ولاتجلّی[١٧] ولا حِجابَ ولا إبعادَ ولا إقتِراب.

١ـ د، س: مفهوم. ٢ـ د، س: ایشان‌است.

٣ـ د: زمانین للجوهر والتحیّز. س: زمانین شدالعرض یبقی زمانین بل ازمنة و همچنین.

٤ـ د: التحیّز عرض ولایکون الاّ فی متحیز چنان شد که. ٥ـ د: لا یبقی.

٦ـ د، س: قیام او. س: او از. ٧ـ د، س، و: یتکرّر. س: «التّجلی» ندارد.

٨ـ د، س، و: تجلّی. ٩ـ س: جیدا. ١٠ـ و: و تذهب.

١١ـ س، د، و: هوالفناء. ١٢ـ و: تجلّی. ١٣ـ س: للموجود.

١٤ـ د، س: مع‌الآیات. ١٥ـ س: من‌العین بالعین. ١٦ـ س: قبل.

١٧ـ س: ولا تجد ولا حی والابعاد والاقتراب.

۱۳

فَصُّ حِكمَةٍ مَلَكِيَّةٍ فى كَلِمَةٍ لُوطِيَّةٍ

مَلك[1] بِفتحِ الميمِ و سُكونِ اللّامِ، هوَ الشِّدَّةُ وَالقُوَّةُ وَ اُضيفَتْ حِكمَتُهُ إلَى المَلكِ مِن طلَبهِ القُوَّةِ وَالرُّكنِ الشَّديدِ .

متن المَلك: الشِّدَّة[2]، وَالمَليكُ: الشَّديدُ. يُقالُ مَلَكْتُ العَجينَ إذا شَدَدْتَ عَجينَهُ . قالَ قيسُ بْنُ الحَطيمِ يَصِفُ طَعنَةً :

مَلَكْتُ بِها كَفّى[3] فَانْهَرْتُ فَتْقَها
يَرَى قائِمٌ مِنْ دونِها ماوَراءَها

اىْ شَدَدتُ بها كَفّى يَعنى الطَّعنَةَ . فَهوَ قولُ ـ تَعالى[4] ـ عَنْ لُوطٍ[5] ـ عليه‌السلام ـ «لَو انَّ لى بِكُم قُوَّةً اَوْ آوى إلى رُكنٍ شديدٍ» . فَقالَ رَسولِ الله ـ صلّى‌الله عليه وسلّم ـ يَرحَمُ اللهُ أخى لُوطاً : لقَدْ[6] كانَ يأوى إلى رُكْنٍ شديدٍ . فَنَبَّهَ ـ صلّى‌الله عليه وسلّم ـ انَّهُ كانَ معَ اللهِ مِنْ كَونِهِ شَديداً . والَّذى قصَدَ[7] لوطٌ ـ عليه‌السلام ـ القَبيلَةُ بالرُّكنِ الشَّديدِ : وَالمُقاوَمَةِ بقَولهِ «لَو انَّ لى بِكُمْ قُوَّةً[8]» وَهِىَ الهِمَّةُ هُنا مِنَ البَشَرِ خاصَّةً .

شرح يعنى، چون لوط ـ عليه‌السلام ـ عارف بود به‌آن[9] كه افعال حق ـ تعالى ـ

۱ـ س: الملك . ۲ـ س: والشّدة . د: «والمليك الشديد» ندارد .

۳ـ س: كفى يعنى الطعنة فهو قول الله من لوط .

۴ـ و: قول‌الله . د، س: قول‌الله عزّ وجلّ . ۵ـ د، س: «عليه‌السّلام» ندارد .

۶ـ و: فقد ياوى . س: يأوى شديد. ۷ـ د: قصده .

۸ـ د: بقوّة . س: بكم وهى الهيئة‌الّتى هنامن‌البشر خاصّة . ۹ـ د: باآنكه .

در خارج جز به‌واسطهٔ مظاهر به‌ظهور نمی‌رسد. پس به‌ظاهر التجا به‌قبیله کرد، و به‌باطن به‌حضرت حق تا دل‌های مظاهر[۱] به‌قدرت کامله به‌جانب او مایل گرداند.

متن فَقالَ رَسولُ اللهِ ـ صلی‌الله علیه وسلّم ـ فَمِن ذلكَ الوَقتِ ـ یعنی مِنَ[۲] الزَّمَنِ الَّذی قالَ[۳] فیهِ لوطٌ ـ علیه[۴] السلام ـ «أو آوی إلی رُکنٍ شدیدٍ» مابُعِثَ نَبِیٌّ بعدَ ذلكَ إلاّ فی مَنعَةٍ مِن قومِهِ، فکانَ یَحمیه[۵] قَبیلَتَه[۶]، کَأبی‌طالبٍ مَعَ رسولِ اللهِ ـ صَلَّی‌الله علیه وسلّم ـ. فقَولُهِ «لَو أنَّ لی بِکُم قُوَّةً» لِکَونِهِ ـ علیه‌السلام ـ سَمِعَ‌الله[۷] ـ تعالی ـ یَقولُ «اللهُ الَّذی خَلَقَکُم مِنْ ضَعفٍ» بِالأصالَةِ؛ «ثُمَّ جَعَلَ مِن بَعدِ ضَعفٍ قُوَّةً» فعَرَضَتِ القُوَّةُ بالجَعْلِ فهِیَ قُوَّةٌ عرَضیَّةٌ؛ «ثُمَّ جعَلَ مِن بَعدِ قُوَّةٍ ضَعْفاً وَ شَیْبَةً» فالجَعلُ تعَلَّقَ بِالشَّیبَةِ، وَ امَّاالضُّعفُ فهُوَ رَجوعٌ إلی[۸] اصلِ خَلقِهِ وهُوَ قَولُه[۹] خلَقَکُم مِن ضُعفٍ، فَرَدَّه[۱۰] لِما خَلَقَهُ مِنهُ کَما قالَ[۱۱] «ثُمَّ یُرَدُّ إلی اَرذَلِ العُمُرِ لِکَیْ لا یَعلَمَ مِن بَعدِ عِلْمٍ شَیئاً[۱۲]». فذَکَرَ انَّهُ رُدَّ إلَی‌الضُّعفِ الأوّلِ فحُکمُ الشَّیخِ حُکمُ الطِّفلِ فی‌الضُّعْفِ.

شرح یعنی[۱۳] قوت خلق ازآن روی که غیراند[۱۴]، به‌حسب تعیّنات عرضی[۱۵]

۱ـ و: مظا. س: حق دل‌های مظاهر.
۲ـ س: من‌الّذی قال فیه.
۳ـ د: قال لوط.
۴ـ و: علم.
۵ـ د: تحمیه.
۶ـ د، س، ع: قبیله.
۷ـ س: سمع تعالی.
۸ـ س: الی خلقه. د: الی اصل خلیقه.
۹ـ س: قوله تعالی.
۱۰ـ س: فرده خلقه.
۱۱ـ س، د، و: کما قال‌الله تعالی و منکم من یرد.
۱۲ـ س: شیئاً الاول فحکم الشیخ.
۱۳ـ د: یعنی خلق.
۱۴ـ س: غیرند.
۱۵ـ س: عرض.

است، وضعف وعجزش ذاتی، و از آن روی که عین‌اند ، به‌حسب وجود هویّتِ ساریه در همه قوت‌است و ضعف نیست[۱]، بلکه ظهورات[۲] به‌حسب مراتب ، که ازین طرف ضعف می‌نماید و نیست .

متن وَما بُعِثَ نَبِیٌّ إلاّ بَعدَ تَمامِ الأربعینِ وَهُوَ تَمام[۳] أخْذِهِ فِی النَّقصِ وَالضَّعفِ . فَلِهذا[٤] قالَ «لَو أنَّ لی بِکُم قُوَّةً» مَعَ[٥] کَونِ ذلکَ یَطلُبُ هِمَّةً مُؤثِّرَةً .

شرح اشارت است بدان که مراد از قُوّت ، همّت مؤثِّرهٔ[٦] روحانیست ، و تأثیر[۷] و استیلای آن بعد از انقضای چهل سال از نشأت[۸] عنصری بود[۹] . زیرا که این مدّت استیلا[۱۰] وغلبهٔ قوت عنصریست[۱۱] بعداز این مدت هرچندنشأت[۱۲] عنصری کمتر می‌شود، قوت نشأت روحانی زیادت می‌شود . و قوله تعالی «لکی لا یعلم من بعد علم شیئاً» اشارت‌است به غنای[۱۳] قابلیّت إلهی[۱٤] که علم به‌سبب آن درخارج ظاهر می‌شود ، نه آن[۱۵]که بر نفس ناطقه جهل طاری می‌شود .

متن فَإنْ قُلتَ وَما[۱٦] یَمنَعُهُ مِنَ الهِمَّةِ المؤثِّرَةِ وَهِیَ مَوجودةٌ فِی السّالِکینَ مِنَ الاتباعِ، وَالرُّسُلِ اولَی بِها ؟ قُلنا صَدَقْتَ : وَ لکِنَّ

۱ـ س: هست. ۲ـ د، س: ظهورات‌است . ۳ـ د، س، ع: زمان .
٤ـ د: فلذا . ۵ـ س: بعد . و: «مع کون ذلك» ندارد .
٦ـ د، س: مؤثر روحانیت است . ۷ـ س: تأثر . ۸ـ د: نشاء .
۹ـ س: بودند که این . د: زیرا که آن . ۱۰ـ س: استعلا .
۱۱ـ س: عنصریّت است . ۱۲ـ د: نشاء . ۱۳ـ د: بفناء .
۱٤ـ س: الّتی . ۱۵ـ س: بدانکه . ۱٦ـ د: فما .

نَقَصَكَ عِلمٌ آخَرُ»، وذلكَ أنّ‌المعرفَةَ لا تَترُكُ[۱] لِلهِمَّةِ تَصَرُّفاً. فكُلّما عَلَت[۲] معرفَتُهُ نَقَصَ تَصَرُّفُهُ بالهِمَّةِ، وذلكَ لِوَجهَينِ[۳] : الوَجْهُ الواحِدُ لِتَحقُّقِه بِمَقامِ العُبوديَّةِ ونَظَرِه إلى اصلِ خَلقِه[٤] الطَّبيعِيِّ، والوجْهُ الآخَرُ احديَّةُ المُتصرِّفِ والمُتصرَّفِ فيهِ : فَلا يَرَى عَلى مَن يُرسِلُ هِمَّتَهُ فيَمنَعُهُ ذلكَ.

شرح يَعنى لايَرى احَداً غيرَالحَقِّ فعَلَى[۵] مَن يُرسِلُ هِمَّتَهُ.

متن وفى هذاالمشهَدِ يَرَى أنّ‌المُنازِعَ لَهُ ما عَدَلَ عَن حقيقَتِهِ الّتى هُوَ عَلَيها فى حالِ ثُبوتِ عَيْنِهِ و حالِ عَدَمِه. فما ظَهَرَ فِى الوجُودِ إلاّ ما كانَ لَهُ فى حالِ الْعَدَمِ فى‌الثُّبوتِ، فما تَعَدّى حقيقَتَهُ ولا اخَلَّ بِطَريقَتِهِ.

شرح یعنی[٦] چون عارف بدین مقام رسد همه‌کس را در همه‌حال معذور دارد، تا منازع را و داند که هیچ‌کس از مقتضای حقیقت خود عدول نکرده‌است، که «لا تَبديلَ لِخَلْقِ اللهِ».

متن فتَسمِيَة[۷] ذلكَ نِزاعاً إنَّما هُوَ امرٌ عَرَضِيٌّ اظهَرَهُ الحِجابُ الّذى عَلى أعيُنِ[۸] النّاسِ، كَما[۹] قالَ اللهُ ــ تعالى[۱۰] ــ فيهِم «وَلكِنَّ أكثَرَ[۱۱] النّاسِ لا يَعلَمونَ، يَعلَمونَ ظاهِراً مِنَ الحَياةِ الدُّنيا وهُم عَنِ الآخِرَةِ هُم غافِلونَ» :

۱ـ و: لا يترك. ۲ـ س: علّة. ۳ـ د: بوجهين.

٤ـ س: خلقه خلقه. ۵ـ س: «فعلى» ندارد. د: همة.

٦ـ د: يعنى عارف. ۷ـ و: فتسمه. ۸ـ س: على عين.

۹ـ س: «كما قال ... يعلمون» ندارد. ۱۰ـ ع «تعالى» ندارد.

۱۱ـ س، ع: اكثرهم.

شرح یعنی آن‌که محجوب[۱] است ازسرِّ قدر، وآن که‌مکشوف‌است بروی سِرّ قدر که محجوب را منازع می‌خوانند[۲]، ازآن‌جهت که امر اِلٰهی تکلیفی قبول نمی‌کند، وممدّ حقیقت ایشان از اسم مضل‌است، و ممدّ[۳] حقایق نبی و ولی از اسم هادی، و هرآینه هدایت باضلالت مخالف باشد. پس نزاع ازین جهت خواست[٤]. و عرَضیّت این[۵] اسم بالنّظَرِ الی‌الغیر[٦] باشد، نه بالنّظَرِ الی‌الذّات.

متن وَهُوَ مِنَ المَقلوبِ فإنَّهُ مِن قَولِهِم «قُلوبُنا غُلْفٌ» ایْ فی غِلافٍ وَهُوَ الکِنُّ الَّذی سَتَرَهُ عَن إدراكِ الأمْرِ عَلی ماهُوَ عَلیهِ.

شرح این[۷] سخن معترضه‌است که در اثنای کلام واقع شد، و باز ابتدای سخن اینست[۸].

متن وَهذا[۹] وَامثالُهُ یَمنَعُ العارِفَ مِنَ التصَرُّفِ فی العالَمِ.

قالَ الشَّیخُ ابوعَبدِالله بنِ قایدٍ لِلشَّیخِ ابی‌السُّعودِ بنِ الشِبْلِ[۱۰]: لِمَ لا تَتَصَرَّفُ؟

فَقالَ ابوالسُّعودِ: تَرَکْتُ الحَقّ یَتَصَرَّفُ لِیَ کَما یَشاءُ: یُریدُ قَولَهُ تَعالی آمِراً «فاتَّخِذْهُ وَکیلاً»، فالوکیلُ هُوَ المُتَصَرِّفُ وَلا سِیَّما وَقَد سَمِعَ الله[۱۱] ــ تَعالی ــ یَقولُ «وَانفِقُوا مِمّا جَعَلَکُمْ مُستَخلِفینَ فیهِ». فَعَلِمَ ابوالسُّعودُ وَالعارِفونَ انّ الأمْرَ الَّذی بِیَدِهِ[۱۲] لَیسَ لَهُ وَ انَّهُ

۱ــ د، س، محجوبست. ۲ــ د: می‌خواند. ۳ــ س: وهمه.

٤ــ د، س: خاست. ۵ــ س: این رسم. ٦ــ س: العرض.

۷ــ د، س: این جمله سخن.... ۸ــ د: این‌است. ۹ــ د، س، ع: فهذا.

۱۰ــ د، س: الشبلی. ۱۱ــ د، س: قد سمع‌الله یقول. ۱۲ــ س: بیلا.

مُستَخلَف» فیهِ[1]. ثُمَّ قالَ لَهُ الحَقّ هذا الأمرُ الَّذی استَخلَفتكَ فیهِ وَ ملَّکتُكَ إیّاهُ : إجعَلنی وَاتَّخِذنی وَکیلاً فیهِ فَامتَثَلَ[2] ابُوالسُّعودُ أمرَاللهِ فَاتَّخَذَهُ وَکیلاً. فکَیفَ یبقی لِمَن یَشهَدُ هذاالأمر[3] هِمَّةً یَتَصرَّفُ بِها ، وَالهِمَّةُ لا تَفعَلُ[4] إلاّ بِالجَمعیَّةِ الّتی لا مُتّسَعَ[5] لِصاحِبِها إلی غَیرِ مَااجتَمعَ عَلیه؟ وَ هذهِ المَعرفَةُ تُفَرِّقهُ[6] عَن هذهِ الجمعیَّةِ . فیَظهَرُ العارِفُ[7] التّامُّ المَعرِفَةِ بغایةِ العَجزِ والضَّعفِ .

شرح یعنی[8] شیخ ابو سعود دانست[9] که به‌حکم این آیت هر تصرفی که خواهدکرد به‌خلاف خواهد کرد ، و به[10] اصالت اورا قدرت بر هیچ چیز نیست . و با این قوّت ، خلاف امر این[11] است که در امری که من ترا خلیفه گردانیدم و قدرت تصرف دادم، مرا وکیل خود ساز تا من متصرف باشم ، و تو تصرف مکن[12] . چنین کس چگونه تواند که تصرف نماید و همت گمارد که تسلُّط[13] همّت وقتی میسَّر گردد که صاحب آن همّت به‌جمعیَّت کلمه[14] متوجه شود بدان چیز . و این معنی در مقام عبدیَّت کی[15]، مسلم گردد .

متن قالَ بَعضُ الأبدالِ لِلشَّیخِ عَبدِالرَّزّاقِ ـ رَضیَ‌اللهُ[16] عنه ـ قُل لِلشَّیخِ ابی مَدیَنِ بَعدَالسَّلامِ عَلَیهِ یا ابا مَدیَنَ لِمَ لا یَعتاضُ[17]

۱ـ و: « فیه » ندارد . د: فیه قال له .
۲ـ س: فامتثل السعود .
۳ـ س: مثل هذا .
٤ـ و: یفعل .
٥ـ د: یتّسع .
٦ـ س: « تفرقه . . . المعرفة » ندارد .
۷ـ و: العارفون .
۸ـ س: یعنی ابوسعید .
۹ـ س: دانست به‌حکم .
۱۰ـ س: باضلاحت .
۱۱ـ د، س: اینکه .
۱۲ـ د، س: بمان .
۱۳ـ د، س: که تسلیط همّت .
۱٤ـ د، س: کلیّه .
۱٥ـ و: کـه .
۱٦ـ و: ندارد .
۱۷ـ د، س: تعتاض .

علَينا شَيئٌ» وَانتَ تَعتاضُ علَيكَ الأشياءُ : وَنحنُ نَرغَبُ[۱] فى مَقامِكَ وَانتَ لاتَرغَبُ فى مَقامِنا؟ وكذلكَ كانَ معَ كَونِ ابى مَدْيَنٍ ـ رضىالله عنه ـ كانَ عِندَه[۲] ذلكَ المَقامُ وغيرُهُ ونحنُ اتَمُّ فى مَقامِ الضَّعفِ والعجزِ مِنه . وَمعَ[۳] هذا قالَ لَهُ هذا البدَلُ ما قالَ . وهذا مِن ذلكَ القَبيلِ ايضاً .

شرح يعنى ظهورِ عجز نيز كه نتيجهٔ كمالِ معرفت‌است از آن قبيل‌است‌كه مانع تصرّف‌است . يعنى شيخ ابومدين ـ قدّست[٤] سره ـ با جلالت مرتبه به[٥] تسخير هيچ چيز همّت مصروف نكردى ، و اگر همّت به‌چيزى گماشتى آن چيز مسخّر او نشدى و اثر قبول در آن به‌ظهور[٦] نرسيدى ، و اولياى كبار به‌آرزوى مقام وى بودندى[۷] . يعنى كه در مقام عبديّت همچو او ثابت بودندى[۸] .

متن وقالَ[۹] ـ صلّى‌الله‌عليه وسلّم ـ فى‌هذاالمَقامِ عَن امرِ الله لَهُ بذلكَ «ما أدرى ما يَفعَلُ بى وَلا بِكُم أنْ اتَّبِعُ إلاّ ما يُوحى إلَىَّ» . فالرَّسولُ بِحُكمِ ما يُوحَى إلَيهِ بهِ ماعِندَهُ غَيرُ ذلكَ . فإنْ أوحىَ إليه بِالتَّصرُّفِ بِجَزْمٍ[۱۰]، تَصَرَّفَ: وإن منَعَ، إمتنَعَ: وإنْ خيَّرَ اختارَ تَركَ التصرُّفِ إلاّ[۱۱] أنْ يَكونَ ناقِصَ المعرِفةِ . قالَ ابوالسُّعودِ[۱۲] لأصحابهِ المُؤمنينَ بِهِ إنَّ اللهَ أعطانى‌التَّصرُّفَ مُنذ خَمسٍ عَشرَةَ[۱۳] سنَةٍ وتَرَكناه[۱٤] تظَرُّفاً . هذا لسانُ أذلالٍ[۱٥] . وَاما نَحنُ فما تَرَكناه[۱٦] تظَرُّفاً ـ و هُوَ تَرَكَهُ إيثاراً ـ

۱ـ د، س: ترغب .
۲ـ ع: عنه .
۳ـ و: وقع .
٤ـ د: قدس سرّه . س: قدست اسراره .
٥ـ س: تسخيرهيچ همّت .
٦ـ س: مظهر .
۷ـ د، س: بودند .
۸ـ د، س: باشند .
۹ـ د: وقال النّبى .
۱۰ـ بحر تصرّف .
۱۱ـ و: التّصرف لا ان يكون .
۱۲ـ و: ابوسعود .
۱۳ـ و: خمس عشر .
١٤ـ و: و تركتها .
۱٥ـ د، و: الا دلال .
١٦ـ د: فتركناه . س: فما تركنا .

وإنّما تَرَكناه[1] لِكمالِ المَعرفَةِ ، فإنّ المعرفةَ لا تَقتَضيهِ بحكمِ الإختيارِ. فمَتى تصرَّفَ العارفُ بالهِمَّةِ فيالعالَمِ فعَن[2] أمرٍ إلهيٍّ وَجبرٍ لا باختيارٍ. ولا نَشُكُّ[3] انّ مَقامَ الرِّسالَةِ يَطلُبُ التصرُّفَ لِقَبولِ الرِّسالَةِ الّتي جاءَ بِها ، فيَظهَرُ عليهِ ما يُصَدِّقهُ عِندَ امَّتهِ و قَومهِ لِيُظهِرَ دينَ الله ، والوليُّ لَيسَ كَذلكَ. و مَعَ[4] هذا فَلا يَطلُبُهُ الرّسولُ فيِالظّاهِرِ ، لأنّ لِلرّسولِ الشفقَةَ على قَومهِ ، فَلا يُريدُ انْ يُبالِغَ في ظُهورِ الحُجَّةِ علَيهِم، فإنّ في ذلكَ هَلاكَهُمْ : فيَبقى عليهِمْ . وَقد عَلِمَ الرّسولُ ايضاً انّ الأمرَ المُعجِزَ إذا ظَهرَ لِلجَماعَةِ ، مِنهُمْ[5] مَن يُؤمِنُ عِندَ ذلكَ ومنهُم مَن يَعرِفُهُ وَيجحدُهُ وَلا يَظهَرُ التَّصديقُ بِه ظُلماً و عِلواً وَ حسَداً ؛ ومنهُم مَن يُلحِقُ ذلكَ بالسِّحرِ والإيهامِ . فلَمّا رَاتِ الرُّسُلُ ذلكَ وَ انّهُ لايؤمِنُ إلاّ مَن انارَ اللهُ قلبَهُ بنُورِ الإيمانِ : وَمتى[6] لَم يَنظُرِ الشَّخصُ بذلكَ النُّورِ المُسَمَّى ايماناً فَلا يَنفَعُ في حَقّهِ الأمرُ المُعجِزُ ، فقَصرَتِ الهِمَمُ عَن طلَبِ[7] الأمورِ المُعجِزَةِ لِما لَم يَعُمَّ اثَرُها فيالنّاظِرينَ ولا في قُلوبِهِمْ كَما قالَ في حَقِّ اكمَلِ الرُّسُلِ و اعلَمِ الخَلقِ و اصدَقِهمْ فيالحالِ «إنّكَ لا تَهْدي[8] مَن احبَبتَ ولكِنّ اللهَ يَهدي مَن يشاءُ» .

ولَو كانَ لِلهِمَّةِ اثَرٌ ولا بُدَّ[9] لَم يَكُن احَدٌ اكمَلُ مِن رَسولِ اللهِ ـ صلىالله علَيه و سلَّم ـ ولا اعلى[10] ولا اقْوى هِمَّةً[11] مِنهُ ، وما اثَرَتْ في إسلامِ ابيطالب عَمِّهِ ، وفيهِ نَزَلَتِ الآيةُ الّتي ذَكَرناها[12] : و لِذلِكَ قالَ

۱ـ و: ترکه . س: ترکناه بکمالالمعرفة .
۲ـ و: فمن امر .
۳ـ د، س، و: ولا شك .
۴ـ س: وقع مع هذا .
۵ـ د، س، و: فمنهم .
۶ـ س: وفي لم يتطر .
۷ـ و: عن طلبالمعجزة .
۸ـ س: يهتدى .
۹ـ س: والابد .
۱۰ـ س: ولا اعلى واقوى .
۱۱ـ و: عمّه منه .
۱۲ـ د: ذكرنا .

فی الرّسول انّه[۱] ما علیه الّا البلاغ، وقال «لیس علیک هداهم ولکنّ الله یهدی من یشاء». و زاد فی سورة القصص «و هو اعلم بالمهتدین» ای[۲] بالّذین اعطوه[۳] العلم بهدایتهم فی حال عدمهم بأعیانهم الثّابتة. فأثبت انّ العلم تابع للمعلوم. فمن کان مؤمناً فی[٤] ثبوت عینه و حال عدمه ظهر بتلک[٥] الصّورة فی حال وجوده. و قد[٦] علم الله ذلک منه انّه هکذا یکون، فلذلک[۷] قال: «و هو اعلم بالمهتدین». فلمّا قال مثل هذا قال ایضاً «ما یبدّل القول لدیّ» لأنّ قولی علی حدّ علمی فی خلقی «و ما انا بظلّام للعبید» ای ما قدّرت علیهم الکفر الّذی یشقیهم ثمّ طلبتهم بما لیس فی وسعهم ان یأتوا به، بل[۸] ماعلّمناهم الّا بحسب ما علمناهم، وما علّمناهم الّا بما اعطونا من نفوسهم ممّا هم علیه، فإن کان ظلم[۹] فهم الظّالمون. و لذلک قال «ولکن کانوا انفسهم یظلمون». فما[۱۰] ظلمهم الله. کذلک ماقلنا لهم الّا ما اعطته[۱۱] ذاتنا ان نقول لهم وذاتنا معلومة لنا بما هی علیه[۱۲] من ان نقول کذا ولا نقول[۱۳] کذا. فما قلنا الّا ما علمنا انّا نقول. فلنا[۱٤] القول منّا، و لهم الإمتثال وعدم الإمتثال مع السّماع منهم[۱٥].

شرح یعنی آن‌چه ذات‌متعالیهٔ ما، ازما تقاضای آن کرد، ما به‌آن امرفرمودیم؛ ازما امراست و ازطرف ایشان امتثال امر، پس امر دونوع بود: امر به قول «کن»،

۱ـ د، س، و: ماعلیک الاّالبلاغ. ۲ـ س: ای بالّذی. ۳ـ و: اعطواالعلم.

٤ـ د: فی حال ثبوت عینه. ٥ـ و: تلک. ٦ـ س: وقد علم ذلک.

۷ـ و: فکذلک. ۸ـ س: بل ما عالمناهم. و: عاملناهم.

۹ـ س، د: ظلماً. ۱۰ـ و: وما. ۱۱ـ د: اعطیته.

۱۲ـ علیه أن. ۱۳ـ و: یقول.

۱٤ـ س: قلنا منّا ولهم‌الامتثال. ۱٥ـ س: فمنهم.

که آن سبب ایجاد اعیانست[۱]، و عدم امتثال آن[۲] امر محالست. نوع دوم که «و[۳] عدم‌الامتثال مع‌السّماع منهم»، اشارت بدان[٤]است: امر به‌ایمان و هدایت‌است که هرکه را قابلیّت آن نداده‌اند، امکان و قبول و امتثال آن ندارد.

متن فَالْكُلُّ مِنّا وَ مِنهُمْ وَالأخْذُ عَنّا وَ عَنْهُمْ
إنْ[۵] لا يَكُونُونَ مِنّا فَنَحنُ لا[٦] شَكَّ مِنهُمْ

شرح بیان افاضت[۷]است. یعنی هر تجلّی که[۸] بر موجودات عارض می‌شود[۹]، از[۱۰] حضرت ماست به‌حسب فاعلیّت[۱۱]، و تلقّی نمودن وخودرا مستعدّ آن گردانیدن از[۱۲] ممکنات‌است به‌حسب قابلیّت و علم ما از ذات ما؛ چنانچه مقتضیات اسما و صفات ما بود، از تجلّیات و احوال، هم ازما اخذ[۱۳]کرد، و هم ذوات[١٤]ایشان، آن‌چه مقتضای استعدادات ایشان بود، در عین ثابته. پس علم ما از طرف ما اخذ به ایجاد و اظهار کرد، و ازطرف ایشان به‌قبول قوله «ان لا یکونوا منّا فنحن لاشكّ منهم»، یعنی ان لا یکونوا بموجبنا وحسبنا مطلقاً، و لیس فی وسعهم[۱۵] ذلك لكَون كلّ عين مخصوصاً بخصوصيّة[١٦] ولكنّا لسبقنا[١٧]، لا شكّ نكون بموجب ما منهم عليهم فيما يوجب عليهم، فيكون[١٨] بحسبهم.

متن فَتحَقَّقْ يا وَلِيّ هذهِ الحكمَةَ المَلِكيَّةَ فِى‌الكَلِمَةِ اللّوطيَّةِ

۱ـ د: اعیان وعدم. ۲ـ د، س: این امر محال‌است. ۳ـ س: که عدم...
٤ـ د: بدانست. س: بدون‌است. ۵ـ س: الا یکونون. و: لم لا.
٦ـ د: لا یشك. س: الاّ شك. ۷ـ د، س: افاضت واستفاضت‌است.
۸ـ س: که موجودات. ۹ـ س: عارض از حضرت. ۱۰ـ د: از ماست.
۱۱ـ س: قابلیّت. ۱۲ـ س: ممکناتست. ۱۳ـ س: آخر کرد و...
١٤ـ د: ذات. ۱۵ـ د: وسعها. ١٦ـ د، س: بخصوصیّته.
١٧ـ د، س: لسعتنا. ۱۸ـ د: فنکون. س: فتکون.

َفإنّها لُبابُ المَعرِفَةِ .

شرح َيعنى انّ لُبابَ المَعرِفَةِ َوالعِلمِ الحَقيقِىِّ يُوجَبُ إقامَةَ اعذارِ الخَلايِقِ مِنَ العِلمِ بسِرِّ القَدَرِ .

متن َفقَدْ بانَ لَكَ السِّرّ َو قَدِ[1] اتَّضَحَ الأمْرُ
وَقدْ َادْرَجَ فىالشَّفْعِ الَّذى قيلَ هُوَ الْوِتْرُ

شرح يُريدُ[2] بالسِّرِّ ، سِرَّالقَدَرِ. وبالأمرِ ، امرُالوجودِ الّذى هُوَ الحَقّ انّهُ بحَسَبِ ذلكَ[3] ، و أنّالواحِدَالحَقّ الّذى هُوَالوجود[4] المُطلَقُ مُدْرَجٌ فىالشَّفعِ الَّذى هُوَالقابِلُ . َوإنّما كانَ شَفْعاً لِظُهورهِ فى ثانى مَرتَبَةِ[5] الوَتْرِ . وإنّما كانَ َوتْرُ العَدَمِ الشّافِعُ التّالى[6] َشفعٌ و بِلا هُوَ َوترٌ ، َفافهَمْ . َواللهُ َاعلَمُ .

١ـ د: « وقد » ندارد . ٢ـ س: مايريد .

٣ـ س: ذلك كان شفعاً لظهورالسّر . د: ذلكالسّر .

٤ـ د: هوالوجود بدرج . س: هو الوجود مدرج . ٥ـ د، س: مرتبته .

٦ـ د: الشّانى والوتر لتحقّقالتالى شفع وبلا هو وتر . س: التالى والوترلتحقّق الثانى شفع لما هو وتر .

۱۴

فصُّ حِكمَةٍ قَدْريَّةٍ فی كَلِمَةٍ عُزَيريَّةٍ

اُضيفَتْ حِكمَةُ عُزَيرٍ ـ عليه‌السّلام ـ إلَيهِ[۱] لِطَلَبِهِ العُثورَ على سِرِّ القَدَرِ، وكانَ الغالِبُ عَلى حالِهِ التَّقديرَ، فَأماتَهُ اللهُ مِائَةَ عامٍ، ثُمَّ بَعَثَهُ و لَمّا سَألَهُ اللهُ كَمْ لَبِثْتَ؟ قالَ بِالتَّقديرِ لَبِثْتُ يوماً اَو بَعضَ يَومٍ.

متن إعلَم انَّ القَضاءَ حُكمُ اللهِ فی الأشياءِ، وحُكمُ اللهِ فی الأشياءِ عَلى حَدِّ عِلمِه بِها و فيها. و عِلمِ اللهِ فی الأشياءِ على ما أعطَتْهُ المَعلوماتِ مِمّا هیَ عَلَيهِ فی نَفْسِها.

شرح يعنی قضا در لغت حكم‌است؛ وجريان حكم در اعيان به‌حسب احوال محكومٌ عليه واستعداد وی بود، و علم‌حق ـ جلّ‌وعلا ـ كه متعلّق اشياء می‌گردد، بر وجهی‌است كه ذات آن معلوم بدانست[۲]، و استعداد وی طالب آنست.

متن والقَدَرُ تَوقيتُ ماهیَ[۳] عَلَيهِ الأشياءُ فی عَينِها مِن غَيرِ مَزيدٍ. فَما حُكْمُ القَضاءِ[٤] عَلَى الأشياءِ إلاّ بِها. و هذا هُوَ عَينُ سِرِّ القَدَرِ «لِمَنْ كانَ لَهُ قَلبٌ اَوْ اَلْقَی السَّمعَ وهُوَ شَهيدٌ». «فَلِلّهِ الحُجَّةُ البالِغَةُ».

۱ـ س: الی‌القدر. ۲ـ د، س: برآنست. ۳ـ د: ما عليه.

٤ـ د: القضاء والقدر.

شرح یعنی قضا حکم حق‌است بر هر شیء به‌مقتضای علم حق به حسب قابلیت آن شیء. و قدرْ وقتِ راندن آن حکم[1] است و زمان ظهور اثر[2] او، واسباب وصول[3] آن قضا به‌وی.

متن فَالحاکِمُ فی‌التَّحقیقِ تابِعٌ لِعَینِ المسألةِ الَّتی یَحکُمُ فیها بِما تَقتَضیه[4] ذاتُها. فَالمحکومُ علَیه بِما هُوَ فیه حاکِمٌ علَی‌الحاکِمِ إنْ یَحکُمَ علَیه بذلکَ. فکُلُّ حاکمٍ مَحکومٌ[5] علَیه بما حَکَمَ بهِ وَفیهِ: کانَ الحاکِمُ مَن‌کانَ. فتَحَقَّقَ هذه المسألَةَ فَإنَّ‌القَدَرَ ماجُهِل[6] إلاّ لِشِدَّةِ ظُهورهِ، فلَم یُعرَفْ وکَثُرَ فیهِ الطَّلَبُ والإلحاحُ.

واعلَمْ انَّ‌الرُّسُلَ ـ صلواتُ‌الله علَیهم اجمَعین[7] ـ مِن حَیثُ هُم رُسُلٌ لا[8] مِن حَیثُ هُم اولیاءُ وعارفُونَ علَی مَراتب ما هی[9] علَیهِ اُمَمُهُمْ. فماعندَهُمْ مِنَ العِلمِ الَّذی اُرسِلُوا بِهِ إلاّ قَدْرٍ ماتَحتاج[10] إلیه امَّةُ ذلکَ الرَّسولِ: لا زائِدَ ولا ناقِصَ.

شرح یَعنی، انَّ‌الرَّسولَ بِرسالتهِ[11] إلی اُمَّتهِ[12] لابُدَّ لَهُ مِنَ العِلمِ بالرِّسالَةِ، فهُوَ مِن کَونهِ رَسولاً لا یَلزمُهُ مِنَ العِلمِ إلاّ ما یَحتاج[13] إلَیهِ اُمَّتُهُ وَیَتِمُّ[14] بهِ الرِّسالَةُ لا غَیرُ، ولکِنَّ‌الرَّسولَ مِن‌کَونهِ عالِماً بِالله عارفاً بِهِ وَلِیّاً لَهُ، قَدْ یُؤتیهِ‌الله مِنَ‌العِلْمِ ما[15] فیهِ کَمالُهُ الخَصیصِ بِهِ.

۱ــ س: حکم و زمان.
۲ــ د: اثر آن.
۳ــ س: اصول.
٤ــ س، و: یقتضیه.
٥ــ س: محکوم بما حکم.
٦ــ د: مایخفی.
۷ــ د: علیهم السلام. س، ع: «اجمعین» ندارد.
۸ــ س: الاّ.
۹ــ س: ماهو علیه.
۱۰ــ د: یحتاج.
۱۱ــ س: برسالة.
۱۲ــ د، س: الی امّة.
۱۳ــ س: یحتاج‌الله الیه.
۱٤ــ س: وتم.
۱٥ــ س: فما فیه.

متن وَالاُمَمُ مُتَفاضِلَةٌ يَزيدُ بعضُها على بَعضٍ. فتَفاضَلَ[۱] الرُّسُلُ فى عِلمِ الإرسالِ بتَفاضُلِ اُمَمِها[۲]، وَهُوَ قَولُهُ ـ تعالى[۳] ـ «تِلكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنا بعضَهُم عَلى بعضٍ» كَما هُم ايضاً فيما يَرجِعُ إلى ذَواتِهِم ـعليهم[٤] السلام ـ مِنَ العُلومِ وَالأحكامِ مُتَفاضِلونَ بحَسَبِ استِعداداتِهِم، وَهُوَ قَولُهُ[۵] «لَقَدْ فضَّلنا بَعضَ النَّبيّينَ عَلى بَعضٍ». و قالَ ـ تعالى ـ فى حَقِّ الخَلقِ «وَاللهُ فَضَّلَ بعضَكُم عَلى بعضٍ فى الرِّزقِ» وَالرِّزقُ مِنهُ ماهُوَ روحانِىٌّ كَالعُلومِ، وَ حِسىٌّ كَالأغذيَةِ، وَما يَنزِلُهُ[٦] الحَقُّ إلاّ بِقَدَرٍ مَعلومٍ، وهُوَ الإستحقاقُ الَّذى يَطلُبُهُ[۷] الخَلقُ: فَإنَّ اللهَ[۸] «أعطى كُلَّ شَئٍ خَلقَهُ[۹]» فَيُنَزِّلُ بِقَدْرِ ما يَشاءُ، و ما[۱۰] يَشاءُ إلاّ ما عَلِمَ فَحَكَمَ بِهِ. وَما عَلِمَ ـكما قُلناهُ ـ إلاّ بِما أعطاهُ المَعلومُ[۱۱]. فَالتَّوقيتُ فِى الأصْلِ لِلمَعلُومِ، وَالقَضاءُ وَالعِلمُ وَالإرادَةُ وَالمَشيئَةُ تَبَعٌ[۱۲] لِلْقَدَرِ.

شرح يعنى علوم و معارف كه ارزاق روحانيست[۱۳]، و اغذيه‌اى[۱٤] كه ارزاق حسّيست هريكى از هردو از حق به‌خلق به‌اندازهٔ استعداد مرزوق در هر زمانى به‌حسب حاجت وى مى‌رسد. پس توقيت در اصل طلب استعداد معلوم را بود.

متن فَسِرُّ القَدَرَ مِن[۱۵] اَجَلِّ العُلومِ، و ما يَفهِمُهُ اللهُ ـ تعالى ـ[۱٦]

۱ـ د، و: فيتفاضل. س: فيتفاضل اممها.
۲ـ د، و: اممهم.
۳ـ س، و: ندارد.
٤ـ س: ندارد.
۵ـ د: هو قوله تعالى.
٦ـ س: نزله.
۷ـ و: اعطاه الخلق.
۸ـ د: فان‌الله تعالى.
۹ـ س: «خلقه» ندارد.
۱۰ـ س: «وما يشاء» ندارد.
۱۱ـ و: أعطاه المعلوم من نفسه. ۱۲ـ س: «تبع» ندارد.
۱۳ـ س: حسّيست.
۱٤ـ و: اغذية. س: واغذيه كه مارا رزاق حسى‌است.
۱۵ـ س: من اصل. د: من اجل المعلوم.
۱٦ـ د، س، و: ندارد.

إلاّ لِمَنِ اختَصَّهُ بالمَعرِفَةِ التّامَّةِ . فالعِلمُ بهِ يُعطِي الرّاحَةَ الكُلِّيَّةَ لِلعالِمِ[۱] بهِ ، ويُعطِي العَذابَ الأليمَ لِلعالِمِ بهِ ايضاً. فهُوَ يُعطِي النَّقيضَين . وبهِ وَصفَ الحقُّ نفسَهُ بِالغضَبِ[۲] والرِّضاءِ إذ: و بهِ تَقابَلَت الأسماءُ الإلهيَّةِ] .

شرح یعنی به‌سبب علم سرّ قدر حق ـجَلّ ذکره‌ـ وصف فرمود ذات خود را به‌رضا وغضب . اما جهت راحت آن که : بداند که حق ـتعالی‌ـ قضایی[۳] که بر وی رانده‌است در سابقِ ازل به‌حسب عین ثابته و استعداد ذاتیّهٔ او بود . و هر کمالی و رزقی که لایق او بود از مُعطیِ حقیقی مقدّر[٤]گشت که به وقتی به قدر[٥] معلوم به وی رسد که آن قابل تغییر نیست ، وهیچ مانع آن نشود ؛ راحت[٦] یابد از تعَب و طلب . و امّا[۷] جهت عذاب الیم[۸] آن که : بداند کـه ذات وی مقتضی چیزیست[۹] که آن ملایم نفس او نیست ، چون[۱۰]: قلّت استعداد و عدم قابلیّت کمال ؛ و دیگری[۱۱]را به‌حسب استعداد آن کمال حاصلست ، و وی از آن جمله محروم‌است ، هرآینه متألّم گردد .

متن فحَقیقَتُهُ تحکُمُ[۱۲] فی الوجُودِ المُطلَقِ والوجودِ المقیَّدِ ، لا یُمکِنُ انْ یَکون شَیْءٌ أتَمَّ منها ولا اقْوَیَ و لا اعظَمَ لِعُمومِ حُکمِها

۱ـ س: للعالم ولوط العذاب . ۲ـ س: الحق عضب والرّضی . و: بالرّضا والغضب .
۳ـ و: قضای که . ٤ـ س: مقرّر . ٥ـ د: به‌قدری .
٦ـ د: وراحت . ۷ـ س: و امّا ازجهت . ۸ـ س: الیم بداند .
۹ـ د: چیزی چنداست . س: چیزی‌چندی که .
۱۰ـ س: چون قلّت استعداد آن‌کمال حاصل نیست . ۱۱ـ د، س: ودیگران را .
۱۲ـ و: متحکم فی‌الموجود المطلق والموجودالمقیّد . س: د: فی‌الوجود . . . فی‌الوجود .

المُتعدّی وغیرِ المتعدّی .

شرح یعنی هیچ نوع از علوم، اتمّ و اعظم از علوم[۱] سرّ قَدَر نیست ، ازجهت عموم[۲] حکم ، هم درحق به اثبات رضا و غضب ، و هم در خلق بهمقتضای استعداد و طلب .

امّا متعدی چون کرم ، که منشأ آن اسم «کریم» است . چون در مظهری[۳] ظهور کرد ، تأثیر کرم[٤] او بهغیر رسید . و امّا غیر متعدی چون علم و ورع ، که[٥] آن لازم مظهر خوداست .

متن ولمّا کانت الانبیاءُ ـصلوات‌الله علیهم اجمعین[٦]ـ لا تأخُذُ علومَها إلاّ مِنَ الوَحْیِ الخاصِّ الإلهیِّ ، فقلوبُهُم ساذجَةٌ مِنَ النَّظَرِ العقلیِّ لعِلمهِم بقصُورِ العَقلِ مِن[۷] حیثُ نظَرهِ الفکریِّ ، عَن إدراكِ الأمورِ علی ما هیَ علَیهِ . والإخبار[۸] ایضاً یَقصرُ عَن إدراكِ مالا یَنالُ إلاّ بالذَّوقِ . فلَم یَبقَ العِلمُ الکامِلُ إلاّ فِیالتَّجلّی[۹] الإلهِیِّ و ما یَکشِفُ الحقُّ عَن أعیُنِ البَصائرِ والأبصارِ مِنالأغطیَةِ[۱۰] فَتُدرَكُ الأمورُ قَدیمَها وحدیثَها، وعدَمها وَوُجودَها ، ومُحالَها وَواجِبَها وجائِزَها علی ما هِیَ علَیهِ فی حقائِقِها وأعیانِها . فلَمّا کانَ مَطلَبُ العُزَیرِ[۱۱] علیَ الطَّریقَةِ الخاصَّةِ ، لِذلكَ وَقعَ العَتَبُ علیهِ کما وَرَدَ فیالخبَرِ . فلَو[۱۲] طلب الکَشفَ الَّذی ذَکَرناهُ رُبَّما

۱ـ س: از علم .
۲ـ س: علوم حکم .
۳ـ س: درمظهر .
٤ـ س: کرم بهغیر .
٥ـ س: که لازم خوداست .
٦ـ د، ع: «اجمعین» ندارد
۷ـ س: بحیث نظره .
۸ـ س: «ایضاً» ندارد .
۹ـ و: فی تجلیالالهی .
۱۰ـ د، س، و: اعطیة . س: فیدرك.
۱۱ـ د: العُزیز علیهالسّلام .
۱۲ـ د، و: ولو .

کَانَ لا یَقَعُ علیهِ عَتْبٌ فی ذلِکَ . وَالدَّلیلُ عَلی سِذاجَةِ[۱] قَلْبِهِ قَولُهُ فی بَعضِ الوجُوهِ «أَنَّی یُحیِی هذهِ [الله] بَعدَ مَوتِها» .

شرح یعنی ورود جواب بر سبیل عتاب به‌واسطهٔ سؤال عُزَیر بود به‌خلاف مقتضای حضرت[۲] . زیرا که طلب آن[۳] بر سبیل تعجّب‌کرد «أَنَّی یُحیی هذهِ اللهُ بَعدَ[۴] موتِها» . و این مناسب مقام نبوت[۵] نبود . و کمال قدرت از قادر مطلق تعجّب داشتن و استغراب نمودن لایق آداب[۶] حضرت نیست . بلکه[۷] هرچه از آن عظیم‌تر نیست ، چون نسبت دهند با قدرت ، باید که آن را سهل و حقیر دانند[۸]، نظراً علی کمال قدرته ؛ لاجرم معاتب این شنید که : «لَئِن لَمْ تَنته یا عُزَیر[۹] لامحونّ اسمَک من دیوانِ النبوّة» . اگر طلب[۱۰] عُزَیر برای کشف آن معنی بودی، تا طمأنینتِ[۱۱] دل حاصل شود، مستوجب عتاب نگشتی . و این تقریر که کرده شد به‌زبان اهل ظاهراست .

متن وَامّا عِندَنا فَصُورَتُهُ ـعلیه‌السّلام‌ـ فی قَولِهِ هذا کَصورَةِ[۱۲] ابراهیمِ ـعلیه‌السّلام‌ـ فی قَولهِ «رَبِّ ارِنی کَیفَ تُحیِیالمَوتی» . وَیَقتَضِی ذلکَ الجَوابُ بِالفعلِ الّذی اظهَرَهُ الحَقُّ فیهِ فی‌قَولهِ ـتعالی‌ـ[۱۳] «فَأَماتَهُ اللهُ مِائَةَ عامٍ ثُمَّ بَعَثَهُ» فقالَ لَهُ «وانظُرْ إلیَ العِظامِ کَیفَ نُنشِزُها ثُمَّ نَکْسُوها لَحْماً» فَعایَنَ کَیفَ تُنبِتُ الاجسامَ مُعایِنَةَ تَحقیقٍ ،

۱ـ س: سذاجة قوله . ۲ـ و: «حضرت» ندارد . ۳ـ س: آن سبیل .
۴ـ د، س: « بعد موتها » ندارد . ۵ـ س: نبوّت وکمال . ۶ـ س: ادب .
۷ـ د: بل هرچه . ۸ـ د، س: داند . ۹ـ س: الامحون .
۱۰ـ س: اگر طلب عزیزای‌طلب . ۱۱ـ و: طمانیت .
۱۲ـ د: هذا کصورة قول ابراهیم ـعلیه‌السلام‌ـ ربّ ارنی . س: هذا لصورة قول ابراهیم ـعلیه‌السلام‌ـ ربّ ارنی . . . . ۱۳ـ د، س: ندارد .

فأراه الکیفیّة.

شرح یعنی سؤال نه‌ازسر[۱] تعجّب بود که از انبیا این متصوّر نیست، بلکه «انّی» به‌معنی کیف بود، که او طالب[۲] مشاهدهٔ کیفیت احیای اموات بود؛ و کیفیّات بالفعل بهتر مشاهده توان‌کرد؛ لاجرم جواب وی به‌فعل فرمود.

متن فسأل عن القدر الّذی لایدرک إلاّ بالکشف للأشیاء فی حال ثبوتها فی عدمها، فما أعطی ذلک فإنّ ذلک من خصائص الإطّلاع الإلهیّ، فمن المحال[۳] أن یعلمه إلاّ هو فإنّها المفاتیح[۴] الأوّل، أعنی مفاتح[۵] الغیب الّتی لا یعلمها إلاّ هو. وقد یطّلع الله من شاء[۶] من عباده علی بعض الأمور من ذلک.

شرح «فسأل» استیناف کلام‌راست؛ یعنی سؤال عُزیر از دانستن سِرّ قدر بود، و کیفیت تعلق قادر به‌مقدور، و اطلاع بر سِرّ حصول استعدادات اعیان حال ثبوتها فی‌العدم، و محالست که کسی برین اسرار علی‌التفصیل جز حق ـ عزّ شأنه ـ اطلاع یابد؛ إلاّ من‌انطلق من قیوده[۷] وانحلّ عنه[۸] عقدة عقوده، فلَم یحصُر الأمر فی[۹] معهوده من ختوم‌الکمّل وکمّل[۱۰] الختوم ـ سلام‌الله علیهم اجمعین ـ[۱۱].

۱ـ د، س: از سر استعجاب و استبعاد بود.

۲ـ د: طلب. س: کیفیّت مشاهدهٔ احیا بود.

۳ـ س: فمن‌الحال.

۴ـ د، س، و: المفاتیح.

۵ـ د، س، و: مفاتیح الغیب.

۶ـ د، س: من یشاء.

۷ـ س: من قیده.

۸ـ س: عن. س، د: عقد عقوده.

۹ـ س: فی معهود وشهوده. د: فی معهوده ومشهوده.

۱۰ـ س: الکمل الختوم.

۱۱ـ د، س: «اجمعین» ندارد.

متن واعلم انّها لا تسمّى مفاتيح[1] إلاّ فى حال الفتح، وحال الفتح هو حال تعلّق التكوين بالأشياء؛ أو[2] قل إن شئت حال تعلّق القدرة بالمقدور ولا ذوق لغير الله فى‌ذلك. فلا يقع فيها تجلّ[3] ولا كشف، إذ لا قدرة ولا فعل إلاّ لله خاصّة، إذ[4] له الوجود المطلق الّذى لايتقيّد. فلمّا رأينا عتب الحقّ له ـ عليه‌السلام ـ فى سؤاله فى‌القدر علمنا انّه طلب هذا[5] الإطّلاع، فطلب أن يكون له قدرة تتعلّق[6] بالمقدور، وما يقتضى[7] ذلك إلاّ من له الوجود المطلق. فطلب مالا يمكن وجوده فى الخلق ذوقاً، فإنّ الكيفيّات لا تدرك إلاّ بالأذواق. وأمّا ما رويناه[8] ممّا أوحى‌الله به[9] إليه «لئن لم تنته لأمحونّ[10] اسمك من ديوان النّبوّة»، أى ارفع عنك طريق الخبر و اُعطيك الأمور على‌التّجلّى، والتّجلّى لا يكون الاّ بما انت عليه من‌الإستعداد الّذى به يقع الإدراك الذّوقىّ، فتعلم انّك ما ادركت إلاّ بحسب استعدادك فتنظر فى هذا الأمر الّذى طلبت، فإذا[11] لم تره تعلم انّه ليس عندك الإستعداد الّذى تطلبه وأنّ ذلك من[12] خصائص الذّات الإلهيّة، و قد علمت أن‌الله «أعطى كلّ شئ خلقه»: ولم[13] يعطك هذاالإستعداد الخاصّ، فما هو خلقك، ولو كان خلقك لأعطاكه[14] الحقّ الّذى اخبر انّه «أعطى كلّ شئ خلقه». فتكون انت الّذى تنتهى عن مثل هذاالسّؤال من

۱ـ د، س، و: مفاتيح. ۲ـ و: وقل. ۳ـ و، د: تجلّى.
۴ـ س: اوله. ۵ـ س: هذه. ۶ـ و: يتعلّق.
۷ـ د، س، و: وما يمكن ذلك. ۸ـ س: روينا ومما. ۹ـ د: «به» ندارد.
۱۰ـ س: لا محونك اسمك. ۱۱ـ د، س، و: فلما لم تره. ۱۲ـ س: فى خصايص.
۱۳ـ د، س: فاذا. ۱۴ـ د: لاعطاك.

نَفسِكَ، لا[1] تَحتاجُ فیه إلی نَهیٍ إلهیٍّ. وهذهِ[2] عِنایَةٌ من اللهِ بِالعُزَیرِ ـ علیه السلام ـ[3] عَلِمَ ذلكَ مَن عَلِمَهُ وَجَهِلَهُ[4] مَن جَهِلَهُ.

شرح قالَ الشّارحُ الأوّلُ: أنّ الکَشفَ بِسِرِّ[5] القدرِ یَقتضِی[6] الأدَبَ الحَقیقِیَّ فی السُّؤالِ بالإنتهاءِ[7] عن السُّؤالِ، فَإنَّ مِن خَصایصِهِ الإطّلاعَ علی[8] مُقتضی الوجودِ المُطلَقِ الإلهِیِّ[9] والإطّلاعُ علی مُقتَضی العَینِ الثّابتَةِ الّتی لِلسّائِلِ وخصُوصِ استِعدادِهِ الذّاتی[10]، فإذا لَم یَشهَدْ ما یَطلُبُ فی استِعدادِ الذّاتیِّ انتَهی عَنْ طَلَبِهِ و[11] سُؤالهِ ضَرورةً.

متن وَاعلَمْ أنّ الولایةَ هی الفلَكُ المُحیطُ العامُّ، ولِهذا لَم تَنقَطِع[12]؛ ولها الإنباءُ العامُّ. وَامّا نُبُوَّةُ[13] التّشریعِ والرِّسالَةِ فَمُنقَطِعَةٌ. وَ فی مُحمَّدٍ ـ صلّی الله علیه و سلّم ـ قدِ انْقَطَعَت[14]، فلا نَبِیَّ بعدَهُ: یَعنی مُشَرَّعاً[15] او مُشَرَّعاً لَهُ، ولا رَسولَ إلا[16] وهُوَ المُشَرِّعُ.

شرح مراد از مشَرِّع، چون موسی وعیسی ـ علیهما السلام ـ، ومشَرَّعاً لَهُ چون[17] انبیای بنی اسرائیل.

متن وَ هذا الحَدیثُ قَصَمَ ظُهورَ أولیاءِ اللهِ لأنّهُ یَتضَمَّنُ انقِطاعَ

۱ـ د: لایحتاج. س: لا تحتاج الی نهی. ۲ـ د، و: هذا.

۳ـ د، س: ندارد. ۴ـ د، و: جهل من جهله. س: جهل ذلك من جهله.

۵ـ س: سرّ القدر. ۶ـ ج: یعطی. ۷ـ ج: والانتهاء.

۸ـ س: علی الوجود. ۹ـ د، س: التی للسّائل.

۱۰ـ ج: الذاتی الغیر المجهول. ۱۱ـ د، س: «وسؤاله ضرورة» ندارد. ۱۲ـ و: ینقطع.

۱۳ـ س: نبوة الشریع. ۱۴ـ و: قدانقطع. ۱۵ـ س: مشرعاً ولا رسول.

۱۶ـ د، س، ع: «الاّ» ندارد. ۱۷ـ س: فی....

ذوقِ العبودیّةِ[1] الکاملةِ التّامّةِ. فلا ینطلِقُ[2] علیهِ اسمُها الخاصّ بِها فإنّ العبدَ یُریدُ أنْ لا یُشارِکَ[3] سیّدَهُ ـ وهُوَ اللهُ ـ فی اسمٍ؛ واللهُ لَمْ یتسمَّ[4] بِنبیٍّ ولا رسولٍ[5]، و تسمَّی[6] بالولیِّ واتّصفَ بِهذا الإسمِ فقالَ[7] «اللهُ ولیُّ الّذینَ آمنوا»: وقالَ «هُوَ الولیُّ الحمیدُ». و هذا الإسمُ باقٍ جارٍ علی عِبادِ اللهِ دُنیاً وآخِرةً. فلَم یبقَ اسمٌ یختصّ به العبدُ دونَ الحقّ بانقِطاعِ النّبوّةِ والرّسالةِ: إلاّ أنّ اللهَ لطَفَ[8] بعِبادِهِ، فأبقی لهُمْ[9] النّبوّةَ العامّةَ الّتی لا تشریعَ فیها، و أبقی لَهُمُ التّشریعَ فی الإجتِهادِ فی ثبوتِ الأحکامِ، وأبقی لهُمُ الوراثةَ فی التّشریعِ فقالَ «العلَماءُ ورثَةُ الأنبیاءِ». وما ثَمّ میراثٌ فی ذلکَ إلاّ فیما اجتهَدوا فیهِ مِنَ الأحکامِ فشرَعوهُ.

شرح مراد از نبوّت عام إنباء از معارف و حقایق‌است. و درین صورت علمای[10] ظاهر ورثهٔ اجناس احکام شرایع دین‌اند[11]، که به ظاهر تعلّق دارد؛ و علمای[12] باطن ورثهٔ نقود معارف الهی که به‌باطن تعلّق دارد.

متن فإذا رأیتَ النّبیَّ یتکلَّمُ بِکلامٍ خارجٍ عنِ التّشریعِ فمِنْ حیثُ هُوَ ولیٌّ و عارفٌ، و لِهذا مقامُهُ مِن حیثُ هُوَ عالِمٌ[13] و ولیٌّ أتَمّ و أکمَلُ مِن حیثُ هُوَ رسولٌ او ذو تشریعٍ وشرعٍ[14].

۱ـ س: العبودة.
۲ـ س: فلا یطلق.
۳ـ د: یشرك.
۴ـ د: لم یتسمّی.
۵ـ د: ولا برسول.
۶ـ و: ویسمّی.
۷ـ س، و: فقال‌الله. الله . . .
۸ـ د، س، و: لطیف.
۹ـ س: لهم‌العامّة.
۱۰ـ د، س: علما ورثه . . .
۱۱ـ س: دینند.
۱۲ـ د، س: وعرفا ورثهٔ.
۱۳ـ ع: هو عالم أتمّ وأکمل.
۱۴ـ د، س، و: تشرّع.

شرح امّا آن‌چه تعلّق به‌شرع دارد، چون کلام [اوست] در امر و نهی و حلال[۱] وحرام وغیره. وامّا خارج، چون حدیث «لو دلّیتم بحبل لهبط علی[۲]الله» [است] و حدیث «قِفْ یامحمّدُ فَإنَّ ربَّکَ یُصلِّی» و امثال آن.

متن فإذا سَمِعْتَ احَداً مِن اهْلِ الله[۳] یقُولُ او یُنقَلُ إلَیکَ عنهُ انَّهُ قالَ الوِلایَةُ اعلی مِنَ النُّبُوَّةِ، فلَیسَ یُرِیدُ ذلِکَ القائِلُ إلاّ ما ذکَرناهُ؛ او یَقولُ[۴] انَّ الوَلِیَّ فَوقَ النَّبِیِّ والرَّسولِ، فإنّهُ یعنی بذلکَ فی شخصٍ واحِدٍ: و هُوَ أنَّ الرَّسولَ ـ علیه‌السلام[۵] ـ مِن حَیثُ هُوَ[۶] وَلِیٌّ اتَمُّ مِن حیثُ هُوَ نَبِیٌّ[۷] رَسولٌ؛ لا[۸] انَّ الوَلِیَّ التّابِعَ لَهُ اعلی مِنهُ، فإنَّ التّابعَ لا یُدرِکُ المَتبوعَ ابَداً فیما هُوَ تابعٌ لَهُ فیهِ؛ إذْ لَو ادْرَکَهُ لم یَکُن تابعاً لهُ فافهَم. فمَرجَعُ الرَّسولِ[۱۰] والنَّبِیِّ المُشَرِّعِ إلَی الوِلایةِ والعِلمِ.

الا تَری أنَّ الله[۱۱] ـ تعالی ـ قَد امَرَهُ بِطَلَبِ الزِّیادةِ مِنَ العِلمِ لا[۱۲] مِن غیرِهِ فقالَ لَهُ آمِراً «وقُل ربِّ زِدنِی عِلماً». وذلكَ انَّكَ تعلَمُ انَّ الشَّرعَ تكلیفٌ بأعمالٍ مخصوصةٍ[۱۳] اوْ نهیٌ عن افعالٍ مخصوصةٍ ومحلُّها هذهِ[۱۴] الدّارُ فهِیَ مُنقَطِعَةٌ، والوِلایةُ لیستْ كذلكَ إذ لو انقَطَعَتْ لانقَطَعتْ مِنْ

۱ـ د: حلال وغیره. ۲ـ س: «علی» ندارد.

۳ـ د: الله تعالی. س: ... یقول وینقل.

۴ـ س: ان یقول. و: او نقول. ۵ـ د، س، و: ندارد. ۶ـ د، س: انّه ولی.

۷ـ د، س، و: نبی ورسول. ۸ـ س: لانّ الولّی. ۹ـ س: تابعاً فافهم.

۱۰ـ د: الرسول النبی. س: «والرسول فانّه یعنی .. من حیث‌هو» تکرار کرده‌است.

۱۱ـ د، س، و: «تعالی» ندارد. ۱۲ـ س: الا من غیره.

۱۳ـ س: مخصوصة ومحلّها هذه. ۱۴ـ س: هذاالدار.

حیثُ[1] هِیَ کما انقطعَتِ الرِّسالَةُ مِن حیثُ هِیَ . و إذ انقطعَتْ مِن حیثُ هیَ لَمْ یَبقَ لهااسْمٌ . والولِیُّ[2] اسْمٌ باقٍ لِلّٰهِ تعالی؛ فهُوَ لِعَبیدِهِ تخلُّقاً وتحقُّقاً وتعلُّقاً .

فقولِهِ لِلعُزَیرِ[3]: لَئِن لَم تَنْتَهِ عَنِ السُّؤالِ عَن ماهیَّةِ القَدَرِ لأمحُوَنَّ اسمَکَ مِن دیوانِ النُّبُوَّةِ فیَأتیکَ[4] الأمرُ علی الکَشفِ بِالتَّجَلّی وَیزولُ عنکَ اسْمُ النَّبِیِّ والرَّسولِ، و تبقَی لَهُ وِلایتَهُ . إلاّ أنَّهُ لَمّا دلَّتْ قَرینَةُ الحالِ أنَّ هذا الخِطابَ جَرَی مَجْرَی الوَعیدِ عَلِمَ[5] مَن اقتَرَنَتْ عِندَهُ هذهِ الحالَةُ مَعَ الخِطابِ أنَّهُ وَعیدٌ بِانقِطاعِ خصُوصِ بَعضِ مَراتِبِ الوِلایَةِ فی هذهِ الدّارِ، إذِ النُّبُوَّةُ والرِّسالَةُ خصُوصُ رُتبَةٍ فی‌الوِلایَةِ علی بعضِ ما تَحوی[6] علَیهِ الوِلایةُ من المَراتِبِ . فیَعلَمُ أنَّهُ أعلی مِن الولِیِّ الَّذی لا نُبُوَّةَ التَّشریعِ[7] عِندَهُ ولا[8] رِسالَةَ .

شرح یعنی چون ولایت اعمّ[9] است از نبوت، [و] نبوت اعمّ از رسالت[10]؛ و اخصّ مستلزم اعم‌است من غیر عکسٍ. پس نبوت ولایتی باشد[11] مع خصوصیّة زائدةٍ، ورسالت[12] نبوتی مع خصوصیّة زائدة. و چون این هردو زایل گردد ولایت مجرّد بماند. هرآینه شخص با سه‌فضیلت اشرف بود، از حالتی که اورا یك‌فضیلت بود. ازین جهت گفت حدیث «لم تنته . . .» متضمّن وعیداست[13]، یعنی وعیداست. یعنی، بعضی این حدیث را منسوب به‌وعد می‌گردانند ، و می‌گویند[14] که، حالتی

۱ــ س: من حیث کما .
۲ــ س: الولی باق .
۳ــ د: لعزیز . . . عن‌الرسول .
٤ــ و: فاوتیك .
۵ــ و: « علم » ندارد .
٦ــ د، س: تحتوی .
۷ــ د، س، و: تشریع .
۸ــ د، س: « ولا رسالة » ندارد .
۹ــ د: اعم از نبوت است .
۱۰ــ س: رسالت است .
۱۱ــ س: ولایت باشد . و: « باشد » ندارد .
۱۲ــ د، س: نبوتی بود . . .
۱۳ــ د: بعدازاین دو سطر متن می‌آید و بعد بقیهٔ شرح . د، س: « یعنی‌وعیداست » ندارد .
۱٤ــ س: می‌گوید . . . دیگرست .

دیگر هست، که مرتبۀ نبوت مقتضی آن حالت[1] است، و آن لزوم ولایت است، که سبب وصول به کشوف الهیّت[2] واسطۀ مشاهدۀ ظهور حق در مراتب ربوبیّت است. پس خطاب از قبیل وعد باشد.

متن[3] وَمَنِ اقْتَرَنَتْ عِندَهُ حالَةٌ اُخری تَقتَضیها اَیضاً مرتَبَةُ النُّبُوَّةِ یَثبُتُ عندَهُ أنَّ هذا وعدٌ لا وَعیدٌ. فَإنَّ[4] سُؤالَهُ ـ علیه‌السلام ـ مَقبولٌ إذَ النَّبیُّ هوَ الوَلِیُّ الخاصُّ. ویُعرَفُ بِقَرینَةِ الحالِ[5] أنَّ النَّبِیَّ مِن حَیثُ لهُ فی الولایَةِ هذاالإختصاصُ مُحالٌ أن یَقْدِمَ عَلی مایَعلَمُ أنَّ اللهَ یَکرِهُهُ منهُ، او یَقْدِمَ عَلی ما یَعلَمُ[6] أنَّ حصولَهُ مُحالٌ. فإذَ اقتَرَنَتْ هذهِ الأحوالُ عندَ مَنِ اقتَرَنَتْ عندَهُ وَتقَرَّرَتْ عِندَهُ[7]، أخْرَجَ هذَا الخِطابَ الإلهِیَّ عِندَهُ فی قَولِهِ «لأمحُوَنَّ[8] اسْمَكَ مِن دیوانِ النُّبُوَّةِ» مَخرَجَ[9] الوَعْدِ، وَصارَ خَبَراً یَدُلُّ علی[10] عُلُوِّ رُتبَةٍ باقیَةٍ، وَهِیَ المَرتَبَةُ الباقیَةُ علی الأنبیاءِ والرُّسُلِ فی الدّارِ الآخِرَةِ الَّتی لَیسَتْ بِمَحَلٍّ لِشَرعٍ[11] یَکونُ عَلَیهِ اَحَدٌ مِن خَلقِ اللهِ فی جَنَّةٍ[12] وَلا نارٍ بَعدَ دُخولِ[13] النّاسِ فیهِما. وإنَّما قَیَّدناهُ بِالدُّخولِ فی الدّارَیْنِ ـ الجَنَّةِ[14] وَالنّارِ ـ لِما شَرَعَ یَومَ[15] القِیامَةِ لأصحابِ الفَتَراتِ وَالأطفالِ الصِّغارِ

۱ـ د: حالتست. ۲ـ د: الهی‌است.

۳ـ و: «و من . . . ویعلم بقرینةالحال» ندارد. ۴ـ د: و انّ.

۵ـ س: الحال النّبی ص. ۶ـ و: علی مالم یعلم.

۷ـ د، س، و: «عنده» ندارد. ۸ـ س: محون اسمك. ۹ـ س: فخرج.

۱۰ـ س: علی علّو مرتبته. ۱۱ـ د، و: بمحل شرع. س: بمحل‌الشرع.

۱۲ـ س: فی جنّته. ۱۳ـ د، س، و: بعدالدخول. ۱۴ـ و: من‌الجنّة والنّار.

۱۵ـ و: لما شرع لأصحاب‌الفترات.

وَالمجانینَ، فَیُحشَرَ هؤلاءِ[۱] فی صَعیدٍ واحدٍ لإقامَةِ العدلِ وَالمُؤاخَذَةِ بالجَریمَةِ والثَّوابِ العمَلِیِّ فی اصحابِ الجَنَّةِ. فإذا حُشِروا فی صَعیدٍ واحدٍ بمَعزلٍ عَنِ النّاسِ بُعِثَ فیهِم نَبیٌّ مِن افضَلِهم و تَمثَّلَ[۲] لهُم نارٌ یأتی بِها هذاالنَّبِیُّ المَبعوثُ فی ذلکَ الیَومِ ، فیَقولُ لهُم انا رَسولُ الحَقِّ[۳] إلَیکُم، فیَقَعُ عِندَهُم[٤] التَّصدیقُ بِهِ و یَقَعُ التَّکذیبُ عِندَبَعضِهِم. وَیقولُ لَهُم اقتَحَموا[٥] هذهِ النّارَ بأنفُسِکُم، فمَن اطاعَنی نَجا و دخَلَ الجَنَّةَ، ومَن عَصانی وخالَفَ اَمری هَلَکَ وکان مِن اهلِ النّارِ . فمَن امتَثَلَ اَمرَهُ مِنهُم و رَمَی بِنفسِهِ فیها سَعِدَ ونالَ الثَّوابَ العمَلِیَّ وَوجَدَ تِلکَ النّارَ بَرداً و سَلاماً . وَمن عَصاهُ استَحَقَّ العُقوبةَ فدَخَلَ النّارَ ونَزَلَ[٦] فیها بِعَمَلِهِ المُخالِفِ لِیَقومَ العَدلُ مِنَ اللهِ فی عِبادِهِ . وکذلِکَ قولُهُ -تعالی-[۷] «یَومَ یُکشَفُ عَن ساقٍ» أی[۸] امرٍ عظیمٍ مِن اُمورِ الآخِرَةِ؛ «وَ یُدعَونَ إلَی‌السُّجودِ» وَ هذا[۹] تَکلیفٌ وَتشریعٌ . فَمِنهُم مَن یَستَطیعُ وَ مِنهُم مَن لا یَستَطیعُ ، وَ هُمُ الَّذینَ قالَ اللهُ[۱۰] فیهِم «ویَدعونَ إلی‌السُّجودِ فَلا یَستَطیعون» کَما لَم یستَطِع فی‌الدُّنیا إمتِثالَ امرِاللهِ بَعضُ العِبادِ کَأبی جَهلٍ وَغیرِهِ . فهذا قَدرُ ما یَبقی مِنَ الشَّرعِ فی‌الآخِرَةِ یَومَ القیامَةِ قَبلَ دُخولِ الجَنَّةِ[۱۱] والنّارِ، فَلِهذا[۱۲] قَیَّدناهُ . والحمدُ[۱۳] للهِ ربِّ العالَمین .

۱- س: فیحشرالولاء . ۲- د: یتمثّل . ۳- و، س: الحق‌الله الیکم .

٤- د: عنده . ٥- س: اقتحوا . ٦- س: وینزل .

۷- س: قوله یوم . . . ۸- د: ای عن امر عظیم من‌الامور **الآخرة** .

۹- د، س: فهذا . ۱۰- د، س: **الله تعالی** .

۱۱- د، س، و: قبل دخول‌النار والجنّة . ۱۲- س: فلهذااتاه .

۱۳- ع: والحمدلله .

۱۵

فَصُّ حِكْمَةٍ نَبَوِيَّةٍ فی كَلِمَةٍ عيسَوِيَّةٍ

اُسنِدَت[۱] حِكمَتُه إلی النُّبُوَّةِ، لِكَونِ الغالِبِ عَلی عیسی ـعلیه‌السلام‌ـ كان[۲] الإنباءُ عَنِ الحَقِّ وَ إنباءُ الحَقِّ عَنه[۳]، وَ عَن نَفسِهِ، وَ لِعُلُوِّ[۴] إرتفاعِهِ الرُّوحِيِّ الإلهِيِّ عَلی ابناءِ البَشرِ. كَما سَتَعرِفُ[۵] إن‌شاءَ‌اللهُ.

متن عَن ماءِ مَريَمَ اَو عَن نَفْخِ جَبرين[۶]
فی صورَةِ البَشَرِ المَوجودِ مِن طينٍ
تَكَوَّنَ الرُّوحُ[۷] فی ذاتٍ مُطَهَّرَةٍ
مِنَ الطَّبيعَةِ تَدعُوها بِسِجِّينٍ

شرح یعنی روح عیسوی متکوّن از آب مریم شده، یا از باد جبراییل[۸]، یا خود هردو با هم درآمیخته[۹]. چنانکه[۱۰] جسم از آب مریم بود و روح از نفخ[۱۱] جبرییل. پس عیسی ـعلیه‌السلام‌ـ ملکی باشد درصورت[۱۲] بشر ظاهر در ذات مطهّرهٔ مریم، از غلبهٔ احکام طبیعت مطلقه بر وی، یا روح عیسوی متعلق ذات مسیح شده در عالم کَون و فساد که تو آن[۱۳] را سجّین می‌خوانی که «الدنیا سجن‌المؤمن».

۱ـ ج: اسند الشیخ. ۲ـ د، س، ج: «کان» ندارد. ۳ـ ج: له.
۴ـ س: لعلو وارتفاعه. ج: لعلوه. ۵ـ س: ستغرق. ۶ـ د: جبرئیل.
۷ـ س: الریح. ۸ـ د، س: جبرئیل. ۹ـ س: درآمیخت.
۱۰ـ س: چنانکه از آب. ۱۱ـ س: از نفخ پس. ۱۲ـ س: بصورت.
۱۳ـ س: که تو اورا.

متن لِاجَلِ[1] ذلِكَ قَدْ طالَتْ إقامَتُه
فیها فَزادَ عَلی اَلْفٍ بِتَعیینِ
رُوحٌ مِنَ[2] اللهِ لا مِن غَیرِه فَلِذا
أحیا[3] المَواتِ وانشأ الطَّیر مِن طینٍ

شرح یعنی ازجهت طهارت مریم بود که اقامت وی در آسمان بسیار کشید، و از هزار سال زیادت شد، چرا که طهارت مادر و پدر سبب و موجب کمال فرزند است. وچون روح عیسی از مقام جمع احدیّت بی‌واسطهٔ اسمی از اسما[4] وروحی از ارواح فایض گشت، لاجرم مرده را زنده‌کرد.

متن حَتّی یَصِحَّ لَهُ مِنْ رَبِّه نَسَبٌ
بِه یُؤَثِّرُ فِی‌العالی وَفِی الدُّونِ
اللهُ طَهَّرَهُ جِسْماً وَ نَزَّهَهُ[5]
روحاً وَ صَیَّرَهُ مِثلاً بِتَکْوینِ

شرح یعنی چون بی‌واسطه از حق صادر شد، لاجرم او متصرِّف[6] در اعالی احیای امواتاست، و اسافل، که خلق خفّاش‌است، هم بود. و حق ـ عزّ شأنه ـ او را در جسم مطهّر گردانید، تا محل تصرف شیطان نگردد. و ذات اورا درآفرینش مثل آدم کرد که[7] مثَل عیسی عندالله کمَثَل آدم.

متن إعلَمْ أنَّ مِن خصائصِ الأرواحِ انَّها لا تطأ[8] شیئاً إلاّ حَیِّی ذلِكَ

۱ــ س: لأجد.
۲ــ س: من‌الله من غیره.
۳ــ س: احیای اموات. د: احی.
۴ــ د: اسمای وحی.
۵ــ س: وینزهه.
۶ــ و: تصرف. د، س: اورا تصرفَ دراعالی که احیای اموات انسان‌است بود ودرجنس اخس اسافل.
۷ــ د، س: که آن.
۸ــ س: یطیء. و: یطاء.

الشّئ وسرت الحياة فيه. ولهذا قبض السّامرىّ قبضة[۱] من اثرالرسول الّذى[۲] هو جبريل ـ عليه‌السلام[۳] ـ وهو الرّوح. و كان السّامرىّ عالماً بهذا الامر. فلمّا عرف انّه جبريل عرف انّ الحياة قد سرت فيما وطئ عليه، فقبض قبضة من اثر الرّسول بالصّاد او بالضّاد اى بملء[٤] او بأطراف أصابعه، فنبذها فى العجل فخار العجل، إذ صوت البقر إنّما[٥] هو خوار؛ ولو اقامه صورة اخرى لنسب إليه اسم الصّوت الّذى لتلك الصّورة كالرّغاء[٦] للإبل والتّواج للكباش والعيار[۷] للشّاة والصّوت للإنسان او النّطق او الكلام. فذلك القدر من الحياة السّارية فى‌الأشياء يسمّى لاهوتاً[۸] والنّاسوت هو المحلّ القائم به ذلك الرّوح. فسمّى[۹] النّاسوت روحاً بما قام به.

شرح يعنى بالتّضمّن لكن إذا[۱۰] كان الرّوح قائماً بصورة انسانيّة سمّى[۱۱] ناسوتاً بالحقيقة، وإذا[۱۲] قام بغير الصّورة الإنسانيّة قد سمّى[۱۳] ناسوتاً بالمجاز لكونه محلاً للّاهوت.

متن فلمّا تمثّل الرّوح الامين الّذى هو جبريل لمريم[۱٤] ـ عليهما السلام ـ بشراً سويّاً تخيّلت انّه بشر يريد مواقعتها[۱٥]، فاستعاذت

۱ـ س: عالما قبضة. ۲ـ د: «الّذى» ندارد. ۳ـ و: ندارد.
٤ـ د، س: بملا يده. و: بملاء يده. ٥ـ س: «انما» ندارد.
٦ـ د: كالرّفاء. ۷ـ و: والثغاء. ۸ـ س: ناسوتاً.
۹ـ د، س، و: فيسمّى. ۱۰ـ د، س: اذ كان. ۱۱ـ د، س: سمّى.
۱۲ـ د، س: و اذ قام. ۱۳ـ د: قد يسمّى. ۱٤ـ د، س: «لمريم» ندارد.
۱٥ـ س: موافقتها.

بالله منه استعاذة بجمعيّة منها ليخلصها الله منه لما[1] تعلم أنّ ذلك ممّا لايجوز. فحصل لها حضور تامّ مع الله و هو الرّوح المعنوىّ.

شرح يعنى إنّ حضورها لأجل التّنفيس عنها استدعى روحاً معنويّاً لأنّه لايكون إلاّ بتجلّى نفسى[2] رحمانى[3] فى معنى الإنسان و روحه.

متن فلو نفخ فيها فى ذلك الوقت على هذه الحالة لخرج[4] عيسى ـ عليه‌السلام ـ لايطيقه احد لشكاسة خلقه لحال امّه. فلمّا[5] قال لها «إنّما انا رسول ربّك» جئت[6] «لأهب لك غلاماً زكيّاً» إنبسطت عن ذلك القبض وانشرح صدرها. فنفخ فيها فى ذلك الحين عيسى.

شرح يعنى أنّ ظهور الرّوح و تعيّنه فى كلّ محلّ إنّما يكون بحسب[7] ذلك المحلّ.

متن فكان[8] جبريل ناقلاً كلمة الله لمريم كما ينقل الرّسول كلام الله لأمّته، وهو قوله «وكلمته[9] ألقاها إلى مريم وروح منه».

شرح وجه مشابهت بينهما اينست كه حصول هردو به‌واسطهٔ تعيّن[10] است، كه لاحق نفس مى‌گردد، وليك[11] آن يكى را عروض[12] بر نفس انسانست، و اين يكى[13] را بر نفس رحمانى.

۱ـ س: لا يعلم. ۲ـ د، س: نفس. ۳ـ س: فى نفس.

۴ـ و: فخرج. ۵ـ س: فلمّا لها. ۶ـ س، و: «جئت» ندارد.

۷ـ ج: بحسب حال. ۸ـ و: وكان. ۹ـ د: وكلمة.

۱۰ـ د، س: تعيّنى. ۱۱ـ د، س: ولكن.

۱۲ـ س: برعروض برنفس‌انسانيست. د: عروضى بر نفس انسانيست.

۱۳ـ س: و اين يكى بر نفس رحمانى.

متن فسرت الشّهوة فی مریم: فخلق جسم عیسی من ماء محقّق من مریم ومن ماء متوهّم من جبریل سری فی رطوبة[۱] ذلك النّفخ لأنّ النّفخ من[۲] الجسم الحیوانیّ رطب لما فیه من رکن الماء. فتکوّن[۳] جسم عیسی من ماء متوهّم وماء[٤] محقّق.

شرح مراد از شهوت و سرایت آن در مریم محبت[٥] است، که عرفا گفته‌اند که: شهوت روحی‌است معنوی، زاده از مادر طبیعت[٦]، و آن که سبب ایجاد عالم گشت[۷] اگر در عامه ظهور کند شهوت خوانند، و در بدایت امر سالك، ارادت خوانند، و در اوسط حال عشق گویند، و در مرتبهٔ کمال[۸] محبّت نامند.

متن وخرج علی صورة البشر من أجل أمّه، ومن أجل تمثیل[۹] جبریل فی صورة البشر حتّی لا یقع التّکوین فی هذا النّوع الإنسانیّ إلاّ علی الحکم[۱۰] المعتاد. فخرج عیسی یحیی الموتی لأنّه روح إلهیّ، وکان الإحیاء لله والنّفخ لعیسی؛ کما کان النّفخ لجبریل والکلمة لله.

شرح یعنی ازآن که لاهوتیّت بر ناسوتیّت عیسی غالب بود، و روحانیّت بر جسمانیّت او راجح، از گذر نفخ وی مرده زنده شدی، لیك[۱۱] محیی حق بود؛ چنانکه نفخ ازجبریل[۱۲] بود و القای کلمه از حق.

۱ــ د: رطوبته. ۲ــ د: من جسم. ۳ــ و: فیکون.

٤ــ و: ومن ماء محقّق. ٥ــ س: محب.

٦ــ د، س: محبت و آن بود که. ۷ــ د، س: شد. د: و آن اگر درعامه.

۸ــ د، س: کمّل. ۹ــ د، س، ع: تمثل. ۱۰ــ س: علی حکم.

۱۱ــ د، لیکن. س: ولکن.

۱۲ــ در هرسه نسخه این‌کلمه جبرئیل‌آمده ولی بامتابعت متن جبریل نوشته شد.

متن فکان[1] إحیاءُ عیسی للأموات إحیاءً محققاً من حیثُ ما[2] ظهر عن نفخه کما ظهر هو عن[3] صورة أمه. وکان إحیاؤه أیضاً متوهماً[4] أنّه منه و إنّما کان لله[5]. فجمع بحقیقته[6] التی خلق علیها کما قلناه إنّه مخلوق من ماءٍ متوهَّمٍ وماءٍ محقَّقٍ: ینسب إلیه الإحیاء بطریق التحقیق من وجهٍ و[7]بطریق التوهّم من وجهٍ؛ فقیل فیه من طریق التحقیق «ویُحیی الموتی»؛ وقیل فیه من طریق التوهّم «فتنفخ[8] فیه فیکون طیراً بإذن الله» فالعامل فی المجرور «یکون[9]» لاقوله «تنفخ»[10]. ویحتمل ان یکون العامل فیه تنفخ، فیکون طائراً[11] من حیث صورته الجسمیّة الحسیّة.

شرح یعنی به تقدیری که عامل در مجرور «فیکون[12]» باشد، معنی[13] این بُوَد که: موجب یکون[14] طیراً بإذن الله بود نه عیسی؛ و اگر عامل «نفخ» باشد، خلق طیر از عیسی باشد من حیث انّه مأذون من‌الله فی ذلک.

متن وکذلک «تبرئ[15] الأکمه والأبرص» و جمیع ما ینسب إلیه وإلی إذن الله و[16] إذن الکنایة فی مثل قوله بإذنی وبإذن‌الله. وإذا[17] تعلّق

۱ــ د، س، و: وکان. ۲ــ س: مانفخه.
۳ــ و: کما ظهر عن صورة امه. ۴ــ س: وهما. ۵ــ س: کان‌الله.
۶ــ و: بحقیقة. س: مجمع‌الحقیقة. د: نجمع لحقیقة.
۷ــ س: «وبطریق‌التوهم من وجه» ندارد. ۸ــ و: فینفخ.
۹ــ د، س: فیکون. ۱۰ــ و: ینفخ. د، س: لا ینفخ. ۱۱ــ د، س: طیرا.
۱۲ــ س: فتکون. ۱۳ــ د: یعنی. ۱۴ــ د: تکوّن.
۱۵ــ س: بریء. و: یبریء. ۱۶ــ د، س، و: او اذن. ۱۷ــ س: فاذا.

المَجرورُ «بتَنفُخُ[۱]» فيكونُ النّافِخُ مأذوناً لهُ فى النَّفخِ ويكونُ الطائِرُ عنِ[۲] النّافخِ بإذنِ الله. و إذا كانَ النّافِخُ نافِخاً لا عنِ الإذنِ، فيكونُ التَّكوينُ للطّائرِ طائِراً[۳] بإذنِ الله، فيكونُ العامِلُ عندَ ذلكَ «يكون[٤]». فلَولا[٥] أنَّ فى الأمرِ توهُّماً و تحقُّقاً ماقَبِلَتْ هذهِ الصُّورةُ هذينِ الوَجهَينِ. بَلْ لَها هذانِ الوَجْهانِ لأنّ النَّشأةَ العيسويَّةَ تُعطى[٦] ذلكَ. وخرجَ عيسى مِنَ التَّواضُعِ إلى أن شَرَّعَ لأُمَّتهِ أن «يُعطُوا الجِزيَةَ عَنْ يَدٍ وهُمْ صاغِرونَ» و إنَّ أحدَهُمْ إذا لُطِمَ فى خدِّهِ[۷] وضَعَ الخَدَّ[۸] الآخَرَ لِمَنْ لَطَمَهُ[۹]، و لا يَرفَعُ علَيهِ[۱۰] ولا يَطلُبُ[۱۱] القِصاصَ مِنهُ. هذا لهُ مِن جهَةِ أُمِّهِ[۱۲]، إذ المَرأةُ لها السُّفْلُ[۱۳]؛ فلَها التَّواضُعُ لأنَّها تحتَ الرَّجُلِ حُكماً و حِسّاً. وماكانَ فيهِ مِن قُوَّةِ الإحياءِ والإبراءِ فَمِن جهَةِ نَفْخِ جبريل ـ عليه السلام[۱٤] ـ فى صُورةِ البَشَرِ.

شرح يعنى چون از آسمان نزول كند، او جزيه بر امّت مقرر دارد[۱۵].

متن فكانَ[۱٦] عيسى يُحيى المَوتى بصُورةِ[۱۷] البَشَرِ. ولَو لَمْ يَأتِ جِبريلُ فى صُورةِ البَشَرِ وأتى فى صُورةِ غَيرِها[۱۸] مِن صُورةِ الأكوانِ

۱ـ و، س: بينفخ.
۲ـ د: عين النافخ.
۳ـ س: عن النافخ طائراً.
٤ـ د، و: فيكون. س: التكون.
٥ـ س: فاء لا لان.
٦ـ س، و: يعطى.
۷ـ س: فى هذه.
۸ـ د، س، و: وضع خدّه.
۹ـ د، س، و: يلطمه.
۱۰ـ د، س، و: اليه.
۱۱ـ س: ولا يعطب.
۱۲ـ س: تامة اذالمرارة.
۱۳ـ و: التسفّل. س: السفلى.
۱٤ـ ع: ندارد.
۱۵ـ د: گردد.
۱٦ـ و: وكان.
۱۷ـ س: فى صورة.
۱۸ـ د: غيره.

العنصريّة من حيوان او نبات او جماد لكان عيسى لايحيي إلاّ حتّى[١] يتلبّس بتلك[٢] الصورة ويظهر فيها . ولو أتى جبريل ايضاً بصورته[٣] النوريّة الخارجة عن العناصر والأركان ــ إذ لا يخرج عن طبيعته[٤] ــ لكان عيسى لا يحيي الموتى إلاّ حتّى يظهر في تلك الصورة الطبيعيّة النوريّة لا العنصريّة مع الصورة البشريّة من جهة امّه .

شرح قال الشارح الأوّل انّ جبريل سلطان العناصر، وله[٥] أن يظهر في السموات السبع وما تحتها من العنصريّات[٦] لأهليّتها بأيّ صورة شاء[٧] بحسب المواطن[٨] . وإنّ صورته الأصليّة غير عنصريّة ، بل طبيعيّة" نوريّة" مابين الثامن والسابع؛ وليس له أن يتجاوز[٩] عن هذه الطبيعة[١٠] إلى مافوقها إلاّ أن يشاء الله[١١] . فلو كان تمثّل جبريل عند النفخ في[١٢] صورته الأصليّة النوريّة ، لكان عيسى لم يكن يحيي الموتى[١٣] إلاّ إذا ظهر في صورة اصليّة جبريل مع جمعه بين ذلك وبين الصورة البشريّة من جهة امّه، إذ لا يخرج على كلّ حال عن صورته الأصليّة .

١ــ د، س، و: حين . ٢ــ د، س: فى تلك . ٣ــ د، س: بصورة .

٤ــ و: طبيعة . ٥ــ ج: و ان له . ٦ــ ج: والعناصر لاهلها .

٧ــ ج: شاء من صورالعنصريات . ٨ــ ج: والمقام والمناسبة واستعدادمن ظهر له .

٩ــ ج: أن يخرج .

١٠ــ ج: التى هى بالأصالة الى مـافوقها . د، س: النوريّة الى مافوقها.

١١ــ ج: فهو لايتعدّى سدرةالمنتهى.

١٢ــ ج: فى صورة عنصر او . . . ١٢ــ س: الموتى اذا ظهر .

متن فکانَ یُقالُ فیهِ عندَ إحیائه المَوتی هُوَ لاهُوَ[۱]؛ و تقعُ الحَیرةُ فی النَّظَرِ إلیهِ کَما وَقعَتْ فی العاقِلِ عندَ النَّظَرِ الفِکری[۲] إذا رای شخصاً بشَریّاً مِنَ البشَرِ یحیی المَوتی، وهُوَ مِنَ الخَصائِصِ الإلهیَّةِ، إحیاءُ النُّطقِ لا إحیاءُ الحَیَوانِ، بَقِیَ النّاظِرُ حائِراً، إذ[۲] یَری الصُّورَةَ بشَراً بالأثَرِ الإلهِیِّ.

شرح قوله «احیاء[۳] النُّطق»، که اگر در احیای آن موتی نطق نبودی، آن را به‌سحر و سیمیا و طلسمات نسبت کردندی.

متن فأدّی بعضَهُمْ فیهِ إلی[٤] القَولِ بالحُلولِ، وأنَّهُ هُوَ اللهُ بِما احیا بِهِ[٥] مِنَ المَوتی، وَ کذلِکَ نَسبُوا إلی الکُفرِ و هُوَ السِّترُ[٦] لأنَّهُمْ سَتَروا اللهَ الَّذی احْیَا الْمَوتَی بِصُورَةِ بَشَریَّةِ عیسی. فقال[۷] تعالی «لَقَدْ کفرَ الَّذینَ قالُوا إنَّ اللهَ هُوَ المَسیحُ بنُ مریَمَ» فجَمَعُوا بَیْنَ الخَطَأِ والکُفْرِ فی تمامِ الکَلامِ کُلِّهِ لا[۸] بِقَولِهِمْ هُوَ اللهُ، ولا بقَولهِمْ ابْنَ مریَمَ؛

شرح امّا کفر: سترِ[۹] حق در قول «بصورة[۱۰] عیسی»، و امّا خطا حصرِ هویّت در کلمهٔ عیسوی، تعالی‌الله عن ذلك.

متن فعَدَلوا بالتَّضمینِ[۱۱] مِنَ اللهِ مِن حَیثُ إحیاءِ[۱۲] الْمَوتَی إلَی

۱ـ س: هو الاّ هو. ۲ـ س: اذا رأی‌الصور بشرا. ۳ـ س: احیای نطق.
٤ـ س، و: بالقول الی‌الحلول. ٥ـ و: احیا به‌الموتی. ٦ـ س: هوالسّر.
۷ـ د، س: فقال‌الله تعالی. ۸ـ د، س، و: کلّه بقولهم. ۹ـ س: سر حق.
۱۰ـ د: بصورت. س: بصورت عیسویّ. ۱۱ـ و: بالتضمّن.
۱۲ـ د، س، و: احیی‌الموتی.

الصُّورةِ النّاسوتيَّةِ البَشريّةِ بقَولِهِم اْبنُ مَريَمَ وهُوَ بْنُ مريَمَ بِلاشكٍّ. فتَخيَّلَ[١] السّامِعُ أنَّهُمْ نَسَبواالأُلوهيَّةَ[٢] لِلصُّورةِ وجَعلوها عَينَ الصُّورةِ وما فعَلوا، بَل جعَلوا[٣] الهُويَّةَ الإلهيَّةَ إبتِداءً في صورَةٍ بشَريَّةٍ، هِيَ ابنُ مَريَمَ، ففَصَّلوا بينَ الصُّورةَ والحُكمَ. لا أنَّهُمْ جعَلوا الصُّورةَ عينَ الحُكْمِ.

شرح يعنى جعلواالله في[٤] ضمن‌الصورة الناسوتيَّة البشريَّة. و حلول عبارت ازينست[٥]. پس آن‌كه حق بايستى گفت ابن مريم گفتند. ولا شك آن صورت ناسوتيّهٔ ابن مريم بود، و سامع تخيّل كند كه نسبت[٦] الوهيَّت به‌صورت بشريَّت كردند، و چنين نبود. بلكه هويَّت الهيّت[٧] را ابتداى حال گردانيدند در صورت عيسوى، پس فصل كردند ميان صورت و محكومٌ عليه كه آن هويَّت[٨]است، و صورت را محل ساختند و هويَّت را حالٌ در آن، و حالٌ غيرِ محل بود نه عين[٩].

متن كَما[١٠] كانَ جِبريلُ في صورَةِ البشَرِ ولا نفَخَ، ثُمَّ نَفَخَ، فَفَصَّلَ بينَ الصُّورةِ والنَّفخِ و كانَ[١١] النَّفخُ مِنَ الصُّورةِ، فَقَد كانَتْ ولا نَفخَ، فما هُوَ النَّفخُ مِن حَدِّهَا الذّاتِيِّ. فوَقَعَ[١٢] الخِلافُ بينَ أهلِ المِلَلِ في عيسى ما هُوَ؟ فمَنْ ناظَرَ فيهِ مِن حَيثُ صُورَتِهِ الإنسانيَّةِ البشَريَّةِ فيَقول[١٣] هُوَ ابْنُ مريَمَ؛ ومَنْ ناظَرَ فيهِ مِن حيثُ الصُّورةِ

١ـ د، س: فيتخيّل. ٢ـ س، و: الالهيّة. ٣ـ و: بل فعلواالهويّة ابتداء...

٤ـ س: في‌الصورة. ٥ـ س: ازاين‌است. د: ازاينست ٦ـ س: سبب.

٧ـ س: الهيّت ابتداى. ٨ـ س: هويّت راد آن وصال غيرمحل بودند نه عين.

٩ـ د، س: نه عين كه. و: ازجملهٔ «**فوقع‌الخلاف**...» متن را شروع**كرده‌است**.

١٠ـ و، س: «كما وقع... من حدها الذاتى» ندارد. ١١ـ د: فكان.

١٢ـ س، و: ازاينجا سخن آغازد. ١٣ـ و: فيقول ابن مريم.

المُمَثَّلةِ البشریَّةِ فینسبُهُ لجبریل[۱]؛ ومَن ناظرٌ فیهِ مِن حیثُ ما ظهرَ عنهُ مِن إحیاءِ الموتی فینسبُهُ إلی اللهِ بالرّوحیَّةِ، فیقولُ روحُ اللهِ[۲]، أیْ بِهِ ظهرتِ الحیاةُ فیمَنْ نفخَ[۳] فیهِ.

شرح اگر این قایل، به‌معنی حال ومحلّ داند، حلولی بود. و اگر موصوف به‌صفات الله می‌داند و مظهرِ هویّت، عارف محقّق باشد؛ چرا که این قدرت کامله، جز حیِّ قدیمِ حیات بخش را به اصالت نیست.

متن فتارةً یکونُ الحقُّ فیهِ مُتَوَهَّماً[۴] ـ إسمُ مفعولٍ ـ.

شرح اینْ بنا بر حلول‌است.

متن وتارةً یکونُ المَلَكُ فیهِ مُتَوَهَّماً.

شرح[۵] این بنا بر دانستن اثر نفخ‌است.

متن وتارةً تکونُ[۶] البشریَّةُ الإنسانیَّةُ فیهِ مُتَوَهَّمَةً.

شرح این نظر، قدرت[۷] اولیاست بر خوارق عادات.

متن فیکونُ عندَ کُلِّ ناظرٍ بحَسَبِ[۸] ما یغلِبُ علَیهِ. فهُوَ کلِمَةُ اللهِ وهُوَ روحُ اللهِ وهُوَ عبدُ اللهِ، ولَیس ذلكَ فی الصّورةِ الحِسیَّةِ لِغَیرِهِ،

۱ــ و، د، س: بجبریل. ۲ــ س: روح‌الله به‌ظهرت‌الحیوة فیمن نفخ.

۳ــ و، س: «فیه» ندارد. ۴ــ س: هو هما.

۵ــ س: این قسمت از شرح را ندارد.

۶ــ و: یکون. س: این قسمت از متن را ندارد.

۷ــ د، س: به‌قدرت. ۸ــ س: ناظر یغلب. د: بما یغلب.

بَل كُلّ شخصٍ مَنسوبٌ إلى ابيه[١] الصّوريّ لا إلى النّافخِ روحَهُ فِي[٢] الصّورةِ البَشريّةِ . فإنّ اللهَ إذا سَوّى الجِسمَ الإنسانِيّ[٣] كما قالَ ـ تعالى ـ[٤] «فإذا سَوّيتُهُ» نَفخَ فيهِ هُوَ ـ تعالى ـ مِن روحِهِ فنَسَبَ الرّوحَ في كَونِهِ وعَينِهِ إليهِ[٥] تعالى . وعيسى لَيس كَذلكَ ، فإنّهُ اندَرَجَتْ تسويَةُ جسمِهِ وَصورَتِهِ البَشَريَّةِ بِالنَّفْخِ الرّوحيّ ، وَغَيرُهُ كَما ذَكَرناهُ لَم يَكُن مِثلَهُ .

شرح قالَ الشارحُ الأوّلُ انّ صورةَ عيسى تَكَوّنَ بنَفخِ الرّوحِ الأمينِ ، فَجِسمُهُ روحٌ مُتَجسِّدٌ مُتَمثِّلٌ في مادّةٍ ، يَعني[٦] الرّطوبَةِ الّتي فِي النّفخِ[٧] ، وغَيرَ [عيسى] لَيسَ كذلِكَ . لأنّ المَلَكَ[٨] نَفَخَ بِإذنِ اللهِ ، واللهُ يَنفَخُ فيهِ الرّوحَ بعدَ تسويَةِ الجسمِ وإعْدادِ الصّورةِ البَشريّةِ المُسوّاةِ المُخَلَّقَةِ فِي الرّحِمِ .

متن فالموجوداتُ كلّها كلِماتُ اللهِ الّتي لا تَنفَدُ[٩] فإنّها عَن[١٠] «كُن» و«كُن» كلِمةُ اللهِ . فهَل تُنسَبُ[١١] الكلِمةُ إليهِ بحَسَبِ ماهُوَ عليهِ فلا تعلَمُ[١٢] ماهِيَّتَها ، او يَنزِلُ هُوَ ـ تعالى ـ إلى صُورَةِ مَن يَقولُ[١٣] «كُن» فيَكونُ قولُ «كُن» حقيقَةً لتِلكَ الصّورةِ الّتي نَزَلَ[١٤] إلَيها وظَهَرَ فيها ؟ فبَعضُ العارفينَ يَذهَبُ إلَى الطّرَفِ[١٥] الواحِدِ ، وبَعضُهُم إلى الطّرَفِ[١٦] الآخَرِ ،

١ـ و: الى الله الصورى .
٢ـ س، و: بالصّورة .
٣ـ س: الانسان .
٤ـ و، س: ندارد .
٥ـ د، س، و: الى الله تعالى .
٦ـ و، س: معنى .
٧ـ ج: الاحياء والحيوة .
٨ـ و، س: الملك باذن الله .
٩ـ س: لا ينفذ .
١٠ـ و: عين . س: عن كلمة الله .
١١ـ و، س: ينسب .
١٢ـ س، و: يعلم .
١٣ـ د: يقول له .
١٤ـ و: ينزل .
١٥ـ س: الطرق . و: طرف .
١٦ـ س: الطرق .

وَبعضُهُمْ يَحارُ فى الأمر ولا يَدرى .

شرح يُشيرُ إلى انّ الموجوداتِ كلّها[١] كلماتُ اللهِ ، لأنّها صُوَرُ «كُن» فهِىَ يَحتَمِلُ الإعتبارَين : احدُهُما إعتبارُها[٢] من حَيثُ وجودِها[٣] الحقّ فتترك[٤] مطلقةً علَى حقيقتِها[٥] ، فلا يعلَمُ[٦] حقايقها ، فإنّ كلماتِ اللهِ المطلقاتِ كَهُوَ مُطلقاً . والإعتبارِ الثانى إعتبارُ تنزّلِ وجودِ الحقّ إلى صُوَرِ التّعيّناتِ فيكونالمتعيّنُ عينَ[٧] المُعيَّن ، فتكون[٨] كلمةُ «كُن» إذَنْ عينَ الصّورةِ[٩] . وبعضُهُم رَاى إحتِمالَ الإعتبارينِ مَعاً مِن غيرِ ترجيحٍ ، فحارَ حيرةَ الكُبرى الّتى لِلأكابِرِ . وَ امّا الكُمّلُ[١٠] لَمْ يُحاروا بَل قالُوا بتَحْقيقِ[١١] الأمْرينِ مَعاً دايِماً[١٢] .

متن وَهذهِ مسألَةٌ لا يُمكِنُ ان تُعرَفَ إلاّ ذَوقاً[١٣] كَأبى يَزيدٍ حينَ[١٤] نَفَخَ فى النّملَةِ الّتى قتَلَها فحُيِّيت فعَلِمَ عِندَ[١٥] ذلكَ بِمَن[١٦] يَنفخُ ، فنَفَخَ ، فكانَ عيسوىَّ المَشهَدِ . وَ امّا الإحياءُ المَعنوىُّ بِالعِلمِ فتِلكَ الحَياةُ الإلهيّةُ الدّائِمَةُ العَلِيّةُ[١٧] النّوريّةُ الّتى قالَ اللهُ فيها[١٨] « اَوَ مَن كانَ مَيتاً فأحيَيناهُ وجعَلنا لَهُ نوراً يَمشىْ بهِ فى النّاسِ » فكُلُّ مَن احيا[١٩] نَفساً مَيتَةً[٢٠] بحَياةٍ عِلميّةٍ فى مَسألَةٍ خاصّةٍ مُتعلّقةٍ بِالعِلمِ بِاللهِ ، فقَدْ

١ـ ج: لما كانت . . . . كلمات الله . ٢ـ د: اعتبارهما . س: اعتبار . ٣ـ د: وجودالحقّ .

٤ـ د، س: فترك . ج: فيترك . ٥ـ ج: حقيقته . ٦ـ د، س: تعلم .

٧ـ د، س: عن التّعين . ٨ـ د، س: فيكون .

٩ـ ج: فذوق بعض العارفين ... و. ١٠ـ ج: اهل الاكمليّة من ارباب الكمال .

١١ـ ج: تحقّق . ١٢ـ ج: فى كلّ عين هذاالذوق .

١٣ـ د: بذوق . ١٤ـ و: حيث . ١٥ـ و: عند .

١٦ـ س: عن ينفخ . ١٧ـ د، س: الذاتيّة العلميّة . . . ١٨ـ و: قال الله تعالى .

١٩ـ س: فكلّ يحيي نفساً . و: من يحيى . ٢٠ـ د: ميتاً .

أَحْياهُ بِها وَ كانَتْ لَهُ نُوراً[1] يَمشی بِهِ فِی‌النّاسِ ایْ بَینَ[2] أَشْكالِهِ فِی‌الصُّورَةِ .

فَلَوْلاهُ وَ لَوْلانا	لِما[3] كانَ الَّذی كانا
فَإنّا أعْبُدٌ[4] حَقّاً	وَ إنَّ اللهَ مَوْلانا
وَإنّا عَينُهُ فَاعْلَمْ[5]	إذا ما قُلْتُ إنسانا

شرح یعنی چون محقّق شد که ما مظهر اسمائیم[6] و اسم عین مسمّی‌است ، پس ما عین او باشیم ، هرگاه که انسان کامل باشیم که «**اذا ما قلت انساناً**» .

متن فَلا تَحجُبْ بِإنسانٍ	فَقَدْ أعْطاكَ بُرهانا
فَكُنْ حَقّاً وكُنْ خَلقاً	تَكُنْ بِاللهِ رَحْمانا
وَ غَذِّ خَلْقَهُ مِنهُ	تَكُنْ روحاً وَرَيحانا
فَأعطَيْناهُ ما يَبْدوا	بِهِ فينا وَ أعْطانا
فَصارَ الأمْرُ مَقسوماً[7]	بِإيّاهُ وَ إيّانا

شرح یعنی باید که ترا کسی درحجاب ندارد که ترا انسان نامست و حق را الله . پس به‌چه وجه تو عین او باشی ؟ و ترا برهانی داده‌است مجمع[8] البحرینِ غیب و شهادت ، و ازآن روی که هویّت او عین اعیانست[9] ، پس تو عین او باشی .

بیت دوم پس[10] به‌اعتبار مظهریّتْ خلق باش و به‌اعتبار ظاهریّتْ حق ، تا از

۱ــ س: منّوراً . ۲ــ د: یبین . ۳ــ س: « لما » ندارد .
۴ــ د: نعبد . ۵ــ و: فعلم . ۶ــ د، س: اسماییم و اسما .
۷ــ س: مقسوم . ۸ــ د، س: که مجمع . . . شهادتی . ۹ــ د، س: اعیان است .
۱۰ــ س: پس به‌اعتبار مظهریّت حق تا از خزاین . د: پس به‌اعتبار ظاهریّت حق باش وبه‌اعتبار مظهریّت خلق باش .

خزاین رحمانی فیض به‌همه عالم رسانی از مرتبهٔ[۱] خلافت .

ودر[۲] بیت‌سیـّوم بشارت‌است که چون حق ـ عـزّ وعلا ـ مختفیست[۳] در خلق، چو اختفای غذا در متغذّی، وبقای خلق به‌حق‌است، و به‌اعتباری[٤] دیگر اظهار احکام اسما و صفات حق به‌خلق‌است، که اگر نبودی اسما و صفات را درخارج ظهـور[٥] نبودی، پس خلق غذای حق باشند . پس تو به‌حکم خلافت حق، عالم را از وجود حق غذا ده : از[٦] معارف و اسرار اسما و صفات، تا صاحب روح و راحت باشی .

قوله «فأعطَيناه مایبدوا بِهِ فیـنا و اعطانا» یعنی اعطَینَاالحَقّ مِـنْ خصوصیـّات قابلیـّاتِنا مایَظهَرُ به فینا فی تعیـّنه بِنا ، وَاعطَینا وجوداً[۷] ایضاً ظُهورُنا لَنا . فَصارالأمْرُالْوجُودیّ ذات[۸] وَجهینِ : لَـهُ نِسبَةٌ إلَیْنـا و[۹] نِسبَةٌ إلیهِ .

متن فَأحْیاهُ الّذی یَدری بقَلْبی حینَ أحیانـا
فَکُنّا فیـهِ أکْـواناً و اعْیـانـاً و أزمانـا
فَلَیسَ بِدائِمٍ فینا * وَلکِنْ ذاكَ أحْیانـا

شرح یشیر[۱۰] الی زمان غلبةِ حقیقةِ الإنسان‌الکامل علی خلیقته[۱۱]، وذلكَ لیس بدائم فیه .

۱ـ س: به‌مرتبهٔ خلافست .　　۲ـ س: و در سیوم اشارتست که حق جلّ وعلا .

۳ـ س: مختفی است .　　٤ـ د: اعتبار .

٥ـ د، س: ظهور و آثار نبودی .٦ـ و: و معارف . س: به معارف . ۷ـ د، س: وجوداً به‌ایضاً .

۸ـ د: ذا وجهین .　　۹ـ د: ولنا نسبة الیه . س : ندارد.

۱۰ـ ج: یشیر الی ما قاله زین‌العابدین (ع) : لنا وقت یکوننا فیه‌الحقّ ولا نکونه، و الی قوله (ص): لی وقت مع الله . . . .　　۱۱ـ د، س: علی خلیقة .

و در بیت اول تقدیم و تأخیری هست ؛ و آن درین تقدیر[1] است که : «الذی یدری بقلبی احیاه حین احیانا بحیاةالعلم[2] به» .

متن وَ مِمّا یَدُلُّ علی ما ذَکَرْناهُ فی أمْرِ النَّفخِ الرّوحانِیِّ مَعَ صُورةِ البَشَرِ العُنصُرِیِّ هُوَ انَّ‌الحقَّ وَصَفَ نَفسَهُ بالنَّفَسِ الرَّحمانِیِّ وَلا بُدَّ لِکُلِّ مَوصُوفٍ بصفَةٍ أنْ یَتْبَعَ[3] الصِّفَةُ جمیعَ ما تَستَلزِمُهُ[4] تلکَ الصِّفَةُ . وقَدْ[5] عرَفْتَ أنّ‌النَّفسَ فی‌المُتَنَفِّسِ ما یَستَلزِمُهُ فذلکَ قَبِلَ[6] النَّفَسُ الإلهِیُّ صُوَرَالعالَمِ ، فَهُوَ لَها کَالجَوهرِ الهیولانِیِّ؛ ولیسَ إلاّ عینَ‌الطَّبیعَةِ .

شرح یشیر الی‌النفس[7] الرّحمانی القابل صورالعالم من واهب‌الصور، وکان[8] من لوازمه دفع‌الکرب ووجدان الرّاحَة بظهور[9] الکلمات و بروزالکمالات المتعلّقَة بالنّطق وهی‌الطبیعة الکلیّة. وانّها[10] عین‌النفس الممتدّ من حقیقَة الحقایق[11] الکبری بأحدیَة جمع[12] الحقایق الفعلیّة والإنفعالیّة جامعاً لحقائقِ مراتب‌الوجود .

متن فَالعَناصِرُ صُورةٌ[13] مِن صُوَرِالطَّبیعَةِ. وما فَوقَ‌العَناصِرِ وما تَولَّدَ عنها فَهُوَ ایضاً مِن صُوَرِالطَّبیعَةِ وَهِیَ‌الأرواحُ العِلویَّةِ الّتی فَوقَ‌السَّموات السَّبعِ . وَامّا ارواحُ السَّمواتِ السَّبعِ و اعیانُها فَهِیَ

۱ـ د، س: تقدیرست . ۲ـ د: العلم ابداً به . ۳ـ د: أن تتبع .

۴ـ د، س: یستلـزمه . ۵ـ و: فقد عرفت . ۶ـ د، و: قیل إنّ .

۷ـ د، س: نفس‌الرحمانیة القابلة . ۸ـ د: من لوازمها . س: و من . . .

۹ـ د: بظهورالکمالات و بروز الکمات. ۱۰ـ د: فانّها . ۱۱ـ س: حقایق‌الکبری .

۱۲ـ د: جمیع . ۱۳ـ د، س، و: صور من صور .

عنصريّة»، فإنّها مِن دخانِ العناصرِ المتولّدِ عنها ، وماتكون عن كلِّ سماءٍ مِن الملائكةِ فهو مِنها[1] ، فهم عنصريّون ومِن فوقهم طبيعيّون : ولهذا وصفهم الله بالإختصام ـ أعنى الملأ الأعلى ـ لأنّ الطّبيعة متقابلة» ، والتّقابل الّذى فى الأسماء الإلهيّة الّتى هى النِّسب ، إنّما أعطاه النّفس . الا ترى[2] الذّات الخارجة عن هذا الحكم كيف جاء فيها الغنى عن العالمين ؟ فلهذا[3] اخرج العالم على صورة[4] من اوجدهم ، و ليس إلا النّفس الإلهيّ .

شرح و امّا جهت اختصام آنست كه[5] بر هريكى اسمى غالب‌است ، وامّا[6] اسما متقابله‌اند . پس مقتضيات نشأت مستدعى اختصام گردد .

قوله «ولهذا اخرج[7] العالم على صورة[8] من اوجدهم» ، چون موجد نفس‌رحمانى[9] است، واسم[10] «رحمن» شامل[11] برجميع اسماست، واسما متقابله‌اند[12] ، عالم نيز بعضى با بعضى متقابل[13] است .

متن فبما[14] فيه من الحرارةِ علا، وبما فيه من البرودةِ والرّطوبةِ سفل ، و بما فيه مِن اليبوسةِ ثبت[15] ولم يتزلزل . فالرّسوب للبرودةِ[16] والرّطوبةِ . الا ترى الطّبيب إذا اراد سقى دواءٍ لاحدٍ[17]

١ـ س: فهم . ٢ـ و: ألا يرى . ٣ـ س، و، د: فلهذا خرج .

٤ـ و: عن صوره . س: على صور من .

٥ـ د: كه بر يك اسمى . س: كه هريك . ٦ـ د، س: و اسما متقابلند .

٧ـ و: ولهذا خرج . د: لهذا خرج . ٨ـ س: صورة اوجدهم .

٩ـ د، س: رحمانيست . ١٠ـ س: در اسم . ١١ـ و: شاملتر .

١٢ـ د: متقابلند . س : متقابل نيز. ١٣ـ د: متقابلند . س: متقابل .

١٤ـ و: فيما . س: فيه‌الحرارة . ١٥ـ س: تحصنت ولم يزل زل فالرّسول .

١٦ـ د: المبرودة . ١٧ـ د، س: الأحد .

ينظر[١] فى قارورة مائه، فإذا رآه راسباً[٢] علم أن النضج قد كمل[٣] فيسقيه الدواء ليسرع[٤] فى النجح. وإنما يرسب لرطوبته وبرودته الطبيعية. ثم إن هذا الشخص الإنسانى عجن طينته بيديه و هما متقابلتان وإن كانت كلتا يديه يميناً، فلا خفاء بما بينهما فى الفرقان[٥]، و لو لم يكن إلا كونهما اثنين[٦] اعنى يدين[٧]، لأنه لا يؤثر فى الطبيعة إلا ما يناسبها[٨] وهى متقابلة[٩]. فجاء باليدين: و لما اوجده باليدين سماه بشراً للمباشرة اللائقة[١٠] بذلك الجناب باليدين المضافتين إليه. وجعل ذلك من عنايته بهذا النوع الإنسانى فقال لمن ابى عن السجود له «ما منعك أن تسجد لما خلقت بيدى إستكبرت» على من هو مثلك ـ يعنى عنصرياً ـ ام كنت من العالين[١١] عن العنصر ولست كذلك؛ ويعنى بالعالين من علا بذاته عن أن يكون فى نشأته النورية عنصرياً و إن كان طبيعياً. فما فضل الإنسان غيره[١٢] من الأنواع العنصرية إلا بكونه بشراً من طين؛ فهو افضل نوع من كل ما خلق من العناصر من غير مباشرة[١٣]. والإنسان[١٤] فى الرتبة فوق الملائكة الأرضية والسماوية؛ والملائكة العالون خير من هذا النوع الإنسانى[١٥] بالنص الإلهى.

شرح يعنى إن الملائكة العالين وهم[١٦] الملائكة المهيمة فى سبحات[١٧]

١ـ س: نظر.
٢ـ د، س، و: رسب.
٣ـ و: كملت. س: كمل فيشقيه.
٤ـ د: ليشرع.
٥ـ د، س: من الفرقان.
٦ـ د: اثنتين.
٧ـ د، و: اليدين.
٨ـ د، س، و: يقابلها.
٩ـ س: مقابلة.
١٠ـ س: اللايق.
١١ـ س: من الغافلين.
١٢ـ د: على غيره. س: و غيره.
١٣ـ د: مباشرة باليدين.
١٤ـ س: فالانسان.
١٥ـ س: الانسان.
١٦ـ د، س: وهم المهيمة.
١٧ـ س: سحاب.

وجهِ الحقِّ لفناءِ[1] خلقتهِم فى الحقِّ واستهلاكهِم عن انفسهِم فى الحقِّ، خير"[2] مِن نوعِ الإنسانِ الحيوانِ[3].

متن فمَن اراد أن يعرفَ النّفسَ الإلهىَّ فليعرف العالمَ فإنّهُ مَن عرفَ نفسهُ عرفَ[4] ربّهُ الّذى ظهرَ فيهِ: أى العالمُ ظهرَ[5] فى نفسِ الرّحمنِ الّذى نفّسَ اللهُ[6] بهِ عنِ الأسماءِ الإلهيّةِ ماتجدهُ مِن عدمِ[7] ظهورِ آثارها بظهورِ آثارها. فامتنَّ على نفسه بِما أوجدهُ فى نفسِهِ؛ فأوّلُ أثرٍ كانَ[8] لِلنّفسِ إنّما كانَ فى ذلك الجنابِ[9] ثمّ لم يزَلِ[10] الأمرُ يتنزّلُ[11] بتنفيسِ العمومِ إلى[12] آخرِ ما وُجِدَ.

فالكُلّ فى عينِ النّفْسِ	كالضّوءِ فى ذاتِ الغلَسِ
و العِلْمُ بالبرهانِ فى	سلخِ النّهارِ لِمَن نعَسَ[13]
فيرى[14] الّذى قد قلتُهُ	رؤيا[15] تدُلُّ على النّفَسِ
فيُريحهُ[16] مِن كُلِّ غمٍّ فى تلاوتِهِ « عبَسَ »	
و لقد تجلّى لِلّذى[17]	قد جاءَ فى طلبِ القبَسِ
فرآهُ ناراً و هُوَ نُو	رٌ فى المُلوكِ و فى العسسِ

١– د: بفناء. د، س: خليقتهم. ٢– س: « خير » ندارد. ٣– ج: لاالانسان الكامل.
٤– د: فقد عرف. ٥– د: فى النّفس الرحمانى. ٦– و، س: الله تعالى.
٧– س: « عدم » ندارد. ٨– س: كان النّفس. ٩– د: الجناب الالهى.
١٠– و: لم ينزل بتنفيس. ١١– س: يتنزل. ١٢– س: « الى » ندارد.
١٣– س: نفسى. ١٤– و: فترى. ١٥– د: رويّاً.
١٦– س: من كل عبس. ١٧– س: الّذى.

فَإِذا فَهِمْتَ مَقالَتِی | تَعْلَمُ[1] بِأَنَّكَ مُبْتَئِسٌ
لَو كانَ يَطْلُبُ غَيرَ ذا | لَرَآهُ فيهِ وَ ما نَكَسَ

شرح می‌فرماید که حقیقة الحقایق به هویّت در همه ساریست ، و حُکمِ حکمت[2] نورِ ظهور او بر[3] همه جاریست ، گاه در مظهر نوری و گاه در صورت ناری. ولیك[4] این معنی درنیابی‌تا نظر کشف و عِیان بر وی[5] نگماری که طلب دریافت این[6] حقیقت به‌دلایل وبرهان از شرف این خلعت عاری[7] است . و غافل از آنکه این نورِ وجود در عین نفس، چون ضیا در غَلَس[8] متواری . زیرا که به‌ترکیب مفردات و ترتیب[9] مقدمات و نتایج علم بیانی بی‌مدد فیض ربّانی چون جواب[10] خواب‌کننده باشد در آخر وقت نهاری که هرچه ازآن فهم کند ، نزد معبّر غیر آن بود ؛ چون خواب‌های[11] فصل بهاری، و از رنج[12] نرهد ، چون خوانندهٔ سورهٔ[13] عبس ، که خلاص نباشدش جز[14] در تذکیر مذکّر و تفسیر مفسّر و معونت[15] او و یاری . و اگر[16] در طلب ثابت‌قدم باشی و پایدار[17] بر تو ظاهر[18] گردد ، چنانکه بر موسی منکشف شد در صورت ناری .

وقوله «فی‌المَلوك وفی‌العسَس[19]» یعنی انّه نورُ[20] الحقّ المتجلّی[21] فِی

۱ــ د: نعلم .
۲ــ س: گفت .
۳ــ د: بر همه جاری . س: بر همه جاری .
٤ــ د، س: ولیکن .
٥ــ س: در نگاری .
٦ــ د، س: این به‌دلایل .
۷ــ د، س: عاریست .
۸ــ س: در علم . د، س: متواریست.
۹ــ س: و ترکیب .
۱۰ــ د: خواب کننده باشد .
۱۱ــ س: خواب‌های فصل و از آنچه.
۱۲ــ د: از رنج آن نرهد .
۱۳ــ س: صورت عیسی .
۱٤ــ س: چون .
۱٥ــ د: معانت .
۱٦ــ د: اگر .
۱۷ــ د، س: پای‌داری .
۱۸ــ س: منکشف گردد .
۱۹ــ د: العبس .
۲۰ــ ج: النّور .
۲۱ــ ج: المتجلّی فی‌الملوك . د، س: فی‌الشر فاذا لعلومین . ج: لعلویین .

السّرّ فالعلويين والعمّال فى ادنى‌الأعمال الليلية الحجابية لِلسّفليين[۱]. فانّ ظهور نوره وتجلّيه فى‌الشريف الرفيع كظهوره فى‌السّخيف الوضيع.

قوله «فاعلم[۲] بأنّك مبتئس» أى اذا فهمت ما قلت، فهمت فيما[۳] نلت ممّا أعطيتك، وعلمت انّك فى طلب سواه[٤] فغير مبتئس.

قوله «لوكان يطلب[٥] غير ذا ـ لرآه فيه وما نكس» يعنى أنّ موسى ما يطلب[٦] عين‌النّار، ولو طلب غير ذلك لرآه فى ذلك‌الآخر، و أنت ايضاً حيث[۷] تطلب سواه. فاعلم أنّك محجوبٌ بمطلوبك فى زعمِك[۸] و مبلغ علمك[۹]، وهو مُحتَجِبٌ عنك بصورة مطلبِكَ.

متن وَامّا هذهِ الكلِمَةُ العيسويَّةُ لَمّا قامَ لهَاالحقّ فى مَقامِ «حتّى نَعلَمَ[۱۰]» وَيعلَمُ استَفهَمَها[۱۱] عمّا نسَبَ إليها هل هُوَ حقٌّ أم لا ؟ مَعَ عِلمِه‌الأوّلِ بِهَل وقَعَ ذلكَ الأمرُ أم لا فقالَ لَهُ «أأنتَ[۱۲] قُلتَ لِلنّاسِ اتّخذونى وَأمّى إلهَينِ مِن دونِ الله». فَلا بُدَّ فى‌الأدَبِ مِنَ‌الجَوابِ لِلمُستَفهِمِ لأنَّهُ لَمّا تجلّى لَهُ فى هذاالمَقامِ وهذهِ[۱۳]الصُّورةِ اقتَضَتِ الحِكمَةُ الجَوابَ[١٤] فى‌التَّفرقَةِ بِعَينِ الجَمعِ.

شرح يعنى حق ـ عزّ شأنه[۱٥] ـ بر كلمهٔ عيسويّه تجلّى فرمود تا تحقيق علم مطلق فرمايد در مقيّد؛ اگرچه حق من حيث هى هى مقتضى وحدت مطلق و

۱ـ د: السفلين. ج: السفلاين. ۲ـ د، س: نعلم. ۳ـ د: ما نلت. س: مانلت.

٤ـ د: سواده. ٥ـ د: تطلب. ٦ـ د، س: ما طلب غيرالنّار.

۷ـ س: حيث سواه. ۸ـ س: فى رغمك. ۹ـ س: علك محتجب.

۱۰ـ س، و: تعلم. ۱۱ـ و: استفهاماً. ۱۲ـ د، س: أنت.

۱۳ـ د، س، و: وفى هذه‌الصّورة. ١٤ـ س: الحوادث.

١٥ـ س: من كلمة عيسويّه را در مقام اثنيّت بداشت.

مقیّداست . پس کلمهٔ عیسویّه را در مقام اثنینیّت[1] بداشت، تا گاه مخاطِب شود وگاه مخاطَب ، جهت[2] ابتلای عیسی ـ علیه‌السلام ـ که در مقام تقیید لاف[3] اطلاق می‌زند یا نی ؟ زیرا که نبیّ کامل[4] را سخن جز از مقام عبودیّت گفتن لایق نیست . لاجرم ضرورت شد مستفهم را که تعیّن عیسویت[5] ، جواب مطابق از مقام تفرقه در عین جمع . چنانکه گفت :

متن فَقالَ وَقَدَّمَ التَّنزیهَ « سُبحانَکَ » فحَدَّدَ بِالکاف ِالّتی تقتَضی المُواجَهةَ والخِطابَ «ما یَکونُ لی» مِن حَیثُ أنَا لِنَفسی[6] دونَکَ «أنْ اقولَ مالَیسَ[7] لی بحَقّ» أیْ ما تَقتَضیه ِ هویَّتی وَ لا ذاتی . «إنْ کُنتُ قلتُهُ فقَد عَلِمتَهُ» لأنَّکَ[8] أنتَ القائِلُ ، وَمَنْ قالَ أمراً فقَد عَلِمَ ما قالَ ، وأنتَ اللّسانُ الّذی أتَکلَّمُ بهِ کَما أخبَرنا رَسولُ‌الله ِ ـ صلی‌الله علیه وسلّم ـ عَنْ رَبِّه ِ فیالخَبَر الإلهِیِّ فقالَ «کُنتُ لِسانَهُ الّذی یَتکلَّمُ بهِ» . فَجعَلَ هُویّتَهُ عینَ لسان ِالمُتکلِّم ِ ، وَنَسَبَ الکَلامَ إلی عبده ِ . ثُمَّ تَمَّمَ العَبْدُ الصّالِحُ الجوابَ بقَوله ِ « تَعلَمُ ما فی نَفْسی» وَالمُتَکلِّمُ الحَقّ ، وَلا أعلَمُ ما فیها . فَنَفَیَ العِلمَ عَنْ هُوِیّة عیسی مِن حَیثُ هُوِیَّتُهُ لا مِن حَیثُ أنَّهُ قائِل[9] وذو أثَر . «أنَّکَ أنتَ[10]» فَجاءَ بالفَصل ِ[11] والعِماد ِ تأکیداً للبَیان ِ وَاعتِماداً علَیه ِ ، إذ لا یَعلَمُ الغَیبَ إلاّالله . فَفَرقَ وَجمع، وَوَحدَّ وَکثَّرَ، وَوَسَّعَ وَضیَّقَ .

۱ـ د: اثنیّت .

۲ـ س: از جهت .

۳ـ د، س: دم اطلاق .

۴ـ س: کامل را جز از .

۵ـ د، س: عیسویست .

۶ـ س: بنفسی .

۷ـ س: لیس بحق .

۸ـ و: انّک‌القائـل .

۹ـ س: قابل .

۱۰ـ د: انّک انت تعلم .

۱۱ـ س: فی‌الأصـل .

شرح قوله « والمتكلّم الحق» يعنى حق‌است كه درمقام تفصيل به‌لسان‌عيسى خطاب با مقام جمع خود مى‌كند. قوله «فجاءبالفصل والعماد» يعنى آكَدَ[1] المخاطبةَ بالتفرقة فى عين‌الجمع بالفصل والعماد.

متن ثُمَّ[2] قالَ مُتَمِّماً للجَوابِ «ماقُلْتُ لَهُم إلاّ ما أمَرتَنى بهِ» فَنَفى[3] أوّلاً مُشيراً إلى أنَّهُ ما هُوَ[4]. ثُمَّ أوجَبَ القَولَ أدباً مَعَ المُستَفهِمِ، و لَو[5] لَم يَفعَلْ ذلكَ[6] لاتَّصَفَ بِعَدَمِ عِلمِ الحَقائقِ وحاشاهُ مِن[7] ذلكَ فقالَ «إلاّ ما أمَرتَنى بهِ» وَانتَ المُتَكَلِّمُ على لسانى و انتَ لسانى. فانظُر إلى هذهِ التَّنبِئَةِ[8] الرُّوحيَّةِ الإلهيَّةِ ما ألطَفَها و أدَقَّها؛ «أنِ اعبُدوااللهَ» فجاءَ بالإسمِ[9] «الله» لاختلافِ العُبّادِ فى‌العِباداتِ واختِلافِ الشَّرايِعِ؛ ولَم يَخُصَّ[10] اسْماً خاصاً دونَ اسْمٍ، بَل جاءَ بِالإسمِ الجامعِ لِلكُلِّ. ثُمَّ قالَ «رَبّى وَرَبَّكُمْ»، و مَعلومٌ أنَّ نسبَتَهُ إلى موجودٍ ما بِالرُّبوبيَّةِ لَيسَتْ عَينُ نِسبَتِهِ إلى موجودٍ آخَرٍ، فَلذلِكَ فَصَّلَ بقَولِهِ «رَبّى وَرَبَّكُمْ» بالكِنايَتَينِ[11] كنايةِ المُتَكَلِّمِ وكِنايةِ المُخاطِبِ[12]. «إلاّ ما أمَرتَنى بِهِ» فأثبَتَ نَفسَهُ مَأموراً ولَيسَتْ[13] سِوى عُبوديَّتِهِ، إذْ لا يُؤمَرُ إلاّ مَن يتَصَوَّرُ منه الإمتثالُ وإن لَم يفعَلْ. ولَمّا كانَ الأمرُ يَنزِلُ بحُكمِ المراتبِ،

۱ـ د، س: اكد. ۲ـ و: ثمه. ۳ـ س: « فنفى » ندارد.

٤ـ د، س: ما هو ثّم. ۵ـ س: و اولم. ٦ـ د، س: كذلك.

۷ـ س: عن ذلك.

۸ـ د: هذا. و: التنبيه. (عفيفى) اين كلمه را از شرح قيصرى گرفته‌است و در نسخ سه‌گانهٔ او بجاى اين كلمه، كلمهٔ « التثنية » بوده‌است.

۹ـ د، و: اسم. ۱۰ـ س: ولم يختصّ. ۱۱ـ و، س: ربّكم كناية.

۱۲ـ س: المخاطب طلباً. ۱۳ـ د: وليس سوى.

لذلكَ ينصبغُ كلُّ مَنْ ظهرَ في مرتبةٍ ما بما تعطيه[1] حقيقةُ تلكَ المرتبةِ: فمرتبةِ المأمورِ لها حكمٌ يظهرُ في[2] كُلِّ مأمورٍ، و مرتبةُ الآمرِ لها حكمٌ يبدوا في كُلِّ آمرٍ. فيقولُ الحقُّ «اقيموا الصَّلاة» فهوالآمرُ[3] والمكلَّفُ المأمورُ. و يقولُ العبدُ «ربِّ اغفرلي» فهوَ الآمرُ والحقُّ[4] المأمورِ. فما[5] يطلبُ الحقُّ مِنَ العبدِ بأمرهِ هوَ بعينِه يطلبُه[6] العبدُ مِنَ الحقِّ بأمرهِ.

شرح يعني الأجابة. قوله: «لذلك ينصبغ» يعنی، آمر حق‌است به‌تكليف[7] كه از مقام جمع تنزّل می‌كند، و درمرتبه‌ای ازمراتب كونيّت متّصف به‌صفات حدوث و امكان، ومنصبغ به‌صبغ آن مقام می‌گردد.

متن ولهذا كانَ كُلُّ دعاءٍ مجاباً ولا بُدَّ، وإنْ تأخَّرَ كما يتأخّرُ[8] بعضُ المكلَّفينَ مِمَّنْ[9] اقيمَ مخاطَباً بإقامةِ الصّلاةِ فلا يصلّي في‌وقتٍ[10] فيؤخّرُ الإمتثالَ ويصلّي في وقتٍ آخرٍ إنْ كانَ متمكّناً مِن[11] ذلكَ. فلا بُدَّ مِنَ الإجابةِ ولو بالقصدِ[12]. ثمَّ قالَ «وكنتُ عليهم[13]» ولم يقلْ على نفسي معهمْ كما قالَ ربّي وربَّكُم. «شهيداً ما دمتُ فيهمْ» لأنَّ[14] الأنبياءَ شهداءُ على اممِهم ماداموا فيهمْ. «فلمّا توفّيتني» أيْ رفعتني إليكَ

۱ـ د، و: يعطيه. ۲ـ س: في مأمور.

۳ـ و: فهوالامر الحق والمكلف والمكلف والمأمور العبد. د، س: والمكلف المأمور العبد ويقول.

٤ـ س: وحق‌المأمور. ٥ـ و: ممّا. س: فما يطلب من‌العبد بأمر.

٦ـ د، س، و: يطلب العبد. ۷ـ س: تكلّف به تكليف. ۸ـ س: بتأخير.

۹ـ و: فمن. ۱۰ـ و، س: في وقت ويصلي في وقت آخر.

۱۱ـ و: عن ذلك. ۱۲ـ س: بالفضل. ۱۳ـ س: عليهم شهيداً.

۱٤ـ س: الان.

وَحجِبتُهُمْ عَنّی وَحجِبتَنی عَنهُمْ «کُنتَ انتَ الرَّقیبُ علَیهِمْ» فی غَیرِ مادّتی[۱]، بَل فی مَوادّهِم إذکُنتَ بصَرَهمُ الذی یَقتَضی[۲] المُراقَبَةَ. فشُهودُ الإنسانِ نَفسَهُ شهودُالحَقّ إیّاهُ.

شرح قوله «وکنت شهیداً[۳] علیهم» فکنت علی نفسی و انفسهم؛ زیرا که انبیا شهداند بر امم، و حق شهید بر همه[۴].

متن وَجعَلَهُ بِالإسمِ «الرّقیبَ» لأنَّهُ جعَلَ الشّهودَ لَهُ فَأرادَ أنْ یُفَصِّلَ بَینَهُ وَ بَینَ رَبِّهِ حَتّی یَعلَمَ[۵] أنَّهُ هُوَ لِکَونِهِ عَبْداً و أنَّ الحَقّ هُوَالحَقّ لِکَونهِ رَبّاً لَهُ، فجاءَ لِنَفسهِ بِأنَّهُ شهیدٌ وفی[۶] الحَقِّ بأنّهُ رقیبٌ.

شرح یعنی حق مُراقِب و مُشاهِدِ ایشانست[۷] از عین اعیان ایشان، اگرچه ندانند.

متن وَقَدَّمَهُم فی‌حَقّ نَفْسِهِ فَقالَ «عَلیهِمْ شَهیداً ما دُمتَ فیهِمْ» إیثاراً لَهُمْ فِی‌التَّقَدّمِ و أدَباً، وَ أخَّرَهُم فی جانِبِ الحَقّ فی قَولِهِ «الرّقیبُ علَیهِم» لِما[۸] یَستَحِقّهُ الرَّبُّ مِنَ‌التَّقدیمِ[۹] بِالرُّتبَةِ.

شرح[۱۰] ذکر قوم تقدیم کرد در حق نفس خود؛ از آن روی که ایشان نیز مظاهر حق‌اند، مراعات ادب کرد.

۱ــ س: ما بکم. ۲ــ د: تقتضی. ۳ــ س: شهیدا نگفت. د: نگفت.

۴ــ د: بر همه خلق. ۵ــ و: حتّی تعلم. ۶ــ س: و فی‌الحدیث.

۷ــ د، س: ایشان‌است. ۸ــ د: بما. ۹ــ و: من‌التّقدم.

۱۰ــ س: شرح: یعنی ذکر.

متن ثمّ اعلم أنّ للحقّ الرّقیب[1] الإسم الّذی جعله عیسی لنفسه و هو الشّهید فی قوله علیهم[2] شهیداً. فقال «وأنت علی کلّ شئ شهید». فجاء «بکلّ» للعموم و «بشئ» لکونه[3] انکر النّکرات؛ وجاء بالإسم الشّهید، فهو الشهید علی کلّ مشهود بحسب ما تقتضیه[4] حقیقة ذلک المشهود. فنبّه علی أنّه تعالی[5] هو الشّهید علی قوم عیسی حین قال «وکنت علیهم شهیداً ما دمت فیهم». فهی شهادة الحقّ فی مادّة عیسویّة کما ثبت أنّه لسانه و سمعه و بصره.

شرح یعنی درحالت اطلاق اسم[6] شهید بر حق[7]، که مفید عموم‌است با لفظ شئ، که انکرالنکرات است، درآورد؛ تا فرقی بود میان شهیدی[8] وی و شهیدی‌حق. چرا که شهیدی حق نامحدوداست، و ازآن دیگری محدود.

متن ثمّ قال کلمة عیسویّة و محمّدیّة: امّا کونها عیسویّة فإنّها قول[9] عیسی بإخبار الله عنه فی کتابه؛ وامّا کونها محمّدیّة فلموقعها[10] من محمّد ـصلی‌الله علیه وسلّم‌ـ بالمکان الّذی وقعت منه، فقام[11] بها لیلة کاملة یردّدها لم یعدل إلی‌غیرها حتّی طلع[12] الفجر. «إن تعذّبهم فإنّهم عبادک وإن تغفر لهم فإنّک انت العزیز الحکیم». و «هم» ضمیر الغائب کما أنّ «هو» ضمیر الغائب کما قال «هم الّذین کفروا» بضمیر الغائب، فکان الغیب سترا[13] لهم عمّا یراد بالمشهود

۱ـ س: الرقیب الّذی. ۲ـ و، س: شهیداً علیهم. ۳ـ و: لانّه.
۴ـ د: یقتضیه. س: تقتضیه حقیقته. ۵ـ د: ندارد.
۶ـ س: و اسم. ۷ـ د، س: بر حقّ لفظ کلّ. ۸ـ س: تکرار شده.
۹ـ د: عیسی علیه‌السّلام. ۱۰ـ د، و: فلوقوعها. ۱۱ـ و: فقال.
۱۲ـ د: یطلع. ۱۳ـ س: سرّالهم.

الحاضِرِ. فقال[۱] «إنْ تُعَذِّبهُمْ» بضمیرِ الغائبِ وهُوَ عَینُ الحِجابِ الّذی هُم فیه عَنِ الحَقّ. فذَکّرَهُمُ اللهُ قَبلَ حُضورِهِم حتّی إذا حَضَروا تکونُ الخَمیرَةَ قد تحکّمَتْ فی[۲]العَجینِ فصَیَّرَتْهُ مِثلَها.

شرح قوله[۳] «وهو عینالحجاب»، آن تعیّن عیسوی[۴]است، که آن قوم بهصورت متعیّنهٔ او محجوب گشتند، و حق را محصور دانستند، و ضمیر غایب گفتند[۵] «انّالله هوالمسیحبن مریم»، و به اینقول در متعیّن کافر گشتند، و در پسِ پردهٔ نکِرَت[۶] بماندند از حق متعیّن در همه. لاجرم حق ایشان را قبلالوجود بهغُفر یاد فرمود، تا چون درین نشأت[۷] پیدا گردند، قیامت[۸] ایشان بهرفعِ تعیّن برخیزد. آن[۹]چه در طینت اعیان و عجین[۱۰] ابدان ایشان بود در علم حق مخمّر و محکّم گشته باشد، ایشان را بهکمال آن برساند که: «فصیّرته[۱۱] مثلها الّتی[۱۲] مثل نفسها» یعنی نفسالخمیرة التی کانت معجّنة فی استعدادها.

متن «فإنّهُم عِبادُكَ» فَأفْرَدَ الخِطابَ لِلتّوحیدِ الّذی[۱۳] کانوا علَیهِ ولا ذلّةَ أعظَمُ مِن ذلّةِ العَبیدِ لأنّهُمْ لا تَصَرّفَ لهُم[۱۴]، فی انفُسِهِمْ. فهُم بحُکمِ[۱۵] ما یُریدُهُ بِهِمْ سیّدُهُمْ ولا شَریكَ لَهُ فیهِم فإنّهُ قالَ «عِبادُكَ» فأفْرَدَ. والمُرادُ بِالعَذابِ أذلالُهُمْ و لا أذَلَّ مِنهُم لِکَونِهِم عِباداً. فذَواتُهُم[۱۶] تقتَضی انّهُم أذِلاءُ. فلا تَذُلّهُم بِأدْوَنِ[۱۷] مِمّا هُم

۱ـ و، س: «فقال ... بضمیر الغائب» ندارد.
۲ـ و: منالعجین.
۳ـ د: «قوله» ندارد.
۴ـ د، س: عیسویست.
۵ـ و: کنند.
۶ـ س: نکرده.
۷ـ د: نشاء.
۸ـ س: و قیامت.
۹ـ س: و آنچه در طینت وعجین ابدان.
۱۰ـ و: «وعجین» تکراریاست.
۱۱ـ س: فصار.
۱۲ـ د، س: ای.
۱۳ـ س: «الّذی» ندارد.
۱۴ـ س: «لهم» ندارد.
۱۵ـ د، س: یحکم.
۱۶ـ س: فرواتهم.
۱۷ـ د، س، و: فانّك لا تذلهم بأدون.

فيه مِن كَونِهِم عَبيداً . «وإنْ تغفِر لَهُم» اى تستُرهُم[1] عَن إيقاعِ العذابِ الّذى يستحِقّونَهُ بمُخالَفَتِهِم اى تجعَلُ لَهُمْ غفْراً يستُرُهُمْ عَنْ ذلكَ و يمنعُهُمْ منهُ . «فإنّكَ انتَ العَزيزُ» اى المَنيعُ الحِمى . وهذا الإسمُ إذا أعطاهُ الحَقّ لِمَن[2] أعطاهُ مِن عبادِهِ تسَمّى[3] الحَقّ بِالمُعِزّ[4]، والمُعطِى لَهُ هذا الإسْمُ بِالعَزيزِ . فيَكونُ مَنيعُ الحِمى عمّا يُريدُ بِهِ المُنتَقِمُ والمُعَذِّبُ مِنَ الإنتِقامِ والعَذابِ .

شرح يعنى هركه اسم «عزيز[5]» بر وى متجلّى گردد، حاصل آن تجلّى اين بود كه مُعطَى له ومتجلّى له[6] كه عبداست مسمّى به‌اسم عزيز گردد. يعنى به‌سبب آن‌كه به حماى عزّت درآمد عزيز شد، و معطى و متجلّى كه حق‌است مسمّى به اسم «المُعِزّ» باشد[7] . چرا كه بنده را كه ذُلّ لازمِ ماهيّت او باشد[8]، به‌عزّتى رساند كه اسم «المنتقم» و «المعذب» را بر وى حكم نماند[9] .

متن وجاءَ بِالفَصلِ والعِمادِ ايضاً تأكيداً لِلبَيانِ ولِتكونَ[10] الآيَةُ على مَساقٍ واحدٍ فى قولهِ «إنّكَ انتَ علّامُ[11] الغيوبِ» وقولُهُ «كُنتَ انتَ الرّقيبُ عليهِم» . فجاءَ أيضاً «إنّكَ انتَ العَزيزُ الحَكيمُ» . فكانَ سؤالاً مِنَ[12] النّبِىّ ـعليه‌السلام[13]ـ و إلْحاحاً مِنهُ على ربِّهِ فى المَسألَةِ لَيلَةَ[14]

۱ـ س: تسترهم عن ذلك و يمنعهم منه . ۲ـ س: لما .
۳ـ و: سمّى د: يسمى . ۴ـ س: بالمعزل والمعطى لا هذا . ۵ـ د، س: العزيز .
۶ـ س: له عبدست . ۷ـ س: «باشد» ندارد . ۸ـ د، س: بود .
۹ـ س: نمايد . ۱۰ـ د: ليكون . ۱۱ـ س: العزيز الحكيم .
۱۲ـ د، س، و: عن‌النبى . ۱۳ـ د، س: «ص» . ۱۴ـ س: ليلته .

الكاملة إلى طلوع الفجر يتردّدها[١] طلباً للإجابة . فلو سمع الإجابة فى أوّل سؤال[٢] ما كرّر . فكان الحقّ يعرض عليه فصول ما استوجبوا به العذاب عرضاً مفصّلاً فيقول له فى [كلّ] عرض[٣] عرض و عين عين «إن تعذّبهم فإنّهم عبادك و إن تغفر لهم فإنّك أنت العزيز الحكيم» . فلو رأى فى ذلك العرض ما يوجب تقديم الحقّ و إيثار جنابه لدعا عليهم لا لهم . فما عرض عليه إلاّ ما استحقّوا به ما تعطيه[٤] هذه الآية من التّسليم لله والتّعريض لعفوه . وقد ورد أنّ الحقّ إذ[٥] أحبّ صوت عبده فى دعائه إيّاه أخّر الإجابة عنه[٦] حتّى يتكرّر ذلك منه حبّاً فيه لا إعراضاً[٧] عنه ، و لذلك جاء بالإسم الحكيم ؛ والحكيم هوالّذى[٨] يضع الأشياء مواضعها[٩] و لا يعدل بها عمّا تقتضيه[١٠] و تطلبه حقائقها بصفاتها . فالحكيم[١١] العليم بالتّرتيب . فكان[١٢] ـ صلّى الله عليه و سلّم ـ بترداد[١٣] هذه الآية على علم عظيم من الله ـ تعالى[١٤] ـ . فمن تلا[١٥] فهكذا يتلو[١٦] ، وإلاّ فالسّكوت أولى به . وإذا وفّق الله عبداً إلى النّطق[١٧] بأمر ما فما وفّقه[١٨] الله إليه إلاّ وقد أراد إجابته[١٩] فيه و قضاء حاجته ، فلا[٢٠] يستبطئ أحد ممّا يتضمّنه ما وفّق له .

١ـ د، س: يردوها . ٢ـ د، س: سؤاله . ٣ـ س، و: فى كل عرض وعين . . .

٤ـ د: يعطيه . ٥ـ د، س، و: اذا احبّ . ٦ـ د: عنه يتكرّر .

٧ـ س: لاعراض . ٨ـ و، س: والحكيم الّذى . ٩ـ د، س، و: فى مواضعها .

١٠ـ د: يقتضيه ويطلبه . ١١ـ د، س، و: فالحكيم هوالعليم.

١٢ـ د، س: وكان . ١٣ـ و، د: بترداده . ١٤ـ د، س، و: « تعالى » نـدارد .

١٥ـ د: تلاء . د، س، و: هذهالآية. ١٦ـ س: يتلوه .

١٧ـ د، س: العبد الى نطق الىالنّطق . و: الىالنّطق . ١٨ـ و: وفقه اليه الاّ قد اراد .

١٩ـ س: اجابته فيه حاجته . ٢٠ـ د، و: ولا .

شرح یعنی چون توفیق داد بنده[۱] را به‌خواستی از خواسته‌های[۲] آن، توفیق دادن وی بخواست. آن چیز ارادت حق‌است به‌دادن آن عطا و اجابت کردن آن دعا. پس باید که به‌آنچه توفیق دادن[۳] بنده را تأخیر نکنند[٤]؛ ولیك[٥] به شرایط خواهد[٦] و ازاسمی[۷] مناسب‌خواهد[۸]، و ملول نگردد[۹]؛ که الحاح دردعا دوست‌داشتهٔ حق است.

متن وَلیُثابِرَ مُثابَرةَ رسولِ الله ـ صلی‌الله‌علیه‌وسلّم ـ عَلی[۱۰] هذهِ الآیةِ فی جَمیعِ احوالِهِ حَتّی یَسمَعَ[۱۱] بِاُذُنِهِ اَوْ بسَمعِهِ کَیفَ شِئتَ[۱۲] اَو کَیفَ اسمَعَكَ اللهُ الإجابةَ. فإنْ جازاكَ بِسؤالِ اللّسانِ اسْمَعَكَ بِاُذُنِكَ، وإن جازاكَ بِالمَعنی اسمَعَكَ بِسَمْعِكَ[۱۳].

شرح اشارتست[١٤] که آن لبّیك که[١٥] به‌گوشِ سر رسد وعدهٔ اجابت‌است، وآن لبّیك که به‌سمع دل رسد، برآمدن حاجت‌است. والله اعلم.

۱ـ س: بنده نخواستی.
۲ـ د، س: خواستهای. و: خواستهای.
۳ـ د، س: دادند.
٤ـ د، س: نکنی.
٥ـ د: ولیکن. س: ولکن.
٦ـ د، س: خواهی.
۷ـ س: از اسم.
۸ـ د، س: خواهی.
۹ـ د، س: نگردی.
۱۰ـ و: فی هذه.
۱۱ـ و: نسمع.
۱۲ـ س: شئت اسمك‌الله.
۱۳ـ د، بسمعك‌الکریم.
١٤ـ و: اشارت.
١٥ـ د، س: که گوش.

١٦

فصّ حكمةٍ رحمانيّةٍ فى كلمةٍ سليمانيّةٍ

أُسنِدَتْ حِكمَتُهُ ـ عليه السّلام ـ إلى الرّحمنِ ، لِكَمالِ[١] ظهورِ أسرارِ الرّحمةِ العامّةِ والخاصّةِ فيه على الوجهِ الأعمِّ الأشملِ[٢]. وجعلَ اللهُ سعةً فى أمرِهِ ، وحكّمَهُ على اكثرِ المخلوقاتِ ، وسخّرَ له العالَمَ جميعاً ، لِما وَسِعَتْ رحمةُ الرّحمانِ جميعَ الموجوداتِ .

متن «إنّهُ» يعنى الكتابَ «من سُلَيمانَ؛ و إنّهُ» أىْ مضمونُ الكتابِ[٣] «بسمِ اللهِ الرّحمنِ الرّحيمِ» . فأخَذَ بعضُ النّاسِ فى تقديمِ اسمِ سُلَيمانَ على اسمِ اللهِ ـ تعالى[٤] ـ ولَم يكُن كذلكَ . وتكلّموا فى ذلكَ بِما لا ينبغى مِمّا لا يَليقُ بمعرفةِ سُلَيمانَ ـ عليه السلام ـ بربِّهِ . وكيفَ يَليقُ ما قالوهُ وبِلقيسُ تقولُ فيه «ألقِيَ[٥] إلَيَّ كِتابٌ كَريمٌ» أىْ يُكرِمُ[٦] علَيها .

شرح قالَ الشّارحُ أمّا خطاؤهُم[٧]، فى تخطِئَةِ[٨] سلَيمانَ صَريحٌ؛ فإنّ واضحَ التّفسيرِ : انّ بِلقَيسَ هِىَ الّتى قالَتْ لِقَومِها[٩] عندَ ما أُلْقِيَ الهُدهُدُ إلَيها كتابُ سلَيمانَ ـ عليه السلام ـ و أرَتْهُم[١٠] الكِتابَ انّهُ مِنْ سليمانَ فهذا قَولُها ليسَ فى طَيِّ الكتابِ ، و «انّهُ» يعنى مَضمونُ الكتابِ «بسمِ اللهِ الرّحمنِ الرّحيمِ» «أنْ لا تعلُوا عَلَيَّ وآتُونى مُسلِمينَ» .

١ـ س: لكان . ٢ـ ج: بالسّرّ الاتم الاكمل . ٣ـ د، س، و: مضمونه .

٤ـ د، س، و: « تعالى » ندارد . ٥ـ د، و: انّى القى . . . س: انّى القى كتاب كريم .

٦ـ س: تكرم . د: مكرّم . ٧ـ س: اخطاءهم . ٨ـ ج: فى الخطيئة .

٩ـ د: لقولها . ١٠ـ س: و انّهم .

وهرچه غیر ازینست خطاست . زیرا چه در صدر و چه ابتدا به «وَانَّهُ» کردن درست نیست که از[1] «وَ انَّهُ» نه در ابتدائیّه معنی می‌دهد، ونه درحالیّه، وضمیر وی ازبرای شأن نشاید[2]، و مرجوعٌ إلیه ندارد .

متن وَ[3]إنَّما حَمَلَهُمْ علی ذلكَ رُبَّما[4] تَمزیقُ کِسْرَی کتابَ رَسولِ اللهِ ـصلی‌الله علیه‌وسلّمـ؛ وَما مَزَقَّهُ حَتّی قَرَاهُ کُلَّهُ[5] وعَرَفَ مَضمونَهُ. فکذلكَ کانتْ تفعَلُ[6] بِلقَیسُ لَو لَم تُوَفِّقْ[7] لِما وُفِّقَتْ لَهُ . فلمْ یَکُنْ[8] یَحمِی‌الکتاب عَنِ الإخراقِ[9] لِحُرمَةِ صاحبِهِ تقدیمَ اسمِهِ[10] ـ علیه‌السّلام ـ علَی اسمِ اللهِ ـعَزّ وجلّ[11]ـ ولاتأخیرَهُ. فَیأتِی سُلَیمانُ بالرّحمتَینِ: رَحمَةُ[12] الإمتنانِ وَ رَحمَةُ الوجوبِ اللّتانِ[13] هُماالرّحمنُ‌الرّحیمُ فأمتَنَّ بِالرّحمنِ وَاوجَبَ بِالرّحیمِ. وهذاَالوجوبِ منَ‌الإمتنانِ . فَدَخَلَ الرّحیمُ فی‌الرّحمنِ دخولَ تضَمُّنٍ .

شرح یعنی سلیمان ـعلیه‌السّلامـ به دورحمت آمد : امتنانی و وجوبی امّا امتنانی، ذاتیست به‌حسب عنایت اوّلیّه . و ازین جهت آن را مسمّی[14] به‌امتنان گردانید ، که آن عبارت از افاضت وجودست ، که آن درمقابلهٔ[15] هیچ عملی نیست بلکه محض منّت‌است ، سابقه از عنایت اوّلیّه .

۱ـ د: که آن واو نه در . . . س: که داد وی . . .
۲ـ س: نمی‌شاید .
۳ـ و: فانّما .
٤ـ و، س: ذلك تمزیق .
٥ـ س: کلمه .
٦ـ و: تقول . س: بلقیس توفیق لما وفقت .
۷ـ و: لو لم توقف لما وقعت .
۸ـ د: تکن تجمیء الکتاب .
۹ـ ع: الاحراق. س: بحرمة
۱۰ـ و: اسم سلیمان .
۱۱ـ س، و: تعالی .
۱۲ـ س: تکرار شده .
۱۳ـ د، و: اللتین هما .
١٤ـ د: مسمّا .
۱٥ـ د: مقابل .

واما وجوبی[۱] آن رحمتیست که حق ـ عزّ اسمه ـ بر نفس خود واجب گرداند که «کَتَبَ[۲] علی نَفسه الرحمَة» . و آن[۳] در مقابل عمل صالح به‌عبد رسد[۴] ، از اسم «الرّحیم» در کار[۵] آخرت . ودخول[۶] الرحیم فی‌الرحمن ، چنان[۷] که دخول خاص در تحت عام .

متن فإنَّهُ کَتَبَ علی نفسه الرَّحمَةَ «سبحانَهُ» لیَکونَ ذلِكَ للعَبدِ بما ذَکَرَهُ الحقّ من الأعمالِ الّتی یَأتی بها هذا العَبدُ ، حقاً علَی‌الله ـ تعالی[۸] ـ اوجَبَهُ لهُ علی نفسه یستَحِقّ[۹] بها هذه‌الرَّحمَةِ ـ أعنی رَحمةَ الوجوبِ .

شرح یعنی واجب گردانیدن[۱۰] حق ـ عزّ شأنه ـ بر نفس خود رحمت را ، از برای بندگان، نیست إلاّ محض امتنان . زیرا چه فرض بر ذات خود چیزی فرمود که آن وی را هیچ فرض نبود، تا[۱۱] در مقابل اعمال[۱۲] عباد به اسم مجازات و عِوَضِ طاعات ، ایشان را مَثوبات و درجات دهد .

متن وَ مَن کانَ مِنَ العَبیدِ[۱۳] بهذهِ المَثابَةِ فإنَّهُ یعلَمُ مَن هُوَ العامِلُ منه[۱۴] .

شرح یعنی هرکه بدین[۱۵] مثابت رسید که برای او حق [درجات ومثوبات]

۱ـ س: وجوذبی . ۲ـ د: کتب ربّکم . . . س: کتب انّکم .

۳ـ س: و آن مقابل . ۴ـ د: می‌رسد . ۵ـ د، س: دردار .

۶ـ د، س: و دخل الرّحیم . ۷ـ س: چنانکه خاص در تحت عام .

۸ـ د، س، و: ندارد . س: اوجب له . ۹ـ د: لیستحق .

۱۰ـ س: گرداند . ۱۱ـ س: تا مقابل . ۱۲ـ د: اعمال به‌اسم .

۱۳ـ س: من‌العبد . ۱۴ـ س، و: به‌منه . ۱۵ـ د: بدترین مثابت رسد .

بر خود واجب گرداند ، سرّ «کنتُ سمعه وبصره» بر وی مکشوف شده باشد . و[1] داند که کیست عمل‌کننده به‌نفس[2] او ، و او جز آلتی بیش نیست .

متن وَالعَمَلُ مُنقَسِمٌ[3] علی ثمانیةِ اعضاءٍ مِنَ العَبدِ[4] . وَقد اخبَرَ اللهُ[5] ـ تعالی ـ انَّهُ هُوِیَّتُهُ[6] کُلِّ عضوٍ منها ، فلَم یَکُنِ العامِلُ[7] غیرَ الحَقِّ ، وَالصُّورةُ للعَبدِ ، وَالهُوِیَّةُ مُدْرَجَةٌ فیهِ أیْ فی اسمِهِ لاغَیرَ .

شرح امّا اعضای هشتگانه : دوچشم ، و دو گوش ، و دو دست ، و دو پای .

متن لأنَّهُ ـ تَعالی ـ عَینُ ما ظَهَرَ . وَ سُمِّیَ[8] خلقاً وَ بِهِ کانَ الإسمُ الظّاهِرُ وَالآخِرُ للعَبدِ ، وبکَونهِ لَم یَکُن ثُمَّ کانَ . وبتَوَقُّفِ[9] ظهورهِ علَیهِ وَصُدورِ العمَلِ مِنهُ کانَ الإسمُ الباطِنُ والأوّلُ . فَإذا رَأیتَ[10] الخَلقَ رَأیتَ الأوّلَ والآخِرَ والظّاهِرَ وَالباطِنَ .

شرح یعنی چون هویّت موصوفه به نعت اوّلیّت در خلق دانستی ؛ و جهت[11] آنکه او آخر مراتب وجوداست ، او را آخر و ظاهر شناختی ، و به‌جهت روحیّت و آن‌چه در عین او مکنونست[12] او را بباطنیّت دیدی ، پس هم اوّل و آخر[13] و هم ظاهر و هم باطن ترا معلوم شد .

۱ـ س: داند که . . . کنند . ۲ـ س: به‌نفس او را جز . ۳ـ ع: مقسّم .
۴ـ د: من‌العبدالانسان . ع: من‌الانسان . س: من‌الانسان من‌العبد . ۵ـ ع: قد اخبرالحق .
۶ـ د، س: هویته . ۷ـ و: عامل . د: غیرالعامل . ۸ـ و: ویسمّی .
۹ـ د، س: یتوقّف . ۱۰ـ س: رأت‌الخلق‌الاول والآخر . ۱۱ـ س: و به‌جهت .
۱۲ـ د: مکنون‌است . ۱۳ـ د: هم آخر .

متن وهذه[۱] معرفةٌ لا یغیبُ عنها سلیمان[۲]، بل هیَ مِنَ المُلکِ الَّذی لا ینبغی لأحدٍ مِن بعدهِ یعنی الظّهورَ بِهِ فی عالَمِ الشّهادَةِ.

شرح یعنی از آن معارفاست که ظهور آن[۳] بهسلیمان مخصوص بود، زیرا که مرسل[۴] به کافّهٔ خلایقْ جنّی و إنسی بود؛ و اگرچه کُمّل و اقطاب بعد از وی بدین[۵] متحقق شوند، امّا آنرا اظهار نکنند.

متن فقد اوتیَ محمّدٌ ـصلیالله علیه وسلمـ ما اوتیَهُ[۶] سُلَیمانُ، وما ظهرَ بهِ: فمکّنَه[۷] اللهُ ـتعالیـ تمکینَ قَهرٍ مِنَ العِفْریتِ[۸] الَّذی جاءَهُ[۹] باللَّیلِ لیفتکَ[۱۰] بهِ فهمَّ بأخذه[۱۱] وربطِهِ بِساریةٍ مِن سَواری المَسجِدِ حتّی یصبحَ فتَلعَبَ[۱۲] بهِ وِلْدان المدینَةَ، فذکرَ دعوَةَ سلَیمانَ علیهِ السلام[۱۳] ـ فردّهُ اللهُ خاسئاً. فلَم یظهَرْ ـعلیهالسّلامـ بِما اقدِرَ علَیهِ[۱۴] وظهرَ بذلکَ سلیمانَ. ثمّ قولَه «مُلکاً» فلَم یعُمَّ، فعلِمْنا أنّهُ یرِیدُ مُلکاً مّا؛ ورأیناهُ قَد شورِکَ فی کُلِّ جزءٍ مِنَ المُلکِ الَّذی[۱۵] اعطاهُ اللهُ، فعلِمنا[۱۶] أنّهُ مَااختَصَّ إلاّ بالمَجموعِ من ذلکَ؛ و بحَدیثِ العِفریتِ، أنّهُ مااختَصَّ إلاّ بالظّهورِ. وقد یختَصُّ بالمَجموعِ والظّهورِ. ولَو لَم یقُل ـصلیالله علیه و سلَّمـ فی حَدیثِ العِفْریتِ «فأمکنَنِیَ اللهُ مِنهُ» لَقُلنا إنّهُ لَمّا[۱۷] هَمَّ

۱ـ س: وهذهالمعرفة.
۲ـ د، س: سلیمان علیهالسلام.
۳ـ س: آن سلیمان.
۴ـ س: یعنی مرسل.
۵ـ د، س: بهاین مقام.
۶ـ و، د: ما اوتی. س: توتیه.
۷ـ س: فمکّنه تمکن.
۸ـ س: منالعقوبة.
۹ـ د، س، و: جاء باللیل.
۱۰ـ د، و: لیضل.
۱۱ـ د: فهمّ علیه به.
۱۲ـ و، س: فیلعب. د: فلیلعب.
۱۳ـ د: ندارد.
۱۴ـ و، س: أقدره علیه.
۱۵ـ د: «الّذی» ندارد.
۱۶ـ د: فعلمناه. س: فعلمنا أنّه بالمجموع.
۱۷ـ س: لمّا لهم.

بأخذِهِ ذَكَرَهُ اللهُ دعوةَ سليمانَ ليَعلَمَ أنَّهُ[1] لا يَقدِرُهُ اللهُ على أخذِهِ. فَرَدَّهُ اللهُ خاسِئاً. فلمّا قالَ فأمكَنَني[2] اللهُ منهُ علِمنا أنَّ اللهَ ـ تعالى ـ قد وهَبَهُ التَّصرُّفَ فيهِ. ثُمَّ إنَّ اللهَ ذَكَّرَهُ فتذكَّرَ دعوةَ سليمانَ فتأدَّبَ معَهُ، فعَلِمنا مِن هذا أنَّ الَّذي لا ينبَغي لأحدٍ مِنَ الخلقِ بعدَ سليمانَ الظُّهورَ بذلكَ في العُمومِ. ولَيسَ غرَضُنا مِن هذهِ المسألَةِ إلّا الكلامُ والتَّنبيهُ على الرَّحمتَينِ اللَّتَينِ ذَكَرَهُما سليمانُ في الإسمَينِ اللَّذَينِ تفسيرُهُما بِلسانِ العرَبِ «الرَّحمنِ الرَّحيمِ». فقَيَّدَ رحمَةَ الوجوبِ وأطلَقَ رحمَةَ الإمتِنانِ في قَولِهِ ـ تعالى[3] ـ «ورَحمَتي[4] وسِعَت كُلَّ شيءٍ» حتّى الأسماءَ الإلهيَّةَ، أعني حقائقَ النِّسَبِ. فامتَنَّ علَيها[5] بِنا. فنَحنُ نتيجةُ رحمَةِ الإمتنانِ بالأسماءِ الإلهيَّةِ والنِّسَبِ الرَّبّانيَّةِ. ثُمَّ أوجَبَها على نفسِهِ[6] بِظهورِنا لَنا وأعلَمَنا أنَّهُ هُوِيَّتُنا لِنَعلَمَ أنَّهُ ما أوجَبَها على نفسِهِ إلّا لِنَفسِهِ. فما خرَجَتِ الرَّحمةُ عنهُ. فعَلى مَنِ امتَنَّ وما ثَمَّ إلّا هُوَ؟ إلّا أنَّهُ لا بُدَّ مِن حُكمِ[7] لِسانِ التَّفصيلِ لِما ظَهَرَ مِن[8] تفاضُلِ الخَلقِ في العُلومِ، حتّى يُقالَ إنَّ هذا أعلَمُ مِن هذا معَ أحديَّةِ العَينِ. ومعناهُ معنى نَقصِ تعلُّقِ الإرادةِ عَن[9] تعلُّقِ العلمِ؛ فهذهِ مُفاضَلَةٌ[10] في الصِّفاتِ الإلهيَّةِ وكَمالِ تعلُّقِ الإرادةِ وفَضلِها وزيادَتِها على تعلُّقِ القُدرةِ. وكذلكَ السَّمعُ[11] والبَصَرُ الإلهيُّ. وجميعُ الأسماءِ الإلهيَّةِ على دَرَجاتٍ في تفاضُلِ

١ـ س: أن لا يقدر. ٢ـ س: فامكنى. ٣ـ د، س، و: «تعالى» ندارد.

٤ـ س: «و رحمتى» ندارد. ٥ـ س: علينا.

٦ـ س: على نفسه الاّ لنفسه فما خرجت.

٧ـ و، د، س: من لسان حكم التفصيل.

٨ـ و: من تفاصيل. ٩ـ س: عن تعلّق فهذه. ١٠ـ د، س: متفاضلة.

١١ـ د، و: السمع الالهّى والبصر. س: السمع والبصر و جميع ....

بعضها على بعضٍ. كذلك تفاضلُ ما[1] ظهرَ فى الخلق من أن يُقالَ هذا أعلمُ من هذا مع أحديّةِ العين.

شرح اما تفاضل ميان اسما، چون اسم عليم، كه ذات با جميع اسماى نامتناهيه و جميع ممكنات و ممتنعات در تحت حيطهٔ «العليم» داخل‌اند[2].

وامّا[3] فضل بر قدرت، زيرا چه قدرت موقوف ارادت‌است، و بسيار[4] بود كه ارادت متعلّق[5] به چيزى گردد، و به‌سببى مانع قدرت به‌آن متعلّق نشود.

متن و كما انّ كلّ اسمٍ إلهيّ إذا قدّمته سمّيته بجميع الأسماء ونعتّه بها، كذلك فيما يظهر[6] من الخلق فيه أهليّةُ كلّ ما فوضل[7] به. فكلّ جزءٍ من العالم مجموع[8] العالم، أى هو قابلٌ لحقائق متفرّقات العالم كلّه؛ فلا يقدح قولنا أنّ زيداً دون عمروٍ فى العلم[9] أن تكون هويّة الحقّ عين زيدٍ وعمروٍ، وتكون[10] فى عمروٍ أكمل[11] وأعلم منه فى زيدٍ، كما تفاضلت[12] الأسماء الإلهيّة وليست غير الحقّ. فهو –تعالى[13]– من حيث هو عالمٌ أعمّ فى التّعلّق[14] من حيث ما هو مريدٌ و قادرٌ، و هو[15]، هو ليس غيره. فلا تعلمه هنا[16] يا وليّ و تجهله هنا،

۱– س: فاظهر. ۲– د، س: داخلند.

۳– د: وامّا تفاضل. س: وامّا فضل در قدرت. ۴– س: و بسيارى.

۵– س: متعلّق چيزى... ۶– د، س، و: فيما ظهر. ۷– س: فضل به.

۸– س: مجموع أى هو. ۹– س: فى العالم أن يكون. ۱۰– و، س: ويكون.

۱۱– س: الكل. د: فى عمرو واكمل منه. ۱۲– س: تفضّلت.

۱۳– و: وهو يقال. ۱۴– د: فى التعليق. ۱۵– د: وهو ليس غيره.

۱۶– و: يا ولّى هنا. س: باولى هنا.

وَ تُثبِتُه[۱] هنا وَ تنفیه هنا إلاّ أنْ أثبَتَّه[۲] بالوجه الّذی أثبَتَّ نفسَه، وَنفَیتَه[۳] عن کذا بالوجه الّذی نفی نفسَه کالآیة الجامعة للنّفی والإثبات فی حقّه حین قال «لیس کمثله شیئ[۴]» فنفی؛ «وهو السّمیع البصیر[۵]» فأثبتَ بصفةٍ تعمُّ کلَّ سامعٍ بصیرٍ من حیوانٍ : وما ثمَّ إلاّ حیوان إلاّ انّه بطَنَ فی الدّنیا عن إدراک بعض النّاس وظهر[۶] فی الآخرة لکلّ النّاس، فإنّها الدّار الحیوان، وکذلک الدّنیا إلاّ أنّ حیاتها مستورة عن بعض العباد لیظهر[۷] الإختصاص والمفاضلة بین عباد الله بما یُدرکونه من حقائق العالم. فمن عمَّ إدراکُه کان الحقّ فیه اظهر[۸] فی الحکم ممّن لیس له ذلک العموم. فلا تُحجَب بالتّفاضل وتقولُ لا یصحّ کلامُ من یقول إنّ الخلق هویّة الحقّ بعد ما اریتک التّفاضل فی الأسماء الإلهیّة الّتی لا تشکّ[۹] أنت انّها هی الحقّ ومدلولُها المسمّی[۱۰] بها ولیس إلاّ الله تعالی[۱۱] . ثمّ انّه کیف یقدم[۱۲] سلیمان اسمه علی إسم الله کما زعموا وهو[۱۳] من جملة من أوجدته الرّحمة : فلا بدّ أنْ یتقدّم[۱۴] الرّحمن الرّحیم لیصحّ استناد المرحوم. هذا عکس الحقائق: تقدیم من یستحق التّأخیر وتأخیر من یستحق التّقدیم فی الموضع الّذی یستحقّه. ومن حکمة بلقیس وعلوّ علمها کونها لم تذکر[۱۵] من ألقی إلیها الکتاب؛ وما

۱ـ س: خط مغشوش است . و: و تنفیه هنا وتثبته هنا .
۲ـ س: تنبته .
۳ـ س: ونفیت .
۴ـ س: « شیء » ندارد .
۵ـ و: العلیم .
۶ـ و: ظهره .
۷ـ و: فیظهر .
۸ـ س: لظهر .
۹ـ س: لا شك .
۱۰ـ و، س: المسمّی لیس .
۱۱ـ د، س، و: « تعالی » ندارد
۱۲ـ د، س: تقدم .
۱۳ـ و: وهی .
۱۴ـ و، س: یتقدم فی الرحمن .
۱۵ـ و: لم یذکر .

عَلِمَت ذلك إلاّ لتَعلَمَ اصحابَها أنّ[١] لها إتّصالاً الى امورٍ لا يعلَمون طريقَها، وهذا مِن التّدبير الإلهىّ فى المُلك، لأنّه اذا جهِل طريقَ الإخبارِ الواصِلِ للمَلِكِ خافَ اهل الدّولةِ على انفُسِهم فى تصرّفاتِهم[٢]، فلا يتصرّفونَ إلاّ فى امرٍ[٣] اذا وصَلَ إلى سلطانِهِم عنهم يأمنونَ غائلةَ[٤] ذلكَ التّصرّفِ. فلَو تعيَّنَ لهُم على يدَىْ مَن تصِلُ[٥] الإخبارَ إلى مَلِكِهم[٦] لصانَعوهُ وأعطَموا[٧] لَهُ الرّشا حتّى يفعَلوا ما يُريدونَ ولا يَصِلُ ذلكَ إلى مَلِكِهِم. فكانَ[٨] قولُها «أُلقِىَ إلَىَّ[٩]» و لم تسمِّ[١٠] مَن القاه[١١] سياسةً منها أورثَتِ الحِذرَ مِنها فى اهلِ مملكتِها وخواصِّ مُدبّريها[١٢]؛ و بهذا استحقّتِ[١٣] التّقدّمِ علَيهِم. وامّا فضلُ العالِمِ مِن الصِّنفِ الإنسانىّ علَى العالِمِ مِنَ الجِنِّ بأسرارِ التّصريفِ وخواصِّ الأشياءِ، فمعلومٌ بالقَدرِ الزّمانِىّ: فإنّ رجوعَ الطّرفِ إلَى النّاظِرِ بهِ اسرعُ مِن قيامِ[١٤] القائمِ مِن مجلِسه، لأنّ حركةَ البصَرِ فِى الإدراكِ إلى ما يُدرِكُهُ اسرعُ مِن حرَكةِ الجِسمِ فيما يتحرَّكُ منهُ، فإنّ الزّمانَ الّذى يتحرّكُ فيهِ[١٥] البصَرُ عينُ[١٦] الزّمانِ الّذى يتعلّقُ بمُبصِرهِ[١٧] معَ بُعدِ المَسافةِ بينَ النّاظِرِ والمَنظورِ: فإنّ زمانَ[١٨] فتحِ البصَرِ زمانُ تعلُّقِهِ بفلَكِ الكواكِبِ الثّابتَةِ، وزمانَ رجوعِ

١ـ س: أنّ اتصالها. ٢ـ س: فى تصرّفاتهم الاّ فى أمر.

٣ـ و: الا فى أمر وصل. ٤ـ س: غايته. ٥ـ د، س: يصل.

٦ـ س: ملكهم فكان قولها الّتى. ٧ـ و: وأعطوا لهالرّشى. ٨ـ د: وكان.

٩ـ د: القى الى كتاب. ١٠ـ س: يسم. ١١ـ و: من القيها.

١٢ـ س: مدبّرها. ١٣ـ و: استحقّ التقديم. د، س: التقديم.

١٤ـ س: من قيام القيام. ١٥ـ و: فيها. ١٦ـ س: عنالزمان.

١٧ـ س: بمبصره بعدالمسافة. ١٨ـ س: فان زمان تعلقه بفلك.

طَرْفِه[۱] إلَیهِ هُوَ عَینُ زَمانِ عَدَمِ إدراکهِ . وَالقیامُ مِن مَقامِ الإنسانِ لَیسَ کذلکَ : ایْ لَیسَ لَهُ هذهِ السُّرعَةُ. فَکانَ[۲] آصِفُ بنُ بَرخِیا فی‌العَملِ مِنَ‌الجِنِّ ؛ فَکَانَ[۳] عَینُ قَولِ آصفِ بنِ بَرخِیا عَینَ الفِعْلِ فی‌الزَّمَنِ الواحِدِ . فَرای فی ذلکَ‌الزَّمانِ بعَینهِ سلیمانُ ـ علیه‌السلام ـ عَرشَ بِلقَیسِ مُستَقِرّاً عِندَهُ لِئَلّا یَتخَیَّلَ انَّهُ ادْرَکَهُ وَهُوَ فی مَکانِهِ[٤] مِن غَیرِ إنتقالٍ . وَلَم یَکُن عِندَنا بِإتّحادِ[۵] الزَّمانِ انتقالٌ، وَإنَّما کانَ إعدامٌ و ایجادٌ مِن حَیثُ لایَشعرُ احَدٌ بذلکَ إلّا مَن عَرَّفَهُ[٦] وَهُوَ قَولُهُ ـ تعالی ـ «بَلْ هُم فی لَبسٍ مِن خَلَقٍ جَدیدٍ» . وَلا یَمضِی عَلَیهِم وَقتٌ لا[۷] یَرَوْنَ فیه ما هُم راؤونَ لَهُ .

شرح یعنی خلق[۸] در لبس از خلقِ جدید ازآن مانده‌اند، که هیچ زمان بر ایشان نمی‌گذرد[۹] که نه ایشان در عالم آن می‌بینند که همه وقت می‌دیدند[۱۰] ؛ چرا که در[۱۱] زمان اعدام شیٔ ، مثل آن شیٔ پیدا می‌گردد[۱۲] که هیچ‌متخلّل بین‌الآنین[۱۳] نیست، تا[۱٤] به سبب آن بدانند که آن چه در ماضی بود در[۱۵] مستقبل مثل آنست ؛ بلکه چون اعدام و ایجاد معاً[۱٦] است ، از خلق جدید در پوشش‌اند .

متن وَ إذا کانَ هذا[۱۷] کَما ذَکَرناهُ ، فَکانَ زَمانُ[۱۸] عَدَمِهِ (أعنی

۱ــ و: طرفه عین زمان . د، س: « هو » ندارد .
۲ــ س: و کان .
۳ــ و: و کان .
٤ــ و: و هو فی مکان .
۵ــ و: باتحاد .
٦ــ و: عرّفه الله .
۷ــ و: الاّ یرون .
۸ــ س: خلق لبس از همه خلق .
د: خلق در لبس از همه خلق .
۹ــ س: نمی‌گردد .
۱۰ــ د، س: آن می‌بینند .
۱۱ــ د: چرا که همان آن . . . س: در همان اعدام شی مثل شیء .
۱۲ــ د، س: می‌شود .
۱۳ــ س: بین‌الآثنین .
۱٤ــ د: تا سبب . س: نیست سبب.
۱۵ــ د، س: بود مستقبل .
۱٦ــ د: معاداست .
۱۷ــ س: هذه .
۱۸ــ س: عدم زمان عدمه .

عدمَ العرشِ مِن مکانه) عین وجوده عند سلیمانَ ، مِن تجدیدِ الخلقِ مع الأنفاسِ . ولا علم[۱] لأحدٍ بهذا القدرِ ، بل الإنسانُ لا یشعرُ[۲] به مِن نفسه أنّه فی[۳] کلّ نفسٍ لا یکون ثمّ یکون .

شرح یعنی از اسمای جلیله بعضی مقتضی وجود[٤] اشیاست : کالخالق والباعث والمُعید والمُحیی والباری . و بعضی مقتضی اعدام[٥] اشیاست : کالقهّار والممیت[٦] والقابض والماحی[۷] . پس هریك ازین اسما ، مقتضیات خود بهظهور میرسانند[۸] به تجلّی ذات از آن اسم . اگر تجلّی ایجادی بود وجود بخشد ؛ و اگر تجلّی اعدامی بود منعدم گردد[۹] . و این تجلی به حکم «کُلَّ یومٍ هُوَ فی شأنٍ» متوالی و دایماست .

متن ولا تَقُلْ «ثُمَّ» تقتضی المُهلةَ، فلیس[۱۰] ذلك بصحیحٍ، وإنّما[۱۱] «ثُمَّ» تقتضی تقدّمَ الرّتبةِ العَلِیّةِ عندَ العربِ فی مواضعَ مخصوصةٍ کقولِ الشّاعرِ :

★ کهَزِّ الرُّدینیّ[۱۲] ثُمَّ اضْطَرَبَ ★

وزمانُ الهزِّ عین[۱۳] زمانِ اضطرابِ المهزوزِ[۱٤] بلا شكٍّ . وقد جاءَ بثُمَّ ولا مهلةَ. کذلكَ تجدید[۱۵] الخلقِ معَ الأنفاسِ: زمانُ العدمِ زمانُ[۱٦] وجودِ

۱ــ س: ولا علمالاحدیّة . ۲ــ س: لا یشعرون به .
۳ــ و: من کلّ نفس . س: فی کلّ لا یکون .
٤ــ د: ایجاد . ۵ــ د، س: اعدام وجود اشیاست . ٦ــ س: والمجیب .
۷ــ س: والباقی . ۸ــ د، س: میرساند . س : « به » ندارد .
۹ــ د: گرداند و این تجلّیات ۱۰ــ و: فلیست ۱۱ــ س: وانّما هی
۱۲ــ د: الرّوتی ۱۳ــ و، س: زمان الهز زمان ... ۱٤ــ س: الهزوز .
۱۵ــ س: تجدید معالانفاس . ۱٦ــ د: عین زمان .

المثل كتجديد الأعراض في دليل الأشاعرة . فإنّ مسألة حصول عرش بلقيس من أشكل المسائل إلاّ عند من عرف[۱] ما ذكرناه آنفاً في[۲] قصّته . فلم يكن لآصف[۳] من الفضل في ذلك إلاّ حصول التّجديد[٤] في مجلس سليمان ـ عليه‌السلام ـ . فما قطع العرش مسافة ، ولا زويت له ارض ولا خرقها لمن فهم ما ذكرناه . وكان ذلك على يدى بعض أصحاب سليمان ليكون أعظم لسليمان ـ عليه‌السّلام[۵] ـ في نفوس الحاضرين من بلقيس وأصحابها . وسبب ذلك كون سليمان[٦] هبة الله ـ تعالى ـ لداود[۷] من قوله ـ تعالى ـ « ووهبنا لداود سليمان[۸] ». والهبة عطاء الواهب بطريق الإنعام لا بطريق الجزاء[۹] الوفاق أو الإستحقاق . فهو النّعمة السّابغة[۱۰] والحجّة البالغة والضّربة الدّامغة[۱۱] . وامّا علمه فقوله ـ تعالى[۱۲] ـ « ففهّمناها سليمان » مع نقيض الحكم ، وكلا[۱۳] آتاه الله حكماً و علماً . فكان علم داود علماً[۱٤] موتيّ آتاه الله ، وعلم سليمان علم الله في المسألة إذ[۱۵] كان الحاكم بلا واسطة . فكان[۱٦] سليمان ترجمان حقّ في مقعد صدق . كما انّ المجتهد المصيب لحكم الله الّذى يحكم به[۱۷] الله في المسألة لو تولاّها بنفسه أو بما يوحى به لرسوله له اجران ، والمخطئ لهذا

۱ـ س: عرف ذكرناه اتفاقى فضيله .
۲ـ و: قضيّته .
۳ـ و: الآصف .
٤ـ س: والتجديد .
۵ـ و، د، س: ندارد .
٦ـ س، و: سليمان عليه‌السلام .
۷ـ س: لداود عليه‌السّلام .
۸ـ س: سليمان عليه‌السلام .
۹ـ و: والوفاق . س: الوفاق أو استحقاق .
۱۰ـ و، د: السابقة .
۱۱ـ د، س: الدامعة .
۱۲ـ د: ندارد .
۱۳ـ و: فكلا .
۱٤ـ س: علمنا .
۱۵ـ و: هوالحاكم .
۱٦ـ د: وكان . س: سليمان .
۱۷ـ و، س: يحكم به أنّه فى المسألة .

الحُكمِ المُعيَّنِ لَهُ أجرٌ[۱] مَعَ كَونِهِ عِلماً وحُكماً. فأُعطِيَتْ هذهِ الأمَّةُ المُحَمَّدِيَّةُ رتبةَ سليمانَ ـ عليهِ السَّلامُ[۲] ـ فى الحُكمِ، و رُتبةَ داودَ ـ عليهِ السَّلامُ[۳] ـ. فما افضَلَها مِن أمَّةٍ. و لَمّا رَأتْ بِلقَيسُ عَرشَها[۴] مَعَ عِلمِها بِبُعدِ المَسافَةِ واستِحالةِ انتِقالِهِ[۵] فى تلكَ المُدَّةِ عِندَها، «قالَتْ كَأنَّهُ هُوَ»، وصَدَّقَتْ بِما ذكَرناهُ مِن تَجديدِ الخَلقِ بالإمتثالِ، وهُوَ، هُوَ، وَصَدَّقَ[۶] الأمرُ، كَما انَّكَ فى زَمانِ التَّجديدِ عَينُ[۷] ما انتَ فى الزَّمَنِ الْماضى.

شرح «فَصَدَّقَ»[۸] اين باشد كه[۹] وصدق الأمر، يعنى ازغايت لطافت تجدد[۱۰] به خلق جديد، وجود حالى عين وجود ماضى مى‌نمايد.

متن ثُمَّ انَّهُ مِن كَمالِ[۱۱] عِلمِ سُلَيمانَ التَّنبيهُ الَّذى ذَكَرَهُ فى الصَّرحِ. فَقيلَ لَها «ادخُلى الصَّرحَ» وكانَ[۱۲] صَرحاً أملَسُ لا أمتَ فيهِ مِن زُجاجٍ. فلَمّا رأتهُ حَسِبَتهُ لُجَّةً اى ماءً، «فكَشَفَ عَن ساقيها» حتّى لا يُصيبَ الماءُ ثَوبَها. فنَبَّهَها[۱۳] بذلكَ على أنَّ عَرشَها الَّذى رَأتهُ مِن هذا القَبيلِ. وهذا غايَةُ الإنصافِ. فإنَّهُ أعلَمَها بذلكَ إصابَتَها فى قَولِها[۱۴] «كَأنَّهُ هُوَ». فقالَتْ عِندَ ذلكَ «رَبِّ إنّى ظَلَمْتُ نَفسى

۱ـ د: أجر واحد مع كونه. ۲ـ د، س، و: ندارد. ۳ـ د، و، س: عليهما السلام.
۴ـ س: شها. ۵ـ و: انتقالها. س: هو استحالة.
۶ـ و: فصدّق. ۷ـ س: عين امانت. ۸ـ د، س: مصدق.
۹ـ د: «كه» ندارد. ۱۰ـ س: تجديد. ۱۱ـ س: من كلام.
۱۲ـ و: فكان. ۱۳ـ د: فشبّهها. ۱۴ـ د: فى قوله.

وأسلَمتُ مَعَ سُلیمانَ» : أی بإسلامِ[1] سُلَیمانَ : «للهِ رَبِّ العالَمینَ» . فَمَا[2] انقادَت لِسلیمانَ وإنّما انقادَت للهِ رَبِّ[3] العالَمینَ ؛ و سُلیمانُ مِنَ العالَمینَ. فَما تقَیَّدَت فی إنقیادِها کَما لا تتَقَیَّدُ[4] الرُّسُلُ فی إعتِقادِها فی اللهِ .

شرح یعنی انقیاد بلقیس لله باشد به ربّ مطلق نه به[5] ربّ مقیّد . و ربّ مطلق ربّ‌العالمین است . چنانکه اسلام و انقیاد[6] به‌ربّی دون ربّی نیست ؛ بلکه مراد ربّ العالمین‌است ، تا درهرمرتبه‌ای[7] ازمراتب ظهورات[8]، ربّ مطلق ایشان معترف به ربوبیّت او باشد .

متن بخِلافِ فرعَونَ : فَإنّهُ قالَ «رَبِّ موسی وَ هارون» وَ إن کانَ یَلحِقُ بهذا الإنقیادِ البِلقیسی مِن وَجهٍ ، وَلکِن لایَقوی قُوّتهُ فکانَت افقَه[9] مِن فرعَونِ فی‌الإنقیادِلله وَکانَ فِرعَونُ تحتَ حُکمِ الوقْتِ حَیثُ قالَ «آمَنْتُ بالّذی آمَنَتْ بهِ بَنوإسرائیل» . فَخَصَّصَ، وإنّما خَصَّصَ لِما رَأی السَّحَرةَ قالوا فی ایمانِهِم باللهِ «رَبِّ موسی وَهارون» .

شرح[10] یعنی، وقت‌فرعون مشحون بود به غم دریا و غرق و همّ هلاك ، مجال فکر و دقایق کلام نداشت . و ایمان سَحَرَه در گوشش مانده بود . پس به‌امید خلاص ایمان را مخصوص گردانید به‌ایمان بنی‌اسرایيل .

متن فکانَ إسلامُ بلقیسَ إسْلامُ سلیمانَ اِذ قالَت «مَعَ سُلیمانَ»

۱ـ ع: اسلام . س: سلام . ۲ـ س: انّما . ۳ـ س: لربّ العالمین .
۴ـ و: تقید . د: بتقیّد . ۵ـ د، س: نه رب . ۶ـ د، س: انقیاد رسل .
۷ـ د: تا در مرتبه . و: مرتبة . ۸ـ س: ظهور مطلق . د: ظهور . ۹ـ س: افق من فرعون .
۱۰ـ د: این قسمت از شرح را ندارد و متن پیوسته‌است .

فتبعته . فما یمرّ[۱] بشیءٍ من العقائد إلاّ مرّت به معتقده[۲] ذلك . کما نحن علی الصّراط المستقیم الّذی الرّب[۳] علیه لکون نواصینا فی یده[۴] ویستحیل مفارقتنا إیّاه . فنحن معه بالتّضمین و هو معنا بالتّصریح ، فإنّه قال «و هو معکم اینما کنتم» . ونحن معه[۵] بکونه آخذاً بنواصینا . فهو ـ تعالی[۶] ـ مع نفسه حیثما[۷] مشی بنا من صراطه . فما احد[۸] من العالم إلاّ علی صراطٍ مستقیمٍ[۹] ، و هو صراط الرّبّ ـ تعالی ـ .

شرح یعنی چون حق ـ تعالی ـ بر صراط مستقیم‌است صریحاً ؛ پس[۱۰] ما بر صراط مستقیم باشیم به تبعیّت او ، ازآن‌جهت که نواصی ما در قبضهٔ اوست . پس ما در ضمن او بر صراط مستقیم باشیم .

متن وکذا علمت بلقیس من سلیمان فقالت «للهِ ربّ العالمین» وما خصّصت[۱۱] عالماً من عالمٍ .

شرح یعنی همچنین بدانست[۱۲] بلقیس معیّت سلیمان باحق مطلق به‌تبعیّت، ازآن جهت تخصیص نکرد ؛ تا در هر عالمی[۱۳] از عوالم ، مراتب وجود[۱۴] وی را ، از ربوبیّت ربّ‌العالمین نصیبی بود .

۱ــ و: تمر .
۲ــ و: مرّت معتقده .
۳ــ و، س: الرّب تعالی .
۴ــ د، س، و: بیده .
۵ــ د: معه آخذاً .
۶ــ د، و، س: فهو مع نفسه .
۷ــ و: حیث ما مشی من صراطه .
۸ــ د، س: أحداً . و: فما أوجد .
۹ــ س: بقیهٔ متن این بند را ندارد .
۱۰ــ س: پس بر صراط .
۱۱ــ و: وما خصّت عالم من عالم .
۱۲ــ د، س: بلقیس بدانست .
۱۳ــ س: تا در هر عالم .
۱۴ــ س: وجودی وی را .

متن وَامّاالتَّسخيرَ الّذی اختَصّ بهِ سُليمان[١] وَفضَّلَ بهِ غَيرَه[٢] وَجعلَه اللهُ لَه[٣] من الملكِ الّذی لا يَنبَغی لاحَدٍ مِن بَعدهِ فهُوَ كَونه عَن أمره. فقالَ «فَسَخَّرنا لَه الريحَ تَجری بأمرهِ». فما هُوَ مِن كَونهِ تسخيراً، فإنّ الله يقولُ فی حَقّنا كُلّنا مِن غَيرِ تخصيصٍ «وَسَخَّرَ لَكُم ما فی السَّموات وَما فی‌الأرض جميعاً مِنه». وَقد ذكَرَ تسخيرَ الرّياحِ وَالنُّجومِ و غَيرِ ذلكَ وَلكِن لا[٤] عَن امرِنا بَل عَن امرِ الله. فمَا[٥] اختَصّ سُليمانُ ـ إنْ عَقَلتَ ـ إلاّ بِالأمرِ مِن غيرِ جَمعيَّةٍ وَلا هِمَّةٍ، بَل بِمُجرَّدِ الأمرِ.

شرح يعنی امر سليمان، در تسخير، قايم‌مقام امر حق شده بود، نه آنكه او را عزيمتی يا دعوتی يا اشارت كوكبی يا معاونت روحانيّتی بود. اگرچه آن[٦] تسخيرات، به‌اين طريق نيز حاصل می‌شود؛ اما از آن سليمان ازين قبيل[٧] نبود.

متن وَ إنّما قُلنا ذلكَ لانّا نَعرِف[٨] انّ اجرامَ العالَمِ تَنفَعِلُ[٩] لِهِمَمِ النُّفوسِ إذا اُقيمَت فی مَقامِ الجَمعيّةِ. وقَد عايَنّا[١٠] ذلكَ فی هذاالطَّريقِ. فكانَ مِن سُليمانَ مُجرَّدُ التَّلَفُّظِ بِالأمرِ لِمَن[١١] ارادَ تسخيرَهُ مِن غَيرِ هِمّةٍ وَلا جَمعيّةٍ.

شرح يعنی از اقسام علوم وهبيّه، بعضی به‌عزيمت و قوّت همّت‌است،

١ـ د، س: سليمان عليه‌السلام. ٢ـ د: علی غيره. ٣ـ س: «له» ندارد.

٤ـ س: لا من امر بل عن.

٥ـ و: بقيّهٔ متن اين قسمت را ندارد. س: مما اختص ان عقلت. ٦ـ د، س: اين.

٧ـ س: قبول نبود. ٨ـ و: لانا اذا نظرنا اجرام. س: لانا ان اجرام.

٩ـ و: ينفعل. د: تنفعل بهمم. ١٠ـ د: وقد غابنا.

١١ـ س: بالأمن لمن اراد. و: بالامر لكن ارادة.

و بعضى به‌خواندن اسما و دعوات ، و بعضى به‌تقليل غذا و رياضت ، و بعضى به تسليط[١] قوت و هميّت . از آن سليمان مجرّد تلفّظ امر بود[٢] من‌الله . و بعضى برآنند كه : اوايل حال بر اسماى عظام و اقسام[٣] كواكب مداومت كردى .

متن واعلم ايّدنا الله و إيّاك بروحٍ منه ، انّ مثل هذا العطايا[٤] إذا حصل للعبد أىّ عبدٍ كان فإنّه لا ينقصه[٥] ذلك من ملك آخرته ، ولا يحسب عليه ، مع كون سليمان ـ عليه‌السلام ـ طلبه من ربّه ـ تعالى ـ . فيقتضى ذوق الطّريق أن يكون قد عجّل له ما ادّخر لغيره ويحاسب به إذا أراده فى الآخرة . فقال الله[٦] له «هذا عطاؤنا» ولم يقل لك ولا لغيرك ، «فامنن» اى أعط «أو أمسك بغير حساب» . فعلمنا من ذوق الطّريق أنّ سؤاله ذلك كان عن امر ربّه . والطّلب إذا وقع عن الأمر الإلهىّ كان الطّالب له الأجر التّامّ على طلبه . والبارى ـ تعالى ـ إن شاء قضى[٧] حاجته فيما طلب منه و إن شاء امسك[٨] ، فإنّ العبد قد وفّى ما أوجب الله عليه من إمتثال أمره فيما سأل ربّه[٩] فيه ؛ فلو سأل ذلك من نفسه عن غير امر ربّه[١٠] له بذلك لحاسبه[١١] به . و هذا سارٍ فى جميع ما يسأل فيه الله ـ تعالى ـ ، كما قال لنبيّه محمّد ـ صلى‌الله‌عليه‌وسلّم ـ «قل ربّ زدنى علماً» . فامتثل[١٢] امر ربّه فكان يطلب الزّيادة من العلم

١ـ س: تسلّط قوت و همّت . ٢ـ د: از امرالله . س: من أمرالله . ٣ـ د، س: اقسام كرام .
٤ـ د، س، و: هذاالعطاء . ٥ـ د: لا ينقضه . ٦ـ و: فقال له هذا .
٧ـ د: قضا . ٨ـ د: امسكر .
٩ـ س: ربّه فلو شاء ان ذلك . ١٠ـ س: ربّه بذلك .
١١ـ د: يحاسبه به . ١٢ـ س: فاكمل .

حتّی کانَ إذا سیق[١] لَهُ لَبَنٌ یتأوّلَه[٢] علماً کما تأوّلَ رؤیاهُ لمّا رأی[٣] فی‌النّوم أنّهُ اوتی[٤] بقدحٍ لبنٍ فشربَهُ واعطی فضلَهُ عمربنِ الخطّابِ. قالوا فما[٥] أوّلتَهُ قال العلمُ. وکذلکَ لمّا اسری بهِ اتاهُ الملکُ بإناءٍ فیهِ لبنٌ وإناءٍ فیهِ خمرٌ فشربَ اللّبنَ فقالَ لهُ الملکُ اصبتَ الفطرةَ أصابَ اللهُ بکَ امّتکَ. فاللّبنُ متی ظهرَ فهُوَ[٦] صورةُ العلمِ، فهُوَ العلمِ تمثّلَ فی صورةِ اللّبنِ کجبریل تمثّلَ فی صورةِ[٧] بشرٍ سوّیٍ لمریمَ. ولمّا قالَ ـ علیه‌السلام ـ «النّاسُ نیامٌ فإذا ماتوا انتبهوا» نبّهَ[٨] علی أنّهُ کلّ مایراه‌الإنسانُ فی حیاتِهِ[٩] الدّنیا إنّما هُوَ بمنزلةِ الرّؤیا للنّائمِ: خیالٌ فلا بُدَّ مِن تأویلِهِ.

شرح یعنی نزد عارف محقق‌است ازین حدیث که حیات حسیّه[١٠] ظل حیات حقیقیست[١١]، و ظلال به‌مثابهٔ خیال‌است، پس محسوسات دنیاویّه[١٢] نزد عارف خیالات باشد، و جمله مسموعات[١٣] ومبصرات حسیّه از مؤولات[١٤] داند، و چون ایام حیات به‌مثابهٔ[١٥] نومست، و هرچه درایّام حیات محسوس‌است، همه رؤیاست و همچنان[١٦] که رؤیا، به‌تعبیر وتأویل محتاج[١٧]. چرا که آن‌چه درخواب دیده می‌شود حقایقیست[١٨] متجسّده و معانیست متمثّله در خیال؛ آن چیز نیز درین[١٩] عالم

١ـ س: سبق له یتاول. ٢ـ و: یتاول علماً. ٣ـ س: لما راه.

٤ـ د، س: أتی. ٥ـ د: **فبما**.

٦ـ س: فهو فی طیورة العلم. و: فی صورة العلم. ٧ـ س: فی صورت.

٨ـ س: انبه. ٩ـ و، س: فی حیوة الدنیا. ١٠ـ و: چسّیه.

١١ـ س: حقیقی. د: حقیقت است. ١٢ـ د، س: دنیا نزد...

١٣ـ س: مسموعات ظلی. ١٤ـ د، و: مؤلات. س: ملولات.

١٥ـ د، س: به‌مثابه ازمنه نوم‌است. ١٦ـ د: و همچنانچه. ١٧ـ د، س: محتاج‌است.

١٨ـ س: حقایقی‌است... و **معانی‌است**.

١٩ـ د: که درین عالم. س: که در عالم.

محسوس مشاهده می‌رود ، معانی و حقایقیست[۱] که متمثّل شده‌است : اولاً در عالم مثال ، و ثانیاً در[۲] حس . و چنانکه بر اهل علم تفسیر[۳] تأویل رؤیا لازم‌است ، بر[٤] اهل ذوق وشهود نیز لازم‌است تعبیر و تأویل ازین صورت به‌معانی کردن .

متن إنّما الکونُ خیالٌ وهو حقٌّ فی الحقیقة
والّذی[٥] یفهمُ هذا حاز[٦] اسرارَ الطّریقة

فکانَ ـصلی‌الله علیه وسلّم ـ إذا قُدّمَ[۷] لهُ لبنٌ قالَ «اللهُمَّ بارِکْ لنا فیه و زِدْنا مِنهُ» لانّه[۸] کانَ یَراهُ صورةَ العِلمِ ، و قد[۹] اُمِرَ بطلبِ الزّیادةِ مِن العِلمِ ؛ و إذا قُدِّمَ لهُ[۱۰] غیرُ اللّبنِ قالَ «اللهُمَّ بارِکْ لنا فیه و أطعِمنا خیراً منهُ». فمَن[۱۱] اعطاهُ اللهُ ما أعطاهُ بسؤالٍ عن أمرٍ إلهیٍّ فإنّ اللهَ لا یحاسبُهُ بهِ فی الدّارِ الآخرةِ ، و مَنْ أعطاهُ اللهُ ما اعطاهُ بسؤالٍ عَنْ غیرِ امرٍ إلهیٍّ فالامرُ فیه إلی اللهِ ، إن[۱۲] شاءَ حاسبَهُ و اِن شاءَ لَم یحاسبْهُ . و أرجُوا مِنَ اللهِ فی العلمِ خاصّةً أنّه[۱۳] لا یُحاسِبُهُ به . فإنّ أمرَهُ لنبیِّهِ ـعلیه‌السّلام ـ بطلبِ الزّیادةِ مِنَ العِلمِ عینُ[۱٤] أمرِهِ لأمّتِهِ : فإنّ اللهَ یقولُ «لقد کانَ لکُم[۱٥] فی رسولِ اللهِ اُسوةٌ حسنةٌ» . وأیُّ اُسوةٍ أعظمُ مِن هذا التّأسّی لِمَنْ عقلَ عنِ اللهِ ـتعالی[۱٦]ـ . ولو نبّهنا علی المَقامِ السّلیمانیِّ

۱ـ د، س: حقایق‌است . ۲ـ د، س: در عالم حس . ۳ـ د: تعبیر .
٤ـ س: «بر اهل . . . لازم‌است » ندارد . ٥ـ د، س، و: کلّ من .
٦ـ د: خاز . س: جاز . ۷ـ س: قدم لبن . ۸ـ و: لانّه یراه .
۹ـ س: قدام لا . ۱۰ـ د، س، و: قدم الیه .
۱۱ـ د، س، و: این جمله تا ـ فی‌الدّار آخرة ـ بعد از جملهٔ بعدی می‌آید .
۱۲ـ س: و ان لم یحاسبه فی‌الدار الاخره . ۱۳ـ س: ان لا یحاسبه فان .
۱٤ـ س: عین امر لأمّة . ۱٥ـ د: فی رسول‌الله لکم . ۱٦ـ د، س، و: ندارد .

عَلى تَمامِهِ[1] لَرَأيْتَ أمْراً يُهَوِّلُكَ الإطِّلاعُ عَلَيهِ فَإنَّ أكثَرَ عُلَماءِ هذهِ الطَّريقَةِ جَهِلُوا حالَةَ سلَيمانَ ـعليهالسلام[2]ـ وَمَكانَتَهُ وَلَيسَ الأمْرُ[3] كَما زَعمُوا.

١ـ س: على تمامه يهوّلك. ٢ـ ع: نـدارد. ٣ـ س: الا كما زعموا.

۱۷

فَصُّ حِکمَةٍ وجودیَّةٍ فی کَلِمَةٍ داودیَّةٍ

قالَ الشّارِحُ الأوَّلُ إنَّما کانَ حِکمَتُهُ وجودیَّةً لما تَمَّ فی وجودیَّةِ[1] حُکمِ الوجودِ العامّ[2] فی التَّسخیرِ ، وَجمعَ اللهُ لَهُ بَینَ المُلكِ والحِکمَةِ والنُّبُوَّةِ ، وَوَهَبَهُ سلیمانَ الَّذی آتاهُ التَّصَرُّفَ فی الوجودِ علَی العُمومِ ، وَخاطبهُ بِالإستِخلافِ ظاهراً صریحاً ، فبَلَغَ الوجودُ بوجُودِهِ کمالَ الظُّهُورِ[3] ، اعنی وجودُ العالمِ الإنسانِیِّ[4] ، لا وجودُ المُطلقِ .

متن إعلَمْ انَّهُ لَمّا کانَتِ النُّبُوَّةُ وَالرِّسالةُ إختِصاصاً إلهیّاً لَیسَ فیها شَیئٌ مِنَ الإکتسابِ : اعنِی نبُوَّةَ التَّشریعِ ، کانَتْ عَطایاهُ ـ تعالی ـ لَهُم ـ عَلیهمُ‌السلامُ[5] ـ مِن هذاالقَبیلِ مَواهِبَ لَیسَتْ جَزاءً : وَلا یَطلُبُ عَلیها[6] مِنهم جَزاءً . فإعطاؤُهُ[7] إیّاهُم عَلی طَریقِ الإنعامِ والإفضالِ .

شرح قیدِ[8] نبوّتِ تشریع ، اشارت [است] به‌آن که نبوّت عامه ، که ولایت از لوازم آنست[9] ، از آن حکم خارج است . و کسب را در آن مدخل[10] نیست . و اگر کسی گوید ما دانستیم که حق هیچ‌کس را عطا نمی‌کند مگر آنکه اقتضای[11] اعیانِ ثابتهٔ ایشان بود ، بگوی آن اختصاص منافی اعیان نیست، بلکه اقتضای اعیانْ علّتِ

۱ــ د، س: فی وجوده . ۲ــ س: العالم . ۳ــ ج: تا اینجاست .

۴ــ س: الانسان . ۵ــ و، د، س: علیه‌السلام . ۶ــ س: علینا .

۷ــ س: فاعطاه .

۸ــ س: قبل نبوة التشریع اشارت به‌آنك . د: قید نبوت تشریع اشارت‌است به‌آنکه .

۹ــ س: **اوست** . ۱۰ــ س: مدخل‌است . ۱۱ــ د، س: مقتضای .

اختصاص‌است[1] .

متن فقال تعالى[2] ﴿وَوَهَبْنا لَهُ إسحق ويعقوب﴾ - يعنى ابراهيم الخليل - عليه‌السلام؛ وقال فى ايّوب[3] ﴿وَوَهَبنا أهلَهُ و مثلَهُم معهم﴾؛ وقال فى حقّ موسى - عليه‌السلام[4] - ﴿وَوَهَبنا لَهُ من رحمتِنا أخاهُ هرونَ نبيّاً﴾ إلى مثلِ ذلك. فالّذى تولّاهُم أوّلاً هو الّذى[5] تولّاهُم فى عمومِ احوالِهِم أو أكثرِها، وليس إلّا اسمُهُ الوهّاب.

شرح يعنى تولّاهُم أوّلاً حال إفاضةِ[6] اعيانِهِم الثابتة بحيث كانت مستعِدّةً لهذه النِّعَم قابلةً طالبةً لها، وتولّاهُم آخراً بايجادِهِم على مقتضى تلك الأعيان .

متن وقال فى حقّ داود: ﴿لقد آتينا داود منّا فضلاً﴾ فلم يقرن به جزاءً يطلبُهُ[7] منه، ولا أخبر انّهُ اعطاهُ هذاالّذى ذكرهُ جزاءً. و[8]لمّا طلب الشكر على ذلك بالعمل طلبه[9] من آل داود، ولم يتعرض لِذِكرِ داود لِيَشكُرَهُ الآل[10] على ما أنعم به على داود[11]. فهو فى حقّ داود عطاءُ نعمةٍ وإفضالٍ، و فى حقّ آله على غير ذلك لِطَلَبِ المعاوضة فقال - تعالى[12] - ﴿إعملوا آل داود شكراً وقليلٌ من عبادى الشكور﴾ .

۱- د: باشد . ۲- و، د، س: «تعالى» ندارد .

۳- س: «وقال فى ايّوب عليه‌السلام» ندارد . و: فى ايّوب عليه‌السلام . ۴- س، ع: ندارد .

۵- و: «و هوالّذى» ندارد . د، س: تولاهم آخرا . ۶- د، س: افاضته .

۷- و: يطلب منه . س: يطلب به . ۸- و: لما طلب . ۹- س: طلبه عليه .

۱۰- س: الاعلى . ۱۱- ع: دواود . س: داود شكراً و قليل من عبادى‌الشّكور .

۱۲- و: ندارد .

شرح اشارت‌است درين آيت بدانكه انعام بر نبى انعامست[١] بر امت ؛ ازين جهت شكر بر ايشان واجب گردانيد .

متن و إن كانتِ الأنبياءُ ـعليهم‌السلام‌ـ قد شكروا‌الله على ما أنعمَ بهِ عليهِم و وَهبَهُم ، فلَم يكُن ذلكَ على[٢] طلبٍ من‌اللهِ ، بَل تبرّعوا بذلكَ من نفوسِهِم كما قامَ[٣] رسولُ‌الله ـصلى‌الله‌عليه وسلّم‌ـ حتّى[٤] تَوَرّمَت قدَماهُ شكراً[٥] لما غفرَ‌اللهُ لهُ ما تقدّمَ مِن ذنبهِ وما تأخّرَ . فلمّا قيلَ لَهُ[٦] في ذلكَ قالَ «أفَلا أكونُ عبداً شكوراً»؟ وقالَ في[٧] نوحٍ «أنّهُ كانَ عبداً شكوراً» . فالشُّكورُ[٨] مِن عبادِ‌اللهِ [قليلٌ] ـتعالى[٩]ـ . فأوّلُ نعمةٍ أنعمَ‌اللهُ بِها عَلى داوُدَ ـعليهِ‌السلام[١٠]ـ أن أعطاهُ اسماً ليسَ فيهِ حرفٌ مِن حروفِ‌الإتّصالِ ، فقطَعَهُ عنِ[١١] العالَمِ بذلكَ إخباراً لَنا عنهُ بمُجرّدِ هذاالإسمِ ، وهيَ الدّالُ والألفُ والواوُ . وسمّى مُحمّداً ـصلى‌الله[١٢]عليه‌وسلّم‌ـ بحُروفِ‌الإتّصالِ والإنفصالِ ، فوَصلَهُ بهِ وفصَلَهُ مِن‌العالَمِ فجمَعَ لَهُ بينَ‌الحالَينِ[١٣] في اسمِهِ كما جمَعَ لِداوُدَ بينَ‌الحالَينِ[١٤] مِن طريقِ المعنى ، ولَم يجعَلْ ذلك في‌اسمه ؛ فكانَ ذلكَ إختصاصاً لِمُحَمّدٍ[١٥] على داوُدَ ـ عليهماالسلام[١٦]ـ ، أعني التّنبيهَ عليهِ[١٧] باسمهِ . فتَمَّ لَهُ‌الأمرُ ـ عليه‌السّلام[١٨] ـ مِن جميعِ[١٩]

١ـ د، س: انعام بر امّت‌است . ٢ـ د، و، س: عن طلب . ٣ـ س: قال .

٤ـ و: « حتّى » ندارد . ٥ـ س: شكرا وقال فى نوح ٦ـ و: قيل فى ذلك .

٧ـ د: فى حق نوح . و: « و قال . . . شكورا » ندارد . ٨ـ د، س، و: والشكور .

٩ـ د، س، و: ندارد . ١٠ـ و: ندارد . ١١ـ د، س: من‌العالم .

١٢ـ و، س: ندارد . د: عليه‌السلام. ١٣ـ د، و، س: الحالتين .

١٤ـ و: الحالتين . ١٥ـ و: بمحمّد (ص) . س: محمد (ص) .

١٦ـ و، س: صلوات‌الله عليهم . ١٧ـ س: على . ١٨ـ د: عليه .

١٩ـ د، من جميع‌الجهات .

جهاته . وكذلك فى‌اسمه احمد فهذا[١] من حكمة الله ـ تعالى[٢] ـ . ثمّ قال فى حقّ داود[٣] ـ فيما أعطاه على طريق الإنعام عليه ترجيع الجبال[٤] معه التّسبيح ، فتسبّح لتسبيحه[٥] ليكون له عملها . وكذلك الطّير . وأعطاه القوّة و نعته بها ، و أعطاه الحكمة و فصل الخطاب . ثمّ[٦] المنّة الكبرى والمكانة الزّلفى الّتى خصّه[٧] الله بهاالتّنصيص على خلافته . ولم يفعل ذلك مع[٨] احد من أبناء جنسه وإن كان فيهم خلفاء فقال «ياداود إنّا جعلناك خليفة فى‌الأرض فاحكم بين الناس بالحقّ ولا تتّبع الهوى» اى ما يخطر لك[٩] فى حكمك من غير وحى منّى «فيضلّك عن سبيل الله» أى عن الطّريق الّذى اوحى بها[١٠] إلى رسلى . ثمّ تأدّب ـ سبحانه ـ معه فقال «إنّ الّذين يضلّون عن سبيل الله لهم عذاب شديد بما نسوا يوم الحساب» ولم يقل له فإن ضللت عن سبيلى فلك عذاب شديد . فإن قلت و آدم ـ عليه‌السلام ـ قد نصّ على خلافته ، قلنا ما نصّ مثل التّنصيص على داود ، وإنّما قال للملائكة «إنّى جاعل فى الأرض خليفة» ، ولم يقل إنّى جاعل آدم خليفة فى‌الأرض . ولو قال ، لم يكن مثل قوله «جعلناك خليفة» فى حقّ داود ، فإنّ هذا محقّق وذلك ليس كذلك ، وما يدلّ ذكر آدم فى‌القصّة بعد ذلك على أنّه عين ذلك الخليفة الّذى نصّ الله عليه . فاجعل بالك[١١] لإخبارات الحقّ[١٢] عن عباده إذا اخبر . و كذلك فى حقّ إبراهيم الخليل «إنّى جاعلك للنّاس إماماً» و لم يقل

١ـ و، س، فهذه . ٢ـ د، س، و: تـدارد . ٣ـ د، س: داود عليه‌السلام .
٤ـ س: الخيـال . ٥ـ د: فسبح لتسبيحه . و: بتسبيحه .
٦ـ س: والمنّة . ٧ـ و، س: خصّهاالله . د: خص‌الله.
٨ـ س: لامع . ٩ـ س: بنالك . ١٠ـ د، و، س: به الى رسلى .
١١ـ و: مالك . ١٢ـ س: الحق عباده .

خليفةً ، وإنْ كنّا نعلمُ أنّ الإمامةَ هنا خلافة[۱] ، ولكن ما هيَ مثلها ، لأنّهُ ما ذكرها بأخصّ اسمائها وهیالخلافة . ثمّ[۲] فی داودَ من الإختصاص بالخلافةِ أنْ جعلَهُ خليفةَ حكمٍ ، وليسَ ذلكَ إلّا عن اللهِ فقال[۳] لهُ «فاحكم بين النّاس بالحقّ» ، وخلافةُ آدمَ قد لا تكون[۴] من هذه المرتبة : فتكونُ[۵] خلافتُهُ أنْ يخلفَ[۶] من كانَ فيها قبلَ ذلكَ ، لا[۷] انّهُ نائبٌ عن اللهِ فی خلقهِ بالحكمِ الإلهیّ فيهم ، وإن كانَ الأمرُ كذلكَ وقعَ ، ولكن ليسَ كلامنا إلّا فی التّنصيص عليه والتّصريح به . و[۸]للهِ فیالأرض خلائفُ عن اللهِ ، وهم الرّسلُ . وأمّاالخلافةُ اليوم فعن الرّسلِ لا عن اللهِ ، فإنّهم ما يحكمونَ إلّا بما شرعَ لهم الرّسولُ لا[۹] يخرّجونَ عن ذلكَ . غيرَ أنّ هنا دقيقةً لا يعلمها[۱۰] إلّا أمثالنا وذلكَ فی اخذِ ما يحكمونَ به ممّا هوَ شرعَ للرّسول ـ عليهالسلام[۱۱] ـ .

شرح يشيرُ إلی أنّالحاكم[۱۲] من الخلفاء الإلهيّينَ بالأخذ[۱۳] خلافةِ عن اللهِ بعدَ أنْ يرثها عمّن استخلفَهُ بأخذِ[۱۴] الحكمِ ايضاً كذلكَ عن اللهِ ...

متن فالخليفةُ عن الرّسولِ من يأخذُ الحكمَ بالنّقلِ عنهُ ـ صلّیالله عليه[۱۵] وسلّم ـ أوْ بالإجتهادِ الّذی أصلُه[۱۶] ايضاً منقولٌ عنهُ ـ صلیاللهعليه وسلّم ـ.

۱ـ د: الخلافة .
۲ـ س: ان جعله خلافه ثّم فی داود.۳ـ س: فقاله .
۴ـ و، س: يكون .
۵ـ د، و، س: فيكون . د: خلافة.۶ـ س: يخلق .
۷ـ و، س: لانّه .
۸ـ س: وللّه فی خلائق عنالله . ۹ـ و، د، س: ولا يخرجون
۱۰ـ د، س: لا يعرفه .
۱۱ـ د، و، س: ندارد .
۱۲ـ د، س: الحكم .
۱۳ـ د، س: يأخذ . ج: الآخذين . ۱۴ـ ج: وبما يأخذ . د، س: ويأخذالحكم به ايضاً .
۱۵ـ د: عليهالسلام .
۱۶ـ س: اصل .

وفینا من یأخذه عن الله [۱] فیکون خلیفة عن الله بعین ذلک الحکم، فتکون [۲] المادة له من حیث کانت المادة لرسوله [۳] ـ صلّی الله علیه وسلم ـ. فهو فی الظاهر متبع لعدم مخالفته فی الحکم، کعیسی [۴] إذا نزل فحکم [۵]، و کالنبی محمد ـ صلی الله علیه و سلّم ـ فی قوله «أولئک الّذین هدی الله فبهداهم اقتده» وهو فی حق ما یعرفه [۶] من صورة الأخذ مختص موافق، و هو [۷] فیه بمنزلة ما قرره [۸] النبی ـ صلّی الله علیه وسلّم ـ من شرع من [۹] تقدم من الرسل بکونه قرره فاتبعناه من حیث تقریره لا من حیث [۱۰] إنّه شرع لغیره قبله.

شرح یعنی «إن [۱۱] الاخذ من الله» عین حکمی‌است که مقرراست، در شرع مختص‌است به‌اختصاص الهی در حق آن که ما می‌دانیم اخذ [۱۲] او به‌طریق کشف یا إخبار الهی، و این [۱۳] مقرر ولی به‌منزلهٔ آنست که رسول [۱۴] مقرر داشته از شرایع انبیاء.

متن وکذلک اخذ الخلیفة عن الله عین [۱۶] ما أخذه منه الرّسول. فنقول [۱۷] فیه بلسان الکشف خلیفة الله وبلسان الظّاهر خلیفة رسول الله.

۱ـ س: عن‌الله بعین ذلک‌الحکم فیکون‌المادة.
۲ـ و، د، س: فیکون.
۳ـ و: لـرسول.
۴ـ د، س: کعیسی علیه‌السلام.
۵ـ س: یحکم.
۶ـ س: تعرفه من صورت.
۷ـ ع: هو فیه.
۸ـ س، و: ما قدره.
۹ـ د، س: ما تقدم.
۱۰ـ و، س، د: هو شرع.
۱۱ـ د، س: آن اخذ.
۱۲ـ س: اخذا و بطریق کشف اخبار الهی.
۱۳ـ د، س: این اخذ مقرر. س: مقرر به‌منزلت.
۱۴ـ س: رسول (ص).
۱۵ـ س: داشته‌است.
۱۶ـ س: مع عین.
۱۷ـ و: فیقول.

ولِهذا[۱] ماتَ رسولُ اللهِ «صلی الله علیه وسلّم» وما[۲] نصَّ بخِلافةٍ عنه إلی[۳] احَدٍ. ولا عيَّنَهُ لعِلمه انّ فی امّتهِ[٤] مَن يأخُذُ الخِلافةَ عَن ربِّهِ فيكونُ خليفةً عن اللهِ مع[٥] المُوافَقَةِ فی الحُكمِ المشروعِ. فلَمّا عَلِمَ ذلكَ ـصلّی الله علیه وسلّم ـ لَم يحجُرِ الأمرَ. فلِلّهِ خُلَفاءُ فی خلقِهِ يأخُذونَ مِن[٦] معدِنِ الرَّسولِ والرُّسُلِ ما اخَذَتْهُ الرُّسُلُ ـعليهم السّلام ـ، و يعرِفونَ فضلَ المتَقَدِّمِ[۷] هناكَ لأنّ الرَّسولَ قابلٌ للزِّيادةِ[۸]: وهذا[۹] الخليفةُ لَيسَ[۱۰] بقابلٍ للزِّيادةِ الّتی لَو كانَ الرَّسولُ قبلَها[۱۱].

شرح يعنی حق ـعزّ شأنه ـ را خلفااند كه احكام را از دوجهت محكوماند: يكی از جهت حق و اسمای او كه معدناست، و رسول و ساير رسل ازينجا[۱۲] گرفتهاند؛ و يكی جهت رسول كه صاحب شرعاست، و اين خلفا فضل رتبتِ تقدّمِ رسل[۱۳] میدانند.

متن فلايُعطی من العلمِ والحُكمِ فيما[۱٤] شَرَّعَ إلاّ ما شرَعَ لِلرّسولِ خاصَّةً؛ فهُوَ فی الظّاهرِ مُتبِعٌ غيرُ[۱٥] مُخالفٍ بخِلافِ الرُّسُلِ. الا ترَی[۱٦] عيسی ـعليه السّلام ـ لَمّا تخَيَّلَتِ اليهودُ انّهُ لا يَزيدُ علی موسی، مِثلَ ما قُلناهُ فی الخِلافَةِ اليومَ مع[۱۷] الرَّسولِ، آمَنوا بِهِ واقَروهُ: فلَمّا زادَ

۱ـ د، و، س: وكذلك. ۲ـ س: ما نصّ. ۳ـ د، س: علی احد.
٤ـ س: امّة. ۵ـ د، س: عن الله تعالی مع.
٦ـ د: فی معدن. س: من معدن ما اخذته. ۷ـ د: التقدم.
۸ـ د: للزيادة والنّقصان. ۹ـ و، س: وهذه. ۱۰ـ س: حيث.
۱۱ـ و: قبل لها. ۱۲ـ د، س: ازآنجا. ۱۳ـ س: درجه رسل.
۱٤ـ و، س: فيما شرع للرسول خاصة. ۱٥ـ و: غير المخالف.
۱٦ـ و: يری. ۱۷ـ د: مع رسول الله (ص).

حکماً أو نسخ حکماً کان قد قرّره[١] موسی ـ لکون عیسی رسولاً ـ لم یحتملوا ذلك لأنّه خالف إعتقادهم فیه؟ و جهلت الیهود[٢] الأمر علی ما هو علیه فطلبت قتله ، فکان من[٣] قصّته ما اخبرنا الله[٤] فی کتابه العزیز عنه[٥] و عنهم .

شرح یعنی کیفیّة قصدهم له[٦] ونجاته ورفعه إلی السماء .

متن فلمّا کان رسولاً[٧] قبل الزیادة ، إمّا بنقص حکم قد تقرّر[٨]، او زیادة حکم[٩]. علی انّ النّقص[١٠] زیادة حکم بلا شكّ . والخلافة الیوم لیس لها هذا المنصب وإنّما تنقص[١١] او تزید علی الشّرع الّذی تقرّر[١٢] بالإجتهاد لا علی الشّرع الّذی شوفه[١٣] به محمّد ـ صلّی الله علیه وسلّم ـ ، فقد یظهر من الخلیفة[١٤] ما یخالف حدیثاً مافی الحکم فیتخیّل انّه من الإجتهاد و لیس کذلك : وإنّما هذا الإمام[١٥] لم یثبت عنده من جهة الکشف ذلك الخبر عن النّبی ـ صلّی الله علیه و سلّم ـ ؛ و لو ثبت لحکم[١٦] به . و إن کان الطّریق فیه[١٧] العدل عن العدل فما هو معصوم من[١٨] الوهم و لا من النّقل علی المعنی[١٩]. فمثل هذا یقع من

١ـ س: او نسخ قد قرره . ٢ـ س: الا علی ما هو علیه . ٣ـ و: فی قصّته .
٤ـ د، س: الله تعالی . ٥ـ س: عند وعنهم . ٦ـ س: لهم .
٧ـ و: رسول‌الله . ٨ـ و: قد یقرر . د: بنقص حکم . . .
٩ـ و: « حکم » ندارد ١٠ـ د: النقض . ١١ـ و، د: ینقص او یزید .
١٢ـ و: تقرره . ١٣ـ و: شرفه . د: شوقه . س: سوقه .
١٤ـ و: الخلافة . س: الخلیفة یخالف . ١٥ـ س: اما لم .
١٦ـ د: ثبت‌الحکم . و: لحکم و ان ١٧ـ و: نقل عدل عن‌العدل . د: نقل‌العدل .
١٨ـ و، س: عن‌الوهم . ١٩ـ و: علی‌المعانی .

الخَليفةَ اليَومَ؛

شرح قوله «وإن كانَ الطّريق فيه[۱] نقل العدل عن العدل»، یعنی اگرچه این حدیث نزد علمای ظاهر، معنعن، به روایت ظاهر عدل از عدل، ثابت گشته باشد. لکن[۲] آن عدل، که این حدیث از وی ثابت گشته[۳]، ممکن[٤] که از وی غلطی رفته باشد، زیرا که از وهم، معصوم نیست، یا روایت این[٥] حدیث بر معنی[٦] کرده باشد؛ و در مفهوم معنی وی را غلطی افتاده[۷]. و این صاحب کشف را آن همه روشن است.

متن وَكذلكَ يَقَعُ مِن عيسى ـ عَليه السّلام ـ؛ فَإنّهُ إذا نَزَلَ يَرفَعُ كَثيراً مِن شَرعِ[۸] الإجتهادِ المُقَرَّرِ فَيُبَيِّنُ[۹] بِرَفعِهِ صورَةَ الحَقِّ المشروعِ الّذي كانَ عَليهِ ـ عليه السّلام ـ. [يَعني[۱۰] الّذي كانَ مُحَمَّدٌ ـ عليه السّلام ـ] وَلا سِيَّما إذا تَعارَضَت[۱۱] احكامُ الأئمَّةِ في النّازِلَةِ الواحِدَةِ. فَنَعلَمُ[۱۲] قطعاً انَّهُ لَو نَزَلَ وَحيٌ لَنَزَلَ[۱۳] بِأحَدِ الوجوهِ، فذلكَ[۱٤] هوَ الحُكمُ الإلهِيّ. وما عَداهُ وإنْ قَرَّرَهُ[۱٥] الحَقّ فَهُوَ شَرعٌ تَقريرٌ لِرَفعِ[۱٦] الحَرَجِ عَن هذهِ الأمَّةِ وَاتِّساعِ الحُكمِ فيها. وَ امّا قَولُهُ ـ عليه السّلام ـ إذا بُويِعَ لِخَليفتَينِ فاقتُلوا الآخِرَ[۱۷] مِنهُما ـ فَهذا[۱۸] فی الخِلافَةِ الظّاهِرَةِ الّتی

۱ـ س: فيه العدل. د: فيه نقل العدل.
۲ـ س: ليكن.
۳ـ د: گشته است
٤ـ د، س: يمكن.
٥ـ د، س: آن حديث.
٦ـ س: بر معنی.
۷ـ د، س: افتاده باشد.
۸ـ و: من الشرع.
۹ـ د: فتبيّن.
۱۰ـ ع: اين جمله ندارد.
۱۱ـ س: اذا تعارضت الاحكام ـ ومكرراست.
۱۲ـ و، د، س: فيعلم.
۱۳ـ و: «لنزل» ندارد. س: لينزل. ۱٤ـ د: فكذلك.
۱٥ـ د: وان قرّره الحكم.
۱٦ـ د: لدفع
۱۷ـ و، س: الأخير.
۱۸ـ و: فهذا. س: فهذا فی الخليفة.

لَها السَّيفُ . وَ إن[1] اتَّفَقا فَلا بُدَّ مِن قَتلِ احَدِهِما ؛ بخِلافِ الخِلافَةِ المَعنَويَّةِ فإنَّهُ لا قَتلَ فيها . وإنَّما جاءَ القَتلُ فى‌الخِلافَةِ الظّاهرَةِ وإنْ لَم يَكُنْ كَذلِكَ الخَليفَةِ هذاالمَقامُ ، وَهوَ خَليفَةُ رَسولِ اللهِ ـ صلَّى‌الله عليه[2] وسلَّم ـ إن[3] عدَلَ ـ فَمِن حُكمِ الأصلِ الَّذى[4] بهِ تُخَيِّلَ وجُودُ إلهَينِ ، « وَلو كانَ فيهِما آلِهَةٌ إلاّ اللهُ لَفَسَدَتا » ؛ وَإنِ اتَّفَقا : فَنَحنُ نَعلَمُ أنَّهُما[5] لَوِ اختَلَفا تَقديراً[6] لَنَفَذَ حُكمُ احَدِهِما ، فَالنّافِذُ[7] الحُكمُ هوَ الإلهُ علَى‌الحَقيقَةِ ، وَالّذى‌لَم يَنفُذْ حُكمُهُ لَيسَ بِإلهٍ . وَمِن هُنا نَعلَمُ انّ كُلَّ حُكمٍ[8] يَنفُذُ اليَومَ فى‌العالَمِ إنَّهُ[9] حُكمُ اللهِ ـ عَزَّ وَجَلَّ[10] ـ ، وَإنْ خالَفَ الحُكمَ المُقَرَّرِ فى‌الظّاهِرِ[11] المُسمّى شَرعاً إذ لا يَنفُذُ حُكمٌ إلاّ[12] لِلهِ فى نَفسِ الأمرِ ، لأنَّ الامرَ الواقِعَ فى‌العالَمِ إنَّما هُوَ على حُكمِ المَشيئَةِ الإلهيَّةِ لا عَلَى حُكمِ الشّرعِ المُقَرَّرِ ، وَإن كانَ تَقريرُهُ[13] مِنَ المَشيئَةِ . وَلذلكَ نَفَذَ تَقريرُهُ خاصَّةً فَأنَّ المَشيئَةَ لَيسَتْ لَها فيهِ إلاّ التَّقريرَ لاالعَمَلَ بِما جاءَ بِهِ[14] .

شرح « وإن كان » مبالغه[15] راست . یعنی اگرچه وقوع تقریر شرع مقرّر نیز[16] هم به‌مشیّت إلهیّت‌است ، که حق خواست که تا شرع مقرّر گردد[17] ، ازین سبب تقریر او خاص نافذ شد[18] ، نه عمل بـه آن نزد آن‌کس که عمل نمی‌کند ،

۱ـ س: و ان فلا بد .
۲ـ و ، د ، س: ندارد .
۳ـ د: ان اعدل .
۴ـ و: الّذى تخيّل .
۵ـ د: انّها . س: انّهم .
۶ـ س: تقريراً .
۷ـ س: فالناقه .
۸ـ و: حكمه .
۹ـ د ، س: فانّه .
۱۰ـ و: ندارد .
۱۱ـ و ، س: فى‌الظاهر شرعاً . . .
۱۲ـ س: الاّ الله .
۱۳ـ س: تقريره لاالعمل بما جاء به.
۱۴ـ د: «به» ندارد .
۱۵ـ د: بمبالغه . س: مبالغه‌است .
۱۶ـ د: نیز به‌مشیّت .
۱۷ـ س: کرد .
۱۸ـ د ، س: گشت .

او[۱] در شرع مقرّر می‌دارد ، و دانسته شد که مشیّت [را] درین شرع[۲]، جز به[۳] تقدیر این شرع نیست . یعنی خواستِ حقّ رفته که این شریعت مقرّر باشد . اما خواست نرفته[٤] که عمل به‌هرچه درین شریعت‌است ، همه[٥] بکند . و آن‌کس که عمل به‌شریعت کند[٦] ، آنجا توان گفت که خواست هم به‌تقریر شریعت متعلّق[۷] بود و هم به‌عمل‌کردن آن‌کس بر آن امر شرعی ، لا غیر[۸] .

متن فالمَشیئَةُ سلطانُها عظیمٌ ، ولِهذا جعلَها ابوطالبٍ عرشَ الذّاتِ ، لانَّها لِذاتِها تقتَضی[۹] الحُکمَ . فَلا یَقَعُ فی الوجُودِ شئٌ ولا یَرتَفِعُ[۱۰] خارجاً عنِ المَشیئَةِ ، فإنّ[۱۱] الأمرَ الإلهیّ إذا خُولِفَ هُنا بِالمُسَمّی مَعصیَةً ، فلَیسَ إلا الأمرُ بالواسِطَةِ لاالأمرُ التّکوینیِّ .

شرح یعنی امر إلهی بر دو قسم‌است : امری به‌واسطهٔ مظاهر ، که انبیا و اولیااند ، و درین[۱۲] امر مخالفت واقع شود ، و آن را معصیت خوانند . و امری[۱۳] دیگر بی‌واسطه باشد ، و آن را امر تکوینی گویند ، که : «إذا ارادَ شیئاً أن یقولَ لَهُ کُن فیَکون» ، و مخالفت درین امر هرگز واقع نشود .

متن فما[۱٤] خالَفَ اللهَ احَدٌ قَطُّ فی جمیعِ ما یَفعَلُهُ مِن حَیثُ امرِ المَشیئَةِ ، فوَقعَتِ[۱٥] المُخالَفةُ مِن حَیثُ امرِ الواسِطَةِ فافهَم . وَعلَی

۱ـ د: امّا در شرع . ۲ـ س: شرع را .

۳ـ د: جز تقریر این . س: آن . ٤ـ و: برفته . ٥ـ د، س: همه‌کس .

٦ـ س: بکند . ۷ـ س: متعلّق وهم . ۸ـ س: « لا غیر » ندارد .

۹ـ د: یقتضی . ۱۰ـ د: ولا یرفع عنه شیء خارجاً .

۱۱ـ س: فانّی‌الأمر . ۱۲ـ د: ودرین امر که مخالف . ۱۳ـ س: و امری بیواسطه .

۱٤ـ س: فیما . د: فما خلف . ۱٥ـ س: فوقعت من حیث .

الحَقیقَةِ[۱] فأمرُ المَشیئَةِ إنّما یَتوَجَّهُ عَلی[۲] ایجادِ عینِ الفِعلِ لا عَلی مَن ظَهَرَ عَلی یَدِیه ، فیَستَحیل[۳] الاّ یَکون . ولکِنّ فی هذا[۴] المَحَلِّ الخاصّ ، فَوَقتاً یُسمّی بهِ مُخالفَةً لأمرِ الله ، وَوَقتاً یُسمّی مُوافَقَةً[۵] وطاعةً لأمرِ الله . وَیَتبَعُهُ[۶] لِسانُ الحَمدِ أوِ الذّمّ[۷] عَلی حَسَبِ ما یَکونُ .

شرح یعنی امرِ مشیّت متعلق[۸] به‌ایجادعین فعلی[است] ، لکن[۹] درین محل خاص نه آنکه متعلّق[۱۰] فاعل می‌گردد ، تا البته[۱۱] آن فعل از وی صادر شود . وچون خواست الهی چنان شود که چیزی بباشد[۱۲] امری از ذات[۱۳] مقتضی آن گردد ؛ و آن چیز از عدم به‌وجود آید . پس امر مقتضی آن فعل گشته باشد ، نه متعلّق فاعل آن فعل . پس اگر آن امرِ صادر موافق امر شارع[۱۴] نباشد ، آن را مخالفت نام کنند ، و لسانِ ذمّ لاحقِ آن شود . و اگر موافق شرع باشد طاعت خوانند ، و مدح وشکر تابع آن گردد .

متن وَلمّا کانَ الأمرُ[۱۵] فی نَفسِهِ عَلی ما قَرَّرناهُ ، لِذلکَ کانَ مآلُ الخَلقِ إلی السَّعادَةِ عَلی اختِلافِ أنواعِها . فعَبَّرَ عَن هذا المَقامِ بِأنّ الرَّحمَةَ وَسِعَت[۱۶] کُلَّ شَیءٍ ، وإنّها سَبَقَت الغَضَبَ الإلهِیَّ . والسّابِقُ مُتقَدِّمٌ ، فَإذا لحقَه[۱۷] هذا الّذی حَکَمَ عَلَیهِ المُتأخِّرُ حَکَمَ عَلَیهِ

۱ـ د: امر .
۲ـ و، د، س: الی ایجاد .
۳ـ د: فیتخیل .
۴ـ و: فی هذه .
۵ـ س: موافقنا .
۶ـ س: ویتبعه لأمرالله .
۷ـ س: والدوام .
۸ـ د، س: متعلّق می‌شود . . . عین فعل .
۹ـ س: فعلی لیکن .
۱۰ـ س: متعلّق می‌گردد .
۱۱ـ د: تا البتّه بباید که . س: باید که .
۱۲ـ د، س: نباشد .
۱۳ـ س: امری از ذات الهی آن گردد .
۱۴ـ س: شرع .
۱۵ـ س: الأمر نفسه .
۱۶ـ س: وسعت شیء .
۱۷ـ س: لحق .

المُتقَدِّمُ َفنالَتْهُ الرَّحمَةُ إذ لَم یَکُن غیرُها سَبَقَ .

شرح یعنی چون رحمت سابقهٔ حق مشیّت ذاتیّهٔ حق‌است که عمومی[1] دارد بر همه، و هرآینه سابق متقدم باشد بر لاحق . پس چون حکم غضب که لاحق‌است ، به‌واسطهٔ مخالفت یکی را مستحق مؤاخذهٔ منتقم گرداند ، رحمت سابقه که متقدم[2] است وی را دریابد . اگر ادراک رحمت قبل ادراک منتقم باشد ، از آن طایفه شود که: «یبدّل الله سیّآتهم حسنات» . و اگر منتقم سابق باشد ، اگر[3] استیفای حق خود کرده باشد یا نه ، که رحمت اورا دریابد[4] به‌حکم . چرا که سابق در اول رحمت بود ، و[5] در آخر هم سابق و غالب[6] گردد .

متن َفهذا َمعنی «َسبَقَت َرحمَتُهُ َغضَبَهُ» ، لِیَحکُمَ َعلی ما[7] َوصَلَ إلیها َفإنَّها فی‌الغایَةِ َوقَفَت َوالکُلُّ سالِكٌ إلی‌الغایَةِ . َفلا بُدَّ مِن‌الوصولِ إلَیها ، فَلا بُدَّ مِن‌الوصولِ إلی‌الرحمَةِ َومُفارَقَةِ[8] الْغَضَبِ ، َفیَکونُ الحُکمُ َلها فی کُلِّ واصِلٍ إلَیها بِحَسَبِ ما َتعطیه[9] حالُ الْواصِلِ إلَیْها .

شرح یعنی رحمت از آن جهت سابق شد[10]، تا رحمت کند به هرکه رحمت بدو[11] رسد؛ و رحمت شامل‌است جمیع مراتب وجود را . و بر هیچ مرتبه وقف[12] ندارد تا آخرش عین اوّل گردد . زیرا چه[13] حرکت مراتب وجود دوریست . پس همه

۱ــ د: عموم .
۲ــ س: یتقدم . . .
۳ــ س: از استیفای .
۴ــ د، س: برهاند .
۵ــ س: « و » ندارد .
۶ــ س: ناخواناست .
۷ــ د، س: علی من وصل .
۸ــ ویفارقه .
۹ــ د، س: مایعطیه .
۱۰ــ س: باشد .
۱۱ــ د، س: به‌او .
۱۲ــ س: وقفه .
۱۳ــ د: که .

را وصول به‌رحمت ومفارقت غضب خواهد بود. امّا هرکس به‌حسب استعداد به رحمت[۱] رسد؛ تا کسی بود که نعیم او در عین جحیم بود[۲]، وکس باشد که راحت او در جنّت باشد، و بعضی را استراحت در اَعراف بود.

متن فَمَن کانَ ذا فَهمٍ یُشاهِدُ ما قُلْنا
وإن لَم یَکُن فَهم[۳] فیَأخُذُهُ عَنّا
فَما ثَمّ إلاّ ما ذَکَرْناهُ فَاعتَمِدْ
عَلَیهِ وکُن بالحالِ فیهِ کَما کُنّا
فَمِنْهُ إلَینا ما تَلَونا عَلَیکُمْ
و مِنّا إلَیکُمْ ما وهَبْناکُم مِنّا[۴]

وَ أمّا تَلیینُ الحَدیدِ، فقُلوبٌ قاسیَةٌ[۵] یُلَیِّنُهاالزَّجرُ وَالْوَعیدُ تَلیینَ النّارِ الحَدیدَ. وَإنَّماالصَّعبُ قُلوبٌ اشَدُّ قَساوَةً مِنَ الحِجارَةِ، فَإنَّ الحِجارَةَ تَکسِرُها[۶] وتَکلِسُها النّارُ ولا تُلَیِّنُها.

شرح اشارت[۷]است [به‌این]که داود ـعلیه‌السلام‌ـ دل‌های سخت جفاکاران را نرم می‌گردانید[۸] به‌موعظت ونصیحت، چنان که آتش آهن[۹]را نرم می‌کند، و حال [آنکه] آهن نرم گردانیدن به‌نسبت با دل‌های سخت[۱۰] هیچ صعوبتی ندارد، و دشواریْ در دل‌های سختْ نرم کردن است؛ که دل غافل[۱۱] سخت‌تراست از سنگ، که سنگ اگرچه سخت‌تراست از آهن، زیرا که آتش آهن را نرم می‌کند، امّا سنگ

۱ـ د، س: به‌زحمت تاکس بود. ۲ـ د، س: باشد. ۳ـ د: یفهم.
۴ـ س: ذمنا. ۵ـ و: القاسیة. ۶ـ س: مُکسرها.
۷ـ د، س: اشارتست. ۸ـ د: می‌ساخت. ۹ـ س: آهن نرم می‌کند.
۱۰ـ د: سخت صعوبتی ندارد. ۱۱ـ س: غایب‌تراست.

را کلس کند یا[۱] بشکند ، امّا نرم نکند . و دل از همه سخت‌تراست به‌نصّ إلهی[۲].

متن وما[۳] الانَ لَهُ الحَديدُ إلاّ لِعَمَلِ[٤] الدّروعِ الواقيةِ[٥] تنبيهاً مِنَ اللهِ: إیْ لا يتقى الشّئُ إلاّ بنفسهِ؛ لأنّ[٦] الدّرعَ يتقى بِهاالسِّنانُ والسّيفُ والسّكين[۷] والنّصلُ، فاتقيتِ[۸] الحَديدَ بالحَديدِ. فجاءَ الشّرعُ المُحَمَّدىّ بأعوذُ بِكَ مِنكَ، فافهم[۹]، فهذا روحُ تليينِ الحَديدِ فهُوَ المُنتَقِمُ الرَّحيمُ. والله[۱۰] المُوَفِّقُ.

شرح یعنی این معنی اشارت[۱۱] است از حق؛ تا بدانند که هیچ چیز را جز به‌نفس آن چیز وقایت نتوان[۱۲] کرد ، و از خود به‌خود باید گریخت. و مقصود آنست که بدانی که حق‌است ـ عزّ شأنه ـ که منتقم‌است ، و هم اوست ـ عمّ احسانه ـ که رحیم‌است .پس از سرّ «اعوذُ بك منك» غافل مباش .

★ والله اعلم ★

۱ـ د: تا .
۲ـ س: به‌نص الهی والله اعلم .
۳ـ د: ومالان .
٤ـ د، س: العمل .
٥ـ س: المواقية .
٦ـ د: فان‌الدروع يتّقی . و: فانّ الدرع .
۷ـ س: والسكن .
۸ـ س: فاتقيت .
۹ـ س: ندارد .
۱۰ـ س: ندارد .
۱۱ـ س: اشارتيست .
۱۲ـ د، س: آن نکند .

۱۸

فـصّ حِـكمَةٍ نَفسيَّةٍ فى كَلِمَةٍ يُونسيَّةٍ

این حکمت نفسیّه از آن جهت مخصوص گشت به یونس ـ علیه‌السلام ـ که[1]، چنانچه حق ـتعالیـ یونس را در دریا در شکم ماهی مبتلا گردانید ، همچنین نفس ناطقه‌را در بحر جسم مبتلا گردانید . والله اعلم .

متن إعلَم انَّ هذهِ النّشأةَ الإنسانيَّةَ بِكَمالِها روحاً وَ جِسماً وَ نَفساً خَلَقَهاالله عَلى صورتِهِ ، فَلا يَتَولّى حَلَّ[2] نظامِها إلاّ مَن خَلَقَها ، إمّا[3] بيَدِهِ ـ وَلَيسَ إلاّ ذلِكَ ـ أوْ بِأمْرِهِ . وَمَن تَوَلاّها بِغَيرِ أمْرِاللهِ فقَدْ ظَلَمَ نَفسَهُ وَ تعَدّى حَدَّ[4]اللهِ فيها وَ سَعى فى خَرابِ ما أمَرَهُ[5]الله بعِمارَتِهِ . وَ اعْلَمْ انَّالشَّفَقَةَ عَلى عِبادِاللهِ احَقّ بِالرِّعايَةِ مِنَ الْغَيرَةِ فىِ اللهِ .

شرح یعنی اگر کسی واجب‌القتل باشد از جهت شرع ، شفقت کردن[6] و از وی عفو کردن اَوْلی تر از قتل به‌حق کردن .

متن ارادَ داودُ بُنيانَ البَيتِ[7] المُقَدَّسِ فَبَناهُ مِراراً، فَكُلَّما فَرَغَ مِنهُ تَهدِمُ[8]، فَشَكا[9] ذلكَ إلَى اللهِ فَأوحَى اللهُ إليهِ انَّ بَيتى هذا لايَقومُ عَلى

۱ـ س « که » ندارد .
۲ـ و : حال .
۳ـ س: الاّ بیده .
۴ـ س: حدودالله .
۵ـ د، س، و: أمرالله .
۶ـ س: شفقت کردن اولی .
۷ـ و: بیت‌المقدس .
۸ـ د، س: یهدم .
۹ـ س، و: فشکی، د: فیشکی .

یَدَیْ مَن سَفَکَ[1] الدِّماءَ، فقالَ داودُ یا ربِّ أَلَم یَکُن[2] ذلکَ فی سبیلِکَ؟ قالَ بلی! ولکنّهم لیسوا[3] عبادی؟ قالَ یا ربِّ فاجعَلْ بنیانَهُ علی یَدَیْ[4] مَن[4] هوَ مِنّی، فأوحیَ اللهُ إلیه انَّ إبنَکَ سُلَیمانَ یَبنیهِ. فالفَرَضُ مِن هذهِ الحِکایَةِ مُراعاةُ[5] هذهِ النَّشاةِ الإنسانیّةِ، و أنَّ إقامَتَها أولی مِنْ هَدْمِها. الا[6] تَری عدُوَّ الدّینِ قد فَرَضَ اللهُ فی حَقِّهِم الجِزیَةَ والصُّلحُ إبقاءً علَیهِم، وقالَ «وَ إن جَنَحوا لِلسَّلمِ فاجنَحْ لَها وَتوکَّلْ علی اللهِ»؟ الا تَری مَن وَجَبَ علَیهِ القِصاصُ کیفَ شُرِّعَ لِوَلیِّ الدّمِ أخذُ الفِدیَةِ أوِ العَفْوُ، فإنْ أبی حینَئِذٍ[7] یُقتَلُ؟ الا تَراه[8] ـ سُبحانَهُ ـ إذا کانَ أولیاءُ الدَّمِ جَماعَةً فَرَضی[9] واحدٌ بالدّیَةِ أوْ عَفا[10]، وباقی الأولیاءِ لا یُریدونَ إلّا القتلَ، کَیفَ یُراعی مَن عَفا وَ یُرَجَّحُ[11] علی مَن لَم یَعفُ فَلا یُقتَلُ قِصاصاً؟ الا تَراهُ ـ علیه‌السّلام ـ یَقولُ فی صاحِبِ النِّسعَةِ[12] «إنَّ قَتَلَهُ کانَ مِثلَهُ»؟

شرح نسعة[13] ریسمانیست[14] پهن چون نوار. و حالِ آن چنان بُوَد، چنان[15] که در زمان رسول[16] ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ شخصی را کشته یافتند، و قاتل[17] ندانستند. و آن مقتول را ریسمان پهن بود. ولیِّ دم آن ریسمان در دست شخصی بدید. وی را بگرفت، و نزد رسول ـ صلی‌الله علیه[18] وسلم ـ آورد، و خواست تا

۱ـ د: یسفك. ۲ـ س: یك ذلك.
۳ـ و: ولکنّهم لیسو بعبادی. ٤ـ س: من موسی.
٥ـ و: مراعات. س: هذه‌الانسانیّة.
٦ـ د، و، س: دو جملهٔ «ألا تری» اول و دوم پس و پیش آمده‌است. ۷ـ و: فحینئذ.
۸ـ و: ألا تری. ۹ـ س: مرض. ۱۰ـ و، د، س: عفی.
۱۱ـ و: ترجیح. ۱۲ـ و: النسعة. ۱۳ـ و: تسعه.
۱٤ـ س: ریسمانی پهن نوار. ۱٥ـ د، س: که در زمان. ۱٦ـ س: رسول‌الله.
۱۷ـ د، س: وقاتل را. ۱۸ـ د، س: علیه‌السلام برد.

وی را بکشد. رسول فرمود که به‌مجرّد این امارت[۱]، اگرچه وهْم را مجال[۲] هست، امّا قصاص برین[۳]شخص لازم نمی‌آید. و اگر او را بکشند[٤]، او نیز ظالمی باشد چون کُشنده.

متن الا تراهُ یقولُ[٥] «وَ جزاءُ سیّئةٍ سیّئةٌ مثلُها؟» فجعلَ القِصاصَ سیّئةً، أی یسوءُ ذلکَ الفِعلُ معَ کونهِ مشروعاً. «فمَنْ عفا[٦] وأصلحَ فأجرهُ علی اللهِ» لأنّهُ علی صورتهِ. فمَنْ عفا عنهُ و لم یقتُلهُ فأجرهُ علی مَن هوَ علی صورتهِ لأنّهُ احقّ به إذ[۷] انشأهُ لهُ، وما ظهرَ بالإسمِ الظّاهرِ إلاّ بوجودهِ فمَن[۸] راعاهُ إنّما یُراعی الحقّ. وما یذمّ[۹]الإنسانُ لعینهِ وإنّما یذمّ[۹]الفِعلُ منهُ، وفِعلُهُ لیسَ عینَهُ، وکلامُنا فی عینهِ. ولا فِعلَ إلاّ[۱۰] للهِ؛ وَ معَ هذا ذُمَّ منها ما ذُمَّ و حُمِدَ منها[۱۱] ما حُمِدَ. و لِسانُ الذّمّ[۱۲] علی جهةِ الغَرَضِ[۱۳] مذمومٌ عندَ اللهِ. فلا مذمومَ إلاّ ما ذمّهُ الشّرعُ[۱٤]، فإنّ ذمّ الشّرعِ لحکمةٍ یعلمُها[۱٥] اللهُ أو مَن اعلمَهُ اللهُ، کما شرعَ القِصاصَ[۱٦] لِلمصلحةِ إبقاءً لِهذاالنّوعِ وإرداعاً للمتعدّی حدودَ اللهِ فیهِ. «وَ لکُم فی القِصاصِ حیاةٌ یا أولی الألبابِ» وهُم اهلُ لُبّ الشّیءِ

۱ـ د، س: عمارت.
۲ـ د، س: محال.
۳ـ س: برین لازم آید.
٤ـ د، س: بکشد.
٥ـ و: ویقول.
٦ـ د، س، و: عفی.
۷ـ و: اذا انشاه وما ظهر.
۸ـ س: وما یذم . . . و: فما راعاه.
۹ـ و، س: لفعله وفعله لیس.
۱۰ـ د: الاّ بالله.
۱۱ـ و، د، س: وحمد ما حمد.
۱۲ـ س: الّذی.
۱۳ـ و: العرض.
۱٤ـ و: الشرع یعلمه‌الله او من اعلمه‌الله.
۱٥ـ س: یعلمه او من اعلمه.
۱٦ـ س: القصاص حیوة یااولی‌الالباب.

الّذینَ[۱] عثَروا علی سِرِّ[۲] النّوامیسِ الإلهیّةِ والحکمیّةِ. وإذا علِمتَ أنَّ اللهَ راعی هذه النّشأةَ وأقامتَها[۳] فأنتَ اولی بمُراعاتِها[۴] إذ لكَ بذلكَ السّعادةُ، فإنَّهُ مادامَ الإنسانُ حیّاً، یُرجی لَهُ تحصیلُ صِفَةِ الکَمالِ الّذی خُلِقَ لَهُ. ومَن سَعی فی هَدمِهِ فقَد سَعی فی مَنعِ وصُولهِ لِما خُلِقَ لَهُ. وما احسَنَ ما قالَ رسولُ اللهِ ـ صلَّی‌الله علیه وسلّم ـ «ألا[۵] اُنبّئُکُم بِما هُوَ خَیرٌ لکُم وأفضَلُ مِن أن تلقوا عدُوَّکُم فتَضرِبوا[۶] رِقابَهُم ویَضرِبونَ[۷] رِقابَکُم؟ ذکرُ اللهِ[۸]».

شرح یعنی اگرچه[۹] غزا به امر حق‌است و درجهٔ[۱۰] شهادت بدان حاصل و شهدا را حکم[۱۱] حیات دارین و سبب إعلای کلمةالله، امّا ذکرُ الله از آن فاضل‌تر، که غزو[۱۲] موجب هدم بنیان ربّ است از طرفین، و هیچ عملی تدارك این نوع فساد نمی‌کند.

متن و ذلكَ أنَّهُ لا یَعلَمُ قدرَ هذهِ النّشأةِ الإنسانیّةِ إلاّ مَن ذکَرَ اللهَ الذّکرَ المطلوبَ منه[۱۳]، فإنّهُ ـ تعالی ـ جلیسُ مَن ذکَرَهُ، والجَلیسُ مشهودٌ للذّاکرِ[۱۴]. ومَتی لَمْ یُشاهِدُ الذّاکرُ الحَقّ[۱۵] الّذی هُوَ جلیسُهُ فلَیسَ بِذاکِرٍ.

۱ـ س: الّذی. ۲ـ و، د، س: علی اسرار. ۳ـ د: و اقامها.

۴ـ س: بمراعتها. ۵ـ س: «الا» ندارد. ۶ـ د، س: فتربّصوا. س: رقابکم.

۷ـ د، س: ویضربوا. ۸ـ و: ذکرالله عزّ وجلّ. د: نعم قال هو ذکرالله عزّ وجلّ.

۹ـ س: اگر به‌امر حق‌است. د: غذا. ۱۰ـ س: و هرچه.

۱۱ـ د، س: حکم دارین. ۱۲ـ د: غزا. ۱۳ـ س: «منه» ندارد.

۱۴ـ و، س: مشهود الذاکر. ۱۵ـ س: والحق الّذی.

شرح يعنى اذا داوم العبد على ذكر الله بلسانه مع نفى الخواطر ومراقبة الله بحيث يكون لسانه متلفّظاً بكلمة الذكر، وقلبه يكون حاضراً مع المذكور[۱]، و عقله متعلّقاً بمعنى[۲] الذّكر ، وفى قوّة خياله[۳] يخيّل صورة الذكر على[٤] وقار و حضور[٥] وخشوع ، فإنّه يوشك ان يتّخذ إذكار الأعضاء[٦] مع الذّكر المداوم[۷] عليه ، ويغيب[۸] الذاكر عن كلّ شئ حتّى عن الذّكر بالمذكور ، و فيه[۹] يفنى فيحييه الله حياة طيّبة نوريّة يعيش مع الله ، بالله[۱۰] ، فى الله .

متن فإنّ ذكر الله سار فى جميع العبد لا من ذكره بلسانه خاصّة . فإنّ الحقّ لا يكون فى ذلك الوقت إلاّ جليس اللّسان خاصّة ، فيراه اللّسان من حيث لا يراه الإنسان[۱۱] : بما هو راء[۱۲] و هو البصر . فافهم هذا السّرّ فى ذكر الغافلين . فالذّاكر من[۱۳] الغافل حاضر بلاشكّ ، والمذكور جليسه ، فهو يشاهده . والغافل من حيث غفلته[۱٤] ليس بذاكر : فما هو جليس الغافل . فالإنسان[۱٥] كثير ما هو إحدى العين ، والحقّ إحدى العين كثير بالأسماء الإلهيّة ؛ كما أنّ الإنسان كثير بالاجزاء ؛ وما يلزم من ذكر جزء ما[۱٦] ذكر جزء آخر . فالحقّ جليس الجزء[۱۷] الذاكر منه والآخر[۱۸] متّصف بالغفلة عن الذّاكر .

۱ــ د، س: معالذكور . ۲ــ د، س: لمعنى .
۳ــ س: خيال . د، س: تخيل . ٤ــ ج: على ترووه ووقار . ٥ــ د، س: خضوع .
٦ــ ج: والجوارح الخصيصة . ۷ــ ج: الّذى يداوم المداوم . ۸ــ ج: و يعنى .
۹ــ س: وفيه فيحييه الله . ۱۰ــ ج: بالله لله فى الله مشاهدا . . . ۱۱ــ س: للإنسان .
۱۲ــ د، س: راه . و: راء فافهم . ۱۳ــ و: فالذاكر الغافل . ۱٤ــ س: غفلة .
۱٥ــ د، و، س: فانالانسان كثير . ۱٦ــ س، و: جزء ذكر جزء آخر . ۱۷ــ س: الجزاء .
۱۸ــ س: والأخير .

شرح یعنی المجالسة ـ تمثیلیّة[1]، فانّه من کونه جلیس‌الذاکر، حیث اشتغل الجزء الذاکر بالحق، فهو جلیسه وشهوده[2] بالحق. انّما یکون یحسبه[3] لا یحسب غیره من‌الأجزاء، فلا یکون شهوداللّسان و مجالسته بالحق[4] کشهودالقلب ومجالسته.

متن ولا بدّ[5] أن یکون فی الإنسان جزء یذکر به یکون[6] الحقّ جلیس ذلك الجزء فیحفظ[7] باقی الأجزاء بالعنایة. وما یتولّی الحقّ هدم هذه النّشأة بالمسمّی موتاً؛ ولیس[8] بإعدام وإنّما هو[9] تفریق، فیأخذه إلیه، ولیس المراد الا أن یأخذه الحقّ إلیه[10]، «و إلیه یرجع الأمر کلّه». فإذا اخذه إلیه سوّی له مرکباً غیر هذاالمرکب من جنس الدار[11] الّتی ینقل[12] إلیها، وهی دار البقاء لوجود الإعتدال: فلا یموت أبداً، أی لا تفرّق[13] اجزاؤه. وأمّا اهل النّار فمآلهم إلی النّعیم، ولکن فی النّار، إذلا بدّ لصورة[14] النّار بعد إنتهاء مدّة[15] العقاب أن تکون[16] برداً و سلاماً علی من فیها. وهذا نعیمهم. فنعیم اهل النّار بعد استیفاء الحقوق نعیم خلیل الله حین ألقی فی النّار فإنّه ـ علیه‌السلام ـ تعذّب[17] برؤیتها وبما تعود[18] فی علمه و تقرّر[19] من

۱ـ د: تمثیله. س: وتمثیله. ۲ـ س: وشهود الحق. ۳ـ س: بحسبه لا بحسب.
٤ـ س: للحق. ٥ـ د، و، س: فلا بدّ. ٦ـ د: فیکون. س: ویکون.
۷ـ س: ذلك فیحفظ. و: ذلك فتحفظ. ۸ـ و: فلیس. ۹ـ و، انّما تفریق.
۱۰ـ و: و الیه یرجع... د: ترجع. ۱۱ـ و: دار. ۱۲ـ د، و، س: ینتقل.
۱۳ـ و، د: لا یفترق. ۱٤ـ و: لصورة بعد انتهاء. ۱٥ـ د، س: مدّت.
۱٦ـ د، س: ان یکون. ۱۷ـ د: یعذّب. ۱۸ـ س: تعود علمه.
۱۹ـ و: وتغرز.

أنّها صورة تؤلم من جاورها[۱] من الحيوان. وما علم مراد الله فيها ومنها فی حقّه. فبعد وجود هذه الآلام[۲] وجد برداً وسلاماً مع شهود الصّورة اللّونيّة[۳] فی حقّه؛ وهی نار فی عيون النّاس. فالشّیء الواحد يتنوّع فی عيون النّاظرين: هكذا هو التّجلّی الإلهیّ. فإن شئت قلت إنّ الله تجلّی مثل هذا الأمر، وإن شئت قلت إنّ العالم فی النّظر إليه و فيه مثل الحقّ فی التّجلّی، فيتنوّع فی عين النّاظر بحسب مزاج النّاظر او[٤] يتنوّع مزاج النّاظر لتنوّع[٥] التّجلّی: وكلّ هذا سائغ[٦] فی الحقايق.

شرح چون معلوم كردی كه شئ واحد متنوع می‌گردد، و انواع مختلفه می‌نمايد[۷]؛ و آن چنان بود كه حق متجلی بود[۸] در مرآت اعيان به‌صور مختلفه[۹]، يا خود اعيان عالمست كه متجلّيست در مرآت وجود حقّ به‌صور مختلفه. وچون ناظر در آن نگرد، عالم را در ظهورات مثل حق يابد در تجلّی‌كردن به‌صور[۱۰]. پس به‌حسب مزاج عيون ناظران، وقوّت و ضعف روحانيت، آن تجلّی متنوع نمايد. پس اگر حكم تجلّی غالب آيد بر متجلّی‌له، و احكام تجلّی او را استعدادی بخشد مناسب حكم تجلّی، وحدت حقيقی بر كثرت تعيّنات غالب آيد؛ آن[۱۱] را تجلّی عينی خوانند[۱۲]. و اگر حكم متجلّی‌له[۱۳] غالب باشد، تجلّی متنوع نمايد، وكثرت بر وحدت راجح آيد، و اين تجلّی را تجلّی شهادی خوانند.

۱ـ س: جاوزها.　۲ـ و: هذاالالم. س: الالم.　۳ـ و، س: الكونيّة.

٤ـ و: ويتنوع.　۵ـ و: ليتنوع.　٦ـ و: شايع.

۷ـ د: می‌نمايد، بدان كه تجلّی الهی هم واحداست اما به‌سبب استعدادات قوابل متنوع می‌نمايد.

۸ـ د، س: باشد.　۹ـ د، س: «يا خود ... به صور مختلفه» ندارد.

۱۰ـ س: تصور.　۱۱ـ س: اين را.　۱۲ـ د: گويند.

۱۳ـ س: متجلّی غالب باشد.

متن وَلو[1] أنَّ‌المَیِّتَ والمَقتولَ[2] ـ ایَّ مَیِّتٍ کانَ او ایَّ مَقتُولٍ کانَ ـ إذا ماتَ أو قُتِلَ لایَرجِعُ[3] إلی‌الله، لَم یَقضِ الله بِمَوتِ أحَدٍ ولاشَرَعَ قَتلَهُ. فَالکُلُّ فی قَبضَتِهِ[4]: فَلا فُقدانَ فی حَقِّه[5].

شرح زیرا که اعدام[6] مربوب مستلزم فنای ربوبیّت است، که تحقّقِ ربوبیّت در خارج به‌وجود مربوب[7] است، و لم یزل و لا یزال ربّ‌است. پس موت صوری سبب انتقال میّت است از محلّ سلطنت اسم ظاهر به محل سلطنت اسمِ باطن.

متن فَشَرَعَ القَتْلَ[8] وَ حَکَمَ بِالمَوتِ لِعِلمِهِ بأنَّ عَبدَهُ لا یَفُوتُهُ: فَهُوَ راجِعٌ إلَیهِ. عَلی أنَّ قَولَهِ «وَ إلَیهِ یَرجِعُ‌الأمرُ کُلُّهُ» أیْ فیهِ یَقَعُ‌التَّصَرُّفِ، وَهُوَ‌المُتَصَرِّفُ، فَما خَرَجَ عَنهُ شَئٌ لَمْ یَکُن عینَهُ، بل هُوِیّتُهُ هُوَ عَینُ ذلکَ‌الشَّئِ وَهُوَ‌الّذی[9] یَعطیهِ الکَشفِ فی قَولهِ «و إلیه یَرجِعُ‌الأمرُ کُلُّهُ».

شرح یعنی این‌که گفته شد که هویّت حق‌است که عین هویّت اشیاست که: «وَإلیهِ یَرجِعُ‌الأمر کلُّهُ»، اشارت بدان[10] از طور کشف حقیقی‌است، نه طور[11] علم برهانی.

۱ـ د، س، و: فلو. ۲ـ د، س: أوالمقتول. ۳ـ و: او قتل راجع الی‌الله.
۴ـ د، س: فی قبضه. ۵ـ س: «فی حقّه» ندارد. ۶ـ س: اعلام.
۷ـ س: مربوبست. ۸ـ د: بالقتل. ۹ـ و: وهذاالّذی.
۱۰ـ د، س: بدانست. ۱۱ـ د: از علم.

١٩

فَصُّ حِكمَةٍ غَيبِيَّةٍ فی کلِمَةٍ[١] ایّوبیَّةٍ

قال[٢] الشّارِحُ الأوّلُ : لَمّا کانَ جمیعُ أحوالِهِ مِن اوّلِ حالَةِ الإبتلاءِ[٣] إلی آخِرِ مُدَّةِ کَشفِ الضُّرِّ عنهُ غیبی[٤]، حتّی أنّ الآلامَ کانَت فی غُیوبِ جِسمِهِ[٥]، نُسِبَت إلَیها .

متن إعلَمْ أنَّ سِرَّ الحَیاةِ سَری فی الْماءِ فَهُوَ أصلُ العَناصِرِ والأرکانِ ، ولِذلِكَ[٦] جعَلَ اللهُ «مِنَ الماءِ کُلَّ شَیءٍ حَیّ[٧]» : وما ثَمَّ شَیءٌ إلّا[٨] وهُوَ حَیٌّ ، فَإنَّهُ[٩] ما مِن شَیءٍ إلّا وهُوَ یُسَبِّحُ بِحَمدِ اللهِ[١٠] ولکِن لانَفقَهُ[١١] تسبیحَهُ[١٢] إلّا بکَشفٍ إلهیّ . ولا یُسَبِّحُ[١٣] إلّا حَیٌّ . فکُلُّ شَیءٍ حَیٌّ . فکُلُّ[١٤] شَیءٍ الماءُ أصلُهُ . الا تَری العَرشَ کَیفَ کانَ علَی الماءِ لأنَّهُ مِنهُ تکَوَّنَ فطَفا[١٥] علَیهِ .

شرح سرّ هر چیزی غیب آن چیز بود . و غرض شیخ ازین سخن آنست که[١٦] اشارت کند که : حیات دیگرست و سرّ حیات دیگر . و نزد محقّق آنست که سرّ

١ـ س: « فی کلمة » ندارد .

٢ـ س: قال الشارح فی کلمة الأول .

٣ـ س: ابتداء . ٤ـ د: غیبیاً . ٥ـ ج: جسمه وابتلی نفسه . . .

٦ـ و: کذلك . ٧ـ و: حیا . ٨ـ س: الاّ هو حی .

٩ـ س: فانّه من شیء . ١٠ـ و: یسبح ولکن لا نفقه. د،س: بحمده .

١١ـ د: تفقه. س: تفقهون . ١٢ـ د، س: تسبیحهم . ١٣ـ و: مسبّح .

١٤ـ د، س: وکلّ . ١٥ـ و: قطعاً .

١٦ـ س: که هر حیوة هویّت الهیّت است .

حیات هویّت الهیّت است ، که در جمیع اشیا ساریست . و آن مستوراست در نفس رحمانی ، که حیات‌است . پس هویّت حق مستتر باشد به حیات . پس هویّت که سرّ حیات است ، سریانی کرد[1] در آب که اصل عناصر اربعه است ، تا به‌واسطهٔ او همه اشیا حیات یابد . مراد از «ماء» نفس رحمانی‌است ، که آن جوهر اصلیست[2] صور جمیع اشیاء را ، و چون نفس انسانی بخاریست متصاعد[3] از ریه ، و بخار عبارتست از اجزای صغار مائیّه مختلط گشته به اجزای هوائیّه . پس تشبیه به طریق مجاز درست بود . و مراد از عرش درین محل ملك‌است .

متن فَهُوَ يَحفَظُهُ[4] مِن تَحتِهِ ، كَما أنَّ الإنسانَ خَلَقَهُ اللهُ عَبداً فَتَكَبَّرَ عَلى رَبِّهِ وَعَلا[5] عَلَيهِ ، فَهُوَ ـ سُبحانَه ـ مَعَ هذا يَحفَظُهُ[6] مِن تَحتِهِ بِالنَّظَرِ إلى عُلوِ هذاالعَبدِ الجاهِلِ بِنَفسِهِ .

شرح مراد از تحت باطن‌است[7] . زیرا که تحت به نسبت با[8] فوق اخفی و ابطن‌است . یعنی آن آب که نفس رحمانی عبارت ازوست ، حافظ[9] ملك است ، که مکنّی به عرش‌است . و این محافظت از جهت باطن‌است ، که اگر هیولا محافظت صورت نکند منعدم شود . و همچنین[10] حق ـ جلّ و علا ـ نظر به علوّ رتبت انسان از آن روی کرد که انسان مظهر هویّت است . محافظت او از جهت باطن می‌فرماید .

متن وَهُوَ قَولُهُ ـ عليه‌السّلام ـ «لَو دَلَّيتُم بِحَبلٍ لَهَبَطَ عَلى[11] اللهِ».

۱ـ د: گردد .
۲ـ س: اصل‌است . د: اصلی‌است .
۳ـ د: متاصد . س: متصاعد ناریه .
۴ـ د: یحفظ . و: تحفظه .
۵ـ س: وعلی علیه .
۶ـ د: یحفظ .
۷ـ د: آنست .
۸ـ د، س: مافوق .
۹ـ د: حافظ که مکنی به‌عرش است .
۱۰ـ د، س: و همچنان .
۱۱ـ س: علی فاشار .

فأشارَ إلی نسبةِ[1] التَّحتِ إلیهِ کما أنَّ نسبةَ الفوقِ[2] إلیهِ فی قولهِ «یَخافون ربَّهُم مِن فَوقِهِم»، «وهُوَ القاهِرُ فَوقَ عِبادِه». فلَهُ الفَوقُ والتَّحتُ. و لِهذا ما ظَهَرَتِ الْجِهاتُ السِّتُّ إلاّ بِالإنْسانِ، و هُوَ عَلی صُورَةِ الرَّحْمنِ.

شرح[3] لا یَتَحَقَّقُ بهذه الجِهاتِ المُتقابلةِ بحَسَبِ المَقامِ إلاّ الإنسانُ بقَولِهِ «فأینَما تُوَلُّوا فثَمَّ وجهُ اللهِ».

متن ولا مُطعِمَ إلاّ اللهِ، وَقد قالَ فی حَقِّ طائِفَةٍ «ولَو أنَّهُم[4] أقامُوا التَّوراةَ والإنجیلَ»، ثُمَّ نَكَّرَ وعَمَّ[5] فقالَ «وما أُنزِلَ إلَیهِم مِن رَبِّهِم» فَدَخَلَ فی قَولِهِ «وَما أنْزَلَ إلَیهِم[6] مِنْ رَبِّهِم» كُلُّ حُكمٍ مُنْزَلٍ عَلی لِسانِ رَسُولٍ أو مُلهَمٍ «لأكَلُوا مِن فَوقِهِم» وهُوَ المُطعِمُ مِن[7] الفَوقیَّةِ الّتی نَسَبَت[8] إلَیه، «وَمِن تَحتِ أرجُلِهِم»، وهُوَ المُطعِمُ مِن[9] التَّحتیَّةِ الّتی نَسَبَها إلی نَفسِه عَلی لِسانِ رَسُولِهِ المُترجِمِ عَنهُ ـ صلّی الله علیه وسلّم ـ.

شرح یعنی اگر این دو گروه اقامتِ احکام کتب مُنزَل کردندی، از جهت[10] فوقیّت به انوار علوم و معارف مستفیض گشتندی، و[11] بـه ارزاق وجدانیّات و اذواقِ مشاربِ مقامات، که نتیجهٔ سیر[12] اقدامِ سالکان است، از جهت تحتیّت مخصوص شدندی.

۱ـ و: الی ان نسبة.
۲ـ س: الفوقیة.
۳ـ د، س: شرح یعنی.
۴ـ س: انّهم التوریة.
۵ـ د، س: عمّم.
۶ـ و، س: الیهم کلّ حکم.
۷ـ س: فی‌الفوقیة.
۸ـ د: تنسب.
۹ـ س: فی.
۱۰ـ و: ازجهت بانوار.
۱۱ـ س: و بـا ارزاق ومدانیات و اذواب.
۱۲ـ س: سر.

متن ولَو لَم یَکُن العرشُ علی الماءِ ما انحَفَظَ[1] وجودُهُ، فإنّه[2] بالحیاةِ یَنحَفِظُ[3] وجودُ الحَیِّ. الا تَرَی الحیَّ إذا ماتَ المَوتَ[4] العُرفِیَّ تَنحَلُ[5] اجزاءُ نظامهِ و تنعَدِمُ[6] قُواهُ عَن ذلكَ النَّظمِ الخاصِّ؟

شرح یعنی اگر نه آن نفس رحمانی بودی که قابل صور[7] حقایق عالم است، هیچ چیز را از مراتب ملك وجود نبودی؛ واگر آب متعارف نبودی هیچ فلکی ازافلاك را وجود نبودی. چرا که آب مظهر[8] اسم «الحیّ» است.

متن قالَ اللهُ[9] ـ تعالی ـ لأیّوبَ «إرکَضْ بِرِجْلِكَ هذا مُغتَسَلٌ[10]» یعنی ماءٌ، «بارِدٌ»[11] لِما کانَ عَلَیهِ مِن إفراطِ حَرارةِ الآلَمِ[12]، فسَکَّنَهُ اللهُ بِبَردِ الماءِ. و لِهذا کانَ الطِّبُّ النَّقصَ مِنَ الزّائدِ والزِّیادةَ فی النّاقصِ. والمَقصودُ طلَبُ الإعتدالِ، ولا سَبیلَ إلَیهِ إلاّ انَّهُ یُقارِبُهُ. و إنَّما قُلنا ولا سَبیلَ إلَیهِ ـ اعنی الإعتدالَ ـ مِن أجَلِ انَّ الحَقائِقَ والشُّهودَ تُعطی[13] التَّکوینَ مَعَ الأنفاسِ عَلَی الدَّوامِ، ولا یَکونُ التَّکوینُ إلاّ عَن[14] مَیلٍ فی الطَّبیعَةِ یُسَمّی[15] إنحِرافاً و تعفیناً، وفی حَقِّ الحَقِّ إرادةً وهِیَ المَیلُ[16] إلی المُرادِ الخاصِّ دونَ غیرهِ. والإعتدالُ یُؤذِنُ بالسَّواءِ فی الجَمیعِ، وهذا

۱ـ س: ما یحفظ. ۲ـ د: «فانّه» ندارد. ۳ـ و: یتحفظ.
٤ـ د، و: بالموت. س: از اینجا افتادگی دارد. ٥ـ و، د: ینحلّ.
٦ـ ، س: ینعدم. ۷ـ د: صورت. ۸ـ د: مطهر.
۹ و ۱۰ـ و: مغتسل بارد و شراب، یعنی ماء. د: «یعنی ماء» ندارد. ۱۱ـ د: وشراب ای ماء بارد
۱۲ـ د، س: الالام. ۱۳ـ د: یعطی. ۱٤ـ د، س: الاّ علی میل.
۱٥ـ و، د: یسمی فی‌الطبیعة. ۱٦ـ ع: هی میل.

لَيسَ[۱] بواقِعٍ، فَلِهذا مَنَعْنا مِن حُكمِ الإعتِدالِ .

شرح یعنی ازآن‌جهت گفته شد که اعتدال حقیقی وجود ندارد ؛ که معرفت حقایق و شهود یقینی حکم می‌کند که اشیاء ، لا یزال ، درهرآنی ، از غیب به‌شهادت می‌آیند و از شهادت به‌غیب می‌روند ، و هردم بودی نابود و نابودی بود می‌شود[۲] . و این معنی جز به‌میل به‌طرفی از طَرفَیِ‌الوجود والعدم ممکن نگردد . و این میل اگر در حیوان بود آن را انحراف طبیعی نامند ؛ و اگر در مرکّبی از مرکّبات باشد آن را تعفین گویند . و این میل نسبت با حق ـ جلّ و علا ـ ارادت است ، که مُخصِّص و مُرجِّح است در حق ممکنات : یا به‌وجود یا به عدم . زیرا که ممکن را طَرفَیِ الوجود والعدم مساویست . پس اگر منعدم گشت از مساوات مایل[۳] شد ، و اگر موجود شد همین . پس با وجود میل اعتدال را چگونه وجود بود که اعتدال عبارتست از جمع بین‌الضدّین علی‌السّواء ، و جمع میان وجود و عدم محالست[٤] .

متن وَقَد وَرَدَ فی‌العِلمِ الإلهیِّ النَّبَوِیّ إتِّصافُ الحَقِّ بِالرِّضا وَالغَضَبِ، وبِالصِّفاتِ . وَالرِّضا[٥] مُزیلُ الغَضَبِ . وَالغَضبُ مُزیلٌ لِلرِّضا[٦] عَنِ المَرضِیِّ عَنهُ وَالإعتدالُ أنْ یَتَساوَی الرِّضا وَالغَضَبُ؛ فَما غَضَبَ الغاضِبُ عَلی مَن غَضَبَ عَلَیهِ و هُوَ عَنهُ[۷] راضٍ . فَقَدِ اتَّصَفَ بِأحدِ الحُکمَینِ فی حَقِّهِ وَهُوَ مَیلٌ[۸] . وَما[۹] رَضِیَ الرّاضی عَمَّنْ[۱۰] رَضیَ عَنهُ و هُوَ غاضِبٌ عَلَیهِ؛ فقَدِ اتَّصَفَ بِأحَدِ الحُکمتَین فی حَقِّهِ وَ هُوَ مَیلٌ . وَإنّما قُلنا هذا مِن اجَلِ مَن یَری أنَّ اَهلَ النّارِ لا یَزالُ غَضَبُ اللهِ

۱ـ و: وهذا بواقع .
۲ـ د، س: می‌گردد .
۳ـ د: باشد.
٤ـ د: محال است.
٥ـ د: والرضی.
٦ـ و: مزیل الرضا
۷ـ د، و: و هو راض عنه.
۸ـ و: مثل
۹ـ د: ما رضی الحق .
۱۰ـ و: عمن رضی‌الله عنه و هو غاضب علیه .

عَلَیهِم دائِماً ابداً فی زَعمِهِ . فمالَهُم حکمُ الرِّضا مِنَ‌الله ، فصَحَّ المقصودُ.

شرح یعنی آن‌چه گفته شد که حکم رضا متعلق نمی‌گردد به‌آن‌کس که حکم غضب بر وی رفته باشد ، و حکم غضب نمی‌رود بر کسی که حکم رضا متعلق وی گشته باشد ؛ این نه بر قاعدهٔ اهل وحدت گفتیم ، بلکه به‌زعم[1] اهل حجاب گفته شد که می‌گویند که اهل دوزخ از صفتِ رضا محروم باشند[2]، و حق لایزال بر آن قوم به‌صفت غضب متجلّی بُوَد . پس برین تقدیر صَحَّ‌المقصودُ .

متن فإن کانَ کَما قُلنا مَآل‌[3] اهلِ‌النّارِ إلی إزالَةِ الآلامِ وَ إن سَکَنُوا النّارَ ، فذلکَ[4] رِضاً : فَزالَ الغَضبُ لِزوالِ الآلامِ[5] ، إذ عَینُ الأَلَمِ عَینُ الغَضَبِ إنْ فَهِمْتَ .

شرح این[6] از جهت الزام محجوبان می‌گوید ، نه از شك و تردّد که در مُعتَقَدِ خود دارد .

متن فمَن غَضَبَ فقَد[7] تَأذّی ، فَلا یَسعی فی‌اِنتِقامِ المَغضُوبِ عَلَیهِ بِإیلامِهِ إلاّ لِیَجِدَ الغاضِبُ الرّاحَةَ بذلكَ ، فیَنتَقِلُ الأَلَمُ الّذی کانَ عِندَهُ إلی‌المغضوبِ علَیهِ . والحَقُّ إذا[8] افْرَدْتَهُ عَنِ العالَمِ یَتَعالی عُلُوّاً کبیراً عَن‌هذهِ[9] الصِّفَةِ عَلی هذا الحَدِّ . وإذا کانَ‌الحَقُّ هُویَّةَ‌العالَمِ ، فما ظَهَرَتِ الأحکامُ کُلُّها إلاّ[10] مِنهُ وفیهِ ، وهُوَ قَولُهُ «وإلَیهِ یَرجِعُ

۱ـ د، س: به رغم .
۲ـ س: افتادگی تا اینجا بود.
۳ـ د: فمال.
٤ـ و: بذلك رضا. س: رضی.
٥ـ د، س، و: لزوال الالم.
٦ـ س: این جهت.
۷ـ و: بعد تا ذی.
۸ـ و: اذأفردته
۹ـ د: هذا الصفة.
۱۰ـ د، س: الاّ فیه و منه.

الأمرُ کُلُّهُ» حقیقةً وکشفاً «فاعبُدهُ و توکّل علیهِ» حجاباً و ستراً . فلیسَ فی الإمکانِ أبدَعُ من هذاالعالَمِ لأنّهُ علی[۱] صورةِ الرّحمنِ، اوجدَهُ اللهُ أی أظهرَ وجودَهُ ـ تعالی[۲] ـ بظهورِ العالَمِ کَما ظَهرَ[۳] الإنسانُ بوجودهِ[٤] الصّورةِ الطّبیعیّةِ .

شرح یعنی در حیّزِ[٥] امکان نیکوتر از نظام عالم نیست که صورت تفصیل حقیقت انسانیّت است که آن حقیقت انسانیّت است، به صورت[٦] رحمان آفریده شده است .

و ضمیر در «لأنّه» اگرچه عاید به عالم است، ولیك[۷] چون «اوجده» را تفسیر به «اظهره» کرده است، معنی این باشد که : حق ـ جلّ و علا[۸] ـ وجود خود[۹] را به مُحدَثی ظاهر گردانید[۱۰]، به سبب ظهور عالم به مُحدَثی . پس تشبیه بود ظهور حق را، به سبب عالم، به ظهور حقیقت انسانیّت به وجود صورت طبیعت[۱۱] . یعنی این هیکل جسمانی از بهر جامعی که میان مُشبّه و مُشبّهٌ بِه است[۱۲]، و آن جامع اینست که: حق ـ تعالی ـ غیب عالم است و باطن او، چنانچه حقیقت انسانیّت غیب این صورت طبیعیّة[۱۳] است و باطن او . .

متن فنَحنُ صورتُهُ الظّاهرةُ ، و هویّتُهُ[۱٤] روحُ هذهِ الصّورةِ

۱ـ و: عین. د: مخلوق علی صورةالرحمن. ۲ـ د، س، و: ندارد.
۳ـ د: یظهر. ٤ـ د، س، و: بوجود الصورة. ٥ـ س: در خیر.
٦ـ د: بصور رحمن. ۷ـ د: لکن. س: لیکن. ۸ـ د: جلاله.
۹ـ و: وجود خود خود را. ۱۰ـ س: گردانیده بسبب عالم به ظهور.
۱۱ـ د: طبیعیة. ۱۲ـ د: بود. س: بذاتست. ۱۳ـ س: طبیعت است.
۱٤ـ د، س، و: هویته تعالی.

المُدَبِّرةِ لَها. فما كانَ التّدبيرُ إلاّ فيه كما لَم يكُنْ إلاّ منه. فهُوَ «الأولُ» بالمَعنى «والآخِرُ»[1] بالصُّورَةِ، وَهُوَ «الظّاهِرُ» بتَغييرِ[2] الاحكامِ والأحوالِ، «وَالباطِنُ» بالتّدبيرِ، «وَهُوَ بِكُلِّ شئٍ عَليم» فَهُوَ عَلى كُلِّ شئٍ شَهيدٌ، لِيَعلَمَ عَن شُهودٍ لا عَن فِكرٍ. فكَذلكَ عِلمُ الأذواقِ لا عَن فِكرٍ وَ هُوَ[3] العِلْمُ الصَّحيحُ وَ ما عَداهُ فَحَدَس[4] وَ تخمين لَيسَ بعِلمٍ أصْلاً.

شرح یعنی مراد از «نحن» عین اعیان عالمست. یعنی اعیان عالم که روحانی وجسمانی[5] است، جمله صورت ظاهرهٔ[6] حق‌است، و روحِ این صورت هویّتِ حقّ است. پس او ـتعالیـ ظاهر باشد به حسبِ صورت و باطن‌باشد به‌حسَبِ تدبیر.

متن ثُمّ كانَ لأيّوبِ ـعليه‌السّلام[7]ـ ذلكَ الماءُ شراباً لإزالةِ[8] ألَمِ العَطَشِ الّذى هُوَ مِنَ النَّصَبِ[9] والعذابِ الّذى مَسَّهُ[10] بِهِ الشّيطانُ، أىْ البُعدُ عَنِ الحَقايقِ أنْ يُدْرِكَها عَلى ماهِيَ عَلَيهِ.

شرح یعنی چون آب را خاصیّت اینست که تشنگی بنشاند، ایّوب را این فایده داد که تشنگی او[11] از تأثیر حرارت آتش عشق و اشتیاق و الم دوری وفراق، از قُربِ جناب ربّ‌الأرباب که‌اشدّالعذاب[12] است از ذوی‌الحجاب، بنشاند.

متن فيَكونُ بِإدراكِها فى[13] مَحَلّ القُربِ. فكُلّ مَشهودٍ قَريبٌ

۱ـ س: والآخره.
۲ـ س: بتعبير.
۳ـ د: و هولعلم.
۴ـ د: فهو حدس.
۵ـ د، س: جسمانیست.
۶ـ س: ظاهر حق است.
۷ـ و، د، س: ندارد.
۸ـ و: بالازالة. س: لا ناله الالم‌العطش.
۹ـ و: من‌الغضب.
۱۰ـ س: مندبه.
۱۱ـ س: او تأثیر.
۱۲ـ د: اشد العذاب ذل الحجاب‌بنشاند. س:که اشد العذاب ذل‌الحجابست بنشاند.
۱۳ـ س: «فی» ندارد.

منَ العَینِ ولَو کانَ بعیداً بالمَسافَةِ . فإنّ البَصَرَ یتَّصِلُ[۱] بهِ مِن حیثُ شُهودهِ ولَولا ذلکَ[۲] لَم یشهَدهُ، أو یتَّصِلُ المَشهودُ بالبَصَرِ کیفَ کانَ. فهُوَ قریبٌ بینَ البَصَرِ والمُبصَرِ . و لِهذا کنَّی[۳] ایّوبُ فی المَسِّ، فأضافَهُ إلَی الشَّیطانِ مَعَ قُرْبِ الْمَسِّ فقالَ الْبَعیدُ[۴] مِنّی قَریبٌ لِحُکمِهِ[۵] فیَّ.

شرح و آن حکمت حجاب تعیّن است .

متن وقَد علِمتَ أنّ البُعدَ[۶] والقُربَ امرانِ إضافیّانِ، فهُما نِسبَتانِ لا وجودَ لَهُما فی العَینِ مَعَ[۷] ثبوتِ احکامِها فی البَعید والقَریبِ . و أعلَم أنّ سِرَّ اللهِ فی أیّوبَ الّذی جعَلَهُ عِبْرَةً[۸] لَنا و کِتاباً مَسْطُوراً حالیاً[۹] تقْرَؤُهُ هذهِ الأُمَّةُ المُحَمّدیَّةُ لِتَعلَمَ[۱۰] ما فیهِ فتَلْحَقَ[۱۱] بِصاحِبِهِ تَشریفاً لَها .

شرح یعنی تشریفاً لهذه الأمّة .

متن فأثنَی اللهُ علَیهِ ـ أعنِی علَی أیّوبَ ـ بالصَّبرِ مَعَ دعائِهِ فی رَفعِ[۱۲] الضُّرِّ عنهُ . فعَلِمنا أنّ العَبدَ إذا دعَا[۱۳] اللهَ فی کَشفِ الضُّرِّ عنهُ لا

۱ـ د، س: متّصل به. ۲ـ د: ذلک الاتصال. س: لم یشهد ومتّصل المشهود.
۳ـ د: اکنی. ۴ـ و، س: البعد. ۵ـ د، و: لحکمة فیّ.
۶ـ و: ان القرب و البعد. ۷ـ و: مع احکامها. ۸ـ س: غیرة.
۹ـ س: خالیا یقراوة. و: خالیا یقراءهذه الأمة. ۱۰ـ و: لنعلم.
۱۱ـ س: فیلحق. ۱۲ـ د: فی دفع الضّر. ۱۳ـ س: دعی الله.

یقدَحُ فی صَبرِهِ وَإنَّهُ صابرٌ وَإنَّهُ نِعمَ العَبدُ کَما قالَ تعالی «إنَّهُ[۱] اوّابٌ» ای رَجّاعٌ إلی الله لاإلی‌الاسبابِ، والحَقّ یَفعَلُ عندَ[۲] ذلکَ بالسَّبَبِ لانّ‌العَبدَ یستَنِدُ إلیهِ، إذِالأسبابُ المُزیلَةُ لامرٍ مّا کَثیرَةٌ والمُسَبِّبُ واحِدٌالعَینِ. فرُجوعِ العَبدِ إلی‌الواحِدِ‌العَینِ المُزیلِ[۳] بالسَّبَبِ ذلکَ‌الالَمَ اولی مِن‌الرُّجوعِ إلی سبَبٍ خاصٍّ رُبَّما لا یُوافِقُ[۴] عِلمَ‌اللهِ فیهِ، فیَقولُ[۵] إنّ‌اللهَ لَم[۶] یستَجِبْ لی وهُوَ ما دَعاهُ، وإنّما جنَحَ[۷] إلی سبَبٍ خاصٍّ لَم یَقتَضِهِ[۸] الزَّمانُ ولاالْوَقتُ[۹] فعَمِلَ[۱۰] ایُّوبُ بحِکمَةِ اللهِ إذ[۱۱] کانَ نَبیّاً، لِما عَلِمَ انّ‌الصّبرَ الَّذی هُوَ حَبسُ[۱۲] النَّفسِ عَنِ الشَّکوی عِندَ الطائِفَةِ، و لَیسَ ذلِکَ بِحَدٍّ لِلصَّبرِ[۱۳] عِندَنا. و إنَّما حَدُّهُ حَبسُ‌النَّفسِ عَنِ الشَّکوی[۱۴] لغیرِ الله لا إلی‌الله. فحَجَبَ[۱۵] الطائِفَةَ نَظَرُهُم فی أنّ‌الشّاکِیَ یَقْدَحُ بالشَّکوی فی‌الرِّضا بِالقَضاءِ، ولَیسَ کذلکَ، فإنّ‌الرِّضا بالقَضاءِ[۱۶] لا تَقدحُ فیهِ‌الشَّکوی إلی‌اللهِ ولا إلی‌غَیرِهِ، وإنَّما تَقدَحُ فی‌الرِّضا بِالمُقتَضی. ونَحنُ ما خُوطِبنا بِالرِّضا بِالمُقتَضی. والضُّرُّ هوَ‌المُقتَضی ما هُوَ عَینُ القَضاءِ. وعَلِمَ أیُّوبُ أنّ[۱۷] فی حَبسِ‌النَّفسِ عَنِ الشَّکوی إلی[۱۸] اللهِ فی

۱ـ س: انّه ایّوب الی رخاع. ۲ـ و: عن ذلک. س: عند ذلک. ۳ـ س المزید.

۴ـ و، س: ربّما لایوافق ذلک علم‌الله. ۵ـ س: فیقو لسان الله لایستجیب. ۶ـ و: لایستجیب.

۷ـ و: احتج. ۸ـ و، د، س: لم یقتضیه. ۹ـ س: والوقت.

۱۰ـ و: فعلم ایّوب. ۱۱ـ س: اذاکان. ۱۲ـ س: جلس النفس.

۱۳ـ د، و، س: بحدالصّبر. ۱۴ـ و، د: بغیر الله. ۱۵ـ س: محجب.

۱۶ـ س: لیس کذلک فانّ الرّضا بالمقتضی. د: لایقدح. ۱۷ـ د: «أنّ» ندارد.

۱۸ـ س: الی الله مقاومة.

رفع[1] الضُّرِّ مقاومةَ القهرِ الإلهىِّ ، وهُوَ جهلٌ بالشّخص[2] إذ ابتلاه اللهُ بما تتألّم[3] منه نفسُه ، فلا يدعو[4] اللهَ فى إزالةِ ذلك الأمرِ المؤلمِ ، بل ينبغى لهُ عند المحقّقِ أنْ يتضرّعَ و يسألَ اللهَ فى إزالةِ ذلك عنه ، فإنّ ذلك إزالةٌ عن جنابِ الله عند العارفِ صاحبِ الكشفِ : فإنّ اللهَ قد وصفَ[5] نفسَه بأنّه يؤذى فقال «إنّ الّذين يؤذون اللهَ و رسولَه». و أىّ[6] أذىً أعظمُ من أن يبتليك ببلاءٍ عند غفلتِك عنه أو عن مقامٍ إلهىٍّ لا تعلمُه[7] لترجعَ إليه بالشكوى فيرفعُه عنك ، فيصحّ[8] الإفتقار الّذى هو حقيقتك ، فيرتفعُ عن الحقّ الأذى بسؤالِك إيّاه فى رفعِه عنك ، إذ[9] أنت صورتُه الظّاهرةُ . كما[10] جاع بعضُ العارفين فبكى فقال لهُ فى ذلك مَن لا ذوقَ لهُ فى هذا الفنِّ معاتباً لهُ ، فقال العارفُ «إنّما جوّعنى لأبكى» . يقول إنّما[11] ابتلانى بالضُّرِّ لأسألَه فى رفعِه عنّى ، و ذلك لا يقدحُ فى كونى[12] صابراً . فعلِمنا أنّ الصَّبرَ إنّما هو حبسُ النَّفسِ عن الشكوى لغيرِ[13] اللهِ ، وأعنى بالغيرِ[14] وجهاً خاصّاً[15] من وجوهِ اللهِ . و قد عيَّن اللهُ الحقّ وجهاً خاصّاً من وجوهِ اللهِ وهُوَ المسمّى وجه[16] الهُويّةِ فتدعوه[17] من ذلك الوجهِ فى رفعِ الضُّرِّ لا من الوجوهِ الأُخَرِ المسمّاةِ أسباباً ، و ليست إلاّ هُوَ من حيثُ تفصيل[18] الأمرِ فى نفسِه . فالعارف[19] لا

١ـ د: فى دفع.
٢ـ بأن الشخص.
٣ـ د: يتألم.
٤ـ و، س: يدع الله.
٥ـ و: قد وصف بأنّه.
٦ـ س: وأى اذا أعظم من يبتليك.
٧ـ و: لايعلمه.
٨ـ و: فتصحّ.
٩ـ س: اذا نسبت.
١٠ـ و: و كما جاع.
١١ـ س: انّما يتلافى.
١٢ـ د: فى كونه.
١٣ـ و، د: بغيرالله.
١٤ـ س بالخير.
١٥ـ و: خاصّاً و قد عيّن.
١٦ـ و: وجهه.
١٧ـ د، س: فيدعوه.
١٨ـ س: الاّ فى نفسه.
١٩ـ س: فالعارف هويّة الحق.

يَحجبُهُ سُؤالُهُ هُويَّةَ الحَقِّ فى رَفعِ الضُّرِّ عَنهُ عَن أنْ تَكونَ[١] جميعُ الأسبابِ عَينَهُ مِن حيثيَّةٍ خاصَّةٍ. وهذا لا يَلزمُ طَريقَتَهُ[٢] إلّا الأُدَباءُ مِن عبادِ اللهِ الأُمَناءُ على أسرارِ اللهِ، فإنَّ للهِ أمَناءَ لا يَعرفُهُم إلّا اللهُ ويَعرفُ بَعضُهُم بَعضاً. وقد نَصَحناكَ فَاعمَلْ وإيّاهُ[٣] ـ سبحانه ـ فاسأَلْ.

١ـ و، د، س: أن يكون. ٢ـ و: طريقة الادباء. ٣ـ و: و ايّاك

٢٠

فَصٌّ حِكمَةٍ جَلاليَّةٍ فی کَلِمَةٍ یَحیاویَّةٍ

کانَ الغالِبُ عَلی أحوالِ یَحیی ـعلیه‌السّلام‌ـ الجِدُّ وَالجَهدُ[١] ، والقَبضُ وَالبُکاءُ[٢] مِن خَشیَةِ اللهِ[٣] حَتّی خَدَّدتِ الدُّموعُ فی خُدودِهِ اخادیدَ[٤] . . . وکانَ یَقتضی[٥] حَقیقَةُ القیامِ بِمَظهَریَّةِ[٦] حَضرةِ الجلالِ وَتجلّیاتِها ، وَ[٧] قُتِلَ فی سَبیلِ اللهِ ، وَقَتَلَ عَلی دَمِهِ[٨] سَبعونَ الفاً حَتّی سَکَنَ[٩] دَمُهُ مِن فَوَرانِها . . . فَلِهذا[١٠] اُضیفَت هذهِ الحِکمَةُ إلی کَلِمَتِهِ[١١] .

متن هذهِ حِکمَةُ[١٢] الأوَّلیَّةِ فی‌الأسماءِ ، فَإنَّ‌اللهَ سَمّاهُ یَحیی أیْ یَحیا[١٣] بِهِ ذِکرُ زَکَریّا . وَ « لَم نَجعَل[١٤] لَهُ مِن قَبلُ سَمیّاً » فَجَمَعَ بَینَ حُصولِ الصِّفَةِ الّتی فیمَن غَبَرَ[١٥] مِمَّن تَرَکَ وَلَداً یَحیا[١٦] بِهِ ذِکرُهُ وَبَینَ[١٧] اسمِهِ بِذلکَ . فَسَمّاهُ یَحیی .

شرح یعنی جمع‌الله لهُ بین[١٨] اسمه وصفتِهِ . فَانّهُ کانَ محیی[١٩] ذکر أبیه

١ـ د: والاجتهاد . ٢ـ د: و البکی . س: والبسط . ٣ـ س: «الله» ندارد .

٤ـ د: اخادیده . ٥ـ ج: مقتضی . ٦ـ س: بظهریة .

٧ـ ج: و ثم . ٨ـ د: فی دمه . ٩ـ س: حتی سکت .

١٠ـ ج: فلهذا وامثاله . ١١ـ د، س: کلمة .

١٢ـ و، د: هذه‌الحکمة . د: الالهیة. ١٣ـ و، د، س: یحیی به .

١٤ـ د، س، و: لم یجعل . ١٥ـ د: غیر . و: عبر . ١٦ـ و، د، س: یحیی .

١٧ـ و: و اسمه . ١٨ـ ج: بین‌الاسم العلم منه له وبین‌الصفة .

١٩ـ د: یحیی به. س: یحیی ذکر .

و طریقته.

متن فکان اسمه یحیی کالعلم الذوقی، فإنّ آدم حیّی[1] ذکره بشیث ونوحاً حیّی[2] ذکره بسام، وکذلك الأنبیاء ـعلیهم السلام[3]ـ. ولکن ما جمع الله لأحد قبل یحیی بین الإسم[4] العلم منه وبین الصّفة إلاّ لزکریا عنایة منه إذ قال «هب لی من لدنك ولیّاً»، فقدّم الحقّ علی ذکر ولده کما قدّمت آسیة ذکر الجار علی الدار فی قولها «عندك بیتاً فی الجنّة» فأکرمه الله بأن قضی[5] حاجته وسمّاه بصفته[6] حتّی یکون اسمه تذکاراً لما طلب منه نبیّه زکریّا، لأنّه ـعلیه‌السلامـ آثر بقاء ذکر الله فی عقبه إذ «الولد سرّ[7] أبیه» فقال «یرثنی ویرث من آل یعقوب» ولیس ثمّ[8] موروث فی حقّ هؤلاء إلاّ مقام ذکر الله والدعوة إلیه. ثمّ أنّه[9] بشّره بما قدّمه[10] من سلامه علیه یوم ولد ویوم یموت ویوم یبعث حیّاً. فجاء بصفة الحیاة وهی اسمه وأعلم[11] بسلامه علیه، وکلامه[12] صدق فهو مقطوع به.

شرح حق ـعزّ شأنهـ فرمود یحیی را به آن که[13] عین ثابتهٔ او را به‌فیض اقدس قابل اسم «السّلام» گرداند[14]، تا به‌سلامت ماند از احتجاب به انانیت[15]، و ظهورنفس[16] به‌آن‌صفاتی‌که موجب[17] بُعد باشد. و ذکر صفت حیات فرمود که

١ـ و: حین. س: حتی. ٢ـ و، س: حتی. ٣ـ ع: ندارد.

٤ـ و: بین اسم. س: باسم. ٥ـ س: بالاقصی. ٦ـ د: بصفة.

٧ـ س: سرالله. ٨ـ و، س: ثمة. ٩ـ د، س: انّه تعالی.

١٠ـ س: قدم. ١١ـ و: فاعلم. س: واعلم سلامه.

١٢ـ و: فکلامه. ١٣ـ س: که ثابته. ١٤ـ د، س: گردانید.

١٥ـ و: ما آینه. ١٦ـ س: نفس آن. ١٧ـ س: بموجب.

«یومَ یُبعَثُ[1] حیّاً» ، و حیات اسم حق‌است یا اسم یحیی ، و اسم و صفت از آن روی که نسب اند از اسمای مترادفه باشد ، اگرچه به‌اعتباری دیگر میان اسم و صفت عموم و خصوصی هست در اعلام کردن حق یحیی را به‌سلام روز قیامت[2] . موجب کمالات یحیی‌است که کلام حق صِدق است .

متن وَإن کانَ قَولُ الرّوحِ «والسّلامُ عَلَیَّ[3] یَومَ وُلِدتُ وَیومَ اَمُوتُ وَیومَ اُبعَثُ حیّاً» أکمَلُ فی الإتّحادِ[4]، فهذا[5] اکمَلُ فی الإتّحادِ وَالاعتِقادِ وَ أرفَعُ لِلتّأویلاتِ .

شرح اهل تحقیق می‌گویند که اتحادی[6] که مستفاداست از قول عیسی اکمل[7] است . زیرا که [مایهٔ] ارتفاعِ احکامِ کثرت ونقایص، وظهورِ وجوب و وحدت هویّت‌است در مادّهٔ عیسوی . امّا اهل ظاهر گفتند در اتّحاد عیسی به‌تأویل حاجتست[8]، که به‌حکم حدیث «کنت سمعه و بصره» ، حق در حجابیّت و تعیّن عیسوی ، خود به‌خود سلام کرد . و در قول یحیی به‌هیچ تأویل محتاج نیست ، و به اعتقاد وقبول نزدیکترست .

متن فإنّ الّذی انخَرَقَت فیهِ العادَةُ فی حقِّ‌عیسی إنّما هُوَ النُّطقُ ،

۱ــ د: یبعثه .
۲ــ س: قیام .
۳ــ د: قیام والسلم علی یوم ولدت ویوم أموت ویوم أبعث حیّاً .
۴ــ س: فی‌الاتّحاد والإعتقاد .
۵ــ و: وهذا .
۶ــ س: اتحادی مستفادست .
۷ــ د: المکست .
۸ــ د، س: حاجت‌است .

فَقَدْ تَمَكَّنَ عقلُهُ وتكمَّلَ في ذلك الزّمانِ الّذي أنطقَهُ اللهُ فيه . ولا يلزمُ للمُتَمَكِّنِ[١] من النُّطقِ ـ على أيّ حالةٍ كانَ ـ الصِّدقُ فيما يَنطِقُ[٢] به ، بخِلافِ المَشهُودِ لَهُ كيَحيىَ . فسَلامُ الحَقِّ على يَحيى مِن هذا الوَجْهِ ارفعُ لِلإلتِباسِ[٣] الواقِعِ في العنايَةِ الإلهيّةِ به مِن سَلامِ عيسى على نفسه ، وإنْ كانَت قَرائِنُ الأحوالِ تَدُلُّ[٤] على قُربِهِ مِن اللهِ في ذلك وصِدقِهِ ، إذْ[٥] نطَقَ في مَعْرَضِ الدّلالَةِ على بَراءَةِ[٦] أُمِّهِ في المَهدِ . فهذا[٧] أحدُ الشّاهِدَينِ ، والشّاهِدُ الآخَرُ هو[٨] الجِذعُ اليابِسُ فسَقَطَ رطباً جنيّاً مِن غيرِ فحْلٍ[٩] ولا تذكيرٍ ، كَما وَلَدَتْ مريَمُ عيسى مِن غيرِ فَحلٍ ولا ذكَرٍ ولا جِماعٍ عُرفيٍّ مُعتادٍ . لَو قالَ نَبيٌّ آيَتي و مُعجِزَتي انْ يَنطِقَ هذا الحائِطُ ، فنَطَقَ[١٠] الحائِطُ وقالَ في نُطقِهِ تكذِبُ ما أنتَ رسولُ الله[١١] ، لِصَحَّتِ الآيَةُ وثبتَ بها انَّهُ رسولُ اللهِ ، ولَم يَلتَفِتْ إلى ما نطَقَ بِهِ الحائِطُ . فلَمّا دخَلَ هذا الإحتِمالُ في كَلامِ عيسى[١٢] بإشارَةِ أمِّهِ إلَيهِ وهو[١٣] في المَهدِ ، كانَ سَلامُ اللهِ عَلَى يَحيَى أرفَعُ مِن هذا الْوَجْهِ . فمَوضِعُ الدّلالَةِ[١٤] انّهُ عَبدُ اللهِ مِن أجْلِ[١٥] ما قيلَ فيهِ إنَّهُ ابنُ اللهِ ـ وفَرَغَتِ الدّلالَةُ بمُجَرَّدِ النُّطقِ ـ وانّهُ عبدُ اللهِ عندَ الطّائِفَةِ الأخرى

١ـ و، س: المتمكن في النطق . ٢ـ ع: به ينطق . ٣ـ س: للإلتماس .
٤ـ و: يدلّ . ٥ـ و: اذا نطق .
٦ـ و: براة . س: براءة امر في المهد. ٧ـ و: وهذا . ٨ـ و، د، س: هزّ الجذع .
٩ـ س: محل . ١٠ـ س، و: فينطق . د، س: الحائض .
١١ـ و، س: رسول الله لم يلتفت . ١٢ـ و، س: عيسى عليه السلام . ١٣ـ س: وهو في كان .
١٤ـ د: فموضع الدلالة بمجرد النطق. ١٥ـ س: من احد .

القائِلَةُ بِالنُّبُوَّةِ . وَبَقِيَ مازادَ فِي حُكمِ الإحتِمالِ في النَّظَرِ[١] العَقْلِيِّ حَتّى ظَهَرَ في المُستَقْبَلِ صِدقُهُ في جَميعِ ما أخبَرَ بِهِ فِي المَهدِ فَتَحَقَّقَ ما اشَرنا إلَيه[٢] .

١ــ س: بالنظر .

٢ــ د: اليه . والله يقول الحقّ ويهدى السّبيل .

۲۱

فَصُّ حِكمَةٍ مالِكِيَّةٍ فی كَلِمَةٍ زَكَرِياوِيَّةٍ

أُضيفَت[1] هذه الحِكمَةُ المالكيَّةُ إلَيهِ[2] لِما ذكرنا[3] ممّا كانَ يشدّدُ علی نفسهِ فیالإجتهادِ، وَظهرَ فيه آثارُالشّدّةِ القهريَّةِ والجلالِ، وكمُلَت[4] تصرّفاتُالمالكيَّةِ حتّی أنّهُ نُشِرَ فقُطِعَ نصفَينِ معَ تمكّنهِ ـ عليه السلام[5] ـ من دعاءِالله و اجابتِهِ لَهُ فی رفعِ[6] ذلكَ عنهُ.

متن: إعلَم أنَّ رحمةَالله وَسِعَت كُلَّ شئٍ وجوداً وحُكماً، و أنّ وجودَ الغضَبِ مِن[7] رحمةِالله بالغَضَبِ. فسَبِقَت رحمَتُهُ غضبَهُ اى سبقَت نِسبَةُالرَّحمَةِ إليهِ نِسبَةَالغضَبِ إليهِ.

شرح يعنی رحمت حق شامل[8] است جميع اشياء را از جهت وجود. پس وجود غضب كه از جملهٔ اشياست هم از جملهٔ رحمت حقّ باشد بر غضب كه بدان از عدم به‌وجود آمد، وليك[9] نسبت[10] رحمت سابق‌است بر نسبت غضب، كه رحمت حق را ذاتيست و غضب عارضی ناشی از عدم، و هرآينه وجود بر عدم سابق‌است؛ و از اينجا بود كه رسول ـ صلی‌الله عليه وسلّم ـ فرمود «إنّ‌الخَيرَ كُلَّهُ بيَدِيك[11] وَالشَّرَّ لَيسَ إليكَ».

۱ـ د: ضيفت هذا. ۲ـ س التّی. ۳ـ د: لما ذكرنا كما يشدد.
۴ـ ج: كملت فيه. د: كملت‌التصرفات. ۵ـ س: عليه‌السلام و اجابته له.
۶ـ د، س: فی دفع. ۷ـ س: من‌الله. ۸ـ د: شاملست.
۹ـ د: ولكن. س: وليكن. ۱۰ـ س: نسبت به حق. د: نسبت رحمت به‌حق.
۱۱ـ س: بيدالله.

متن ولَمّا كانَ لِكُلِّ[١] عَينٍ وُجودٌ يَطلُبُهُ[٢] مِنَ اللهِ ، لِذلكَ عَمَّتْ رَحمَتُهُ كُلَّ عَينٍ ، فَإنَّهُ بِرحمَتِهِ[٣] الّتى رَحِمَهُ بِها قَبلَ رَغبَتِهِ[٤] فى وُجودِ عَينِهِ ، فَأوجَدَها . فَلِذلِكَ قُلنا إنَّ رَحمَةَ اللهِ وَسِعَت كُلَّ شَئٍ وُجوداً وَحُكماً .

شرح يعنى حقّ را ـ عزّ شأنه ـ اسمايىست ذاتيّه كه آن مفاتيح[٥] غيب است ، و اعيان ثابته صور[٦] و تعيّنات آن اسمااند ، و حقايق آن اسما از حضرتْ طالبِ ظهوراست در علمْ اولاً و در عين[٧]ْ ثانياً . ازين جهت رحمت حق عام شد[٨] ، و همه‌را مرحوم گردانيد ، و اجابت فرمود[٩] طلب و رغبت هر چيزى را[١٠] در وجودِ عينى خارجى وى، و آن‌را در خارج وجودى داد .

متن وَالأسماءُ الإلهِيَّةُ مِنَ الأشياءِ؛ وَهِىَ تَرجِعُ إلى عَينٍ واحِدَةٍ . فَأوّلُ ما وَسِعَتْ رَحمَةُ اللهِ شَيئِيَّةِ تِلْكَ العَينِ المَوجِدَةِ لِلرَّحمَةِ بِالرَّحمَةِ، فَأوّلُ شَئٍ وَسِعَتهُ الرَّحمَةُ نَفسُها ثُمَّ[١١] الشَّيئِيَّةُ المُشارِ إلَيها ، ثُمَّ شيئِيَّةُ[١٢] كُلِّ مَوجودٍ يُوجَدُ إلى مالا[١٣] يَتَناهَى دُنياً و آخِرَةً ، و[١٤] عَرَضاً وجَوهراً ، وَمُرَكَّباً وَبَسيطاً . ولا يُعتَبَرُ فيها حصُولُ غَرَضٍ[١٥] وَلا مُلائَمَةِ طَبعٍ ، بَلِ المُلائِمُ وَغيرُ المُلائِمِ كُلُّهُ وَسِعَتْهُ الرَّحمَةُ الإلهِيَّةُ وجوداً .

١ـ و: كان الكل .
٢ـ و: لطلبه . د: تطلبه .
٣ـ س: برحمته بها قبل .
٤ـ د: رغبة .
٥ـ د: مفاتح .
٦ـ س: صور تعيّنات .
٧ـ و: در عين ثابته .
٨ـ د، س: گشت .
٩ـ س: فرمود و رغبت .
١٠ـ س: كه .
١١ـ س: ثم الشبيه .
١٢ـ س: شبيه .
١٣ـ س: ما يتناهى .
١٤ـ و، د، س: « و » ندارد .
١٥ـ س: و عرض .

شرح يشير إلى أنّ الحقائق الربّانيّة[1] والأعيان الكونيّة كانت معدومة الآثار غير مميّزة[2] لعدم مظاهرها، فعمّتها[3] الرّحمة بتعلّقها بتلك الأعيان الثابتة[4] فى العلم الأزلىّ الذاتىّ علماً. فوجدت[5] الرّحمة بنفس تعلّقها بتلك الأعيان اولاً[6]. فظهرت[7] النّسب الإلهيّة فى مظاهرها ثانياً. ثمّ أثرت الأسماء الإلهيّة فى ايجاد[8] أعيان الأكوان ثالثاً عند من يقول بوجود حقايق[9] العلميّة وجوداً يقينيّاً[10]، وعلى الكشف الأتمّ وجدت وجوداً مثاليّاً فى مرآة الوجود الواحد، فوجود الرّحمة بالرّحمة[11]، ووجود الحقائق الإلهيّة بالرّحمة الذاتيّة الجوديّة، ووجود الأشياء بالرّحمة الرّحمانيّة الأسمائيّة. وأمّا عدم إعتبار[12] حصول الغرض وملائمة الطّبع، لأنّه لو اعتبر ذلك لما كان للأشياء وجود لكون تقابل الأسماء، مثل المحيى والمميت والمعزّ والمذلّ. ولا شكّ انّ ملائم[13] طبع موجود ضدّ ملائم طبع موجود آخر.

متن وقد ذكرنا فى الفتوحات أنّ الأثر لا يكون إلاّ للمعدوم لا للموجود، وإن[14] كان للموجود فيحكم المعدوم: وهو علم غريب[15] ومسألة نادرة، ولا يعلم تحقيقها إلاّ أصحاب الأوهام فذلك بالذّوق عندهم.

١ـ ج: والنسب. ٢ـ د، س، ج: متميّزة. ٣ـ س فعمّها.
٤ـ د: الثابة. ٥ـ س: فوجده. ٦ـ س: والاّ.
٧ـ د: و ظهرت بتلك الأعيان اولا فظهرت . . . ٨ـ و: اتّحاد.
٩ـ د: الحقائق. ١٠ـ د: يقيناً.
١١ـ س: بالرّحمة الرّحمانية. ١٢ـ س: اهتماء. ١٣ـ س ملايم ما مع.
١٤ـ د: ان كان للموجود فيحكم . . . ١٥ـ و: قريب. س: غريب ومسألته.

وَامّا مَن لا یُؤثِرُ الوَهْمُ فیهِ فَهُوَ بَعیدٌ عَن هذهِ المسألَةِ .

شرح این جواب سؤال مقدّر است : که چون معلوم شد ، اسمای[1] الهیّه و اعیان کَونیّه همه از[2] رحمت پیدا شد ، و رحمت را در خارج وجود نیست پس ، چگونه چیزی که آن معدوم‌العین باشد مؤثّر گردد در[3] اعیان اشیا؟ فرمود که صاحب فهم سلیم داند که باطن منبعِ جمیعِ اشیاست و هرچه در ظاهر وجودی دارد ، از باطن‌است ؛ و ظهور عالم من حیث‌الأسماست و اسماء ذاتست[4] با صفات ، و صفات را در خارج وجود نیست . پس اگر مؤثّر ذات[5]است ، به‌حسب صفات‌است که آن را عینی[6] در خارج نیست ، و اگر صفات[7]است همان ؛ و مظاهر اسما که اعیان ثابته‌اند رایحهٔ وجود[8] نیافته‌اند . پس محقّق گشت که مؤثّر در وجود آن چیزیست که او را در خارج وجود[9] نیست . پس تنزّل[10]کرد وگفت : اگر موجودی مؤثّر یابی ، آن اثر او نیز نباشد إلاّ بحکم معدوم . چنانکه سلطان در مظاهر[11] مادام که سلطنت او ، که امر معقولست[12]، متحقّق‌است ، احکام او نافذ و امر او جاری[13]است در میانِ رعایا ، و اگرچه[14] کودکی‌است که به سن تمیز نرسیده‌است ؛ و چون آن حقیقت معقول[15] ازو نقل کرد به‌دیگری ، معزول شد از سلطنت با آنکه موجوداست ، حکم او هیچ نَفاذی ندارد . پس معلوم شد که سلطنت امری معنوی بود ، و در خارج آن را وجودی محسوس نبود ، و این[16] که بودکه‌مؤثّر بود ؟ و این مسأله به‌تحقیق

۱ـ د، س: که اسمای . ۲ـ س: همه را رحمت . ۳ـ س: و اعیان .

۴ـ د: ذات است . ۵ـ د، س: ذاتست . . . صفاتست .

۶ـ د: در خارج عینی . ۷ـ د، س صفاتست . ۸ـ د، س: وجود خارجی .

۹ـ س: عینی نیست . ۱۰ـ و: تنزل گفت . ۱۱ـ د، س: در ظاهر .

۱۲ـ س: معقـول است . ۱۳ـ د، س: جاریست .

۱۴ـ س: اگرچه کـودك است بس تمیز . . . د: کودکیست . ۱۵ـ د: معقوله .

۱۶ـ د، س: و آن بود که مؤثّر بود.

اصحاب اوهام فهم کنند که توهّم امری[1] کنند که آن را در خارج وجود[2] نبود ، و نفوس ایشان از آن متأثّر گردد .

متن فَرَحْمَةُ اللهِ فی الأکْوانِ ساریَةٌ
وَ فی الذّواتِ و فی الأعیانِ جاریَةٌ
مَکانَةُ[3] الرحمَةِ المُثلی إذا عَلِمَتْ
مِنَ الشُّهودِ مَعَ الأفْکارِ عالِیَةٌ[4]

فَکُلُّ مَن ذکَرَتْهُ الرَّحمَةُ فقَدْ سَعِدَ ، وَما ثَمَّ إلاّ مَن ذکَرَتْهُ الرَّحمةُ . وَ ذِکْرُ الرَّحمَةِ الأشیاءَ عینُ إیجادِها إیّاها[5] . فَکُلُّ مَوجودٍ مَرحومٌ .

شرح «مثلی» تأنیث أمثل است ، و«مع» به[6] معنی «علی» است .
یعنی[7] اتحاد به اختفای هویّت است در صُوَرِ کَونیّه ، و اشیاءْ موجود به سبب رحمت شد ، پس رحمت[8] در مرتبهٔ احدیّت عینِ هویّت است . پس رحمتْ ساریست در اعیان و ذواتْ چون سریانِ هویّت ؛ و به‌طریق شهود و کشفْ معلوم شد که مرتبه و مکانتِ رحمت اعلی و اجلّ است بر افکار ، یعنی قوت طیران فکر به‌قلّهٔ قافِ کبریای رحمت نمی‌رسد .

متن وَلا تَحجَبْ یا ولیُّ عَن إدراکِ ما قُلناهُ بِما تَرَی[9] مِن اصحابِ البَلاءِ وما تُؤمِنُ[10] بهِ مِن آلامِ[11] الآخِرَةِ الّتی لا تَفْتَرُ عَمَّنْ قامَت بِهِ .

۱ــ د: امری که آن را . ۲ــ د: وجودی . ۳ــ و: فکانة .
٤ــ و: العالیة . ٥ــ و، س: ایجادها و کل . ۶ــ س: معنی .
۷ــ س: یعنی چون ایجاد . د: یعنی ایجاد . ۸ــ و: نِعمت .
۹ــ و، د، س: بما تراه . ۱۰ــ و: وما یؤمن به من‌الآخرة . ۱۱ــ د: من‌الالام .

واعلَمْ اوّلاً أنّ الرحمةَ إنّما هِيَ فی الإيجادِ[۱] عامّةٌ. فبِالرّحمةِ بالآلامِ أوجدَ الآلامَ. ثمّ أنّ الرّحمةَ لَها أثرٌ[۲] بِوجهَينِ: اثرٌ بِالذّاتِ، وهُوَ ايجادُها كُلَّ عينٍ مَوجودةٍ[۳]. ولا تَنظُرُ[٤] إلى غَرَضٍ[۵] ولاإلى عدَمِ غَرَضٍ؛ ولا إلى مُلائِمٍ ولا إلى غَيرِ مُلائمٍ: فإنّها ناظِرَةٌ[٦] فی عَينِ كُلِّ مَوجودٍ قبلَ وجودِهِ. بَل تَنظُرُهُ[۷] فی عينِ ثُبوتِهِ، ولِهذا رأتِ الحَقَّ المَخلوقَ فی‌الإعتِقاداتِ عيناً[۸] ثابتَةً فی‌العُيونِ الثابتَةِ[۹] فَرَحمتُهُ بِنَفسِها بالإيجادِ. وكَذلكَ قلنا إنّ‌الحَقّ‌المَخلوقَ فی‌الإعتقاداتِ أوّلُ شئٍ مرحومٍ بعدَ رحمَتِها نَفسِها[۱۰] فی تعلُّقِها بإيجادِ المَوجودِيْنِ[۱۱].

شرح چون معلوم شد كه اوّلاً تعلّق رحمت بـه‌اعيان ثابته‌است، و حقّ مخلوق در اعتقادات كه تجلّی حق‌است به حسب اعتقاد هر معتقد در حق، آن هم عينی از اعيان ثابته‌است، پس اوّل[۱۲] مرحوم بود. و اين معتقد را به‌اسم حق از آن خواند كه: معتقد آن را حق می‌داند. و مخلوق از آن گفت كه مجعولِ معتقد[۱۳] است.

متن ولَها اثرٌ آخرٌ بِالسُّؤالِ، فيَسأَلَ المَحجوبونَ الحَقّ[۱٤] أن يَرحَمَهُم فی إعتِقادِهِم، و أهلُ الكَشفِ يَسألونَ رحمَةَ‌اللهِ أنْ تقومَ بهِم. فيَسألونَها[۱۵] بِاسمِ‌اللهِ فيَقولونَ يا الله[۱٦]، ارحَمنا. ولا يرحَمُهُم إلاّ قِيامُ

۱ـ و: فی‌الإتّحاد.
۲ـ و، س: الأثر.
۳ـ س: موجود.
٤ـ و: ولا ينظر.
۵ـ س: عرض... عرض.
٦ـ س: ناظرها فی كلّ عين موجود.
۷ـ و: ينظر.
۸ـ س: عنا.
۹ـ د: الثابة.
۱۰ـ و، د، س: بنفسها.
۱۱ـ د، س، و: المرحومين.
۱۲ـ س: اوّلی.
۱۳ـ د، س: معتقدست.
۱٤ـ د، س: من‌الحقّ.
۱۵ـ س: لونها باسم‌الله.
۱٦ـ و: بالله.

الرَّحمَةِ بهِم ؛ فلَها[1] الحُکم ، لِأنَّ الحُکمَ إنَّما هُوَ فیالحَقیقَةِ لِلمَعنی القائمِ بالمحَلِّ . فهُوَ الرّاحِمُ علی الحَقیقَةِ . فلا یَرحَمُ اللهُ عبادَهُ المُعتَنی بهِم إلاّ بالرَّحمَةِ ، فإذا[2] قامَت بهِم[3] الرَّحمةُ وجَدوا حُکمَها ذَوقاً . فمَن ذکَرَتهُ الرَّحمَةُ فقَد رَحِمَ .

شرح یعنی آثار رحمت را وجهی دیگراست ، و آن اثر رحیمی[4] است که هر عینی را بهکمال میرساند بهواسطهٔ سؤال بهزبان استعداد، یا بهزبان حال یا قال .

امّا زبانِ[5] قال محجوبان را بود که از حقّیکه معتقَد ایشاناست درخواهند که بر ایشان رحمت کند . وزبان استعداد اهلِ کشف را[6] که از حقّ مطلق درخواهند که ایشان را بهصفت رحمت موصوف گرداند ، تا به رحمت قایم گردند[7] از حضرت الهیَّت ، تا هم بهخود راحم[8] گردند به زیادت طاعت ، و بر غیر خود از مستعدان بـه ارشاد و تکمیل . وزبان حال محققان [را] بود تا موصوف گردند بـهصفت رحمت جهت تمکّن مقام[9] نه بجهتِ ظهورِ به رحمت ، بلکه[10] مقامِ عبودیَّت بـر ربوبیّت اختیار کنند[11] ؛ زیرا که کُمَّل مظهرِ مشیّت اللهاند ، جلال یا جمال ، لطف یا قهر .

متن واسمالفاعل هوالرّحیم والرّاحِم .

شرح یعنی حاکم[12] فی نفسالأمـر رحمتست ، خواه اضافت بهرحیم کن و خواه بهراحِم .

١ـ س: فلمّا .
٢ـ س: ما ذا قامت .
٣ـ ع: بهم وجدوا .
٤ـ س: رحیـم .
٥ـ و: اما زبان محجوبان . . . س: امّا قال .
٦ـ د، س: کشف را بود .
٧ـ س: گرداند .
٨ـ س: را هم .
٩ـ د: مقام بهجهت .
١٠ـ د: بلك .
١١ـ س: کند .
١٢ـ س: حکیم فی نفسالأمر رحمت است .

متن والحُکمُ لا یَتَّصِفُ بِالخَلقِ لأنَّهُ أمرٌ توجِبُهُ المَعانی لِذَواتِها. فَالأحوالُ لا مَوجودَةٌ ولا مَعدومَةٌ، أیْ لا عینَ لَها فی‌الوجودِ[١] لِأنَّها نِسَبٌ[٢]، ولا مَعدومَةٌ فی‌الحُکمِ لِأنَّ الَّذی قامَ بِه‌ِالعِلمُ یُسمّی[٣] عالِماً وَ هُوَ الحالُ. فعالِمٌ[٤] ذاتٌ موصوفَةٌ بالعِلمِ، ماهُوَ عینَ‌الذّاتِ ولا عینَ‌العلمِ، وما ثَمَّ[٥] إلاّ عِلمٌ وذاتٌ قامَ بِها هذاالعِلمُ. وکَونه[٦] عالِماً حالٌ لهذه‌ِالذّاتِ بِاتّصافِها بِهذاالمَعنی. فَحَدَثَتْ نِسبَةُ[٧] العِلمِ إلَیهِ فَهُوَ المُسمّی عالِماً. وَالرَّحمَةُ[٨] عَلَی الْحَقیقَةِ نِسبَةٌ مِنَ الرّاحِمِ، وَهِیَ المُوجِبَةُ لِلحُکمِ، وَ هِیَ الرّاحِمَةُ[٩].

شرح یعنی حکم رحمت را که اهل کشف دریافته‌اند بـه خلقیّت[١٠] وصف نتوان[١١] کرد. پس احکام و احوال را اگر گویی «لاموجودة»، از آن جهت کـه آن را عینی معیّنه در خارج نیست، راست بود؛ و اگر[١٢] گویی «لا معدومة»، از آن جهت که آنچه[١٣] حکم به‌آن قایم‌است، آن را حاکم گویند، و آنچه علم به‌آن قایم‌است آن را عالم گویند. و این حکم و علم حالیست[١٤] قایم به او، که صاحب آن حال را به‌اسم او باز می‌خوانند. که[١٥] عالم ذاتی را گویند که موصوف باشد به‌علم، و آن حال نه عین آن ذاتست و نه عین علم، و در واقع بجز ذات و علم نیست.

١ـ و: فی‌الوجود ولا معدومَة. ٢ـ د، س: نسبة. ٣ـ و: سمّی.

٤ـ د: فالعالم ذات موصوف. ٥ـ و، س: ثمة. ٦ـ د، س: فکونه.

٧ـ و: عن نسبة. ٨ـ س: فهوالرحمة. ٩ـ و: فهوالرّاحم. س: الرّاحة.

١٠ـ د، س: به‌خلیقت. ١١ـ د: نتوان پس احکام. ١٢ـ س: اگر.

١٣ـ و: که کنج. ١٤ـ س: حالی‌است. ١٥ـ س: که عالم ذاتی که موصوف ...

متن والّذی أوجَدَها[1] فی‌المَرحومِ ما أوجَدَها لِیَرحمَهُ[2] بِها وإنّما أوجَدَها لِیَرحَمَ بِها[3] مَنْ قامَتْ بهِ .

شرح یعنی آن که ایجاد[4] رحمت کرد در مرحوم ، نه از برای آن کرد که[5] او سبب رحمتِ آن[6] مرحوم گردد ، بلکه بدان[7] تا او راحِم گردد و ایصال[8] رحمت‌کند بر دیگران ، و موصوف گردد به صفتِ رحمان .

متن وَهُوَ[9] ـ سُبحانَهُ ـ لَیسَ بِمَحلٍّ لِلحَوادِثِ ، فَلَیسَ بِمحَلٍّ لایجادِ الرَّحمَةِ فیهِ[10] . وَهُوَالرّاحِمُ ، وَلا یکونُ‌الرّاحِمُ راحِماً إلاّ بِقیامِ[11] الرَّحمَةِ بهِ . فَثَبَتَ أنَّهُ عینُ‌الرَّحمَةِ . وَمَنْ[12] لَم یَذُقْ هذاالأمرَ ولاکانَ لَهُ فیهِ قَدَمٌ مااجْتَرَأَ أنْ یَقولَ إنَّهُ عینُ‌الرَّحمَةِ أو عَینُ‌الصِّفَةِ .

شرح یعنی چون حق رحمت فرمود[13] بر جمیع اشیا ، و ذات او محل حوادث نیست ، پس رحمت صفتی زاید[14] بر ذات نبود بلکه عین ذات باشد . پس به‌ذات خود رحمت فرمود بر صفات خود ، تا از باطن به‌ظاهر آمد . و علمای ظاهر را مجال جرأت این گفتار نیست .

متن فَقالَ ماهُوَ عینُ‌الصِّفَةِ ولاغیرُها. فَصِفاتُ‌الحَقِّ عِندَهُ لاهِیَ

١ـ و: وجدها . ٢ـ س: الرّحمة . ٣ـ س: بها قامت به .
٤ـ س: ایجاد کرد . ٥ـ د: که به‌سبب . ٦ـ د، س: آن رحمت .
٧ـ د: بدان که اورا . ٨ـ س: اتّصال . ٩ـ س: وهوالرّاحم و هو سبحانه .
١٠ـ س: فیه ولا یکون . ١١ـ س: القیام . ١٢ـ س: ولم یذق .
١٣ـ د: فرمود بر صفات خود بر جمیع اشیاء . ١٤ـ د: زایده .

هُوَ وَلاهِیَ[١] غَیْرُهُ ؛ لِأَنَّهُ لایَقْدِرُ عَلی نَفْیِها[٢] وَلایَقْدِرُ أنْ یَجعَلَها عَیْنَهُ[٣] ، فَعَدَلَ إلی هذِهِ الْعِبارَةِ وَهِیَ عِبارَةٌ[٤] حَسَنَةٌ .

شرح حکایت است ازقول ابوالحسن اشعری که[٥] از ایـمهٔ متکلمان[٦] است .

متن وغیرُهااحقّ بالأمر[٧] منها و ارفعُ للإشکال ، هوالقول بنفیِ اعیانِ الصِّفاتِ وُجُوداً قائماً بذاتِ الموصوف . وانّما[٨] هیَ نِسَبٌ و اضافاتٌ بَینَ الموصوف[٩] بها وبین أعیانِها المعقولةِ .

شرح یعنی نفی این قول‌کردن که صفات اعیان زایده‌اند برذات که قایم‌اند به ذات، اولی [است] بما فی‌الواقع ؛ که حکما ومعتزله برانند[١٠] ، که صفات نسب است و اضافات که لاحق گشته به‌ذات، حاصل[١١] شده میان ذات موصوفه به‌آن صفات ومیان اعیان معقولهٔ آن . زیرا که هرصفتی‌را حقیقتی باشد[١٢] که آن صفت بدان ممتاز گردد از غیر ، وآن اعیان است .

متن وَ إنْ کانَتِ الرَّحمَةُ جامِعَةً فَإنَّها بِالنِّسبَةِ إلی کُلِّ اسمٍ إلهِیٍّ مُخْتَلِفَةٌ ، فَلِهذا یَسْألُ ـ سبحانه ـ أنْ یَرْحَمَ بِکُلِّ اسْمٍ إلهیٍّ . فَرَحْمَةُ اللهِ وَالْکِنایَةُ هِیَ الَّتی وَسِعَتْ کُلَّ شَیءٍ .

متن یعنی اسم رحمن[١٣] اگرچه جامع جمیع انواع رحمت است ، لیکن[١٤]

١ـ س: ولا معی .
٢ـ و: علی نفسها .
٣ـ س: عنه .
٤ـ ع: وهی حسنة (در نسخه بدل: ساقطة) .
٥ـ د: که‌ائمّه .
٦ـ د، س: متکلّمانست .
٧ـ س: بالأمن و ارفع .
٨ـ س: « و انما . . . بین‌الموصوف» مکرّر آمده‌است .
٩ـ س: « بها » ندارد .
١٠ـ س: بدانند .
١١ـ س: لاحق .
١٢ـ د، س: باید .
١٣ـ و، د: رحمت .
١٤ـ د: لکن .

مختلف است نسبت با هر اسمی که رحمت می‌کنند[1] داعی خود را به‌آن چه احتیاج اوست . چنانچه یکی درطلب رزق گوید : یا رزّاق ارزقنی ، ویکی به[2] طلب نصرت گوید : یا قهّار اقهر عدوّی . ولفظ کنایت رحمت کافی همه[3] است که «و رحمتی وسعت کلّ شیء» .

متن ثُمَّ لَها شُعَبٌ[4] كَثيرَةٌ تَتَعَدَّدُ بِتَعَدُّدِ الأسْماءِ الإلهِيَّةِ . فَما[5] تَعُمُّ بِالنِّسْبَةِ إلى ذلكَ الإسْمِ الْخاصِّ الإلٰهِيِّ في قَوْلِ السّائِلِ رَبِّ[6] ارْحَمْ ، وَ غَيْرُ ذلكَ مِنَ الأسْماءِ . حَتّى الْمُنْتَقِمِ لَهُ أنْ يَقُولَ يا مُنْتَقِمُ ارْحَمْني ؛ وَ ذلِكَ لأنَّ هذِهِ الأسْماءَ تَدُلُّ عَلَى الذّاتِ الْمُسَمّاةِ[7]، وَتَدُلُّ بِحَقائِقِها عَلى مَعانٍ مُخْتَلِفَةٍ . فَيَدْعُو بِها فِي الرَّحْمَةِ مِنْ حَيْثُ دَلالَتِها عَلَى الذّاتِ الْمُسَمّاةِ بِذلِكَ الإسْمِ لاغَيْرَ .

شرح یعنی فروع وشعب[8] رحمت الهیّت[9] بسیار است به حسب[10] تعدّد اسماء، ورحمت همه اسمارا شامل نیست در سؤال : واگرچه آن اسم که حق را به‌آن می‌خواند[11] اسم جامع باشد چون الله و رحمن[12]، که مطلوب بالرحمة ازجمیع اسماءالله نه معنی عام است که شامل همه[13]، بلکه معنی خاص‌است: واسما هم دلالت می‌کنند[14] برذات وهم دلالت می‌کنند[15] به‌حقایق خود، که به‌آن متمیّز می‌گردد آن اسم ازغیر[16] .

۱ــ د: می‌کند . ۲ــ د: در طلب . ۳ــ د: کافیست .

٤ــ و: شعب تعدد بتعدد الأسماء . ٥ــ و: کما یعم . س: یعم . ٦ــ د: یاربّ ارحم .

٧ــ س: المسمّاة بذلك‌الإسم لا غیر . ٨ــ س: شعت .

٩ــ د: الهی‌است . س: بسیارست . ١٠ــ و: بسیاراست تعداد اسما و رحمت .

١١ــ د، س: می‌خوانند . ١٢ــ و: رحمت .

١٣ــ د، س: همه اسماء باشد . ١٤ــ س: می‌کند . ١٥ــ س: می‌کند .

١٦ــ س: غیر آن . د: از غیر آن اسم .

متن لا[1] بِما يَعْطِيهِ مَدْلُولُ ذلكَ الإسْمِ الَّذى يَنْفَصِلُ بِهِ عَن[2] غَيْرِهِ وَ يَتَمَيَّزُ . فَإنَّهُ[3] لا يَتَمَيَّزُ عَنْ غَيْرِهِ وَهُوَ عِنْدَهُ دَليلُ الذّاتِ .

شرح يعنى داعى به آن اسم نظر بــه ذات دارد ، به[4] آن‌كــه مــدلول آن اسم مُعطِى آن باشد .

متن وَإنَّما يَتَمَيَّزُ بِنَفْسِهِ عَنْ[5] غَيْرِهِ لِذاتِهِ ، إذ[6] الْمُصْطَلَحُ عَلَيْهِ بِأَىِّ لَفْظٍ[7] كانَ حَقيقَةٌ مُتَمَيِّزَةٌ بِذاتِها عَنْ غَيْرِها ؛ وَ إنْ كانَ الكُلُّ قَدْ سَبَقَ[8] لِيَدُلَّ عَلى عَينٍ واحِدَةٍ مُسَمّاةٍ . فَلا خِلافَ فى أنَّهُ لِكُلِّ اسمٍ حُكمٌ لَيسَ لِلآخَرِ ، فَلِذلكَ ايضاً يَنبَغى أنْ يَعتَبَرَ كَما تُعتَبِرُ[9] دلالَتُها عَلَى[10] الذّاتِ المُسَمّاةِ . وَلِهذا قالَ ابوالقاسِمُ بنُ قَسِيٍّ فى الأسماءِ الإلهيَّةِ : أنَّ كُلَّ اسمٍ[11] إلهِىٍّ عَلى انْفِرادِهِ مُسَمَّى بِجَميعِ الأسماءِ الإلهيَّةِ كُلِّها : إذا قَدَّمْتَهُ فى الذِّكرِ نَعَتَّهُ بِجَميعِ الاسماءِ ، وَذلكَ لِدَلالَتِها عَلى عَينٍ واحِدَةٍ ، و إن تَكَثَّرَتِ الأسماءُ[12] عَلَيها وَاختَلَفَت حَقائِقُها ، أىْ حَقائِقُ تلكَ الاسماءِ . ثُمَّ إنَّ الرَّحمَةَ تَنالُ عَلى طَريقَينِ : طَريقَ الوُجوبِ ، وَهُوَ قَولُهُ[13] «فَسَأكتُبُها لِلَّذينَ يَتَّقونَ وَ يُؤتونَ الزَّكاةَ» وَ ما قَيَّدَهُم بِهِ مِنَ الصِّفاتِ العِلميَّةِ وَالعَمَليَّةِ[14] . وَالطَّريقُ

۱ــ و: الاّ .
۲ــ و: من غيره .
۳ــ و: وهو عنده دليل‌الذّات .
۴ــ س: نه مدلول آن اسم . ــ د: نه به‌آن كه . . .
۵ــ و، س: بنفسه غيره .
۶ــ و: اذا .
۷ــ س: لفظ حقيقية .
۸ــ و، د، س: قد سبق .
۹ــ د، و: يعتبر .
۱۰ــ س: على‌الذّات ولهذا قال ...
۱۱ــ و، س: اسم على انفراده .
۱۲ــ و، س: الأسماء واختلفت .
۱۳ــ و، د، س: هو قوله تعالى .
۱۴ــ س: والعلميّة .

الآخَرُ الَّذی تَنالُ بهِ هذهِ الرَّحمَةَ طَریقُ الإمتِنانِ[1] الإلهیِّ الَّذی لا[2] یَقتَرِنُ بهِ عمَلٌ وهُوَ قَولُه «وَرحمَتی وَسِعَتْ کُلَّ شَیءٍ» وَمنهُ قیلَ «لِیَغفِرَ لكَ اللهُ ما تَقدَّمَ مِن ذنبِكَ وما تَأخَّرَ» وَ مِنها قَولُه «إعمَل ما شِئتَ فقَد غَفَرْتُ لكَ» فَاعلَمْ ذلكَ.

شرح «ما» در «ماقیدهم» مای[3] موصوله‌است، به‌معنی الَّذی.

۱ـ س: الامتثال. ۲ـ و، د، س: لم یقترن. ۳ـ د: س: «مای» ندارد.

٢٢

فَصُّ حِكمَةٍ ايناسيَّةٍ فى كَلِمَةٍ إلياسيَّةٍ

أُضيفَتْ هذهِ الحِكمَةُ الإيناسيَّةِ إلَيهِ لِما[1] آنس الأرواحَ لِحُصولِ[2] المُناسَبَةِ وَ غَلَبات الرّوحانيَّةِ . وَكانَ مُستأنِساً[3] مَعَ نَوعِ الأُنسِ ، ايضاً يَقتَضى[4] نَشأَتُهُ وانفَلَقَ لَهُ جَبَلُ لبنانِ[5] فى صُورةِ فَرَسٍ من نارٍ فَآنسَ بِها وآنَسَته[6] فَأُمِرَ بِالرّكوبِ عَلَيها فَرَكَبها .

متن إلياسُ هُوَ إدريسَ ـ عليه السلام[7] ـ كانَ نَبِيّاً قَبلَ نوحٍ ، وَرَفَعَهُ اللهُ مَكاناً عَلِيّاً ، فَهُوَ فى قَلبِ الأفلاكِ ساكِنٌ وهُوَ[8] فَلَكُ الشَّمسِ . ثُمَّ بُعِثَ إلى قَريَةِ بَعلَبَكٍ ، وَ[9] بَعلُ اسمُ صَنَمٍ ، وَ بَكٌّ هُوَ[10] سُلطانُ تِلكَ القَريَةِ . وَكانَ[11] هذا الصَّنَمُ المُسَمّى بَعلاً مَخصوصاً بِالمَلِكِ . وَكانَ إلياس[12] الذى هُوَ إدريسُ قَد مُثِّلَ لَهُ انْفِلاقُ الجَبَلِ المُسمّى لُبنان[13] ـ مِن اللِّبانَةِ ، وَهِيَ الحاجَةُ ـ عَن فَرسٍ مِن نارٍ ، وَجَميعُ آلاتِهِ[14] مِن نارٍ . فَلَمّا رَآه[15] رَكِبَ عَلَيهِ فَسَقَطَت[16] عَنه الشَّهوَةُ ، فَكانَ عَقلاً بِلا

١ـ د: بما . ٢ـ د: بحصول . س: فحصول . ٣ـ د: مستانس نوع .

٤ـ د، س: بمقتضى . ٥ـ س: لبنان عن لبانته فى صورة . ٦ـ س: انسها .

٧ـ ع، د: ندارد . ٨ـ س: وهو ذلك . ٩ـ س: « و » ندارد .

١٠ـ د: وبك اسم . . . ١١ـ و: فكان . ١٢ـ و، س: وكان الياس هو ادريس.

١٣ـ د، س: بلبنان . ١٤ـ و، د: الآية . ١٥ـ و: راته .

١٦ـ و فسقط .

شهوةٍ، فلم يبق له تعلّق بما تتعلّق[1] به الأغراض النّفسيّة.

شرح قال الشّارح الأوّل: اللّبنان[2] حقيقة الجسمانيّة الّتى يبلغ فيها الرّوح الإنسانى[3]، حاجتها من تكميل قواها[4] وانفلاقها صورة العرفان العقلىّ بين[5] المعالى الشّريف والسّافل الخسيس[6] من قواها و حقائق ذاتها، والفرس صورة الحيوة والطّلب والشّوق[7] إلى المقامات القدسيّة الرّوحانيّة.

متن فكان الحقّ فيه منزّهاً، فكان على النّصف[8] من المعرفة بالله؛ فإنّ العقل إذا تجرّد لنفسه من حيث أخذه العلوم عن نظره[9]، كانت معرفته بالله على التّنزيه لا على التّشبيه. و إذا أعطاه الله[10] المعرفة بالتّجلّى كملت معرفته بالله، فنزّه فى موضعٍ و شبّه فى موضعٍ، و رأى سريان الحقّ فى الصّور الطّبيعيّة[11] والعنصريّة. وما بقيت[12] له صورة إلّا و يرى عين الحقّ عينها. وهذه المعرفة التّامّة[13] الّتى[14] جاءت بها الشّرائع المنزلة من عند الله، و حكمت بهذه المعرفة الأوهام[15] كلّها. ولذلك[16] كانت الأوهام أقوى سلطاناً[17] فى هذه النّشأة من العقول؛

١ـ و، د: يتعلّق. ٢ـ ج: الجبل المسمّى لبنان. ٣ـ ج: الإلهى لبانتها.

٤ـ ج: قواها بها وفيها. ٥ـ د، س: من المعالى. ج: المعانى.

٦ـ ج: السخيف. ٧ـ ج: والشوق والتشوق. ٨ـ س: على منصف.

٩ـ س: عن نظر. ١٠ـ د: الله تعالى. ١١ـ ع: الطّبيعة.

١٢ـ و، س: وما بقيت صورة. ١٣ـ د: وهذه هى المعرفة الكاملة. و: التام.

١٤ـ س: التى بها. ١٥ـ س: الأوهام اقوى سلطانها. ١٦ـ و: وكذلك.

١٧ـ و: سلطانها.

لأنّ العاقلَ لَو[1] بلَغَ فى عقلِهِ ما بلَغَ لم يَخلُ مِنْ[2] حُكمِ الوَهمِ علَيهِ والتَّصوّرِ[3] فيما عقَلَ .

شرح يعنى ازآن‌جهت اين معرفت را تامّه مى‌خواند[4] كه جملهٔ شرايع انبيا حكم به‌تشبيه و تنزيه كرد[5]، و در هيچ شريعت حكم به‌يكى على‌الإنفراد نكردند. واوهام نيز حكم به‌اين معرفت مى‌كند، و[6] إلاّ معانى از صور و مواد مجرداند ، و ازين جهت كه وهم حاكم‌است بر مُدرَكاتِ عقليّه به‌تنزيه و تشبيه ، سلطنتِ وَهم در نشأتِ عنصريّه قوىّ و غالب‌است از سلطنت عقول[7]، كه عقلِ هر عاقلى كه تصور كنى كه[8] او در عقل اكمل و اعقل همه عقول‌است ، از حُكمِ وهم خلاص نمى‌يابد ؛ و البته وهم سلطنت خود بر وى راند . و كمترينِ آن سلطنت آنكه آن چه مدرك عقل گشت، وهم در ذهن اورا صورتى ذهنى بخشيد .

متن فالوهمُ هُوَ السّلطانُ الأعظَمُ فى[9] هذهِ الصّورةِ الكاملَةِ الإنسانيّةِ ، وبهِ جاءَتِ الشّرائعُ المُنزلَةُ فشَبَّهَتْ ونَزَّهَتْ شبَّهَتْ فى التّنزيهِ بالوَهْمِ ، ونَزَّهَتْ فى التّشبيهِ بالعَقلِ . فارتَبَطَ الكُلُّ بالكُلِّ ، فلَمْ يتَمكَّنْ[10] أنْ يَخْلُوا[11] تنزيهٌ عَنْ تشبيهٍ ولا تشبيهٌ عنْ تنزيهٍ[12] .

شرح زيرا كه هرچيز كه تو حضرت را ازآن تنزيه كنى از نقايص، وجود را

۱ــ س: فلو بلغ . د: و ان بلغ من عقله . و: فلو بلغ مابلغ .
۲ــ و، د، س: عن حكم‌الوهم
۳ــ و، د: والقصور .
٤ــ د، س: مى‌خوانند .
٥ــ د: كردند .
٦ــ د، س: زيرا كه وهم معانى كليه وجزئيه را كسوت نوعى از صورمختلفه‌در ذهن مى‌پوشاند و برآن حكمى‌مى‌كند و الاّ . .
٧ــ س: عقولى .
٨ــ د: « كه » ندارد .
٩ــ و: « فى » ندارد . د: فى هذه الصّورية .
١٠ــ و، د، س: يمكن .
١١ــ س: عن يخلوا .
١٢ــ س: « عن تنزيه » ندارد .

حاصل‌است؛ و در مراتب کونیّه چون ظهور کند بدان[1] آن عینِ تشبیه‌است . و هرگاه که حضرت[2] را تشبیه کنی، و ثابت گردانی اورا صفتی کمالیه، در مرتبهٔ احدیّت کـه استهلاك جمیع صفات‌است ، از وی منتفی[3] گردد ، و آن عین تنزیه‌است .

متن قالَ اللهُ[4] ـ تعالی ـ «لیسَ کَمِثلهِ شَیْءٌ» فنَزَّهَ وشَبَّهَ[5] ، «وَهُوَ السمیعُ البَصیرُ» فشَبَّهَ . وهیَ أعظَمُ آیَةٍ تنزیهٍ نَزَلَتْ ، و[6] مع ذلكَ لم تَخلُ[7] عن التَّشبیهِ بالکافِ . فَهُوَ أعلَمُ العُلَماءِ بنَفسهِ[8] و ما عَبَّرَ عَن نَفسهِ إلاّ بِما ذَکَرناهُ . ثُمَّ قالَ «سُبحانَ رَبِّكَ رَبِّ العِزَّةِ عَمّا یَصِفُونَ» و ما یَصِفونَهُ إلاّ بِما تَعطیه[9] عقولُهُم . فنَزَّهَ نَفسَهُ عن تَنزیهِهِم إذْ حَدَّدوهُ بذلكَ التَّنزیهِ ، و ذلكَ لِقُصورِ[10] العُقولِ عن إدراكِ مثلِ هذا . ثُمَّ جاءتِ الشَّرایِعُ کُلُّها بما تَحکُمُ[11] بهِ الأوهامُ . فلَم تخلُ[12] الحَقَّ عَن صِفَةٍ یَظهَرُ فیها[13] . کذا قالَت ، و بِذا جاءَت . فعَمِلَتِ الأُمَمُ علی ذلِكَ فأعطاها الحقُّ التَّجلّی فلَحِقَت بالرُّسُلِ وِراثةً ، فنَطَقَت بما نَطَقَت بهِ رُسُلُ اللهِ «اللهُ أعلَمُ حیثُ یَجعَلُ رسالتَهُ[14]» .

شرح یعنی[15] چون عقول **خلق قاصر بود** از ادراك حقایق کمـا هی[16] ، انبیا مبعوث گشتند ، وبیامد شرایع به‌مقتضای قـوای وهمیّه بر تنزیه و تشبیه حق ، و

۱ـ س: بدان عین .
۲ـ س: حضرت تشبیه کنی .
۳ـ و: منفی گردد .
۴ـ ع: قال تعالی .
۵ـ د، س: « و شبّه » ندارد .
۶ـ و: وقع ذلك لا یخلوا عن تشبیه بالکاف .
۷ـ د: لایخ .
۸ـ س: بنفسه الاّ بما .
۹ـ س: یعطیك . و: یعطیه .
۱۰ـ س: القصور .
۱۱ـ د: یحکم به .
۱۲ـ و: یخلوا . س: یخل .
۱۳ـ س: فیها قالت .
۱۴ـ س: رسالاته .
۱۵ـ د: یعنی عقول .
۱۶ـ س: کماهی مبعوث گشتند .

لایزال حق از صفتی خالی نیست[۱]، تا خود[۲] را به‌آن صفت ظاهر گرداند[۳]، تا به‌بعضی از صفات آگاهی یابند، و به‌آن مقدار معرفت الهی حاصل‌کنند[۴]، پس به آن زبان[۵] که شرایع وصف آن ذات کردند، او[۶] نیز ادراك آن صفات کرد. پس حق ـ عزّ شأنهُ ـ امم را تجلّی[۷] خود عطا کرد، تا ایشان را ملحق بـه‌بعضی انبیا کرد؛ تا در تنـزیه و تشبیه همان گوید که انبیا گفتند.

متن «فالله[۸] اعلمُ» مُوَجَّه[۹]: لَـهُ وَجهٌ بالخَبَریَّةِ[۱۰] إلیٰ رُسُلِ اللهِ، وَ لَهُ وَجهٌ بِالإبتِداءِ[۱۱] إلی أعلَمَ حَیثُ یَجعَلُ رِسالاتِهِ. وَ کِلاَ الوَجهَینِ حَقیقَةٌ فیهِ، وَ[۱۲] لِذلِكَ قُلْنا بِالتَّشبیهِ فی[۱۳] التَّنزیهِ وَ بِالتَّنْزیهِ فی التَّشبیهِ.

شرح اینجا بنای سخن بر اعراب نهاد، و اگرچه[۱۴] مبنی معرب نیست، و گفت در «الله اعلم» دو وجه می‌توان گفت: یکی آن که همه گفته‌اند که، الله مبتداست، و أعلم خبر او، و جمله کلامی مستأنف[۱۵] است، و هیچ‌تعلق به‌ماقبل ندارد. ویکی دیگر آنکه، رسل الله را مبتدا می‌دارد[۱۶]، و الله خبر وی، و أعلم خبر مبتدای محذوف به‌تقدیر «هو أعلم»، و ماقبل آن درین تقدیر[۱۷] که «لَنْ نُؤمنَ حتّی نُؤتیٰ

۱ـ س: نگشت.
۲ـ س: خودرا آن صفت.
۳ـ د، س: گردانید.
۴ـ و: «کنند» ندارد.
۵ـ د: زبان شرایع.
۶ـ د، س: امت نیز.
۷ـ د: تجلّی خود کرد تا در تشبیه و تنزیه..
۸ـ و: والله اعلم.
۹ـ و: بوجهه. د: بوجه.
۱۰ـ و: بالخیریّة.
۱۱ـ و: ای اعلم.
۱۲ـ و: «و» ندارد.
۱۳ـ د: فی عین التنزیه.
۱۴ـ و: و اگر مبنی.
۱۵ـ س: مستانف‌اند.
۱۶ـ س: می‌دارند.
۱۷ـ د، س: تقدیر کن که.

مِثلَ ما اوتیَ هذاالرّسُلُ» وکلام اینجا تمام شد. آنگاه فرمود که رسُل‌الله[۱] و این جمله دیگر بود، و معنی این دهد که رسُل[۲]الله هم مظاهر الله‌اند که «من یطع‌الرسول فقَدْ اطاع‌الله».

متن وَ بعدَ إنْ[۳] تقَرَّرَ هذا فنَرخی[۴] السُّتورَ وَ نسدَلْ[۵] الحُجُبَ علی عینِ المُنتَقِدِ وَالمُعتَقِدِ[۶]، وَإنْ کانا مِن بعضِ صُوَرِ ما تجَلّی فیها الحَقّ. وَلکِنْ قَد امِرنا بالسِّترِ لِیَظهَرَ تفاضُلُ إستعدادِ الصُّوَرِ، وَ[۷]إنَّ المُتجَلّی فی صُورةٍ هُوَ[۸] بحُکمِ استعدادِ تلکَ الصُّورةِ، فیُنسَبُ إلَیهِ ما تعطیهِ[۹] حقیقَتُها ولَوازمُها لا بُدَّ مِن ذلکَ.

شرح قوله «وَ[۱۰]انّ المتجلی فی صورة»، یعنی تجلّی حق بر[۱۱] صورتی از اعیان نیفتد مگر فراخور استعداد آن عین، تا فاضل و[۱۲]مفضول معلوم شود، تا[۱۳] بعد از آن نسبت توان کرد به حق که متجلّی‌است به‌آن عین که حقیقت آن عین، که متجلّی‌است مقتضی[۱۴]آن باشد و لوازم آن، یعنی اعراض ذاتیّهٔ آن عین.

متن مِثلُ[۱۵] مَن یَریَ الحَقّ فی‌النَّومِ وَلا ینکِرُ[۱۶] هذا، وَ إنّهُ لا شکّ‌الحَقّ عینُهُ فتَتبِعُهُ[۱۷] لَوازمَ تِلکَ‌الصُّورةِ حَقائِقُها الّتی تجَلّی

۱ـ د: رسل‌الله الله.
۲ـ د، س: رسل‌الله مظاهر الله‌اند.
۳ـ س: أن تقدر.
۴ـ د: فترخی.
۵ـ س: لسندل.
۶ـ و، س: والمستعد.
۷ـ و، د، س: فانّ.
۸ـ ع، س: فی صورة بحکم.
۹ـ و، د، س: یعطیه.
۱۰ـ د، و، س: فان.
۱۱ـ و: بر صورت.
۱۲ـ د، س: از مفضول.
۱۳ـ س: تا بعد تا بعد ازآن.
۱۴ـ د: مقضی.
۱۵ـ س: مثل یری‌الحق.
۱۶ـ س: ولا ینکر و انّه.
۱۷ـ و، د، س: فیتبعه.

فيها فى النّوم ، ثمّ بعدَ ذلكَ يُعبِّرُ ـ اىْ يُجازُ[١] ـ عنها إلى امرٍ آخرَ يقتضى التّنزيهَ عقلاً . فإنْ كانَ الّذى يُعبِّرُها ذا كشفٍ او[٢] ايمانٍ ، فلا يجوزُ عنها إلى تنزيهٍ فقط بل يعطيها حقّها فى[٣] التّنزيهِ و ممّا ظهرتْ فيهِ .

شرح گفت انسان در خواب حق را می‌بیند به‌صورتی[٤] از صُوَر ، و در آن شك ندارد . و لوازم آن صورت که شکل و لون[٥] به‌تبعیّت آن صورت لاحِق حَق گشته ، و این[٦] عین تشبیه‌است . باز چون بینندهٔ آن واقعه با معبّر صاحب نظر حکایت کند ، او در تعبیر گوید که ، حق از صورت و لوازم آن منزّه‌است ، بل[٧] مراد از صورت چنین و چنین‌است ، و آن عین تنزیه باشد در تحت تشبیه ، بلکه عین تشبیه[٨]است . زیرا که از صورت محسوس به‌معنی معقول رفته ، و[٩]آن را معیّن و محدود کرده ، که مراد اینست . و اگر معبّر صاحب کشف باشد یا مقلّد به‌ایمان هردوطرف[١٠] رعایت حق کند ، که حق منزّه‌است از صور خیالیّه و مثالیّه[١١] و حسیّه[١٢] . اما به‌حسب صفات و اسما حق را در مراتب عالم ظهوراست .

متن فاللهُ علی التّحقیقِ عبارةٌ لِمَن فهِمَ الإشارةَ .

شرح یعنی لفظ «الله» در «الله اعلم» عبارت[١٣]است از حقیقتی که در صُوَرِ رسل ظاهر شده ، ولیك[١٤] کسی را که از اهل اشارت[١٥]است .

١ـ د، و: یجاوز .
٢ـ ع : وایمان .
٣ـ و، د، س: من‌التنزیه .
٤ـ س: بصور از صور .
٥ـ د: لونست .
٦ـ د: واین تشبیه‌است .
٧ـ د: بلك. س: بلکه .
٨ـ د، س: تشبیه زیرا که .
٩ـ د: و این را .
١٠ـ د: هردوطرف را .
١١ـ س: مثلیه .
١٢ـ د: جسمیّه .
١٣ـ د، س: عبارتست .
١٤ـ د: ولکن. س: ولیکن .
١٥ـ د، س: اشارتست .

متن وروحُ هذهِ الحکمةِ وفصّها أنّ الأمر ینقسمُ إلی مُؤثِّرٍ ومؤثّرٍ فیهِ وهما عبارتانِ: فالمؤثِّرُ بکلّ وجهٍ وعلی کلّ حالٍ فی کلّ حضرةٍ هوالله، والمؤثّرُ فیهِ بکلّ وجهٍ وعلی کلّ حالٍ وفی کلّ حضرةٍ هوالعالمُ. فإذا وردَ، فألحِق کلّ شیءٍ بأصلهِ الّذی یناسبهُ، فإنّ الواردَ ابداً لا بدّ[1] أنْ یکونَ فرعاً عن اصلٍ.

شرح یعنی چون واردی الهی وارد گردد، از[2] حضرت، مثل وجود و علم و قدرت و ارادت و امثال آن از صفات کمال، آن را الحاق کن به‌حضرت الهیّت که، اصلی که مناسب این کمالات[3] است، آن حضرت است. و هرچه از صفات نقص وارد شود[4]، چون فقر و احتیاج، آن را اسناد به‌عالم کن، که اصل نقایص[5] هاست، که هر واردی فرع اصلی‌است، و رجوع آن به‌اصل خود.

متن کما[6] کانت المَحبّةُ الإلهیّةُ عن النّوافلِ منَ العبدِ. فهذا أثرٌ بین[7] مؤثِّرٍ و مؤثّرٍ فیهِ: وکما[8] کانَ الحقّ سمعَ العبدِ وبصرَهُ و قواهُ عن هذهِ المحبّةِ. فهذا أثرٌ مقدّرٌ[9] لا یقدرُ علی إنکارهِ لثبوتهِ[10] شرعاً إن کنتَ مؤمناً[11]. وامّا العقلُ السّلیم[12] فهوَ إمّا صاحبُ تجلٍّ الهیٍّ فی مجلیً طبیعیٍّ فیعرفُ ما قلناهُ، وإمّا مؤمنٌ مسلمٌ یؤمنُ بهِ کما وردَ فی‌الصّحیحِ. ولا بدّ مِن سلطانِ الوهمِ أن یحکمَ علی‌العاقلِ الباحثِ[13] فیما جاءَ بهِ الحقّ فی هذهِ الصّورةِ لانّهُ مؤمنٌ بها.

۱ـ و: ابدا لابدین. ۲ـ س: و از حضرت. ۳ـ س: کمالاتست آن حضرتست.
۴ـ و: وارد چون... ۵ـ د، س: نقصاناتست. ۶ـ و: کانت. د: و کانت.
۷ـ س: بین مؤثّر فیه. ۸ـ و، د، س: «و کما» ندارد. ۹ـ ع: مقرر. د: محقّق.
۱۰ـ س: الثّبوتیه. ۱۱ـ د: مؤمناً حقّاً. ۱۲ـ س: التسلیم.
۱۳ـ س: تحت فیما.

شرح حاصل سخن اینست که[1] چون نوافل از عبداست ، پس مؤثّر در محبت آن باشد ، و مؤثّر فیه محبت و صفت عبد از قبیل نقصان[2]است ؛ چگونه مؤثّر باشد ؟!. بدان که نوافل اگرچه از بنده صادر شد ، لیکن نتیجهٔ آن کمال‌است ، که صادراست ازهویّت الهیّت ، که ظاهراست درصورت تعیّن عبد . پس فی‌الحقیقه مؤثّر در حق، هم حق باشد . باقی ظاهراست .

متن وَأمّا غیرُ المؤمنِ فیَحکُمُ علی الوَهْمِ بِالوهمِ فیَتَخیَّلُ بنَظَرِهِ الفِکریِّ إنَّهُ قَد أحالَ علَی‌اللهِ ما أعطاهُ ذلِکَ التَّجَلِّی فیِ الرُّؤیا ، وَالْوَهمُ فی ذلکَ لا یُفارِقُهُ مِن حَیثُ لا یَشعَرُ لِغِفلَتهِ[3] عَن نَفسِهِ ، وَ مِن ذلِکَ قَولُهُ ـ تعالی[4] ـ «اُدعونی اَستَجِبْ لَکُمْ». قالَ ـ تعالی[5] ـ «وَإذا سَألَکَ عِبادی عَنّی فَإنّی قَریبٌ اُجیبُ دَعوَةَ الدّاعی[6] إذا دَعانی» إذ لا یَکونُ مُجیباً[7] إلاّ إذا کانَ مَن یَدعُوه[8] .

شرح یعنی یَتَوَهَّم[9] الدّاعی ذوالوَهْمِ انَّ قُربَهُ[10] عَنهُ کَقُرْبِ الأشیاءِ الجِسمانِیَّةِ بَعضُها مِن[11] بَعضٍ، وَانَّهُ غَیرَهُ مِن کُلِّ وَجهٍ وَ ذلکَ وَهمٌ منهُ إذ هُوَ هُوَ لا غَیرُهُ .

متن وَ إن کانَ عَینُ الدّاعی عَینَ[12] المُجیبِ فَلا خِلافَ[13] فیِ اختِلافِ الصُّوَرِ ، فَهُما صُورَتانِ بِلا شَکٍّ .

١ـ د: که چون از عبدست . ٢ـ س: نقصانست . ٣ـ س: لعقلیة .

٤ـ د، س: ندارد . ٥ـ د، س، و: قال‌الله تعالی . ٦ـ د: الداع .

٧ـ س: مجیباً من یدعوه غیرهم . ٨ـ و: من یدعوه غیره . ٩ـ د: متوهّم .

١٠ـ س: قریب عنه . د: قریب منه . ١١ـ د: عن بعض .

١٢ـ س: عن‌المجیب . ١٣ـ س: فلا خوف .

شرح یعنی از قبیل واردات[1] الهی‌است این[2] که حق فرمود که «اُدعُونی استَجِب لَکُم» و اجابت و استجابت میان دو عین باشد متغایرین بالحقیقة ، یا متغایرین بالصورة . و اگرچه[3] عین سایل ، عین مجیب[4] در حقیقت‌است مستند به واحد احد ، و کثرت مِن حیث‌الصّورة مستند به‌اعیان امکانیّه .

متن وتِلکَ الصُّوَرُ[5] کُلُّها کَالأعضاءِ لِزَیدٍ: فَمَعلومٌ[6] أنَّ زیداً حَقیقَةٌ واحِدَةٌ شَخصیَّةٌ ، و أنَّ یَدَهُ لَیسَت صُورةُ رِجلِهِ وَلا رأسِهِ وَلا عَینِهِ ولا حاجِبِهِ[7] . فَهُوَ الکَثیرُ الواحِدُ: الکَثیرُ بِالصُّوَرِ[8] ، الواحِدُ بِالعَینِ . وَکالإنسانِ : واحِدٌ[9] بِالعَینِ بِلا شَکٍّ . وَلا نَشُکُّ[10] أنَّ عَمراً[11] ماهُوَ زَیدٌ وَلا خالِدٌ وَلا جعفَرٌ ، وَ أنَّ اَشخاصَ هذهِ[12] العَینِ الواحِدَةِ لا تَتَناهی[13] وجوداً . فَهُوَ وَ إنْ کانَ واحِداً[14] بِالعَینِ ، فَهُوَ کَثیرٌ بالصُّوَرِ والأشخاصِ . وَقد عَلِمْتَ قَطعاً إنْ کُنتَ مُؤمناً أنَّ الحَقّ عَینَهُ یَتَجلّی یوم[15] القِیامَةِ فی صُورةٍ فَیَعرِفُ، ثُمَّ یَتَحَوَّلُ فی صُورةٍ فَیُنکَرُ، ثُمَّ یَتحَوَّلُ عَنها[16] فی صُورةٍ فَیُعرَفُ، وَ[17] هُوَ، هُوَالمُتَجَلّی ـ لیسَ غیرُهُ ـ فی کُلِّ صورةٍ. وَ مَعلومٌ أنَّ هذهِ الصُّورَةَ ما هِیَ تلکَ الصُّورةُ الاُخری : فَکَأنّ[18] العَینَ

۱ـ س: ارادت . ۲ـ و: اینك . ۳ـ س: واگر عین سائل .

۴ـ د، س: مجیب‌است در حقیقت البتّه اختلاف در صور باشد؛ تا، یکی داعی و یکی مجیب بود. فهما صورتان . پس اتّحاد من حیث‌الحقیقة‌است مستند بر احد .

۵ـ س: الصورة . ۶ـ و: معلوم . ۷ـ د: حاجبیه .

۸ـ د: بالصورة . ۹ـ و: بالعین واحد . س: واحده .

۱۰ـ و، س: یشك . د: شك . ۱۱ـ د، س: عمرواً . ۱۲ـ س: هذاالعین .

۱۳ـ و: لا یتناهی . ۱۴ـ و، د، س: واحداً . ۱۵ـ و: یتجلّی فی‌القیامة .

۱۶ـ س: عنها فیعرف . ۱۷ـ و، س: وهوالمتجلّی . ۱۸ـ د: فکانت .

الواحدةَ[1] قامَت مَقامَ المِرآةِ ، فَإذا نَظَرَ النّاظِرُ فيها إلى صُورةِ مُعتَقَدِهِ[2] فى اللهِ عرَفَهُ فأقَرَّ بهِ وإذا اتَّفَقَ أنْ يَرى فيها مُعتَقَدَ غيرِهِ أنكَرَهُ ، كَما يَرى[3] فى المِرآةِ صورتَهُ وصورةَ غيرِهِ . فالمِرآةُ عينٌ واحدةٌ والصُّوَرُ كثيرةٌ[4] فى عينِ الرّائى ؛ ولَيسَ فى المِرآةِ صُورةٌ منها جُملَةً واحِدَةً ، مَعَ كَونِ المِرآةِ لها أثَرٌ[5] فى الصُّوَرِ بِوَجهٍ وما[6] لَها أثَرٌ بِوَجْهٍ : فالأثرُ الّذى لها[7] كَونُها تَرُدُّ[8] الصُّورَةَ مُتَغيِّرَةَ الشَّكلِ مِنَ الصِّغَرِ والكِبَرِ والطُّولِ والعَرضِ ؛ فلها أثرٌ فى المَقاديرِ ، وذلكَ راجِعٌ إلَيها . وإنّما كانَت هذهِ التَّغييراتُ مِنها لاختلافِ مَقاديرِ المَرائى[9] : فانظُرْ فى المِثالِ : مِرآةٌ واحِدَةٌ مِن هذهِ المَرايا[10] ؛ لا تَنظُرْ[11] الجَماعَةَ ، و هُوَ نَظَرُكَ مِن حيثُ كَونِهِ ذاتاً[12] : فهُوَ غَنِيٌّ عن العالَمينَ ؛ ومِن حيثُ الأسماءِ الإلهيّةِ فذلكَ الوقتُ يَكونُ كَالمَرايا[13] :

شرح يعنى نظركن در ذات تنها ، كه آن مثال آينه[14] است ؛ بر نظر[15] كامل كه جامع عقايداست ، نه بنظر جماعتى[16] معتقدان به اعتقادات جزئيّهٔ مختلفه ، بلكه[17] از آن روى كه حق ـ عز شأنه ـ غنى و بى‌نيازاست از عالم بأجمَعِهِ[18] ؛ يعنى نظر به ذات او[19] كه به‌آن اعتبار هيچ تعدّد و كثرت[20] نيابى . و از آن روى كه نظر به‌اسما و

۱ــ و: الواحد . ۲ــ س: معتقد فى‌الله .

۳ــ و: ترى. س: يرى فى‌المراة عين واحدة .

۴ــ د: والصورة كثيرة . و: كثير فى عين راء .

۵ــ و، د: اثراً . ۶ــ س: بوجه فالأثرالّذى كونها . ۷ــ و: بها .

۸ــ و: يرد . ۹ــ د: المرايا . ۱۰ــ و، س: المرائى .

۱۱ــ د: ولا بنظرالجماعة . ۱۲ــ و: ذاته . ۱۳ــ و، س: كالمرائى .

۱۴ــ س: آيينه . ۱۵ــ س: بنظر كامل كه جميع . . .

۱۶ــ د، س: جماعت . ۱۷ــ د: بلك . ۱۸ــ د، س: ما جمعه .

۱۹ــ د: او بود كه . ۲۰ــ س: وكثرت و ازآن .

صفات کنی یك مرآت نبود ، بلکه مرایا باشد و مقتضی تعدد و کثرت بود[۱] .

متن فأیّ[۲] إسمٍ إلهیٍّ نظرتَ فیه نفسَكَ أو مَن نظرَ ، فإنّما یظهرُ فی النّاظرِ[۳] حقیقةُ ذلك الإسمِ : فهکذا[٤] هوَ الأمرُ إن فهمتَ . فلا تجزَعْ ولا تخَفْ[۵] فإنّ اللهَ یحبُّ الشّجاعةَ ولو علی قتلِ حیّةٍ ؛ ولیستِ الحیّةُ سِوی نفسِكَ . والحیّةُ حیّةٌ[٦] لِنفسِها بالصّورةِ والحقیقةِ . والشّئُ لا یَفْنی[۷] عن نفسهِ . وإن أفسدَتِ الصّورةُ فی الحِسّ[۸] فإنّ الحدَّ یضبِطُها والخیالُ لا یزیلُها .

شرح یعنی[۹] حیّه به‌ذات خود زنده‌است ، [و] به[۱۰] صورت نوعیّه و حقیقتِ کلیّهٔ خود باقیست ، که شئ از نفس خود ـ یعنی از حقیقت ذات خود ـ هرگز فانی نگردد ؛ و اگرچه صورت[۱۱] حسیّهٔ او فانی گردد[۱۲] . چرا که آن محدود حقیقت ثابته در علم ، ضابط حقیقت اوست و نمی‌گذارد که فنا بدان راه یابد ، و خیالِ حافظ[۱۳] صورت نوعیّهٔ مثالیّهٔ اوست . و مقصود آنست که الیاس ـ علیه‌السلام ـ ادریس بوده است ، که صورت شخصیّهٔ او فانی شد ، و حقیقتِ روحیّه به‌آسمان مرتفع‌گشت ؛ باز به‌صورت شخصیّهٔ الیاسیّه[۱٤] عود کرد ، تا محجوبان بدانند که اگر فسادی به‌صورت حسیّه راه یابد آن سبب فنای حقیقی نمی‌گردد ؛ و حق قادراست که باز آن[۱۵] را کسوتی بخشد ، و یکبار دیگرش پیدا کند اگر خواهد ، نه‌چنانچه تناسخیان

۱ـ د: باشد . س: « بود » ندارد .
۲ـ و: و أی .
۳ـ س: فی‌النّار .
٤ـ و، س: فهذا .
۵ـ د: تحفف .
٦ـ س: حیّه بِه معنی حیاة نفسها .
۷ـ ع، د، س: یقتل .
۸ـ د: فی‌الجنس .
۹ـ د: یعنی به‌ذات . . .
۱۰ـ د: و بصورت .
۱۱ـ س: بصورت .
۱۲ـ س: می‌گردد .
۱۳ـ د: حافظه .
۱٤ـ س: الیاس .
۱۵ـ س: باز آن‌کسوت بخشد .

گویند که البته باید که منتقل شود به‌بدن[۱] دیگر .

متن و إذا كانَ الأمرُ علی[۲] هذا فهذا هوَ الأمانُ علَی الذّواتِ والعِزّةُ المَنْعَةُ ؛ فإنّكَ لا تقدِرُ علَی فسادِ الحُدودِ . و أیُّ عِزّةٍ أعظَمُ مِن هذهِ العِزّةِ ؟ فتَتَخيّلُ[۳] بالوَهْمِ إنّكَ قتَلْتَ ، و بِالعَقلِ والوَهْمِ[۴] لَمْ تَزَلِ الصّورةُ موجودةٌ فی الحَدِّ . والدليلُ علی ذلك[۵] «وما رَمَيتَ إذ رَمَيتَ ولكِنّ اللهَ رَمی» : والعَينُ[۶] ما أدرَكَتْ إلاّ الصّورةَ[۷] المُحمّديّةَ الّتی ثبَتَ[۸] لَها الرّمْيُ فی الحِسِّ ، وهِيَ الّتی نفَی اللهُ الرّمْيَ عنها أوّلاً ثُمّ أثبتَهُ لها وسَطاً ، ثُمّ عادَ بِالإستِدراكِ أنّ اللهَ هُوَ الرّامی فی صُورَةٍ مُحمّديّةٍ . ولا بُدَّ مِنَ الإيمانِ بهذا . فانظُر إلی هذا المُؤثِّرِ حتّی انزَلَ الحَقّ فی صورةٍ[۹] محمّديّةٍ . و أخبرَ الحَقّ نفسَهُ عِبادَهُ بذلكَ ؛ فما قالَ أحَدٌ مِنّا عنهُ ذلِكَ[۱۰] بَلْ هُوَ قالَ عَنْ نفْسِهِ . و خَبَرُهُ صِدقٌ والإيمانُ بِهِ واجِبٌ سَواءٌ أدرَكْتَ عِلْمَ ما قالَ أوْ لَمْ تُدرِكْهُ : فَإمّا عالِمٌ و إمّا مُسلِمٌ مؤمِنٌ .

شرح «نفسه» منصوب‌است به نزع خافض ؛ یعنی : أخبر الحقّ عن نفسه عباده . فامّا عالم وامّا مسلم ، تفصیل‌است ضمیر مخاطب را در[۱۱] أدرَكْتَ یعنی : إمّا[۱۲] أنتَ عالمٌ بحقيقةِ الحال . پس ایمان تو برین تقدیر واجب باشد که به‌علم[۱۳] یقین

۱ـ د، س: به‌بدنی دیگر . ۲ـ س: علی هذا هوالأمان . ۳ـ د، و: فیتخیّل . د: فی‌الوهم .
۴ـ س: ولوهم . ۵ـ د، س: علی ذلك قوله تعالی . ۶ـ و: فالعین .
۷ـ و: صورة . ۸ـ و: أثبت . ۹ـ و، د: فی‌الصورةالمحمّديّة
۱۰ـ د: ذلك الخبر . ۱۱ـ س: وأدركت . ۱۲ـ د، س: ما انت .
۱۳ـ د، س: به علم‌الیقین .

دانسته‌ای[1] که رامی حق بود در[2] مظهرِ محمّدی؛ وإمّا انتَ مسلم «مقَلِّد»، و ایمان تو هم برین تقدیر واجب باشد تقلیداً؛ چرا که ظاهر آیت دلالت می‌کند بر آن که رامی حق بود.

متن وَ مِمّا يَدُلُّكَ عَلى ضَعفِ النَّظَرِ العَقلِيِّ[3] مِن حَيثُ فِكرِهِ، كَونُ العَقلِ يَحكُمُ[4] عَلَى العِلَّةِ أنَّها لا تَكونُ[5] مَعلولَةً لِمَن هِيَ عِلَّةٌ لَهُ: هذا[6] حُكمُ العَقلِ لا خِفاءَ[7] بِهِ، وَ ما فِي عِلمِ[8] التَّجَلِّي إلّا هذا، وَهُوَ انَّ العِلَّةَ تَكونُ[9] مَعلولَةً لِمَن[10] هِيَ عِلَّةٌ لَهُ. وَالَّذي حَكَمَ[11] بِهِ العَقلُ صَحيحٌ[12] مَعَ التَّحريرِ فِي النَّظَرِ؛

شرح می‌گوید که حکم عقل آنست که نشاید که علّتِ معلول[13] معلولْ خود باشد؛ زیرا که وجودِ علتْ سابق‌است بر وجودِ معلول[14]، [به] سبَقِ ذاتی، و اگر او را معلولِ معلول داریم، سبَقِ ذاتی او باطل گردد، و دَوْر لازم آید، و وجود علت متوقف باشد بر وجود معلول، و وجود[15] معلول متوقّف بر وجود علّت، و این نظر عقلیست[16]، و در وی خفایی نیست. اما اهل‌کشف این نظررا ضعیف می‌خوانند، وبه‌کشف دانسته‌اند که علّتْ معلولِ معلول خود است، ومعلولْ علّتِ علّتِ خود.

۱ــ د، س: دانسته. و: دانستة. ۲ــ د: و در مظهر. ۳ــ س: العقبی.
۴ــ و: بحکمه. ۵ــ د: لا یکون.
۶ــ و: «هذا... هی علّة له» ندارد. ۷ــ س: لا خفاء له.
۸ــ د: وما فی‌العلم. ۹ــ س: یکون. ۱۰ــ س: لمناهی.
۱۱ــ و، د، س: یحکم. ۱۲ــ و: الصحیح. ۱۳ــ د: علت معلوله.
۱۴ــ س: معلول داریم سبق ذاتی. ۱۵ــ س: ووجود معلول ووجود معلول.
۱۶ــ د، س: عقلی‌است.

از دو وجه یکی آن‌که: علت و معلول مُتَضایفَین‌اند ، چنانچه[۱] عین معلول ، در حال ثبوت او در عدم ، طالب[۲] ظهور معلولِ خود بود ، علّتِ علّت نیز از معلول ، طالب ظهور خود بود به‌واسطهٔ وجود معلول . زیرا که[۳] کمال علیّت او تمام نمی‌گردد[۴] إلاّ به معلول . پس راست بود که علّتْ معلولِ[۵] خود را معلول‌است .

وجه دوم آنکه علّت[۶] و معلول هردو در اصل، شئ واحدند که به‌حسب ظهور در مرتبتین مختلفتین در محلی علت می‌خوانند و در محلی دیگر معلول .

متن وَغایتُهُ فی ذلِكَ أنْ یَقولَ إذا رَأیَ الأمْرَ عَلَی خِلافِ ما أعطاهُ الدّلیلُ النّظریُّ، أنَّ العَینَ بَعدَ أنْ ثَبَتَ[۷] أنّها واحِدَةٌ فی هذاالکَثیر ، فَمِنْ[۸] حَیثُ هِیَ عِلَّةٌ فی صورةٍ مِن هذه الصُّوَرِ لِمَعلولٍ مّا ، فَلا تَکونُ[۹] مَعلولةً لِمَعلولِها فی[۱۰] حالِ کَونِها عِلَّةً ، بَل یَنتَقِلُ الحُکمُ بِانتقالِها فی الصُّوَرِ ، فتَکونُ[۱۱] مَعلولَةً لِمَعلولِها ، فیَصیرُ مَعلولُها عِلّةً لَها . هذا غایَتُهُ إذا کانَ قَدْ رَأیَ الأمْرَ عَلی ما هُوَ عَلَیْهِ ، وَ لَمْ یَقِفْ مَعَ نَظَرِهِ الفِکریِّ[۱۲] .

شرح فرمود که عقل چون دریافت که این امر به‌نظر فکری میسّر نمی‌شود ، گوید که چون کشف[۱۳] حق مقتضی وحدت علت است ، و علت واحده در معلولات متکثّره ظهورکرده و عین معلول شده ، امّا چرا نشاید که او عین این‌شدن ازحیثیّتی

۱ــ س: که چنانچه . ۲ــ د: طالب ظهور خواهد بود . ۳ــ و: زیراك .
۴ــ س: تمام می‌گردد الاّ معلول . ۵ــ د: معلول معلول خوداست . ۶ــ د: ذات علت ومعلول .
۷ــ و، س: أن یثبت . ۸ــ د، و: من حیث . ۹ــ و، س: یکون .
۱۰ــ و: حال کَونها . ۱۱ــ و: فیکون . ۱۲ــ س: الفکر .
۱۳ــ س: کشف مقتضی .

دیگر بود[۱]، و آن ظهور باشد در صورت معلول ؛ پس حکمِ علّیّت منتقل گردد به‌صورت معلولیّت : به‌آن‌که علت منتقل شد به‌معلول . و این غایت سیر عقلست[۲] . و اهل کشف می‌گویند که آن در حالتی باشد که ذات از صورت علت منتقل گردد به صورت معلول. و درین امر انتقال نیست ، بل[۳] ذات در حالت ظهور او به علیّت ظاهر است درو به‌معلولیّت ، از آن جهت که ، او معلول اوست . و درین یك‌حال بدو صفت متضادّین موصوفست[۴] ، و جامع هردو : «لا یَشغَلُه شأنٌ عَن شأنٍ» در[۵] آن حالت که ظاهر است باطن‌است ، و در حالتِ بطون ظاهر .

متن وإذا کانَ الأمرُ فی‌العِلیَّةِ بهذهِ المَثابَةِ ، فما ظَنُّكَ باتِّساعِ النَّظَرِ العَقلیِّ فی غیرِ[۶] هذاالمَضیقِ ؟ فلا أعقَلُ مِنَ الرُّسُلِ ـ صلوات الله علیهِم ـ وقَد جاءُوا بِما جاءُوا بهِ[۷] فی الخَبَرِ عَن[۸] الجَنابِ الإلهیِّ فأثبَتوا[۹] ما أثبَتَهُ العَقلُ[۱۰] وَ زادوا مالا یَستَقِلُّ العَقلُ بإدراکِهِ ، وما یَحیلُهُ العَقلُ رأساً وَ یُقِرُّ بهِ فی‌التجلی[۱۱] . فَإذا[۱۲] خَلا بَعدَ التَّجَلّی بِنَفسهِ حارَ فیما رَآهُ : فَإنْ کانَ عَبدُ رَبٍّ رَدَّ العَقلَ إلَیهِ ، وَإنْ کانَ عَبدُ نَظَرٍ رَدَّ الحَقَّ إلی حُکمِهِ .

شرح یعنی چون عقل در[۱۳] مضیق چنین مسأله ، چندین حجّت بی‌فایده

۱ـ د، س: باشد . ۲ـ س: عقل‌است . ۳ـ د: بلك . س: بلکه .
۴ـ د، س: موصوف‌است . ۵ـ د: در حالتی که ظاهرست . ۶ـ و: فی عین هذا .
۷ـ س: بالخیر . ۸ـ د، و، س: عن جناب .
۹ـ و: «فأثبتوا . . . فی‌التجلّی» ندارد . ۱۰ـ س: العقلی .
۱۱ـ د، س: فی‌التجلّی الإلهی . ۱۲ـ س: فاذا خلی بعض . . . ۱۳ـ د: در مضیق مسأله .

می‌آورد، در محلی که‌اورا اتّساعی ومجالی[1] بود، چه دلیل‌ها انگیزد، و ممکن[2] که در واقع چنان نباشد. و اعقل خلق انبیااند، و باکمل حال از حضرت الهیّت خبر دادند به‌چیزی چند که عقل به‌خود ادراك آن نمی‌تواند کرد، بلکه آن را محال می‌دارد. و صاحب تجلّی چون[3] از تحت غلبهٔ تجلّی بیرون آید، آن‌چه از تجلّی یافته باشد[4]، به‌میزان عقل قیاس کند؛ اگر مشهود او مغایر عقلست[5] در حیرت افتد، و این[6] محل ابتلاست. اگر این شاهد عبد رب‌است عقل را رد کند، و به‌حکم و مقتضی تجلّی عمل کند، اگرچه مخالف عقل بود؛ و اگر عبد عقل‌است تجلی[7]را به‌مقام عقل فرود آورد[8]، و آن را تأویلی[9] کند موافق عقل. چون علمای ظاهر که چون آیتی یا خبری یافتند که دالّست[10] بر معانی فوق، طور[11] عقل آن را تنزیل کردند به‌مرتبهٔ عقل، و به‌تأویل آن مشغول گشتند. و اگر صاحب کشف ازآن معانی خبر[12] دهد، اگر سامع از اتقای[13] علماست گوید «ممکن که مراد این باشد، امّا[14] اعتماد را نشاید»، و اگر از اشقی بود[15]، آن موحّد را ملحد و زندیق خواند.

متن وهذا لا یکونُ إلاّ مادامَ فی‌هذه النَّشأةِ الدّنیویّةِ[16] محجوباً عَن نشأتِهِ[17] الأخرویّةِ فی الدّنیا. فإنَّ‌العارفینَ یظْهَرونَ هنا[18] کأنَّهُم فی الصّورةِ الدّنیا[19] لِما یَجری علَیهِم[20] مِن‌احکامِها، واللهُ تعالی قَد حَوَّلَهُم

١ـ د، س: مجال.
٢ـ س: و ممکن در واقع.
٣ـ س: چون که.
٤ـ د، س: یافته بود.
٥ـ س: عقل‌است.
٦ـ س: و این ابتلاست.
٧ـ و: مجلی.
٨ـ و: آید.
٩ـ د، س: تأویل کند.
١٠ـ د، س: دال‌است.
١١ـ د، س: ظهور عقل.
١٢ـ د، س: خبری دهد.
١٣ـ و: اتقی. س: از تقی.
١٤ـ س: «امّا» ندارد.
١٥ـ س: «بود» ندارد.
١٦ـ و، د، س: الدنیاویّه.
١٧ـ و، د، س: عن نشأة.
١٨ـ د: **ههنا**
١٩ـ و: الدّنیاویّة.
٢٠ـ د: علیه.

فی بَواطِنِهِمْ فی النَّشأةِ الأخرویَّةِ[1]، لا بُدَّ مِن ذلکَ. فَهُمْ بِالصُّورَةِ مَجهولونَ إلاّ لِمَنْ کشَفَ اللهُ عَنْ بَصیرَتِهِ فأدْرَکَ.

شرح یعنی این ردّ و تردّد تا[2] وقتی بود[3] که در نشأت دنیاوی[4] پس پردهٔ خود گرفتاراست. امّا چون حجاب[5] مرتفع شد و امور اخروی منکشف گشت، بر آن‌چه در نشأت اخروی[6] است هم در دنیا به‌حکم مشاهده اطلاع یافت، عقل را نزاعی نماند؛ چرا که عارف، اگرچه به‌صورت در دنیاست و احکام مواطن[7] دنیا بر وی جاری، امّا به دل در عُقبی است، به[8] صورت در دنیا وبه‌معنی در عقبی. و این قوم‌را نداند مگر[9] کسی که صاحب کشف بود.

متن فَما مِن عارفٍ بِاللهِ مِن حَیثُ التَّجَلّی الإلهیِّ إلاّ[10] وَ هُوَ عَلی النَّشأةِ الآخِرَةِ[11]: قَد حُشِرَ فی دُنیاه[12] وَ نُشِرَ فی قَبرِهِ[13]؛ فَهُوَ یَری مالا تَرَوْنَ[14]، وَیَشْهَدُ مالا تَشْهَدونَ[15]، عِنایَةً مِنَ اللهِ بِبَعْضِ[16] عِبادِهِ فی ذلِکَ.

شرح یعنی ضیق عالمِ مثال مقیّد نسبت با سعت عالم مثال مطلق، نسبت قبراست با عرصهٔ صحرای محشر[17]. و همچنین عالم مثال را به‌عالم ملکوت، و ملکوت

۱ــ س: الأخراویّة.
۲ــ س: تردد وقتی.
۳ــ د، س: باشد.
۴ــ س: دنیوی.
۵ــ د، س: حجب.
۶ــ د، س: اخرویست.
۷ــ س: بواطن. د: مواطن دنیاوی. س: دنیوی.
۸ــ د: «به صورت . . . در عقبی» ندارد. و: به‌صورت دنیا.
۹ــ د، س: مگر صاحب کشف.
۱۰ــ و: «الاّ» ندارد.
۱۱ــ د، و: الأخرویّة.
۱۲ــ و: فی‌الدنیا.
۱۳ــ س: من قبره.
۱۴ــ و، د، س: یرون.
۱۵ــ و، د، س: یشهدون.
۱۶ــ س: ببعض فی ذلك.
۱۷ــ س: فحشر

را با عالم جبروت. پس سالك را درین[1] ترقّی از هر عالمی[2] به‌عالمی حشری ونشری باشد، و در هر موطن نوعی از اسرار مشاهده کند، که محجوبانِ حجبِ غواشی غفلت نبینند[3]، و منغمسان هیآتِ جسمانی و منطمسان صفاتِ ظلمانی مشاهده نتوانند کرد.

متن فمَن أرادَ العثورَ علی هذهِ الحکمةِ الإلیاسیّةِ الإدریسیّةِ الّذی أنشأهُ اللهُ[4] نشأتَینِ، فکانَ نبیّاً قبلَ نوحٍ[5] ثمَّ رفعَ و نزلَ[6] رسولاً بعدَ ذلكَ، فجمعَ اللهُ لهُ بینَ المنزلتَینِ فلْینزِلْ عن حکمِ عقلِهِ إلی شهوتِهِ، و یکونُ حیواناً مطلَقاً حتّی یکشِفَ ما تکشِفُهُ[7] کلُّ دابّةٍ ما عدا الثّقلَینِ، فحینئذٍ[8] یعلَمُ أنّهُ قد تحقّقَ بحیوانیّتِهِ.

شرح یعنی در مقام تسلیم، تصرف عقول و تکلف فضول در وی قطعاً نماند، همه چشم و گوش باشد نه زبان و دست.

متن و علامتُهُ علامتانِ الواحدةُ[9] هذا الکشفُ، فیری مَن[10] یُعذَّبُ فی قبرِهِ و مَن ینعمُ[11]، و یری المیّتَ حیّاً والصّامتَ متکلّماً والقاعدَ[12] ماشیاً. والعلامةُ الثانیةُ الخرَسُ[13] بحیثُ أنّهُ لو أرادَ أن ینطِقَ بما رآهُ لم یقدِرْ فحینئذٍ[14] یتحقّقُ بحیوانیّتِهِ[15].

١ــ د، س: در ترقّی. ٢ــ س: عالم به عالم. ٣ــ س: نه‌بینند.

٤ــ س: انشاءالله تعالی. و: الله تعالی.

٥ــ د، س: نوح علیه‌السّلام. ٦ــ س: نزله. ٧ــ د، س: یکشفه.

٨ــ د، س، و: فحـ. ٩ــ د: الواحدة منهما هذا الکشف.

١٠ــ من فی قبره. ١١ــ س: ینتقم. ١٢ــ س: والقاعده.

١٣ــ س: الخوس. ١٤ــ د، س: فحـ. ١٥ــ س: بحیوانیّة.

شرح یعنی مرده را زنده بیند به‌حیات برزخیّه، و صوامتِ اموات و جماد را ناطق بیند به[۱] کلام روحانی، و ساکن[۲] را متحرك بیند به حرکاتِ معنوی در مثال آنات.

متن وکان[۳] لنا تِلمیذ[۴] قد حصلَ لهُ هذاالکَشف غیرَ أنّهُ لَم یحفَظ علیه الخَرس فلَم یتَحقّق بحَیوانیّته. و لمّا أقامنی‌اللهُ فی[۵] هذا المَقام تحَقّقْتُ بحَیوانیّتی تحَقّقاً کُلّیّاً، فکُنتُ أری و أُریدُ النُّطق[۶] بِما اُشاهِدُه[۷] فلا[۸] استَطیعُ؛ فکُنتُ لا أفرِقُ بینی وَبینَ الخُرسِ الّذین[۹] لا یتکلّمونَ. فإذا تحَقّقَ بما ذکَرناه[۱۰] انتَقَلَ إلی أن یکونَ مُجَرّداً فی غیرِ مادّةٍ طبیعیّةٍ، فیَشهَدُ اُموراً هیَ اُصولٌ لِما یَظهَرُ فی صُوَرِ الطّبیعَةِ[۱۱] فیَعلَمُ مِن أینَ ظهَرَ[۱۲] هذاالحُکمُ فی صُوَرِ[۱۳] الطّبیعَةِ عِلماً ذوقیّاً. فإن کوشِفَ علی أنّ الطّبیعَةَ عینُ نفسِ الرّحمنِ فقَد اُوتیَ خیراً کَثیراً.

شرح یعنی، فإنّهُ قد أوتی‌الحکمة الّتی بها تقَلّبَ اعیانُ العالَمِ کُلّهُ مع کثرةِ صُوَرها[۱۴] الغیرالمتناهیَة حقّاً واحِداً احَداً.

متن وإنِ اقتَصَرَ معهُ علی ما ذکَرناهُ فهذاالقَدرُ یکفیهِ منَ المَعرِفَةِ

۱ـ و: «به» ندارد. ۲ـ و: ساکن متحرك... ۳ـ و: وقد کان لنا.

۴ـ س: تلمیذاً. ۵ـ و، س: الله تعالی. س: و هذاالمقام.

۶ـ و، د: أن انطق. س: أن ینطلق. ۷ـ س: تشاهده.

۸ـ د: ولا. ۹ـ د: الّذی.

۱۰ـ س: ما ذکرناه و الی أن یکونَ.

۱۱ـ د، س: فی‌الصورة الطبیعة. و: فی‌الصورة الطبیعته.

۱۲ـ د، س: یظهر. ۱۳ـ و: فی صورة الطبیعیة. د،س: الطبیعیة.

۱۴ـ س: صورتها المتناهیة. د: صورها المتناهیة.

الحاكِمَةِ عَلى عَقلِهِ : فيَلحَقُ بالعارفينَ وَ يَعرِفُ عِندَ ذلِكَ ذوقاً «فلَمْ تقتُلوهُم وَلكِنّ اللهَ قتَلَهُمْ» .

شرح يعنى: ان[1] قتلهم فى صوركم وموادكم .

متن وما قتَلَهُم إلّا الحَديدُ والضارِبُ، والَّذى[2] خلفَ هذه الصُّوَرِ[3]. فبالمجموعِ وقَعَ القَتلُ والرَّمىُ، فيُشاهِدُ[4] الأمورَ بأصولِها وصُوَرِها، فيكونُ تامّاً . فإن شَهِدَ النَّفسَ كانَ[5] معَ التَّمامِ كاملاً : فَلا يَرَى إلّا اللهَ عينَ ما يَرى . فيَرى[6] الرّائى عينَ المَرئِىّ . وهذا القَدرُ كافٍ ، واللهُ المُوفِّقُ الهادى .

١ـ د، س: شرح : فى صوركُم و موادكم .

٢ـ س: واو خلف .

٣ـ د، و: الصورة .

٤ـ س: فيشاهده الأمور ما صوبها .

٥ـ و، س: كان كاملاً .

٦ـ س: فيرى اراىالعين . و: فيرىالرامى عينالمرمى .

۲۳

فَصُّ حِکمَةٍ إحسانِيَّةٍ فی کَلِمَةٍ لُقْمانِيَّةٍ

لَمّا کانَ الغالِبُ عَلی حالِهِ[1] الإحسانُ و أوَّلُ مَرتَبَتِه الأمرُ بِالعِبادَةِ عَلی البَصیرَةِ وَالشُّهودِ[2]، وَ هُوَ أعلی مَرتَبَةِ الإحسانِ . . . فأسْنِدَتْ حِکمَتُهُ إلَیهِ.

متن إذا شاءَ الإلهُ یُریدُ[3] رِزْقاً
لَهُ فَالْکَونُ أجمَعُهُ غِذاءٌ[4]

شرح یعنی هرگاه که مشیّتِ حق متعلّق شود به روزی برای خود، اعیانِ عالَم بِأسرهِ غذای اوست. یعنی عندظهوره بالإستغناء والظاهریّة اختفی، وتلاشی الکون فی غناه[5]، «کُلُّ شئٍ هالكٌ إلاّ وَجهَهُ».

متن وَ إنْ شاءَ الإلهُ یُریدُ رِزْقاً
لَنا فَهُوَ الغِذاءُ کَما یَشاءُ[6]

شرح یعنی چون مشیّت او ـ تعالی[7] ـ متعلّق آن گردد که از برای ما روزی خواهد، او غذای ما شود؛ چنانچه خواهد[8] تا هویّت خود را به‌ما مختفی گرداند،

۱ـ ج: علی حاله فی کشفه وشهوده.

۲ـ ج: والشهود کما أمر لقمان . . .

۳ـ د: یزید.

۴ـ و: غذاؤه.

۵ـ س: « شرح . . . فی غناه » ندارد.

۶ـ د، س: نشاء.

۷ـ د، س: تعالی شأنه.

۸ـ د، س: خواهیم.

و این مقتضای[1] اسم ظاهر و باطن‌است .

متن مَشیئَتُهُ إرادَتُهُ فقُولُوا

بِها قَدْ شاءَها فهِیَ المَشاءُ

شرح أمرنا[2] القول بأنّ[3] المشیئةَ یتعلّق بالإرادةِ مع أنّها عینُها أیْ قولُوا[4]: «شاء أن یرید» ، فمفعول‌المشیئة اذن[5] الإرادة .

متن یُریدُ زِیادَةً وَ یُریدُ نَقْصاً

وَلیسَ مَشاؤهُ إلاّ[6] المَشاءُ

شرح یُریدُ أنّ‌المَشیئَةَ قَد تتَعَلَّقُ[7] بالإرادَةِ ، کإرادَةِ الإیجادِ . وَیتَعلَّقُ بإرادَةِ النَّقصِ وَالإعدامِ ، وما تعَلَّقَت‌الإرادَةُ حیثُ وَرَدَتْ فی القُرآنِ إلاّ بِالمَعلومِ المَعدومِ العَینِ لتُوجِدَهُ . و أمّاالمَشیئَةُ فتعَلُّقُها اعَمُّ، فإنّها تتَعلَّقُ بِالموجُودِ لِلإعْدامِ ، و تتَعلَّقُ[8] بالْمَعدومِ للایجادِ .

متن فهذاالفَرقُ بینَهُما فحَقَّقْ[9]

وَمِنْ وَجهٍ فعَینُهُما[10] سَواءٌ

شرح یُریدُ أنّ‌المَشیئَةَ تتَعَلَّقُ[11] بالإیجادِ وَالإعدامِ ، وَالإرادَةَ تختَصُّ بالإیجادِ[12] لا غَیرَ . فهذا[13] هُوَالفَرقُ بینَهُما ، و هُما مِن حیثُ

۱ــ د: مقتضی .
۲ــ د، س: امر بالقول .
۳ــ س: أن .
۴ــ د: ای قوله .
۵ــ د: اذاالإرادة .
۶ــ س: «الاالمشاء» ندارد .
۷ــ د، س: قد یتعلق بارادة النقص والاعدام . ج: بالاعدام .
۸ــ و: یتعلّق .
۹ــ د: محقّق .
۱۰ــ و: فبینهما .
۱۱ــ و: یتعلّق . ج: بالزّیادة عندالایجاد بالایجاد ویتعلّق بالنقص عندالاعدام .
۱۲ــ س: بالإرادة .
۱۳ــ س: فهذاالفرق .

حقیقتهما[١] الاحدیّة الّتی تشملها[٢] عین واحدة».

متن قال الله - تعالی[٣] - «و لقد آتینا لقمان الحکمة[٤]: و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیراً کثیراً». فلقمان بالنّصّ ذوا[٥] لخیر الکثیر بشهادة الله - تعالی[٦] - له بذلک. والحکمة قد تکون متلفّظاً بها و مسکوتاً عنها.

شرح زیرا چه محلّ آن، یا مقتضی اظهاراست چنانچه احکام شرعیّه؛ یا مقتضی کتمان و سرّ[٧] چنانچه اسرار إلهیّت[٨].

متن مثل قول لقمان لإبنه «یابنیّ إنّها إن تک[٩] مثقال حبّة من خردل فتکن فی صخرة او فی السّموات او فی الأرض یأت بها الله». فهذه حکمة «منطوق»[١٠] بها، و هی ان جعل الله هوالآتی بها، و قرّر[١١] ذلک الله فی کتابه، و لم یردّ هذاالقول علی قائله.

شرح یعنی، هیچ‌کس نگوید که آرندهٔ این حبّه حق نیست.

متن و امّا الحکمة المسکوت عنها و[١٢] علمت بقرینة الحال، فکونه سکت[١٣] عن المؤتی إلیه بتلک الحبّة، فما[١٤] ذکره، وما قال

١- س: حقیقتها. ٢- س: یشملها. ٣- ع: قال تعالی.
٤- س: الحکمة فقد أوتی. د: الحکمة قال... ٥- د، س: هو ذوالخیر.
٦- و، د، س: ندارد. ٧- د، س: ستر. ٨- د: الهی‌است.
٩- ع: تلک. ١٠- د: مفطوق. ١١- د: قررالله.
١٢- و: وقد علمت. ١٣- و: ساکتاً. ١٤- س: ممّا ذکره وممّا قال.

لابنِهِ یَأتِ بِهاالله إلَیکَ و[1]لا إلی غیرِکَ[2]. فأرسَلَ الإتیانَ عامّاً و جعَلَ المؤتیَ بهِ فِی‌السّموات إن کانَ أو فی‌الأرض تنبیهاً لِیَنظُرَ[3] النّاظِرُ فی قولِهِ «وَ هوَالله فی‌السّموات و فی[4]الأرض» . فنبَّهَ لقمانُ بما تکلَّمَ بِهِ[5] وبِما سکَتَ عنهُ إنّ‌الحقّ عینُ کُلِّ معلومٍ ، لأنّ[6]المعلومَ أعمُّ مِنَ‌الشّیءِ فهوَ أنکرُ النّکِراتِ .

شرح یعنی، لقمان تنبیه کرد به‌حکمت منطوق ، که حق عین هر موجودی‌است خارجی . چرا که حق را آتی گردانید به هرچه در آسـمان و زمین[7] «وَ هُوَالّذی فی‌السماء إله و فی‌الأرض إله» ، و به‌حکمت مسکوت عنها[8] تنبیه کرد ، که حق عین هر معلوم علمیست، که هنوز درغیب‌است. زیرا چه هویّت الهیّت‌است که لا تعیُّنَ لها . پس عدم تعیُّن مسکوت عنها اشارت‌بود به‌هویّت غیر متعیّنه . پس حق انکر النّکِرات باشد به‌اعتبار باطنیّت ؛ که غیر حق هیچ[9]کس کُنهِ حقیقتِ حق نداند .

متن ثُمَّ تمّمَ الحِکمَةَ واستَوفاها لِتَکونَ[10] النَّشأةُ الکامِلَةُ[11] فیهـا فقالَ «إنّ‌الله لطیفٌ» فمِنْ لُطفِهِ[12] و لطافَتِهِ أنّهُ فی‌الشّیءِ المُسمّی بِکذا[13] المحدودِ بکذا عینُ ذلِک‌الشّیءِ ، حتّی لا یُقالُ فیهِ إلاّ مـا یَدُلّ علَیهِ اسمُهُ بِالتّواطُؤِ[14] والإصطِلاحِ . فیُقالُ هذا سماءٌ وأرضٌ و صخْرَةٌ

۱ــ و، س: أو الی .
۲ــ و: غیر .
۳ــ و: للنظر .
۴ــ د: والأرض .
۵ــ ع: تکلّم وبما .
۶ــ س: فان‌المعلوم .
۷ــ د، س: و زمین‌است .
۸ــ د: عنها اشارت بود .
۹ــ س: هیچ‌کس حقیقت حق نداند .
۱۰ــ د، س: لیکون .
۱۱ــ و، د: النشأة کاملَة .
۱۲ــ س: و لـطف . و: لطافته و لطفه .
۱۳ــ ع: کذا .
۱۴ــ و، د، س: بالتواطی .

وَشجَر[1] و حَيوان" وَملَك" وَ رزق" و طَعام" . وَالعَين واحِدَة" مِن[2] كُلّ شَئٍ وَفيه .

شرح يعنی ازغايت لطافت خود عين اشيایمتباينه[3] بهاسمای مختلفهٔ محدوده شده ، چنان كه هركس آن را نمیيابد ، و جز بهآن اسمش نمیخوانند[4] ؛ كه بهاصطلاح آن چيز را آن نام كردهاند .

متن كَما تقولُ الأشاعِرَةُ انّ العالَمَ كُلَّهُ مُتماثِل" بِالجَوهَرِ : فَهُوَ جَوهَر" واحِد" ، فَهُوَ عينُ قَولِنا : العَينُ واحِدَة" . ثُمَّ قالَت و يَختَلِفُ بالأعراضِ ، وَهُوَ قَولِنا وَيختَلِفُ وَيتَكَثَّر[5] بِالصُّوَرِ وَالنِّسَبِ حَتّی يَتَمَيَّزَ ، فَيُقالُ هذا لَيسَ هذا مِن حَيثُ صُورَتِهِ اَو عَرَضِهِ او مَزاجِهِ كَيفَ شِئتَ فقُل[6] . وَهذا عَينُ هذا مِنْ حَيثُ جَوهَرِهِ ، وَلِهذا يُؤخَذُ[7] عينُ الجَوهَرِ فی حَدِّ كُلِّ صُورَةٍ وَ مِزاجٍ : فَنَقُولُ نَحنُ إنَّهُ لَيسَ سِوی الحَقِّ؛ وَ يَظُنُّ المُتَكَلِّمُ أنَّ[8] مُسَمَّی الجَوهَرِ وإن كانَ حَقّاً ، ماهُوَ عَينُ الحَقِّ الَّذی يُطلِقُهُ اهلُ الكَشفِ وَالتَّجَلّی . فَهذا[9] حِكمَةُ كَونِهِ لَطيفاً .

شرح يعنی آن[10] حقيقت واحده كه ما آن را «حق» میخوانيم ، متكلّم آن[11] را مسمّی بهجوهر میداند ، و ظنّ او آنست كه آن غير[12] آنحقست كه اهل كشف

۱ــ س: صخر وشجر . و، د: شجرة.

۲ــ س: من شیء . د: فی كل شیء فيه .

۳ــ س: باسمای متباينه باسماء مختلفه .

۴ــ د، س: نمیخواند . ۵ــ و، س: يتكرّر . ۶ــ س: فقال .

۷ــ و: يوحد . ۸ــ و: أنّه يسمّی . ۹ــ د: فهذه .

۱۰ــ س: اين . ۱۱ــ س: آن مسمّی .

۱۲ــ د: غير حق است . س: عين حقاست .

می‌گویند. و این سر که او عین همهٔ اشیاست[1] حکمت لطیفی اوست.

متن ثُمَّ نَعَتَ فقال[2] «خَبیراً» أی[3] عالِماً عَنِ اختِبارٍ وَهُوَ قَولُهُ «وَلَنَبلُوَنَّکُم حَتّی نَعلَمَ» وهذا هُوَ عِلمُ الأذواقِ.

شرح یعنی چنانکه به‌وصف لطیفی یاد کرد، به‌نعت خبیری هم یاد کرد از علم اختبار. و اختبار آزمایش است و علم ذوق. «ولنبلونّکم حتی نعلم» اشارت‌است که، ذوق[4] وجدان هویّت [را] در مظاهر کُمَّل حاصل[5] است.

متن فَجعَلَ[6] الحَقّ نفسَهُ مَعَ[7] عِلمِهِ بِما هُوَ الأمرُ عَلَیهِ مُستَفیداً عِلماً. ولا نَقدِرُ[8] علی إنکارِ ما نَصَّ الحَقُّ عَلَیهِ فی حَقِّ نَفسِهِ: فَفَرَّقَ ـتعالی ـ مابَینَ علمِ الذّوقِ وَالعِلمِ[9] المُطلَقِ؛

شرح یعنی حق ـعزّ اسمه ـ به‌آن[10] که علم بماهوالأمر علیه اورا حاصل‌است، ذات خود را مستفید علم دیگر گردانید که «حتّی نعلم». چرا که معنی علیم، نیکو داناست[11] و معنی خبیر[12] نیکو دانای آزموده کار؛ و این علم ذوق‌است، و انکارِ نَصِّ الهی نتوان کرد به‌این[13] فرقی که فرمود میان علم ذوقی و علم مطلق.

متن فَعِلمُ الذّوقِ مُقَیَّدٌ بالقُوی. وَقد قالَ عَن نَفسِهِ إنَّهُ عینُ

۱ـ د: اشیا گشته...
۲ـ و: نعت خبیرا.
۳ـ د، س: ای عالم من اختبار.
۴ـ د: ذوق و وجدان.
۵ـ حاصلست.
۶ـ د: و جعل.
۷ـ س: نفسه علمه.
۸ـ و: ولا یقدر.
۹ـ س: و علم‌المطلق.
۱۰ـ د: با آنکه.
۱۱ـ س: نیکو دانا و معنی.
۱۲ـ د: چیز. س: نصر نیکو دانا آزمود کار.
۱۳ـ د: با این.

قُوى عبْده فى قوله «كُنتُ سمعهُ» و هُو قوّةٌ من قُوى العبْد، «و بصَره» و[1] هُو قوّةٌ من قُوى العبد، «و لسانه» و هُو عُضوٌ من أعضاء العبد، «و رجلهُ و يدهُ». فما اقتصر فى التّعريف على القُوى فحسبُ حتّى ذكر الأعضاء[2]: و ليس العبدُ بغير[3] لهذه الأعضاء و القُوى. فعينُ مُسمّى العبد هُو الحقّ، لا عينُ العبد هُو السّيّد.

شرح يعنى آنچه[4] مسمّى به‌عبداست حق‌است، نه آن كه عين عبد سيّد باشد. يعنى كه صفت عبوديّت، كه از نسب و اضافاتست[5]، عين سيّد نيست.

متن فإنّ النِّسب متمايزةٌ[6] لذاتها؛ و ليس المنسوبُ إليه مُتميِّزاً[7]، فإنّهُ ليس ثمّ[8] سوى عينه فى جميع النِّسب. فهُو عينٌ واحدةٌ ذاتُ نسبٍ و اضافاتٍ و صفاتٍ.

شرح يعنى با آنكه نسب متمايز باشد و متكثّر، منسوب إليه متكثّر نگردد. زيرا چه كثرت در صفات‌است، كه نسب و اضافات[9] است، نه در ذات.

متن فمن تمام حكمة لُقمان فى تعليمه ابنهُ ما جاء به فى هذه الآية من هذين الإسمين الإلهيّين[10] «لطيفاً خبيراً» سمّى بهما الله ـ تعالى ـ. فلو جعل ذلك فى الكون ـ و هُو الوجودُ ـ فقال «كان» لكان أتمّ فى الحكمة و أبلغُ. فحكى الله قول لُقمان على المعنى كما قال: لَمْ

۱ــ و، د، س: كذلك لسانه .
۲ــ د: الأعضاء والقوى .
۳ــ س: بغيره .
۴ــ د: آنچه عين مسمّى .
۵ــ س: اضافات عين .
۶ــ ع: متميّزة .
۷ــ س: متميّز .
۸ــ د: ثمّة .
۹ــ س: اضافات نه در ذات .
۱۰ــ د: الإلهين .

يَزِدْ[۱] عَلَيهِ شيئاً .

شرح یعنی لقمان در سر این دو اسم کلمهٔ «انّ» در آورد ؛ اگر کلمهٔ وجودیّه که آن «کان» است درآوردی ، در حکمت تمام‌تر بودی . چرا که «کان» دلالت می‌کند بر ازلیّت این هردو اسم مر ذات را .

متن وَ إن کانَ قَولُهُ إنَّ اللهَ لَطیفٌ خَبیرٌ مِن قَولِ اللهِ ـ لَمّا عَلِمَ اللهُ[۲] مِن لُقمانَ أنَّهُ لَو نَطَقَ مُتَمِّماً لَتَمَّمَ[۳] بِهذا .

شرح یعنی متمّماً حکمته[۴] .

متن و أمّا قَولُهُ «إن تَكُ مِثقالَ حَبَّةٍ مِن خَردلٍ» لِمَن هِيَ[۵] لَهُ غذاءٌ ، وَ لَیسَ[۶] إلاّ الذَّرَّةَ المَذکورةُ فی قَولِهِ[۷] «فمَن يَعمَلْ مِثقالَ ذَرَّةٍ خَيراً يَرَهُ ، وَمَن یَعمل مِثقالَ ذَرَّةٍ شَرّاً يَرَهُ» . فَهِيَ أصغَرُ[۸] مُتَغَذٍّ وَالحبَّةُ مِنَ الخَردلِ اصغَرُ غِذاءٌ .

شرح حکمت درین که[۹] فرمود که : «ان تك مِثقال حبّة من خَرْدَل» بیان مبالغت در متغذّی‌است ، که خرد[۱۰] ترین غذاخورانست که مورچه‌است که : «وَمنْ یعمل مِثقال ذرة» و هم بیان خرد[۱۱] ترین غذاهاست . یعنی آن لطیفی که مقدار حبّهٔ[۱۲] خردلی ازغذا فوت نمی‌گرداند ، ازآن کس که حوصلهٔ او فراخور این[۱۳] قدر غذا باشد .

۱ـ و: یرد .
۲ـ و، د، س: فلمّا علم‌الله تعالی . ۳ـ و: لتمّ .
۴ـ د: حکمَة .
۵ـ و: هی غذاء . س: ذراء .
۶ـ و: لیست .
۷ـ د: فی قوله تعالی ومن .
۸ـ س: أصغر أصغر متغذ .
۹ـ س: که ان یك مثقال .
۱۰ـ د، و، س: خورد ترین .
۱۱ـ د، س: خردترین .
۱۲ـ د: حبّ .
۱۳ـ س: این غذا باشد .

متن وَلو كانَ ثَمَّ اصغَرُ لَجاءَ بِهِ كَما جاءَ بِقَولِهِ ـ تعالى ـ «إنَّ اللهَ لا يَستَحيى[1] أن يَضرِبَ مَثلاً مّا بَعوضَةً فَما[2] فَوقَها» . ثَمَّ لَمّا عَلِمَ أنَّه[3] ثَمَّ ما هُوَ اصغَرُ[4] مِن البَعوضَةِ قالَ «فَما فَوقَها» يَعنى فِى الصِّغَرِ . وَهذا قَولُ اللهِ ـ وَالّتى فى «الزّلزَلةِ» قَولُ اللهِ أيضاً . فاعلَمْ ذلكَ فَنَحنُ نَعلَمُ انَّ اللهَ ـ تعالى[5] ـ مااقتَصَرَ عَلى وَزنِ الذَّرَةِ وَثَمَّ ماهُوَ اصغَرُ مِنها ، فإنَّهُ جاءَ بِذلكَ عَلَى المبالَغَةِ وَالله[6] اعلَمُ . وَامّا تَصغيرُهُ اسمَ ابنِهِ فَتَصغيرُ رَحمَةٍ[7] : وَلِهذا اَوصاه[8] بِما فيهِ سَعادَتِهِ إذا عَمِلَ بذلكَ ، وَامّا حِكمَةُ وَصيَّتِهِ[9] فى نَهيِهِ إيّاهُ ألاّ[10] «تُشرِكْ بِاللهِ فَإنَّ الشِّرْكَ لَظُلمٌ عَظيمٌ» ؛ وَالمَظلومُ المَقامُ حَيثُ نَعَتَهُ بِالإنقسامِ وَ هُوَ عَينٌ واحِدَةٌ ، فإنَّهُ لا يُشرِكُ مَعَهُ[11] إلاّ عَينَهُ وَهذا غايَةُ الجهلِ . وَسَبَبُ[12] ذلكَ أنَّ الشَّخصَ الّذى لا مَعرِفَةَ لَهُ بِالأمرِ عَلى ما هُوَ[13] عَلَيهِ ، وَلا بحَقيقَةِ الشَّئِ إذا اختَلَفَتْ عَليهِ الصُّوَرُ فى العَينِ الواحِدَةِ ، وَ هُوَ لا يَعرِفُ[14] أنَّ ذلكَ الإختِلافُ فى عَينٍ واحِدَةٍ ، جَعَلَ[15] الصُّورَةَ مُشارِكَةً لِلأخرى فى ذلكَ المَقامِ فَجَعَلَ لِكُلِّ صورةٍ جُزءً مِن ذلكَ المَقامِ . وَمَعلومٌ فى الشَّريكِ انَّ الأمرَ الّذى يَخُصُّهُ مِمّا[16] وَقَعَتْ فيهِ المُشارَكَةُ لَيسَ عَينُ الآخَرِ الّذى

١ـ و، ع: ان الله يستحيى . ٢ـ س: ما بعوضة ثم لمّا . ٣ـ د: ان ثمّ ما .
٤ـ س: ما هو صغر . ٥ـ و، د، س: نـدارد . ٦ـ و، د، س: «والله اعلم» ندارد .
٧ـ س: رحمت . ٨ـ د، س: ولهذا وصّاه .
٩ـ د: وصيّة . س: حكمه فى نهيده ايّاه . ١٠ـ و، د، س: أن لا .
١١ـ س: مع الاعبة . ١٢ـ س: فى ذلك . ١٣ـ و: على ماهى .
١٤ـ و: يعرفه . ١٥ـ د: لجعل . ١٦ـ س: فما وقعت .

شارَكَهُ ، إذهُوَ لِلآخِرِ ، فَإذَن[١] ما ثَمَّ شريكٌ علَى‌الحقيقَةِ فإنَّ كُلَّ واحدٍ عَلى حَظِّهِ مِمّا[٢] قيلَ فيهِ انَّ بينَهُما مُشارَكَةً فيهِ .

شرح می‌گوید[٣] به‌زعم این‌قول معلوم[٤]است، در آن‌چه او به‌آن مخصوص‌است، از آن حقیقت مشترکه ، که خاصّهٔ حصّهٔ وی باشد ، و عین آن دیگر نباشد که او را شریك آن دیگر ساخته‌است . زیرا چه اگر هریك صاحب حصّهٔ خود باشند ، پس به‌حقیقت شریك نباشند[٥] ؛ که شرکت[٦] عبارت ازآن‌است که یك شئ میان دو کس یا زیادت مشترك باشد . چون قسمت کرده[٧] و هریك را از آن حصّه‌ای[٨] رسیده ، پس هم به‌قول[٩] ایشان، شریك شریك نباشد .

متن وَسبَبُ ذلكَ الشِّرکَةُ المُشاعَةِ[١٠] ، وَإنْ کانَتْ مُشاعَةً فإنَّ التَّصریفَ مِن احَدِهِما یُزیلُ الإشاعَةَ . «قُلِ[١١] ادعُوااللهَ اوِ ادعُواالرَّحمنَ» هذا روحُ‌المَسألَةِ .

شرح یعنی این آیه روح مسألهٔ[١٢] شرکت‌است . زیرا که شرکت که میان الله و رحمان‌است به‌قولِ حَق مُحقَّق است و ثابت . که هریك از الله و رحمان دلالت می‌کند بر ذات . پس[١٣] روح مسألهٔ شرکت و مثبت او این[١٤]آیه باشد ، و شرکتی که مشرکان[١٥] به‌آن قایل‌اند امریست وهمی[١٦] غیر حقیقی . و شیخ در فتوحات مکّی در

١ـ و، د: فاذائمةَ . د: فاذا مائمة .
٢ـ و: کما . س: فما .
٣ـ س: می‌گویند .
٤ـ د: معلوم‌است آنچه . س: معلوم‌است در شریك له آنچه .
٥ـ د: نباشد .
٦ـ و: شریك .
٧ـ د، س: کرده شد .
٨ـ و، د، س: حصهٔ .
٩ـ و: بقبول .
١٠ـ س: المشافهه .
١١ـ س: قل‌الله وادعواالرحمن .
١٢ـ و، د، س: مسئله .
١٣ـ س: بر روح .
١٤ـ س: این باشد .
١٥ـ و، س: مشترکان .
١٦ـ س: وهمی حقیقی .

فصل «اولیاءالمشرکین بالله»[1] فرموده‌است که : فَلا تَجْزَعْ مِن اجْلِ[2] الشَّریک الّذی شَقیَ صاحِبُهُ ، فَإنَّ ذلکَ لَیسَ بِمُشرکٍ[3] حقیقَةً ، وانتَ هُوَ المُشرکُ علی الحقیقَةِ[4] . لأنَّهُ[5] مِن شَأنِ الشِّرکَةِ إتِّحادُ العَینِ المُشرکِ فیها، فیَکونُ لِکُلِّ واحدٍ الحُکمُ فیهِ علی السَّواءِ ، و إلاّ فلَیسَ بِشریکٍ مُطلَقٍ[6]. وهذا الشَّریکُ الّذی اثبَتَهُ الشَّقیُّ بِتَوارُدٍ[7] مَعَ اللهِ عَلی امرٍ یَقَعُ فیهِ الإشتِراکُ، فلَیسَ بِمُشرکٍ[8] عَلی الحَقیقَةِ بخِلافِ السَّعیدِ . فَإنَّهُ اُشرِکَ اسمُ الرَّحمنِ بِاسمِ اللهِ وَبالأسماءِ کُلِّها فی التَّدلالَةِ علی الذّاتِ ، فَهُوَ أقوی فی الشِّرکَةِ[9] مِن هذا ، فَإنَّ الأوّلَ شَریکُ[10] دَعوی کاذبَةٍ ، و هذا أثبَتَ شَریکاً بِدَعوی صادقَةٍ ، فغَفَرَ[11] بها هذاالمُشرِکَ بصِدقهِ ولَم یَغفِر لِذلکَ المُشرِکَ لِکِذبهِ فی دَعواهُ ، فهذا اَولی بِاسمِ المُشرِکِ[12] مِن الآخَرِ. واللهُ[13] هُوَ الغَفورُ الرَّحیمِ .

١ـ س: «بالله» ندارد .　٢ـ و: من اهل شریک .
٣ـ س: بمشرک فیها فیکون لکلّ واحد . . .　٤ـ د، س: ناخواناست .
٥ـ د، س: لأنّ .　٦ـ د، س: مطلقاً .　٧ـ د، س: یتوارد .
٨ـ د: بمشترک .　٩ـ د، س: فی‌الشرک .　١٠ـ د: شریک من دعوی کاذبَة .
١١ـ د: ففقر .　١٢ـ و: المشرکین .　١٣ـ س: وهوالغفورالرّحیم .

۲۴

فَصٌّ حِكمَةٍ إماميّةٍ في كَلِمَةٍ هارونيّةٍ

كانَ هارونُ ـعليه‌السلامـ إمامَ[1] ايمّةِ الأحبارِ[2] في بني‌اسرائيلِ، وَ أمرَهُ[3] موسى أن يَؤُمَّ قومَهُ[4]، وَكانَتِ الإمامةُ لِهارونَ في صَلوتهِم، وَلِذلكَ الإمامةِ فيهِم إلى اليومِ في آلِ هارونَ واستَخلَفوا علَيهِم. وَلَقَد صرَّحَ اللهُ بإمامتِهِ[5] بقَولِهِ: «فاتّبِعوني وَ أطيعوا أمري».

متن إعلَم أنَّ وجودَ هارونَ ـعليه‌السّلامـ كانَ مِن حضرةِ الرَّحَموتِ بقَولِهِ ـتَعالى[6]ـ «وَوهَبنا لَهُ مِن رَحمَتِنا» يعني لِموسى «اخاهُ هارونَ نَبيّاً». فكانَت[7] نُبوَّتُهُ مِن حضرةِ الرَّحَموتِ فإنَّهُ أكبَرُ مِن موسى سِنّاً، وكانَ موسى اكبَرُ مِنهُ نُبوّةً. وَلمّا كانَت نُبوَّةُ هارونَ مِن حضرةِ الرَّحمَةِ، لِذلكَ قالَ لأخيهِ موسى ـعليهما‌السلامـ «يابنَ أُمِّ»[8] فناداهُ بِأُمِّهِ لابِأبيهِ إذ كانَتِ الرَّحمَةُ لِلأُمِّ دونَ الأبِ اوفرَ في الحُكمِ. وَ لَولا تلكَ الرَّحمَةُ ما صبَرَت على مُباشَرَةِ[9] التَّربيةِ. ثُمَّ[10] قالَ «لا تأخُذ بلِحيَتي وَلا بِراسي وَ لا تُشمِت بِيَ الأعداءَ». فهذا كُلُّهُ نفَسٌ مِن أنفاسِ الرَّحمَةِ. وَ سبَبُ ذلِكَ عدَمُ التَّثَبُّتِ في النَّظَرِ فيما كانَ في يدَيهِ مِنَ الألواحِ الَّتي القاها

۱ـ د: اما ائمّة. ۲ـ د، س: الأخيار. ۳ـ س: و أمر موسى.

۴ـ س: قومه واستخلف عليهم ولـو صرح‌الله بامامته بقوله «فاتّبعوني **واطيعوا امري**».

۵ـ د: بقيهٔ جمله افتاده‌است. ۶ـ د، س: ندارد. ۷ـ س: وكانه.

۸ـ د، س: ياابن ام. ۹ـ و: معاشرة. ۱۰ـ س: ثمّ لا تأخذه.

مِن[١] يَدَيهِ. فَلَو نَظَرَ فيها نَظَرَ تَثَبُّتٍ لَوَجَدَ فيها الهُدى والرَّحمةَ. فَالهُدى بَيانُ ما وَقَعَ مِنَ الأمرِ الَّذى أغضَبَه[٢] مِمّا هُوَ هارونُ بَرئٌ[٣] مِنهُ. وَالرَّحمَةُ بِأخيهِ، فكانَ لا يَأخُذُ بِلِحيَتِه[٤] بِمَرأى مِن قَومِهِ مَعَ كِبَرِهِ وأنَّهُ أسَنُّ مِنهُ. فكانَ ذلكَ مِن هارونِ شَفَقَةً على موسى لأنَّ نُبوّةَ هارونِ مِن رحمَةِ اللهِ، فلا يَصدرُ مِنهُ إلاّ مِثلُ هذا. ثُمَّ قالَ هارونُ لِموسى ـ عليهما السلام ـ «إنّى خَشيتُ أن تَقولَ فَرَّقتَ بين بَنى اسرائيلِ» فتَجعَلَنى[٥] سَبَباً فى تَفريقِهِم فإنَّ عِبادَةَ العِجلِ فَرَّقَت[٦] بينَهُم، فكانَ[٧] مِنهُم مَن عَبَدَهُ إتِّباعاً للسّامرىِّ وتَقليداً لهُ، و مِنهُم مَن تَوَقَّفَ عَن عبادَتِهِ حَتّى يَرجِعَ موسى إلَيهِم فيَسألُونَهُ فى ذلِكَ. فخَشِىَ هارونُ أن يُنسَبَ ذلِكَ الفُرقان[٨] بَينَهُم إلَيهِ، فكانَ[٩] موسى أعلَمُ بالأمرِ من هارونِ لأنَّهُ عَلِمَ ما عَبَدَهُ اصحابَ العِجلِ، لعِلمِهِ بأنَّ[١٠] اللهَ قد قَضى ألاّ يُعبَدَ[١١] إلاّ إيّاه: وما حَكَمَ اللهُ بِشئٍ إلاّ وَقَعَ. فكانَ عَتْبُ[١٢] موسى أخاه[١٣] هارونَ لِما وَقَعَ الأمرُ فى إنكارِهِ وعَدَمِ إتّساعِه[١٤]. فإنَّ العارفَ مَن يَرى الحَقّ فى كُلِّ شئٍ، بَل يَراهُ عينَ كُلِّ شئٍ. فكانَ[١٥] يُرَبّى هارونَ تَربيَةَ عِلمٍ وإن كان أصغَرُ مِنهُ فِى السِّنِّ.

شرح يُشيرُ إلى التَّربيةِ الرَّبانيّةِ المتعيّنَةِ لِهارونَ فى مادّةِ موسى.

١ـ و، د: بين يديه. س: القامهما بين.

٢ـ س: فما هو هارون شفقَة على موسى.

٣ـ و: بريّا.

٤ـ د، س: بلحيَة.

٥ـ د، س: وجعلنى.

٦ـ و، س: فرق.

٧ـ س: وكان.

٨ـ س: ذلك والفرقان.

٩ـ د، س: و كان.

١٠ـ و: لأنّ.

١١ـ د، س: ان لا يعبد. و: الاّ تعبدوا.

١٢ـ س: عيب.

١٣ـ و، د، س: لأخيه.

١٤ـ و: اتباعه.

١٥ـ س: وكان.

لأنّ التّربيةَ لا تكونُ[١] حقيقةً إلاّ مِنَ الرّبِّ.

يعنى چون ظاهر موسى نبوّت بود و باطن او ولايت[٢]، و از روى ولايت دانسته بود كه آن قوم عبادت كرده بودند در مظهرِ عِجْل. امّا در هر نبوت بر نبى واجب است كه انكار عبادت ارباب كند، و دعوت[٣] به‌عبادت حقّ مطلق كند[٤]. پس هارون رعايت اين معنى كرد. موسى ـعليه‌السلامـ به‌كشف دانست كه هارون را ذهولى[٥] از شهود حق حاصل[٦] شده در صورت عِجْل. زيرا چه كشف موسى أتمّ و اكبر بود. پس خواست تا شفقت كند بر هارون، و تربيت كند تا از حقيقت غافل نگردد، وطرف ولايت به‌مراقبت ومشاهدت معمور دارد.

متن ولِذا[٧] لمّا قالَ لَهُ هارونُ ما قالَ، رَجَعَ إلى السّامرىِّ فقالَ لَهُ «فَما[٨] خطبُكَ ياسامرىُّ» يعنى فيما صنَعْتَ مِن عُدولِكَ إلى صُورةِ العِجلِ على الإختصاصِ، وصنعَكَ هذاالشَّبَحَ مِن حَلْىِ القَومِ حتّى أخَذْتَ بِقُلوبِهِمْ مِن اجْلِ[٩] اموالِهِمْ. فإنَّ عيسى[١٠] يَقولُ لِبَنى اسرائيلَ[١١] «يا بَنى اسرائيلَ قلبُ كُلِّ انسانٍ حيثُ مالِهِ، فاجعَلو اموالَكُم فى السَّماءِ تكُنْ قلُوبُكُمْ فى السَّماءِ». وما سُمّىَ المالُ مالاً إلاّ لِكَونه بِالذّاتِ تميلُ القُلوبُ إلَيهِ بِالعِبادَةِ. فهوَ المَقصودُ الأعظَمُ المُعظَّمُ فى القُلوبِ لِما[١٢] فيها مِنَ

١ـ و: لا يكون. ٢ـ س: ولايت دانسته بود. ٣ـ س: وهوت.

٤ـ د، س: مطلق پس هارون. ٥ـ د: زهولى. ٦ـ س: مفاصل شده.

٧ـ و، د: لذلك. س: لذلك قال. ٨ـ د: ما خطبك.

٩ـ س: من أخذ. ١٠ـ و، س: عيسى عليه‌السّلام.

١١ـ س: لبنى اسرائيل قلب كلّ انسان. ١٢ـ و: الى مافيها.

الإفتِقارِ إليهِ . ولَيسَ لِلصُّوَرِ[1] بَقاءٌ ، فَلا بُدَّ مِن ذِهابِ[2] صُورَةِ العِجْلِ لَو لَم يَستعجِل موسى بِخَرقهِ . فَغَلَبَتْ عَليهِ الغيرَةُ فحَرَّقَهُ ثُمَّ نَسَفَ رِمادَ تِلكَ الصُّورةِ فيالْيَمِّ نَسْفاً ، وقالَ لَهُ «انظُرْ إلى إلهِكَ» فسَمّاهُ إلهاً[3] بِطَريقِ التَّنبيهِ[4] لِلتَّعليمِ ، لِما عَلِمَ أنَّهُ بَعضُ المَجالي الإلهيَّةِ : «لأحرِّقَنَّهُ» فإنَّ حَيَوانيَّةَ الإنسانِ[5] لَها التَّصَرُّفُ في حَيوانيَّةِ الحيوانِ لِكَوْنِ اللهِ سَخَّرَها لِلإنسانِ ، ولا سِيَّما ، وَ أصلُهُ لَيسَ مِن حَيوانٍ ، فكانَ أعظَمُ في التَّسخيرِ لأنَّ غيرَ الحيوانِ مالَهُ إرادةٌ، بَل هُوَ بِحُكمِ مَن يَتصَرَّفُ فيهِ مِن غيرِ إبائهِ[6] . وأمّا الحَيوانُ فهُوَ ذو إرادةٍ وَغرَضٍ فقَد يقَعُ مِنهُ الإبائةُ[7] في بَعضِ التَّصريفِ[8] : فإن كانَ فيهِ قُوَّةُ إظهارِ ذلكَ ظهَرَ مِنهُ[9] الجَموحُ لِما يُريدُهُ[10] مِنهُ الإنسانُ . وإن لَم يَكُن[11] لَهُ هذهِ القُوَّةُ أو يُصادِفُ[12] غَرَضَ الحَيوانِ انقادَ مُذلَّلاً لِما يُريدُهُ مِنهُ ، كَما يَنقادُ مِثلُهُ لأمرٍ فيما رَفعَهُ اللهُ بهِ ـ مِن أجْلِ مالٍ الَّذي يَرجوهُ مِنهُ ـ المُعَبَّرُ عَنهُ في بَعضِ الأحوالِ بِالأُجْرَةِ في قَولهِ «وَرَفعنا بعضَكُم[13] فوقَ بَعضٍ دَرَجاتٍ لِيَتَّخِذَ بَعضُكُم[14] بعضاً سُخرِيّاً» . فما يُسَخَّرُ لَهُ مَنْ هُوَ[15] مِثلُهُ إلاّ مِن حَيوانيَّتِهِ[16] لا مِن انسانيَّتِهِ : فإنَّ المِثلَينِ ضِدّانِ ، فيُسَخِّرُهُ[17] الأرفَعُ

١ـ و: للصورة .
٢ـ س: من ذهاب العجل .
٣ـ س: اله .
٤ـ و: التنبيه لما علم .
٥ـ س: الانسانيّة .
٦ـ د: ناخواناست .
٧ـ و: الابائة . س: الاياته . د: الاباء .
٨ـ د: التصرف .
٩ـ س: منّا . د: من الجموع .
١٠ـ س: لما يريد به .
١١ـ س: لم يكن هذه .
١٢ـ و: تصادف . د، س: صادف .
١٣ـ و، س: بعضهم .
١٤ـ و، س: بعضهم .
١٥ـ س: من هو الاّ .
١٦ـ د: حيوانيّةٍ لا من انسانيّةٍ .
١٧ـ و: فيسخر الارفع .

فى‌المَنزِلَةِ بالمالِ أو[١] بالجاهِ بإنسانيّتهِ[٢] وَيتَسَخَّرُ[٣] لَهُ ذلكَ‌الآخَرُ ـ إمّا خَوفاً أو طمَعاً ـ مِن حَيوانيّتهِ[٤] لا مِن إنسانيّتهِ: فما تَسَخَّرَ[٥] لَهُ مَن هوَ مِثلُهُ. الا تَرى[٦] ما بَينَ‌البَهائِمِ مِنَ‌التّحريشِ لانّها امثالٌ؟ فالمِثلانِ ضِدّانِ، ولِذلكَ قالَ وَرَفعَ[٧] بَعضَكم فوقَ بَعضٍ درجاتٍ: فَما هوَ معَهُ فى دَرَجتهِ. فوَقعَ‌التّسخيرُ مِن اَجلِ‌الدّرجاتِ. والتّسخيرُ عَلى قِسمَينِ: تَسخيرٌ مُرادٌ لِلمسَخِّرِ، اسم فاعِلٍ قاهِرٍ فى تَسخيرهِ لِهذا‌الشّخصِ المُسخَّرِ كَتَسخيرِ السَّيِّدِ لعَبدهِ وإن[٨] كانَ مِثلَه فى‌الإنسانيّةِ[٩]، وكتَسخيرِ السّلطانِ لرعاياهُ، وإن كانوا أمثالاً لَهُ فيَسخرهُم[١٠] بالدّرجةِ. والقسم‌الآخر تَسخير بالحال كتسخيرِ الرّعايا لِلمَلكِ القائمِ بأمرهِم فى‌الذبّ[١١] عنهم وحمايتهِم وقِتالِ مَن عاداهُم وحِفظهِ[١٢] اموالهِم وَانفسِهم علَيهِم[١٣]. وهذا كلُّهُ تَسخيرٌ بالحالِ مِنَ‌الرّعايا يُسخّرونَ فى[١٤] ذلكَ مليكَهُم، وَ[١٥] يسمّى عَلى‌الحَقيقَةِ تَسخيرَ‌المَرتبَةِ. فالمرتبَةُ حَكَمَتْ علَيهِ بِذلك[١٦].

شرح يعنى، اگر به‌اعتبار قسم اول رعيّت مسخّر سلطان[١٧] اند، به‌اعتبار قسم دوم سلاطين مسخَّر رعيّت‌اند: در قيام به‌مصالح ايشان. و اين مرتبهٔ حال است كه اين حال حكم مى‌كند[١٨] بر سلطان كه تو مسخّر رعايا شو.

متن فمِنَ‌المُلوكِ مَن سَعى[١٩] لنَفسهِ، ومنهم مَن عرَفَ‌الأمرَ فعَلِمَ

١ــ س: المال والجاه. و: والجاه.
٢ــ س: الا بانسانيّته.
٣ــ و، س: يسخّر.
٤ــ د: حيوانيّة لا من انسانيّة.
٥ــ د: يسخر.
٦ــ و: الا يرى.
٧ــ س: ورفعنا.
٨ــ د، س: وان مثله.
٩ــ و: «و» ندارد.
١٠ــ و، د، س: له فى‌الإنسانيّة.
١١ــ س: فى‌الذّات.
١٢ــ د: وحفظ.
١٣ــ د: عليهم وهو انفسهم عليهم.
١٤ــ و، س: بذلك.
١٥ــ س: واسمى تسخير المرتبَة. د: ويسمّى تسخير المرتبة.
١٦ــ و: ذلك.
١٧ــ د، س: سلاطين‌اند.
١٨ــ د: كرد.
١٩ــ و، س: من يسعى.

أنَّهُ بالمَرتَبَةِ فی تسخیرِ رعایاهُ، فعَلِمَ قَدرَهُم وحقَّهُم، فآجَرَهُ[۱] اللهُ علی ذلكَ اجرَ[۲] العُلَماءِ بالأمرِ علی ماهُوَ علَیهِ. واجرُ مثلِ هذا یَکونُ علی اللهِ فی[۳] کَونِ اللهِ فی شُؤونِ عبادِهِ. فالعالَمُ کُلُّهُ مُسَخَّرٌ[٤] بِالحالِ مَن لا یُمکِنُ أنْ یُطلَقَ علَیهِ أنَّهُ[٥] مُسَخَّرٌ. قال اللهُ[٦] ـ تعالی ـ «کُلَّ یَومٍ هُوَ فی شأنٍ».

شرح یعنی، هرچه اطلاق اسم غیر کنند بر آن، آن من حیث‌الوجود عین حق[۷] است، و اگرچه من حیث‌التعیّن مسمّی‌است به‌غیر. پس این تسخیر از جهت وجود باید گرفت، تا این معنی دهد که حق[۸] است که به حسب شؤون و تجلّیات مسخّر ذات خوداست.

متن فکانَ عدَمُ قُوَّةِ إرداعِ هارونَ بالفِعلِ أنْ یَنفُذَ فی أصحابِ العِجْلِ بالتّسلیطِ[۹] علی العِجْلِ، کما سلَّطَ موسی علیه[۱۰]: حِکمَةً[۱۱] مِنَ اللهِ ـ تعالی[۱۲] ـ ظاهِرَةً فی الوجودِ لِیَعبُدَ فی کُلِّ صُورةٍ. وإنْ ذَهبَت[۱۳] تلْكَ الصُّورَةُ بعدَ ذلِكَ فما ذَهبَتْ إلاّ بَعدَ ما تَلَبَّسَتْ عِندَ عابِدِها بالاُلُوهیَّةِ[۱٤]. ولِهذا مابَقِیَ نَوعٌ مِنَ الأنواعِ إلاّ وَعبَدَ إمّا عِبادَةَ تألُّهٍ

۱ـ و، د، س: فاجره‌الله.
۲ـ و، س: اجرة.
۳ـ د، س: من کَون.
٤ـ و، س: یسخّر.
٥ـ و، د، س: اسم مسخّر.
٦ـ ع: قال تعالی.
۷ـ د: حقست.
۸ـ د: حق‌است به‌غیر پس این‌تسخیرکه.
۹ـ و: بالتسلّط.
۱۰ـ د، س: موسی علیه‌السلام علیه. و: موسی علیه.
۱۱ـ و: حکمه.
۱۲ـ و، د، س: ندارد.
۱۳ـ س: وهبت.
۱٤ـ س: بالوهة.

و[1]إمّا عبادة تسخيرٍ. فلا بدّ من ذلك لمن عقل. وما عبد[2] شيءٌ من العالم إلاّ بعد التلبّس بالرفعة عند العابد والظهور بالدرجة في قلبه: ولذلك تسمّى[3] الحقّ لنا برفيع الدرجات، ولم يقل رفيع الدرجة. فكثّر[4] الدرجات في عينٍ واحدةٍ. فإنّه قضى ألاّ يعبد[5] إلاّ إيّاه في درجاتٍ كثيرةٍ مختلفةٍ اعطت كلّ درجةٍ مجلى[6] إلهيّاً عبد فيها. واعظم مجلى عبد فيه واعلاه «الهوى» كما قال «افرأيت من اتّخذ إلهه هواه» و هو[7] اعظم معبودٍ، فإنّه لا يعبد شيءٌ إلاّ به، ولا[8] يعبد هو إلاّ بذاته.

شرح يشير إلى أنّ عبوديّة[9] تألّهٍ و تسخيرٍ، أنّه لا يكونان[10] من العابد لأي معبودٍ كان إلاّ بهواه، فما عبد إلاّ الهوى فهو الصنم والجبت والطاغوت الحقيقيّ لمن يرى غير الحقّ في الوجود. و أمّا عند العارف فهو اعظم تجلّيٍ او[11] اعظم مجلىً عبد فيه وهو باطنٌ أبداً لا يظهر بالعين إلاّ في الأصنام وكلّيات مراتبه.

متن وفيه[12] اقول:

و حقّ الهوى إنّ الهوى سبب الهوى

و لولا الهوى في القلب ما عبد الهوى

ألا ترى[13] علم الله بالأشياء ما اكمله[14]، كيف تمّم في حقّ من عبد

١ــ د، س: او عبادة تسخير. ٢ــ س: وما عند من العلم. ٣ــ د: يسمّى.

٤ــ د: فكثرة. ٥ــ و: الاّ تعبدوا. د، س: أن لا.

٦ــ س: مجلى عبد فيه واعلماه الهوى. ٧ــ و، س: فهو.

٨ــ س: ولا يعبد الاّ هو الا بذاته. ٩ــ و، د: عبودتي.

١٠ــ س: لا يمكن يكون. و: لا يكون. ١١ــ س: و اعظم.

١٢ــ د: وفيه اقول نظماً. ١٣ــ و: الا يرى. ١٤ــ س: بالجملة.

هَواهُ وَاتَّخَذَهُ[1] إلهاً ، فقالَ «وَ أَضَلَّهُ اللهُ عَلى عِلمٍ» وَالضَّلالَةُ الحَيرةُ: وَ ذلكَ أنَّهُ لَمّا رَأى هذا العابِدُ ما عَبَدَ[2] إلاّ هَواهُ بِانقِيادِهِ لِطاعتِهِ فيما[3] يَأمُرُهُ بِهِ من عِبادَةِ مَن عَبَدَهُ مِنَ الأشخاصِ ، حَتّى[4] أنَّ عِبادَتَهُ لِلّهِ كانتْ عَنْ هَوىً أيضاً ، لأنّه لولَم يَقعْ لهُ في‌ذلك‌الجَنابِ المُقدّسِ هَوى ـ وَهُوَ[5] الإرادَةُ بِمَحَبَّةٍ[6] ـ ماعِندَاللهِ وَلا آثَرَهُ عَلى غَيرِهِ . وكذلكَ[7] كُلُّ مَن عَبَدَ صورَةً مّا مِن صُوَرِ[8] العالَمِ وَاتَّخَذَها إلهاً مااتَّخَذَها إلاّ بِالهَوى . فالعابِدُ لا يَزالُ تَحتَ سُلطانِ هَواهُ .

شرح یعنی چیزی که عابد را حاصل‌است، از حق‌است که در[9] مراتب صور و هوی متجلّی گشته، به‌واسطهٔ علم به‌استعدادات عباد، که ایشان عبادت نکنند إلاّ در مقیّدات و متعیّنات ، و آن ممکن نگردد إلاّ به‌واسطهٔ هوایی[10] و هم حق‌است که عارفان را متحیّر می‌دارد[11]، که ذات واحدهٔ متعالیهٔ او را در مظاهر متنوّعه متجلّی می‌یابند[12] . و هم محجوبان را متحیّر می‌دارد[13] در عبادت مقیّدات ؛ با آن که می‌دانند که آن‌چه می‌پرستند خالق اشیا نیست . و با این علم[14] میلی تمام به‌پرستیدن آن دارند ، و در ضلالت حیرت مانده‌اند . اینست[15] «واضلّه‌الله علی علم» .

متن ثُمَّ رَأى المَعبوداتِ تَتَنَوَّعُ في‌العابِدينَ ، فَكُلُّ عابِدٍ آمراً ما يَكفُرُ مَن يَعبُدُ سِواهُ ؛ وَالَّذي عِندَهُ أدنى تَنَبُّهٍ يُحارُ لِاتِّحادِ الهَوى ،

۱ـ و: واتخذ الهاً .
۲ـ و: ماعبدالعابد ما عبد الاّ هواه .
۳ـ س: فيهما يأمر به .
٤ـ و: حتّى عبادته . س: عبادةالله .
٥ـ و: هو .
٦ـ د: لمحبّة .
۷ـ د: وكذلك من عبد .
۸ـ د: من صورة .
۹ـ س: هر مراتب و صور هوی متجلّی گشت .
۱۰ـ و: هوی . د: س: هویی .
۱۱ـ س: می‌دارند .
۱۲ـ س: می‌نمایند .
۱۳ـ س: می‌دارند .
۱٤ـ س: علم تمام پرستیدن دارند .
۱٥ـ س: واین‌است .

بَل لأحديَّةِ الهوى، فإنَّهُ عينٌ واحدةٌ فی کُلِّ عابدٍ. «فأضلَّهُ اللهُ» ای[1] حيَّرَهُ «على علمٍ» بأنَّ کُلَّ[2] عابدٍ ما عبدَ إلاّ هواهُ ولا استعبدَهُ إلاّ هواهُ سواءٌ صادَفَ الأمرُ المشروعُ او لم يصادِفْ. والعارفُ المُکمَّلُ مَن رأى کُلَّ معبودٍ مجلىً للحقِّ يُعبَدُ فيه، ولذلكَ سمَّوهُ کُلُّهُم إلهاً مع اسمِهِ الْخاصِّ بحجرٍ او شجرٍ او حيْوانٍ او انسانٍ او کوکبٍ او ملَكٍ. هذا[3] اسمُ الشخصيَّةِ فيه. والأُلوهيَّةُ مرتبةٌ تخيَّلَ العابدُ[4] لَهُ أنَّها مرتبةُ معبودِهِ، وهِیَ علَى الحقيقةِ مجلى[5] الحقِّ لبصرِ[6] هذا العابدِ[7] المُعتکِفِ على هذا المعبودِ فی هذا المَجلَى المُختَصِّ و لهذا قالَ بعضُ مَن[8] عرَفَ مقالَةَ جهالَةٍ «ما نعبُدُهُم إلاّ ليُقَرِّبونا إلى اللهِ زُلفى» مع تسميتِهِم إيّاهُم آلِهَةً حتّى قالُو «اجَعَلَ[9] الآلِهَةَ إلهاً واحِداً أنَّ هذا لشَیءٌ عُجابٌ». فما أنکَروهُ[10] بَل تعجَّبوا من ذلكَ، فإنَّهُم وقفوا مع کثرةِ الصُّوَرِ و نسبةِ الأُلوهَةِ[11] لَها. فجاءَ الرَّسولُ و دعاهُم إلى[12] إلهٍ واحدٍ يُعرَفُ ولا يُشهَدُ، بشَهاداتِهِم[13] انَّهُم اثبتوهُ عندَهُم واعتَقَدَهُ فی قولِهِم «ما نعبُدُهُم إلاّ ليُقَرِّبونا إلى اللهِ زُلفى» لعلمِهِم[14] بأنَّ تلكَ الصُّوَرَ[15] حِجارَةٌ. و لِذلكَ قامَتِ الحُجَّةُ عليهِم بقولِهِ «قُل سمُّوهُم»: فما يُسمُّونَهُم[16] إلاّ بِما

١ــ و، س: فاضلّه‌الله على علم اى حيرة على علم.

٢ــ س: کان.

٣ــ د: هذاالإسم.

٤ــ د: العابد بانّها.

٥ــ و، د، س: مجلیً للحقّ

٦ــ و: ليصير.

٧ــ و، د، س: هذاالعابد الخاص المعتکف.

٨ــ س: قال من. د، و، س: قال من لم يعرف مقاله جهالَة.

٩ــ س: اجعل‌الله الهاً واحداً

١٠ــ و، س: انکروا.

١١ــ و، د: الالوهيّة.

١٢ــ س: الی‌الله واحداً.

١٣ــ س: بشهاداتهم.

١٤ــ س: لعلّهم.

١٥ــ س: الصورة.

١٦ــ س: سيمونهم الاّ بما لا تعلمون.

يعلَمونَ أنّ تلكَ الأسماءَ لَهُم حقيقَةٌ. وأمّاالعارفونَ بالأمرِ على ماهُوَ علَيهِ فيَظهَرونَ بِصورةِ الإنكارِ لِما عبَدَ مِنَ الصُّوَرِ لأنّ مرتَبَتَهم في العِلمِ تُعطيهِم ان يَكونوا بِحكمِ الوقتِ لِحكمِ الرّسولِ الّذي آمنوابه علَيهِمِ الّذي بِه سمُّوا[1] مؤمنينَ. فهُم عبّادُالوقتِ معَ عِلمِهِم بأنّهُم ما عبَدوا مِن تلكَ الصُّوَرِ اعيانِها، و إنّما عبَدوااللهَ فيها لِحكمِ[2] سلطانِ التّجلّي الّذي عرَفوهُ منهُم، و جهلَهُ المنكَرُ الّذي لاعِلمَ لهُ بما تجلّى، و يستُرهُ[3] العارِفُ المكمَّلُ مِن نبيٍّ و رسولٍ و وارثٍ عنهُم.

شرح يعنی عارف انكار عبَدهٔ اصنام كند با آن كه داند كه ايشان نه عَين اين صورت می‌پرستند، بل به‌معنيی[4]كه تصور كرده‌اند در آن تجلّی[5] إلهيَّت. و مؤمن منكر ازين سِرّ جاهل‌است، ونمی‌داند كه به‌حقيقت حق‌است كه متجلّی گشته به‌صور كَونيَّه. و عارفان كامل می‌دانند امّا می‌پوشانند از غيرت.

متن فأمَرَهم[6] بالإنتِزاحِ[7] عن تِلكَ الصُّوَرِ[8] لِما انتَزَحَ عنها رسولُ الوقتِ إتّباعاً لِلرّسولِ طمَعاً في محبَّةِ اللهِ إيّاهُم بقَولِه[9] «قُل إن كُنتُم تحِبُّونَ اللهَ فاتَّبِعوني يُحبِبكُمُ اللهُ».

شرح يعنی حق ـعزّ شأنهـ محجوبان را فرمود تا از صورت پرستيدن دور باشند بر متابعت رسول وقت.

متن فدَعا إلى إلهٍ يصمَدُ إليهِ ويَعلَمُ مِن حيثُ الجُملَةِ، ولا يَشهَدُ

۱ــ و: سمّوه. ۲ــ و، د، س: بحكم. ۳ــ د، س: ستره.

٤ــ د، س: معنی. ٥ــ د، س: از تجلّی. ٦ــ س: فالامر.

۷ــ و: بالامتراح. ۸ــ د: الصورة لماالنتزح رسول‌الوقت.

۹ــ د: بقوله ان كنتم.

«ولا تُدرِكُهُ[١] الأبصارُ» ، بل «هوَ يُدرِكُ[٢] الأبصارَ» لِلُطفهِ وَ سَرَيانِهِ فی اعيانِ الأشياءِ . فلا تُدرِكُهُ الأبصارُ كَما انَّها لا تُدرِكُ اَرواحَهَا المُدَبِّرَةَ اَشباحِها وصُوَرِهاالظّاهِرَةِ . «وهُوَ[٣] اللّطيفُ الخَبيرُ» .

شرح يعنی[٤] چون ابصار ادراك مدبِّر صورت حسيّهٔ خود نمی‌توانند[٥] كردن ، ادراك[٦] كبريای لطيف و[٧] خبيرِ او را از كجا [توانندكرد] .

متن وَالخَبرَةُ ذَوقٌ ، وَالذَّوقُ تَجَلٍّ[٨] ، وَالتَّجَلِّی فی الصُّوَرِ . فَلا[٩] بُدَّ مِنها وَلا بُدَّ مِنهُ؛ فَلا بُدَّ ان يَعبُدَهُ مَن رَآهُ بِهَواهُ إن فَهِمْتَ ، وعَلَی اللهِ قَصدُ السَّبيلِ .

شرح يعنی چون لابُدّ[١٠] است از مجلی و متجلّی فيها ، پس لابُدّ باشد از ناظر در آن مجلی، و عابد آن متجلّی[١١]؛ و اگر[١٢] فهم كردی كه ازين پيش چه‌گفتيم[١٣] ، بدانی كه او تجلّی ازآن فرمود در مظاهر اشيا ، تا در جميع مراتب وجوديّت[١٤] پرستيده شود . والله اعلم .

١ــ و: ولا يدركه .
٢ــ س: تدرك .
٣ــ و: فهو .
٤ــ د، س: يعنی ابصار چون .
٥ــ د: نمی‌تواند كردن .
٦ــ س: ادراك جميع كبريای .
٧ــ و: لطيف خبير .
٨ــ و، د، س: تجلّی .
٩ــ د: ولا بُدّ منها فلا بدّ منه .
١٠ــ د: لا بد از مجلی .
١١ــ د: متجلّی فيها .
١٢ــ د: اگر .
١٣ــ د، س: چه گفتم .
١٤ــ د، و، س: وجوديّه .

٢٥

فَصُّ حِكمَةٍ عَلَوِيَّةٍ فی كَلِمَةٍ مُوسَوِيَّةٍ

إنَّما اُضيفَتْ هذه الحِكمةُ العَلويَّةُ إليه[١]، لِما جعَلَ اللهُ هذه الكَلِمَةَ[٢] هی العُلیا، و كلِمَةَ فرعَونَ والسَّحرةِ[٣] السُّفلی بقَولِه[٤] «لا تخَف إنَّكَ انتَ الأعلی»، فأشركَهُ اللهُ فی صِفَتِهِ الأعلويَّةِ، و إن كانَت اعلَويَّةُ اللهِ مُطلَقَةً و اعلويَّةُ موسی نِسبيَّةً.

متن حِكمَةُ قتلِ الأبناءِ مِن اَجْلِ مُوسی ليَعودَ[٥] إلَيهِ بِالإمدادِ حياةُ كُلِّ مَن قُتِلَ مِن اجْلِه، لأنَّهُ[٦] قُتِلَ علی أنَّهُ موسی. و ما ثَمَّ جَهلٌ فلابُدَّ أن تَعودَ[٧] حياتُه علی موسی ـ أعنی[٨] حياةُ المقتولِ مِن اجْلِه ـ وهِیَ حياةٌ طاهِرَةٌ علی الفِطرَةِ لم تُدَنِّسْهَا الأغراضُ النَّفسيَّةُ، بَل هیَ علی فِطرَةِ «بَلی»[٩]. فكانَ موسی مَجموعَ حياةِ مَن قُتِلَ علی أنَّهُ هُوَ؛ فكُلُّ ما كانَ مُهَيَّئاً[١٠] لِذلكَ المَقتولِ مِمّا كانَ استِعدادُ روحِهِ لَهُ، كانَ فی مُوسی ـ عليه السَّلام ـ. وهذا[١١] اختِصاصٌ إلهِیٌّ بِموسی لَم يَكُن لأحَدٍ مِن قَبلِه[١٢]: فإنَّ حِكَمَ[١٣] موسی كَثيرَةٌ وإنّا[١٤] إن شاءَ اللهُ[١٥] اسرُدُ مِنها فی هذا الباب علی

١ـ ج: الی كلمة الموسويّة.
٢ـ د: الكلمَة العليا.
٣ـ ج: وآل فرعون هی السّفلی.
٤ـ ج: فقال.
٥ـ س: لتعود.
٦ـ س: لا قتل.
٧ـ و، س: أن يعود.
٨ـ س: اعنی صورة ...
٩ـ س: بل كـان.
١٠ـ س: مهيا.
١١ـ د: فهذا.
١٢ـ و، س: لاحد قبله.
١٣ـ د: حكمة.
١٤ـ س: و امّا.
١٥ـ د: انشاءالله اسود.

َقدرِ ما بلَغَ[١] بهِ الأمرُ الإلهى[٢و٣] فى خاطِرى . فكانَ هذا َاوّلُ ما[٣] شوفِهتُ بِهِ مِن هذاالبابِ ، َفما ُولِدَ موسى إلاّ َو هُوَ َمجموعُ ارواحٍ كَثيرةٍ َو جَمع[٤] ُقوىً َفعّالةٍ لأن َالصّغير[٥] َيفعَلُ فىالكَبيرِ[٦] .

شرح قال[٧] الشارحُ الأوّلُ : لَمّا َاراد َاللهُ إظهارَ آياتِهِ فىالكَلِمَةِ[٨] المُوسويّةِ ، َسرى ُحكمُ هذهِ الإرادةِ فىالنّفسِ الكُلّيَّةِ ، وَنزَلَ َالوحى ُالإلهى بذلك إذا ما َتمّ[٩] العُنصُرُ ، َو َتوَجَّهَتِ الأسماءُ الكُلّيّةُ الظّاهِرَةُ[١٠] َوالأرواحُ الطّاهرةُ[١١] إلى َتحصيلِ َمطالبِهِم. َفتَعَيَّنَت بِموجبِها امزجَةٌ كَثيرَةٌ بِحسَبِ َحقايقٍ ما فىِالرّوحِ الموسويَّةِ[١٢] َقبلَ َتعيّنِ َمزاجهِ الكاملِ. َفقَبِلَت[١٣] تلكَ الأمزجَةُ منَ الأنوارِ والارواحِ المُنشِئَةِ[١٤] منَ النُّفوسِ الكُلّيَّةِ الفلَكيَّةِ انفُسَنا ُجزئيَّةً[١٥] لأعلى وجهِ الأكمَلِ لظُهورِالكَمالاتِ الموسويّةِ ، و إظهارِ الآياتِ الّتى أرادَاللهُ ان يَظهَرَها، فلَمّا لَم َيكُن وافيةً فى َمظهريّتها، َاراداللهُ َان ُيبدّلَها [َربُّها] َخيراً ِمنها ، َفقَبِلَت عَن[١٦] نفُوسِها ـ اعنى تلكَ الصّوَرِ َوالأشخاصِ َوالأمزجَةِ الّتى َقبِلَت تلكَ الأرواحُ الكاملَةُ الاسرارَ الكَماليَّةَ ـ ، َفلَمّا[١٧] َتبادَرَت بِالظُّهورِ قبلَ َتكامُلِ النُّورِ[١٨] َو بلوغِ َعينِ الزّمانِ َوالوقتِ الّذى فيهِ التَّجلّى الجامِع[١٩] لِحَقايقِ الحِكَمِ َوالآياتِ َوالكمالاتِ ، َفقُتلت[٢٠] َعلىَ

١ـ ع: يقع . ٢ـ و: الأمر فى خاطرى . ٣ـ د: بما .

٤ـ و، ع: كثيرة جمع . س: جميع . ٥ـ س: الصغر .

٦ـ د، س: بالكبير . ٧ـ س: قالالشّارح لمّا . . . ٨ـ س: فى كلمة .

٩ـ د: ما ثمّ . س: الى عالم . ١٠ـ د: الطاهرة . ١١ـ س: الظاهرة .

١٢ـ س: الموسوى . ١٣ـ س: فقبلته . ١٤ـ د، س: المنبثة .

١٥ـ س: جزيا . لاعلى. د: للأعلى . ١٦ـ د: على نفوسها . ١٧ـ د: فلا .

١٨ـ س: النوع . ١٩ـ س: قبلالجامع . ٢٠ـ د، س: فقبلت .

اسمه، لِما عَلِمَ اللهُ أنّ ظهورَها فى مَزاجٍ واحدٍ كُلّىٍّ مُحيطٍ بِما كانَت متفرِّقَةً فيها، لِيَكونَ أجمَعُ و أتَمّ و أكمَلُ. فتوجبَ[1] ارواحُ هؤلاءِ المَقتولينَ إلىَ الرّوحِ الموسَويِّ المتوجِّهُ مِن[2] اللهِ لإظهارِ ما أرادَهُ الله[3].

فاتّصلَتِ الأنوارُ بنورهِ، فاجتَمعَت[4] خصائصُ الكُمَّلِ، فتَضاعفَت[5] القُوى، و تكاملَتِ الأنوارُ، و تعيَّنَ مزاجُهُ الشّريفِ الجسمانىّ المُباركِ. فلِهذا كانَت آياتُهُ ومُعجزاتُه فى كَمالِ الوضوحِ.

متن الا ترى[6] الطّفلَ يفعَلُ فىالكَبيرِ[7] بالخاصيَّةِ فيَنزل[8] الكَبيرُ مِن رياستِه إليه فيُلاعِبُه و يزَقزِق[9] له و يُظهرُ[10] له بعَقله. فهُوَ تحتَ تسخيرِه وهُوَ لا يَشعرُ ثمّ شغَلَه[11] بتَربيتهِ وحِمايته و تَفقُّدِ مصالحهِ و تأنيسهِ حتّى لا يَضيقَ صدرُهُ. هذا[12] كُلُّهُ مِن فعلِ الصَّغيرِ بالكَبيرِ، وذلكَ لقُوَّةِ المَقامِ، فإنّ الصّغير[13] حديثُ عهدٍ بربِّه لأنَّه حديثُ التّكوينِ والكَبيرُ أبعَدُ. فمَن كانَ مِن اللهِ أقرَبُ سخّرَ مَن كانَ مِنَ اللهِ أبعَدُ، كخواصِّ المَلكِ لِلقُرب[14] منه يُسَخِّرونَ الأبعَدينَ. كانَ رسولُ اللهِ ـ صلّى الله عليه وسلّم ـ يبرزُ بنَفسهِ لِلمَطَرِ[15] إذا نَزلَ و يكشِفُ رأسَهُ لَه حتّى يُصيبَ مِنهُ و يَقولُ إنَّهُ حديثُ عهدٍ بِربِّهِ. فانظُر إلى هذهِ المَعرفَةِ بِاللهِ

1ـ د، س: فتوجّهت .

2ـ س: «من الله» دوباره است .

3ـ د، س: «الله» ندارد .

4ـ س: جمعت .

5ـ د: فتضاعفت و تكاملت .

6ـ د: يرى .

7ـ د، س: بالكبير .

8ـ س: فتنزل من رياسة البة .

9ـ و: يرفرف .

10ـ د: ويظهر بعقله .

11ـ د، س: يشغله .

12ـ س: كلّه من .

13ـ س: فانالصغير عهد .

14ـ د: المقرّب .

15ـ س: لا مطر .

مِن‌هذاالنَّبیّ ماأجلَّها و[١] أعلاها و أوضحَها[٢]. فقد سَخَّر المطرُ افضلَ البشرِ لِقُربه مِن ربِّه فکانَ مِثلُ الرَّسولِ الَّذی یَنزِلُ بِالوحی[٣] علَیه ، فدَعاه بالحالِ بذاته فبَرَز[٤] إلیه لِیُصیبَ منه ما آتاه به مِن رَبِّه. فلَولا ماحصَلَت[٥] له مِنه الفائدَةُ الإلهیَّةُ بما أصابَ مِنه ، ما بَرَزَ بنَفسه إلیه . فهذه[٦] رسالَة ماءٍ جعَلَ اللهُ مِنه کُلَّ شئٍ حَیٍّ؛ فافهَم.

شرح یُشیرُ إلی أنَّ رسولَ الله ـصلّی‌الله‌علیه وسلَّم‌ـ کانَ یُشاهِدُ صُوَرَ العِلمِ[٧] الإلهیِّ النّازلِ بِالوحی فی المَطَرِ ، فیَبرزُ إلَیهِ وَ یَبرزُ جَسَدَهُ المُبارَكِ وکَریم[٨] راسهِ تلَقّیاً بِسِرِّ[٩] العِلمِ الإلهِیِّ النّازلِ عَلی أمِّ رأسهِ مِن الکِتابِ الأکبَرِ الّذی هوَ رتبَتُه[١٠] . فکَذلكَ تَوَجَّهَت الأسماءُ الإلهیَّةُ والأرواحُ الکلیَّةُ السّماویَّةُ الَّتی مِنها انبَعَثَت[١١] ارواحُ اولئكَ المَقتولین[١٢] علی اسمِ موسی ـعلیه‌السلام‌ـ إلی صورَةِ الموسویَّةِ .

متن وَ امّا حِکمَةُ إلقائِه فی التّابوتِ وَ رَمیِه فی الیَمِّ : فالتّابوتُ ناسُوتُهُ، والیَمُّ ماحصَلَ لَه مِن العِلمِ بِواسطَةِ[١٣] هذاالجسمِ مِمّا أعطَته[١٤] القُوَّةُ النَّظَرِیَّةُ الفِکریّةُ والقُوَی الحِسّیَّة[١٥] والخَیالِیّةُ التی لا یَکونُ شئٌ مِنها ولا مِن أمثالِها لِهذهِ النَّفسِ الإنسانیَّةِ إلاّ بِوجودِ هذا[١٦] الجِسمِ العُنصُریِّ .

١ــ و، د، س: وما أعلاها . ٢ــ د: وما اوضحها . ٣ــ و، س: علیه بالوحی .

٤ــ و: فیبرز . ٥ــ و، س: فلو لا ما حصل منه‌الفائدة .

٦ــ و: فهذا . ٧ــ و، س: العالم . ٨ــ س: والکریم .

٩ــ د: بسرّ العلم . ١٠ــ د: رتبَة . ١١ــ س: انبعثت .

١٢ــ د، و: المقبولین . ١٣ــ س: برسالَة . ١٤ــ و، د: أعطاه .

١٥ــ و، د، س: «و» ندارد . ١٦ــ و: هذه .

شرح يعنی امر ارادی[۱] وارد شد به ما در طبيعت كليّه ، كه طفل روحِ موسوی را در مهد روحانی به‌اغذيهٔ انوار ملكوتی رضاعت فرمای . و چون به‌تصاريف تجلّياتِ تمام ، تكميل به‌تحصيل انجامد . آن طفل روح را در تابوت ناسوتی نهد ، و در دريای علوم شهادی اندازد ، تا اكتساب علوم نظری و حسّی[۲] و خيالی حاصل آيد[۳] .

متن فَلَمّا حَصَلَتِ النَّفسُ فی هذا الجِسمِ وَ اُمِرَتْ بالتَّصَرُّفِ فيهِ وَ تَدبيرِهِ ، جَعَلَ اللهُ لَها هذهِ القُوی آلاتٍ يَتَوَصَّلُ بِها إلی ما اَرادَهُ اللهُ مِنها فی تَدبيرِ هذا التّابوتِ الَّذی فيهِ[٤] سَكينَةُ الرَّبِّ .

شرح در ذكر سكينه اشارت‌است بدانكه[٥] همه امور كلّی و معانی حقيقی كه در عالَم غيب‌اند به‌محبت ذاتی در حركت [و] اضطراب‌اند كه[٦] تا در عالَم شهادت بظهور رسند ، و از رتبهٔ[۷] اسم باطن به‌تحت اسم ظاهر درآيند «وليس بعد الظّهور اضطراب» . پس چون اين معانی خود را دركسوت وجود يابند ، ساكن گردند .

متن فَرَمی بِهِ فی اليَمِّ لِيَحصُلَ بِهذهِ[۸] القُوی عَلی فُنونِ العِلمِ فاَعلمَهُ بذلكَ اَنَّهُ وَ إنْ كانَ الرّوحُ المُدَبِّرُ لَهُ هُوَ المَلَكُ ، فَإنَّهُ لا يُدَبِّرُهُ إلاّ بهِ . فَأصبَحَهُ [فاصحبه] هذهِ القُوی[۹] الكائِنَةَ فی هذا النّاسوتِ الَّذی عُبِّرَ عَنهُ بِالتّابوتِ فی بابِ الإشاراتِ وَالحِكَمِ .

۱ــ س: اولادی . ۲ــ س: حسينی . ۳ــ س: شود .
٤ــ س: فی سكينَة الرّب . ٥ــ د: بر آنكه . ٦ــ د، س: كه در .
۷ــ س: ربقهٔ . ۸ــ و، س: بهذاالقوی .
۹ــ س: هذه‌القوی أی يستعلی بهذه‌القوی الكامنَة فی هذه . . .

شرح یعنی پس تابوت موسی به‌دریا انداخته شد ، تا به‌واسطهٔ قوای‌مذکوره[۱] او بر فنون علم مطّلع شود . پس حق ـ عزّ اسمه[۲] ـ تعلیم کرد وی را به‌انداختن در دریا ، که[۳] اگرچه روح مدبّر اوست ، که در مُلك[۴] بدن مَلِك است ، امّا تدبیر بی‌واسطهٔ تابوت ناسوتی[۵] نمی‌تواند کرد . پس قوایی[۶] که درناسوتیّت کائن‌اند مصاحب روح گردانید[۷] ، و آن را معبّر گردانید به‌تابوت در باب اشارات ، که حکیم جهت نظر نامحرم الفاظ[۸] را به جِلبابِ[۹] رموز بپوشانید که تا جز اهلْ محرم آن نگردد .

متن کذلكَ تَدبیرُ الحَقِّ العالَمَ ، ما[۱۰] دَبَّرَهُ إلاّ بِهِ أو بِصُورَتِهِ ; فَما دَبَّرَهُ إلاّ بهِ كتَوقُّفِ الوَلَدِ عَلی[۱۱] وجودِ الوالِدِ ، وَالمُسبَّباتِ عَلی أسبابِها ، والمَشروطاتِ عَلی شُروطِها ، وَالمَعلولاتِ عَلی عِلَلِها ، وَالمَدلُولاتِ عَلی أدِلَّتِها ، وَالمُحَقَّقاتِ عَلی[۱۲] حقائِقِها . وَكُلُّ ذلكَ مِنَ العالَمِ وَهُوَ تَدبیرُ الحَقِّ فیهِ . فَما دَبَّرَهُ إلاّ بِهِ .

شرح و[۱۳] هم‌چنین حق ـ عزّوعلا[۱۴] ـ تدبیر عالَم فرمود . و عالَم را تدبیر نکرد مگر هم به‌عین عالم ـ یعنی: عین قابلهٔ عالم ـ ، و بعضی را در ایجاد متوقف بعضی گردانید . باقی ظاهراست .

متن وَ امّا قَولُنا اَو بصُورَتهِ ـ اَعنِی صُورَةَ العالَمِ ـ فَأعنی[۱۵] بِهِ

۱ـ د، س: مذکوره برفنون . . . ۲ـ د، س: عزّ شأنه . ۳ـ س: که آلهه .

۴ـ د، س: فلك . ۵ـ د، س: انسانی . ۶ـ و، س: قوی .

۷ـ س: گرداند . ۸ـ و، د: الفاظ به‌جلباب . ۹ـ س: تجلّیات .

۱۰ـ د: فانّه ما دبّره . ۱۱ـ ع: علی ایجادالولد . د: ایجادالوالد . س: وجود الولد .

۱۲ـ س: «علی» ندارد . ۱۳ـ د: یعنی همچنین . ۱۴ـ س: عزّ شأنه .

۱۵ـ و، س: وأعنی .

الأسماءَ الحُسنى وَالصِّفاتِ العُلى[1] الّتى تُسَمّى[2] الحقّ بِها وَاتّصَفَ بِها . فما وَصَلَ إلَينا من اسم تُسَمّى[3] بهِ إلاّ وَجَدْنا مَعنى ذلكَ الإسمِ وَ روحِهِ فى العالَمِ . فما دبّرَ العالَمَ أيضاً إلاّ بصورةِ العالَمِ .

شرح يعنى، اسماء وصفات حق نسب معنويّه‌اند . وهمه اعيان صور آن اسمااند . و معانى بر اعيان به‌واسطهٔ اسما فايض مى‌گردد ، تا، ربوبيّت[4] ربّ مطلق در جميع مراتب وجود ، از علم به‌عين و از غيب به‌شهادت ظاهر شود . و هر اسمى‌كه حق خود را به‌آن مسمّى گردانيد ما[5] آن معانى در عالم مى‌يابيم[6]، و از آن معانى به[7] آن اسما استدلال مى‌كنيم . پس محقّق گشت كه : «فما دبّرالعالم إلاّ بصورةالعالم».

متن وَلذلكَ قالَ فى[8] خَلقِ آدمِ الّذى هُوَ البَرنامَجُ الجامِعُ لِنُعوتِ الحَضرَةِ الإلهيّةِ الّتى هىَ الذّاتُ وَالصِّفاتُ وَالأفعالُ «إنّ اللهَ خَلَقَ آدمَ عَلى صورتِهِ». وَلَيسَت صورتُه سِوىالحَضرةِ الإلهيّةِ . فأوجَدَ فى‌هذاالمُختصَرِ[9] الشّريفِ الّذى هوَ الإنسانُ الكاملِ جَميعَ الأسماءِ الإلهيّةِ و[10] حَقائقَ ما خَرَجَ عنهُ فى العالَمِ الكَبيرِ المُنفَصِلِ ، وجعَلَهُ روحاً لِلعالَمِ فسخّرَ لَهُ العِلوَ وَالسِّفلَ لِكَمالِ[11] الصّورةِ . فكَما أنّهُ لَيسَ شَئٌ مِنَ العالَمِ إلاّ[12] وَ هُوَ يُسبِّحُ بحَمدهِ ، كذلكَ لَيسَ شَئٌ مِنَ العالَمِ إلاّ[13] وهُوَ مُسَخَّرٌ لِهذا

١ـ و: العليا . ٢ـ و، د، س: يسمّى . ٣ـ د: يسمّى .
٤ـ د: ربوبيّت مطلق . ٥ـ س: امّا آن . ٦ـ د: مى‌بينيم .
٧ـ د: به‌آن استدلال مى‌كنيم . ٨ـ و، د: فى آدم . س: فى آدم هو . .
٩ـ و: فى هذاالمحضر . ١٠ـ و، س: الالهيّة وما يخرج . ١١ـ د: بكمال .
١٢ـ و، د: ويسبّح‌الله بحمده . ١٣ـ س: الاّ هو .

الإنسانِ لِما تعطیه[1] حقیقةُ صورتِه . فقال تعالی[2] : «و سخّر لکم ما فی السّموات و ما فی الأرض جمیعاً منه» . فکلّ ما فی العالم تحت تسخیر الإنسان[3] ، علم ذلک من[4] علمه – و هو الإنسان الکامل – و جهل ذلک من جهله ، و هو الإنسان الحیوان . فکانت صورة إلقاء موسی فی التّابوت ، و إلقاء التّابوت فی الیمّ صورة هلاک ، و[5] فی الباطن کانت نجاة له من القتل . فحیی کما تحیا[6] النّفوس بالعلم من موت الجهل ، کما قال[7] تعالی : «أ و من کان میتاً» یعنی بالجهل «فأحییناه» یعنی بالعلم ، «وجعلنا له نوراً یمشی به فی النّاس» وهو[8] الهدی ، «کمن مثله فی الظّلمات» وهی الضّلال[9] «لیس بخارجٍ منها» ای لا یهتدی أبداً : فإنّ الأمر فی نفسه لاغایة له یوقف[10] عندها .

شرح یعنی هرکه در ظلمت ضلالت تعیّنات بماند هرگز رهایی نیابد ، چرا که شؤون الهی نهایتی ندارد ، تا متحیّر جاهل محل توقّفی پیدا کند .

متن فالهدی[11] هو أنّ یهتدی الإنسان إلی الحیرة ، فیعلم[12] انّ الأمر حیرة والحیرة قلق وحرکة ، والحرکة حیاة . فلا سکون[13] ، فلا[14] موت ، ووجود ، فلا عدم .

۱– و: یعطیه . ۲– و، د، س: «تعالی» ندارد . ۳– س: الانسان الحیوان فکانت . . .

۴– د: من علم . ۵– و، د، س: فی‌الظّاهر و فی‌الباطن .

۶– و، د، س: یحیی . ۷– س: کما قال‌الله تعالی . ۸– و: و هدی .

۹– و: والضّلال . ۱۰– س: لوقف . ۱۱– و: فالهدی أن .

۱۲– و، س: الی‌الحیرة ، والحیرة قلق وحرکة . ۱۳– س: سکوت .

۱۴– و: ولا موت .

شرح یعنی هدایت آنست که از تواترِ شهود تجلّیات متکثّره وظهور انوارِ علوم حقیقیّه، سالک[1] را در حیرت اندازد. وموجب قلق وحرکت[2] آنست، و حرکت مستلزم حیات. پس با حرکت سکون، و با وجود عدم محال بود.

متن وکذلك[3] فی الماءِ الّذی به حیاة الأرض وحرکتها، قوله تعالی[4] «فاهتزّت» وحملها، قوله[5] «وربت» و ولادتها، قوله «و أنبتت من کلّ زوجٍ بهیجٍ». ای[6] انّها ما ولدت إلاّ من یشبهها[7] ای طبیعیاً مثلها. فکانت الزّوجیّة الّتی هی الشّفعیّة لها بما تولّد منها وظهر عنها.

شرح یعنی زوجیّت که شفعیّت عبارت ازآن‌است، مختصّ است به‌زمین.

متن کذلك[8] وجود الحقّ کانت الکثرة له و تعداد الأسماء أنّه[9] کذا وکذا بما ظهر عنه من العالم الّذی یطلب بنشأته حقائق الأسماء الإلهیّة. فثبتت به و بخالقه[10] أحدیّة الکثرة، وقد کان إحدی العین من حیث ذاته کالجوهر الهیولانی[11] إحدی العین من حیث ذاته کثیر[12] بالصّور الظاهرة فیه الّتی[13] هو حامل لها بذاته. کذلك الحقّ بما ظهر منه من صور التّجلّی، فکان مجلی صور[14] العالم مع الأحدیّة المعقولة. فانظر ما احسن هذا التّعلیم الإلهیّ الّذی خصّ الله بالإطّلاع[15] علیه من

١ـ س: سالك در حیرت. ٢ـ س: وحرکتاست.

٣ـ و: کذلك. س: وکذا فی الماء. ٤ـ د، س: قوله فاهتزت. ٥ـ و: حملها وربت.

٦ـ س: ای ما ولدت. ٧ـ د: تشبهها. س: ای مثلها. ٨ـ و: وکذلك.

٩ـ س: اذ کذا وکذا. ١٠ـ د: فثبتت بـه ویخالفه. و: یخالفه.

١١ـ س: الهیولاء. ١٢ـ و: کثیراً. ١٣ـ و، د، س: الّذی.

١٤ـ س: صویرالعالم. ١٥ـ س: باطّلاع.

شاءَ مِن عِبادِهِ .

شرح یعنی ذات من‌حیث هی هی أحداست[۱] به‌ذات، و کل‌است[۲] بالأسماء و صفات؛ چون جوهر هیولانی که مِن‌حیث‌الذّات احدی[۳]است ، امّا مِن‌حیث‌الصّور الظاهرة فیه کثیر و متعدد[۴]است .

متن ولَمّا[۵] وَجدَهُ آلُ فرعونَ[۶] فی الیَمِّ عندَ الشَّجَرَةِ سَمّاهُ فرعونُ موسی : وَالموهُوَ الماءُ بِالقِبطِیَّةِ وَالسّاهِیَ[۷]الشَّجَرَةُ ، فَسَمّاهُ بِما وَجَدَهُ[۸] عندَهُ ، فَإنَّ التّابوتَ وَقَفَ عندَ الشَّجَرَةِ فی الیَمِّ. فَأرادَ قتلَهُ[۹] فقالَت امرَأتُهُ : ـ وکانَت مُنطَقَةً بِالنُّطقِ الإلهِیِّ ـ فیما قالَت لِفِرعونَ ، إذ کانَ اللهُ ـ تعالی ـ خلَقَها لِلکَمالِ کَما قالَ ـ علیه‌السلام ـ عنها حَیثُ شَهِدَ لَها ولِمَریمَ بِنتَ عِمرانَ بالکَمالِ الّذی هُوَ لِلذُّکرانِ ـ فَقالَت[۱۰] لِفرعَونَ فی حَقِّ موسی إنَّهُ « قُرَّةُ عَینٍ لی وَلَکَ » فبِهِ قَرَّت عینُها بِالکَمالِ الَّذی حصَلَ لَها کما قُلنا ؛ وکان قُرَّةُ عینٍ لِفرعَونَ بالإیمانِ الّذی أعطاهُ اللهُ عندَ الغَرقِ . فقبَضَهُ طاهِراً مُطَهَّراً لیس فیه شَیءٌ مِنَ الخُبثِ لأنَّهُ قَبَضَهُ عندَ ایمانِهِ قَبلَ أن یَکتَسِبَ شَیئاً مِنَ الآثامِ . وَالإسلامُ یَجُبُّ[۱۱] ماقَبلَهُ . وَجعَلَهُ آیَةً علی عِنایتِهِ ـ سُبحانهُ ـ بِمَن[۱۲] شاءَ حَتّی لا یَیأسَ أحَدٌ مِن رحمَةِ اللهِ ، «فَإنَّهُ لا یَیأسُ مِن رَوحِ اللهِ إلاّ القَومِ الکافِرونَ» . فَلَو کانَ

۱ـ س: أحدیّت .
۲ـ س: است اسماء . د: است به اسماء وصفات .
۳ـ س: احدیست .
۴ـ س: متعددست .
۵ـ و: فلمّا .
۶ـ و: آل فرعون عندالشّجرة .
۷ـ ع: هوالشجرة .
۸ـ د: وجد عنده .
۹ـ د، س: بقتله .
۱۰ـ و: فقال .
۱۱ـ د: یحبّ .
۱۲ـ د: لمن شاء .

فرعونُ ممّن يئسَ[1] ما بادرَ إلى الإيمانِ .

شرح قالَ[2] الشارحُ الأوّلُ قد تقرّرَ[3] فى نفوسِ العامّةِ انّ فرعونَ كافرٌ، وانّهُ من اهلِ النّارِ؛ ولكنّ القرآنَ اصدقُ شاهداً[4] بايمانهِ عندَ الغرقِ قبلَ أنْ يغرقَ ، [5] بلْ حالةَ تمكّنهِ من الايمانِ والنّطقِ بهِ و علمهِ انّ النّجاةَ فى ذلك وبما رأى انّهُ أنجى بنى اسرائيلَ الّذينَ آمنوا بهِ من الغرقِ ، فآمنَ بهِ إمّا طلباً للنّجاةِ او ايماناً لا لعلّةٍ[6] .

متن فكانَ موسى ـ عليه‌السلام ـ كماقالت امرأةُ[7] فرعونَ فيهِ[8] «إنّهُ قرّةُ عينٍ لى ولكَ عسى أن ينفعَنا» وكذلكَ وقعَ فإنّ الله نفعَهما بهِ ـ عليه السلام ـ و إن كانا ما شعرا بأنّهُ هوَ النّبىّ الّذى يكونُ على يدَيه هلاكُ[9] ملكِ فرعونَ وهلاكُ آلهِ . ولمّا[10] عصمَهُ الله من فرعونَ «أصبحَ فؤادُ أمّ موسى فارغاً» من الهمّ الّذى كانَ[11] قد أصابَها. ثمّ إنّ الله حرّمَ عليه المراضعَ حتّى اقبلَ على ثدى[12] امّهِ فأرضعَتهُ[13] ليكمّلَ الله لَها[14] سرورَها بهِ[15] . كذلكَ علمُ الشّرايع ، كما قال[16] ـ تعالى ـ « لكلٍّ جعلنا منكم شِرعةً و منهاجاً أى[17] طريقاً» . ومنهاجاً اى من تلكَ الطّريقةِ جاء[18] . فكانَ هذاالقولُ إشارةً

١ـ و، د، س: ييأس .
٢ـ س: «قال» ندارد .
٣ـ س: تقررت .
٤ـ س: شاهد .
٥ـ د، س: كلمه‌اى قبل‌از بل ناخواناست .
٦ـ س: للعلّة .
٧ـ س: امرات .
٨ـ و، د، س: «فيه» ندارد .
٩ـ د، س: هلاك فرعون .
١٠ـ س: الماء .
١١ـ و: الّذى قد اصابها .
١٢ـ س: يدى .
١٣ـ و: لتكمّل .
١٤ـ د: بها .
١٥ـ و: «به» ندارد .
١٦ـ د، س: قال‌الله تعالى .
١٧ـ و، د، س: «أى طريقاً ومنهاجاً» ندارد .
١٨ـ و، د، س: «جاء» ندارد .

إلیَ[1] الأصلِ الّذی مِنهُ جاءَ. فَهُوَ غِذاؤُهُ کَما أنّ فَرعَ الشَّجَرَةِ لا یَتَغذّی إلاّ من اصله.

شرح یعنی چنانچه حق ـتعالیـ بر موسی شیر غیر مادرش حرام گردانید، همچنین حرام گردانید بر وی که پیروی دیگری کند درشریعت، بلکه اخذ علوم شریعت از اصل[2] اصول و منبع علوم کند که حضرت صمدیّت است.

متن فما کانَ حَراماً فی شرعٍ[3] یکونُ حَلالاً فی شرعٍ آخَرٍ یَعنی فی الصّورةِ: اعنی قَولی یَکونُ حَلالاً وفی نفس الامرِ ماهُوَ عینُ ما مَضی، لأنّ الأمرَ خلقٌ جدیدٌ ولا تکرارَ. فلهذا نبّهناکَ. فکَنِی[4] عن هذا فی حقّ موسی بتَحریمِ المَراضِعِ:

شرح یشیرُ إلی انّ کُلَّ لَبَنٍ یُرضِعُهُ کُلَّ مولودٍ وإن‌کانَ فی‌الصّورةِ عیناً واحدةً، فهُوَ[5] اللَّبَنُ. ولکِنَّ لبَنَ شخصٍ دونَ شخصٍ[6] ماهُوَ عینُ ذلکَ اللّبَنِ؛ وکذلکَ الشّریعَةُ الّتی[7] جعَلَ اللهُ لنبیٍّ هِیَ الّتی یأخُذُها ذلکَ النّبیُّ دونَ غیرِها، فإنّ الشّرایعَ وإن‌کانت کُلُّها مُنزَلَةً[8] من عندِالله، ولکِنّ لکُلّ احَدٍ شرعٌ[9][10] منها: شَرعٌ فی‌طلَبِ الحَقّ والتّوجُّه إلیه[11] ومِنهاجاً فی‌الأصلِ. وأمّا تحریمُ المَراضِعِ هُوَ أنّ لکُلّ[12] نفسٍ مَزاجاً خاصّاً یُناسِبُها لایَلیقُ إلاّ لَها فی تأتّی حصولِ کَمالاتِها فی هذاالمَزاجِ الخاصّ. فیکونُ مُحَرّماً علیَ الأرواحِ الزّاکیَةِ الکاملَةِ أن یَتَغَذّی بِالقُوی المُخالِفَةِ للقُوی الرّوحیَّةِ وهِیَ[13] الهَوی والشّیطانُ والنَّفسُ وصُوَرُ هذه[14] القُوی، هِیَ الّتی حُرِّمتْ

۱ـ س: الاّ الأصل.
۲ـ س: اصل‌الاصول و منبع‌العلوم.
۳ـ س: فی شرع آخر یعنی فی‌الصّورة.
۴ـ و: یکنی. س: فکی.
۵ـ د، س: هو.
۶ـ س: أشخص.
۷ـ س: الّذی جعله‌الله.
۸ـ د: بمنزلة.
۹ـ د: کلّ احد شرع.
۱۰ـ س: شرعة.
۱۱ـ س: الیها.
۱۲ـ س: کلّ نفس.
۱۳ـ د: وهی‌الهوا.
۱۴ـ س: هذاالقوی.

مَراضِعُها عَلى موسى مِن نِساءِ آلِ فرعَونَ .

متن فأُمُّهُ فى[1] الحقيقةِ مَن ارضَعَتْهُ[2] لا مَن وَلَدَتْهُ ، فإنّ أمّ الولادةِ حمَلَتْهُ على جِهَةِ الأمانةِ فتكَوَّن[3] فيها و تغَذَّى[4] بدَمِ طَمثِها مِنْ غيرِ إرادةٍ لها فى ذلكَ حتّى لا يَكونَ لها علَيهِ امتِنان» فإنّهُ ما تغَذّى إلاّ بما[5] لَو لَم يتغَذَّ بهِ و لَم يَخرُجْ عنها ذلكَ الدّم لأهلَكها وأمرَضَها. فلِلجَنينِ المِنَّةُ على أمِّهِ بِكَونِه[6] تغَذَّى بذلكَ الدّمِ فوَقّاها[7] بنَفسهِ مِنَ الضَّرَرِ الّذى كانَت تجِدُهُ و لو[8] امْتَسَكَ ذلكَ الدّمُ عِندَها و لا[9] يَخرُجْ و لا يتَغَذّى بهِ جَنينُها . والمُرضِعَةُ ليسَت كَذلكَ ، فإنّها قصَدَتْ بِرَضاعَتِهِ حياتَهُ و إبقاءَهُ[10]. فجعَلَ[11] اللهُ ذلكَ لِموسى فى أمِّ وِلادَتِهِ ، فلَم يَكُن لِإمرَأةٍ علَيهِ فضلٌ إلاّ لأمِّ وِلادَتهِ لِتَقَرَّ[12] عينُها أيضاً بتربيتِهِ و تُشاهِدُ انتِشاءَهُ فى حِجرِها ؛ «وَ لا تَحزَنْ» . وَنجاهُ اللهُ[13] مِن[14] غَمِّ التّابُوتِ ، فخَرَقَ ظُلمَةَ[15] الطّبيعَةِ بِما أعطاهُ اللهُ مِنَ العلمِ الإلهيِّ وإن لَم يَخرُجْ عنها ، وَفتَنَهُ فتُوناً أى إختَبرَهُ فى مَواطِنٍ كثيرةٍ لِيتحَقَّقَ[16] فى نَفسهِ صَبرَهُ على ما ابتَلاهُ اللهُ[17] بهِ . فأوّلُ ما ابتَلاهُ اللهُ بهِ قَتلُهُ القِبطىَّ بِما ألهَمَهُ اللهُ[18] وَوفَّقَهُ لَهُ فى سِرِّهِ وإنْ لم يَعلَمْ بذلكَ[19] ، ولكن لَم يَجِدهُ[20] فى نَفسهِ اكتِراثاً بقَتلهِ

1ـ ع: علىالحقيقة .
2ـ س: من ارضعت .
3ـ و، د: فيكون .
4ـ و: وتعدى .
5ـ و، د، س: الا بما أنّه لو . . .
6ـ و، س: كونه .
7ـ و، د، س: فوقيها .
8ـ د، س، ع: تجده لو . .
9ـ د، س: فلا يخرج .
10ـ س: ابقاه .
11ـ س: فجعل لموسى .
12ـ س: لتفسر .
13ـ د: الله تعالى .
14ـ و: فى غم .
15ـ د: ظلمته .
16ـ و: لتحقّق .
17ـ د: الله فاوّل .
18ـ س: الهمه ووفقه .
19ـ س: بذلك لأنّ النّبى .
20ـ د، ع: لم يجد .

مَعَ کَونِهِ ما تَوَقَّفَ حَتّی یأتیهُ امرُ رَبِّهِ بذلکَ، لأنَّ النَّبیَّ مَعصومُ الباطِنِ مِن حیثُ لا یَشعُرُ حَتّی یُنَبَّأَ أی یُخبَرَ بذلکَ.

شرح یعنی موسی قتل قبطی کرد، به‌آن صبر نیز نکرد[1]، تا از حضرت به‌وی خبری رسد که این که تو کردی به امر ما بود، و حال آنکه آن به‌الهام حق بود و او نمی‌دانست.

متن ولِهذا اَرادَهُ الخِضرُ قَتلَ الغُلامِ فَأنکَرَ علَیهِ قَتلَهُ وَلَم یَتَذکَّرْ قَتلَهُ القِبطِیَّ فقالَ لهُ الخِضرُ «ما فعلتُهُ عَن أمری» یُنَبِّهُهُ علی مَرتبتِهِ قَبلَ أن یُنَبَّأَ أنَّهُ[2] کانَ مَعصومَ الحَرکَةِ فی نَفسِ الأمرِ وإن لَم یَشعُرْ بذلکَ. وأراهُ ایضاً خرقَ السَّفینةِ الَّتی ظاهِرُها هلاکٌ وباطِنُها نَجاةٌ[3] مِن یَدِ الغاصِبِ[4]. جَعَلَ لَهُ ذلکَ فی مُقابَلَةِ التّابوتِ لهُ الَّذی کانَ فی الیَمِّ مُطبَّقاً علَیهِ. فظاهِرُهُ هلاکٌ وباطِنُهُ نَجاةٌ.

شرح مقصود ازین آن بود تا موسی آگاه گردد که قتل قبطی به امر الهی بود نه از عمل شیطان.

متن و إنَّما فعلَتْ بهِ اُمُّهُ ذلکَ خَوفاً مِن یَدِ الغاصِبِ فرعَونَ أنْ یَذبَحَهُ صَبیراً[5] و هیَ تَنظُرُ إلَیهِ مَعَ الوحیِ الَّذی ألهَمَها اللهُ[6] بهِ مِن حیثُ لا تَشعُرُ[7]. فَوَجَدَت[8] فی نَفسِها أنَّها تُرضِعُهُ[9] فإذا خافَت علیهِ ألقَتْهُ[10] فی الیَمِّ لأنَّ[11] فی المَثَلِ «عَینٌ لا تَری قَلبٌ لا یَفجَعُ». فلَم تَخَفْ علیهِ

۱ـ س: کرد.
۲ـ و: انّه معصوم.
۳ـ س: نجات.
۴ـ و: الغاضب.
۵ـ ع، د: صبرا، س: ضمیرا.
۶ـ س: ... الله من حیث ...
۷ـ و: لا یشعر.
۸ـ و: فوجد.
۹ـ و: یرضعه.
۱۰ـ س: القیه.
۱۱ـ د، س: فان فی‌المثل.

خوفَ مشاهدةِ عينٍ، ولا حزنت عليه حزنَ رؤيةِ بصرٍ، وغلبَ على ظنّها أنّ الله ربّما ردّه إليها[1] لحسنِ[2] ظنّها به. فعاشت بهذا الظّنّ فی نفسها، والرّجاء يقابل الخوفَ واليأسَ، و قالت حينَ ألهمت لذلك لعلّ[3] هذا هو الرسولُ الّذی يهلكُ فرعونَ والقبطُ على يديه[4]. فعاشت و سرّت بهذا التّوهّم والظّنّ بالنّظرِ إليها، و هو علمٌ فی نفسِ الأمرِ.

شرح و روی عن الشّيخِ ـ رضی الله عنه ـ إنّه اجتمعَ بأبی العبّاسِ خضرٍ ـ عليه السلام ـ. فقال له كنتُ قد أعددت[5] لموسى بن عمران ألفَ مسألةٍ ممّا[6] جرى عليه من اوّلِ عمرهِ إلى زمانِ اجتماعه، فلم يصبر على ثلاثِ[7] مسائلَ منها، و قال ـ عليه السلام ـ ليتَ أخی موسى سكتَ حتّى يقصّ[8] الله علينا من أنبائها[9].

متن ثمّ أنّه لمّا وقعَ عليه الطّلبُ خرجَ فارّاً ـ خوفاً فی الظّاهرِ، و كان فی المعنى حبّاً للنّجاةِ[10]. فإنّ الحركةَ أبداً إنّما هی حبيّةٌ، و يحجبُ النّاظرُ فيها بأسبابٍ اُخرٍ، و ليستْ تلكَ. و ذلك لأنّ الاصل حركةُ العالمِ من العدمِ الّذی كانَ ساكناً فيه إلى الوجودِ، ولذلكَ يقالُ إنّ الأمرَ حركةٌ عن سكونٍ: فكانت[11] الحركةُ الّتی هی وجودُ العالمِ[12] حركةُ حبٍّ، و قد نبّهَ رسولُ الله ـ صلى الله عليه وسلّم ـ على ذلكَ بقولهِ «كنتُ كنزاً

١ـ د: اليه. ٢ـ و، د، س: بحسن. ٣ـ س: لعلّ على هذا.

٤ـ د: على يده. ٥ـ س: اعادت. ٦ـ و: فماجرى من اول عمره.

٧ـ د: ثلث. ٨ـ و، س: حتى يقص علينا. ٩ـ د، س: انبائهما.

١٠ـ د، س: فی النجاة. ١١ـ و: وكانت. س: فكانت الحركة بالّتی هی.

١٢ـ و، هی حركة الحب.

َمخفيّاً[١] لَم ُاعرَف° َفأحبَبتُ أن ُاعرفَ» فلَو لا هذه المَحبَّةُ ما َظهَرَ العالَمُ فى َعينه[٢] . َفحَركَتُه[٣] ِمنَ العَدَمِ إلىَ الوجودِ حَرَكَةُ[٤] ُحبٍّ المَوجِدِ[٥] لذلِكَ: و ِلأنَّ العالَمَ ايضاً ُيحِبُّ ُشهودَ َنفسهِ وجوداً[٦] كَما َشهِدَها ثُبوتاً ، فَكانَت° بِكُلِّ َوجهٍ حَرَكَتُهُ منَ العَدَمِ الثُّبوتِيِّ إلىالوجودِ حرَكَةُ ُحبٍّ ِمن جانبِ الحَقِّ وجانبهِ : َفإنَّ الكَمالَ َمحبوب° لِذاتهِ ، َوعِلمُهُ ـ تعالى ـ[٧] بنفسِهِ مِن َحيثُ هوَ َغنىٌّ َعن العالَمينَ ، ُهوَ[٨] لَهُ . َوما َبقِيَ[٩] لَهُ إلاّ تَمامَ َمرتَبَةِ العِلمِ[١٠] بالعِلمِ الحادثِ الَّذى َيكونُ مِن هذه الأعيان[١١] ، اعيانِ العالَمِ ، إذا ُوجِدَت° ، َفتَظهَرُ[١٢] صُورةُ الكمالِ بالعِلمِ المُحدَثِ َوالقَديمِ َفتَكمُلُ[١٣] مَرتَبَةَ العِلمِ بالوَجهَينِ ، وكذلكَ َتكمُلُ َمراتبُ الوجودِ : َفإنَّ الوجودَ ِمنهُ أزلىٌّ ، و غَيرُ َازلِيٍّ وهُوَ الحادِثُ . فَالأزَلِىُّ ُوجُودُ الحَقِّ لِنَفسهِ ،َوغيرُ الأزلىِّ وجودُ الحَقِّ بصورَةِ[١٤] العالَمِ الثابتِ[١٥]. َفيُسَمّى ُحدوثاً لأنَّهُ َظهَرَ َبعضُهُ لِبعضِهِ وَظهَرَ ِلنفسِه بصُوَرِ العالَمِ َفكَمُلَ الوجودُ َفكانت°[١٦] حرَكَةُ العالَمِ ُحبِيّةً للكَمالِ َفافهَم . الا تَراهُ َكيفَ َنفَّسَ َعنِ الأسماءِ الإلهيّةِ ماكانَت َتجِدُهُ ِمن[١٧] َعدَمِ ُظهُورِ آثارِها فى َعينِ ُمسمَّى

١ـ ع، س: «مخفيّاً» ندارد . ٢ـ و: فى غيبه . ٣ـ و: بحركَة . . .
٤ـ و: حرّكه . ٥ـ س: الموجود . ٦ـ س: وجود كما .
٧ـ و، س: وعلمه بنفسه تعالى . ٨ـ س: وهو وما بقى . ٩ـ ع: وما بقى الاّ تمام . .
١٠ـ و: العالم . ١١ـ د: العيان اذا وجدت . و: الأعيان العالم اذا وجدت .
١٢ـ و، د، س: فيظهر . ١٣ـ و، س: فيكمل .
١٤ـ و، د، س: بصورالعالم . ١٥ـ د، س: الثابتَة . س: . . . تا ـ فكملالوجود ـ ندارد .
١٦ـ س: وكانت . ١٧ـ و: من ظهور آثارها .

العالَمَ فكانت الرّاحةُ محبوبةً لَهُ، ولم يوصَلْ إليها إلّا بالوجودِ الصّوریِّ الأعلی والأسفلِ. فثبَتَ أنّ[1] الحركةَ كانت لِلحُبِّ؛ فما ثَمَّ حركةٌ فیالكونِ إلّا وهِیَ حبِّيَّةٌ. فمِنَ العلماءِ مَن يعلَمُ ذلكَ ومنهم مَن يحجُبُه[2] السَّبَبُ الأقرَبُ[3] لِحُكمِهِ فیالحالِ واستيلائِهِ علیالنَّفسِ.

شرح يعنی نمی‌بینی که چگونه بسط و کشف کرد از اسمای خود؟ آن چه در اسما به‌صورت کرب وقبض مجتمع بود و تقاضای ظهور می‌کردند پیش از اعیان عالم، و آن تنفیسِ[4] کَرب که محبوب بود آن حضرت را حاصل نشد الّا به‌وجود عالم شهادی از اعلی و اسفل. و بعضی از علما، سبب اقرب، که آن وسایط‌است و تقیّد به‌ظاهر، حجاب ادراك ایشان شد.

متن فكانَ الخَوفُ لِموسی مَشهوداً لَهُ بِما وَقَعَ مِن قتلهِ القِبطیَّ، وتضمَّنَ الخَوفُ حُبَّ النَّجاةِ مِنَ القَتلِ[5]. فَفَرَّ لما خافَ؛ و فی المَعنی فَفَرَّ[6] لِما أحَبَّ النَّجاةَ[7] من فرعَونَ وعمَلِه بهِ. فذكَرَ السَّبَبَ الأقرَبَ المَشهودَ لَهُ فیالوقتِ الّذی هُوَ[8] كَصورةِ الجِسمِ لِلبَشَرِ. وحُبُّ النَّجاةِ مُضمَنٌ[9] فيهِ تَضمينَ[10] الجسَدِ لِلرّوحِ المُدبِّرِ لَهُ. والأنبياءُ ـعليهم[11] السلامـ لَهُم لِسانُ الظّاهِرِ بهِ[12] يتكلَّمونَ لِعمومِ الخِطابِ، وإعتِمادِهِم علی فَهمِ

۱ـ س: أنالحدّ كانت.
۲ـ د، س: يحجبهم.
۳ـ و، س: بقیّهٔ جمله را ندارد.
٤ـ د، س: تنفس.
٥ـ و: من فرعون وعمله به.
٦ـ د، س: فرّ.
۷ـ س: النّجاة منالقتل . . .
۸ـ د: هو فيه.
۹ـ د، و: يتضمن.
۱۰ـ د، و: تضمن.
۱۱ـ ع: ندارد.
۱۲ـ س: ويتكلمون.

العالِمِ السّامعِ. فلا يَعتبِرُ الرُّسلُ[١] إلاّ العامَّةَ لعِلمِهم بمرتبَةِ اهلِ الفَهمِ، كما نبَّه[٢] ـ عليه السلام ـ على هذهِ المرتبَةِ[٣] في العطايا فقال: «إنّي لَأُعطِي الرَّجلَ وغيرُهُ أحَبُّ إليَّ منهُ مخافةَ أن يكُبَّهُ اللهُ في النارِ». فاعتبَرَ الضَّعيفَ العقلِ والنَّظرِ الّذي[٤] غلَبَ عليهِ الطَّمعُ والطَّبعُ. فكذا ماجاءوا بهِ من العلومِ جاءوا بهِ وعليهِ خِلعَةُ أدنى الفُهومِ لِيَقِفَ مَن[٥] لا غَوصَ لهُ عندَ الخِلعَةِ، فيَقولُ ما أحسنَ هذهِ الخِلعَةَ[٦]! ويَراها غايةَ الدّرجةِ. ويَقولُ صاحِبُ الفهمِ الدّقيقِ الغائِصِ على دُرَرِ الحِكَمِ ـ بما استوجَبَ هذا ـ «هذهِ الخِلعَةُ مِنَ المَلِكِ»: فيَنظُرَ في قدرِ الخِلعَةِ وصِنفِها مِنَ الثِّيابِ[٧]، فيَعلَمُ[٨] منها قدرَ مَن خَلَعَت[٩] عليهِ، فيَعثِرُ على عِلمٍ لَم يَحصُل لِغَيرِهِ مِمَّن[١٠] لا عِلمَ لهُ بمثلِ[١١] هذا. ولمّا علِمَتِ الأنبياءُ والرُّسلُ والوَرَثَةُ أنَّ في العالَمِ وأممِهِم[١٢] مَن هُوَ بهذهِ المَثابَةِ، عمَدوا في العِبارةِ[١٣] إلى اللِّسانِ الظّاهرِ الّذي يَقَعُ فيهِ اشتِراكُ[١٤] الخاصِّ والعامِّ، فيَفهَمُ منهُ الخاصُّ ما فهِمَ[١٥] العامَّةُ مِنهُ[١٦] وزِيادةً[١٧] ممّا صحَّ لهُ بهِ اسم[١٨] أنّهُ خاصٌّ، فيَتمَيَّزُ بهِ عنِ العامي. فاكتَفَى المُبَلِّغونَ العُلومِ[١٩] بهذا. فهذا[٢٠] حِكمَةُ قولِهِ ـ عليهِ السّلام ـ[٢١]

١ــ د، س: الرّسل عليهم السلام. ٢ــ ن: كما نبّه رسول الله صلى الله عليه وسلّم.

٣ــ س: الرتبة. ٤ــ س: الذي عليه الطمع.

٥ــ و: ممّن الاّ غوض من لا غرض له. د، س: من لا غرض له.

٦ــ س: الخلعة ادنى المفهوم (تكرارى). ٧ــ س: من السياب. ٨ــ و: فيعلمه.

٩ــ س: من خامه عليه. ١٠ــ و: من لا علم له. س: فمن. ١١ــ و، س: مثل هذا.

١٢ــ و، د، س: امّتهم. ١٣ــ د: في العبادة. ١٤ــ و: الاشتراك.

١٥ــ و: ما فهمه. ١٦ــ د: العامة وزيادة. ١٧ــ ر: والزيادة.

١٨ــ س: و: اسم خاص. د: اسم موسى انّه خاص. ١٩ــ د، س: للعلوم.

٢٠ــ و: فهذه. ٢١ــ و، س: ندارد.

«فَفَرَرْتُ منكُم لما خفتكُمْ» ولَم يَقُل ففَرَرْتُ[1] منكم حُبّاً فیالسَّلامَةِ والعافیَةِ فجاءَ إلی مَدیَنْ فوَجَدَ الجاریتَینِ «فسَقی لهُما» مِن غیرِ أجرٍ، «ثمَّ توَلّی إلیالظّلِّ» الإلهیّ فقالَ «رَبِّ انّی لِما أنزَلْتَ إلیَّ مِن خَیرٍ فقیرٌ» فجَعَلَ عینَ عملِهِ السَّقیِ عینَ الخَیرِ الَّذی أنزلَهُ اللهُ إلیهِ، وَوصَفَ نفسهُ بالفَقرِ إلیَ اللهِ فیالخَیرِ الَّذی عندَهُ.

شرح قوله «فجعل عین علمهالسقی»، یعنی چیزی[2] که درظاهر ازحق ـتعالی ـ به موسی رسید، آن صورت آب[3] دادن وی بود ایشان را ، زیرا که درتأویل، آب نبوت و علوم و ولایتاست .

متن فَأراهُ الخِضرُ إقامَةَ الجِدارِ مِن غَیرِ أجرٍ فعَتَبَهُ علی ذلكَ، فذكَّرَهُ سِقایتَهُ[4] مِن غَیرِ أجرٍ، إلی غَیرِ ذلكَ ممّا لَم یَذكرْ[5] حتّی تمنّی ـصلیالله علیه وسلّمـ أن یَسكتَ موسی ـعلیهالسلامـ ولا یعترِضُ حتّی یَقُصَّ اللهُ[6] علیهِ مِن أمرهِما فیَعلَمُ بذلكَ ماوفَقَ إلیهِ[7] موسی مِن غَیرِ علمٍ منهُ. إذْ لَو كانَ علی[8] علمٍ مّا أنكرَ مثلَ[9] ذلكَ علی الخِضرالّذی قَد شَهِدَ اللهُ لهُ عندَ موسی وَزكّاهُ وَعَدَّلَهُ. وَمعَ هذا غفَلَ موسی عَن تزكیَةِ اللهِ وَعمّا شَرَطَهُ علیهِ فی اتّباعهِ، رَحمَةً بنا إذا نَسینا أمرَ اللهِ. ولَو كانَ موسی عالِماً بذلكَ لَمّا قالَ لهُ الخِضرُ «مالَم تُحِطْ بهِ خُبراً» أیْ انّی علی عِلمٍ لَم یَحصُلْ لكَ عَن ذوقٍ كَما أنتَ علی عِلمٍ لا اعلَمُهُ أنا. فأنصِفْ. وأمّا حِكمَةُ فِراقِهِ فَلِإنَّ

۱ـ و: فررت . س: ضرب . ۲ـ س: خیری که . ۳ـ و: صورت دادن .

٤ـ و، د، س: بسقایته .

٥ـ و، س: لم یذكر واطلعنا علیه فیالكشف عند شهود الخضر (ع) حتّی تمنّی . . .

٦ـ و: الله تعالی. س: افتادگی کلی . . لمّا سئل عنه ص ( ) .

٧ـ و: ما وفق موسی . ۸ـ و، د: عن علم . ۹ـ و: علی مثل ذلك .

الرَّسولَ يَقولُ اللهُ فيهِ «وماآتاکُمُ[1] الرَّسولُ فخُذوهُ ومانَهاکُم عنهُ فانتَهوا». فوَقَفَ العُلَماءُ بالله الَّذين يَعرِفونَ قَدرَ الرِّسالةِ والرَّسولِ عندَ هذاالقَولِ. وَقد عَلِمَ الخِضرُ أنَّ موسی رَسولُ اللهِ فَأخَذَ يَتَرقَّبُ مايکونُ منهُ لِيُوَفّيَ الأدبَ حقَّهُ مع الرَّسولِ: فقالَ لهُ «إن سألتُكَ عن شئٍ بعدَها فلا تُصاحِبنی» فنَهاهُ عن صُحبَتِهِ. فلَمّا وَقَعَت منهُ الثّالِثَةُ قالَ «هذا فِراقُ بَینی و بَینِكَ». ولَم يَقُل لهُ موسی لا تَفعَل ولا طَلَبَ صُحبَتَهُ لِعِلمِهِ بِقَدرِ الرُّتبَةِ التی هو فيها الَّتی نَطَقَتهُ[2] بالنَّهیِ عن أن يَصحِبَهُ. فسَكَتَ موسی و وَقَعَ الفِراقُ. فانظُر إلی کمالِ هذَینِ الرَّجُلَینِ فی العِلمِ وتَوفیقِهِ الأدبَ الإلهی[3] حقَّهُ و إنصافِ الخِضرِ[4] فیما اعتَرَفَ بهِ عِندَ موسی ـعلیه‌السلامـ حَیثُ قالَ لَه[5] «أنا علی عِلمٍ عَلَّمَنیهِ اللهُ لا تَعلَمُهُ انتَ، و أنتَ علی عِلمٍ[6] عَلَّمَکَهُ اللهُ لا أعلَمُهُ انا». فکانَ هذاالإعلامُ فی الخِضرِ لِموسی دَواءً لِما[7] جَرَحَهُ بهِ فی قَولِهِ «وکَیفَ تَصبِرُ علی مالَم تُحِط بهِ خُبراً» معَ عِلمه بِعُلُوِّ رُتبَتِهِ[8] بالرِّسالةِ، ولَیسَت تِلكَ الرُّتبَةُ لِلخِضرِ[9].

شرح فرمود که ببین از کمال علم این[10] هر دو مرد، و رعایت هردو حقوق آداب الهی[11] را. امّا موسی، به‌آن که رعایت منصب رتبت رسالت کرد، و نگذاشت که خضر در مقابل رسالت بیش از آن ولایت نماید؛ و امّا خضر با[12] آن که چون وی

۱ـ و، د، س: ما آتیکم. ۲ـ و، د، س: أنطقته. ۳ـ و، د، س: الالهیّة.

۴ـ و، د، س: الخضر علیه‌السلام. ۵ـ و، د: قال انا علی ...

۶ـ و: أعلمکه. د: علی علم عمکه علمکه‌الله.

۷ـ و: دواء جرحه. د: من‌الخضر لموسی دواءً. ۸ـ و: مرتبته.

۹ـ و: للخضر علیه‌السلام.

۱۰ـ د، س: این دومرد یعنی موسی وخضر علیهما‌السلام و رعایت کردن.

۱۱ـ د، س: الهی اما موسی ... ۱۲ـ د، س: بآنکه.

را نهى فرمايد از صحبت ، امتثال نمايد[۱]، و فراق اختيار كند .

متن وَظهرَ ذلكَ فى الأمَّةِ المحمّديّةِ فى حديثِ إبارِ[۲] النّخلِ ، فقالَ -عليه السلام- لأصحابه «أنتم أعلمُ بمصالحِ[۳] دنياكم» . ولا شكّ أنّ العلمَ بالشّئِ خيرٌ من الجهلِ بهِ : ولهذا مدحَ[٤] الله نفسَه بأنّه بكلّ شئٍ عليمٌ . فقد اعترفَ -صلى الله عليه وسلّم- لأصحابه بأنّهم أعلمُ بمصالحِ الدّنيا[۵] منه لكونهِ لاخبرةَ له بذلكَ فإنّه علمُ ذوقٍ وتجربةٍ ولم يتفرّغ -عليه السلام- لعلمِ ذلكَ ، بل كانَ شغلُه بالأهمّ فالأهمّ . فقد نبّهتكَ على أدبٍ عظيمٍ تنتفعُ به إن استعملتَ نفسَكَ فيه . وقولُه «فوهبَ لى ربّى حكماً» يريدُ الخلافةَ «وجعلنى من المرسلين» يريد[٦] الرّسالةَ : فما كلّ رسولٍ خليفةٌ[۷] . فالخليفةُ صاحبُ السّيفِ والعزلِ والولايةِ . والرّسولُ ليسَ كذلكَ : إنّما عليهِ بلاغُ ما أرسلَ بهِ[۸] : فإن قاتلَ عليهِ وحماهُ بالسّيفِ فذلكَ الخليفةُ الرّسولُ . فكما أنّه ما كلّ نبىٍّ رسولٌ[۹] ، كذلكَ[۱۰] ما كلّ رسولٍ خليفةٌ -أى ما أعطىَ الملكَ ولا التّحكّمَ فيه . وأمّا حكمةُ سؤالِ فرعونَ عن الماهيّةِ الإلهيّةِ فلم يكن عن جهلٍ ، وإنّما كانَ عن اختبارٍ[۱۱] حتّى يرى جوابَه مع دعواه الرّسالةَ عن ربّه -وقد علمَ فرعونُ مرتبةَ المرسلينَ فى العلمِ- فيستدلّ بجوابهِ على صدقِ دعواه . وسألَ سؤالَ

۱- و: «نمايد» ندارد . ۲- د: آثار . ۳- د، س: بامور .

٤- د، س: مدح نفسه . ۵- و، د، س: بمصالح دنياهم . ٦- د، س: يريد به الرسالة .

۷- و: خليفة صاحب سيف . . . ۸- و: « به » ندارد . ۹- د، س: رسولاً .

۱۰- و: فكذلك . ۱۱- د، س: اختبار .

ایهام[1] مِن اجْلِ الحاضرینَ حتّی یُعَرِّفَهُم مِن حیثُ لا یَشعُرونَ بِما شَعَرَ هُوَ فی نَفسهِ فی سؤالهِ : فإذا اجابَهُ[2] جوابَ العلماءِ بالأمرِ اظهَرَ فرعَونُ ـ إبقاءً لِمَنصَبِهِ ـ أنَّ موسی ما اجابَهُ علی سؤالهِ، فیتَبَیَّنُ[3] عِندَ الحاضرینَ ـ لقصورِ فهمِهِم ـ أنَّ فرعَونَ أعلَمُ مِن موسی. وَلِهذا لَمّا قالَ لَهُ فی الجَوابِ ما یَنبَغی ـ وهُوَ فی الظّاهرِ غیرُ جوابٍ[4] ماسُئِلَ عنهُ، وَقد عَلِمَ فرعَونُ انَّهُ لا یُجیبُهُ[5] إلّا بذلکَ ـ فقالَ لأصحابهِ «إنَّ رَسولَکُم الَّذی اُرسِلَ إلیکُم لَمَجنونٌ» ای[6] مَستورٌ عَنهُ علمُ ماسَألتُهُ عَنهُ، إذلا یُتَصَوَّرُ أنْ یَعلَمَ اصلاً. فالسّؤالُ صَحیحٌ ؛ فإنَّ السّؤالَ عَنِ الماهیَّةِ سؤالٌ عَن[7] حقیقَةِ المطلوبِ، ولا بُدَّ أن یَکونَ علی حقیقَةٍ فی[8] نفسهِ. و امّا الَّذینَ جَعَلوا الحُدودَ مُرَکَّبَةً مِن جِنسٍ وفَصلٍ فذلکَ فی کُلِّ ما یَقَعُ فیه الإشتِراکُ، وَمن لا جنسَ لهُ لا یَلزَمُ الا[9] یکونَ علی حَقیقَةٍ فی نفسهِ لا تَکونُ[10] لِغَیرِه. فالسّؤالُ صَحیحٌ علی مذهبِ اهلِ الحَقِّ والعِلمِ الصَّحیحِ والعَقلِ السَّلیمِ، والجَوابُ عَنهُ لا[11] یَکونُ إلّا بِما اجابَ[12] بهِ موسی.

شرح یعنی چون فرعون سؤال از ماهیّت کرد، و موسی جواب از لوازمِ ذات و افعال ـ که[13] آن ربوبیّت است ـ داد، آن نزد ایشان جواب نبود. زیرا که نزدِ اهلِ ظاهر ماهیّت مرکّب است از جنس و فصل. و این حدّ مرکب در «ما یَقَعَ

۱ـ و، د، س: ابهام.
۲ـ و، د: أجاب.
۳ـ و، د: فتبیَّن.
۴ـ و: غیرالجواب لما سئل عنه.
۵ـ س: یحبیه.
۶ـ و، س: «ای» ندارد.
۷ـ و: عن المطلوب.
۸ـ س: علی نفسه.
۹ـ و، د، س: أن لا.
۱۰ـ و، د، س: لا یکون.
۱۱ـ و، د: ما یکون.
۱۲ـ و، س: أجاب موسی.
۱۳ـ س: که ربوبیّت است.

فیه‌الإشتراك باشد». امّا بسیط را[١] تعریف جز به‌لوازم بیّنه نتوان کرد. و فرعون باآنکه[٢] به‌حقیقت جواب عارف بود، به‌جهت ابقای منصب، شناعت آغاز کرد که «إنّ رسولَکُم الّذی اُرسِلَ الیکُم لَمجنون». یعنی حقیقت حق بر وی پوشیده است. رسولی که حقّ را نداند چگونه دعوت کند. و سؤال فرعون[٣] را اگرچه علما غیر صحیح می‌دارند[٤]، امّا نزد اهل حقّ[٥] صحیح‌است، زیرا چه‌سؤال از ماهیّت، سؤال باشد از حقیقت مطلوب. و لازم نیست که[٦] هرچه اورا جنس نباشد او را حقیقتی نباشد. و چون این حقیقت[٧] نه ازآن حقایق‌است که «یَقَعُ فیه الإشتراكُ»، پس در تعریف او به جنس و[به]فصل حاجت نباشد.

متن وَهُنا[٨] سِرٌّ کَبیرٌ، فإنّهُ اَجابَ بالفِعلِ لِمَن سَألَ[٩] عَنِ الحَدِّ الذّاتیِّ، فَجَعَلَ الحَدَّ الذّاتیَّ عَینَ[١٠] إضافتِهِ إلی ما ظَهَرَ بهِ مِن صُوَرِ العالَمِ، اَو ما ظَهَرَ فیه مِن[١١] صُوَرِ العالَمِ. فکأنّهُ قالَ لَهُ فی جَوابِ قولهِ «وما ربّ العالَمینَ» ـ قالَ ـ الّذی یَظهَرُ فیه صُوَرُ[١٢] العالَمینَ مِن عِلوٍ ـ وهُوَ السَّماءُ ـ وسِفلٍ[١٣] ـ وهُوَ الأرضُ «إن کنتُم موقِنینَ»؛ اَو[١٤] یَظهَرُ هُوَ بِها. فلَمّا قالَ فرعَونُ لأصحابِهِ «إنّهُ لَمَجنون» کَما قُلنا فی مَعنی کَونِهِ

١ـ د: را جز به‌لوازم بیّنه تعریف . . .

٢ـ س: با آنکه حقیقت جواب . ٣ـ س: فرعون اگرچه . ٤ـ س: می‌دانند .

٥ـ س: اهل من . د: صحیح است و لازم نیست که . . .

٦ـ س: حقیقت او را نباشد او را حقیقتی نباشد .

٧ـ س: حقیقت از حقایق . . . ٨ـ س: وهناسه کبیر . ٩ـ س: سایل .

١٠ـ د: عن اضافته . ١١ـ س: من‌الصور العالم . ١٢ـ س: صور من علو .

١٣ـ د: ومن سفل . ١٤ـ و، س: فلمّا قال .

مَجنوناً ، زادَ موسى فى البَيانِ ليَعلَمَ فرعَونُ رُتبَتَه[1] فى العِلمِ الإلهىِّ لِعلمِه بِأنَّ فرعَونَ يَعلَمُ ذلكَ: فقالَ: «رَبُّ المشرقِ والمَغربِ» فجاءَ بِما يَظهَرُ ويَستِرُ[2]، وهُوَ الظّاهرُ والباطنُ «وما بَينَهُما[3]» وهُوَ قَولُهُ «بكُلِّ شىءٍ عَليمٌ» . «إن كُنتُم تَعقِلونَ» : اى إن كُنتُم اصحابُ تَقَيُّدٍ[4] ، فَإنَّ العَقلَ يُقَيِّدُ .

شرح یعنى[5] چون مشرق موضع ظهور آفتاب‌است ، و مغرب موضع استتار ؛ موسى تنبیه کرد ایشان را به‌هرچه ظاهراست در عالم شهادت ، و هرچه باطن‌است در عالَم غیب : که اگر شما از اهل عقلید به‌ظاهر و باطن درنگرید ، که حق‌ست[6] که ظاهراست به ظاهر مظاهر ، و باطن‌است در مباطن باطن .

متن فالجَوابُ الأوّلُ جَوابُ الموقنينَ ، وهُم اهلُ الكَشفِ والوجُودِ . فقالَ لهُم[7] «إن كنتُم مُوقِنينَ» أى اهلُ كشفٍ[8] ووجودٍ، فقَد اعلَمتُكُم بِما تيَقَّنتُموهُ فى شُهودِكُم ووجودِكُم ، فإن لَم تَكونوا مِن هذاالصِّنفِ ، فقَد أجبتُكُم فى الجوابِ[9] الثانى إن كنتُم اهلُ عَقلٍ وتَقييدٍ وحَصرٍ[10] . ثمَّ الحَقّ فيما تَعطيهِ ادِلَّةُ عُقولِكُم . فظَهَرَ موسى بِالوجهَينِ ليَعلَمَ فرعَونُ فضلَهُ وصِدقَهُ. وعَلِمَ موسى أنَّ فرعَونَ عَلِمَ ذلكَ ـ أو يَعلَمُ[11] ذلكَ ـ لِكَونِه يَسألُ

۱ـ و، د، س: مرتبته . و: فى‌العالم الالهى .
۲ـ و: يستتر وهوالظاهر وما بينهما .
۳ـ س: عنهما و قوله .
۴ـ و، د، س: اصحاب التقيد فان للعقل‌التقيد .
۵ـ س: یعنى مشرق ظهور آفتابست .
۶ـ د، س: حق‌است .
۷ـ ع: فقال له .
۸ـ و: الكشف والوجود . س: اى فى جواب‌الثانى .
۹ـ د: فى بالجواب .
۱۰ـ د، س: حصرتم .
۱۱ـ د: او لم يعلم .

عن الماهيّة، فعلم أنّه[١] ليس سؤاله على اصطلاح القدماء فى السّؤال[٢] بما، فلذلك أجاب. ولو علم منه غير ذلك لخطّأه فى السّؤال. فلمّا جعل موسى المسؤول عنه عين العالم، خاطبه فرعون بهذا اللّسان والقوم لا يشعرون. فقال[٣] له «لئن اتّخذت إلهاً غيرى لأجعلنّك من المسجونين». والسّين فى «السّجن» من حروف الزّوائد: اى لأسترنّك: فإنّك[٤] أجبت[٥] بما أيّدتنى به ان اقول لك مثل هذا القول. فإن قلت لى: فقد جهلت يا فرعون بوعيدك إيّاى[٦]؛ والعين واحدة، فكيف فرّقت[٧]، فيقول فرعون إنّما فرّقت المراتب العين[٨]، ما تفرّقت[٩] العين ولا انقسمت[١٠] فى ذاتها. ومرتبتى الآن[١١] التّحكّم فيك يا موسى بالفعل؛ وانا[١٢] انت بالعين وغيرك بالرّتبة. فلمّا فهم[١٣] ذلك موسى منه اعطاه حقّه فى كونه[١٤] يقول له لا تقدر على[١٥] ذلك، والرّتبة تشهد له بالقدرة عليه وإظهار الأثر فيه: لأنّ الحقّ فى رتبة[١٦] فرعون من الصّورة[١٧] الظّاهرة، لها التّحكّم على الرّتبة الّتى كان[١٨] فيها ظهور موسى فى ذلك المجلس. فقال[١٩] له، يظهر له[٢٠] المانع من تعدّيه[٢١] عليه،

١ـ و، د، س: أنّ.

٢ـ و، د، س: بما هو لكونهم لايجيزون السؤال عن ماهيته مالا حدّ له بجنس وفصل (و: او فصل) فلمّا علم موسى ذلك أجاب ولو علم . .

٣ـ د: وقال.

٤ـ س: فانت.

٥ـ د: اجبتنى.

٦ـ س: ايّاك.

٧ـ س: فكيف فيقول.

٨ـ و: المعين. د: لمراتب العين.

٩ـ س: ما تفرقت ولا . . .

١٠ـ و: ولا تقسمت.

١١ـ و، س: الحكم.

١٢ـ س: وانّما.

١٣ـ س: فلمّا فهم موسى . .

١٤ـ د، س، و: فى كونه لا يقدر.

١٥ـ س: على والرتبة.

١٦ـ س: فى رتبت.

١٧ـ و: من الصّورة لها . . .

١٨ـ س: كان موسى فى ذلك . .

١٩ـ س: فقال يظهر له.

٢٠ـ و: يظهر المانع.

٢١ـ س: من تقرير.

«أولو جئتك بشيء مبين» . فلم يسع[١] فرعون إلا أن يقول له «فأت به إن كنت من الصادقين» حتى لا يظهر فرعون عند[٢] الضعفاء الرأي من قومه بعدم[٣] الإنصاف فكانوا يرتابون فيه ، وهي الطائفة التي استخفها فرعون فأطاعوه «إنهم[٤] كانوا قوماً فاسقين» : أي خارجين عما تعطيه العقول الصحيحة من إنكار ما إدعاه فرعون باللسان الظاهر في العقل[٥] ، فإن له حداً يقف عنده إذا جاوزه صاحب[٦] الكشف واليقين . ولهذا جاء موسى في الجواب بما يقبله الموقن والعاقل خاصة . «فألقى عصاه» وهي صورة ما عصى[٧] به فرعون موسى[٨] في إبائه عن إجابة دعوته «فإذا هي ثعبان مبين» أي حية ظاهرة . فانقلبت المعصية التي هي السيئة طاعة ، أي حسنة كما قال[٩] «يبدل الله سيئاتهم حسنات» يعني في الحكم . فظهر الحكم هنا عيناً متميزة في جوهر واحد . فهي العصا[١٠] وهي الحية والثعبان الظاهر ، فالتقم أمثاله من الحيات من كونها حية والعصي من كونها عصاً . فظهرت حجة موسى على حجج فرعون في[١١] صورة عصي وحيات وحبال[١٢] ، فكانت للسحرة الحبال ولم يكن لموسى حبل . والحبل[١٣] التل الصغير : أي مقاديرهم بالنسبة إلى قدر موسى بمنزلة[١٤] الحبال من الجبال الشامخة . فلما رأت السحرة ذلك علموا رتبة موسى في

١ـ د: يسبح . ٢ـ د، س، و: عند ضعفاء الرأي . ٣ـ د: لعدم .

٤ـ س: ان كنتم فاسقين . ٥ـ و: في العقول . ٦ـ د: اصحاب .

٧ـ س: ماعصى فيه . ٨ـ و: وموسى في آياته . ٩ـ و: قال سيئاتهم . . .

١٠ـ س: فهي العصا والحية . ١١ـ س: في صمد عصى . ١٢ـ د، س: و جبال .

١٣ـ د: والجبل . ١٤ـ س: بمنزلة الجبال الشامخة .

العِلمِ، وَأنَّ الّذی رَآوْهُ[١] لیسَ مِن مَقدورِ البَشَرِ: وَإن کانَ[٢] مِن مَقدورِ البَشَرِ فَلا یَکونُ إلاّ مِمَّن لَهُ تَمَیُّزٌ[٣] فی العِلمِ المُحقَّقِ عَنِ التَّخَیُّلِ وَالإیهامِ. فَآمَنوا بِرَبِّ العالَمینَ رَبِّ موسی و هارونَ: ای الرَّبُّ الَّذی یَدعُوا إلَیهِ مُوسی وَ هارونُ[٤]، لِعِلمِهِم بأنَّ القَومَ یَعلَمُونَ أنَّهُ ما دَعا لِفِرعَونَ.

شرح یعنی سَحَرَه دانستند که آنچه موسی[٥] ظاهرکرد مقدور بشر نیست، و اگر از بشر صادر شود جز به تأیید حق[٦] نباشد. و این حال صادر نگردد مگر از کسی که در مرتبهٔ علم‌الیقین باشد. پس ایمان آوردند، و می‌دانستند که موسی دعوتِ به‌حق مطلق می‌کند، نه به‌فرعونِ بی فَرّ[٧] و عون.

متن وَلمّا کانَ فِرعَونُ فی مَنصَبِ التَّحَکُّمِ[٨] صاحِبَ الوَقتِ، و[٩]أنَّهُ الخَلیفَةُ بالسَّیفِ ـ وإن جارَ[١٠] فی العُرفِ النّاموسی[١١] ـ لِذلکَ قالَ «أنا رَبُّکُمُ الأعلی»: أیْ وإن کانَ الکُلُّ أرباباً بنِسبَةٍ ما فأنَا الأعلی مِنهُم بِما أعطَیتُهُ فی الظّاهِرِ مِنَ التَّحَکُّمِ فیکُم. وَلمّا عَلِمَتِ السَّحَرَةُ صِدقَهُ فی مَقالِهِ[١٢] لَم یُنکِروهُ و أقَرّوا لَهُ بِذلکَ فقالوا لَهُ: إنَّما تَقضی[١٣] هذهِ الحَیاةَ الدُّنیا فاقضِ ماأنتَ قاضٍ، فالدَّولةُ لکَ. فَصَحَّ[١٤] قولُهُ «أنَا رَبُّکُمُ الأعلی». وَإنْ

١ـ و، د، س: رأوا. ٢ـ و، س: وان کان مقدور... ٣ـ و: له‌التمیّز.
٤ـ و، س: هارون بانّ القوم یعلمون. ٥ـ س: موسی کرد. ٦ـ د: الهی.
٧ـ س: بی فرعون. ٨ـ د، س: الحکم. ٩ـ و: انّه.
١٠ـ و: وان حاز. د، س: جاز. ١١ـ س: فی مقاله‌العرق للناموسی. د: فی‌العرف ان موسی.
١٢ـ د، س: فیما قال. ١٣ـ د: یقتضی. و: یقضی. ١٤ـ د: وصح.

کانَ عینُ الحقِّ فالصُّورَةُ لِفرعَونَ .

شرح این جوابیست از سؤال مقدّر ، که چون معلوم شد ، که، حق‌است که عین اعیان[۱] است فی‌الحقیقَة، پس اطلاق ربوبیّت به فرعون هم توان کرد که او نیز از اعیان‌است ، جواب گفت که اگرچه مِن حیث‌الأحدیّة عین او نیز عین حق بود ، امّا به‌اعتبار صورت فرعونیّت[۲]: که به‌آن تعیّن و صورت از عین حق ممیّز بود ، غیرِ حق بود .

متن فقَطعَ الأیدی والأرجُلَ وصَلَبَ بِعَینِ[۳] حقٍّ فی صُورَةٍ باطلٍ لِنَیلِ مَراتبَ لا تَنال[۴] إلاّ بذلكَ الفِعلِ . فإنّ الأسبابَ لا سَبیلَ إلی تعطیلِها لأنّ الأعیانَ الثّابتَةَ اقتَضَتْها ؛ فلا تَظهَرُ[۵] فی‌الوجودِ إلاّ بصورةٍ مّا هیَ علَیهِ فِی‌الثُّبُوتِ ، إذْ[۶] لا تَبدیلَ لِكَلِماتِ اللهِ . وَ لَیسَتْ كَلِماتُ اللهِ سِوی أعیانِ المَوجُوداتِ .

شرح چون این عالمْ عالم اسباب[۷] است، بی[۸] وسایط و اسباب به مُسَبَّبات نمی‌توان رسید ، و هر[۹] چه در عین ثابته[۱۰] ـ که کلمات‌الله‌است ـ مقَرّر گشته‌است، در نشأت وجود خارجی البتّه آن بظهور پیوندد به‌وسایط و اسباب ، و قدم وحدوث تابع این ظهوراست .

متن فیُنسَبُ إلیها[۱۱] القِدَمُ مِن حَیثُ ثُبوتِها ، وَ یُنسَبُ إلَیها

۱ــ س : اعیانست . ۲ــ و، د، س: فرعونیّه . ۳ــ و: تعین .

۴ــ د: لا ینال . س: لا یناله . ۵ــ س: فلا یظهر . ۶ــ د: أفلا تبدیل لکلمات‌الله .

۷ــ س: اشیاست . ۸ــ س: و بی‌واسطه . ۹ــ د: و به‌هرچه .

۱۰ــ د، س: در عین ثابت . ۱۱ــ د: الیه .

الحُدوثُ مِن حيثُ وجودِها وظُهورِها. كَما تَقولُ حدَثَ عِندَنا[1] اليَومَ انسانٌ او ضيفٌ[2]، وَلا يَلزَمُ مِن حُدوثِهِ أنّهُ ماكانَ لَهُ وجودٌ قَبلَ هذا الحُدوثِ. لذلكَ[3] قالَ -تعالى- فی كلامهِ العَزيزِ أیْ فی إتيانهِ مَعَ قِدَمِ كَلامهِ «ما يأتيهِم مِن ذكرٍ مِن رَبِّهِم مُحدَثٍ. إلاّاستَمَعوهُ وَ هُم يَلعَبونَ» : «ما[4] يَأتيهِمْ مِن ذِكْرٍ مِنَ الرَّحمنِ مُحدَثٍ إلاّ كانوا عَنهُ مُعرِضينَ» . وَالرَّحمنُ لا يأتی إلاّ بالرَّحمَةِ. وَمَن اعْرَضَ عَنِ الرَّحمَةِ استَقبَلَ العَذابَ الّذی هُوَ عَدَمُ الرَّحمَةِ.

شرح يعنی قِدَم و حُدوث كه نسبت به‌اعيان كنند، به‌حسب ثُبوت وظهور است، ازآن[5] روی كه اعيان ثابته‌اند، در علم الله قديم‌اند. و ازآن[6] روی كه در خارج موجود گشته‌اند[7] در زمان معيَّن، حادث‌اند[8]. چنانچه شخصی‌نزد ما حادث شد، ازين حدوث نه آن مراداست كه اورا پيش از[9] آن وجود نبود؛ و كلام حق قديم‌است[10] و به‌مُحدَث وصف فرمود. پس معلوم شد كه به‌اين حدوث ظهور مراداست به نسبت به اسماع[11].

متن وأمّاقولُهُ « فلَم يَكُ يَنفَعُهُم إيمانُهُم لَمّا رَأوا[12] بَأسَنا سُنَّةَ اللهِ الّتی قَد خَلَت فی عبادهِ» إلاّ قومَ يونُسَ[13]، فَلَم يَدُلَّ ذلِكَ عَلی أنّهُ

---

١. د، س: نقول حدث . و: حدث اليوم .
٢– د: ضعيف .
٣– و، د، س: ولذلك .
٤– و، د، س: وما .
٥– د: ازآنرو كه .
٦– د: وازآنرو كه .
٧– س: گشتند .
٨– د: حادثند .
٩– د: از اين .
١٠– و: حق قديم و به‌محدث .
١١– س: با اسماع .
١٢– س: را و بأسنا .
١٣– و، د، س: الا قوم يونس لمّا آمنوا .

لا َينفـَعـُهـُم[١] فی‌الآخِرَةِ لِقَولِه[٢] فی الإستثناءِ إلاّ َقومَ یونـُسَ. فأرادَ أنَّ ذلكَ لا َيرفـَعُ َعنهـُمُ الأخذَ فِی‌الدُّنيا ، فـَلِـذالك[٣] اخِـذَ فرعَونُ َمعَ وجودِ الإيمانِ منه. هذا إن[٤]كانَ َامرُهُ امرُ َمن َتيـَقـَّنَ بِـالإنتِـقال[٥] فی‌تِـلك‌َالسّاعـَةِ. وَقرينـَةُ الحالِ َتعطی أنـَّهُ ماكانَ علی َيقينٍ[٦] مِن‌َالإنتقالِ ، لانـَّهُ عايـَنَ‌َالمؤمنينَ َيمشونَ فی‌الطَّريقِ اليـَبسِ[٧] الَّذی َظهـَرَ بِضربِ موسی بِعصاهُ البَحرَ. َفلـَم َيتيـَقـَّن فِرعونُ بِالهـَلاكِ إذ[٨]آمـَنَ ، بخِلافِ المـُحتـَضـَرِ َحتـّی[٩] لا َيلحِقَ بِـهِ. َفآَمنَ بِالَّذی آَمنـَت بِهِ َبنو اسرائيلِ علی‌َالتـَّيـَقـُّنِ بالنـَّجاةِ ، َفكانَ كـَما َتيـَقـَّنَ لكِنَّ َعلی َغيرِ الصُّورَةِ الـَّتی َارادَ . َفنـَجاهُ اللهُ مِن َعـذابِ الآخِرَةِ فی َنفسِـهِ ، وَ َنجـّی[١٠] َبدَنـَهُ كـَما قالَ[١١] ـتعالی ـ «َفاليـَومَ ُننـَجـّيكَ بِبـَدَنِكَ لِتـَكـُونَ لِمـَن َخلـْفـَكَ َآيـَةً»؛ لانـَّهُ لـَو غـابَ بِصورَتِهِ ُربـَّما قـالَ َقومُهُ إحتـَجـَبَ . َفظـَهـَرَ بالصُّورَةِ المـَعهودةِ َميتاً لِيـُعلـَمَ انـَّهُ هُوَ. َفقـَد َعمـَّتهُ النـَّجاةُ حِسـّاً وَمعنیً. وَمن َحقـَّت َعليهِ َكلِمـَةُ العـَذابِ الأُخرَوِیّ[١٢] لايـُؤمِنُ ولـَو جاءَتهُ كـُلُّ آيةٍ حتـّی يرَوُا العذابَ‌َالأليمَ ، أی َيذوقوا[١٣] العذابَ الأخـرَوِیَّ. َفخـَرَجَ فرعونُ مِن هذاالصِّنفِ . هذا هوَالظاهرُ الَّذی وَرَدَ بهِ القُرآنُ .

شرح قالَ‌َالشّارحُ الأوّلُ : إنَّ المـُخاطبَ فی قولهِ «َفاليـَومَ ُننـَجـّيكَ ببدنك[١٤]»روحـُهُ ونفسـُهُ. َفمقتضی[١٥] الآيةِ إنـَّهُ[١٦] بروحهِ ُمنجیً وإن‌كانَ‌َالمـُخاطـَبُ

١ــ س: فی‌الإستثناء .
٢ــ د: بقوله .
٣ــ د: ولذلك .
٤ــ و: هذا وكان . د، س: هذا وان كان .
٥ــ و: من‌الانتقال .
٦ــ و: علی تيقين .
٧ــ د: أليبس .
٨ــ و، س: اذا آمن .
٩ــ س: حتّی يلحق .
١٠ــ د: ونجا . و: ونجی ببدنه .
١١ــ د: قال‌الله تعالی .
١٢ــ س: الاخراوی .
١٣ــ د: يذوق .
١٤ــ س: ببدنك ان روحه .
١٥ــ د: فمقضی .
١٦ــ س: فانّه .

مجموعَ الصُّورةِ والروحِ. فكذلكَ لِتناوُلَ الخِطابَ المجموعَ و علىالتَّقديرَينِ. وعدٌ مِن اللهِ أو إخبارٌ منهُ أن[1] يُنجّيهِ، و وعدُ اللهِ حقٌّ و إخبارُه صِدقٌ. فقد عمّتهُ النَّجاةُ جسماً وروحاً.

متن ثمّ إنّا نقولُ بعدَ ذلكَ: والأمرُ[2] فيهِ إلىاللهِ، لمّا استقرَّ فى نفوسِ عامّةِ الخلقِ مِن شقائهِ وما لَهُم نصٌّ فى ذلكَ يستنِدونَ إليهِ. وامّا آلهُ فلَهُم حكمٌ آخرٌ ليسَ هذا موضِعَهُ. ثمّ لِتعلَمَ[3] انّهُ ما يَقبِضُ اللهُ احداً[4] إلاّ وهوَ مؤمنٌ أى مُصدِّقٌ بما جاءت بهِ الأخبارُ الإلهيّةُ[5]: و[6]أعنى مِن المحتَضَرينَ: ولِهذا يُكرَهُ موتُ[7] الفُجاءَةِ وقتلُ الغَفلَةِ. فأمّا موتُ الفُجاءَةِ[8] فحَدُّهُ أن يَخرُجَ النَّفسُ الداخِلُ ولا يَدخِلُ النَّفسُ الخارجُ. فهذا موتُ الفُجاءةِ. وهذا غيرُ المُحتضَرِ. وكذلكَ قتلُ الغَفلَةِ بضَربِ[9] عُنُقِهِ مِن وَرائهِ و هوَ[10] لا يَشعَرُ: فيُقبَضُ على ما كانَ عليهِ مِن ايمانٍ او كُفرٍ. ولِذلكَ قالَ ـعليهالسَّلامـ «ويُحشَرُ[11] على ما عليهِ ماتَ» كَما انَّهُ يُقبَضُ على ما كانَ عليهِ. والمُحتضَرُ ما يَكونُ[12] إلاّ صاحِبُ شُهودٍ، فهوَ صاحِبُ ايمانٍ بما ثمّةَ[13]. فَلا[14] يُقبَضُ إلاّ على[15] ما كانَ علَيهِ، لأنَّ «كانَ» حرفٌ وجودىٌّ لا يَنجَرُّ معهُ الزَّمانُ[16] إلاّ بقَرائنِ الأحوالِ: فيُفَرِّقُ بينَ الكافِرِ

١ـ س: انّه.
٢ـ س: والامن.
٣ـ د: ليعلم.
٤ـ س: أحدالا.
٥ـ و: الالهى.
٦ـ و، د، س: أعنى.
٧ـ س: الموت.
٨ـ د، س: الفجاة.
٩ـ د: يضرب.
١٠ـ و: ولا يشعر.
١١ـ و: ويحشر المرء.
١٢ـ د: مايكون.
١٣ـ د: بما ثمّة فىالآخرة.
١٤ـ د: ولا.
١٥ـ س: الا ماكان.
١٦ـ س: زمان.

المُحتَضَرِ فی‌المَوتِ وَ بَینَ‌الکافِرِ المَقتولِ غَفلَةً اَوِ[1] المَیِّتِ فُجاءَةً[2] کَما قُلنا فی حَدِّالفُجاءَةِ[3].

شرح این تنبیه[4] ایست اجمالی و قاعدهٔ مطلق[5]، که شامل‌است آل فرعون و غیر آل فرعون را.

متن وَامّا حِکمَةُ‌التَّجَلّی وَالکَلامِ فی صُورَةِ‌النّارِ، فَلِاَنَّها کانَت بُغیَةَ[6] موسی. فَتَجَلّی لَهُ فی صُورَةِ[7] مَطلوبِهِ لِیُقبِلَ عَلَیهِ وَلا یُعرِضَ عَنهُ. فَإنَّهُ لَو تَجَلّی[8] لَهُ فی غَیرِ صُورَةِ مَطلوبه اَعرَضَ[9] عَنهُ لِاجتِماعِ هَمِّهِ[10] عَلی مَطلوبٍ خاصٍّ. وَلَو اَعرَضَ لَعادَ[11] عَمَلُهُ عَلَیهِ و اَعرَضَ[12] عَنهُ‌الحَقُّ، و هُوَ مُصطَفیً مُقَرَّبٌ. فَمِن قُربِهِ اَنَّهُ تَجَلّی لَهُ فی مَطلوبِهِ وَهُوَ لا یَعلَمُ.

کَنارِ موسی رَآها[13] عَینَ حاجَتِهِ[14]

وَ هُوَ الإلهُ وَلکِن لَیسَ یَدریهِ

١ـ و: والمیت. ٢ـ س: فجاة. ٣ـ د: الفجاة.

٤ـ د، س: این تنبیهی‌است. ٥ـ س: مطلق فجاءة که... ٦ـ و: بقیّة موسی.

٧ـ د، س، ع: فی مطلوبه. ٨ـ س: تجلّی فی غیر... ٩ـ و: اعترض.

١٠ـ د، س: همّة. ١١ـ س: العاد. د: لعاد علمه. ١٢ـ د، س: فاعرض.

١٣ـ و، د، س: یراها. ١٤ـ و: خاصة. س: حاجَة.

۲۶

فَصُّ حِكمَةٍ صَمَدِيَّةٍ فی كَلِمَةٍ خالِدِيَّةٍ

لَمّا كانَ هجّيرا[۱] خالِدَ الأحدُ الصَّمدُ، و مَشهَدُهُ الصَّمَدِيَّةُ. و كانَ فی قومِهِ مَظهَرُ الصَّمَدِيَّةِ، يَصمَدونَ إليهِ فی المُهِمّاتِ، و يَقصِدونَهُ فی العَظايمِ[۲] والمُهِمّاتِ. اُضيفَت حِكمَتُهُ إلَيهِ.

متن و امّا حِكْمَةُ خالِدِ بن سِنانٍ فَإنَّهُ اَظهَرَ بِدَعْواهُ النُّبُوَّةَ البَرزَخِيَّةَ، فإنَّهُ ما ادّعى الإخبارَ بِما هُنا[۳]لِكَ إلاّ بَعدَ المَوتِ : فأمَرَ أنْ يُنبَشَ عَليهِ و يُسألَ فَيُخبِرَ انّ الحُكْمَ فی البَرزَخِ عَلی صورةِ الحَياةِ الدُّنيا، فَيَعلَمُ بِذلكَ صِدقُ الرُّسُلِ كُلِّهِم فيما اَخبَروا بِهِ فی حَياتِهِم[٤] الدُّنيا.

فَكانَ غَرَضُ خالدٍ ـ صلیالله علیه وسلم ـ ايمانَ العالَمِ كُلِّهِ بِما جاءَتْ بِهِ الرُّسُلُ لِيَكونَ رَحمَةً لِلجَميعِ : فإنَّهُ تَشَرَّفَ[٥] بِقُربِ نُبُوَّتِهِ[٦] مِن نُبُوَّةِ مُحَمَّدٍ ـ صلیالله علیه وسلم ـ، و عَلِمَ انّ الله اَرسَلَهُ رَحمَةً لِلعالَمينَ. ولَم يَكُن خالِدٌ بِرَسولٍ، فأرادَ أن يَحصُلَ مِن هذهِ الرَّحمَةِ فی الرِّسالَةِ المُحَمَّدِيَّةِ عَلی حَظٍّ وافِرٍ[۷]. ولَم يُؤمَر بِالتَّبليغِ، فأرادَ ان يَحظی بذلكَ فی البَرزَخِ لِيَكونَ اَقوی فی العِلمِ فی حَقِّ الخَلقِ. فأضاعَهُ قَومُهُ.

۱ــ د: هجير خالد . س: بنحير خالـد لأحد .

۲ــ د: فی‌العظام والعل ه‌ات . س: فی‌العظايم والمعظمات .

۳ــ س: هنالك .

٤ــ و: فی صورتهم الدنيا .

٥ــ و، د، س: أشرف .

٦ــ س: نبوته محمد .

۷ــ و، س: وافر وان لم يؤمر .

شرح یعنی خالد در زمان خود رسول نبود، امّا[1] نبی بود به[2] آن که إخبار کند بعد از موت خلق را به‌احوال برزخ. و خواست تا او را حظّی حاصل گردد[3] به‌این تبلیغ از مقام رسالت در مقام برزخ، تا وی را اجر نبوّت و رسالت حاصل گردد. پس قوم وی آن[4] متمنّای وی ضایع گردانیدن[5].

متن وَلَم یَصِفِ النَّبیُّ ـ صلّی‌الله علیه و سلّم ـ قَومَهُ بِأنَّهُم ضاعُوا[6] و إنّما وَصَفَهُم بِأنَّهُم اضاعوا نَبِیَّهُم حَیثُ لَم یَبلِغوهُ مُرادَهُ، فَهَل[7] بَلَّغَهُ‌اللهُ اجرَ اُمنِیَّتِهِ[8]؟ فَلاشَكَّ ولا[9] خِلافَ اَنَّ لَهُ اَجرَ الاُمنِیَّةِ؛ وإنّما الشَّكُّ وَالخِلافُ فی اَجرِ المَطلُوبِ: هَل یُساوی تَمَنّی وُقُوعِهِ عَدَمَ[10] وُقوعِهِ بِالوجُودِ اَم لا[11]. فَإنَّ فی‌الشَّرعِ ما یُؤَیِّدُ[12] التَّساوی فی مَواضِعِ کَثیرَةٍ: کَالآتی لِلصَّلاةِ فی‌الجَماعَةِ فَتَفوتُهُ[13] الجَماعةُ[14] فَلَهُ اَجرُ مَن حَضَرَ الجَماعَةَ؛ و کَالمُتَمَنّی مَعَ فَقرِهِ ماهُمَّ عَلیهِ اصحابُ الثَّروَةِ والمالِ مِن فِعلِ الخَیراتِ فَلَهُ[15] مِثلُ اُجورِهِم. ولکِنَّ مِثلَ اُجورِهِم فی نِیّاتِهِم اَو فی عَمَلِهِم فإنَّهُم جَمَعُوا بَینَ[16] العَمَلِ وَالنِّیَّةِ. و لَم یَنصَ النَّبیُّ[17] عَلَیهِما ولا عَلی واحِدٍ مِنهُما. فَالظّاهِرُ[18] اَنَّهُ لا[19] تَساوی بَینَهُما. ولِذلكَ

۱ـ د، س: امّا او نبی بود. ۲ـ س: با آنکه.
۳ـ س: حاصل گردد پس قوم وی. ۴ـ د: این. ۵ـ د، س: گردانیدند.
۶ـ و: أضاعوه. ۷ـ س: فهل وقوعه مع عدم. ۸ـ د: أمنیّة.
۹ـ د: فلا خلاف. ۱۰ـ و، د، س: مع عدم. ۱۱ـ س: اولی.
۱۲ـ د: یرید. ۱۳ـ و: فیفوته. ۱۴ـ و: فی‌الجماعة.
۱۵ـ س: فیه فله. ۱۶ـ و: بین‌النیّة والعمل.
۱۷ـ د، س: النبی ولا علی واحد. ۱۸ـ و، د، س: والظاهر. ۱۹ـ و، د: لا یساوی.

طلب[1] خالدُ بنُ سنانٍ الإبلاغَ حتّى يصحّ لهُ مقامُ الجمعِ بينَ الأمرَينِ فيحصلَ على الأجرَينِ . واللهُ اعلمُ .

شرح ومِن قصّتهِ[2] انّهُ كانَ قوىَّ الهمّةِ[3] فظهرت[4] الهمّةُ فى زمانهِ بينَ قومهِ ؛ وكانوا يسكنونَ فى بلادِ عدنٍ[5] نارٌ عظيمٌ قد[6] خرجَتْ مِن مغارةٍ ، فأهلكتِ الزّرعَ والضّرعَ . فصمدَ إليه قومُهُ و قصدوهُ حتّى يدفعَ[7] عنهم اذيّةَ تلكَ النّارِ ، وكانوا مؤمنينَ بهِ . فلمّا راىَ خالدُ ـ عليه‌السلام ـ تلكَ النّارَ اخذَ يضربُها بعصاهُ مِن خلفِها ، و يقولُ بدا بدا ، حتّى يدبّ النّارُ ؛ فرجعتِ النّارُ هاربةً منهُ ، حتّى ساقَها إلى المغارةِ فأدخلَها . ثمّ لأولادهِ[8] إنّى أدخلُ خلفَ النّارِ حتّى اطفيها[9] . وامرَهم انْ لا يدعوهُ إلى ثلاثةِ ايّامٍ تامّةٍ[10] ، فإنّهم ان نادوهُ[11] و دعوهُ فى اثنائِها قبلَ ثلاثةِ ايّامٍ ، فإنّهُ يخرجُ و يموتُ . فلمّا دخلَ صبروا يومينِ واستفزّهمُ الشّيطانُ ، فلم يصبروا فصاحوا بهِ قبلَ تمامِ الوقتِ . فخرجَ ـ عليه‌السّلام ـ و يداهُ على راسهِ مِنَ الألمِ[12] الّذى اصابَهُ مِن صياحِهم . فقالَ لهم ضيّعتمونى و اضعتم قولى و اخبرَهم بموتهِ و امرَهم ان يقبروهُ ويرقبوهُ اربعينَ يوماً . فإنّهُ يأتيهم بعدَ عبورِ الأربعينَ قطيعُ غنمٍ يقدمُها حمارٌ[13] ابترُ مقطوعُ الذّنبِ . فإذا[14] حاذىَ قبرَهُ[15] وقفَ

١ـ س: طالب سنان‌الابلاغ . ٢ـ س: ومن قصّة . ٣ـ د: الهية .

٤ـ و: فظهر فى زمانه ، د: فظهرالهمّة . س: فظهرت فى زمانه . ٥ـ س: عون .

٦ـ س: وقد . ٧ـ س: يرفع . ٨ـ د: لأولاده و قومه .

٩ـ د: أطاعا . ١٠ـ د: تام . ١١ـ س: نادوا .

١٢ـ س: الاله . ١٣ـ و: حماراً . ١٤ـ و: فاذى .

١٥ـ و: قبر روقف . د: قبره ورقب .

فلیَنبِش عَلی خالِدٍ علیه‌السّلام قبرَه [1]. فَإنَّهُ یقومُ وَیُخبِرُهُم بتجْلِیَةِ [2] الأمرِ و احوالِ البَرزَخِ، فلَمّا مضی عَلی دفنِهِ اربعینَ یَوماً، فجاءَ القَطیعُ کَما ذَکَرَ [3] لَهُم. فهَمَّ مؤمِنوا قومِهِ اَن یَنبِشوا عَلیهِ، فأبی اولادُهُ وَقالوا نُدعی بَینَ العَرَبِ بِأبناءِ المَنبوشِ، فضَیَّعوا وصیَّتَهُ وَاَضاعوهُ.

۱ــ د، س: «قبره» ندارد. ۲ــ د، س: بجلیّة. ۳ــ د، س: ذکر فهم قومه.

فَصُّ حِکمَةٍ فَردیَّةٍ فی کَلِمَةٍ مُحَمَّدیَّةٍ

کلمهٔ محمدیّه را ازآن جهت به فردیَّت مخصوص گردانید که او به‌مقام جمع إلهی منفرد[1] است، ومظهر اسم «الله» است[2]، و وجود او ـ علیه‌السّلام ـ اوّل فیضی بود که از حضرت ذات فایض شد که: «اوّل ما خلق‌الله روحی». پس ازجهت اوّلیت، فردیّت لازم وجود وی باشد.

متن إنَّما کانت حِکمَتُهُ فَردیَّةً لانَّهُ اَکمَلُ موجودٍ[3] فی هذا[4] النّوعِ الإنسانیِّ، ولِهذا بَدَأَ[5] به الأمرُ وخَتَمَ: فکانَ[6] نبیّاً وآدمُ بینَ الماءِ والطّینِ، ثمَّ[7] کانَ بِنَشأتِهِ العُنصُریَّةِ خاتَمُ النَّبیِّینَ واوّلُ الإفرادِ الثَّلاثَةِ، وَما زادَ علی هذهِ الأوّلیَّةِ مِنَ الإفرادِ فَإنَّها[8] عَنها.

شرح یعنی فردیَّت در وجود به سه‌چیز حاصل شد: یکی ذات احدیَّت، و یکی مرتبهٔ[9] **الهیَّت**، و یکی عین ثابتهٔ محمّدیَّه. و اوّل افراد در عدد سه‌است؛ و آن‌چه[10] بدان زیادت می‌گردد، صدور و ظهور[11] آن از آن سه است.

متن فکانَ ـ علیه‌السلام ـ ادَلَّ[12] دلیلٍ علی رَبِّهِ، فَإنَّهُ اُوتِیَ[13] جَوامعَ

۱ـ س: منفردست. ۲ـ و: الله و وجود . . . ۳ـ و: وجود.

٤ـ د: فی هذه. ٥ـ د: بدیالامر و به. ٦ـ و، د: و کان.

۷ـ و: ثمّ بنشأته. ۸ـ و، د، س: فانّه. ۹ـ د، س: رتبه.

۱۰ـ و: وآن بدان. س: آنچه زیادت. د: و آنچه بر آن . . . ۱۱ـ س: ظهور از آن . . .

۱۲ـ د: اوّل دلیل. ۱۳ـ س: اولی.

الكَلِمَ الَّتی هِیَ مُسَمّیاتُ اسماءِ آدَمَ، فأشبَهَ الدَّلیلُ فی تَثلیثِهِ، وَالدَّلیلُ دلیلٌ لِنَفسِهِ[1].

شرح اشارتست بقوله: «وَعَلَّمَ آدمَ الأسماءَ کُلَّها». آدم گفت امّا مسمّیات محمّد بیان فرمود و آن دلیل که روح محمّدیست، در حقیقت دلیل بر نفس خود بود؛ چرا که در میان وی[2] و حق به‌جز تعیّن محمّدی هیچ امتیاز نیست، و هیچ غیری درمیان نه، تا دلیل باشد برو.

متن ولمّا کانَت حقیقَتُهُ تُعطی الفَردیَّةَ الأولی بِما هو مُثلَّثُ النَّشأةِ[3]، لِذلكَ[4] قالَ فی بابِ المَحبَّةِ الَّتی هیَ اصلُ المَوجوداتِ[5] «حُبِّبَ إلَیَّ مِن دُنیاکُم ثلاثٌ» بِما فیهِ مِنَ التَّثلیثِ؛ ثُمَّ ذکَرَ النِّساءَ وَالطِّیبَ وَ جُعِلَت قُرَّةَ عَینِهِ فیالصَّلاةِ. فابتَدَأَ بِذکرِ النِّساءِ وَأخَّرَ الصَّلاةَ، و ذلِكَ لِأنَّ المَرأةَ [جزءٌ] مِنَ الرَّجُلِ فی اصلِ ظُهورِ[6] عَینِها.

شرح این جمله معترضه‌است که در میان کلام واقع[7] شد. یعنی چون مرد کلّ[8] بُوَد و زن جزو، البتّه کل به جزو مایل باشد[9]. و باز به‌سر سخن رفت.

متن مَعرِفَةُ الإنسانِ بِنَفسِهِ مُقَدَّمَةٌ علی مَعرِفَتِهِ بِرَبِّهِ، فَإنَّ مَعرِفَتَهُ بِرَبِّهِ نَتیجَةٌ عَن مَعرِفَتِهِ بِنَفسِهِ. لِذلِكَ[10] قالَ ـعلیه‌السلامـ

۱ـ د: علی نفسه. ۲ـ س: وی حق. ۳ـ د: الشّیء. و: النشو.
٤ـ و: کذلك. س: لذلك یارب. ٥ـ د، س: **الوجود**.
٦ـ و: الظّهور. و، س، ع: جزء را ندارد. ۷ـ س: شده‌است.
۸ـ د: کامل. ۹ـ د، س: بود. ۱۰ـ و: کذلك.

«مَن عَرَفَ نفسَه[۱] عَرَفَ رَبَّه» .

شرح عطف‌است بر قوله: «والدّلیلُ[۲] دلیلٌ لِنَفسهِ» . یعنی این[۳] که محمّد ـ علیه‌السلام[۴] ـ اول دلیل‌است به‌حق، خود دلیل‌است برنفس خود[۵] ؛ زیرا که تا آدمی[۶] خود را نشناسد ، ودلیل خود نگردد ، حق را نتواند شناخت .

متن فإن شئتَ قلتَ بِمَنعِ المَعرِفَةِ فی[۷] هذاالخبَرِ والعجزِ عنِ الوصُولِ فإنَّهُ سائِغٌ[۸] فیهِ . وإن شِئتَ قلتَ بِثُبوتِ المَعرِفَةِ . فالأوّلُ انْ تعرِفَ انَّ نفسَكَ لا تَعرِفُها فَلا تعرِفُ[۹] ربَّكَ . والثّانی اَن تَعْرِفَها فتَعرِفُ ربَّكَ .

شرح یعنی ازوجهی معرفت نفس حقیقت[۱۰] ممکن نیست . زیرا که ادراکات[۱۱] عاجزاند از کُنه آن ؛ چرا که حقیقتِ نفس از جهت وجود عایداست به‌حقیقت ذاتِ الهیّت ، و امکان نیست که جز حق کسی حقیقت حق داند . و از وجهی[۱۲] دیگر معرفت به‌حسب کمالات و صفات آن ممکن‌است[۱۳] ؛ و عرفا را حاصل . پس به‌مقدار یافت کمالات نفس رب را توان شناخت .

متن فکانَ[۱۴] محمَّدٌ ـ صلی‌الله علیه وسلّم ـ اوضَحَ دلیلٍ علی ربِّهِ ،

۱ـ و، د، س: فقد عرف . ۲ـ د، س: فالدّلیل دلیل علی نفسه . و: فالدلیل علی نفسه .
۳ـ س: اینك . ۴ـ د، س: صلّی‌الله علیه وسلّم . ۵ـ و: خود است .
۶ـ س: آدمی تا . . . ۷ـ و: فی‌الخبر . ۸ـ و: شایع .
۹ـ د: فلمّا تعرف . و: فلا تعرف بها ربّك .
۱۰ـ د: حقیقتاً . س: حقیقتنا . ۱۱ـ س: اکات . ۱۲ـ د: وجهی معرفت .
۱۳ـ س: است پس به‌مقدار . . ۱۴ـ د: و کان .

فإنَّ کُلَّ جزءٍ مِن العالَمِ دلیلٌ علی اصلِهِ الّذی هُوَ رَبُّهُ فَافهَم.

شرح یعنی چون هر جزوی از اجزای عالم دلیلست بر اصل او، که ربوبیّت تربیت او می‌کند، و هر اسمی از اسمای الهی تربیت چیزی از عالم می‌کند[۱]، ومحمّد ـعلیه‌السلامـ خلیفهٔ حق و مظهر اسم الله است؛ پس وجود وی دلیل بود[۲] بر اصل که ربّ‌الأرباب‌است.

متن فإنّما حُبِّبَ إلیهِ النِّساءُ، فحَنَّ إلیهِنَّ لأنّهُ مِن[۳] بابِ حنینِ الکُلِّ إلی جُزئِهِ.

شرح یعنی أنّ[۴] کُلّیّةَ الکُلِّ لا یَکونُ إلّا بالجُزءِ[۵]، إذالکُلُّ بِالجُزءِ کُلٌّ، فهُوَ حَنینُ الشَّئِ إلی نَفسِهِ.

متن فأبانَ بذلکَ عنِ الأمرِ فی نَفسِه مِن جانبِ الحَقِّ فی قَولِهِ[۶] فی هذهِ النَّشأةِ الإنسانیّةِ العُنصریّةِ «وَنَفَخْتُ فیهِ مِن روحی».

شرح یعنی چون حنین محمّدی به‌جانبِ نساء، حنین[۷]کل‌است به‌جانب‌جزو[۸]؛ پس به‌این میل ومحبّت ظاهر گردانید حقیقت حال؛ که محبّت از جانب حق با خلق از رابطه‌ایست که در نشأت عنصریّت[۹]، به‌حکم «وَ نَفَخْتُ فیهِ مِن روحی» در آن مُوَدَّع فرمود تا بدانند که انسان[۱۰] از آن حضرت بیگانه نیست، بلکه[۱۱] نسبتِ جزو به‌کلّ و اصل به‌فرع دارد[۱۲]؛ هرآینه جزو به‌کلّ مایل بود چنان که اصل به‌فرع

۱ـ د: می‌کنند.
۲ـ س: باشد.
۳ـ د: من حنین.
۴ـ د، س: آن کلیّت.
۵ـ س: بالجزء کلّ.
۶ـ د: فی قوله تعالی.
۷ـ د: حین.
۸ـ د، س: جزء.
۹ـ د، س: عنصری.
۱۰ـ د: انسان حضرت مکانت نیست. س: از حضرت...
۱۱ـ د: بلکه نسبتی که جزء به‌کلّ واصل دارد.
۱۲ـ س: و هرآینه.

مشتاق ومتعطّش باشد.

متن ثمّ وصف نفسه بشدّة الشّوق إلی[1] لقائه فقال للمشتاقین «یا داود إنّی أشدّ شوقاً إلیهم» یعنی المشتاقین إلیه[2]. و هو لقاء خاصّ.

شرح یعنی دیدن حق خود را در آینهٔ بنده دیدن خاص‌است، غیر[3] دیدن وی ـتعالیـ ذات خود را در صورت اطلاق کلّی و غیب اصلی. و دیدن شئ نفس خود را در آینه اکمل‌است از دیدن خود در عین خود. و نیز شوقِ هرکس به‌چیزی به‌حسبِ علم و ادراك اوست به‌معانی[4]، که آن ظاهراست در محبوب او. و منبعِ علومِ حضرت حق‌است. و هرکس را ازآن علم[5] نصیبی بیش نیست. و علم حق به‌حقیقت هرمطلوبی وکمال هر مشتاقی اتمّ و ابلغ بود. پس شوق او ـتعالیـ اقوی و اعظم باشد.

متن فإنّه قال فی حدیث الدّجّال إنّ أحدکم لن[6] یری ربّه حتّی یموت؛ فلا بدّ من الشّوق لمن هذه صفته.

شرح یعنی لمن یحبّ أن یموت شوقاً إلی[7] الحقّ والسّرّ أنّ الحقّ من حیث تعیّنه تعیّن[8] العبد المشتاق یشتاق إلی نفسه من حیث تعیّنه إلی الأصل؛ ثمّ أنّه من[9] الأصل یشتاق إلی نفسه فی مرتبة التّقیید[11]

۱ـ د: الی‌الغایة.　۲ـ س: علیه.
۳ـ س: غیر از دیدن وی . . .　۴ـ د، س: به‌معانی آن . . . د: که ظاهراست.
۵ـ س: علوم.　۶ـ س: لن ربّه.
۷ـ د: الی‌المشق. س: الی‌الحقّ والقران من حیث تعیّنه بعین العبدالمشتاق الی نفسه.
۸ـ د: بعین.　۹ـ د، س: من حیث‌الاصل.　۱۰ـ د، س: التقیّد.

فَيَكُونُ حينَئِذٍ اشتياقُ الْحَقِّ أشَدَّ إذْ هُوَ المُشتاقُ إلى نَفسِهِ في المَرْتَبَتَينِ، فَافهَمْ.

متن فشَوقُ الحَقِّ لِهؤلاءِ المُقَرَّبينَ معَ كَونِهِ يَراهُمْ فيُحِبُّ أنْ يَرَوهُ ويَأبى المَقامُ ذلكَ. فأشبه قوله ـتعالى‌ـ[1] «حَتّى نَعلَمَ» معَ كَونِهِ عالِماً. فهُوَ يَشتاقُ لِهذهِ الصِّفَةِ الخاصَّةِ الّتي لا وجُودَ[2] لَها إلّا عِندَ المَوتِ. فيَبِلُّ[3] بِها شَوقَهُمْ إلَيهِ.

شرح يعنى شوقِ حق مر مقربان را دایم‌است، با آنکه می‌بیند ایشان را[4] دوست می‌دارد که ایشان نیز حق را بینند. ولکن[5] مقام دنیاوی مقام حجاب‌است؛ و در وی دیدن[6] ممکن نه إلّا بعد موت ارادی[7] یا طبیعی. و این قول[8] که «إنّي أشَدّ اليهم شَوقاً» مانند[9]است بقوله «حتّى نعلم من يتبع الرّسول[10]» با آنکه عالم‌است که متبع کیست، یعنی دیدن و دانستن ازلاً وابداً بود و هست، ولیك درمقام جمع. و اشتیاق[11] که پیدا شد به‌حسب مقام تفصیل است، چنانچه علم ازلاً و ابداً بود. امّا خواست[12] تا در مقام اختیار به‌تجلّی اسم خبیر در صور مظاهر، إتّباع و عدم إتّباع معلوم فرماید. پس حق ـعزّ وعلاـ مشتاق‌است در صور مظاهر، که حجاب مرتفع گرداند و بر[13] بنده متجلی شود. و این نزد موت ارادی یا طبیعی[14] بود. که

۱ـ د، س، ع: ندارد. ۲ـ س: لا وجوده. ۳ـ د: فیتبل. و: فینبل.
۴ـ د، س: را دوست. ۵ـ س: ولیکن.
۶ـ د، س: دیدار ممکن نیست. ۷ـ و: ایرادی. ۸ـ و: قوله.
۹ـ د: مانند‌است. ۱۰ـ د: الرّسل. ۱۱ـ س: اشتیاقی.
۱۲ـ د، س: «تا» ندارد. ۱۳ـ و: بینندهٔ. ۱۴ـ س: طبیعی که به باران.

به‌باران تجلّی مشاهدات، آتش شوق بندگان به‌آب وصال بنشاند.

متن کَما قالَ ـتعالی‌ـ فی حَدیثِ التَّرَدُّدِ وَ هُوَ مِن هذا[١] البابِ «ما[٢] تَرَدَّدتُ فی شَیءٍ أنا[٣] فاعِلُهُ تَرَدُّدی فی قَبضِ[٤] عَبدِیَ المُؤمِنِ یَکرَهُ المَوتَ وَأکرَهُ[٥] مَساءَتَهُ وَلا بُدَّ لَهُ مِن لِقائی». فَبَشَّرَهُ بِلِقائِهِ[٦] وَ ما قالَ لَهُ لابُدَّ لَهُ مِنَ المَوتِ لِئَلّا[٧] یَغُمَّهُ بِذِکرِ المَوتِ. وَلَمّا کانَ لا یَلقَی الحَقَّ إلاّ بَعدَ المَوتِ کَما قالَ ـعلیه‌السّلام‌ـ «إنَّ أحَدَکُم لا[٨] یَری رَبَّهُ حَتّی یَموتَ» لِذلِکَ قالَ ـتعالی‌ـ «وَلا بُدَّ لَهُ مِن لِقائی». فَاشتیاقُ الحَقِّ لِوُجودِ هذهِ النِّسبَةِ.

شرح یعنی حق ـعزّ شأنه‌ـ بشارت‌داد که بندهٔ[٩] مرا ازلقای من ناگزیراست[١٠]. و نگفت که بنده‌را از مرگ ناگزیراست، تاغمناک نشود. وچون سنّت‌الهی چنین‌است، که لقا نبود إلاّ[١١] بعدالموت. فرمود که «وَلا بُدَّ له مِن لقائی». و اشتیاق حق ـعزّ وعلاـ از اینجاست که می‌خواهد که در مظاهری که بندگان به‌صفات[١٢] انقیاد از[١٣] وی موصوف‌اند، خود را مشاهده[١٤] کند.

متن یَحِنُّ الحبیبُ إلی رؤیتی وَ إنّی إلَیهِ أشَدُّ حَنیناً

١ـ د: من هذاالباب. ٢ـ و: وما. ٣ـ د: و أنا.

٤ـ و، س: فی قبض نسمة عبده. ٥ـ د، س: و أنا أکره. ٦ـ ع: فبشّره وما قال...

٧ـ د: لیلا. ٨ـ د، س: لن یری. ٩ـ د، س: بنده را از..

١٠ـ س: هست. ١١ـ د: إلاّ مرگ. س: الاّ بعدمرگ.

١٢ـ د: به‌صفت. ١٣ـ د، س: امر وی. ١٤ـ د: مشاهد کند.

وتهفو[1] النفوسُ و یأبی القَضا فأشکو الأنینَ و یشکو الأنینا

شرح یعنی نفوس مضطرب‌اند در طلب رؤیت من ؛ و من نیز بدیدن ایشان مشتاقم ؛ امّا قضا چنین رفته‌است که هرچیزی[2] را وقتی معلوم و اجلی معیّن بود ؛ و تا آن‌وقت درنرسد[3] حنین و انین فایده ندهد. پس من از انین به‌وقت اجل شکایت می‌کنم ، و محبّ از انین[4] شکایت می‌کند.

متن فلَمّا أبانَ أنَّهُ نفَخَ فیهِ مِن روحِه ، فمَا اشتاقَ إلاّ[5] لِنَفسهِ. ألا تراهُ خلَقَهُ علی صُورتهِ لأنَّهُ مِن روحهِ؟ ولَمّا کانَت نشأتُه[6] مِن هذهِ الأرکانِ الأربعَةِ المُسَمّاة فی جسَدِهِ أخلاطاً ، حَدَثَ عن[7] نفخِهِ اشتِعالٌ بمافی جسَدهِ منَ الرُّطوبَةِ ، فکانَ روحُ الإنسانِ ناراً لِأجلِ نشأتِهِ . و لِهذا ما کَلَّمَ اللهُ موسی إلاّ فی صورَةِ النّار وجعَلَ حاجَتَهُ فیها. فلوکانَت نشأتُهُ طبیعیَّةً لَکانَ روحُهُ نُوراً.

شرح یعنی چون نشأت[8] انسان ازین[9] ارکان اربعه بود که در جسد انسانی آن را اخلاط گویند ، لاجرم از تأثیر نفخِ روحِ حقِ در وی آتش افروخت ؛ که آن را حرارت غریزی گویند ؛ به‌سبب رطوبتی که در جسد بود. پس روحی که مضاف[10] است به‌انسان یعنی روح حیوانی، آتشی باشد. چرا که زادهٔ نشأت عنصریست. و ازین جهت حق ـ عزّ وعلا ـ با موسی سخن نگفت إلاّ در صورت آتش ؛ و حاجت موسی که مکالمهٔ حق بود ؛ درین آتش وی را روی نمود. و اگر نشأت او چون نشأت طبیعی

۱ـ د: فتهفوا.
۲ـ که هرچیزی مرا.
۳ـ س: در رسد.
۴ـ د: از انانین.
۵ـ د: الی نفسه.
۶ـ د: نشاة.
۷ـ س: عن نفسه استفاله.
۸ـ س: نشات ازاین.
۹ـ د: ازاین اربعه بود.
۱۰ـ س: مضافت. د: مضافست.

ملكی بودی ، روح او ظاهراً[1] به‌صورت نور ظهور كردی .

متن وكَنّی[2] عنهُ بالنّفخِ یشیرُ إلی انّهُ مِن[3] نفَسِ الرّحمنِ ، فإنّهُ بهذاالنّفسِ الّذی هوالنّفخةُ ظهرَ عینُهُ ، وبِاستعدادِ المَنفوخِ فیهِ كانَ الإشتِعالُ[4] ناراً لا نُوراً . فبَطَنَ نفَسُالرَّحمانِ[5] فیما كانَ بِهِ الإنسانُ إنساناً .

شرح یعنی چون حق ـعزّ شأنهـ نفخه‌یی در نشأت انسانی دمید ، و او را به‌صورت خود[6] آفرید ، تا خود را درین مظهر به‌خود ظاهر كند ، كنایت از آن ظهور به نفْخ روح فرمود ، تا اشارت فرماید كه اصل بودِ انسان از نفَسِ رحمان‌است ؛ و به‌سبب استعداد منفوخٌ فیه ، كه آن بدن عنصریست نار ظاهر شد ، و نور روح كه از نفس رحمانی حاصل شد درین جوهر انسانی كه روح حیوانیست ، مستتر[7] گشت .

متن ثمّ اشتقّ لهُ منهُ[8] شخصاً علی صُورتهِ[9] سمّاهُ امْرأةً ، فظهرَت بصُورتِهِ فحنَّ إلیها حنینَ الشَّیءِ إلی نفسهِ ، وحنَّت[10] إلیهِ حنینَ الشّیءِ إلی وطَنِهِ . فحُبِّبَت[11] إلیهِ النِّساءُ ، فإنّ اللهَ أحبَّ من خلقَهُ علی صُورتِهِ وأسجَدَ لَهُ ملائِكتَهُ النُّوریِّینَ علی عِظَمِ قدْرِهم ومنزلتِهم وعُلُوِّ نشأتِهِم الطّبیعیّةِ .

شرح این ظاهراست .

۱ــ د: ظاهر . ۲ــ س: كنا .

۳ــ د: النفس الرحمن . س: امن فی‌نفس‌الرّحمن . ۴ــ و: كان لاشتعال .

۵ــ د، و: نفس‌الحق . س: نفس والحق . ۶ــ د: خود تا خود را .

۷ــ د، س: مشتركست . ۸ــ و، د، س: له شخصاً . ۹ــ س: علی صورة .

۱۰ــ ع: وخنت . ۱۱ــ س: فحنث الیه‌النشأة .

متن فَمِن هُناكَ وَقَعَتِ المُناسَبَةُ. والصُّورةُ أعظَمُ مُناسَبَةً وأجلُّها وأكمَلُها: فإنَّها زَوجٌ أی شَفَعَتْ وجودُ الحَقِّ، کَما کانَتِ المرأةُ شَفَعَتْ بوجُودِها الرَّجُلَ فصَیَّرَتْهُ زَوجاً.

شرح یعنی از آنجا که تحنُّن و میل میان آدم و حوّا از جانبین پیدا گشت به‌سبب مناسبت، و بزرگترین مناسبتی[1] آن که ایشان مخلوق گشته‌اند به‌صورتِ ربّ؛ و این سبب میل بنده‌است به‌حق و میل حق به‌بنده. و چنانکه تا حوّا پیدا نشد صورت آدم[2] پیدا نبود، همچنین تا صورت انسان پیدا نشد صورت ربّ کس ندانست؛ و هیچ نبود در عالم که صورت ربّ داشت.

متن فَظَهَرَتِ الثَّلاثَةُ: حقٌّ وَرجُلٌ وَامْرأةٌ؛ فَحَنَّ الرَّجُلُ إلی رَبِّهِ الَّذی هُوَ أصلُهُ حَنینَ المَرأةِ إلیهِ. فَحَبَّبَ إلیهِ رَبُّهُ النِّساءَ کَما أحَبَّ اللهُ مَن هُوَ علی صُورَتِهِ.

شرح ضمیر در «إلیه» عایداست به محمّد ـصلی‌الله علیه[3] وسلّمـ. و درین اشارت است که در نشأت انسانی ازین فردیّت نسخه‌ای[4] بعینه فرمود: روح و دل و نفس. دل بر روح مایل‌است، ونفس به‌دل، و روح هم به‌دل.

متن فَما وَقَعَ الحُبُّ إلاّ لِمَن تَکَوَّنَ عَنهُ، وَقَد کانَ حُبُّهُ لِمَن تَکَوَّنَ مِنهُ وَهُوَ الحَقُّ. فَلِهذا[5] قالَ «حُبِّبَ»[6] ولَم یَقُل احبَبتُ، مِنْ نَفْسِهِ[7] لِتَعَلُّقِ حُبِّهِ بِرَبِّهِ الَّذی هُوَ عَلی صورَتِهِ حَتّی فی مَحبَّتِهِ

۱ـ د: مناسبتی آنست. س: مناسبت آنست بحق و میل حق به‌بنده. ۲ـ س: آدم نبود.
۳ـ د، س: علیه‌السّلام. ۴ـ د، و، س: نسخهٔ. ۵ـ د، و، س: ولهذا.
۶ـ و، د، س: حبّب الیّ. ۷ـ و، د: من نفسی.

لامرأتِهِ؛ فإنَّهُ[۱] أحبَّها بِحُبِّ اللهِ إيّاهُ تَخَلُّقاً إلهيّاً.

شرح يعنی محبَّت واقع نمی‌شود ازکسی مگر هم به‌آن که محبّت از وی[۲] ظاهر شده باشد، که آن که محبّت آفريد، هم او محبَّت در ميان[۳] خلق ظاهر کرد. باقی[۴] سخن ظاهراست.

متن ولَمّا[۵] أحَبَّ الرَّجُلُ المَرأةَ طَلَبَ الوصلةَ أی[۶] غايةَ الوصلةَ الَّتی تکونُ فی المحبَّةِ[۷]، فلَم يَکُن فی صُورةِ النَّشأةِ العُنصُريَّةِ أعظَمُ وصلَةٍ مِنَ النِّکاحِ، ولِهذا تعمُّ الشّهوةُ أجزاءَهُ کُلَّها، ولِذلكَ أُمِرَ بالإغتِسالِ مِنهُ، فعَمَّت الطَّهارةُ کَما عمَّ الفناءُ فيها عِندَ حُصولِ الشَّهوَةِ. فإنّ[۸] الحَقّ غَيورٌ علی عَبدِهِ أن يَعتقِدَ أنَّهُ يلتَذُّ بغيرِهِ[۹]، فطَهَّرهُ[۱۰] بالغُسلِ لِيَرجِعَ بالنَّظَرِ إليهِ فيمَن فَنِیَ فيهِ، إذ لا يکونُ إلاّ ذلكَ.

شرح فاعل «ليرجع» عبداست، يعنی تا بنده باز گردد و نظرکند به‌طرف حق، و حق[۱۱] را مشاهده کند در صورت مرأت[۱۲]، که در وی فانی شد.

متن فإذاشاهَدَ الرَّجُلُ الحَقّ فی المَرأةِ کانَ[۱۳] شهودُهُ فی المُنفَعِلِ، وإذا شاهَدَهُ فی نفسهِ ــ مِن حَيثُ ظُهورِ المَرأةِ عَنهُ ــ شاهَدَهُ فی فاعِلٍ، وإذا[۱۴] شاهَدَهُ فی‌نفسهِ مِن غَيرِاستِحضارِصورةٍ مّا تَکَوَّنَ عَنهُ کانَ شهودُهُ

۱ــ و: فانّها.
۲ــ س: ازو.
۳ــ د: در ميان ظاهر کرد.
۴ــ س: ظاهرست.
۵ــ و: وانّما أحبّ...
۶ــ و، د: الی غاية...
۷ــ د: فی‌المحبّة.
۸ــ س: فانّه الحق غيور عبده.
۹ــ د: بغير.
۱۰ــ س: فطهّر.
۱۱ــ س: وحقّ مشاهده کند.
۱۲ــ د: مرآت.
۱۳ــ ع: شهودا فی منفعل. د،س: شهوده فی منفعل.
۱۴ــ س: واذا شاهده منفعل عن‌الحق.

فی مُنفَعِلٍ عَنِ الحَقِّ بِلا واسطَةٍ. فَشُهودُهُ للحَقِّ فی المِراةِ أتَمُّ وَاکملُ، لأنَّهُ یُشاهِدُ الحَقّ مِن حَیثُ هُوَ فاعِلٌ مُنفَعِلٌ؛ وَ مِن نَفسِهِ مِن حَیثُ هُوَ مُنفَعِلٌ خاصَّةً[۱].

شرح یعنی در مظهری که جامع فاعلیّت ومنفعلیّت باشد مشاهده کردن أتم و اکمل باشد. و آن مراة است. امّا وجه فاعلیّت آنکه در وی متصرف می‌گردد؛ ووجه منفعلیّت آنکه او محل تصرف مرد[۲] است. پس درین حال شاهد[۳] حق منفعل است در عین فاعلیّت.

متن فَلِهذا احَبَّ ـصلی‌الله علیه وسلّم ـ النِّساءَ لِکَمالِ شُهودِ الحَقِّ فیهِنَّ، إذ لا یُشاهَدُ[۴] الحَقّ مُجَرَّداً عَنِ الموادِّ أبَداً، فإنَّ اللهَ بالذّاتِ غَنِیٌّ عَنِ العالَمینَ. وإذا کانَ الأمرُ مِن هذا الوجهِ مُمتَنِعاً، ولَم تَکُن[۵] الشَّهادةُ إلاّ فی[۶] مادَّةٍ، فَشُهودُ الحَقِّ فی النِّساءِ أعظَمُ الشُّهودِ وَأکمَلُهُ. و أعظَمُ الوُصلَةِ النِّکاحُ، وَهُوَ نَظیرُ التَّوجُّهِ الإلهیّ عَلی[۷] مَن خَلَقَهُ عَلی صورتِهِ لِیَخلِفَهُ[۸] فَیَری فیهِ نَفسَهُ[۹]. فَسَوّاهُ وَعَدَلَهُ وَنَفَخَ فیهِ مِن روحِهِ الَّذی هُوَ نَفَسُهُ[۱۰].

شرح یعنی صورتِ وصلتِ نکاح مانند توجّه الهیست[۱۱] به‌خلقتِ انسانی و نفخ روح در قالب بعدِ تسویه، مانند دمیدن نطفه‌است در رحم، تا مانند او فرزندی

۱ـ س: حاجته. ۲ـ س: مردست.
۳ـ د: مشاهده. س: شاهد حق منفعلست. ۴ـ س: یشاهد مجرّداً.
۵ـ د: یکن. ۶ـ س: الا مادّة. ۷ـ س: علیه من.
۸ـ و، س: لتخلفه. ۹ـ و: فیری فیه صورته بل نفسه.
۱۰ـ س: «نفسه» ندارد. ۱۱ـ د، س: الهی‌است.

حاصل[۱] شود که خودرا در وی مشاهده کند.

متن فظاهِرُه خَلقٌ وباطنُه حقٌّ. و لِهذا وصفَه[۲] بالتَّدبیرِ لِهذا الهیکَلِ، فإنَّه[۳] ـتعالی‌ـ به «یُدَبِّرُ الأمرَ مِنَ السَّماءِ» وهُوَ العُلُوُّ «إلی الأرضِ» وهُوَ اسفَلُ سافِلینَ[۴]، لأنَّها اسفَلُ الأرکانِ کُلِّها.

شرح یعنی صورت انسانی[۵] خلق‌است. و باطن آن که روح است حق[۶] است که ظاهراست درین مظاهر. و روح را مدبِّر این هیکل گردانید، چنانچه[۷] اسبابِ تدبیر از[۸] سمای سُمُوِّ اسما و صفات به عالم خاك که اسفل ارکان‌است می‌رساند. در عالم انسانی نیز زن به‌نسبت با مرد مانند زمین‌است به[۹] نسبت با آسمان، و آن روح حقیقی که مدبِّر زمین و آسمانست[۱۰]، مدبِّر صورت مرد و زن و مصَوِّر[۱۱] آن و این‌است.

متن وسمّاهُنَّ بالنِّساءِ وهُوَ جمعٌ لا واحِدَ لهُ مِن لفظه[۱۲]، ولِذلكَ قالَ ـعلیه‌السلام‌ـ «حُبِّبَ إلیَّ مِن دُنیاکُم ثَلاثٌ: النِّساءُ» ولَم یَقُلِ المَرأةُ، فراعی تأخُّرَهُنَّ فی‌الوجودِ عَنه[۱۳]، فإنَّ النُّسأةَ[۱۴] هی التَّأخیرِ، قالَ اللهُ ـتعالی‌ـ «إنَّمَا النَّسیءُ زِیادَةٌ فِی الکُفْرِ». والبَیعُ بِنَسیئَةٍ یَقُولُ بِتأخیرٍ؛

۱ــ د، س: پیداشود. ۲ــ س: وصف. ۳ــ د: لانّه تعالی.

۴ــ د، س: السافلین. ۵ــ و: صورة الانسانی... ۶ــ س: حق که ظاهرست.

۷ــ د: چنانکه. س: و چنانکه. ۸ــ د، س: از اسماء و صفات. ۹ــ د: با آسمان.

۱۰ــ د، س: آسمان و زمین‌است. ۱۱ــ د: مصوّر این دانست.

۱۲ــ د: من لفظ. س: من لفظه یعنی نساء لفظی‌است جمع که او را لفظِ خود واحد نیست.

۱۳ــ س: منه. ۱۴ــ د: النشأة. س: فان‌النساء.

ولِذلكَ[1] ذكرالنِّساء .

شرح این ظاهراست .

متن فَما أَحبَّهُنَّ إلاّ بالمَرتَبَةِ و أنَّهُنَّ مَحَلُّ الإنفِعالِ . فَهُنَّ لَهُ كالطَّبيعةِ للحَقِّ[2] الَّتی فَتَحَ فیها صُوَرَ العالَمِ بالتَّوجُّهِ الإرادیِّ والأمرِ الإلهیِّ الَّذی هُوَ نِكاحٌ فی عالَمِ الصُّوَرِ العُنصُریَّةِ ، و هِمَّةٌ فی عالَمِ الأرواحِ النُّوریَّةِ ، و تَرتیبُ مُقَدِّماتٍ فی المَعانی لِلإنتاجِ . وكُلُّ ذلكَ نِكاحُ الفَردیَّةِ الأولی فی كُلِّ وَجهٍ مِن هذهِ الوجوهِ .

شرح یعنی محبّت نسا نبود مگر به‌سبب مرتبهٔ انسان[3] نزد حق ؛ که مرتبهٔ انسان[4] نزد حق مرتبهٔ طبیعت کلیّه‌است ، که محلّ انفعالِ تصرفات حق‌است به بثّ رحمانی . دیگر اجتماع اسما که مقتضی ظهور بودند به‌عالم ارواح ، و اجتماع ارواح به‌تقاضای[5] ظهور در عالم عناصر[6] ، و اجتماع عناصر به مقتضای ظهور در عالم اجسام . و چون آن اجتماع[7] داخل زمان نبود ، ازقبیل نکاح فردیّت اوّلیّت داشت . و چون آن اجتماعات از محبّت ناشی گشت ، نسبت به‌نکاح کرد که آن اجتماعی[8]است که منشأ آن محبّت‌است .

متن فَمَن أَحَبَّ النِّساءَ عَلی هذا الحَدِّ فَهُوَ حُبٌّ إلهیٌّ ، وَمَن

۱ـ و: فلذلك .   ۲ـ و: للحق فتح .   ۳ـ س: ایشان .

۴ـ د، س: نساء .   ۵ـ س: بنفاد .

۶ـ د: عناصر به‌مقتضای ظهور . . . ۷ـ د، س: این اجتماعات . د: ازمحبّت ناشی گشت . . .

۸ـ د، س: اجتماعست .

احبَّهُنَّ عَلى[1] جِهَةِ الشَّهوَةِ الطَّبيعيَّةِ خاصّةً نقَصَه[2] عِلمُ هذهِ الشَّهوَةِ، فكانَ صُورةً[3] بِلا روحٍ عِندَه[4]، وإن كانَتْ تِلكَ الصُّورةُ فى نَفسِ الأمرِ ذاتَ[5] روحٍ وَلكِنَّها[6] غيرُ مَشهودَةٍ لِمَن جاءَ لامرَأَتِه[7] ـ أو لأُنثى[8] حيثُ كانَتْ ـ لِمُجَرَّدِ[9] الإلتذاذِ، ولكن لا يَدرى لِمَن. فَجَهِلَ[10] من نَفسِه ما يَجهَلُ الغَيرُ مِنهُ مالَم يُسمِّه هوَ بِلِسانِه حَتّى يَعلَمَ كَما قالَ بَعضُهُم:

صَحَّ عِندَ النّاسِ أنّى عاشِقٌ ‌ ‌ ‌ غَيرَ أن لَم يَعرِفوا عِشقى لِمَن

شرح يعنى لايَدرى لِمَن يَلتَذّ. و مراد از «ما يجهَل الغَيرُ مِنهُ» حقيقت نفس اوست كه، كسى «مافى[11] نفس الشخص» نمى‌تواند دانست، تا آن كس تعريف خود نكند.

متن كذلِكَ[12] هذا احَبَّ[13] الإلتِذاذ فأحَبَّ المَحَلَّ الَّذى يَكونُ فيهِ وهُوَ المَرأةُ، و لكِنَّ غابَ عَنهُ روحُ المسأَلةِ. فَلو عَلِمَها لَعَلِمَ[14] بِمَن التَذّ ومَن التَذّ وكانَ[15] كامِلاً. وكَما[16] نَزَلَت المَرأةُ عَن دَرَجةِ[17] الرَّجُلِ بقَولِهِ «ولِلرِّجالِ[18] عَلَيهِنَّ دَرَجَةٌ» نَزَلَ المَخلوقُ عَلى الصُّورةِ عَن دَرَجَةِ

۱ــ د: على حبّه. ۲ــ د: نقصه على هذه‌الشّهوة. ۳ــ س: صورت.

۴ــ و، د، س: بلا روح وان كانت . . . . ۵ــ د: ذات زوج.

۶ــ و: روح غير مشهودة. ۷ــ و: امرأته.

۸ــ و: أو انثى. س: و إنثى حبب كانت. ۹ــ و، د: بمجرد.

۱۰ــ س: فجهل الغير منه. ۱۱ــ د: مافى‌النّفس الشخص. س: مابين‌النفس.

۱۲ــ و: «كذلك . . . كان كاملاً» ندارد. ۱۳ــ د: احبّه.

۱۴ــ د: العلم. س: علمها روح‌الندومن‌التذ. ۱۵ــ د: فكان.

۱۶ــ و: ولمّا. ۱۷ــ و: عن درجت. ۱۸ــ س: وللرجل.

مَن أنشأَهُ[١] علی صورته مع کَونه علی صورته. فبتلك[٢] الدرجة التی تمیَّز[٣] بها عنه، بها کان غنیّاً[٤] عن العالَمین وفاعلاً أوّلاً، فإنّ الصّورة فاعلٌ ثانٍ. فما له الأولیّة التی للحقّ. فتمیَّزت الأعیان بالمراتب: فاعطی[٥] کُلّ ذی حَقٍّ حقّه کُلّ[٦] عارفٍ.

شرح فاعل[٧] «تمیّز» حق‌است، و ضمیر «بها» اول و دوم عاید به‌درجه‌است. قوله «فتمیَّزت الأعیان». یعنی تمییز[٨] اعیان به‌حسب مراتب استعدادات[٩] هریك است، که به‌فیض اقدس ایشان را حاصل می‌شود، که: «اعطی کُلّ شیءٍ خلقه». و به‌فیض مقدس این استعداد به‌کمال ظهور می‌رسد، که: «أعطی کُلّ ذی حَقٍّ حقّه[١٠]».

متن فلهذا کان حُبّ[١١] النّساء لمحمّدٍ ـ صلّی‌الله علیه[١٢] و سلّم ـ عن تحبُّبٍ إلهیٍّ وأنّ الله «أعطی کُلّ شیءٍ خلقه» و هو عین حقّه. فما أعطاه إلّا باستحقاقٍ[١٣] استحقّه بمُسمّاه: أی بذات ذلك المستحِقّ.

شرح یعنی[١٤] چون محمّد ـ صلّی‌الله علیه[١٥] وسلّم ـ عارف حقیقی بود؛ پس باید که[١٦] مر صاحب حقّ را به حقّ خود رساند. و اعیان زنان[١٧] مقتضی آنست که[١٨] محبوب رجال باشند. پس او ـ علیه‌السّلام ـ به‌تحبُّب الهی دل خود را محل

١ـ د: من نشاة.
٢ـ و، د: فتلك.
٣ـ و: یتمیّز.
٤ـ و، د، س: عنه کان غنیّاً.
٥ـ د: فاعطی کلّ شیء خلقه کما اعطی کل ذی حقّ حقّه.
٦ـ و: «کل عارف» ندارد.
٧ـ س: حق‌است.
٨ـ د، س: تمیّز اعیان.
٩ـ د: استعداد هر ...
١٠ـ س: «حقّه کل عارف».
١١ـ س: أحبّ.
١٢ـ و: علیه و اله.
١٣ـ و، د، س: بالإستحقاق.
١٤ـ د: یعنی محمّد.
١٥ـ س: علیه‌السلام.
١٦ـ س: که صاحب حق.
١٧ـ و: زمان.
١٨ـ س: که محبت محبوب.

محبّت‌ایشان ساخت، وآن[1] عین‌حقّ محمّدی بود که: چنانچه اعیان زنان تقاضای آن می‌کند که[2] محبوب رجال باشند ؛ اعیان مردان نیز تقاضای آن می‌کند که محبّ ایشان باشند . پس دوستی نسا او را نبود إلاّ باستحقاق تام[3]؛ که آن طلب ذات آن مستحق است محبّت ومحبوبیّت را از حضرت حقّ .

متن وإنّما قَدَّمَ النِّساءَ لأنَّهُنَّ مَحَلُّ الإنفِعالِ ، کما تَقَدَّمتِ الطَّبیعةُ عَلی من وَجَدَ مِنها[4] بالصُّورةِ . ولَیسَتِ الطَّبیعَةُ[5] علی الحَقیقَةِ إلاّ النَّفْسُ الرَّحمانیّ، فإنَّهُ فیهِ انفتَحَت[6] صُوَرُ العالَمِ أعلاهُ و أسفَلُهُ لِسَرَیانِ[7] النَّفخَةِ فی الجَوهرِ[8] الهیولانیِّ فی عالَمِ الأجرامِ خاصَّةً . وأمّا سَرَیانُها لِوجودِ الأرواحِ النُّوریَّة والأعراض فذلك[9] سَرَیانٌ آخَرُ .

شرح یعنی صور عالم در نفس رحمانی منفتح[10] گشت، که آن طبیعت کلیّه است . و سریان طبیعت در وجود ارواح نوریّه، که[11] آن مجرد به‌واسطهٔ سریانِ طبیعت جوهریّه‌است[12] در آن، نه به‌واسطهٔ هیولای جسمیّه . و سریان[13] آن در اعراض به‌واسطهٔ طبیعت عرضیّه‌است که آن مظهر تجلّی الهیست[14] ؛ و این تجلّی نفخهٔ الهیّت[15] است در جوهر هیولانی ـ که صور اجسام[16] است ـ سریان خاص دارد .

۱ـ س: و او .　۲ـ س: که محبّ انسان باشند .　۳ـ س: تمام .

۴ـ و: منه س: منها بالصورت .　۵ـ و: للطّبیعة .　۶ـ د: انتفخت .

۷ـ و: بسریان .　۸ـ س: النفخة الجوهر .　۹ـ و: فلذلك .

۱۰ـ س: منتفخ که آن . د: منتفخ .

۱۱ـ د: که آن مجرّد است . س: که مجرد آنست .

۱۲ـ س: است نه بواسطة . . .　۱۳ـ س: و سریان در اعراض .　۱۴ـ د، س: الهی‌است .

۱۵ـ د، س: الهی است .　۱۶ـ س: اجسام سریان خاص دارد .

متن ثمَّ انَّهُ ـ علَیه‌السلام ـ غلَّبَ فی هذا الخبَرِ التّأنیثَ علَی‌التّذکیرِ لانَّهُ قصدَ التَّهَمُّمَ بالنِّساءِ فقالَ «ثلاث[1]» و لَم یقُل «ثلاثَة[2]» بالهاءِ الّذی هوَ لِعَدَدِ الذّکرانِ ، إذ[3] وفیها ذکرَ الطّیبَ وهوَ مذکّرٌ ، وعادَةُ[4] العَرَبِ أن تغلّبَ التّذکیرَ علی‌التّأنیثِ فتَقولُ[5] «الفَواطِمُ و زیدٌ خرَجوا» ولا تقولُ[6] خرَجْنَ . فغلّبواالتّذکیرَ ـ وإن کانَ واحِداً ـ علَی‌التّأنیثِ و إنْ کُنَّ جماعةً . و هوَ عرَبیٌّ ، فراعی ـ صلی‌الله علیه وسلّم ـ المَعنی‌الّذی قُصِدَ بهِ فی‌التّحَبُّبِ إلیهِ مالم[7] یکُن یُؤثِّرُ حبَّهُ . فعَلَّمَهُ اللهُ مالَم یکُن[8] یعلَمُ وکانَ فضلُ اللهِ علَیهِ عظیماً . فغَلَّبَ التأنیثَ علی‌التّذکیرِ بقولهِ «ثلاث[9]» بغَیرِ هاءٍ . فما[10] اعلمَهُ ـ صلّی‌الله علیه وسلّم ـ بالحقائقِ ، وما اشَدَّ[11] رعایتَهُ للحُقوقِ .

شرح یعنی ازآن جهت جانبِ تأنیث بر تذکیر تغلیب فرمود به‌خلاف قاعدهٔ نحاة[12]، که مقصود کلام ازین[13] حدیث اظهار محبّت نساست و[14] بس، ومراعات مرتبهٔ ایشان ، که رسول آن را به‌خود اختیار نکرد ، بلکه تعلیمی[15] بود از حقّ رسول را ـ علیه‌السلام ـ ، از خزاین[16] فضل محض .

متن ثمَّ انَّهُ جعَلَ الخاتِمَةَ نظیرَةالأولی[17] فی‌التّأنیثِ وادرجَ بینَهُما

۱ــ د، و، س: ثلث .
۲ــ د، و، س: ثلثة .
۳ــ د: اذ فیها .
۴ــ س: لعادة .
۵ــ د، س: فیقول .
۶ــ د، س: یقول .
۷ــ د: مالم یؤثّر حبّه .
۸ــ س: یکن وکان .
۹ــ و، د، س: ثلث .
۱۰ــ د: فلمّا .
۱۱ــ س: اسند .
۱۲ــ و، د، س: نحات .
۱۳ــ س: درین .
۱۴ــ د: و پس مراعات .
۱۵ــ س: تسلیمی بکرد . د: تعلیمی بکرد .
۱۶ــ س: از غیر این .
۱۷ــ و: الأوّل .

المذكّر[١] . فبدأ بالنّساءِ وختمَ بالصّلاةِ و كلتاهما تأنيث ، والطّيب بينهما كهو فى وجوده ، فإنّ الرّجل مدرج[٢] بين ذاتٍ ظهر عنها وبين امرأةٍ[٣] ظهرت عنه؛ فهو بين مؤنّثين : تأنيث ذاتٍ و تأنيث حقيقى . كذلك النّساء تأنيث حقيقى والصّلاة تأنيث غير حقيقى ، والطّيب مذكّر بينهما كآدم بين الذّات الموجود عنها وبين حوّاء الموجودة[٤] عنه . وإن شئت قلت الصّفة[٥] فمؤنّثة ايضاً ، وإن شئت قلت[٦] القدرة فمؤنّثة ايضاً . فكن على اىّ مذهبٍ شئت ، فإنّك لا تجد إلاّ التّأنيث يتقدّم حتّى[٧] عند اصحاب العلّة الّذين جعلوا الحقّ علّة فى وجود العالم . والعلّة مؤنّثة . واما حكمة الطّيب وجعله بعد النّساء ، فلما[٨] فى النّساء ، من روائح التّكوين ، فإنّه[٩] أطيب الطّيب عناق الحبيب . كذا قالوا فى المثل السائر . ولمّا خلق عبداً بالأصالة لم يرفع رأسه قطّ إلى السّيادة ، بل لم يزل ساجداً واقفاً مع كونه منفعلاً حتّى كوّن[١٠] الله عنه[١١] ما كوّن . فأعطاه رتبة الفاعليّة فى عالم الأنفاس الّتى هى الأعراف[١٢] الطّيّبة . فحبّب إليه الطّيب : فلذلك[١٣] جعله بعد النّساء .

شرح يعنى لمّا كانت حقيقة الطّيب متولّدة من امّ الطّبيعة ، كانت لها نسبة[١٤] إلى الرّوحانيّة . ولمّا كان آدم[١٥] ـعليه‌السلامـ أبوالأرواح ،

١ـ س: التذكير . ٢ـ س: يدرج . ٣ـ س: امرات .
٤ـ د: الموجودة منه . و: موجودة عنه . ٥ـ و: القدرة .
٦ـ و: شئت الصفة . ٧ـ د: حتّى اصحاب . ٨ـ و: من روائح . . .
٩ـ س: فانّه‌الطيب . ١٠ـ د: يكون . ١١ـ س: عنه فأعطاه .
١٢ـ و: الاعراق . ١٣ـ و، د، س: فكذلك . ١٤ـ س: بنسبة .
١٥ـ و، س: ولمّا كان عليه‌السلام .

کانَ یَحِنُّ[1] الرّوحانیّةُ إلیها کَحَنینِ[2] الأبِ إلی الأُمِّ؛ وَ قَدَّمَ النِّساءَ عَلیها لِغَلَبةِ صفاتِ الحَیوانیّةِ فی عالَمِ الأجسامِ .

متن فَراعی الدَّرَجاتِ الّتی لِلحَقِّ[3] فی قَولِهِ «رَفیعُ الدَّرَجاتِ ذوالعَرشِ» لاستِوائِهِ[4] علَیهِ بِإسمِهِ[5] الرَّحمنُ .

شرح چون خلیفهٔ حق بود ، رعایت درجات کرد بر سنّت الهی در تنزّل و ظهورات الهیّت : اول در صورت عقل[6] کل که آدم حقیقی‌است ، پس در نفس کلیّه ، پس بر نفوس[7] ناطقه ، پس طبیعت کلیّه که مصدر فعل و انفعال‌است ، پس جسمِ کلّی که عرش عظیم‌است ، پس فلك اطلس که عرش کریم‌است .

متن فَلا یَبقی فیمَن حَوی[8] علیهِ العرشُ مَن لا تُصیبُهُ[9] الرَّحمَةُ الإلهیَّةُ: وَهُوَ قَولُهُ تعالی «وَرَحمتی[10] وَسِعَت کُلَّ شَیءٍ» : وَالعرشُ[11] وَسِعَ کُلَّ شَیءٍ ، وَالمُستوی الرَّحمنِ . فَبِحَقیقَتِهِ[12] یَکونُ سَرَیانُ[13] الرَّحمَةِ فی العالَمِ کَما قَد بَیَّنّاهُ فی غَیرِ موضِعٍ مِن[14] هذاالکتابِ ، وَفی[15] الفُتوحِ المکّی. وَقَد جَعَلَ الطّیبَ تعالی فی هذاالإلتحامِ النّکاحیّ فی بَراءةِ عائشةٍ[16]

۱ـ و: عن روحانیّته . س: یحق .
۲ـ د: کحین . س: الیهاالحنین .
۳ـ و: الحق .
۴ـ س: لاستوائه .
۵ـ د: باسم‌الرحمن .
۶ـ د: فعل کل .
۷ـ د: نفس .
۸ـ د: حواه .
۹ـ و: یصیبه الرّحمة .
۱۰ـ و، د: وسعت رحمتی .
۱۱ـ س: والعرش کلّ شیء .
۱۲ـ د: فحقیقته .
۱۳ـ س: حق‌الرّحمة . و: بسریان .
۱۴ـ س: فی هذاالکتاب .
۱۵ـ س: و من الفتوح المکّی .
۱۶ـ و، د، س : عائشة رضی‌الله عنها .

فقالَ «الخَبيثاتُ لِلخَبيثينَ والخَبيثونَ لِلخَبيثاتِ، والطَّيّباتُ[١] لِلطّيّبينَ والطّيّبونَ لِلطَّيّباتِ، اُولئكَ مُبَرَّؤونَ مِمّا يَقولونَ» . فجعَلَ روائِحَهُم طيِّبَةً: لأنّ القولَ نفَسٌ، وهُوَ عينُ الرّائِحَةِ فيَخرجُ بالطيّبِ وبالخَبيثِ على حسَبِ ما يَظهَرُ بهِ فی صورةِ النُّطقِ . فمِن حيثُ هُوَ إلهیٌّ بالأصالَةِ كلُّهُ[٢] طيِّبٌ فهُوَ طيِّبٌ : ومِن حيثُ ما يُحمَدُ ويُذَمُّ فهُوَ طيِّبٌ وخبيثٌ . فقالَ فی خُبثِ الثّومِ ـ هیَ شجرَةٌ[٣] اكرَهُ ريحَهاـ ولَم يقُل اكرَهُها[٤] . فالعَينُ ما تُكرَهُ ، وإنّما يُكرَهُ ما يَظهَرُ منها . والكَراهَةُ لذالكَ إمّا عُرفاً بملائِمَةِ[٥] طبعٍ او غرَضٍ ، او شَرعٍ ، او نقصٍ عن[٦] كَمالٍ مطلوبٍ وما ثَمَّ غيرُ[٧] ما ذكَرناهُ .

شرح ودرين انواع كراهيت اختلاف‌است ، شايد كه[٨] به‌نسبت با بعضی محمود باشد و نسبت[٩] با بعضی مذموم ، و در[١٠] شريعتی حرام و در شريعتی حلال ؛ و نسبت با چيزی كمال و با چيزی نقصان .

متن ولَمّا انقَسَمَ الأمرُ إلی خَبيثٍ و طيِّبٍ كَما قَرَّرناهُ[١١] ، حُبِّبَ إليهِ الطّيِّب دونَ الخبيثِ وَ وَصفَ المَلائكَةَ بأنّها تتَأذّی بالرّوائِحِ الخَبيثةِ لِما فی هذهِ[١٢] النّشأةِ العنصريّةِ منَ التّعَفُّنِ[١٣] ، فإنّهُ مَخلوقٌ مِن صَلصالٍ مِن حمَأٍ مسنونٍ ای متَغيِّرُ[١٤] الرّيحِ . فتكرَهُهُ الملائكَةُ بالذّاتِ .

١ـ س: والطيبون .
٢ـ د: كلمة . و: كلّه طيب و من حيث .
٣ـ و، د : هی شجرة خبيثة .
٤ـ و: يكرهها .
٥ـ و: وملائمة .
٦ـ س: أو كمال .
٧ـ س: غير ذكرنا . و: ذكرنا .
٨ـ د، س: شايد كه نسبت .
٩ـ س: و به‌نسبت .
١٠ـ س: درشريعتی حلال ونسبت با چيزی . . .
١١ـ س: قدرناه .
١٢ـ د، س: فی هذا .
١٣ـ و: من تعفين .
١٤ـ و: بتغيير .

شرح وازینجا بود که امّت را به‌طهارت جامه و بدن و تطیّب و دوام وضو و غسل فرمود ، تا مناسبتی میان وی و ملائکه پیدا شود .

متن کَما أنّ مزاجَ الجُعَلِ یَتضَرّرُ بِرائِحةِ[۱] الوَرْدِ وهیَ مِنَ الرَّوایحِ[۲] الطَّیّبَةِ ، فلَیسَ الوَرْدُ عِندَ الجُعَلِ بِریحٍ طَیّبَةٍ . و مَن کانَ عَلی[۳] مِثلِ هذاالمَزاجِ معنیً وصورةً[۴] اَضَرَّ[۵] بهِ الحَقّ إذا سَمِعَهُ ، وسَرَّ بالباطِلِ : وهُوَ قولُه: «والَّذینَ آمَنوا بِالباطلِ وکفَروا بِاللهِ»؛ وَوَصَفهُم بِالخُسرانِ[۶] فقالَ «اولئِكَ هُمُ الخاسِرونَ الَّذینَ خسَروا انفُسَهُم» . فإنّ مَن لَم یُدرِكِ الطَّیِّبَ مِنَ الخَبیثِ فلا إدراكَ لَهُ . فما حُبِّبَ إلی رسولِ اللهِ ـ صلی‌الله علَیهِ وسلَّم ـ إلاّ الطَّیِّبُ مِن کُلِّ شَیءٍ وما ثَمَّ[۷] إلاّ هُوَ . وَهل یَتَصَوَّرُ أن یَکونَ فی‌العالَمِ[۸] مِزاجٌ لا یَجِدُ إلاّ الطَّیِّبَ مِن کُلِّ شَیءٍ، لا یعرِفُ الخَبیثَ، أم[۹] لا؟ قُلنا[۱۰] هذا لا یَکونُ: فَإنّا ما وَجَدناهُ فی الأصلِ الَّذی ظَهرَ العالَمُ مِنهُ وهُوَ الحَقّ، فوَجَدناهُ یَکرَهُ ویُحِبُّ؛ ولَیسَ الخَبیثُ إلاّ مایُکرَهُ ولا[۱۱] الطَّیِّبُ إلاّ ما یُحَبُّ والعالَمُ عَلی[۱۲] صورةِ الحَقّ ، والإنسانُ علَی الصُّورَتینِ[۱۳] فلا یَکونُ ثَمَّ[۱۴] مِزاجٌ لا یَدرِكُ إلاّ الأمرَ الواحِدَ مِن کُلِّ شَیءٍ ، بَل ثَمَّ مِزاجٌ[۱۵]

۱ـ و: بروائح الورد . ۲ـ و: من روایح . س: الروایح الطیب .
۳ـ و: ومن کان مثل . ۴ـ س: وصورته . ۵ـ د: أخرجه‌الحقّ .
۶ـ س: بالخسران فاولئك . ۷ـ س: وما ثمه . ۸ـ س: فی عالم .
۹ـ و: لم لا . ۱۰ـ د: فقلنا . ۱۱ـ س: والطیّب .
۱۲ـ و: والعالم صورة الحق . د: والعالم والانسان علی صورتین .
۱۳ـ و: علی صورتین . س: والان علی الصورتین .
۱۴ـ د: ثمّ مزاج‌الطیّب من‌الخبیث . ۱۵ـ س: مزاجه .

يُدْرِكَ الطَّيِّبَ مِنَ الخَبيثِ، مَعَ[1] عِلمِهِ بأنَّهُ خَبيثٌ بالذَّوقِ طَيِّبٌ[2] بغَيرِ الذَّوقِ، فيَشغَلُهُ إدراكُ الطَّيِّبِ مِنهُ عَنِ الإحساسِ بِخُبثِهِ[3]. هذا قَد يَكونُ. وأمّا رَفْعُ الخُبثِ[4] مِنَ العالَمِ ـ أيْ مِنَ الكَونِ ـ فإنَّهُ لا يَصِحُّ، وَرحمَةُ اللهِ فِي الخَبيثِ وَالطَّيِّبِ. وَالخَبيثُ عِندَ نَفسِهِ طَيِّبٌ وَالطَّيِّبُ عِندَهُ[5] خَبيثٌ. فَما ثَمَّ شَيءٌ طَيِّبٌ إلّا وَهُوَ مِنْ وَجهٍ[6] في حَقِّ مِزاجٍ مّا خَبيثٌ[7]: وكذلكَ بِالعَكسِ.

شرح یعنی بعضی اشیا[8] از وجهی طیّب‌است و از وجهی خبیث، و تا بر مزاج و طبیعت وی کدام غالب[9] است. آن چه بر وی غالب[10] بود به‌آن مایل گردد، و از ضدّ آن غافل مانَد. مثلاً لعاب[11] دهنِ آدمی به نسبت آدمی طیب‌است و مُمدّ حیات اوست، و به‌نسبتِ[12] با مار زهریست[13] قاتل؛ و لعاب مار همچنین.

متن وَأمّا الثّالثُ الّذی[14] بهِ کَمُلَتِ الفَردِیَّةُ فالصَّلاةُ. فَقالَ[15] «وَ جُعِلَتْ قُرَّةُ عَینی فِی الصَّلوةِ» لأنَّها مُشاهَدَةٌ: وذلكَ لأنَّها مُناجاةٌ بَینَ اللهِ وَبَینَ عَبدِهِ کَما قال[16] ـ تعالی ـ «فَاذکُرونی أذکُرکُمْ».

شرح یعنی گویا[17] سخن گویی[18] با محبوب در دیدار محبوب‌است، و دیدار

۱ـ س: مع عنه.
۲ـ و: من غیرالذّوق.
۳ـ و: یعنی بخبثه. د: بخبیثة.
۴ـ س: الخبیث والطیب والخبیث عند نفسه.
۵ـ و، د: والطیّب خبیث.
۶ـ س: وجه حق.
۷ـ س: خبث.
۸ـ س: اشیا وجهی.
۹ـ د: غالب آنچه . . .
۱۰ـ د، س: غالب به‌آن . .
۱۱ـ د: بلعاب.
۱۲ـ س: به‌نسبت مار.
۱۳ـ د: زهر وکشنده. س: زهریست‌کشنده مار.
۱۴ـ س: الّذی کملت.
۱۵ـ د، س: قال.
۱۶ـ د، س، ع: « تعالی » ندارد.
۱۷ـ د: گویایی.
۱۸ـ د، س: سخن‌گوی محبوب.

محبوب روشنایی چشم‌است.

متن وهی عبادةٌ مقسومةٌ بین‌الله و بین عبده بنصفین[۱]: فنصفها[۲] لله و نصفها لِلعبد کما ورد فی‌الخبر الصّحیح عن‌الله - تعالی[۳] - أنّه قال «قسمت‌الصّلاة بینی و بین عبدی نصفین: فنصفها لی و نصفها لعبدی[۴] ولعبدی ما سأل. یقول‌العبد «بسم الله الرّحمن الرّحیم»: یقول الله: ذکرنی عبدی. یقول العبد «الحمد لِلّه ربّ العالمین»: یقول الله: حمدنی[۵] عبدی. یقول العبد «الرحمن‌الرحیم»: یقول الله أثنی علَیّ عبدی. یقول‌العبد: «مالك یوم الدّین»: یقول الله: مجّدنی[۶] عبدی[۷]: فوّض إلیّ عبدی. فهذاالنّصف[۸] کلّه[۹] له تعالی خالص. ثمّ[۱۰] یقول‌العبد «إیّاك نعبد وإیّاك نستعین» یقول الله: هذه[۱۱] بینی و بین عبدی، و لعبدی ماسأل. فأوقع‌الإشتراك فی هذه الآیة. یقول‌العبد «إهدناالصّراط المستقیم: صراط الّذین انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم ولاالضّالّین»: یقول[۱۲] الله: فهؤلاء لعبدی ولعبدی ماسأل. فخلّص هؤلاء لِعبده کما خلّص الأوّل له تعالی. فعُلِم من هذا وجوب قراءة «الحمد لله ربّ‌العالمین». فمن لم یقرأها فما صلّی‌الصّلاة‌المقسومة بین‌الله و بین عبده. و لمّا کانت مناجاةً فهی ذکرٌ، و من ذکر الحقّ فقد جالس‌الحقّ وجالسه‌الحقّ فإنّه صحّ فی

۱- د: نصفین.
۲- و، د: فنصفها لی ونصفها لعبدی...
۳- س: ندارد.
۴- س: لعبدی ما سأل.
۵- س: ذکرنی.
۶- و، د: فوض الی عبدی.
۷- س: عبدی فهذا...
۸- س: الضیف.
۹- د، س: کلّه لله تعالی.
۱۰- د: فایضاً ثمّ...
۱۱- د، س: هذا.
۱۲- س: آمین یقول‌الله.

الخَبَرِ الإلهیِّ أنَّهُ ـتعالیـ قالَ «انَا[1] جَليسُ مَن ذکَرَنی» . وَمن جالَسَ مَن ذکَرَهُ وهُوَ ذو بَصَرٍ رَأی جَليسَهُ . فهذهِ مُشاهِدَةٌ ورؤيَةٌ . فإن لَم يَکُن ذا بصَرٍ لَم يَرَه .

شرح يعنی عارف در جميع مَشاهدِ[2] لطيفه و مظاهرِ کثيفه مشاهده بتواند کرد ، و محجوب ازين سعادت محروم ماند[3] .

متن فمِن هُنا[4] يعلَمُ المُصَلّی رُتبَتَهُ هَل يَریالحَقّ هذهِ الرّؤيَةِ فی[5] هذهِ الصَّلاةِ أملا. فإن لَم يَرَه فليَعبُدهُ بالإيمانِ کأنَّهُ يَراهُ فيَتَخَيَّلُهُ فی قبلَتهِ عندَ مُناجاتهِ ، ويُلقی السَّمع لِما[6] يردّ بهِ علَيهِ الحَقّ[7] .

شرح قوله «يُلقی السَّمع» يعنی گوش جان[8] بهدريچۀ هوش دارد که گوييا واردات[9] غيبيَّه ومعانی روحانيّه از حق بهوی میرسد .

متن فإن کانَ إماماً لِعالَمهِ[10] الخاصِّ بهِ ولِلمَلائکَةِ المُصَلّين مَعَهُ ـفإنّ[11] کُلَّ مُصَلٍّ فهُوَ امامٌ بِلا شَكٍّ ، فإنّ المَلائکَةَ تُصَلّی خلفَ العَبدِ إذا صَلّی وَحدَهُ کَما وَرَدَ فی الخبَرـ فقَد حصَلَ لَهُ رُتبَةَ الرّسُلِ[12] فی الصَّلاةِ .

شرح «فإن کانَ» شرطست . و جواب شرط «فقد حصَلَ» .

١ـ س: لنا .
٢ـ س: مشاهده .
٣ـ د، س: محروم بود .
٤ـ د: فمن هذا .
٥ـ د: فیالصلوة .
٦ـ و: بما .
٧ـ و: منالحق .
٨ـ د، س: چنان .
٩ـ و: وارد .
١٠ـ د: لعالمالخاص .
١١ـ د: فان کان .
١٢ـ و، د، س: الرّسول .

متن وَ هِیَ النِّیابَةُ عَنِ اللهِ[1] . إذا قالَ : سَمِعَ اللهُ لِمَن حَمِدَه ، فَیُخبِرَ نَفسَهُ وَمَن خَلْفَهُ بِأنَّ اللهَ قَد سَمِعَهُ[2] فتَقُولُ[3] المَلائِکَةُ وَالحاضِرونَ : رَبَّنا وَلكَ[4] الحَمدُ . فَإنَّ اللهَ[5] قالَ على لِسانِ عَبدِه : سَمِعَ[6] اللهُ لِمَنْ حَمِدَهُ . فانْظُرْ إلى[7] عُلُوِّ رُتبَةِ الصَّلاةِ وَ إلى اَینَ تَنْتَهِی بِصاحِبِها .

شرح یعنی[8] اگر امام‌است، مرتبهٔ رسول و نیابت حق می‌یابد ؛ و اگر مأموم است ، با حق رتبتِ مکالمه و مناجات می‌یابد .

متن فَمَن لَم یَحصِلْ دَرَجَةَ الرُّؤیَةِ فِی الصَّلاةِ فَما[9] بلَغَ غایتَها وَلا کانَ لَهُ[10] فیها قُرَّةُ عینٍ ، لأنَّهُ لَم یَرَ[11] مَن یُناجیهِ . فَإنْ لَم یَسمَعْ مایَرِد[12] مِنَ الحَقِّ عَلیهِ فیها فَما هُوَ مِمَّن اَلقَى سَمعَهُ[13] . وَمَن لَم یَحضُر فیها مَعَ رَبِّهِ مَعَ کَونِهِ لَم یَسمَع وَلَم یَرَ ، فَلَیسَ بِمُصَلٍّ[14] أصلاً ، وَلا هُوَ مِمَّنْ اَلقَى السَّمعَ وَهُوَ شَهیدٌ .

شرح این جمله ظاهراست .

متن وَما ثَمَّ عِبادَةٌ تَمنَعُ مِنَ التَّصَرُّفِ فی غَیرِها ـمادامَتْ فیها[15]ـ

۱ـ د: عن‌الله تعالی . ۲ـ س: سمعه مناجاته . ۳ـ د: فیقول .
۴ـ و: ربّنا لك‌الحمد . ۵ـ د: فانّ الله تعالی . ۶ـ س: سمع لمن حمده .
۷ـ س، ع: فانظر علوّ رتبة . ۸ـ س: اگر اکرام‌است . ۹ـ د: فلمّا .
۱۰ـ و: کان لها . ۱۱ـ د: لم یومن . ۱۲ـ د: ما یردالحق .
۱۳ـ و، د، س: ألقی‌السمع . ۱۴ـ و: بمصلّی .
۱۵ـ د، س، ع: « فیها » ندارد .

سوی الصَّلاةِ . وَ ذِکرُ اللهِ فیها اکبَرُ ما فیها ، لِما تَشتَمِلُ علیهِ من أقوالٍ وَ افعالٍ ـ وَ قَد ذَکَرنا صِفَةَ الرَّجُلِ الکامِلِ فی الصَّلاةِ فی الفُتُوحاتِ[1] المکیّةِ کَیفَ یکُونُ ـ لأنَّ[2] اللهَ تعالی یَقولُ « إنَّ الصَّلاةَ تَنهی عَنِ الفَحشاءِ وَالمُنکَر» . لأنَّهُ[3] شُرِعَ لِلمُصَلّی ألاّ یَتَصَرَّفَ فی غَیرِ هذهِ العِبادةِ مادامَ فیها[4] ویُقالُ لَهُ مُصَلٍّ .

شرح یعنی هیچ عبادتی نیست جز نماز که بنده را از تصرف در غیر بازدارد. و بزرگترین چیزی که درین عبادتاست یاد حق است که نماز مشتمل[5] است بر آن ، از اقوال و افعال . وصاحب شرع حکم کرده که مادام[6] که ترا نمازگزار[7] گویند ، در غیر این عبادت تصرف مکن .

متن «وَلَذِکرُ اللهِ اکبَرُ» یعنی فیها : أیْ الذِّکرُ الَّذی یَکُونُ مِنَ اللهِ لِعَبدهِ حینَ یُجیبُهُ فی سُؤالهِ . وَالثَّناءُ علیهِ اکبَرُ مِن ذکرِ العَبدِ رَبَّهُ فیها ، لأنَّ[8] الکِبریاءَ لله ـ تعالی ـ . وَلِذلکَ قالَ «وَاللهُ یَعلَمُ ما تَصنَعُونَ» وقالَ «اَو اَلقی السَّمعَ وَ هُوَ شَهیدٌ» . فَإلقاؤهُ[9] السَّمع هُوَ لِما یَکونُ مِن ذکرِ اللهِ إیّاهُ فیها .

شرح یعنی إلقای سمع او اینست که حق یاد بنده می‌کند ، و بنده مراد حق از آن یاد فهم می‌کند .

متن ومِن ذلكَ انَّ الوجودَ لَمّا کانَ عَن[10] حَرَکةٍ مَعقولَةٍ نَقَلَت[11]

۱ـ و، س: فی‌الفتح المکی . ۲ـ س: لأنّ الله یقول .
۳ـ و: لأنّه شرعه المصلّی أن لا . . . ۴ـ و: فیها یقال .
۵ـ س: مشتمل‌است از اقوال . . . ۶ـ س: مادام ترا .
۷ـ و: نمازگذار . ۸ـ و: فلان . ۹ـ د: والقاه‌السمع لما یکون .
۱۰ـ د: من حرکة . ۱۱ـ د: تقلب .

العالَمَ مِنَ العَدَمِ إلى الوجودِ عَمَّتِ الصَّلاةُ جميعَ الحَرَكاتِ وهِيَ[1] ثلاثٌ: حَرَكَةٌ[2] مستقيمةٌ وهِيَ[3] حالُ قيامِ المُصَلّي، وحَرَكَةٌ اُفقيَّةٌ وهِيَ حالُ رکوعِ المُصَلّي، وحَرَكَةٌ منكوسَةٌ وهِيَ حالُ سجودِهِ. فحَرَكَةُ الإنسانِ مستقيمَةٌ، وحَرَكَةُ الحَيَوانِ اُفقيَّةٌ، وحَرَكَةُ النَّباتِ منكوسَةٌ، ولَيسَ لِلجَمادِ حَرَكَةٌ مِن ذاتِهِ: فإذا[4] تحرّكَ حَجَرٌ[5] فإنَّما يَتَحَرَّكُ بِغَيرِهِ. وأمّا قولُهُ «وجُعِلَت قُرَّةُ عَيني[6] في الصَّلاةِ» ـ ولَم يَنسِبِ الجَعلَ إلى نَفْسِهِ ـ فإنَّ تَجلّي الحَقِّ لِلمُصَلّي إنَّما هُوَ راجِعٌ إليهِ ـ تعالى ـ لا إلى المُصَلّي: فإنَّهُ لَو لم يَذكُر[7] هذه الصِّفَةَ عَن نَفسِهِ لأمرِهِ بالصَّلاةِ عَلى غَيرِ تَجَلٍّ[8] مِنهُ[9] لَهُ. فلَمّا كانَ مِنهُ ذلكَ[10] بِطَريقِ الإمتنانِ، كانَ المُشاهَدَةُ[11] بِطَريقِ الإمتِنانِ. فقالَ وجُعِلَت قُرَّةُ عَيني في الصَّلاةِ.

شرح اخبار به‌صيغهٔ مجهول[12] از آن فرمود كه: روشنايى چشم من در نماز مشاهدهٔ حق است، [وآن] به‌اختيار و سعى بنده نيست، آن متعلّق‌است به عنايت ازليّه.

متن ولَيسَ إلّا مُشاهَدَةَ المَحبوبِ الَّتي تَقَرُّ بِها عَينُ المُحِبِّ: مِنَ

١ـ س: وهى ثلاثة . ٢ـ س: حركاته . ٣ـ س: وهو .

٤ـ و، د، س: فانّه اذا تحرك . ٥ـ و: حجراً . ٦ـ س: عينى الصّلاة .

٧ـ و. د. س: يذكره بهذه . ٨ـ و. د. س: تجلّى . ٩ـ س: منه فلمّا .

١٠ـ د: ذلك منه . ١١ـ س: المشاهدة نظر فقال وجعلت .

١٢ـ س: مجهول نفرمودى و به‌صيغهٔ‌متكلّم گفتى چنان بودى كه قرّة عينى واجب كرد رسول بر حق . چنانكه نماز واجب كردهٔ حق‌است بررسول عليه‌السلام به‌صيغهٔ مجهوله ازآن فرمود . . .

الإستقرار: فتستقرّ[1] العينُ عندَ رؤيتهِ فلا تنظرُ[2] معهُ إلى شئٍ غيرهِ فى شئٍ وفى غيرِ شئٍ.

شرح «تقر» به‌فتح قاف سروراست، و به‌کسر از[3] «وقر» بَرداست. وچشم مسرور از جهت قرار باطن خنك باشد، چنان که چشم محزون گرم می‌گردد از اضطراب باطن. پس روشنایی چشم[4] محب به‌مشاهدهٔ محبوب باشد، در هرصورت که محبوب به‌آن متجلّی گردد؛ چنان که تجلّی حق به‌موسی ـعلیه‌السلامـ در صورت آتش، ومتجلّی‌گشت برمحمّد ـصلّی‌الله علیه وسلّمـ درصورت امردی که «رأيتُ[5] ربّى فى صورةِ أمردَ».

متن وَ لِذلكَ نُهِىَ عنِ الإلتفاتِ فى الصّلاةِ، وَ انّ[6] الإلتفاتَ شَئٌ يختلسُهُ الشّيطانُ مِن[7] صلاةِ العبدِ فيحرمُهُ مشاهدةَ محبوبِهِ. بل لو كانَ محبوبٌ هذا الملتفتُ، ما التفتَ فى صلاته إلى غيرِ قبلتِهِ بِوجهِهِ. والإنسانُ يعلمُ حالَهُ فى نفسهِ هل هُوَ بِهذهِ المثابةِ فى هذهِ العبادةِ الخاصّةِ أم لا، فإنّ «الإنسانَ على نفسهِ بصيرةٌ وَلو ألقى معاذيرَهُ». فهُوَ يعرفُ كِذبَهُ مَن صِدقِهِ فى نفسهِ، لأنّ الشّئَ لا يجهلُ حالَهُ فإنّ حالَهُ[8] لَهُ ذوقىٌّ.

شرح یعنی التفات در نماز از اختلاس شیطان است که بنده را از مقام حضور و مراقبت می‌رباید، تا از دولت مشاهدهٔ محبوب حقیقی محروم مانَد؛ بلکه از محبّت

۱ـ و: فیستقر. ۲ـ د: تنتظر.

۳ـ د، س: به‌کسر قرار وقر برداست. ۴ـ س: چشم به‌مشاهده.

۵ـ د: رأیت فی صورة أمرد. ۶ـ د، س: فانّ. ۷ـ س: من صورة العبد.

۸ـ د، س: حاله ذوقی.

حق محروم ماند. چرا[۱] که اگر ملتفت محبوب حق بودی، تا[۲] خود را محب حق دانستی، در نماز به‌غیر او التفات نکردی. و انسان را بصیرتی داده‌اند که صدق حال و کذب آمال[۳] خود را نیکو داند[٤].

ز هر بدی که تو دانی هزار چنـدانم
مرا نداند ازین گونه کس که من دانم
در آشکار بـدم در نهـان ز بد بتـرم
خدای داند و بس زآشکار و پنهانم

متن ثُمَّ اِنَّ مُسَمَّی الصَّلاةِ لَهُ قِسمةٌ اُخری؛ فَإِنَّهُ ـ تعالی ـ اَمَرَنا اَن نُصَلِّیَ لَهُ و اَخبَرَنا اَنَّهُ یُصَلّی عَلَینا. فَالصَّلاةُ مِنّا وَمِنهُ. فإذا[۵] کانَ هُوَ المُصَلِّیَ فَإِنَّما یُصَلّی بِاسمِهِ الآخِرِ، فَیَتَأَخَّرُ عَن وجودِ العَبدِ: وَهُوَ عَینُ الحَقِّ الذی یَخلِقُهُ[٦] العَبدُ فی قَلبِهِ بِنَظَرِهِ الفِکریِّ اَو[۷] بِتَقلیدِهِ وَهُوَ الإلهُ المُعتَقَدُ[۸].

شرح یعنی نماز دوقسم‌است: یکی نماز ما و آن عبادت‌است؛ و یکی نماز حق ـ جلّ[۹] وعلا ـ وآن تجلّیِ رحمت‌است بر مظاهر. پس صلوة حق متأخّر باشد از صلوة عبد؛ و چون خدایی که شخص اعتقاد[۱۰] بسته باشد به‌فکر خود یا به‌تقلیدِ دیگری، که آن[۱۱] خدای باید که چنین باشد که من وی را عبادت می‌کنم. پس وجودِ این عابد بر[۱۲] آن معبودِ متصوَّر سابق باشد، به‌خلاف[۱۳] إلهِ مطلق، که اوّلِ

۱ـ د، س: چرا که ملتفت محبوب . . .
۲ـ د: یا خودرا . س: ما خود را .
۳ـ د: و کذب حال .
٤ـ د، س: نیکو داند . نظم .
۵ـ و: اذا کان .
٦ـ د: خلقه .
۷ـ و: و بتقلیده .
۸ـ و: المعتقدات .
۹ـ د، س: عزّ شانه .
۱۰ـ س: به اعتقاد .
۱۱ـ س: که خدای باید . د: افتادگی دارد .
۱۲ـ د: بدان .
۱۳ـ د: افتادگی دارد .

بی‌ابتداست و آخرِ بی‌انتهاست[۱] ، نه علم کس به‌او[۲] محیط و نه قـُوّت فکر را بـه سُرادِقاتِ[۳] او راه . امّا إلهی که متصَـوَّرِ[۴] هر متصـوِّر بود ، به‌حسب استعدادات متنوّع گردد «ءَأرباب" مُتَفَـرِّقونَ خیر" أمِ اللهُ الواحِدُ القَهّار» .

متن وَیتَنَـوَّعُ بِحسَبِ ماقامَ بذلكَ المَحَـلّ مِنَ الإستِعدادِ[۵] ، کَمـا قالَ الجُنَـیدُ حینَ سُئِلَ عَنِ المَعرِفَـةِ بِاللهِ والعارفَ ، فقالَ : لَونُ[۶] الماءِ لَونُ إنائـهِ . وَهُوَ جوابٌ سادٌّ[۷] اخبَرَ عَنِ الأمرِ بِما هُوَ علَیهِ . فهذا هُوَ[۸] اللهُ الَّذی یُصَلّی علَینا .

شرح یعنی متنوّع[۹] فی صورة إلهیّة به‌حسب استعـدادات است[۱۰] . چـرا که استعداد هر فردی به‌خلاف استـعداد دیگریست ، و تجلّی به‌حسب استعداد[۱۱] است ؛ و هرکس به‌موجب آن که در خود یابد ، فکرش روی نمایـد ، آن گوید و[۱۲] پندارد . و إله مطلق ، من حیث هو هو[۱۳] ، لا رسمَ له ولا نعتَ له ولا صفةَ له وکُلُّ ما یُنسَبُ إلیه فهو عینُه . «ولونُ الماءِ لونُ إنائهِ» از جنید اشارت‌است که چنان[۱۴] که آب را رنگی نیست و به‌هر رنگی که نمایـد رنگ ظرف[۱۵] باشد ؛ همچنین حق را ـعزّ شأنه ـ تعیّنی[۱۶] نیست که عقل آن را حصر کند ، بل به‌هر تجلّی کـه متجلّی شود به‌حسب متجلّی له چیزی[۱۷] نماید .

۱ـ د، س: بی‌انتها نه علم . . . ۲ـ د، س: بدو محیط . ۳ـ د: افتادگی دارد .

۴ـ س: متصـوّر متصـوری . د: متصور هر متصوری . . . ۵ـ د: افتادگی دارد .

۶ـ س: لون‌الماء إنائه . ۷ـ س: ساد سهل . و: شاذ . ۸ـ س: هوالّذی .

۹ـ د: یعنی تنوع صور الهیّه . س:متنوع الی صورة الهیّة . ۱۰ـ و، س: « است » ندارد

۱۱ـ د، س: استعداداتست . ۱۲ـ و: آن گوید پندارد . س: و آن بنده دارد .

۱۳ـ د: هو هو ولا نعت له ولا وصف . س: ولا نعت ولا صفة . ۱۴ـ د: چنانچه .

۱۵ـ س: ناخواناست . ۱۶ـ و: تعیّینی . ۱۷ـ س: چیز نماید .

متن و إذا صلّينا نحن كان لنا الإسم الآخر فكنّا فيه كما ذكرنا[1] في حال من له هذاالإسم، فنكون[2] عنده بحسب حالنا، فلا ينظر إلينا إلاّ بصورة مّا[3] جئناه بها، فإنّ المصلّى[4] هوالمتأخّر عن السّابق في الحلبة.

شرح يعنى هرگاه كه ما مصلّى باشيم، اسم آخر ما را بود وسابق حق‌باشد[5]. تا از طرف حق توفيق نبود، ما مصلّى نشديم. ديگر[6] ظاهراست.

متن وقوله[7] «كلٌّ قد علم صلاته و تسبيحه» أى رتبته في التأخّر[8] فى‌عبادته ربّه، وتسبيحه الّذى يعطيه من التّنزيه استعداده.

شرح يعنى هريك از نمازگزاران[9] دانسته‌اند رتبهٔ خود را كه‌مرتبهٔ ايشان متأخّراست از صلوة ربّ ـ عزّ[10] شأنه ـ، و تسبيح پاكى استعداد، تا بقدر آن خود را از نقايص امكانى[11] پاك گرداند، و بقدر آن تنزيه و تقديس حق تواند كرد.

متن فما[12] من شئ إلاّ[13] وهو يسبّح بحمد ربّه الحليم الغفور. ولذلك لا يفقه[14] تسبيح العالم على التّفصيل واحداً واحداً.

۱ــ و، د، س: ذكرناه. ۲ــ و، د، س: فتكون. ۳ــ د: فاجيبناه.
٤ــ س: للمصلّى. ٥ــ س: باشد كه تا ... ٦ــ و: اين جمله را ندارد.
۷ــ د: «وقوله» ندارد. ۸ــ و، د، س: عن عبادته ربّه.
۹ــ س: از گزاران. و: از نمازگذاردن.
۱۰ــ د: «عزّ شأنه ... استعداد» افتاده‌است. ۱۱ــ د: افتادگى دارد.
۱۲ــ د: وماء. ۱۳ــ س: الاّ يسبّح بحمده. ١٤ــ و: لا نفقه.

شرح یعنی جمیع اشیا مسبّحِ حقّ حلیم‌اند . از بسیاری گناه عاصیان که درمی‌گذارد ، و بر[1] عقوبت تعجیل نمی‌کند ، وگناه[2] ظهور انانیّت ایشان به‌مغفرت ستر می‌کند، و درذات خود فانی می‌گرداند . و از غایت مغفرت یکی‌آنست‌که هریك[3] را از موجودات تسبیحی خاص‌است ، وما[4] به‌تفاصیلِ آن اطلاع نداریم .

متن وَثَمَّ مَرتَبَةٌ یَعودُالضَّمیرُ علی[5] العَبدِ المُسَبِّحِ فیها فی قَولِه[6] «وَإنْ مِن شَیءٍ إلاّ یُسَبِّحُ بِحَمدِه[7]» أی[8] بِحَمدِ ذلكَ الشَّیءِ . فَالضَّمیرُ الَّذی[9] فی قولِهِ «بحَمدِه» یَعودُ علی الشَّیءِ أیْ بِالثَّناءِ[10] الَّذی یَکونُ عَلَیه .

شرح یعنی هیچ چیز[11] نیست که نه تسبیح[12] خود می‌کند . زیرا که نزد محقق[13]، چنان که هویّت احدیّت در مرتبهٔ الهیّت ظاهر[14] شده به‌معبودیّت ، همان هویّت‌است که ظاهر شده[15] است در مراتب کونیّه . پس هر شئ که تسبیح او کند، تسبیح آن هویّت کرده باشد[16] که در صورت آن ظهور کرده‌است .

متن کَما قُلنا فی المُعتَقِدِ إنَّهُ إنَّما یَثنی عَلی‌الإلهِ الَّذی فی مُعتَقَدِه وَرَبَطَ[17] بِهِ نَفسَهُ . وما کانَ مِن عمَلِه[18] فَهُوَ راجِعٌ إلَیه ، فَما أثنی إلاّ

١ـ د: و در عقوبت .
٢ـ و: وگاه ظهور . . .
٣ـ د: هریکی را .
٤ـ س: امّا بتفاصیل . . .
٥ـ د: فیها علی‌العبد .
٦ـ س: المسبّح فی قوله .
٧ـ د: بحمد . . .
٨ـ س: أی ذالك‌الشیء .
٩ـ س: الّذی فیها .
١٠ـ و: الثناء .
١١ـ د. س: هیچ شیء نیست .
١٢ـ د: که نه‌تسبیح می‌کنند . س: نه **تسبیح می‌کند نزد محقّق** .
١٣ـ د: محقّقان .
١٤ـ د: در مرتبهٔ الهیّه ظاهر شد ـ که ظاهر شده‌است .
١٥ـ س: که ظاهر شده در . . . .
١٦ـ د: باشد ـ آن ظاهراست .
١٧ـ د: و ربط نفسه به .
١٨ـ د. س: علمه فهو راجع الیه .

عَلی نَفسه ، فإنّهُ مَن مَدَحَ الصنعَةَ فإنّما مَدَحَ الصّانِعَ بِلا شَكّ ، فانَّ حُسنَها وعَدَمَ حُسنِها راجِع إلی صانعِها . وإله[۱] المُعتَقَدِ مَصنوع للنّاظرِ فیه ، فهُوَ[۲] صنعهُ : فثَناؤهُ علی مااعتَقَدَهُ ثَناؤه[۳] علی نَفسه .

شرح مشبّه می‌گرداند ثنای اشیا[٤]را بر نفس خود به‌ثنای انسان[٥] مر إلهی را که معتقدِ طایفه‌ایست[٦]؛ و نزد محققان[۷] آن إله مجعول‌است ، و آن مصنوعِ عبد بود . زیرا[۸] کـه إله مطلق منحصر به‌تعیین نیست ، و هرچه پندار پندارد که إله آنست[۹] ، إلهْ غیر آنست . پس اگر این‌چنین شخص ثنا گوید آن إله را که او اعتقاد بسته کـه «الله» اوست ، و آن خود مصنوع اوست ؛ پس ثنای خود گفته باشد .

متن ولِهذا یَذُمُّ مُعتَقَدَ غیرِه ، ولو انصَفَ[۱۰] لم یَکُن لَهُ ذلكَ. إلا[۱۱] انَّ صاحِبَ هذاالمَعبودِالخاصِّ جاهِلٌ بِلا[۱۲] شكٍّ فی ذلكَ لاعتِراضه علی غیرِه فیما اعتَقَدَهُ فی اللهِ ، إذ لَو عرَفَ[۱۳] ماقالَ الجُنَیدُ «لَونُ الماءِ لَونُ إنائه» لسلَّمَ لِکُلِّ ذیإعتقادٍ ما اعتَقَدَهُ، وعرَفَ اللهَ فی کُلِّ صورَةٍ وکُلِّ[۱٤] مُعتَقَدٍ. فهُوَ ظانٌّ[۱٥] لیسَ بعالِمٍ ، ولِذلك[۱٦] قالَ ـ تعالی[۱۷] ـ «أنَا عِندَ ظَنِّ عَبدی[۱۸] بی» لا[۱۹] اظهَرُ لَهُ إلاّ فی صُورَةِ مُعتَقَدِه : فإنْ شاءَ اطلَقَ وإنْ شاءَ قیَّدَ .

۱ـ د: والإله .
۲ـ و، د: « فهو صنعه » ندارد .
۳ـ س: ثناء علی نفسه .
٤ـ د، س: ایشان را . . .
۵ـ و: انساء .
٦ـ د، س: طایفه‌است .
۷ـ س: محقّق .
۸ـ د: بقیّهٔ متن و شرح را تا آخر ندارد .
۹ـ س: آنست پس اگر . . .
۱۰ـ و: اتصف .
۱۱ـ س: الان .
۱۲ـ و: لا شك .
۱۳ـ س: عرف قال .
۱٤ـ س: فکلّ .
۱۵ـ س: فهو خال .
۱٦ـ و، س: فلذلك .
۱۷ـ ع: « تعالی » ندارد .
۱۸ـ س: عبدالمؤمن .
۱۹ـ و، س: أی لا أظهر . . .

شرح این ظاهراست.

متن فإلهُ المُعتَقَدات تأخُذُهُ الحُدودَ و هوَ الإلهُ الّذی وَسِعَهُ[1] قلبَ عبدِه، فإنَّ الإلهَ المُطلَقَ لا یَسعُهُ شئٌ لأنّهُ عینُ الأشیاءِ و عینُ نفسِهِ: والشّئُ لا یُقالُ فیهِ یَسَعُ نفسَهُ و لا[2] لایَسَعُها فافهَم. والله یقولُ الحقّ وهُوَ یهدی السّبیلَ.

شرح پس چیزی که عین همه بود، چگونه وصف توان کرد که در خود گنجد یانه؟ که کنج وناکنج محدود را توان گفت؛ وهو ـتعالی ـ عن الحدّ. وگنجیدن در کنج دل اهل کمال به‌حسب تجلّیات جلالی وجمالی‌است، و دل کامل اگرچه قابل جمیع تجلّیات[3] است؛ امّا نه دفعةً واحدةً.

ایزد ـتعالی ـ خواننده وداننده وعمل‌کنندهٔ این معانی را به‌حلیهٔ ایمان و عرفان مزیّن گرداناد بمنّه وکرمه. وإنّهُ قریبٌ مجیبٌ والحمدُ[4] لله وحدَهُ والسّلامُ علی مَن اتّبعَ الهدی.

تمّ هذا المختصرُ فی شرحِ کتابِ الفُصوص کتابةً
فی سلخِ شوّال سنةَ ثلاثَ وعشرین وثمانمائة.

۱ـ س: وسعت.

۲ـ و، س: نفسه ولا یسعها.

۳ـ س: تجلیاتست.

۴ـ س: والحمد لله ربّ العالمین. م.

فهارس کتاب ★

★ تمام فهرستها (علی‌الخصوص رجال وکتب) فقط شامل متن کتاب است نه مقدمه وشرح احادیث .

فهرست آیات ★

★ بعداز آیه شمارهٔ صفحات متن وبعد نام وشمارهٔ سوره وشمارهٔ آیات درآن سوره ذکر می‌گردد .

فهرست احادیث (با شرح صور ومآخذ)

۱ ــ آدم ومن دونه تحت لوایی . ص۷۷، س۵ .

این حدیث به‌صورت‌های : ما من نبیّ من ولد آدم إلی محمد إلاّ وهم تحت لواء محمّد (ص). رك : سفینةالبحار، ج۲، ص۵۱۸ .

ولد آدم کلّهم تحت لوائی یوم‌القیامة وأنا اوّل من یفتح له باب‌الجنّة. رك : جامع صغیر، ج۲، ص۱۹۵ ــ فیض‌القدیر، ج۶، ص۳۶۴ ــ احادیث‌مثنوی، فروزانفر، ص ۱۱۱ .

۲ ــ إذا بویع لخلیفتین فاقتلواالآخر منهما . ص۳۷۵، س۱۳ .

این حدیث درکتاب «الایضاح فضل‌بن شاذان نیشابوری، چاپ دانشگاه تهران، ص ۳۴۶» چنین نقل شده است : َوحدّثنا ابن أبی‌شریح، قال : حدّثنا علی‌بن عیاطی‌الحریری‌عن‌أبی‌نضرة عن أبی‌سعید، قال: قال رسول‌الله (ص) : إذا بایعت أمّتی رجلین فاقتلواالثانی کائناً من‌کان، ودرکتاب «ترك‌الاطناب فی‌شرح‌الشهاب، چاپ دانشگاه تهران، ص۵۴۲، ۴۶۱» چنین روایت شده‌است: إذا بویع لخلیفتین فاقتلوا الآخر منهما . گفت پیغامبر (ص) چون با دوخلیفه بیعت کنند نخستین‌را بگذارید وپسین را بکشید .

۳ ــ أساری بدر ... ص۷۸، س۴ .

ابن‌عربی درمقام مشورت پیامبر اسلام با صحابه درامور جاری حکومتی، درمتن فصوص، درشأن عمر می‌آورد ؛ اصل خبر را شیخ‌محمد ابوزهره درکتاب «فی تاریخ‌المذاهب‌الفقهیّة، مطبعةالمدنیّ ، ص ۸ــ۹، چنین توضیح می‌دهد :

فقد تشاورالنبیّ (ص)، فمنهم من أشار بالعفوالمطلق، فمنهم من أشار بالقتل

الذریع؛ واختارالنبیّ (ص) رأیاً من‌الرأیین، لاهو بالعفوالمطلق ولاهو بالقتل؛ و ذلك أن یخرج‌الأسیر إلی أهله بفدیة یقدمونها وقد بیّن‌الله تعالی ـ الحکم بالنسبة للأسری، وهو الاّ یفتدوا ما دامت‌المعرکة، لم تنته بصلح دائم أو موقّت . فانّ المعرکة بعد، بدر . کانت تعتبرمستمرّة بین‌المشرکین فی مکّة والمؤمنین، ولم تنته الاّ بالفتح‌المبین فی‌العام‌الثامن من‌الهجرةالمحمّدیة . ولذا قال ـ تعالی ـ ما کان لنبیّ أن یکون له أسری حتّی یثخن فی‌الأرض، تریدون عرض‌الدنیا والله یریدالآخرة، والله عزیز حکیم . آیات ٦٧ به‌بعد سورهٔ انفال . ونیز رك : مغازی، ج١، ص٨٠، ترجمه دکتر محمود مهدوی دامغانی، چاپ مرکز نشر دانشگاهی، شماره ٢٤ .

٤ ـ قال رسول‌الله (ص) لأبی‌بکر فی تعبیرالرّؤیا : أصبت بعضاً وأخطأت بعضاً . ص ١٧١، س٤ .

٥ ـ أعطی کلّ ذی حقّ حقّه . ص٥٢٠، س٤ .

این حدیث درکتب : «معجم‌المفهرس فی احادیث‌النبویّة» ازکتب‌بیوع ابی‌داود، ٨٨ ؛ وصایا ترمذی، ٥، و وصایا ابن‌ماجه، ٦، وفیض‌القدیر فی شرح جامع الصّغیر، ج٢، ص٢٤٤؛ چنین آمده‌است :

إنّ‌الله ـ عزّوجلّ ـ قد أعطی کلّ ذی حقّ حقّه .

٦ ـ إعمل ما شئت فقد غفرت لك . ص٤٢١، س٢ .

این بیان ضمن اینکه ناظراست به‌آیه ٢ سوره ٤٨ (الفتح)؛ علاوه براین صورتی است مشابه با مفهوم حدیث : کان رسول‌الله (ص) عند عایشه لیلتها، فقالت : یا رسول‌الله لم تعتب نفسك وقد غفرالله لك ما تقدّم من ذنبك وما تأخّر ؟ فقال : یا عایشه الا أکون عبداً شکوراً (ح ١٩٧١ میزان‌الحکمة ری‌شهری) . ونیز رك به حدیث شماره ٥٢ .

٧ ـ ألا أنبئکم بما هو خیرٌ لکم وأفضل من أن تلقوا عدوّکم، فتضربوا رقابهم و یضربون رقابکم ؟ ذکرالله . ص٣٨٦، س٥ .

اصل حدیث درکتب «فیض‌القدیر، ج٣، ص١١٥ حدیث ٢٨٨٦ وکتاب‌التّاج فی احادیث‌الرّسول، ازشیخ منصورعلی ناصف، ج٥، ص٩٠»: عن‌أبی‌الدّرداء (رض)

عن‌النبیّ (ص)، قال : ألا أنبئكم بخیر أعمالكم وأزكاها عند مليككم وأرفعها فی درجاتكم، وخيرٌ لكم من إنفاق‌الذّهب والورق، وخيرٌ لكم أتلقوا عدوّكم فتضربوا أعناقهم ويضربوا أعناقكم ؟ قالوا بلی يا رسول‌الله . قال : ذكرالله ــ تعالی ــ . ونيز رك : شرح اسماء حسنی، امام فخر رازی (تهران ٦٤)، ص٥٤، ٥٥ .

٨ ــ ألا تراه (ع) يقول فی صاحب‌النّسعة ؟ ان قتله كان مثله ! ص٣٨٤، س١١ .

اصل حديث دركتب : المعجم‌المفهرس، ج٦، ص٤٢٩ (م قسامة ٣٣، ن قسامه ٧ ...) ؛ ميزان‌الحكمة، ج٨، ح ١٦٠٠٣ : «فی قتيل وجد لايدری من قتله ... يقتل رجل من‌المسلمين لايدری من قتله. والّذی نفسی بيده، لوأنّ أهل‌السموات والارض اجتمعوا علی مؤمن أو رضوا به لأخلهم‌الله‌النّار، والّذی نفسی بيده لا... (وسائل‌الشّيعة، ج١٩، ص٨) . اين حديث به‌صورت‌های زير روايت شده‌است :

حدّثنا ابوبكربن أبی‌شيبة، وعلیّ‌بن محمّد، قالا : ثنّا أبومعاوية عن‌الأعمش عن أبی‌صالح عن أبی‌هريرة، قال : قُتل رجلٌ علی عهد رسول‌الله (ص)، فرفع ذلك إلی‌النبیّ (ص). فدفعه إلی ولیّ‌المقتول؛ فقال‌القاتل : يا رسول‌الله والله ما أردت قتله . فقال رسول‌الله (ص) للولیّ : أمّا إنه إن كان صادقاً ثمّ قتلته دخلت‌النّار. قال: وخلّی‌سبيله. قال: كان‌مكتوفاً بنسعة فخرج يجرّ نسعته؛ فسمّی ذاالنّسعة.

عن أنس‌بن مالك، قال: أتی رجل بقاتل‌وليّه إلی‌رسول‌الله (ص). فقال‌النبیّ (ص): أعف، فأبی . قال خذ أرشك، فأبی . قال : اذهب فاقتله فإنّك مثله . قال فلحق به، فقيل له : أنّ رسول‌الله (ص)، قد قال : أقتلته فإنّك مثله . فخلّی سبيله .

فقال : فروی، يجرّ نسعته ذاهباً إلی أهله .

قال : كأنّه كان أوثقه :

قال ابوعمير فی حديثه : قال شؤذب عن عبدالرحمن‌بن‌القاسم : فليس لأحد بعد النبیّ (ص) أن يقول : أقتلته فإنّك مثله . قال ابن‌ماجه : هذا حديث‌الرمليّين، ليس إلاّ عندهم .

٩ ــ اللّهم ارزقنی علماً نافعاً . ص٦٨ .

درمورد علم نافع : حديث ١٣٧٩٨، ١٣٧٩٩، ميزان‌الحكمة (ری‌شهری)، العلم علمان: علم علی‌اللسان فذلك حجّة علی ابن‌آدم، وعلم فی‌القلب فذلك‌العلم‌النّافع.

ونيز رك : كتاب التاج، ج۵، ص۱۲۱ .

۱۰ـ اللّهم أعطنى ما فيه مصلحتى . ص٦٤، س۱۳، ٦٨ وبه‌صورت اللّهم أعطنى ما تعلم فيه مصلحتى . ص٦٤، س١٦ .

روايات فوق علاوه براينكه در دعوات مأثوره (مفاتيح‌الجنان)، ذكر شده است ؛ علت اين نوع دعا نيز ذيلاً بيان مى‌شود . دركتاب ميزان‌الحكمة، ح۵٦٧٩ : قال الله ـ عزّوجلّ ـ من فوق عرشه : يا عبادى اعبدونى فيما أمرتكم به ولاتعلّمونى ما يصلحكم، فانّى أعلم به ولا أبخل عليكم بمصالحكم .

۱۱ـ اللّهم بارك لنا فيه وأطعمنا خيراً منه . ص٣٦۵، س٨ . و : فكان (ص) إذا قدّم له لبن قال : اللّهم بارك لنا فيه وزدنا فيه . ص٣٦۵، س٦، ٨ . واللّهم بارك لأمّتى فى بكورها اليك إنتهت‌الأمانىّ . ص٧٧٣ .

از دعوات مأثوره است: المعجم‌المفهرس : اللّهم بارك لنا فى‌ثمارنا وبارك لنا فى بيتنا . و دركتاب «ترك‌الاطناب فى شرح شهاب، ص٧٧٣» اللّهم بارك لأمّتى فى بكورها إليك انتهت‌الأمانىّ . و دركتاب فيض‌القدير، ج۱، ص٢٩٦ : إذا أكل أحدكم طعاماً فليقل : اللّهم بارك لنا فيه وأبد لنا خيراً منه وإذا شرب لبناً فليقل: اللّهم بارك لنا فيه وزدنا فيه، فإنّه ليس شئ يجزى من‌الطّعام والشراب إلاّ اللّبن .

۱۲ـ الّتى لايبلغها‌الإحصاء . ص٢٢، س٣ .

رك : المعجم‌المفهرس، ج٢، ص۵۵٢ (ابن‌ماجه ،دعاء، ٩ ـ الموطّأ، شعر، ۱٢) .

۱۳ـ فأمكننى‌الله منه (قهر عفريت) . ص٣۵۱، س٧ .

رك : المعجم‌المفهرس : انّ عفريتاً ... الشيطان ... [وانّ‌الله] أمكنه [الله] منه فذعتّه، فدغتّه . بخارى، صلوة، ٧۵ . عمل فى‌الصّلوة، ۱ . ۱، بدءالخلق، ۱۱ . أنبياء، ٤ . ٤ . تفسير سوره ٣٨، ٢ . مسلم‌بن حجّاج : مساجد، ٣٩. مسنداحمدبن حنبل، ج٢، ص٢٩٨ .

۱٤ـ ان تعبدالله كأنّك تراه . ص٢٨٠، س١٢ .

رك : كتاب‌التاج، ج۱، ص٢۵ (كتاب‌الاسلام والايمان) ... قال : فأخبرنى عن الإحسان . قال : أن تعبدالله كأنّك تراه، فإن لم تكن تراه، فإنّه يراك ... ونيز

رك : فیض‌القدیر، ج٣، ص١٧١ .

١٥ـ أنا جلیس من ذکرنی . ص٥٢٩، س١ . وبه‌صورت : فإنّه ـ تعالی ـ جلیس من ذکره . ص٣٨٦، س١٤ .

اصل حدیث : یقول‌الله ـ عزّوجلّ ـ : أنا مع عبدی حین یذکرنی، فإن ذکرنی فی نفسه ذکرته فی نفسی ::: (مسند احمد، ج٢، ص٢٥١، ٣١٦، ٤١٣، ٤٣٥) . نقل ازاحادیث مثنوی، فروزانفر، ص٩١ .

١٦ـ حیث قال (موسی) :

أنا علی علم علّمنیه‌الله لاتعلمه أنت، وأنت‌علی علم علّمکه‌الله لا أعلمه أنا . ص٤٨٨، س ١٠ .

اصل حدیث درکتاب المعجم‌المفهرس، ج٤، ص٣٣٣، چنین روایت شده‌است : إنّی علی علم من علم‌الله علّمنیه لاتعلمه أنت وأنت علی علم من علم‌الله علّمکه‌الله لا أعلمه . به‌نقل از : بخاری، علم، ٤٤ . انبیاء، ٢٧ . تفسیر سورهٔ ١٨، ٢، ٤ . مسلم‌بن حجّاج، فضایل، ١٧٠ . ترمذی، تفسیر سورهٔ ١٨ . احمدبن حنبل، ٥، ١١٨ .

١٧ـ إن أحدکم لایری ربّه حتّی یموت ولابدّ من‌الشّوق لمن هذه صفته . ص٥١١، س٦ . ص٥٠٩، س١١ . وبه‌صورت فإنّه قال فی حدیث‌الدجّال : إنّ أحدکم لن یری ربّه حتّی یموت .

این حدیث درکتاب «التاج فی احادیث‌الرسول، شیخ منصورعلی ناصف، ج٥، ص ٣٥٠ : وصف لنا رسول‌الله (ص) الدّجال . ثمّ قال : لعلّه سیدرکه من قدرآنی أوسمع کلامی . قالوا : یا رسول‌الله ! کیف قلوبنا یومئذ أمثلهاالیوم ؟ قال : أوخیر. رواه أبوداود، الترمذی، وللترمذی ومسلم : تعلمون أنّه لن یری أحد منکم ربّه حتّی یموت . إنّ‌الدّجال مکتوب بین عینیه کافر یقراه من کره عمله .

١٨ـ أنا عند ظنّ عبدی . ص٥٣٨، س١٣ .

اصل حدیث در : جامع صغیر، ج٢، ٦٩، کنوز وطبقات‌الشّافعیّة، ج٥، ص٥٦ والحقایق درحاشیهٔ جامع صغیر، ج٢،ص١٢٥ وشرح جامع صغیر، ج٤،ص٤٩٠.

قال‌الله ـ تعالی ـ أنا عند ظنّ عبدی بی فلیظنّ بی مایشاء . وبه‌صورت : أنا عند ظنّ عبدی بی إن‌یظنّ خیراً فله وإن ظنّ شرّاً فله. وبه‌صورت: قال‌الله ـ تعالی ـ

عبدی أنا عند ظنّك بی وأنا معك إذا ذكرتنی . (جامع صغیر، ج۲، ص۷۰) . وبه صورت : قال‌الله ــ تعالی ــ عبدی أنا عند ظنك بی إذا دعوتنی؛ كنوزالحقایق، ج ۲، ص۱۲۵ . وبه‌صورت : یقول‌الله ــ عزّوجلّ ــ : أنا عند ظنّ عبدی بی وأنا معك إذا ذكرتنی . می‌گوید خدای ــ عزّوجلّ ــ من نزد ظنّ بندهٔ منم به‌من ومن با بندهٔ منم آنگاهی كه مرا یاد كند (ترك‌الاطناب فی شرح‌الشهاب، ص۷۶۳) . و نیز رك : فیه مافیه، ص۴۸، ۴۹ . نوادرالاصول، ص۸۵ . احیاءالعلوم، ج۳، ص ۲۶۹ ومعجم‌المفهرس، ج۱، ص۸۳ .

۱۹ــ كلام مولا امیرالمؤمنین :

وأنت‌الكتاب‌المبین الّذی بأحرفه یظهرالمظهر ، ص۳۱، س۶ .

كلام فوق مأخوذ ازقطعه شعری‌است‌كه در دیوان منسوب به‌علی‌امیرالمؤمنان(ع) آمده است :

دوائك فیك و ما تشعر ودائك منك و ما تخبر
أتزعم إنّك جرمٌ صغیر و فیك انطوی العالم الاكبر
و أنت الكتاب المبین الّذی بأحرفه یظهر المظهر

۲۰ــ أنتم أعلم بمصالح دنیاكم . ص۴۸۹، س۲ .

اصل خبر به‌صورت‌های زیر روایت شده است : «التاج، ج۳ ؛ كتاب‌النبوة والرّسالة» و «فیض‌القدیر فی شرح جامع صغیر، ج۳، ص ۵۰»؛ كه ازمسند احمد عن أنس وعایشه وصحیح مسلم نقل می‌كند :

عن رافع‌بن خدیج، قال : قدّم نبیّ‌الله‌المدینة، وهم یأبرون‌النّخل . فقال : ما تصنعون ؟ قالوا : كنّا نصنعه . فقال : لعلّكم لو لم تفعلوا كان خیرا . فتركوه . فنفضت أو فنقصت . فذكروا له ذلك . فقال : إنّما أنا بشرٌ ؛ وفی روایة، فقال: أنتم أعلم بأمر دنیاكم . دركتاب «فی تاریخ‌المذاهب‌الفقهیّة»، شیخ محمدابوزهرة، ص۱۰، ۱۱ : وقد استشاره بعض‌الصّحابه فی تأبیرالنّخل . فأشار بعدم تأبیره. فلم یثمرالنّخل . فراجع‌الرّجل‌النبیَّ فی ذلك . فقال ــ علیه‌السّلام ــ : أنتم أدری بشئون دنیاكم .

۲۱ـ وقد ورد:
أن ّالحق ّ إذا أحب ّ صورة (صوت) عبده فی دعائه إیّاه، أخّر الإجابة عنه، حتّی یتکرّر ذلك منه حبّاً فیه، لا إعراضا عنه. ص۱۵۰.
اصل حدیث درکتاب «میزان‌الحکمة»، حدیث ۵۷۱۰:
إن ّالعبد لیدعوا، فیقول‌الله ـ عزّوجل ّ ـ للملکین: قد استجبت له، ولکن ّ احبسوه بحاجته، فإنّی أحب ّ أن أسمع صوته؛ وان ّالعبد لیدعوا: فیقول‌الله ـ تبارك وتعالی ـ عجّلوا له حاجته فإنّی أبغض صوته.

۲۲ـ إن ّالله خلق آدم علی صورته. ص۱۳۹، س۱۰، ص۴۷۵، س۱۰.
حدیث فوق به‌صورت‌های زیر نقل شده است:
إذا قاتل أحدکم أخاه فلیجتنب‌الوجه؛ فإن ّالله خلق آدم علی صورته (مسلم، ج۸، ص۳۲).
إذا ضرب أحدکم فلیجتنب‌الوجه؛ فإن ّالله خلق آدم علی صورته (مسند احمد، ج۲، ص۲۴۴، ۲۵۱، ۴۳۴).
خلق‌الله آدم علی‌صورته (بخاری، ج۴، ص۵۶، مسلم ج۸، ص۱۴۹، مسنداحمد، ج۲، ص۳۱۵، جامع صغیر، ج۲، ص۴).
لاتقبّحوا الوجه، فإن ّالله خلق آدم علی صورته. ویا: فإنّه خلق علی صورة الرّحمن (کنوزالحقایق، ص۱۵۴).
امام فخر رازی درکتاب «اساس‌التقدیس» فصل اول ازبخش دوم، بحث‌مفصلی تحت عنوان «فی اثبات‌الصورة» پیش می‌کشد... وحدیث بالا را شرح کرده است (نقل ازمقالهٔ فخر رازی ومشکوةالانوار غزّالی، مجلّه معارف، دورهٔ دوم شماره ۲، به‌قلم نصرالله پورجوادی).

۲۳ـ إن ّالخیر بیدیك، والشّر لیس إلیك. ص۴۰۹، س۱۴.
از ادعیه است، رك: المعجم‌المفهرس به‌نقل از: ترمذی دعوات، ۳۵، ابن‌ماجه تجارات، ۴۰، ادب، ۵۴ دعاء ۱۰، الدارمی، استئذان، ۵۷، احمدبن‌حنبل، ۴۷/۱، ۲۱۰/۲، ۲۲۷/۴، ۲۹۸/۶.

۲۴ـ إن ّ أوّل من یکسی یوم‌القیامة إبراهیم. ص۱۵۱، س۹.
خبر به‌صورت زیر روایت شده است: اول من یکسی من‌الخلائق ابراهیم (شرح

جامع صغیر، ج۳، ص۹۲) . و درص ۴۰ ج۳ : أنا اوّل من تنشق عنه‌الأرض فاكسى حلّة من حلل‌الجنّة . ثمّ يقول عن يمين‌العرش : ليس أحد من‌الخلائق يقوم ذلك‌المقام غيرى .

۲۵ـ إنّ‌الله مسح بيده ظهر آدم وأخرج مثل‌الذّر . ص۵۸، س۹ .

این‌حدیث‌ناظر است به‌آیهٔ : إذ اخذ ربّك من بنی‌آدم من ظهورهم ذريّتهم . سورهٔ اعراف، آیه ۱۷۲ . عن ابی‌عبدالله (ع) ، قال : إنّ‌الله ــ عزّوجلّ ــ لمّا أراد أن يخلق آدم، أرسل‌الماء على‌الطّين، ثمّ قبض قبضة فعرّكها، ثمّ فرّقها فرقتين بيده ... محمدبن يحيى عن أحمدبن محمّد ... عن حبيب‌السجستانى، قال : سمعت أباجعفر (ع)، يقول : إنّ‌الله ــ عزّوجلّ ــ لمّا أخرج ذريّة آدم (ع) من ظهره ليأخذ عليهم‌الميثاق بالرّبوبيّة وبالنبوّة كلّ نبىّ ، فكان أول من أخذ عليهم‌الميثاق بنبوته، محمدبن عبدالله (ص) ... رك : كتاب خلاصة‌الاصول كافى كلينى . فيض‌القدير، ج۳، ص۴۴۸ .

۲۶ـ إنّ‌الملائكة تصلّى خلف‌العبد إذا صلّى وحده . ص۵۲۹، س۱۲ .

این حدیث درکتاب «میزان‌الحکمة ری‌شهری»، ج۵، ح، ۱۰۴۵۲ :
من رزق‌الصلاةاللّيل، من عبدٍ او امّة قام لله ــ عزّوجلّ ــ مخلصاً، فتوضّأ وضوءً سابغاً، وصلى‌الله ــ عزّوجلّ ــ بنيّة صادقة وقلب سليم وبدن خاشع و عين دامعة ؛ جعل‌الله ــ تبارك وتعالى ــ خلفه تسعة صفوف من‌الملائكة، فى كلّ صفّ مالايحصى عددهم الاّالله ــ تبارك وتعالى ــ أحد طرفى‌كلّ صفّ بالمشرق والآخر بالمغرب؛ قال : فإذا فرغ كتب له بعددهم درجات (بحارالانوار ج۸۲، ص ۲۰۴) .

۲۷ـ إن‌النّاس نيام، فإذا ماتوا إنتبهوا . ص۲۱۴، س۲، ص۲۱۸، ص۳۶۴، س۷ .

رك : احادیث مثنوی، فروزانفر، ص۸۱ به‌نقل از (زهرالآداب طبع مصر، ج۱، ص۶۰ منسوب به‌حضرت رسول (ص)) و درشرح تعرف، ج۳، ص۹۸ منسوب است به‌مولای متّقیان علی (ع) .

۲۸ـ إنّه ينزل إلى‌السماءالدنيا، ص۲۴۸، س۱۰ .

۲۹ـ إنّى ذاهب إلى ابى وابيكم‌السماوى، ص۹۰، س۵ .

این حدیث ناظراست به‌آیهٔ : إنّی ذاهب إلی ربّی سیهدین؛ سوره ٣٧، آیه ٩٩. و نیز درکتاب «جامع‌الحکمتین» ناصرخسرو قبادیانی، ص٢٨٢ ... : وبـدین‌روی گفت عیسی‌بن‌مریم ـ علیه‌السلام ـ که : «من همی سوی پدر خویش بـاز شوم و پدر من اندرآسمانست؛ بدین‌خبر : «إنّی ذاهب إلی أبی وأبی فی‌السماء» . یعنی: نفس جزوی من همی باز گردد سوی نفس کلّی که او انـدرآسمانست . وجهّال امّت او پنداشته‌اند کاو همی‌گوید : «من پسر خدایم» ...

٣٠ـ یا داود ! إنّی أشدّ شوقاً الیهم . ص٥٠٩، س٣؛ ص٥١٠، س٩ .

این حدیث درکتاب «میزان‌الحکمة ری‌شهری، ح، ١٨٠٠٧» : قـال ابـوالدّرداء لکعب‌الاحبار : أخبرنی عن أخصّ آیة فی‌التّوراة . فقال : یقول‌الله ـ عزّوجلّ ـ طال شوق‌الأبرار إلی لقائی، وانا إلی لقائهم لأشدّ شوقاً . ودرکتاب احیاءالعلـوم، ج٣، ص٣٣٥ : لقد طال شوق‌الأبرار إلی لقائی وإنّی إلی لقائهم اشدّ شوقاً . و در صوفی‌نامه عبادی، چاپ دکتر یوسفی، ص١٤١ ومصباح‌الهدایة، چاپ‌جلال‌الدین همایی، ص٩٣ ... یادآور این بیت ازحافظ نیز می‌باشد :

سایهٔ معشوق اگر افتاد بـر عاشق چه بـاك

ما به‌او محتاج بودیم او به‌مـا مشتاق بـود

٣١ـ إنّی‌لأعطی‌الرّجل،وغیره أحبّ إلیّ‌منه،مخافة أن‌یکبّه‌الله فی‌النّار، ص٤٨٦، س٢.

این حدیث درمعجم‌المفهرس از: بخاری،ایمان،١٩، زکاة، ٥٣، مناقب ٢ . ابـو داود، سنّة ١٥، ترمذی، دیات ٨، ایمان ١٨، نسائی، ایمان ٧، ابن‌ماجه، فتن، ٦، ١٢، الدارمی، سیر٧٧، احمدبن حنبل، ج١، ١٧٦، ١٨٢، ج٢، ١١١، ٢١٥، ج٤، ٣٤٠، ج٥، ٢٥، ٢٣١، ٢٣٦، ٢٣٧ و ... نقل شده‌است .

٣٢ـ أوتی بقدح لبن، فشربه وأعطی فضله عمربن‌الخطّاب . وبه‌صورت : قـال (ص) : فشربته حتّی خرج‌الریّ من أظافیری، ثمّ أعطیت فضلی عمربن‌الخطّاب، قیل ما اوّلته یا رسول‌الله ؟ قال : العلم . ص١٧٤، س٢ .

اصل حدیث درکتاب «اسدالغابة فـی معـرفةالصّحابة، ج٤، ص٦٠ : حدّثـنـا اللّیث عن عقیل عن‌الزهری عن همزة عن عبدالله‌بن عمربـن عمـر، قـال : قـال رسول‌الله (ص) : رأیت کأنّی اتیت بقدح لبن، فشربت منه وأعطیت فضلی عمربن

الخطّاب . فقالوا : ما أوّلته یا رسول‌الله ؟ قال‌العلم . ونیز رك : کتاب‌التاج، ج۴، ص۳۱۲ .

۳۳ـ أوتی جوامع‌الکلم . ص۱۱۴، س۱۱ .

درکتاب ترك‌الاطناب فی شرح‌الشهاب، چاپ دانشگاه تهران، حدیث ۳۸۹ : بعثت بجوامع‌الکلم و نصرت بالرّعب . مرا فرستادند با جامع‌های سخن، یعنی قرآن، ومرا یاری دادند به‌ترس . ونیز رك : میزان‌الحکمة، ری‌شهری حدیث ۱۹۵۱۶ .

۳۴ـ أوّل ما بدءَ به رسول‌الله (ص) من‌الوحی‌الرّؤیا الصادقة، فکان لایری رؤیاً الاّ خرجت مثل فلق‌الصبح . تقول (عایشة) : لاخفاء بها . ص۲۱۳، س۱۱ .

این حدیث درکتب : التّاج، ج۳؛ میزان‌الحکمة، ج۴، ح۹۷۴۸ : أوّل ما بدیء به رسول‌الله (ص) من‌الوحی، الرّؤیاالصادقة. فکان‌یری‌الرؤیا فتأتیه مثل‌فلق‌الصبح (بحارالانوار، ج۱۸، ص۱۹۵) . و درکتاب‌التّاج‌الجامع للأصول فی احادیث الرّسول تألیف شیخ‌منصورعلی ناصف، ج۳ (کتاب‌النبّوة والرّسالة) :

عن عایشة، قالت : أوّل ما بدئ به رسول‌الله (ص) من‌الوحی‌الرّؤیاالصالحة فی النّوم . فکان لایری رؤیاً إلاّ جاءت مثل فلق‌الصبح . ثمّ حبّب إلیه‌الخلاء ؛ وکان یخلوا بغار حرّاء فیتحنّث ـ ای یتعبّد ـ فیه‌اللّیالی ذوات‌العدد قبل أن‌ینزغ إلی أهله ویتزوّد لذلك، ثمّ یرجع إلی خدیجة فیتزوّد لمثلها حتّی جائه‌الحق. و هو فی غار حرّاء . فجائه‌الملك . فقال :إقرأ . قلت ما أنابقارئٍ : قال : فأخذنی، ففطّنی حتّی بلغ منّی‌الجهد؛ ثمّ أرسلنی، فقال : إقرأ . قلت ما أنا بقارئٍ . ففطّنی‌الثّانیة، حتّی بلغ منّی‌الجهد؛ ثمّ أرسلنی . فقال :إقرأ . فقلت ما أنا بقارئٍ ، فأخذنی، ففطّنی‌الثّالثة؛ ثمّ أرسلنی . فقال إقرأ باسم ربكّ الّذی خلق ...

۳۵ـ أولیائی تحت قبائی . ص۱۲۹، س۲ .

اصل خبر : أولیائی تحت قبائی لایعرفهم غیری . ازاحادیث مثنوی، ص۵۲ . و نیز رك : مرصادالعباد، چاپ شمس‌العرفا، ص۱۲۷، ۱۳۹، ۲۱۵، ۳۰۹، و رسالهٔ عقل وعشق نجم‌الدین رازی، چاپ بنگاه ترجمه ونشر کتاب، ص۸۶، و روضة المذنبین، ص۱۸۸، ۳۵۰ .

۳٦ــ اوّل ما خلق‌الله نوری . ص۲۹، س۹، ص۵۰، س۵ .

اوّل ما خلق‌الله روحی . ص۵۰۵، س۳ .

اوّل ما خلق‌الله العقل . ص۷، س۱ .

اصل حدیث درکتاب «بحارالانوار، ج٦، باب بدء، خلقه وماجری له ...» : اوّل ما خلق‌الله نوری ابتدعه من نوره واشتقّه من جلال عظمته . عن حسن‌بن علی ــ علیهماالسلام ــ : قال : سمعت جدّی رسول‌الله یقول : خلقت من نورالله ــ عزّ وجل ــ وخُلق أهل بیتی من نوری . رك : احادیث مثنوی، فروزانفر، ص۱۱٤ . مرصادالعباد، چاپ شمس‌العرفا، ص۲۲۹ .

حدیث فوق به‌صور گوناگون روایت شده است . رك : اللآلی‌المصنوعة، ج۱، ص ۱۲۹، ۱۳۰ . وافی، فیض، ج۱، ص۱۷، ۱۹. احادیث‌مثنوی، فروزانفر، ص۲۰۲. درکتاب نصّ‌النصوص ازشیخ حیدرآملی، چاپ کربن وعثمان یحیی : کذلك یعبّر عنه (ص) وعن حقیقته تارةً بالنّور؛ لقوله : اوّل ما خلق‌الله نوری . تارةً بالعقل؛ لقوله: اول‌ماخلق‌الله‌العقل؛ وتارةً بالرّوح، لقوله: اوّل‌ماخلق‌الله‌الرّوح؛ وتارةً بالعلم، باللّوح، بالباء، بالنقطة، بأم‌الکتاب... ونیز رك : ج۱، کتاب اصول کافی، ص۱۰، کتاب‌العقل والجهل .

۳۷ــ حدیث «العماء» .

اوّله «العماء» الّذی ما فوقه هواء ولاتحته هواء، فکان‌الحقّ فیه قبل أن یخلق الخلق . ص۲٤۸، س۸ .

این حدیث را به‌صورت علمی ومفصل صاین‌الدّین ترکه شرح کرده است . رك : چهارده رساله ازصاین‌الدین علی ترکه، شرح حدیث عماء، ص۲۸۵، ۲۸٦ . فتوحات مکّی، ج۲، ص۳۱۰ . کلمات مکنونه ازملاّمحسن فیض، ص٦۸ .

۳۸ــ تخلّقوا بأخلاق‌الله . ص۱٦۹، س۱٦ .

اصل حدیث درکتب : احیاءالعلوم، ج٤، ص۲۱۸ . مرصادالعباد، ص۱۷۵ . فیه ما فیه، چاپ فروزانفر، ص۱۲۳، مصباح‌الهدایة، چاپ همایی، ص۳۰۱، ۳٤۱ و... آمده است : تخلّقوا باخلاق‌الله واتّصفوا بصفات‌الله . ونیز درکتب: احیاءالعلوم، ج٤، ص٦۱ . اتحاف‌السادةالمتّقین، ۹، ٦ : ... وقبل أوحی‌الله ــ تعالی ــ إلـی

داود ـ علیه‌السّلام ـ : تخلّق باخلاقی وإنّ من أخلاقی أنّی اناالصّبور .

۳۹ـ الحمدلله‌الغنی . الحمدلله علی کلّ حال و ... ص۶۸، س۱۲ .

این جملات در دعوات مأثوره ازکلام‌بزرگان دین کراراً جاری شده‌است؛ وخداوند را به‌تمام أسماء حسنی شکر کرده‌اند . رك : مصباح‌الهدایة، چاپ همایی، ص۹۱، برای نمونه :

درکتاب‌التّاج، ج۵، ص۱۲۱؛ عن أبی‌هریره عن‌النّبی (ص)، قال : اللّهم أنفعنی بما علّمتنی وعلّمنی ما ینفعنی و زدنی علماً، الحمدلله علی کلّ حال وأعوذ بـالله من حال أهل‌النّار . ویا به‌صورت : الحمدلله علی‌التّوفیق والحمدلله علی کلّ حالٍ . و درکتاب روضة‌المذنبین وجنّة‌المشتاقین، ازشیخ‌الاسلام ابونصر احمد جام نامقی، چاپ بنیاد فرهنگ ایران : الحمدلله ربّ‌العالمین حمداً کثیراً والحمدلله نعمة دیناً و دنیاً والحمدلله علی کلّ حال والحمدلله علی‌نعمائه فی‌السّر والعلانیة . درکتاب فیض‌القدیر، ج۱، ص۳۶۸ : إذا سأل أحدکم ربّه مسألة فتعرف‌الإجابة، فلیقل : الحمدلله الّذی بنعمته تتمّ‌الصالحات ومن أبطأ منه ذلك، فلیقل : الحمدلله علی کلّ حال .

۴۰ـ ومن غیرته : «حرّم‌الفواحش» . ص۲۴۵، س۱۲ .

این حدیث درکتب : المعجم‌المفهرس، ج۱، ص۸۱ : لأنا أغیر منه والله أغیر منّی به‌نقل از : بخاری، نکاح، ص۱۰۷، مسلم‌بن‌حجّاج، لعان، ص۱۶، ۱۷ . درکتاب میزان‌الحکمة ری‌شهری، ج۷، ح۱۵۲۶۳ : إنّ‌الله غیورٌ یحبّ کلّ غیور ومن غیرته حرّم‌الفواحش ظاهرها وباطنها . به‌نقل ازکتاب وسایل‌الشیعه، ج۱۴، ص ۱۰۷، فروع، ج۵، ص۵۳۶ .

۴۱ـ حبّب من دنیاکم ثلاث : النّساء والطّیب وجعلت قرّة عینی فی‌الصّلاة . ص ۵۱۲، س۱۲ . ص۵۰۶، س۸ . ص۵۳۲، س۶ .

برای مشاهدهٔ مفصّل حدیث رك : مسند احمد، ج۳، ص۱۲۸، ۱۹۹ . جامع صغیر، ج۱، ص۱۴۵ . احیاءالعلوم، ج۲، ص۲۱ (نقل ازاحادیث مثنوی، ص۶۸) . ونیز رك : فیض‌القدیر فی شرح جامع‌الصغیر، ج۳، ص۳۷۰ .

۴۲ـ خذوا ثلثی دینکم من هذه‌الحمیراء . ص۲۱۴، س۸ .

فریدالدین عطّار درشرح حال رابعه عدویه چنین آورده است : ... خواجه انبیاء ــ علیه‌الصلاة والسّلام ــ می‌فرماید : که «إن‌الله لاینظر إلی صورکم» . کار به‌صورت نیست به‌نیت نیکوست . اگر رواست ثلثان دین ازعایشهٔ صدیقه ــ رض ــ گرفتن، هم رواست ازکنیزکان او فایده گرفتن . چون زن در راه خدای ــ تعالی ــ مرد باشد، او را زن نتوان گفت ...»

زمخشری در الفائق، ابن‌اثیر درنهایه و زبیدی در تاج‌العروس در زیر مادّهٔ «حَمَر» حدیث را نقل کرده‌اند . زمخشری بدین‌عبارت نقل کرده «خذوا شطر دینکم من‌الحمیراء» .

ونیز رجوع شود به شرح مثنوی شریف، ص۸۰، فروزانفر (به‌راهنمایی فاضل محترم علی‌اصغر حلبی که طی نامه‌ای موارد فوق را یادآور شدند) .

۴۳ــ الدّنیا سجن‌المؤمن . ص۳۱۷، س۱۳ .

اصل روایت : الدّنیا سجن‌المؤمن وجنّةالکافر . جامع صغیر، ج۲، ص۱۶ . کنوزالحقایق، ص۶۴ (نقل از احادیث مثنوی، ص۱۱) .

۴۴ــ رأیت ربّی فی صورة أمرد . ص۵۳۳، س۷ .

این حدیث درکتاب الایضاح فضل‌بن شاذان وحواشی عالمانه سیدجلال‌الدین الحسینی‌الأرموی‌المحدث، ص۲۰، ۲۱ : قال‌السیّدالمرتضی‌الرّازی (رض) فی الباب‌الحادی عشر من کتابه‌المسمّی بتبصرةالعوام، ضمن ذکره عقائدالمشبّهة والمجسّمة ما نصّه : «وگویند عکرمه روایت می‌کند از ابن‌عباس و او از رسول (ص) که گفت : رفتم نزد خدا دربهشت وخدا را دیدم به‌صورت جوانی مجعّد موی وجامهٔ زر پوشیده ...» . و رك : طبقات‌الشّافعیّة، ج۲، ص۳۱۲ : «رأیت ربّی فی صورة شاب» ؛ وشرح شطحیات روزبهان، چاپ‌انجمن فلسفه، ص۶۲ : «رأیت ربّی فی أحسن صورة» . ونیز رك : سیری درصحیحین، تألیف محمدصادق نجمی، ص۱۲۳، چاپ سپاه پاسداران .

۴۵ــ زدنی فیك تحیّراً . ص۱۲۲، س۱۲ .

این دعا به‌صورت زیر روایت شده است : یا دلیل‌المتحیّرین زدنی تحیّراً (مرصادالعباد، ص۱۸۲) . ربّی زدنی فیك تحیّراً (مصباح‌الهدایة، ص۸۲) .

۴۶ـ سبقت رحمته غضبه . ص۳۷۹، س۹ .

این حدیث که ناظراست برآیهٔ : «رحمتی وسعت کلّ شیئ» ؛ به‌صورت‌های گوناگون روایت شده‌است: کشف‌الاسرار میبدی، ج۷، ص۳۹۹. تفسیرابوالفتوح رازی، ج۲، ص۲۵۸، ۴۶۱؛ ج۴، ص۲۰۶ . کنوزالحقایق، ج۱، ص۲۹، ۸۹ . مسند احمد، ج۲، ص۲۴۲، ۲۵۸، ۲۹۷ .صحیح مسلم، ج۸، ص۹۵ . جامع صغیر، ج۱، ص۷۲ و ...

۴۷ـ شیّبتنی سورة هود وأخواتها . ص۲۱۱، س۳ .

این حدیث به‌صورت زیر درکتب آمده است : «شیّبتنی هود وأخواتها ... قبل المشیب» درکتاب کنوزالحقایق، حاشیه جامع‌صغیر، ج۲، ص۹۴ . مقالات‌شمس چاپ انتشارات عطائی، ص۱۱۶ . سیوطی آورده است : شیبتنی سورة هود و أخواتها : الواقعة والقارعة والحاقّة وإذاالشّمس کوّرت وسأل سائل . به‌نقل‌از حواشی دکتر غلامحسین یوسفی برکتاب‌التصفیة فی احوال‌المتصوّفة؛ ص۳۵۴. ونیز رك : فیض‌القدیر، ج۴، ص۱۶۸، ۱۶۹ .

۴۸ـ ... وضحك‌الله ممّا فعلتهاالبارحة . ص۴۵، س۱۰ .

درکتاب فیض‌القدیر فی شرح جامع‌الصّغیر، ج۴، ص۱۸۱ : الشّهداء الّذین یقاتلون فی سبیل‌الله فی‌الصّف‌الأوّل ولایلتفون بوجوههم حتّی یقتلوا . فأولئك یلتقون فی‌الغرف‌العلاء من‌الجنّة، یضحك إلیهم ربّك . إنّ‌الله ـ تعالی ـ إذا ضحك إلی عبده‌المؤمن فلاحساب علیه؛ و در ج۲، ص۲۶۲ : إنّ‌الله ـ تعالی ـ لیضحك إلی ثلاثة : الصّف فی‌الصّلاة، والرّجل یصلّی جوف‌اللیل، والرّجل یقاتل خلف‌الکتیبة .

درکتاب معجم‌المفهرس : ضحك‌الله اللّیلة أو عجب من فعالکما (بخاری، مناقب الانصار، ۱۰، نسائی، مناسك، ۸۰) . وضحك ربّنا من قنوط عباده (احمدبن حنبل، ۴، ۱۱ـ۱۲) . ولا رآنی الاّ ضحك (بخاری، مناقب‌الانصار، ۲۱ . مسلم‌بن حجّاج، فضایل‌الصّحابة، ۱۳۴ . ترمذی، مناقب، ۴۰) . یضحك‌الله إلی رجلین یقتل أحدهما الآخر (نسائی، جهاد، ۳۸ . بخاری، جهاد، ۲۸ . مسلم‌بن حجّاج ، إمارة، ۱۲۸، ۱۲۹ . ابن‌ماجة، مقدمه ۱۳ . الموطأ، جهاد، ۲۸، ۶۰) .

ونیز درکتاب میزان‌الحکمة ری‌شهری، ج۵، ح۱۰۴۵٤ : ثلاثة یضحك‌الله الیهم یوم‌القیامة : رجل علی فراشه مع زوجته وهو یحبّها فیتوضّأ ویدخل‌المسجد فیصلّی ویناجی ربّه ... به‌نقل از بحارالانوار ج۷۸، ص۳۲ . ونیز رك : شرح شطحیات روزبهان بقلی، ص۶۲ .

۴۹ـ العلماء ورثةالأنبیاء . ص۳۱۲، س۸ .

این حدیث درکتب : ترك‌الاطناب فی شرح‌الشهاب : چنانکه گفت : «العلماء ورثة الأنبیاء» ، ص۲۱۵ . مرصادالعباد، ص۲۷٤ . شرح جامع‌الصغیر (فیض‌القدیر)، ج٤، ص۳۸٤ : «العلماء ورثةالأنبیاء ، تحبّهم أهل‌السّماء ، وتستغفر لهم‌الحیتان فی‌البحر إذا ماتوا إلی یوم‌القیامه»، ابن‌النّجار عن أنس (رض) و ...

۵۰ـ علیکم بدین‌العجایز . ص۱۸٤، س۱۳ .

برای مفصّل این حدیث رك : المعجم‌المفهرس به‌نقل ازبخاری، صلاة ۷۵، عمل فی‌الصّلوة، ۱۰ . بدءالخلق ...

۵۱ـ فهم (الملائکة) لایعرفون أنفسهم ولا أن‌الله خلق آدم . ص۱۳۵، س۱۳ .

برای مفصّل این حدیث رك : میزان‌الحکمة، ج۹، ح۱۸۷۱۳، فی أصناف‌الملائکة .

۵۲ـ قام رسول‌الله (ص)، حتّی تورّمت قدماه شکراً لما غفرالله له ما تقدّم من ذنبه وما تأخّر . فلمّا قیل له فی ذلك، قال : أفلا أکون عبداً شکوراً . ص۳۶۹، س۵ .

قسمتی ازحدیث مأخوذ ازآیه ۲ سورهٔ ٤۸ (الفتح)، می‌باشد .

درکتاب «أسدالغابة فی معرفةالصّحابة، ج۱، ص۲۸» : کان رسول‌الله (ص) ، أعبدالنّاس، قام فی‌الصّلاة حتّی تفطّرت قدماه . ونیز رك : صحیح بخاری، ج ۳، ص۱۸۹ .

درکتاب مصباح‌الهدایه، ص۲۳۳ آمده است : عایشه ـ رضی‌الله عنها ـ پرسید که : یا رسول‌الله ! ألیس‌الله قد غفر لك ما تقدّم من ذنبك وما تأخّر ؟ جواب‌داد : «أفلا أکون عبداً شکوراً» . درکتاب میزان‌الحکمة، ج۹، ح۱۹۷۱۲ ... فقال له (لجابربن عبدالله) علیّ‌بن‌الحسین : یا صاحب رسول‌الله، أما علمت أنّ جدّی رسول‌الله(ص) قد غفرالله له ما تقدّم من ذنبه وما تأخّر ... به‌نقل ازبحارالانوار،

ج٤٦، ص٧٨، ٧٩ . ونيز ذيل حديث ١٩٧١ . درهمان كتاب : كان رسول‌الله (ص) عند عايشة ليلتها . فقالت : يا رسول‌الله لم تعتب نفسك وقد غفرالله لك ما تقدّم من ذنبك وما تأخّر ؟! فقال : يا عايشة «الا اكون عبداً شكوراً» بـه‌نقل از بحار الانوار ج١٦، ص٢٦٤ .

٥٣ـ القرآن يرفع إلى‌السماء . ص٣١، س٢ .

اين خبر به‌صور : إنّ‌القرآن يرفع كما انزل (على‌بن ابراهيم عن أبيه، عن‌النوفلى، عن‌السكونى، عن ابى‌عبدالله، قال : قال‌النبىّ (ص) : إنّ‌الرّجل‌الاعجمىّ من أمّتى ليقرأالقرآن بعجميّته فتعرفه‌الملائكة عربيّة ...) ازص٨٠٧ منتخب اصول كافى . فيض‌القدير، ج٢، ص٣٠٢ «إنّ‌الله ــ تعالى ــ يرفع بهذاالكتاب أقواماً و يضع به آخرين . ونيز رك : معجم‌المفهرس فى احاديث‌النبويـة، ج٧؛ بـه‌نقل از مسلم‌بن حجّاج، مسافرين، ٢٦٩، ابن‌ماجه، مقدمه ١٦ . الدارمى، فضايل‌القرآن . ٩ .

٥٤ـ قسمت‌الصّلوة بينى وبين عبدى نصفين : نصفها لى ونصفها لعبدى ما سأل ... ص ٥٢٨، س٤ .

رك : ج١ تفسير ميبدى (تفسير سورةالحمد)، چاپ على‌اصغر حكمت . شرح جامع صغير، ج٤، ص٤٧٥، چاپ بيروت .

٥٥ـ قف يا محمّد، فإنّ ربّك يصلّى . ص٣١٢، س٣ .

اين حديث را درميزان‌الحكمة درمسأله معراج چنين آورده است :

عدّة من أصحابنا، عن احمدبن محمّد، عن‌الحسين‌بن سعيد، عن قاسم‌بن محمّد الجوهرى، عن علىّ‌بن أبى‌همزة، قال : سأل أبوبصير أباعبدالله (ع) وأنا حاضر . نقال : جعلت فداك، كم عرج برسول‌الله (ص) ؟ فقال مرّتين . فأوقفه جبرئيل موقفاً . فقال له : مكانك يا محمّد ! فلقد وقفت موقفاً ما وقفه ملك قطّ ولانبىّ. إنّ ربّك يصلّى . فقال يا جبرئل كيف يصلّى ؟ قال : يقول : سبّوح، قدّوس، أنا ربّ‌الملائكة والرّوح، سبقت رحمتى عضبى . فقال : اللّهمّ عفوك، عفوك . قال : وكان كما قال‌الله : «قاب قوسين أو أدنى» . فقال له أبوبصير : جعلت‌فداك! ما قاب قوسين أو أدنى ؟ قال ما بين سيتها إلى رأسها . فقال : كان بينهما حجاب

یتلألأیخفق، ولاأعلمه إلاّ وقد قال: زبرجد. فنظر فی مثل سم‌ّالأبرة إلی ماشاءالله من نورالعظمة. فقال‌الله ـ تبارك وتعالی ـ یا محمّد ! قال : لبیّك ربّی . قال : من لأمّتك من بعدك ؟ قال : الله أعلم . قال : علی‌بن أبی‌طالب امیرالمؤمنین‌وسیّد المرسلین وقائدالغرّالمحجّلین . قال : ثمّ قال : ابوعبدالله (ع) لأبی‌بصیر، یا أبا محمّد ! والله ما جاءت ولایة علی (ع) من‌الأرض ولكن جاءت من‌السّماء مشافهةً.

۵۶ـ القلب عرش‌الله . ص۲۶۹، س۱۱ .

... عجلونی درکشف‌الخفا این حدیث را به‌صورت «قلب‌المؤمن‌عرش‌الله» نقل کرده است، وبه‌استناد قول ممقانی درمشارق، آن‌را ازموضوعات شمرده‌است؛ وسپس گفته‌است که : حدیث دیگری هم شبیه این جمله است ؛ یعنی حدیث «القلب بیت‌الرّب» . ونیزبه‌تصریح سیوطی وسخاوی و زرکشی موضوع است . رك : کشف‌الخفا، ج۲، ص۹۹ـ۱۰۰ . نقل ازحاشیه دکتراحمد مهدوی دامغانی برکتاب کشف‌الحقایق نسوی . ونیز رك : جامع‌الاسرار ومنبع‌الانوار، چاپ کربن وعثمان یحیی، ص۵۴۴، ۵۵۷ .

۵۷ـ کان خُلقه‌القرآن . ص۳۱، س۵ .

درمیزان‌الحکمة، ج۳، ح، ۵۰۲۳ : کان رسول‌الله (ص) خلقه‌القرآن . قوله ـ عزّ وجلّ ـ «خذواالعفووامربالمعروف‌وأعرض‌عن‌الجاهلین»، ثمّ قال‌رسول‌الله(ص): هو أن تصلّ من‌قطعك وتعطی من‌حرمك وتعفوعمن‌ّ ظلمك (به‌نقل‌ازتنبیه‌الخواطر، ص ۷۲) .

۵۸ـ کان‌الله ولم یکن معه شیٔ . ص۲۰۶، س۱۰ . ص۲۳۱، س۵ .

این حدیث به‌صور گوناگون با ضمائم واضافات دربسیاری ازکتب نقل‌شده‌است : صاحب «مشکوةالمصابیح» به‌نقل ازبخاری این روایت را درباب بدء خلق چنین آورده است : «کان‌الله ولم یکن معه شیٔ وقبله وکان عرشه علی‌الماء ثمّ خلق السّموات والأرض وکتب فی‌الذّکر کلّ شیٔ ...» نقل‌شده ازتعلیقات وحواشی کشف‌الحقایق نسوی از دکتر احمد مهدوی دامغانی، چاپ بنگاه ترجمه ونشر . و نیز رك : طرب‌المجالس امیرحسینی هروی ص۸ . مصباح‌الهدایة، چاپ همایی، ص۲۲ . المعجم‌المفهرس، ج۱، ص۸۰به‌نقل از بخاری، توحید۲۱، بدء خلق ۱ .

احمدبن حنبل، ۲، ۴۳۱ .

۵۹ـ کنت سمعه وبصره . ص۳۵۰، ۴۵۱ .

شرح این حدیث در ذیل «لایزال‌العبد ...» خواهد آمد .

۶۰ـ کنت کنزاً مخفیّاً لم أعرف فأحببت أن أعرف ... ص۴۸۳، س۱۶ . ص۴۸۴، س۱ .

اصل خبر به‌صورت : قال داود (ع) : یا ربّ لماذا خلقت‌الخلق ؟! قال : کنت‌کنزاً مخفیّاً لم أعرف فأحببت أن أعرف، فخلقت‌الخلق لکی أعرف (منارات‌السائرین تألیف نجم‌الدین ابوبکر شاهاوراسدی رازی معروف به‌دایه متوفی به‌سال ۶۵۸ ه ق، ص۲ . مرصادالعباد، ص۲۲۸) .

۶۱ـ کنت نبیّاً وآدم بین‌الماء والطّین . ص۸۱، س۱ . وفکان‌نبیّاً... ص۵۰۵، س۷.

عن رجل قال : قلت یا رسول‌الله (ص)، متی جعلت نبیّاً ؟ قال : وآدم بین‌الرّوح والجسد . (مسند احمد ج۶، ص۶۶) . کنت نبیّاً وآدم بین‌الرّوح والجسد (جامع صغیر، ج۲، ص۹۶. شرح جامع صغیر «فیض‌القدیر»، ج۵، ص۵۳. کنوزالحقایق، ص۹۶. مرصادالعباد، ص۷۹) .

۶۲ـ ولا بدّ له من لقائی . ص۵۱۱، س۷ .

اصل حدیث : ما رددْت بشیءٍ أنا فاعله، ما رددْت فی قبض عبدالمؤمن . یکره الموت وأکره مسائته ولابدّ له منه . دیری نکنم با آنچه خواهم کرد، وهرچه کردم در وی چنان دیری نبود که درجان‌ستدن بندهٔمؤمن، که وی مرگ‌را دشمن دارد، ومن دلتنگی وی‌را دشمن دارم، و او را ازآن ناچار است . حق ـ تعالی ـ دوستی خود می‌نماید بندهٔ مؤمن را (ترک‌الاطناب فی شرح‌الشهاب، ص۷۶۷، حدیث ۹۳۴) .

۶۳ـ لاتقوم‌السّاعة وعلی وجه‌الأرض من یقول : الله، الله . ص۳۱، س۱۱ .

عن أنس ـ رض ـ عن‌النبیّ (ص) ؛ قال : لاتقوم‌السّاعة حتّی لایقال فی‌الأرض، الله، الله (التاج‌الجامع للأصول فی احادیث‌الرّسول، تألیف الشیخ منصورعلی ناصف، ج۵، ص۳۳۷) . ونیز رك : فیض‌القدیر، ج۶، ص۴۱۷ ومعجم‌المفهرس، ج۱، ص۸۰ . به‌نقل از مسلم‌بن حجّاج، ایمان، ۲۳۴ . ترمذی، فتن، ۳۵ .

۶۴ـ لایشغله شأن عن شأن . ص۱۸۱ و۴۳۸ .

از دعوات است وبه‌صورت‌های دیگر نیز نقل شده‌است . رك : دعای عشرات، مفاتیح‌الجنان، چاپ علمی . ص۱۲٤ به‌بعد .

٦٥ـ لایلج‌السموات من لم یولد مرّتین . ص۱۹، س۱۰ .

لطایف معنوی، ص۱۵۱ شرح بحرالعلوم طبع هندوستان، دفتر سوم، ص۲۳٤ (نقل از احادیث مثنوی، ص۹٦) . مقالات شمس تبریزی، ص۲۷٤ . مصباح الهدایة، ص۵۲، ٦٦ (این خبر را به عیسی (ع) نسبت داده‌اند) .

٦٦ـ لایزال‌العبد یتقرّب إلیّ بالنّوافل حتّی احبّه فإذا أحببته کنت سمعه ... ص ۵٤، س۲ . ص۱۵٤، س۱٦، ص۲۲٦، س۱٤، ص۲۳۷، س٦ . ص۲۷٦، س۱ . ص ۳۳۸، س۱۱ . ص۳۵۰، س۱ . ص٤۰۵، س۱۱، ص٤۵۱، س۱ .

این حدیث به‌صور کامل ویا قسمتی ازآن دراغلب کتب عرفانی وکتب معتبر حدیث نقل شده‌است که قبل‌از شرح مختصر آن برای نمونه به‌کتب زیر مراجعه شود : شرح کاشانی برفصوص‌الحکم، ص۸۸ . شرح قیصری (چاپ هند)، ص ۱۲٤ . اسرارالحکم سبزواری، ص۵۱ . صحیح بخاری ج٤، ص۸۰. الاتحافات السنیّة، ص٤۱ . اهل‌التصوف (تصحیح عبدالحلیم محمود، قاهره ۱۹٦۰)، ص ۱۲۱ . قوت‌القلوب (قاهره ۱۹٦۱)، ۲/۱۳٤ . عوارف‌المعارف (بیروت۱۹٦٦)، ص ۱۵٦ . اللّمع (لیدن ۱۹۳٦)، ۵۹، ۳۸۳ . الرسالةالقشیریّة (قاهره ۱۹۷۲)، ۲/٦۱۰ . ختم‌الأولیاء ۲/۳۳۲ . فتوحات‌المکیّة، ۲/٦۵ . اسرارالتّوحید، ۱۸ . انیس‌التائبین ژنده‌پیل، ۹۷ . مرصادالعباد، ص۲۰۸ . اورادالاحباب، ص ۲٤۰ . عبهرالعاشقین، ص۱۰۳ . حلیةالاولیاء، ۱/۵ .

خواجه پارسا درکتاب فصل‌الخطاب (رك: مقدمه همین‌کتاب، آثار خواجه‌پارسا)، متن کامل حدیث را نقل کرده‌است :

درحدیث صحیح، خبراً عن‌الله ــ تعالی ــ «بی‌یسمع وبی‌یبصر وبی‌ینطق وبی یعقل ... » . قال رسول‌الله (ص) : قال‌الله ــ تعالی ــ :

من عادی ولیّاً فقد آذنته بحرب، وما تقرّب إلیّ عبدی بشیءٍ أحبّ إلیّ من‌أداء ما افترضت‌علیه، ولایزال عبدی یتقرّب إلیّ بالنّوافل، حتّی‌أحبّه، فإذا أحببته کنت سمعه‌الّذی یسمع به وبصره‌الّذی یبصر به ویده‌الّذی یبطش بها و رجله

الّذی یمشی بها؛ وإنْ سألنی أعطیته وإن استعاذنی أعذته؛ وما تردّدت عن‌شیءٍ أنا فاعله تردّدی عن نفس‌المؤمن یکره‌الموت وأنا أکره مساءته . رواه ابوهریره، أخرجه‌البخاری رحمةالله . أورد هذاالحدیث فی جامع‌الاصول، فی حرف‌الفاء، فی فصل أعمال وأقوال مشترکة (فصل‌الخطاب، نسخهٔ خطّی سلیم‌آغا، نسخهٔ‌عکسی دانشگاه تهران، ورق ط، ۱٤) .

ونیز رك : ترك‌الاطناب فی شرح‌الشهاب، چاپ دانشگاه تهران، ص۴٤۳ .

٦٧ـ حدیث لبنة، ص۷۹، ۸۰، ۸۱ .

این حدیث دراثبات اصل ولایت که مکمّل نبوت و رسالت می‌باشد به‌صورت دو خشت زرین وسیمین روایت شده است: ابن‌العربی درکتاب فتوحات مکیّه (چاپ مصر، ج۱، ص۳۱۸، ۳۱۹)، حدیث را چنین بیان می‌دارد :

فقال (ص) : مثلی فی‌الأنبیاء کمثل رجل بنی حائطاً فاکمله إلاّ لبنةً واحدةً ؛ فکنت أنا تلك‌اللبنة . فلارسول بعدی ونبیّ ...

درکتاب میزان‌الحکمة، ری‌شهری، ذیل حدیث ۱۱۸٤۸ به‌نقل از بحارالانوار، ج ۱۸، ص۲۹۲، ازتفسیر نعمانی : لمّا أسری بی إلی‌السماء، دخلت‌الجنّة، فرأیت فیها قیعان؛ و رأیت فیها ملائکة یبنون لبنة من‌الذّهب ولبنة من فضّة . و ربّما أمسکوا ؛ فقلت لهم ما بالکم قد أمسکتم ؟ فقالوا : حتّی‌تحیـّئناالنّفقة . فقلت ما نفقتکم ؟ قالوا : قول‌المؤمن : «سبحان‌الله والحمدلله ولاإله الاّالله والله‌أکبر» . فإذا قال بنینا وإذاسکت امسکنا .

و در ذیل حدیث ۱۹٤٤٤ :

مثلی فی‌النبیّن کمثل رجلٌ بنی‌داراً فأحسنها وأکملها وأجملها وترك فیها موضع لبنة لم یضعها، فجعل‌النّاس یطوفون بالبنیان ویعجبون منه ویقولون : لو تمّ موضع هذه‌اللّبنة . فأنا فی‌النبیّن موضع تلك‌اللّبنة .

٦۸ـ لئن لم تنته یا عزیر لأمحونّ اسمك من دیوان‌النبوّة . ص۳۸، س۸ . ص۳۱۰، س ۹ . ص۳۱٤، س۱٦ وص۳۱۵، س۱۰ .

این جمله نظیر تأویلی است که درمقدمهٔ شرح تعرّف (ص۱۵۷،چاپ بنیاد فرهنگ)، درقصهٔ ابراهیم با ذکر قسمتی ازآن، جریان امر را منسوب به پدر

ابراهیم کرده است وابن‌عربی نیز با تصرفاتی که درآیهٔ ۴۷، سوره ۱۹ آورده‌است.
... درقصّهٔ ابراهیم خلیل (ع) یاد کرد، که پدر او را چنین گفت : یا ابراهیم لئن لن تنته لأرجمنّك واهجرنی ملیّاً .

۶۹ـ لو دلیتّم بحبل لهبط علی‌الله . وبه‌صورت : لو دلّی أحد حبله لهبط علی‌الله . ص ۱۱، س۳ . ص۱۲۶، س۴ . ص۳۱۳، س۲ . ص۳۹۲، س۱۶ .
این حدیث درکتاب معجم‌المفهرس لأحادیث‌النبویّة (ج۲، ص۱۴۳) . بـه‌نقل از ترمذی، تفسیر سوره ۵۷ واز احمدبن حنبل، ج۲، ص۳۷۰ :
لو أنّکم دلیتّم رجلاً بحبل إلی‌الأرض‌السّفلی لهبط علی‌الله . ونیز رك : جـامع‌الاسرار، شیخ حیدر آملی، چاپ کربن وعثمان یحیی، ص۸۴ .

۷۰ـ لیس حجابه الاّ‌النّور ولاخفائه الاّ‌الظّهور . ص۵۱، س۱ .

این حدیث با تعبیرات زیبای دیگری درنهج‌البلاغه نیز آمده است . برای شـرح آن رك : المعجم‌المفهرس (ج۱، ص۴۲۴) به‌نقل ازمسلم، ایمان، ص۲۹۳، ۲۹۴ . ابن‌ماجه، مقدمه، ص۱۲ . احمدبن حنبل، ج۴، ص۴۱، ۴۰۵ .

۷۱ـ قال (ص) : ما أدری ما یفعل بی ولابکم، أن‌اتّبع إلاّ ما یوحی إلیّ . ص۲۹۷، س ۱۱ . وبه‌صورت: ما کنت بدعاً من‌الرسل وما أدری ما یفعل بی ولابکـم : ص۲۱۱، س۹ .
مطلب بالا ناظراست به‌آیهٔ ۵۰ سورهٔ ۶ (الانعام) .

۷۲ـ ما أطوع لك ربّك یا محمّد (ص) ؟ فرمود : وأنت یا عـمّ إن أطعتــه أطاعك . ص ۱۶۲، س۷ .
صورت دیگر ازاین حدیث به‌صورت : شهد أنّه من أطاعك فقد أطاع‌الله . المعجم المفهرس به‌نقل از احمدبن حنبل، ج۲، ص۹۳، ج۵، ص۳۶ .

۷۳ـ ما ترددّت فی شئ ... ص۵۱۱، س۲ .
رك : به‌شرح حدیث ۶۶ : لایزال‌العبد ...

۷۴ـ ما وسعنی أرضی . ص۲۷۲، س۱ .
اصل حدیث به‌صورت‌های : لم یسعنی أرضی ولاسمائی، وسعنـی قلب عبـدی المؤمن‌اللّین‌الوادع . (احیاءالعلوم، ج۳، ص۱۲) . لایسعنـی أرضی ولاسمائی ،

وسعنی قلب عبدی المؤمن (عوارف المعارف، حاشیهٔ احیاءالعلوم، ص۲۰۵) . نقل از احادیث مثنوی، فروزانفر، ص۵۷ .

۷۵ـ مرضت فلم تعدنی . ص۴۵، س۹ . ص۱۵۳، س۱۲ .

اصل حدیث : إنّ الله ــ عزّوجلّ ــ یقول یوم القیامة : یا ابن آدم مرضت فلم تعدنی . قال : یا ربّ ! کیف أعودك وأنت ربّ العالمین ؟ قال: اما علمت أنّ عبدی فلاناً مرض فلم تعده ؟! أما علمت أنّك لوعدته لوجدتنی عنده . نقل از احادیث مثنوی، ص۵۷ به نقل از : مسلم بخاری، ج۸، ص۱۳. مسنداحمد، ج۲، ص۴۰۴. ونیز رك : روضة المذنبین (با توضیحات دکتر علی فاضل)، ص۲۳۱ . شرح جامع صغیر، ج۲، ص۳۱۲ .

۷۶ـ من رآنی فی النّوم، فقد رآنی فی الیقظة، فإنّ الشیطان لایتمثّل علی صورتی . ص۱۷۳، س۱۱ .

این خبر به صورت زیر روایت شده است : من رآنی فقد رأی الحقّ، فإنّ الشیطان لایتزیّی بی . جامع صغیر، ج۲، ص۱۷۰ . شرح جامع صغیر، ج۶، ص۱۳۱، ۱۳۲ . کتاب التّاج، ج۴، ص۳۱۶ .

۷۷ـ من عرف نفسه فقد عرف ربّه . ص۱۰۷، س۱۴ . ص۱۵۵، س۴ . ص۳۳۵، س۳. ص۵۰۷، س۱ .

این حدیث درشرح نهج البلاغة ابن ابی الحدید، ج۴، ص۵۴۷، منسوب است به امیرالمؤمنان علی (ع) . وبا تعبیر : «إذا عرف نفسه» جزو احادیث نبوی آمده است (کنوزالحقایق، ۹) . ومؤلف اللؤلؤالمرصوص، ص۸۶ . به نقل از ابن تیمیه آن را ازموضوعات می شمارد (نقل از احادیث مثنوی، ص۱۶۷) .

ونیز رك : غرر و درر آمدی، ج۵، ص۱۷۲، ۱۷۸، ۱۹۴، ۲۰۴ (به صور گوناگون: من عرف نفسه تجرّد ... اهملها ... جلّ أمره ...) . مرصادالعباد، ص۲۳۴ :

۷۸ـ من کان لله، کان الله له، ومن قتلته فعلیّ دیته . ص۱۱۷، س۱۱ .

اصل خبر : من أحبّنی قتلته، ومن قتلته فأنا دیته (المنهج القوی، ج۴، ص۳۹۸). کشف الاسرار (چاپ دانشگاه تهران)، ص۵۶۲، ۳۷۱ . ونیز رك : به مقاله دکترعلی

شیخ‌الاسلامی، مجله دانشکدهٔ ادبیات (بیاد خوزستان) مقالهٔ نخست : من طلبنی وجدنی ...

۷۹ـ یا بنی‌اسرائیل ! قلب کلّ انسان حیث ماله؛ فاجعلو أموالکم فی‌السّماء، تکن قلوبکم فی‌السّماء . ص۴۵۹، س۱۲ .

این حدیث را درکتاب «ترک‌الاطناب فی شرح‌الشهاب» چنین می‌یابیم :

مردی پیش پیغامبر (ص) آمد، وگفت : یا رسول‌الله ! مرا چیست که مرگ را دشمن دارم ؟ پیغامبر گفت : مال داری ؟ گفت : بلی یا رسول‌الله ! گفت : مال را ازپیش بفرست، تا دشمنی مرگ ازتو بشود؛ که مرد چنان دوست دارد که آنجا باشد که مالش باشد .

۸۰ـ کان رسول‌الله (ص) : یبرز بنفسه للمطر إذا أنزل ویکشف رأسه له، حتّی یصیب منه، ویقول : «إنّه حدیث عهد بربّه» . ص۴۷۱، س۱۳ .

۸۱ـ ویحشر علی ما علیه مات، ص۴۹۹، س۱۲ .

این حدیث به‌صورت‌های زیر روایت شده است :

یبعث کلّ عبد علی ما مات علیه . مسلم، ج۸، ص۱۰۳ . یموت‌النّاس علی ما عاش فیه ویحشر علی ما مات علیه. مرصادالعباد، ص۱۶ . کما تعیشون تموتون وکما تموتون تحشرون . معارف بهاء ولد . انّما یبعث‌النّاس علی‌نیّاتهم . جامع‌صغیر، ج۱، ص۱۰۳ . کنوزالحقایق، ص۲۶ .

۸۲ـ فقال رسول‌الله (ص) : یرحم‌الله أخی لوطاً، لقد کان یأوی إلی رکن شدید . ص ۲۹۲، س۱۰ .

این حدیث به‌صورت‌های زیر نقل شده است :

رحم‌الله لوطاً، آوی إلی رکن شدید وما بعث‌الله بعده نبیّاً إلاّ وهو فی ثروة من قومه (فیض‌القدیر، ج۴، ص۲۰) ونیز رك : المعجم‌المفهرس، ج۲، ص۲۳۵ به‌نقل ازبخاری انبیاء، ۱۹، ابن‌ماجه، فتن، ۲۳؛ احمدبن حنبل، ج ۲ ، ۲۳۶ ، ۳۳۲، ۳۵۰ ...

۸۳ـ الیوم أضع نسبکم وأرفع نسبی . ص۲۵۲، س۱۴ .

این خبر درشرح جامع صغیر، ج۵، ص۲۰، چنین روایت شده‌است : کلّ سبب ونسب ینقطع یوم‌القیامة إلاّ سببی ونسبی . و درمرصادالعباد (شمس‌العرفا)، ص ۷۶ : کلّ حسب ونسب ینقطع إلاّ حسبی ونسبی .

فهرست اصطلاحات

فهرست اعلام

رجال، کتب، اماکن

فهرست فرق

(ملل و نحل)

فهرست جملات حکمی وامثال

فهرست اشعار عربی

ص ۱۷، ۱۸

عبدنا الهوی ایّام جهل و انّنا — لفی غمرة من سکرنا من شرابه
وعشنا زمانا نعبدالحق للهوی — من‌الجنّةالاعلی و حسن ثوابه
فلمّا تجلّی نوره فی قلوبنا — عبدنا رجاء فی‌اللقاء و خطابه
فمرجع انواع‌العبودیّة الهوی — سوی من یکن عبداً لعزّ جنابه
فنعبده من غیر شئ ومن‌الهوی — ولا للتّلوی من ناره و عقابه

ص ۲۰

فمن‌الله فاسمعوا — و الی‌الله فارجعوا
فاذا سمعتم ما — أتیت به فعوا
ثم بالفهم فصلّوا — مجمل‌القول‌واجمعوا
ثم منّوا به علی — طالبیه لا تمنعوا
هذه الرحمة الّتی — وسعتکم فوسّعوا

ص ۲۸

اعتصام الوری بمغفرتک — عجزالواصفون عن صفتک
تب علینا و انّنا بشر — ما عرفناك حق معرفتك

ص ۳۱

انت‌الکتاب المبین الذی — باحرفه یظهر المظهر

ص ٣١

انا القرآن والسبع المثانی و روح الرّوح، لا روح الاوانی
فؤادی عند مشهودی مقیم یشاهده و عندکم لسانی

ص ٤٥

ويقبح من سواك الفعل عندی
وتفعله فیحسن منك ذاكا

ص ٥٥

فالكلّ مفتقر ما الكلّ مستغن هذا هو الحق قد قلناه لا نكنی
فان ذكرت غنیاً لا افتقار به فقد علمت الّذی بقولنا نعنی
فالكلّ بالكلّ مربوط و لیس له عنه انفصال خذوا ما قلته عنی

ص ٧٤

چنانكه حسین منصور فرمود: مصراع:

انا من اهوی ومن أهوی أنا

ص ١٠٩

فان قلت بالتّنزیه كنت مقیدا وان قلت بالتشبیه كنت محدّدا
فان قلت بالامرین كنت مسدّدا وكنت اماما فی المعارف سیّدا
فمن قال بالاشفاع كان مشركا ومن قال بالافراد كان موحّدا
فایّاك والتشبیه ان كنت ثانیا و ایّاك والتنزیه ان كنت مفردا
فما انت هو: بل انت هو وتراه فی عین للامور مسرّحا و مقیّدا

ص ١٤٦

فالحقّ خلق بهذا الوجه فاعتبروا ولیس خلقاً بذاك الوجه فادّكروا
من یدر ما قلت لم تخذل بصیرته و لیس یدریه الاّ من له بصر
جمّع و فرّق فانّ العین واحدة و هی الكثیرة لا تبقی ولا تذر

ص ١٥٢

قد تخللّت مسلك الروح منّی و به سمّی الخلیل خلیلاً

ص ١٦١، ١٦٢

فیحمدنی و أحمده و یعیدنی و أعبده
ففی حال اقرّ به و فی الأعیان اجحده
فیعرفنی و أنکره و أعرفه فأشهده
فأنّی بالغنی وأنا اساعده فاسعده
کذاك الحق أوجدنی فأعلمه فأوجده
بذا جاء الحدیث لنا و حقّق فیّ مقصده

ص ١٦٤

فنحن له کما ثبتت ادلتنا نحن لنا
ولیس له سوی کونی فنحن له کنحن بنا
فلی وجهان هو و أنا و لیس له أنا بأنا
و لکن فیّ مظهره فنحن له کمثل انا

ص ١٦٧، ١٦٨، ١٦٩، ١٧٠

فداء نبیّ ذبح ذبح لقربان واین ثواج الکبش من نوس انسان
وعظّمه الله العظیم عنایة بنا او به لم أدر من أیّ میزان
ولا شك انّ البدن أعظم قیمة وقد نزلت عن ذبح کبش لقربان
فیا لیت شعری کیف ناب بذاته شخیص کبش عن خلیفة رحمان
ألم تر انّ الأمر فیه مرتب وفاء لأرباح و نقص لخسران
فلا خلق من جماد و بعده نبات علی قدر تکون و أوزان
ذوالحس بعد النبت والکل عارف بخلاّقه کشفاً و ایضاح برهان
و أمّا المسمّی آدما فمقیّد بعقل و فکر أو قلادة ایمان
بذا قال سهل والمحقق مثلنا لأنّا و أیّاهم بمنزل احسان
فمن شهد الامر الّذی قدشهدته یقول بقولی فی خفاء و اعلان

ولا تلتفت قولاً يخالف قولنــا ولاتبذرالسمراء فى أرض عميان
هم الصمّ واليكم الذّين أتى بهم لأسماعنا المعصوم فى نصّ قرآن

ص ١٧٧

فللواحد الرّحمن فى كلّ مــوطن من الصّور مايخفى وما هو ظاهــر
فان قلت هذا الحق قدتك صادقا وان قلت امــرا آخــراً أنت عابــر
ومــا حكمه فى موطن دون موطن و لكنّه بالــحق للخلــق سافــر
اذا مــا تجلّى للعيــون تــرده عــقول بــبرهــان عليــه تثابــر
ويقبل فى مجلى العقول وفى الّذى يسمّى خيالاً والصحيح النّواظر

ص ١٧٩

يا خالق الأشياء فى نفسه أنت لمــا تخــلقه جامــع
تخلق مالاينتهى كونه فيـــــــك فأنت الضّيق الــواسع
لو أنّ ما قد خلق الله مــا لاح بقلبى فجره السّاطــع
من وسع الحق فماضاق عن خلق فكيف الأمر يا سامع؟

ص ١٨٣، ١٨٤

فوقتاً يكون العبد ربّاً بلا شكّ و وقتاً يكون العبد عبدا بلا افك
فان كان عبداً كان بالحق واسعاً وان كان ربّاً كان فى عيشة ضنك

ص ١٨٣، ١٨٤

فمن كونه عبداً يرى عين نفســه وتتّسع الآمــال منــه بــلا شكّ
ومن كونه ربّاً يرى الخــلق كلّه يطالبه من حضــرة الملك والملك
و يعجز عمّا طالبــوه بذاتــه لذا تر بعض العارفين بــه يبكــى
فكن عبد ربّ لاتكن ربّ عبــده فتذهب بالتعليق فى النّــار والسبك

ص ١٩١

فأنت عبد وأنت ربّ لمن له فيه أنت عبد
و أنت ربّ و انت عبد لمن له فى الخطاب عهد

فکلّ عقد علیه شخص | یحلّه من سواه عقد

ص ۱۹۳

فلم یبق الاّ الحق لم یبق کائن | فما ثمّ موصول وما ثمّ بائن
بذا جاء برهان‌العیان فما أری | بعینیّ الاّ عینه اذ أعاین

ص ۱۹٤

فلا تنظر الی‌الحق | و تعریة عن‌الخلق
ولا تنظر الی‌الخلق | و تکسوه سوی‌الحق
و نزّهه و شبّهه | وقم فی‌مقعدالصدق
وکن فی‌الجمع‌ان‌شئت | وان شئت ففی‌الفرق
تحز بالکلّ ـ ان کل | تبدی ـ قصب‌السبق
فلا تفنی، ولاتبقی | ولا تفنی ولا تبقی
ولا یلقی علیک‌الوحی | فی غیر ولا تلقی

ص ۱۹٦

فلم یبق الاّ صادق‌الوعد وحده | وما لوعیدالحق عین تعاین
وان دخلوا دارالشفاء فانّهم | علی لذّة فیها نعیم مباین
نعیم جنان‌الخلد فالأمر واحد | و بینهما عندالتجلّی تباین
یسمّی عذابا من عذوبة طعمه | و ذاك له کالقشر والقشر صاین

ص ۲۰۷

کدینك من ام‌الحویرث قبلها

ص ۲۳۳

انّ لله الصراط المستقیم | ظاهر غیر خفی فی‌العموم
فی کبیر و صغیر عینه | و جهول بأمور و علیم
و لهذا وسعت رحمته | کلّ شئ من حقیر و عظیم

ص ۲۳٦

اذا دان لك‌الخلق | فقد دان لك‌الحقّ

وان دان لك الحقّ فقد لايتبع الخلق
فحقق قولنا فيه فقولى كلّه حق
فما فى‌الكون موجود تراه ما له نطق
وما خلق تراه‌العين الاّ عينه حقّ
و لكن مودع فيه لهذا صورة حقّ

ص ٢٥١

فهو الكون كلّه و هوالواحد الّذى
قام كونى بكونه ولذا قلت يغتذى
فوجودى غذاؤه و به نحن نحتذى
فبه منه أن نظر ت بوجه‌تعوّذى

ص ٢٥٥

فلا تنظرالعين الاّ اليه ولا يقع‌الحكم الاّ عليه
فنحن له وبه فى يديه و فى كلّ حال فانّا لديه

ص ٢٥٩، ٢٦٠

من‌الآيات آيات الركائب و ذلك لأختلاف فى‌المذاهب
فمنهم قائمون بها حق ومنهم قاطعون بها السباسب
فأمّا القائمون فأهل عين و أما القاطعون هم‌الجنائب
و كلّ منهم يأتيه منه فتوح غيوبه من كلّ جانب

ص ٢٧٧

فمن ثمّ ما ثمّه و عين ثمّ هو ثمّه
فمن قد عمّه خصّه و من قد خصّه عمّه
فما عين سوى عين فنور عينه ظلمة
فمن يغفل عن هذا يجد فى نفسه غمّة
و ما يعرف ما قلنا سوى عبد له همّة

ص ۲۹۱

قال قیس‌بن حطیم یصفه طعنه

ملکت بها کفـی ّ فانهـرت فتقهـا   یری قائم مـــن دونها ماوراءهـا

ص ۳۰۰

فالکل ّ منّا و منـــهم   والأخذ عنّا و عنهـم
ان لا یکونـــون منّا   فنحن لاشك ّ منهـم

ص ۳۰۱

فقد بـان لك‌السر ّ   و قـد اتّضع الأمـر
وقد ادرج فی‌الشفع   الّذی قیل هوالوتر

ص ۳۱۷، ۳۱۸

عن ماء مریم أو عن نفـخ جبـریـن   فی صورة البشر الموجود من طیـن
تکو ّن الـروح فـی ذات مطهـــرة   مــن‌الطبیعـة تدعوهـــا بسجّین
لاجـل ذاك قـد طـاعت اقامتـه   فیـها فـزاد علــی الف بتعییـــن
روح مــن‌الله لا مــن غیـره فلـــذا   أحیا الموات و أنشأ الطیر مـن طین
حتّی یصحّ لـه مــن ربّه نسب   بـه یؤثـر فی‌العالی وفــی‌الد ّون
الله طهـر ّه جسمـــا ً و نـز ّهـــه   روحـا و صیّره مثـلا ّ بتکـویـن

ص ۳۳۰، ۳۳۱

فلـــولاه واو لانـــا   لما کان الّذی کانـا
بانّا اعبـــد حـقّا   و ان ّالله مـــولانـــا
فلا تحجب بـانسان   فقـد أعطاك برهانـاً
فکن حقّا ً وکن خلقاً   تکـن بالله رحمانـاً
و غذ ّ خلقـه منـــه   تکن روحاً و ریحانـاً
فاعطیناه مـا یبدی   به فیـنا و أعطانـــا
فصار الأمر مقسوماً   بـــایّاه و ایّانـــا

فأحياه الّذى يدرى ... بقلبى حين احيانا
فكنّا فيه أكوانا ... و أعياناً و ازمانا
فليس بدائم فينا ... و لكن ذاك احيانا

ص ٢٣٥، ٢٣٦

فالكلّ فى عين النّفس ... كالضّوء فى ذات الغلس
والعلم بالبرهان فى ... سلخ النّهار لمن نعس
غيرى الّذى قد قلته ... رؤيا تدلّ على النّفس
فيريحه من كل غم ... فى تلاوته «عبس»
ولقد تجلّى للّذى ... قد جاء فى طلب القبس
فرآه نارا وهو نو ... ر فى الملوك و فى العسس
فاذا فهمت مقالتى ... تعلم بأنك مبتئس
لو كان يطلب غير ذا ... لرآه فيه و ما نكس

ص ٢٥٧

مصراع : كهزّ الردينى ثمّ اضطرب

ص ٢٦٥

انّما الكون خيال ... وهو حق فى الحقيقه
والّذى يفهم هذا ... حاز أسرار الطريقه

ص ٢٨٠

فمن كان ذا فهم يشاهد ما قلنا ... وان لم يكن فهم فيأخذه عنّا
فما ثمّ الاّ ما ذكرناه فاعتمد ... عليه و كن بالحال فيه كما كنّا
فمنه الينا ما تلونا عليكم ... و منّا ما وهبناكم منّا

ص ٤١٣

فرحمة الله فى الأكوان سارية ... وفى الذوات وفى الأعيان جارية
مكانة الرحمة المثلى اذا علمت ... من الشّهود مع الأفكار عالية

ص ٤٤٥-٤٤٦

اذا شاء الآله یریـد رزقـا له فالکون أجمعـه غـذاء
وان شاء الآله یرید رزقـاً لنا فهو الغذاء کما یشـاء
مشیئتـه ارادتـه فقولـوا بها قد شاءها فهی‌العشـاء
یرید زیـادة و یرید نقصـاً و لیس مشاؤه الا المشـاء
فهذا فـرق بینهمـا فحقّق ومن وجه‌فعینهمـا سـواء

ص ٤٦٢

وحق‌الهوی ان‌الهـوی سبب‌الهـوی ولولا الهوی فی‌القلب مـا عبدالهـوی

ص ٥٠٠

کنار موسی رآهـا عیـن حاجتـه وهوالآلـه ولکـنّ لیس یدریـه

ص ٥١١، ٥١٢

یحـنّ‌الحبیب الـی رؤیتـی وانّی الیـه اشـدّ حیننـا
وتهفوا النفوس و یأتی‌القضـا فاشکوالأنیـن و یشکوا الأنینـا

ص ٥١٩

صحّ عندالنّـاس انّی عـاشق غیر ان لم یعرفوا عشقی لمـن

فهرست اشعارفارسی

ص ۱۱

ای آن‌که حدوث و قدمت اوست همه　　سرمایهٔ شادی و غمت اوست همه
تو دیده نداری که بــه‌خود درنگــری　　ورنه زسرت تــا به‌قدم اوست همــه

ص ۲۵

سرّی که سر مقربان را نــرسد　　در نقطهٔ آتشکدهٔ سینهٔ مــاست

ص ۹۱

درهر هزارسال بــه برج دلــی رسد　　ازآسمان فیض بدین‌ســان ستاره‌ای

ص ۱۳۸

مرا گر مایه‌ای بینی بدان‌کان مایه اوباشد　　وگرتو سایه‌ای بینی بدان‌کان‌سایه‌من‌باشم

ص ۱٤٥

یك روی و دوصــد هزار بــرقع　　یك زلف و دوصــد هزار شانــه

ص ۲۱٤

یك موج زبحر عشق و عالــم طــوفان　　یك شعله زنار شــوق و کونین دخــان
اعیان دوکون چــون حــبالند و عصــا　　ماران به خیال عقــل و عشقت ثعبــان

ص ۲۸۵

جمال ماه کنعانی بــه تخت مصــر جــان دانــی
توکی بینی چو نرهانی دل ازاین چــاه ظلمانــی

توهم کنعان وهم مصری وهم یعقوب وهم‌یوسف
تو هم چاهی وهم تختی ولـــی در قید زندانـــی
اگر زنگـــار غفلت را دمـــی زایینـــه بـــزدایی
عجایب‌هـــا پدیـــد آیـــد ز دریاهـــای وجدانـــی

ص ٥٣٤

زهر بدی که تو دانـــی هزار چندانـــم مرا نداند ازین‌گونه کس کـــه من دانـــم
در آشکار بدم درنهـــان زبـــد بتـــرم خدای دانـــد وبس زآشکار و پنهانـــم

مرکز نشر دانشگاهی

۱۹۰۰ ریال